

Title Das Leben und Die Lehre  
Des Mohammad.

Author Sprenger, A.

Accession No. 18645

Call No. 297

Sp791.3

BORROWER'S  
NO.

ISSUE  
DATE

BORROWER'S  
NO.

ISSUE  
DATE



1742

#

Since 1742



- Not - Functioning

Annual - Revision

①  
EBSCU - must yet to be removed.



تاریخ درس عبرت از گذشته‌گان  
برای تهذیب اخلاق آیندگانست

# تاریخ مفصل اسلام

از طلوع اسلام تا عصر حاضر

مجلد دوم

شامل

تاریخ ایران در اسلام

اقتباس و نگارش

عبداللہ بن حسین اصفہانی

شہر بعماد زادہ

کتابفروشی اسلام

بازار بین الحرمین

حقوق طبع و تقلید مخصوص کتابفروشی اسلام است

شعبان ۱۳۷۹ - اسفند ۱۳۳۸

چاپ اتحاد



مكتبة جامعة الكويت

مكتبة جامعة الكويت

مكتبة جامعة الكويت

مكتبة جامعة الكويت

مكتبة جامعة الكويت

مكتبة جامعة الكويت

مكتبة جامعة الكويت

مكتبة جامعة الكويت

مكتبة جامعة الكويت

مكتبة جامعة الكويت

مكتبة جامعة الكويت

81-83

K UNIVERSITY LIB

Acc No. 97822

Date 12-12-72



# فهرست مندرجات جلد دوم تاریخ مفصل ایران

## عنوان مقدمه

۲۶	محمد زید داعی	۱	تاریخ ایران در اسلام
۲۷	حسن بن علی ناصر کبیر	۳	پیش‌ایرانیان در راه احیای استقلال سیاسی ایران
۲۹	حسن بن قاسم داعی صغیر	۴	شعاع سیاسی ایران از طاهریان تا حمله مغول
۳۱	مازیان بن قارن و قیام علیه خلیفه	۵	پیر اسلام یا استقلال عرب
۳۲	بخشش غلامی سیاه	۶	شعاع سیاسی ایران از حمله مغول تا صفویه
۳۳	اسامی امرای زیاری و مدت امارت آنها	۷	شعاع سیاسی ایران از صفویه تا عصر حاضر
۳۳	آل زیار	۸	سلطه طاهریان - خاندان طاهر
۳۳	سرزمین دیلم	۹	هر بن حسین ذوالیمینین
۳۳	سر زمین کیلان	۹	هر بن حسین مؤسس طاهر قهرمان قرن سوم
۳۴	آل جستگان	۱۰	ارج با طاهر
۳۴	اسلام در دیلمستان و طبرستان	۱۱	حجة بن طاهر
۳۵	مرداویج بن زیار	۱۱	الله بن طاهر
۳۸	مرداویج بن زیار	۱۱	طه عبد الله بن طاهر بر شرق و غرب
۳۷	علی بن بویه	۱۲	فر بن عبد الله
۳۹	کشتن مرداویج	۱۲	مد بن طاهر
۴۰	ابولحجاج و شمکیر بن زیار	۱۳	یت طاهریان
۴۱	کشتن ماکان	۱۳	ط طاهریان
۴۱	و شمکیر و پسران بویه	۱۰	ک حیدر افشین با بابک خردم دین
۴۲	آل بویه و آل سامان	۱۵	فته شدن بابک در سامرا
۴۳	مرگ و شمکیر	۱۷	حکایت تاریخی از افشین و ابودلف
۴۳	ظهیرالدوله بهستون بن و شمکیر زیار	۲۰	یت قاضی نادرست
۴۳	شمس‌المعالی قابوس بن و شمکیر	۲۱	ول قاضی - زر و عسل
۴۴	آل بویه باز هم با آل سامان		می سادات علوی طبرستان و مدت
۴۵	قابوس و تسلط بر کرگان	۲۳	یت آنان
۴۵	کشته شدن قابوس	۲۳	ریان طبرستان
۴۶	ملك المعالی منوچهر	۲۴	ین بن زید داعی کبیر
۴۷	دستاویز محمود غزنوی برای تسلط بر کرگان	۲۵	ی کبیر و یعقوب لیث صفاری



نو شیروان بن منوچهر	۴۸	آل مسافر و آل بویه	۶۸
جستان بن نوشیران	۴۹	فتح عمان	۶۹
دیالمه یا آل بویه	۵۰	ترویج مذهب شیعه امامیه	۶۹
علی عمادالدوله	۵۱	وزیر معزالدوله	۷۰
تقسیم ممالک دیالمه	۵۱	وفات معزالدوله	۷۰
اسامی امرای آل بویه فارس و زمان امارت آنها	۵۲	دیالمه ری - اصفهان - همدان و مدت عمارت آنها	۷۱
دیالمه فارس	۵۲	دیالمه ری و اصفهان و همدان	۷۲
جانشین علی عمادالدوله	۵۲	رکن الدوله	۷۲
عضدالدوله	۵۲	مؤیدالدوله	۷۲
شرف الدوله	۵۴	فخرالدوله	۷۲
بهاءالدوله	۵۵	مجدالدوله	۷۳
سلطان الدوله	۵۶	علاءالدوله کاکویه در اصفهان	۷۴
ابو کالیجار مرزبان	۵۶	شمس الدوله	۷۵
ملک رحیم	۵۷	سماءالدوله	۷۵
دیالمه عراق خوزستان و کرمان و مدت امارت آنها	۵۹	<b>سلسله صفاریان</b>	۷۶
دیالمه عراق و خوزستان و کرمان معزالدوله	۵۹	سیستان	۷۷
دربار خلافت آل احمد با آل بویه	۵۹	تنفرایرانیان از خلفاء	۷۷
سلسله آل حمدان	۶۰	جنگ حجاج بابلوچ	۷۷
عزل مقتدر	۶۱	رئیس خوارج سیستان	۷۸
اختلاف نظربین مونس و مقتدر	۶۱	آغاز امارت یعقوب	۷۸
کشته شدن مونس بدست القاهر	۶۲	یعقوب و جنگهای داخلی	۷۹
آل رائق و آل بویه در بصره و اهواز	۶۲	فتوحات یعقوب	۸۰
وزارت ابن رائق	۶۳	امارت یعقوب بر کرمان و فارس	۸۱
بجکم ترک و خروج اهواز	۶۳	تصرف کابل	۸۱
آل بویه و فتح اهواز	۶۴	تصرف تارس و بلخ و طخارستان	۸۲
فتح بغداد بدست بجکم سردار ترک	۶۵	فتح نیشابور و انقراض طاهریان	۸۲
بریدی و حکومت شهر واسط	۶۵	جنگ یعقوب با خلیفه	۸۳
اختلاف بجکم و بریدی	۶۵	بازهم کشمکش فارس	۸۴
کشته شدن بجکم	۶۵	پیروزی معتمد خلیفه عباسی	۸۵
امیر لامرائی گورتکین	۶۵	مرک یعقوب	۸۵
کشته شدن ابن رائق	۶۶	قلمرو و حکومت یعقوب صفاری	۸۵
تسلط ترکان بر بغداد	۶۶	عمر و بن لیث صفاری	۸۷
ترکها و خلفا	۶۶	اختلاف دو برادر دیگر	۸۷
فتح بغداد بدست آل بویه	۶۷	طغیان مردم خجستان	۸۸
جنگ بین آل حمدان و آل بویه	۶۷	لشکر کشی عمرو لیث بفارس	۸۹



بر خورده عمرو لیث بر رافع بن هرثمه و  
 عمال خلیفه  
 عمرو لیث بار رافع بن هرثمه  
 جنگ عمرو لیث با اسماعیل سامانی  
 جنگ و پیکار  
 کشتن عمرو لیث  
 ابوالحسن طاهر بن محمد بن عمر ولیث  
 صفاری  
 امارت لیث بن علی بن لیث  
 ابوعلی محمد بن علی بن لیث  
 امیرزادگان صفاری  
 خلف بن احمد  
 نام امرای صفاری و مدت امارت هر یک  
 از آنها  
**سامانیان**  
 نزاع نصر و اسماعیل  
 امیر اسماعیل بن احمد  
 از نصر احمد اسماعیل سامانی  
 خروج برادران نصر  
 نفوذ مذهب تشیع در سامانیان  
 کشور گشائی امیر نصر سامانی  
 مبارزه سامانیان و علویان  
 وفات امیر نصر سامانی  
 حکایت  
 حکایت  
 نوح بن نصر  
 بازگشت امیر نوح  
 ابوالفوارس عبدالملک بن نوح  
 ابوصالح منصور بن نوح  
 ابوالقاسم بن نوح بن منصور  
 مقدمات انقراض دولت سامانی  
 ابوالحارث منصور نوح  
 ابوالفوارس عبدالملک بن نوح  
 انقراض دولت سامانی اوضاع و احوال  
 اداره امور  
 کشور زمان سامانیان

سامی امرای سامانی و زمان امارت هر یک  
**سلسله غزنویان**  
 سبکتکین  
 محمود غزنوی  
 جنگ محمود و اسماعیل  
 قیام امیر نصر  
 پیکار محمود و خلف  
 پیکار محمود و ایلک خان  
 پیکار محمود با خانیان  
 حملات بهند  
 ازدواج محمود  
 فتح بهاتلیه  
 فتح خوارزم  
 محمود و سلجوقیان  
 لشکر کشی بهند  
 سومنات  
 وصف بیتخانه  
 تسخیرری اصفهان و همدان  
 مسعود در سال ۴۲۱  
 درگذشت سلطان محمود غزنوی  
 بدنامی های محمود غزنوی  
 سلطان محمد بن محمود غزنوی  
 جنگ محمد و مسعود  
 سلطان مسعود غزنوی  
 لشکر کشی سلطان مسعود  
 حملات بهند و استان  
 غزنویان و سلجوقیان  
 جنگ دندانقان  
 قتل سلطان مسعود  
 سلطان مودود بن مسعود غزنوی  
 علی بن مسعود  
 عبدالرشید بن محمد بن سبکتکین  
 فرخ زاد غزنوی  
 ظهیرالدوله غزیوی  
 علاءالدوله مسعود بن ابراهیم  
 ارسال شاه غزنوی



۱۸۹	نظام الملك	۱۶۲	بهرام شاه یمین الدوله غزنوی
۱۹۰	قتل خواجه	۱۶۳	بهرام شاه و غوریان
۱۹۱	شخصیت خواجه	۱۶۴	تاج الدوله خسرو شاه غزنوی
۱۹۳	حسن صباح پس از خواجه	۱۶۴	سراج الدوله غزنوی
۱۹۳	مرك ملكشاه		اسامی سلاطین و امرای سلسله غزنوی و
۱۹۴	ملكشاه واصفهان	۱۶۵	ایام امارت آنها
۱۹۵	حسن و ملكشاه	۱۶۶	سلاجقه سلاطین غزنوی
۱۹۶	قلعه الموت	۱۶۶	ترکان سلجوقی
۱۹۷	وجه تسمیه الموت		ركن الدوله ابوطالب طغرل بن مكائیل
۱۹۸	حملات بقلعه	۱۶۸	سلجوقی
۱۹۸	محاصره قلعه	۱۶۷	فتح گرگان و طبرستان
۱۹۹	کیا بزرگ امیر	۱۷۰	فتح خوارزم وری و همدان
۲۰۰	محمد بن کیا		پیکار طغرل سلجوقی بادیالمه کاکویه و
۲۰۰	علی ذکره السلام	۱۷۱	آل بویه
۲۰۱	ملاحده	۱۷۳	استیلای طغرل بر آذربایجان
۲۰۳	تظاهرات ملاحده	۱۷۳	طغرل و فاطمیان و علویین
۲۰۳	قتل علی	۱۷۵	انقراض دیالمه
۲۰۴	تهدید فخر رازی	۱۷۵	نزاع بین طرفداران فاطمی و عباسی
۲۰۴	حکومت جلال الدین	۱۷۶	ازدواج سیاسی دپکر
۲۰۵	سفر جلال الدین	۱۷۷	درگذشت طغرل
۲۰۶	حکومت علاء الدین	۱۷۷	عضد الدوله
۲۰۷	سلطنت رکن الدین	۱۷۸	عمید الملك
۲۰۷	انقراض ملاحده	۱۷۸	فتوحات ارسلان
۲۰۷	ركن الدین بر کیارق	۱۷۸	فتح ارمنستان
۲۰۸	عز الملك	۱۷۹	فتوحات در شرق
۲۱۰	پسر ملك شاه و بر کیارق	۱۸۰	ولیعهدی ملكشاه
۲۱۲	وفات بر کیارق	۱۸۰	فتح ملادگرد
۲۱۲	تجزیه دولت سلاجقه	۱۸۱	کشته شدن البارسلان
۲۱۳	غیاث الدین ابوشجاع محمد	۱۸۲	ملكشاه سلجوقی
۲۱۳	سلطان محمد و باطنیان	۱۸۲	فتوحات ملكشاه
۲۱۴	درگذشت سلطان محمد	۱۸۱	فتح انطاکیه
۲۱۴	سلطان محمود مغیث الدین	۱۸۴	فتح حلب
۲۱۵	مسعود بن محمد بن ملك شاه سلجوقی	۱۸۴	فتح ماوراء النهر
۲۱۵	سلطان سنجر سلجوقی	۱۸۵	خطر اسماعیلیه
۲۱۶	اولین دوره امارت سنجر سلجوقی	۱۸۶	قراطه
۲۱۶	فتح ماوراء النهر	۱۸۸	حسن صباح



۲۳۸	سیف الدین محمد بن علاء الدین	۲۱۶	محمد تگین
۲۳۸	غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام	۲۱۶	فتح غزنین
۲۳۹	جنگ غوریان با خوارزمشاهیان	۲۱۷	دوره دوم سلطنت سنجر سلجوقی
۲۴۰	معز الدین محمد بن سام	۲۱۷	جنگ ساوه
۲۴۱	فتح هند	۲۱۸	فتح ماوراءالنهر
۲۴۲	کشته شدن سلطان معز الدین	۲۱۹	ظهور قراخانیان
۲۴۳	غیاث الدین محمد غوری	۲۱۹	ظهور خوارزمشاهیان قطب الدین محمد
۲۴۴	بهاء الدین سام	۲۲۰	پیکار سلطان سنجر
۲۴۴	علاء الدین اتسز	۲۲۰	پیکار قطوان
۲۴۴	علاء الدین محمد غوری	۲۲۱	لشکر کشی بخوارزم
۲۴۵	فهرست اسلامی پادشاهان غور	۲۲۲	پیکار باغرها
۲۴۵	فهرست سلاطین خوارزمشاهی	۲۲۳	در گذشت سنجر
۲۴۶	خوارزمشاهیان	۲۲۴	کشور پنهان و سنجر پس از مرگ
۲۴۶	قطب الدین محمد پسر انوشته تگین		ابوالقاسی مغیث الدین محمود بن محمد
	علاء الدین ابوالمظفر اتسز بن قطب	۲۲۵	سلجوقی
۲۴۶	الدین محمد	۲۲۶	گرجیان و جنگ ۵۱۷
	تاج الدین ابوالفتح ایل ارسلان	۲۲۷	پیکار محمود سلجوقی با خلیفه عباسی
۲۴۷	پسر اتسز	۲۲۷	غیاث الدین داود و فرزند محمود
۲۴۸	جلال الدین محمود سلطان شاه		رکن الدین ابوطالب طغرل بن محمد
۲۴۸	علاء الدین تکش پسر ایل ارسلان	۲۲۸	سلجوقی
۲۴۸	کشته شدن مؤید آبابه	۲۲۸	جنگ سنجر و مسعود
۲۴۹	پیکار بین دو برادر	۲۲۸	غیاث الدین ابوالفتح مسعود بن محمد
۲۵۰	لشکر کشی خوارزمشاه تکش	۲۲۸	کشته شدن دو خلیفه
۲۵۲	قتل تکش خوارزمشاه	۲۲۹	در گذشت مسعود
	علاء الدین محمد بن علاء الدین تکش	۲۲۹	معز الدین ابوالفتح ملک شاه بن محمود
۲۵۲	خوارزمشاه	۲۳۰	ابوشجاع غیاث الدین محمد بن محمود
۲۵۳	فتح مازندران و گیلان	۲۳۰	غیاث الدین ابوالفتح سلیمان شاه
۲۵۴	خوارزمشاه محمد و خلیفه عباسی	۲۳۱	رکن الدین ارسلان شاه
۲۵۶	خوارزمشاهیان و انقراض قراخانیان	۲۳۲	رکن الدین ابوطالب طغرل بن ارسلان شاه
۲۵۶	خوارزمشاهیان و مجاورت بامغول	۲۳۳	سلجوقیان با قتل طغرل سوم منقرض شدند
۲۵۷	مرک خوارزمشاه محمد	۲۳۴	فهرست اسلامی سلاطین سلجوقی
۲۵۸	جلال الدین منکبرنی	۲۳۵	<b>سلاطین غوری</b>
۲۶۰	قراخانیان	۲۳۵	غور کجا است
۲۶۰	قطب الدین ابوالفتح قراخانی	۲۳۵	اصل و نسب غوریان
۲۶۱	قطب الدین محمد سلطان	۲۳۶	سیف الدین سوری
۲۶۱	قراخانیان	۲۳۷	علاء الدین حسین جهانسوز



۲۸۴	چهارم اتابك لرستان	۲۹۱	انقراض قراخانیان
۲۸۴	ابوطاهر محمد بن علی فضلوی	۲۶۳	اتابكان
۲۸۵	اتابك نصرالدین هزاراسب	۲۶۵	فهرست اتابكان موصل و دمشق
۲۸۵	اتابك تملكه پسر هزاراسب	۲۶۶	اتابكان موصل و دمشق
۲۸۶	اتابك شمس الدین الب ارسلان پسر هزاراست	۲۶۶	عمادالدین زنکی پسر سنقر
۲۸۶	اتابك یوسف شاه پسر شمس الدین الب ارغون	۲۶۶	نورالدین محمود پسر عمادالدین زنکی
۲۸۷	اتابك افراسیاب	۲۶۷	اتابك ملك صالح الدین فرزند نورالدین محمود
۲۸۷	اتابك نصره الدین احمد	۲۶۷	سیف الدین غازي اتابك
۲۸۸	اتابك یوسف شاه	۲۶۸	عزالدین مسعود اتابك زنکی
۲۸۸	اتابك مظفرالدین افراسیاب	۲۶۸	اتابك نورالدین ارسلان
۲۸۹	ملوك بامیان	۲۶۹	ملك قاهر الدین مسعود بن نورالدین ارسلان شاه
۲۸۹	شمس الدین محمود	۲۶۹	اتابكان آذربایجان
۲۸۹	بهاء الدین سام	۲۷۱	شمس الدین ابوبکر ایلدگز
۲۸۹	ملك جلال	۲۷۱	نصره الدین جهان پهلوان
۲۹۰	سلاطین غور	۲۷۱	مظفرالدین عثمان قزل ارسلان
۲۹۰	قطب الدین ایلک	۲۷۲	نصرالدین ابوبکر بن محمد جهان پهلوان
۲۹۱	پادشاهان نیمروز	۲۷۳	مظفرالدین اوزبك
۲۹۱	وجه تسمیه سیستان	۲۷۴	اتابك خاموش قزل ارسلان
۲۹۲	ركن الدین بهرام شاه	۲۷۵	سوم اتابك فارس یاسلغریان
۲۹۳	ملوك كرت		اتابك مظفرالدین سنقر بن مودود
۲۹۴	پادشاهان كرت	۲۷۶	سلغری
۲۹۴	فهرست سلاطین مغول	۲۷۶	اتابك مظفرالدین زنکی پسر مودود
۲۹۵	فهرست مغولان	۲۷۶	اتابك مظفر تكله پسر زنکی
۲۹۶	فتنه مغول	۲۷۶	اتابك مظفرالدین طغرل پسر اتابك سنقر
۲۹۷	ریشه این قوم		اتابك مظفرالدین ابوشجاع بن سعد بن زنکی
۲۹۸	مغول یا تاتار	۲۷۷	اتابك مظفرالدین قتلوخان ابوبکر
۲۹۹	معرفی ابن اثیر		پسر سعد بن زنکی
۳۰۰	صورت مغولان	۲۷۹	اتابك محمد بن سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنکی
۳۰۲	چنگیز یا اسکندر	۲۸۰	اتابك محمد شاه سلغرشاه پسر اتابك سعد
۳۰۳	طبقه خانای مغول		اتابك سلجوق شاه پسر سلغرشاه
۳۰۴	تاریخ مغول	۲۸۱	ابش دختر اتابك
۳۰۵	خاندان تولى در مغولستان	۲۸۱	
۳۰۸	ایلخانان ایران	۲۸۲	
۳۰۹	اوضاع کشورهای اسلامی در حمله مغولان		



۳۴۰	فتح قلعه میافارقین کابل	۳۱۰	ایران بزرگ در حمله مغول
۳۴۰	فتح قلعه ماردین	۳۱۱	چنگیز خان واصل و نصب او
۳۴۱	وفات سلطان بدرالدین لؤلؤ حاکم موصل	۳۱۳	چنگیز و خوارزمشاه
۳۴۱	نزاع بر که خان با هلاکو خان	۳۱۴	خلیفه و چنگیز
۳۴۲	مردن هلاکو خان	۳۱۷	از سه چیز در امان نتوان بود
۳۴۳	شخصیت و خصال هلاکو	۳۱۷	قشون چنگیز و حمله او
۳۴۳	پایان دوره عظمت مغول	۳۱۷	وصف لشکریان مغول
۳۴۴	دوره ضعف سلاطین مغول یا ایلخانان و حشی ایران	۳۱۸	فرمان حمله بخارا
۳۴۴	حکومت پسر هلاکو خان	۳۱۸	فرمان تعقیب خوارزمشاه
۳۴۵	جنگ بوتای با آباقاخان	۳۱۹	تولی خان و فتح خراسان
۳۴۵	حکومت براق خان و جنگ او با آباقاخان	۳۲۰	تولی خان و نیشابور
۳۴۷	جنگ توحید و کفر	۳۲۰	تولی خان و هرات
۳۴۷	جنگ نصرانیت با مسلمین	۳۲۱	فریدان تولی
۳۴۷	حمله و هجوم روسیه	۳۲۱	وضایای چنگیز
۳۴۸	کمک خواستن از پادشاه ارمنستان	۳۲۲	فرزندان چنگیز
۳۴۸	جنگ ایلمسین	۳۲۲	خفتای خان
۳۴۸	جنگ حمص	۳۲۲	زمان چنگیز
۳۴۹	مراوده آباقاخان با اروپا	۳۲۳	اولاد او
۳۴۹	نتیجه مراوده	۳۲۳	پسران جفتای
۳۴۹	خواستگاری آباخان دختر امیر اطوررم را	۳۲۳	او کتای خان
۳۵۱	نامه ادوارد اول انگلستان به هلاکو خان	۳۲۵	او کتای و مسلمین
۳۵۱	مردن آباقاخان	۳۲۷	تولی خان
۳۵۱	سلطنت کوداراغول یا سلطنت احمد	۳۲۸	تورا کمان
۳۵۲	حکومت ارغون خان	۳۲۸	فاطمه خاتون
۳۵۳	گزارش دیگری از راهب نظامی	۳۳۰	سلطنت کوك خان
۳۵۳	وفات ارغون	۳۲۸	منکوقان
۳۵۳	کیا تو خان	۳۲۹	قلایلاقان
۳۵۴	جلوس بایدو خان	۳۲۹	تیمورقان
۳۵۴	چاپ اسکناس	۳۳۰	خاقان دشت
۳۵۴	بیدارغول یا بایدو خان	۳۳۰	هلاکو خان
۳۵۵	اختلاف بایدو و آغول و غازان	۳۳۳	حرکت هلاکو
۳۵۵	غازان خان آخرین ایلخان بزرگ	۳۳۷	قتل عام و غارت بغداد
۳۵۵	حکمرانی غازان خان	۳۳۸	هلاکو خان پس از تسخیر بغداد
۳۵۶	قبول اسلام و تاجگذاری غازان	۳۳۹	نقل خزائن بغداد بقلعه دریاچه سلماس
		۳۳۹	بناء رصدخانه مراغه
			رفتن هلاکو خان بشام



وزارت غازان

۳۶۹	اختلاف خواجه رشید باعلیشاه	۳۵۶	اختلاف صدرجهان باامیر نوروز
۳۶۹	ابوسعید بهادر	۳۵۶	تغییر صدارت
۳۷۰	عشق بازی ابوسعید	۳۵۶	استقلال ایران در عصر غازان
۳۷۱	زن گرفتن ابوسعید	۳۵۷	اولین اردو کشی غازان بسوریه
۳۷۱	وزرای ابوسعید	۳۵۷	حملات بجنوب ایران از ماوراءالنهر
	حرکت امیر چوپان برای انتقام از	۳۵۸	حمله دیگر بسوریه و شکست آنها
	ابوسعید	۳۵۸	غازان خان بابیزانس و دول مغرب
۳۷۳	درگذشت ابوسعید بهادرخان	۳۵۸	سفارت انگلستان بدربار مغول
۳۷۴	سلطنت آریا خان	۳۵۹	کارهای غازان و آثار او
۳۷۴	جنگ آریا خان باامیر علی پادشاه	۳۵۹	علت ویرانی و پراکندگی اجتماع
۳۷۵	خروج شیخ حسن بزرگ ایلکانی	۳۶۰	اصلاحات قضائی عصر غازیان
۳۷۵	سلطنت طغاتی مورخان	۳۶۰	اصلاحات مالی
۳۷۶	کشته شدن طغاتی مورخان	۳۶۱	تأسیس پست دولتی
۳۷۶	امیر چوپان و چوپانیان	۳۶۱	راهداری و حفظ امنیت
۳۷۷	فرزندان امیر چوپان	۳۶۲	تعیین کیل و وزن و مقدار یا اوزان واحد
۳۷۷	شیخ حسن بن تیمورتاش فرزند	۳۶۲	عیار زر و سیم
	امیر چوپان	۳۶۲	پایتخت غازان و اوقاف آن شهر
۳۷۷	جنگ شیخ حسن بزرگ با شیخ حسن	۳۶۳	معاصرین مغولی
	کوچک	۳۶۴	تاریخ ایران
۳۷۸	سلطنت سلیمان خان	۳۶۳	در روم - در موصل - در مصر
۳۷۹	وفات شیخ حسن چوپانی	۳۶۳	در کرمان - در مازندران - در ایران - در
۳۷۹	ملك اشرف و یاغی باشی چوپانی		ماوراءالنهر
۳۷۹	حکومت خانی بیک و کشتن ملك اشرف	۳۶۵	اولجایتو خربنده
	چوپانی	۳۶۵	آغول یا خدا بنده
۳۸۰	خاندان جلایری	۳۶۵	نهضت اولجایتو خدا بنده
۳۸۱	سلان اویس جلایری	۳۶۵	اختلافات اصلی مغول
۳۸۱	وفات سلطان اویس جلایری	۳۶۵	اولجایتو
۳۸۲	سلطان حسین بن سلطان الیس جلایری	۳۶۶	وجه تسمیه اولجایتو
۳۸۲	تسلط سلطان احمد جلایری	۳۶۶	سبب قبولی تشیع اولجایتو
۳۸۲	سربرداریه	۳۶۶	سلطان محمد خدا بنده مغولی
۳۸۲	حکومت امیر و جیه الدین مسعود	۳۶۶	تشیع خدا بنده
۳۸۴	شیخ حسن جوری و امیر مسعود	۳۶۷	وقایع مهم عصر خدا بنده
۳۸۴	شیخ خلیفه مازندران	۳۶۷	وفات خدا بنده
۳۸۵	ارغون شاه و امیر مسعود سربرداری	۳۶۸	بنای عمارت سلطانیه
۳۸۵	حکومت محمد تیمور سربرداری	۳۶۸	قیام شاهزاده میسور در خراسان
۳۸۶	امیر شمس الدین فضل سربرداری	۳۶۸	
۳۸۶			



۴۰۶	اولاد تیمور	۳۸۶	حکومت شمس الدین سربداری
۴۰۷	اعقاب تیمور	۳۸۷	حکومت خواجه یحیی کراهی
۴۰۷	پیر محمد	۳۸۷	حکومت خواجه ظهر الدین سربداری
۴۰۷	خلیل خان	۳۸۷	حکومت حقدرقصاب
۴۰۷	سلطنت شاه رخ	۳۸۷	حکومت امیر لطف الله سربداری
۴۰۸	خصال شاه رخ	۳۸۷	حکومت پهلوان حسن دامغانی
۴۰۸	ازدواج شاه رخ	۳۸۹	آل مظفر
۴۰۹	درباره شاه رخ	۳۸۹	سلطنت شاه شجاع آل مظفر
۴۰۹	دربار شاه رخ	۳۹۰	ملوک رستم دار
۴۱۰	رفتن شاه رخ	۳۹۲	تیموریان یا کور کار نیان
۴۱۰	سفر دوم شاه رخ	۳۹۲	اوضاع محیط قبل از ظهور تیمور لنگ
۴۱۰	سفر سوم بمشهد	۳۹۴	ماوراءالنهر در عصر تیمور
۴۱۰	وزارت شاه رخ	۳۹۴	غزقن خان
۴۱۱	اولاد شاه رخ	۳۹۴	شهرت تیمور
۴۱۱	الع بیک	۳۹۴	خصال تیمور
۴۱۲	بایسنقر	۳۹۵	نسب تیمور
۴۱۳	عبد اللطیف	۳۹۵	شهرت تیمور لنگ
۴۱۳	سلطان ابوسعید	۳۹۶	ولادت تیمور لنگ
۴۱۴	سلطان احمد	۳۹۶	امیر تیمور در خدمت تغلق تیمور خان
۴۱۵	سلطان حسین	۳۹۶	مردن پدر تیمور
۴۱۷	پایان حکومت تیموری	۳۹۷	دربداری و آوارگی تیمور لنگ
۴۱۷	ترکمانان قراقویونلو - آق قویونلو		استقامت امیر تیمور و درس عبرت گرفتن
۴۱۷	ترکمانان قراقویونلو	۳۰۷	ازمورچه
۴۱۸	ترکمانان آق قویونلو با بایندری ترکمن	۳۹۷	وجه تسمیه گورگانی
۴۱۸	اوزن حسن	۳۹۷	وجه تسمیه لنگ تاملان
۴۱۹	تیدگی روابط اوزن حسن با عثمانیان	۳۹۸	جمع آوری خویشاوندان
۴۱۹	اتحاد اوزن حسن با ونیس	۳۹۸	جنگ تیمور با خواجه الیاس
۴۲۱	ظهور سلسله ازبکان	۳۹۹	اختلاف و پیکار امیر تیمور و امیر حسین
۴۲۱	خانندان شیبانی	۳۹۹	یورش های امیر تیمور لنگ
۴۲۲	امرای شیبانی یا ازبکان	۴۰۰	فتوحات تیمور لنگ
۴۲۳	فهرست امرای شیبانی	۴۰۱	حملات امیر تیمور
۴۲۴	فهرست سلاطین صفوی	۴۰۳	اغتشاش ماو و اءالنهر
۴۲۵	سلسله صفویه	۴۰۴	اغتشاش ایران
۴۲۵	پادشاهان ایران	۴۰۵	میرانشاه
۴۲۶	نسب صفویه شیخ صفی	۴۰۶	حمله بچین
۴۲۷	شیخ صدرالدین صفوی	۴۰۶	امرای پس از چین
ط			



۴۵۵	زنان و فرزندان شاه اسماعیل دوم صفوی	۴۲۷	خواجه علی صفوی
۴۵۶	شاه محمد خدا بنده صفوی	۴۲۷	شیخ جنید
۴۵۷	حرکت خدا بنده از شیراز به قزوین	۴۲۷	شیخ حیدر
۴۵۷	ولیعهدی حمزه میرزا	۴۲۷	قزلباش
۴۵۹	اولاد شاه محمد خدا بنده صفوی	۴۲۸	برادران شاه اسماعیل صفوی
	جنگهای ایران و عثمانی در زمان شاه محمد خدا بنده	۴۲۸	قیام شاه اسماعیل
۴۵۹		۴۲۹	سلاطین معاصر ظهور صفویه
۴۶۰	حمله مصطفی پاشا بایران		شاه اسماعیل اول موسس دولت
۴۶۲	کشتن مهد علیا	۴۲۹	سلسله صفویه
۴۶۴	اوضاع خراسان و مقدمه سلطنت شاه عباس	۲۳۰	عوامل کشور گشائی شاه اسماعیل صفوی
۴۶۴	اختلاف خراسان و قزوین	۴۳۱	امرای عصر او
۴۶۵	آغاز سلطنت عباس میرزا	۴۳۱	متحد شدن شاه اسماعیل و بابر
۴۶۵	لشکر کشی شاه محمد بخراسان	۴۳۳	نامه شاه اسماعیل به شیبک خان
۴۶۷	کشته شدن حمزه میرزا ولیعهد	۴۳۴	شکست از بکان
۴۶۹	زندگی حمزه میرزا ولیعهد شاه محمد	۴۳۴	جنگ با عثمانی
	برادر بزرگ شاه عباس	۴۳۵	حمله سلطان سلیم
۴۶۹	ولیعهدی ابوطالب میرزا	۴۳۶	جنگ شاه اسماعیل و سلطان سلیم
۴۷۰	سلطنت شاه عباس کبیر	۴۳۶	سیادت صفویه
۴۷۰	صورت و سیرت شاه عباس	۴۳۸	تشیع شاه اسماعیل صفوی
۴۷۰	قیافه و صورت شاه عباس	۴۳۹	استقلال و تمامیت ارضی ایران
۴۷۱	لباس شاه عباس	۴۳۹	مرک شاه اسماعیل
۴۷۲	حکومت عباس میرزا و شاه عباس در هرات	۴۴۰	شاه طهماسب اول
۴۷۲	اولین جلوس شاه عباس اول	۴۴۳	قرارداد صلح بین ایران و ترکیه
۴۷۴	شجاعت شاه عباس	۴۴۴	حالات شاه طهماسب
۴۷۵	تشییع و ترغیب مردم بزیارت	۴۴۴	پایتخت
۴۷۶	انتقام از کشتندگان حمزه میرزا	۴۴۴	اخلاق و رفتار شاه طهماسب
۴۷۷	فهرست شاه عباس کبیر	۴۴۵	وفات شاه طهماسب
۴۷۷	سال اول سلطنت	۴۴۶	اختلاف قزلباش در اوایل شاه طهماسب
۴۷۷	سال دوم سلطنت	۴۴۷	زنان و فرزندان شاه طهماسب
۴۷۷	سال چهارم سلطنت	۴۴۷	روابط ایران و اروپا در عصر صفویه
۴۷۷	سال پنجم سلطنت	۴۴۹	شاه اسماعیل دوم
۴۷۷	سال ششم سلطنت		نقل جسد شاه طهماسب و مهمانی
۴۷۸	سال هفتم سلطنت	۴۵۱	بزرگ
۴۷۸	سال هشتم سلطنت	۴۵۲	شاه اسماعیل دوم در عقیده و مذهب
۴۷۸	سال نهم سلطنت	۴۵۳	اخلاق و رفتار شاه اسماعیل دوم
۴۷۸	سال دهم سلطنت		



۵۱۱	نقاشی عصر صفوی	۴۷۸	سال یازدهم سلطنت
۵۱۲	ابنیه و عمارت	۴۷۸	سال دوازدهم سلطنت
۵۱۳	فرش بافی	۴۷۹	سال سیزدهم سلطنت
۵۱۳	بازرگانی	۴۷۹	سال چهاردهم سلطنت
۵۱۴	علم و ادب و شعر	۴۷۹	سال پانزدهم سلطنت تا سال ۴۲
۵۱۴	روابط خارجی	۴۸۰	تصرف بحرین و هرمز
۵۱۶	روابط ایران و اروپا	۴۷۰	کارخانه تفنگک سازی
۵۱۷	ارتباط سیاسی	۴۸۸	زندگانی شاه عباس
۵۱۸	آغاز روابط	۴۹۰	خدمات شاه عباس
۵۱۸	روابط ایران و انگلیسی	۴۹۰	تنظیم قشون
۵۱۹	روابط ایران و آلمان	۴۹۱	وسعت بازرگانی
۵۱۹	» اسپانی	۴۹۱	اصلاح روحانیت
۵۱۹	» هلندیها	۴۹۲	شاه عباس و دانش و پیشش
۵۲۰	برادران شرلی	۴۹۳	شاه عباس و شعراء
۵۳۲	شرلی و برادرش	۴۹۴	شاه عباس و ارباب هنر
۵۲۲	فتنه افغان	۴۹۴	معاصرین شاه عباس
۵۲۲	عوامل انقراض صفویه	۴۹۶	شرلی
۵۲۵	افغانستان در تاریخ	۴۹۷	وفات شاه عباس
۵۲۵	غلبه جانیان قندهار	۴۹۸	شاه صفی
۵۲۶	میرویس افغانی	۵۰۰	وزرای شاه صفی
۵۲۶	کشتن کرکین	۵۰۱	شاه سلیمان صفوی
۵۲۷	محمود افغان	۵۰۱	شاه عباس دوم
۵۲۹	پیکار ابدالیها	۵۰۲	شاه سلطان حسین
۵۲۹	اشرف افغان	۵۰۴	سفارت پطر کبیر
۵۳۰	سلسله افشاریه	۵۰۴	خلیج فارس
۵۳۰	امام قلی و نادر قلی	۵۰۵	علت قیام افغانه
۵۳۱	نادر و شاه طهماسب	۵۰۶	شاه طهماسب ثانی
۵۳۱	طهماسب قلی	۵۰۷	سید احمد شاه
۵۳۱	دفع روسها	۵۰۸	شاه عباس ثالث
۵۳۲	نادر و اشرف	۵۰۹	کشته شدن شاه طهماسب
۵۳۳	جنگ نادر و عثمانی	۵۰۹	اهمیت و خدمات صفوی
۵۳۳	لشکر کشی نادر بقفقاز	۵۱۰	آسایش و رفاه مردم
۵۳۴	سلطنت نادر شاه	۵۱۰	اصلاحات کشوری
۵۳۴	ترویج سنت	۵۱۱	اصلاحات لشکری
۵۳۵	پیش نهاد نادر شاه	۵۱۱	صنایع حرف
۵۳۵	امتناع عثمانی		



۵۵۶	لطیف ملی خان زند	۵۳۶	نادر و بختیاری
۵۶۰	فهرست سلاطین قاجار	۵۳۶	فتوحات نادر
۵۶۰	اصل و منشاء قاجار	۵۳۲	فتح قندهار
۵۶۱	محمد حسن خان قاجار	۵۳۶	سفر هندوستان
۵۶۱	آقامحمدخان قاجار	۵۳۷	شورش اهل دهلی
۵۶۲	تسخیر گرجستان	۵۳۸	بازگشت نادر از هند
۵۶۳	سلطنت آقامحمدخان	۵۳۹	فتح بخارا و خوارزم
۵۶۳	احوال آقامحمدخان	۵۴۰	نادر و پسرش
۵۶۴	سلطنت فتحعلیشاه	۵۴۰	جنگ نادر در داغستان
۵۶۵	صادق خان شقاقی	۵۴۰	تصرف عمان
۵۶۵	علی قلیخان قاجار	۵۴۱	نادر و دولت عثمانی
۵۶۵	ولایتعهدی عباس میرزا	۵۴۱	شورش فارس
۵۶۶	جنگ ایران و عثمانی	۵۴۱	آشوب شیروان
۵۶۶	روابط ایران با خارجه	۵۴۲	تغییر حال نادر
۵۶۸	روابط انگلیس ها	۵۴۳	کشف شدن نادر
۵۶۹	عهدنامه ترکمان چای	۵۴۳	قبر نادرشاه
۵۷۰	محاصره هرات	۵۴۴	صفات نادر
۵۷۱	مرك فتحعلیشاه	۵۴۵	علیقلی خان افشار
۵۷۱	اوضاع و احوال عصر قاجار	۵۴۶	ابراهیم افشار
۵۷۲	فتنه و هابیها	۵۴۶	شاهرخ افشار
۵۷۳	محمدشاه قاجار	۵۴۷	یوسف علی افشار
۵۷۴	محاصره هرات	۵۴۹	سلسله زندیه
۵۷۵	جنگ ایران و عثمانی	۵۴۹	کریم خان زند
۵۷۶	آقامحمد خان محلاتی	۵۵۰	وکیل الرعایا
۵۷۶	فتنه باب	۵۵۳	مصاف زند و قاجار
۵۷۸	ناصرالدین شاه	۵۵۳	احمدخان درانی
۶۷۹	پیکار خوارزمیان	۵۵۳	اعراب خلیج فارس
۵۷۹	فتح هرات	۵۵۴	قبر کریم خان
۵۸۱	جنگ مرو	۵۵۴	زکیخان زند
۵۸۱	امیر کبیر	۵۵۵	ابوالفتح خان زند
۵۸۲	عزل و قتل امیر کبیر	۵۵۵	صادقخان زند
۵۸۳	مسافرتهاى ناصرالدین شاه	۵۵۵	علیمرادخان
۵۸۳	عصر ناصر	۵۵۵	جعفرجان
۵۸۴	قتل ناصرالدین شاه	۵۵۶	آقامحمدخان قاجار
۵۸۵	خدمات ناصرالدین شاه	۵۵۶	علیمرادخان
۵۸۸	مظفرالدین شاه		



۵۹۸  
۵۹۹  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶

۵۸۹	اوضاع قاجاریه
۵۹۱	هیئت نظامی ایران
۵۹۱	شرکت نفت
۵۹۲	مطبوعات ایران
۵۹۲	سلسله پهلوی
۵۹۳	سلطنت رضاشاه
۵۹۴	اوضاع ایران
۵۹۴	تجدید قرارداد سط
۵۹۵	سلطنت محمد رضاشاه
۵۹۵	سبب بروز جنگها
۵۹۶	جنگهای بین المللی
۵۹۷	پایان ح ۲

سید جمال اسد آبادی  
امتیازات روس ها  
ملکم خان  
امتیاز انگلیسی ها  
اتحاد روس و انگلیس  
مشروطیت ایران  
فرمان مشروطیت  
متن فرمان  
سلطنت محمد علی شاه  
تاریخ شهری  
سلطنت احمد شاه  
یک حکایت



- Not - Functioning

①

Annual - Revision

? F&S - must yet to be removed.



## تاریخ ایران در اسلام

از سطور گذشته دیدیم که قسمت کلی ایران از سال ۲۴ هجری بعد در حیطه تصرف سپاهیان اسلام در آمد و در تمام دوران **خلفای راشدین** و امویان و آل مروان حکامی از جانب بصره و کوفه که دوشهر مهم تاریخی ساخته مسلمین بود بایران میفرستادند. که عهده دار اداره امور حوزه فرمانروائی منطقه خود بودند و باید مخالفین را هم سرکوبی نمایند - و یکی دیگر از وظائف آنها جنگ و جهاد با کفار مرزنشین یا همسایه های مجاور بود و این شغل مهم در دوره امویان مختص عرب بود کمتر اتفاق می افتاد که این وظیفه را بغیر عرب بدهند بدین جهت سرداران و امرا و فرماندهان و حکام زمان خلفای اولیه و امویان همه عرب بودند.

اما همین فرماندهان عرب هم در ایران نیازمند به همکاری جدی این قوم بودند که در برخورد با دشمن حمایت کنند و چون برخی نقاط زیر بار عرب نمی رفت یا از فشار ستمکاری آنها متنفر بودند میخواستند در این فرصت ها نه تنها حمایت نمی کردند میکوشیدند سرزمین خود را از دست عرب نجات دهند.

این فرماندهان هم برای حفظ استقلال خود بسیار میشد که قبایلی از عرب را برای روزهای حساس بایران کوچ میدادند و در ایران ساکن مینمودند که در موقع ضرورت یاور آنها باشند و ضمناً اسلام و آداب عربی را در آن نقاط تعلیم و نشر دهند.

و اواخر دولت اموی که ایرانی و عجم از بیداد آنها سخت نگران بودند و خود اعراب هم در این کشور علیه یکدیگر قیام میکردند اختلاف و مناقشه و بوقوت نهاد تا ایرانیان میدان دار سیاست شدند و زمام امور را از دست عرب گرفته بنی امیه را خلع و حکومت را بدست بنی عباس دادند و ضمناً برخی از نقاط هم استقلال خود را اعلام نمودند و بکلی از زیر فرمان بنی عباس هم بیرون رفتند.

چون زمام امور وزارت عباسیان در دست ایرانیان بود اجراء این نقشه آسان بنظر می آمد و لذا در عهد سفاح **ابو مسلم خراسانی** و در عهد منصور خالد کلبی و در عهد هارون فضل و یحیی و جعفر برمکی و در تعاقب آنها - طاهر ذوالیمینین و حسن بن سهل سرخسی در عصر مامون بر تمام نقاط مهم ایران فرمانروائی داشتند.

وزراء زمام امور اداری کشور را در قرن دوم و سوم بدست ایرانیان سپردند و مشاغل اداری و کشوری و دفتری هم بدست با کفایت و لیاقت ایرانی



سپرده شده بود که بتقلید ایرانیان قدیم عمل میکردند.

تا کار بجائی رسید که در خلافت بنی عباس فقط مذهب اسلام و زبان عربی و تعیین حکام در مرکز خلافت از مختصات خلیفه بشمار میرفت و سایر امور و آداب و مراسم و تشکیلات و علوم و معارف و تمدن و فنون همه بدست ایرانیان اداره میشد. حتی ساکنین بومی ایران دست از زبان ملی خود برنداشته بودند و تکلم زبان فارسی هنوز در گوشه و کنار معمول بود که شاهد گفتار تنظیم قصص پیشینیان فارسی زبان است که فردوسی طوسی در قرن چهارم برشته نظم کشیده.

از نقاطی که زبان فارسی و حکومت علوی و تشیع باقیمانده پشت جبال البرز و نقاط دور دست سیستان و خراسان و ماوراءالنهر بود که از نفوذ عرب محفوظ مانده بود و بسبب دوری از مرکز خلافت «بغداد» روح قومیت و زبان و آداب و رسوم ایرانی زنده مانده بود و در حدود و اطراف آن منطقه هم که دلخوشی از عرب نداشتند بمحض رسیدن فرصت علیه خلیفه قیام میکردند تا بالاخره در عصر مامون خلیفه عباسی یعنی از سال ۲۰۶ هجری مقدمات تشکیل حکومت مستقلی فراهم آمد و سلسله های ایرانی در خلع ید خلفا از سرزمین های مسکونی آنها اتحاد و اتفاق نموده و حکومتی تشکیل دادند.

سلسله امرای طبرستان بنام اسپهبدان یا نام های دیگر از همان دوره انقراض ساسانی در پشت کوه های البرز حکومت داشتند و هیچوقت بفرمان خلفای اموی و عباسی گردن ننهاده اند.

اما سلسله های دیگری که از عهد مامون شروع بحکومت نمود و هر يك از آنها منطقه را استقلال داده حکومت میکردند دو طبقه بودند.

۱ - يك طبقه سلاطینی که شیعه بوده و با عباسیان مخالفت مذهبی داشته وزیر بار خلفای بغداد نرفته مدعی خلافت آنها میشدند و بهر نحوی بود در مناطق نفوذ خود استقلال داشتند مانند **علویان طبرستان - صفاریان - دیالیم آل بویه - و آل زیاد که** سلطنت آنها مستقل بود و وزیر نفوذ خلیفه نرفتند.

۲ - طبقه دیگری آلهائی بودند که بسنن اهل تسنن خلیفه را امیر المومنین دانسته و فرمان حکومت از او میگرفتند و بنام او خطبه میخواندند و خود را مامور و نماینده خلیفه بغداد میدانستند مانند **سامانیان - غزنویان - سلاجقه که** بر مذهب سنت و سیره خلفا سیر میکردند.

سلطنت ایرانیان از قرن سوم تا قرن دهم یعنی در هفت قرن بطور ملوک الطوائفی در هر استانی يك سلطان حکومت داشت تا صفویه تمامیت ارضی ایران را بحدود زمان ساسانیان وسعت و استقلال دادند و ایران بزرگ و مستقلی تشکیل دادند که هنوز دنباله آن «باستثنای سواحل خلیج فارس و قفقاز» ادامه دارد.

از سطور تاریخ گذشته دیدیم که ایرانی در احیای استقلال سیاسی کشور خود نهایت جد و جهد و بذل قدرت و سعی در تجدید حیات سیاسی خود را داشته است چنانچه در اسلام قسمتی از ایران که دامنه کوه های مازندران و جنگلهای بود زیر نفوذ خلفا نرفتند

**جنبش ایرانیان  
در راه احیای استقلال  
سیاسی ایران**



در حالی که اسلام را پذیرفتند و زبان آنها هم همان فارسی بود و از **اولاد علی بن ابیطالب** امیر المومنین پیشوائی برگزیدند و امارت طبرستان را تشکیل دادند.

پس از انقراض ساسانیان و تسلط عرب هم دو قرن بیشتر نگذشت که در گوشه‌های دیگر کشور باستانی ایران سر بمخالفت بر کشیدند تا حکومت مستقل تشکیل دادند و در همان دو قرن هم در هر پیش آمدی که علیه خلفا رخ میداد یا هر پرچمی که بر ضد آنها افراشته میشد ایرانیان دور آنها گرفته همکاری صمیمانه نشان میدادند و از ایرانیان بطور کلی در سرتاسر دوران خلفای اموی با آنها مخالف بود و سرسختی نشان دادند با آنکه بنی‌امیه هم برای این طایفه سخت گرفتند و آنها را با کوفسندگان مسلخ فرق نمی‌گذاشتند.

تا آنکه علیه آنها در قیام **مختار** و فرقه **زندیه** شرکت کردند و رسماً بمخالفت قیام و پس از کشته شدن مختار و اولین امارت شیعه در عصر بنی‌امیه و تلاش فرقه زندیه باز از پای نشستند تا در جنگ **ذاب** بسرکردگی **ابو مسلم خراسانی** بساط حکومت امویان را در هم پیچیدند و برای اولاد علی دعوت میکردند که چون قبول نکردند اولاد عباس را بخلافت نشانند و زمام حکومت را از بنی‌امیه گرفته بنی‌عباس دادند.

**رفتار ناجوانمردانه منصور و هارون در باره ابو مسلم و آل علی و سادات فاطمی و علوی ایرانیان را سخت متنفر ساخت و بکلی از بنی‌عباس هم سلب اعتماد نموده با شتاب خود پی بردند و بتدریج بمخالفت با آنها برخاستند تا استقلال خود را تجدید نمودند.**

از نیمه قرن اول تا آخر قرن دوم جنب و جوش ایرانی در گوشه و کنار ایران بمنصه ظهور رسید و علاقه و لیاقت خود را در ادوار مختلف نشان دادند و برای مخالفت با خلفای بنی‌عباس رسماً پس از **مامون** قیام و اقدام کردند و برای پیش بردن مقاصد خویش بهر دست آویز تازه‌ای کمک میکردند تا حکومت خلفا را متزلزل سازند و لذا در سال ۲۰۶ حکومت خراسان رسماً از زیر فرمان مامون بیرون رفت و کم‌کم نقاط دیگر هم باین فکر افتادند و در وقایع قیام **سنبلان - مقنع - بابک خرم‌دین** و غیره خصومت خود را با خلفا نشان دادند و سلسله طاهریان و صفاریان و سامانیان و آل زیاد و آل بویه و غیره پشت سر هم رشته را از دست خلفا گرفتند و بکلی آنها را از محیط سیاست خارج کرده یک وجود تشریفاتی محسوب داشتند استقلال سیاسی ایران از سال ۲۰۱ شروع شد و پس از مامون سال ۲۱۸ رسماً تشکیل دولت دادند و دفاتر را بزبان فارسی نوشتند و ادبیات زبان رازنده نمودند و اسلام را از جان و دل پذیرفتند و در نشر آن فداکاری کردند بطوریکه علوم و معارف و فرهنگ اسلام حتی لغت و زبان عربی که زبان قرآن و حدیث بود ایرانیان زنده کردند و در شالوده اساسی پایه آن را استوار نموده تالیفات و آثار و صنایع ظریفه و خلاصه بنیان کاخ تمدن اسلام از ایران بجهان منتشر گردید و بهترین شاهد گفتار ما کتب و تالیفات موجوده ایرانیان عرب زبان است.



## اوضاع سیاسی ایران از طاهریان تا حمله مغول

دو قرن از طلوع اسلام گذشت که اشعه تابناک تعلیمات عالیه پیغمبر اکرم خاتم النبیین بر افق جهان آن عصر در سه قاره جهان پرتو افکن گردید و حکومت مطلقه دنیا در اختیار مسلمین بود و دیدیم که در مدت یکسال پرچم اسلام بر فراز کلیه قله‌ها و صحاری و دریاها و اقیانوس‌های جهان در اهتزاز بود و حلقه زنجیر فرمانداری مسلمین از اطراف دریاها و اقیانوس‌ها و کرانه آبهای روی زمین بهم پیوسته شده بود و بیش از هزار میلیون مردم دنیا با اسلام گرویده بودند.

مردم آسیا و آفریقا و قسمتی از اروپا با ستشنای اقلیت‌های یهود و نصاری و مجوس و بت پرست همه مسلمان بودند و یادر زیر فرمان حکومت مسلمین با آسایش میزیستند و راضی بودند که جزیه و خراج بدهند و در رفاه و آسایش باشند.

دوران خلفای راشدین و امیه سپری شد و چند نفر از خلفای عباسی هم به حکومت پرداختند که تجزیه امپراطوی اسلام شروع شد و از آغاز قرن سوم استقلال ممالک اولیه شروع گردید.

**اولین کشوری که از زیر پرچم حکومت عرب خارج شد ایران بود و قسمتی از آن که در همان دو قرن هم زیر بار حکومت عرب غاصب نرفته و بدست علویان حکومت مستقلی تشکیل دادند که سر مشق پیشوایان سیاسی دیگر شد.**

باتاسیس سلسله‌های علویان و آل زیار و طاهریان - صفاریان - آل بویه رفته رفته قدرت خلفای عباسی در ایران محدود شد و سلاطین ایرانی زمام را از دست خلفای عباسی گرفتند تا بکلی منقرض شدند.

خلفای عباسی و دارالخلافه بغداد نه تنها در این مدت اعتبارات خود را از دست دادند و از قدرت ساقط شدند بلکه مورد تجاوز قرار گرفته و بغداد مرکز تجمع نیروی مقام خلافت چند بار تهدید شد و بتصرف ایرانیان در آمد و منطقه نفوذ حکومت ایرانی در مرکز امپراطوری عرب توسعه و قدرت یافت و چندین قرن چنانچه می بینیم کشمکش شروع شد و چندین خلیفه مورد تجاوز قرار گرفت و از مقام ساقط و معزول و مقتول گردید و اوضاع در بار خلفاد گرگون بود تا بکلی سقوط کردند.

نکته ای که باید تذکر داد این بود که چون خلفای هدف اصلی پیشوای این را از دست داده بودند.

روی اغراض سیاسی و جلب منافع و دفع ضرر و تعقیب جاهلیت و قومیت و عربیت حکومت می کردند.

قیام‌های سیاسی و مذهبی آغاز گردید قبل از هزیمت ایرانی بود که پس از تسلط عرب قیام کرد و علیه مظالم حکومت مستبد امویان و عباسیان نهضت‌های بزرگی دامن‌دار برپا شد و متصرفات وسیع خلفای اموی و عباسی مورد تهدید و تصرف ایرانیان در آمد این نهضت‌های سیاسی در لباس دین و مذهب موجب شد که در دربار خلفای عباسی راه یافتند و زمامدار شدند و پس از یک قرن بکلی خلفا را بنام و منصب باقی گذاشته و زمام کلیه امور



سیاسی کشور و لشکر را در دست گرفتند تا آنجا که آنها را از خلافت خلع کرده و طلیعه اداری کشور باستانی ایران را اعلام نمودند و باز باید ناگفته نگذاشت که این استقلال و تمامیت ارضی از روزی که برای اولین بار مختار بن ابی عبیده ثقفی اولین امارت تشیع را تشکیل داد تا روزی که تمامیت ارضی بدست سلاطین صفوی تحکیم گردید مدیون شخصیت ائمه دین و خاندان علوی و به پاس احترام آن خاندان جلیل بود که مورد تکریم و تعظیم همه خردمندان دانشمند قرار گرفت و در سایر این تعلیمات و حکومت تشیع علم و دین و فضیلت و ادب و ادبیات رونق یافت که در فصل خود مفصل خواهیم بیان کرد.

### تأثیر اسلام یا استیلای عرب

برخی گمان کرده اند استیلای عرب سبب شروع علم و فضیلت شد ولی ما معتقدیم باید در تحت تأثیر اسلام این اثر را تشریح کرد و گفت از تأثیرات اسلام در ایران و سایر کشورها این بود که خط و زبان عربی را با آداب و رسوم خاص و تربیت مخصوص در جهان منتشر نمود. و از آنجمله کشور ایران در خط و زبان تحت تأثیر عمیق عرب در آمد و بکلی روش باستانی فراموش شد تا آنجا که حتی سازمان اداری و تشکیلات دولتی و زبان رسمی تالیف و تصنیف و مکاتب و وسایل همه بزبان تازی بود که در فصل مشبع شرح خواهیم داد.

از تأثیرات عمیق آن روش و پرورش مکتب اسلام بود که ادیان معمول زردشت و نصاری و یهود و مجوس با کثرت جای خود را بدین اسلام دادند و جزاقلیتی ناچیز چنانچه می بینیم بلکیش قدیم باقی نماند و این استقلال از دین روی حس تشخیص صحیح و حق شناسی از ساحت علم و فضیلت بود که آداب و رسوم و اخلاق و عادات و علوم و فنون و دین و مذهب خود را ترك کرده دین اسلام را پذیرفتند و فردوسی این مضمون را :

### گرچه ز جور خلفا سوختیم ز آل علی معرفت آموختیم

چندین مورد بیان کرده است که نمونه شیرین بودن تربیت اسلام در مذاق و سطح افکار و اندیشه ایرانی است و از طرف اقوام غالب هم از نفوذ علمی و معنوی و استعداد و لیاقت ذاتی ایران بر کنار نمانده و از آنها جدا کثر استفاده را نمودند.

امراء و سلاطین و حکومتها و پادشاهان این دوره یعنی از استقلال ایران تا حمله مغول مانند سلاطین باستان مسئول رونق کلیه امور سیاسی و مسائل لشکری و کشوری و اداری و اجتماعی بودند و اکثر ابعاد و صفت و دینداری و حسن فداکاری در راه حفظ استقلال کشور و مردان ضعیف می پرداختند نهایت آنکه هر قسمتی و هر استانی یا هر چند استان در تسلط و حکومت يك پادشاهی بود که البته حس سلطه و توسعه منطقه نفوذ آنها را بجنك و لشکر کشی با هم و امید داشت و اگرچه بنام خلافت گاهی خطبه میخواندند و یا با احترام خلیفه سکه میزدند و خراج می گرفتند اما استقلال خود را از دست نمیدادند و عزل و نصب و دیوان و مسائل و مالیات، لشکری و کشوری با شخص پادشاه بوده که خود به همه امور رسیدگی میکرد.



## اوضاع سیاسی ایران از حمله مغول تا صفویه

کشور ایران در دولت اسلامی از اول قرن سوم که استقلال یافت بطوریکه ملوک الطوائفی هر طبقه در یک نقطه و منطقه دم از استقلال زدند و حکومتی تشکیل دادند.

تا اوایل قرن هفتم که بایکی از بزرگترین مصائب تاریخی مواجه گردید در سال ۶۱۶ **طوائف مغول و تاتار** بسرداری **چنگیز خان** بایران **تاخت** و حملات او مصیبت هائله ای بوده که انقلابی عظیم در تمام شئون فردی و اجتماعی این کشور بوجود آورد. چنگیز باقشون سفاک و خونخواری که نه زبان میدانستند و نه رحم و شفقت داشتند حملات شدیدی نمود تا **ماورالنهر و خوارزم و خراسان** قسمتی از عراق را و ایران ساخت - و اکثر ساکنین این نواحی را قتل عام نمود و پس از قتل و نهب و خونریزی بی سابقه که قدرت علمی و اقتصادی و سیاسی این کشور را درهم شکست در سال ۶۱۹ بمغولستان گریخت. این نژاد خطرناک از دودمان یاجوج و ماجوج میباشند که حملات آنها سبب کشیدن دیوار چین شد و شاید بانژاد اسلاو هم ریشه خویشاوندی داشتند که در تمام قرون تاریخی ملل دنیا از دست آنها رنج میکشیدند.

چنگیز تا سال ۶۱۹ شخصاً فرمانده قوای مهاجم خود را در ایران بمعده داشت و پس از بازگشت بمغولستان دوکوی بسرداران او و اعقابش بهجوم و حملات متوالی پرداخته و تاجحدود آسیای صغیر ادامه یافت.

در سال ۶۵۰ یکی از نواده کان چنگیز بنام هلاکو مأمور فتح نواحی ایران و کشور قلاع اسماعیلیه و تسخیر بغداد شد - در سال ۶۵۴ قلاع اسماعیلیه را در سال ۶۵۵ بغداد را گرفت و سلسله خلفای عباسی را پس از ۵۲۴ منقرض نمود.

دولت ایلخانی در ایران نام دولت مغول شد و سازمان اصلی و تشکیلات مغولی با آداب و عادات بومی مغولان که بنام «**یاسای چنگیزی**» معروف بود بر ایران حکومت میکردند. از آنجا که سرزمین ایران دریائی است که همه چیز را در خود تحلیل می برد قوم سفاک مهاجم مغول هم با توقف در این آب و خاک و عادات باامرام این مرز و بوم کم کم مجبور شدند قوانین سازمان مغولی (**یاسای چنگیزی**) را اصلاح و ترمیم کردند و مواد آنرا با روحیه مردم این سامان تطبیق دادند و آثاری از خود در ایران بجا گذاشته.

پس از خونریزهای موحش و شدید و انهدام ویرانی آبادانی های کشور تغییر و آرامشی یافتند و **مشوق علم و ادب و تمدن و فنون و صنایع** گردیدند و مدتی تا زمان ابوسعید بهادر خان متوفی سال ۷۲۶ آرامش برقرار بود و بعد از اوقاتی هرج و مرجی رخ داد. و سلسله های مختلف **چوپانیان** در آذربایجان و **ایلکانیان** در بغداد و آل **ایلمجوازه** فارس و آل مظفر در کرمان و فارس و عراق و **سرابداران** در خراسان ظهور کردند.

**اتابکان** سلغوری در فارس آل **کرت** در خراسان و افغانستان و **قراخانیان** در کرمان و مرعشیان در مازندران از مغول اطاعت میکردند و حکومت می نمودند و برخی قبل از مغول بعضی پس از سقوط انقوم از میان رفتند. این مدعیان حکومت و در اوایل قرن هشتم با ابوسعید بجدال و نزاع برخاستند و قتل و غارت و توحش انهدام ویرانی باز تجدید



شد هنوز از این وضع آشفته چندی نگذشته بود که یکی دیگر از مهاجمین زرد پوست که از اعقاب چنگیز بود بنام **تیمور کورگانی** برای ایران تاخت بسال ۷۸۲ و چندین حمله پیاپی نمود و قتل و غارت انهدام ویرانی باز شروع شد .  
تیمور کورگانی شش هفت یورش سخت نمود ولی امپراطوری او با حرکت خودش از بین رفت .

اعقاب تیمور با هم بنزاع برخواستند ولی آثاری جاویدان بجا گذاشتند .  
**شاهرخ - بایسته قرزرا - ابوسعید - سلطان حسین بایقرا** از مشوقین علم و ادب و فنون و صنعت بشمار میروند .

و این دوره تا سال ۹۰۷ که شاه اسمعیل صفوی ظهور کرد با سلسله های **آق قویونلو - قراقویونلو** در ایران خاتمه یافت .

اوضاع سیاسی ایران پس از دوران سلطنت چنگیز خان و تیموریان بر اثر اختلافات میان شاهزادگان مخشوش گردید و نزاعی بین سلسله تیموریان در گرفت که مملکت دوچار ضعف و فتور گردید بطوری که سلسله جلایری که مغلوب تیمور شد باز برای خودجائی باز کرد و برخاندان آنها غالب گردید و سلسله های قره قویونلو و آق قویونلو ظهور کردند و سایر نواحی ایران چنانچه دیده می بینیم در دست امرای مختلف بوده و آنقدر دایره را برخاندان تیمور تنگ کردند که همه آنها راه هند پیش گرفتند و رفتند .

### اوضاع سیاسی ایران از صفویه تا عصر حاضر

در آن تحول و تطور مردی دلیر و نیرومند موسوم با اسماعیل از احفاد شیخ صفی الدین اردبیلی که نام سلسله صفویه از اوست ظهور کرد و از ابتکار این خاندان مخصوصاً شاه عباس کبیر این بود که نفوذ سیاسی را با نفوذ روحانی بهم آمیخت و استقلال تمامیت ارضی این کشور را تضمین و مبانی آن را تحکیم نمود .

و باروخ دین پروری و استقلال سیاسی سرتاسر کشور را استوار ساخت و پس از این خاندان هم زندیه و قاجاریه تقریباً دنباله سیاست صفویه را گرفته تا این عصر ادامه دادند و آداب و رسوم و شئون ملی و آداب و ادبیات فارسی سبک مخصوص بخود گرفت که بعداً مفصل شرح خواهیم داد و ادوار علوم و ادبیات را مخصوصاً با سبکهای عصری بیان خواهیم کرد .

## اسامی امرای طاهری و مدت امارت آنها

۲۰۶ - ۲۰۷

۱ - طاهر بن حسین بن مصعب

۲۰۷ - ۲۱۳

۲ - طلحه بن طاهر

۲۱۳ - ۲۳۰

۳ - عبدالله بن طاهر

۲۳۰ - ۲۴۸

۴ - طاهر بن عبدالله

۲۴۸ - ۲۵۹

۵ - محمد بن طاهر

ابو نصر فراهی در نصاب الصبیان خود که امروز رجال هم از فهم آن عاجزند میگوید .

**طاهر و طلحه** بود و **عبداله**

که بیعقوب داد تخت و کلاه

در خراسان ز آل مصعب شاه

باز **طاهر** دگر **محمد** وان



## سلسله طاهریان

۲۵۹-۲۰۶

سلسله بنی‌امیه بدست ایرانیان مضمحل و متلاشی شدند و زمام خلافت بدستیاری ایرانیان بدست بنی‌عباس افتاد و دولت اسلامی در عصر هارون بمنتهای درجه قدرت و عظمت رسید که هارون بابر خطاب کرد بیار که هر کجا بیاری بکشور بن باریدی و بآفتاب خطاب کرد که بتاب که هر کجا بتابی بکشور اسلام تا بیده‌ای ولی پس از مامون تجزیه دولت اسلامی شروع شد و ایرانیان در مقام تجدید حیات استقلالی خود برآمدند و در عصر متوکل دولت بنی‌عباس رو بنهایت ضعف گذاشت و چیزی که بیشتر در رهایی کشور ایران از دست دولت خلفا کمک کرد ورود عنصر ترك از عصر معتصم بود که ایرانیان موقع را برای رهایی از زیر بار استیلای عرب مناسب دیده علم استقلال برافراشتند و بتدریج نواحی مختلف ایران از قلمرو نفوذ بنی‌عباس خارج گردید.

ایرانیان در بیرون آوردن ممالك از چنگ عرب پیشقدم بودند و توانستند در نگاهداری آداب و رسوم و ملیت و زبان خود را نشان دهند و روح ملیت خود را حفظ نمایند. ایرانیان برخلاف سایر ملل که مغلوب میشدند و همه شئون خود را از دست میدادند آنها آداب و رسوم ملی خود را زنده و محکمتر نمودند.

مامون پس از آنکه بدست طاهر و اتباع او بر کرسی خلافت مستقر گردید در ماه شوال سال ۲۰۵ طاهر را بیاس خدمات در ظاهر و در باطن برای دور کردن از مرکز خلافت بغداد بحکومت خراسان منصوب نمود و نماینده شخص خود قرار داد.

طاهر که قاتل امین بود و این مقام را بیاس خدمت گرفته بود در عین حال از مامون بیمناک بود - رفتن بخراسان را بمیل پذیرفت و آنجا بعنوان جانشینی مامون در ربیع الآخر سال ۲۰۶ بمرو اقامت گزید و یکسال بعد در خطبه نام خلیفه را حذف کرد و رسماً خود اعلان استقلال داد و ملی تصادف نمود این استقلال با توطئه سوی مامون و کشتن طاهر بدست غلامش بلافاصله پس از مراجعت از مسجد و ایراد خطبه رخ داد.

طاهر خطبه را بنام یکی از اولاد امام موسی کاظم خواند و این امر علاقه ایرانی را نسبت بآل علی نشان میدهد و سلسله طاهریان از همین جا شروع گردید که نیم قرن حکومت مستقل نمودند.

### خاندان طاهریان

طاهریان فرزند شخصی بودند بنام مصعب بن رزیق از مردم یوشنک یا قوشنج که شهری در هرات بود و خود را از دودمان



رستم پهلوان میدانستند زریق جد این خاندان در ولایت یکی از اشراف عرب از قبیله خزاعه در آمده بود و بهمین علت طاهریان را خزاعی هم می‌گفتند.

**مصعب** جد طاهر در هنگام دعوت دعاء بنی‌علوی و بنی‌عباس حاکم یوشنگ بود - و هنگام قیام ابو مسلم خراسانی بعنوان دبیر داخل تشکیلات شد .

### طاهر بن حسین ذوالیمینین

مؤسس سلسله طاهریان بلقب ذوالیمینین مشهور بود و او مردی ایران‌دوست شیعه آل علی و شجاع و دلیر و لایق و کاردار بود و برای احیای استقلال ایران بذل سعی و کوشش کافی نمود و با نیروی اراده شخصی شالوده اساس استقلال ایران را ریخت و حتی او بود که در انتخاب ولیعهد از خاندان اهل بیت عترت با مأمون طرف مشورت بود و مأمون را بفکر استقلال انداخت و بماندن خراسان ترغیب نمود .

در وجه تسمیه ذوالیمینین چند وجه گفته‌اند - از آن جمله گویند چون طاهر پس از فتح بغداد امام رضا را برای ولیعهدی بخراسان آورد و بولایتعهدی او با دست چپ بیعت کرد گفت دست راست من در گرو مأمون است گفتند اندست را هم بنام دست راست تلقی کرده‌اند و مأمون فرمان دست راست را داد لذا او را ذوالیمینین گفته‌اند و علت دیگر اینکه طاهر با دودست جنگ میکرد که ذوالیمینین گفتند.

چنانچه فضل بن سهل سرخسی را ذوالیمینین گفتند که بر دفتر لشکری و کشوری ریاست داشت.

طاهر در جمادی‌الآخره سال ۲۰۷ در مرودر گذشت و بسبب سمی بود که شب همانروز که در خطبه نام مأمون را حذف کرد و نام فرزند امام موسی‌الکاظم را برد در گذشت .

### مدت حکومتش یکسال و نیم بود .

طاهر بن حسین  
مؤسس طاهریان  
قهرمان قرن سوم

یکی از قهرمانان ایران در اسلام مؤسس سلسله طاهریان و آزادی بخش ملت ایران از چنگ اعراب بودند نام او  
**ابوالطیب طاهر بن الحسین بن مصعب بن زریق بن ماهان** «زادان» یا «رادویه» ضبط شده و جدش زریق بن ماهان

مولای «غلام» **طلحة الطلاحات** خزاعی بود که بکرم شهره عالم گردید و بدین سبب خاندان طاهر را خزاعی گفته‌اند این طبقه ایرانی محض و متعصب و علاقمند بایران و استقلال آن بودند .

تولد طاهر در سال ۱۵۹ هجری در شهر یوشنگ هرات رخ داد و در سال ۱۹۵ که ۳۶ سی و شش ساله بود بچنگ علی بن عیسی بن ماهان رفت - طاهر واحدالعین و اعور بود که شاعر درباره او گفته است :

یا ذالیمینین وعین واحدة نقصان عین و یمین زائده

جنگها و پیروزیهای طاهر پس از سال ۱۹۵ که علی بن عیسی ماهانی را کشت شروع شد و بر عراق و همدان و عراق عجم تسلط یافت .  
در سبب وجه تسمیه او بذوالیمینین نوشته‌اند چون با دودست جنگ میکرد او را



ذوالیمینین گفته‌اند یا چون خواست با حضرت علی بن موسی الرضا ۴ و لیعهد مامون بیعت کند بادست چپش بیعت کرد گفتند چرا بادست چپ گفت دست راستم در گرو بیعت مامون است از آن روز دست چپ او را هم بدست راست نامیدند و ذوالیمینین گفتند.

طاهر قاتل امین برادر مامون است که در حقیقت خلافت مامون و استقلال او مرهون خدمات جنگی طاهر است و چون سر امین را برای مامون برد خلیفه گفت نمیتوانم سر برادر را ببینم معذلك جایزه او را فرمان امارت عراقین داد.

طاهر از سال ۲۰۷ یعنی آغاز قرن سوم در کمال اقتدار و عظمت و مشهور بشجاعت و حسن تدبیر بود.

مورخین نوشته‌اند فرق طاهر بن حسین با فضل بن سهل این بود که طاهر فن جنگ و رزم را بیشتر از فضل میدانست و لذا فاتح بزرگ قرن سوم لقب یافت.

جد طاهر مصعب والی هرات بود و او در خاندان سیاست و کشور گشائی تربیت شد و بغداد را فتح کرد بر عظمت او و استقلال مامون افزود.

و منشی سلیمان بن کثیر خزاعی که برای دعوت بنی عباس بخراسان آمده بود اشتغال داشت و بلاغت و فصاحت و ادب و شجاعت نظیر نداشت.

طاهر برای جلب توجه بنی عباس با مامون بی‌غداد بر گشت خواست که یکی از علل عصبانیت مردم بغداد مخصوصاً بنی عباس این بود که شعار سیاه سبز شدا کنون دستورده شعار سیاه بر گردانند تارفع نکرانی عباسیان شود و همانروز شعار سیاه در اهتر از آمد.

طاهر پس از فتح بغداد بفرمان مامون عراق را بحسن بن سهل برادر فضل ذوالریاستین واگذار نمود و خود بشهر رقه منتقل شد و امارت شام و مصر و موصل و جزیره را هم با او گذار کرد و بنابراین عراق عرب از یک امیر ایرانی بیک امیر ایرانی دیگر منتقل گردید و ایرانیان بر سر ممالك عرب و کشورهای اسلامی مستقیماً غالب و مسلط و امیر و فاعل مایشاء بودند.

از وقایع مدت امارت طاهر خروج خوارج بود که در زمان خلافت مهدی یعنی در سال ۱۶۰ از فرقه خوارج که در کرمان و

سیستان و خراسان دو طرف دریای عمان فراوان بودند شخصی از اعراب مهاجر قبیله بنی ثقیف بنام **یوسف بن البرم** در قسمت شرقی خراسان یعنی در حدود **هرورود - طالقان جوزجان** «گذر کامان» بادعای امامت قیام کرد و حکومت شهریوشنک که با **مصعب** جد طاهر ذوالیمینین بود از او گرفت و بر کلیه ناحیه شرق خراسان استیلا یافت.

یک دسته دیگر از خوارج در عهد هارون بریاست **حمزه خارجی** در **سیستان و خراسان و قهستان و مکران** دولت معتبری تشکیل دادند و **حمزه لقب امیر المومنین** اختیار کرد.

هارون از آنها بیمناک شد و شخصاً خودش برای دفع آنها بخراسان رفت که مرد خوارج هم بهمان قدرت باقی ماندند و با آل طاهر که بتازه بر روی کار آمده بود و خراسان و سیستان را تحت حکومت آورده بودند بنبرد وزد و خورد پرداختند گاهی غالب و گاهی مغلوب میشدند تا آنکه بدست طلحه پسر طاهر مغلوب و مضمحل شدند.



۲

طلحه بن طاهر  
۲۰۷-۲۱۳

پسر طاهر طلحه مردی شجاع و دلیر بود و در ایام پدرش بحکومت سیستان منصوب بود و تا سال فوت پدر آنجا میزیست چون خبر وفات طاهر را شنید بخراسان رفت و **الیاس بن اسد سامانی** را از جانب خود حاکم سیستان نمود.

و از وقایع مهم امارت طلحه جنگهای اوبا خوارج است که بکلی حمزه خارجی را مضمحل نمود و در ۱۲ ربیع الاول سال ۲۱۳ در گذشت مامون خلیفه عباسی جانشینی طلحه را بعبداله بن طاهر برادرش داد و او هم سپاهی آراسته بود که در کرمانشاه با بابک خرم دین جنگ نماید.

عبداله بن طاهر هم برادر دیگر خود را بخراسان فرستاد.

عبدالله بن طاهر  
۲۱۳-۲۳۰

طلحه در گذشت و عبدالله در کرمانشاه بود خوارج فرصت یافتند و تا عبدالله آمد بنیشابور رسید سر تا سر خراسان بدست خوارج افتاده بود.

عبدالله فتنه خوارج را دفع کرد و از طرف معتصم جانشین مامون برای دفع مازیار بطبرستان لشکر کشید و در سال ۲۲۷ بر مازیار دست یافت و او را ببغداد فرستاد.

عبدالله مردی شاعر ادیب سخنور و دیندار و فضل دوست و عادل بود.

او بجای مرو نیشابور را پایتخت خود قرارداد و آنجا آبادی و عمران نمود مخصوصاً کشاورزی را توسعه داد و قنوات بسیار حفر کرد و باصلاح امر آبیاری و تقسیم آب توجه بسیار داشت چنانچه در تاریخ نیشابور نوشته اند دوازده هزار قنات رو بقبله دارد که اکثر زمان این مرد شریف حفر شده است.

عبدالله قبل از رسیدن بخراسان مدتی از طرف مامون و معتصم والی شام و زمانی والی

مصر بود.

تسلط عبدالله بن طاهر  
بر شرق و غرب

پس از فوت طاهر امارت خراسان دست طلحه و اگذار شد. برادر او حسن بن حسین در ایالت کرمان و سیستان مستقر گردید ولی زود علم عصیان برافراشت و مامون را خلع نمود ولی

پس از زد و خوردی مغلوب و تسلیم شد مامون او را عفو کرد زیرا در همین موقع عبدالله بن طاهر بر مصر و شام بلاد مغرب حکومت داشت و با شجاعت و تدبیر توانست ممالک مغرب را رافتح کند و طلحه در سال ۲۱۳ در خراسان در گذشت و امارت انسامان هم بعبدالله و اگذار شد.

پس عبدالله بن طاهر یگانه امیر ایرانی بود که بر شرق و غرب ممالک اسلامی تسلط و امارت و اقتدار داشت.

و با آنکه پدر و عمویش خلیفه را دلع کرده بودند از تقرب و نفوذ و سلطنت او کاسته نشد بلکه بر اختیار و اقتدار غیر محدود او افزوده شد بحدی که مامون این چند بیت شعر را خودش در وصف او سرود و برای عبدالله فرستاد.

و من اشکر نعماه  
فانی الدهر اهواه

اخی انت و مولای  
فما اجبت من شئی



فانی لست ارضاه  
لك الله لك الله

و یا تلک ره من شئی  
لك الله على ذاك

یعنی تو برادر مولای من هستی که شکر گزار نعمت تو میباشم هرچه تو دوست داری من آنرا میخواهم و هرچه را تو نخواهی واکراه داری من هم آنرا نمیخواهم و بدان خوشنود نیستم خدا بر این گفتار گواه است و عهد خداهم برای تو در این امر مسلم است .

این نهایت دوستی و در عین حال علاقه و ترس از این امیر بزرگ ایرانی بود عبدالله از حسد و کینه بدخواهان مصون نبود و تسلط او بر ایران و قسمت عمده آن یعنی خراسان از یکطرف و امارت مصر و شام از طرف دیگر و هم امارت مغرب و افریقایه موجب رشک و حسد امراء دیگر شد و حتی برادران و اعمام او و اقوام خلیفه او را متهم میکردند که هواخواه آل علی میباشند و ممکن است يك خلیفه از علویان برگزینند .

مأمون برای امتحان او و تکذیب حاسدین يك مرد پرهیزگار و دانا ولی گمنام را با مبالغی نقد بمصر فرستاد که برای آل علی دعوت کند و در خفا بعبدالله برسد و او را بخلع مامون و نصب يك علوی تشویق نماید آن مرد بدیار مصر رفت و عبدالله را ملاقات کرد او گفت :

من هرگز بمولای خود و ولینعمت خویش مامون خیانت نمیکنم من از خلیفه جدیدی که انتخاب کنم بیش از آنچه دارم چه انتظاری خواهیم داشت .

امروز شرق و غرب ممالك اسلامی تحت اقتدار و اختیار من است از دروازه بغداد تا اقصی نقاط شرق و غرب بفرمان من اداره میشود .

آن مرد بر گشت و جریان را برای مامون گفت خلیفه حسودان رقیبان و بداندیشان را خبر کرد نتیجه تدبیر خود را بهمه گوشزد نمود و این بازرسی و تحقیق بر عظمت و جاه و جلال عبدالله افزود و بار دیگر امارت مصر دست ایرانیان افتاد .

پس از فوت عبدالله الواثق خلیفه عباسی که مقسم مقامات بودند مقام او را پسرش طاهر داد که در طبرستان بود و او هم چون پدر هیجده سال بعدالت و تقوی بر خراسان و سیستان امارت داشت و دوران او به خوشی و راحتی گذشت و قایع مهمی رخ نداد . محمد پسر طاهر ثانی آخرین امرای طاهریان است که او مردی غافل ضعیف النفس عیاش دائم الخمر بود و با اهل عیش و طرب میکذرانند بهمین جهات عمال و کارگردان او با مردم بخود سری و استبداد رفتار و معامله میکردند و عمویش سلیمان والی

طاهر بن عبدالله  
۲۴۸ - ۲۳۰

محمد بن طاهر  
۲۵۹ - ۲۴۸

قسمتی از طبرستان بود .

با هالی صدمات بسیار زد و موجب شورش مردم بر طاهریان شد و مردم طبرستان علویان را پیشوائی برگزیدند و طاهریان را عقب راندند .

محمد باد و حریف قوی پنجه هم رو بر او شد یکی داعی کبیر حسن بن زید علوی



**دیگر یعقوب بن لیث صفاری** و بقیام آنها مواجه و گرفتار شد داعی عبدالله را در سال ۲۵۰ از طبرستان راند و آنجا رازیر فرمان گرفت و یعقوب هم بر هرات استیلا یافت و بخراسان تاخت و تا سال ۲۵۹ نیشابور را مسخر نمود و با حمس محمد سلسله طاهری پس از ۵۲ سال امارت بر طرف گردید.

**اهمیت طاهریان** ظهور طاهریان از نظر تاریخ ایران اهمیت بسیار دارد زیرا ایرانیها پس از دو بیست سال حکومت عرب با ظهور طاهریان که مدت نیم قرن حکومت کردند بنیان دولت ایرانی را بنیانمودند.

این سلسله در رفاه حال رعیت کوشش فراوان نمودند و در ترویج دانش و توسعه فرهنگ و علم و فضیلت همت گماشتند و راه را برای تجدید عظمت ایران باز نمودند.

طاهریان از عهد پدر شغل اداره شرطه یعنی ریاست پاسبانی و شهربانی بغداد را در عهد داشتند و چون یکی از آنها از جانب خلیفه بامارت خراسان میرفت او برادر یا پسریا یکی از بنی اعمام خود را باین مقام میگماشت.

در میان آل طاهر عدّه‌ای نیز اهل فضل و ادب و شعر و حکمت بودند از ایشان از همه معروف تر **امیر ابو احمد عبیدالله بن عبدالله بن طاهر** در سال ۳۰۰-۲۲۳ بود که او را بجهت علم و ادب و فضل و حکمت حکیم آل طاهر میخواندند و عمرو لیث صفاری هم در سال ۲۶۶ رئیس شرطه بغداد را بوی واکذاشت.

چنانچه تاریخ بمانشان داده و علم و فلسفه ثابت کرده است هیچ معمولی بدون علت نیست اقتضاء محیط مردانی بزرگ بوجود می‌آورد و لیاقت و کاردانی آنها بمرضه بروز میرساند و همینکه يك دولت یا دایره کوچکتر فرض کنم يك خانواده تمام اسباب عیش و کامرانی برای افراد آن فراهم گردید قهراً فرزندان عیاش و تن‌پروری بوجود می‌آید که سبب سقوط آن خاندان میگردد چه بسیار خاندان‌ها که بوجود يك مرد لایق و توانا تشکیل شده و فرزندان آنها که از دسترنج آن زعیم و پیشوا بهمه نعم رسیده‌اند موجب زوال نعمت و سقوط اخلاقی و مالی آن خاندان گردیده است.

**سقوط طاهریان** در دولت‌ها نیز همین اصل مسلم حکومت دارد که رئیس و زعیم يك سلسله برای تشکیل يك حکومت رنج فراوان برده و فرزندان نالایق از دسترنج او استفاده کرده و از مزایای قدرت و دولت و نفوذ حکومت و اموال فراوان و اسباب معیشت آن بهره‌مند گردید در تزیید یا حفظ آن هم نکوشیده‌اند و چه بسا که بتن‌پروری و عیاشی و ارتکاب و لعب گذرانیده و ابواب افتضاح و رسوائی را بسوی خود و خاندان خویش باز نموده است طاهر و عبدالله بن طاهر خدماتی بی‌حساب باین کشور و بعلم و فضیلت نمودند ولی آخرین آنها محمد اسباب اضمحلال و تلاش حکومت آنها شد و نظایر آنرا در سایر سلاطین خواهیم دید.

ایرانیان پس از قیام ابو مسلم از خواب بیدار شدند و پس از يك قرن خواب عمیق بخرید آمدند و در مقام تجدید استقلال خود برآمدند.

**جنگ حیدر افشین**  
**بابا بك خرم دین**



و هر کجا این استقلال برهبری دین مقدس اسلام بود بموفقیت رسید و هر کجا جنبه سیاسی صرف داشت عاقبت خوش نمیدید بهمین جهات زدوخوردهای داخلی بجائی نمیرسید .

ولی نهضت های بزرگ در سایر دین باستقلال پایان مییافت اما در این اثنا گروهی نابخرد بکمان آنکه داعیه هر دین افشاده بخش است شروع بدینسازي کردند و بنام آن شورش و قیام می نمودند .

از آنجمله مدعیان افشین بود که در دین اسلام متهم بود و همان اتهام بهانه محاکمه و اعدام او گردید ولی افشین برای دفاع خود در قلع و قمع خرم بابک دین کوشید و با آنها بدفاع و جهاد برخاست افشین از سرداران بزرگ عصر مامون و معتصم بود که بنی عباس را از شر خرم دینان آسوده نمود .

در سال ۲۱۴ هجری علی بن هشام از طرف مامون بامارت آذربایجان و همدان وری و قم اصفهان منسوب شد که با خرم دینان جنگ کند ولی نتوانست کاری انجام دهد و تا سال ۲۱۷ او و برادرش از عهده دفع بابک بر نیامدند .

در همین سال مامون بمسافرت خارج رفت و در گذشت و معتصم خلیفه شد . و حیدر افشین را که از قهرمانان بزرگ ایران و از فرزندان کاوس پادشاهان قدیم ایران بود مامور دفع بابک گردید .

معتصم خلیفه عباسی که تازه بخلافت رسیده بود اسحق بن ابراهیم بن مصعب پسر عم طاهر بن حسین را برای سرکوبی خرم دینان که باصفهان و همدان وری و شیراز کوهستان بین آندیار سلطه یافته بودند مامور کرد او هم با جنگ فراوان در این منطقه وسیع تا آذربایجان قریب شصت هزار نفر پیروان بابک را کشتند و بقیه را هم که فرار کرده بودند بروم پناه بردند .

اسحق بن ابراهیم در سال ۲۱۹ بعراق برگشت و گروهی فراوان از زن و فرزندان و پیروان بابک که اسیر گرفته بودند همراه خود بعراق برد . طبری کشته گان را صدهزار نوشته است . -

در سال دویست و بیست و بیست و یکم بزرگترین و بهترین سپهسالار خود افشین را برای جنگ بابک برگزید .

خلیفه امارت عراق عجم و کوهستان شمال ایران و آذربایجان و اصفهان و لرستان و همدان را تا بلاد بابک هم بافشین وا گذاشت و بهترین امراء و وزیده و جنگ دیده را تحت فرماندهی افشین قرارداد .

ابناء که فرزندان خراسانیان و شیعیان بنی عباس بودند در سپاه افشین منظم گردید .

گروهی دیگر داوطلب بنام مسطوعه از بصره و عراق و بلاد دیگر برای جهاد بقشون افشین پیوستند .



این قهرمان بزرگ تمام سلاح لازم بلکه بازاری از ابزارسازی و صنعت و فن باخود از بغداد همراه برد و نسبت بهمه فرمانده مطلق بود

بابك در شهر بید اقامت داشت و از آنجا بر اغلب شهرها غالب شد و آذربایجان و عراق عجم را گرفت و هر کجا بابك بالشکر خلیفه عباسی رو برو میشد فتح و ظفر بابك بود و بیست سال هر کجا قدم می نهاد پیر و زمیگر دید و بسیاری از سرشناسان و رجال و امراء و فرماندهان را کشت و برج و باروهای شهرها را خراب کرد تا مدافعین بنی عباس نتوانند کاری از پیش ببرند.

از آذربایجان و سایر شهرها معتصم سردار میفرستاد و بابك می جنگید و همه جا را فتح میکرد تا افشین قدم بمعر که جنگ نهاد و آذربایجان را از چنگ بابك بیرون آورد و طرخان بزرگترین سردار بابك را گرفت و کشت و پس از او آذین سردار دیگر بابك را کشت و کوهها را گرفت و بر درهها تسلط یافت تا مرکز و منطقه نفوذ بابك هم بدست افشین افتاد. افشین جنگ را ادامه داد و این جنگ از مظاهر بزرگ روحیه ایرانی در اسلام است بالاخره افشین پس از جنگهای طولانی و فرار بابك بجنگلها او را محاصره کرد و پس از بیست سال او را گرفت و بابك را بایك طنطنه و طمطراق بسامرا برد و در آنجا اعدام نمود.

گفتیم افشین باشکوه بی مانندی و سپاهی که مست باده غرور بودند بابك را که بیست سال علیه همه خلفا قیام کرده بود و گروه بسیاری را کشته بود و دارد سامرا شد و در کاخی که برای

### کشته شدن بابك در سامرا

افشین معین شده بود وارد شد. و بابك را نیز باخود در باغ برد و مرفه الحال میزیست.

معتصم باور نداشت که بر بابك دست یابد و بسیار شادمان بود و ولع داشت که ببیند این خود بابك است یا غیر از او بنام او گرفته اند چه از این جریان در صحنه سیاست بسیار دیده شد که يك مردم محکوم و وضعی را بنام يك یاغی راهزن خونخوار نامی میگیرند و برای بزرگ کردن خود او را بحساب میبرند.

چنانچه مامکر در عصر خود دیده ایم. معتصم شبانه قاضی القضاات سامره احمد بن ابی داود را نزد بابك فرستاد که بطور ناشناس با او صحبت کند و چون یقین کرد بابك خرم دین است خود خلیفه هم ناشناس رفت او را دید و با او بمذاکره پرداخت تا مطمئن شد. روز بعد مجلس رسمی آراست و با ابهت و جلال بر سریر خلافت نشست و دستور داد بابك را آورند.

معتصم در اندیشه بود که چگونه بابك را از قصر افشین تا دار الخلافه خواهند آورد حزام یکی از رجال و ندمای خلیفه گفت بهتر است او را سوار فیل کنند دستور داد فیل را خضاب کردند و دست و پایش را حنا بستند و بابك را لباسی شاهانه از خز و سمور پوشانیدند و بر فیل سوار کردند نزد خلیفه آوردند و منظور این بود که مردم تماشا کنند و این فتح و ظفر را بنظر عظمت تلقی کنند.

صفوف مردم در معا بر مرتب شد و بابك فیل سوار را بایك ابهتی از خطیره تا باب العام سامرا وارد بر خلیفه نمودند - معتصم دستور داد قصاب حاضر کنند و جلادی ترك داشت بنام



نود نود منادی در خارج قصر فریاد زد نود نود که این ندا برای آکهی کشتن بابک بود صدای نود نود در تمام معبر از قصر دار الخلافه تا منزل قصاب طنین انداز شد - جلاد بنام سیاف یعنی شمشیر زن حاضر شد و سفره چرمی گستر دهند خلیفه دستور داد اول دست و پای بابک را قطع کردند سپس سر او را بریدند و شکم او را هم پاره کردند و تن او را حمل نموده بردند در میدان بطناب آویختند.

بابک برادری داشت بنام عبدالله که او را نزد ابن شروین طرسی حبس کرده بودند عبدالله دید که زندانیان بفارسی صحبت میکنند گفت تو کیستی جواب داد فرزند شردین طبری عبدالله گفت شکر خدا را که مرا بدست دهقان زاده مقدور فرمود - رئیس زندان گفت که قاتل تو بود بود جلاد خلیفه است گفت او عالج است و جانور نادان است میخواهم بدست تو کشته شوم - آنکاه گفت اگر من چیزی بخواهم تو نباید بخواسته من و قعی نهی گفت چرا شراب میخواهم چهار رطل شراب خورد .

اسحق بن ابراهیم رئیس شرطه بغداد فرمان داد دست و پای عبدالله را قطع کردند و بدن او را پاره پاره نمودند و آخ نکفت سخت مردانگی نشان داد سپس تن بی دست و پای او را در جسر بغداد آویختند .

سهل بن سنباط ارمنی مهمان دار بابک بود که او را با فشین تسلیم کرده بود افشین يك ميليون درهم با و پاداش داد و خلیفه هم تاج مرصع علامت بطریق که از یکی از ملوک الطوائف ارمنستان است بایک کمر بند طلای جواهر نشان با و انعام داد و بمرتبه سلطنت رسانید - عیسی بن یوسف خواهر زاده اصطفانوس که یکی از ملوک ارمنستان بود پادشاه بیلقان میزبان عبدالله بود او هم برادر بابک را تسلیم کرد پاداش خوبی گرفت :

سپس عده گرفتاران از متابعین بابک بقتل رسیدند که بالغ ۳۳۰۹ نفر بودند و قریب ۷۶۰۰ هفت هزار و ششصد نفر از زندانیان بابک که از زمان و فرزندان مسلمین که اسیر بابک بودند آزاد شدند و ۱۷ هفده نفر از فرزندان بابک که اسیر افشین بودند که تسلیم خلیفه شدند .

معتصم يك تاج گرانمای مرصع با انواع در و گوهر بر سر افشین نهاد و دو کمر بند مرصع بجواهر بکمر او بست و بیست میلیون درهم که ده میلیون بشخص خودش و ده میلیون برای سپاهیان داد و فرمانروائی کشور سند را هم با و واگذار نمود و دستور داد شعرا او را مدح کنند از آن جمله ابوتمام شاعر شهریر عرب گفت :

بذلجلاد «البذل» فهو دفين	ما ان بها الا لو حوش قطين
لم يقر هذا السيف هذا لصيرفي	هيجاء الاغر هد الدين
قد كان عذره سؤد دفاقتصنها	بالسيف محل المشرق الافشين
فاعادها تغوى التعالب و سطها	ولقد تری بالا من وهى عرين

افشین پس از ریشه کن نمودن خرم دینان با رقابت عبدالله بن طاهر مواجه شد و در اثر سعایت با همه محبوبیت بمجلس معتصم افتاد و محاکمه شد مسموم و یا اعدام گردید این هم نتیجه خدمات او بود . در سال ۲۲۵ هجری



## يك حكایت تاریخی از افشین و ابودلف

بیهقی مورخ شهر در تاریخ خود از اسماعیل بن شهاب نقل کرده که او گفت از احمد بن ابی داود که مردی قاضی القضاة و هم وزیر محتشم روزگار سه خلیفه عباسی بود شنیدم - که میگفت :

يك شب در عصر معتصم بیدار بودم و خوابم نمیبرد هر چه بر خود غلطیدم اثری از خواب نبود و بعلاوه که وحشت و هول و هراسی هم بر من مستولی شده بود که سبب آنرا نمیدانستم با خود گفتم خوبست برخیزم سوار شوم قدری راه بروم و برگردم بخوابم غلام خود را صدا کردم نامش سلام بود گفتم اسبی زین کنند گفت :

ای مولای من این نیمه شب چه وقت سوار هستی و فردا هم نوبت تو نیست که خدمت خلیفه بروی شاید تورا اجازه فرمودند هر که بعشرت و عیش خود مشغول است اگر جای دیگر قصد دارید نمیدانم .

سخنان غلام درست بود امامن دلم مشوش بود که قرار نداشت مثل اینکه کار مهمی

انجام یافته .

خلاصه نتوانستم آرام بگیرم برخاسته گفتم شمع برافروختند و بحمام رفتم و سر و روی خود شستم لباس پوشیدم الاغی رازین کرده بودند سوار شدم ولی نمیدانستم کجا باید بروم قدری راه رفتم تا ملهم شدم که بدربار خلیفه روم بهتر است بیا آنکه شب بود وقت دربار و ملاقات نبود رفتم بدربار دربان گفت این چه وقت ملاقات است خلیفه بنشاط مشغول است و جای تو که قاضی القضاة و وزیری نیست گفتم برو بگو احمد بن ابی داود آمده است اگر اجازه داد که وارد براو میشدم و گرنه برمیکردم .

صاحب گفت اطاعت میکنم ساعتی نگذشت بیرون آمد گفتم بسم الله بفرمائید وارد شدم دیدم معتصم نشسته سخت در فکر و اندوه است و تنهایچ مشغولیاتی ندارد مثل این که او هم چون من بی خوابی گرفته و در فکر امور کشور است سلام کردم گفت چه عجیب تو در این وقت شب سراغ ما آمده ای و چرا دیر آمدی منتظر تو بودم . گفتم ای خلیفه گمان میکنم بفراموشی مشغول هستی و تردید داشتم در آمدن و نیامدن و بفرما بدانم خبری افتاده که چنین در فکری معتصم گفت :

انالله وانا اليه راجعون بنشین تا بگویم چون نشستم گفت این سگ نیم کافر خوشتر ناشناس ابوالحسن افشین بحکم آنکه خدمتی پسندیده بها کرده و بابك خرم دین را بر انداخت و مدت ها آنها را تعقیب کرد تا از شر آنها راحت شدیم از حد افزون او را مقام و منصب و جایزه دادیم و او از ما باصراری میخواست که ابودلف کرخی را با و بسپاریم تا او را بکشد که سخت با و رقیب دشمن بود . من دشمنی او را میدانستم ولی بحاجت او وقتی نمیکذاشتم زیرا ابودلف عجلای کرخی مردی کاردان حق شناس و خدمتگذار بود .

دیشب از بس اصرار کرد من هم بیهوده و سهل انگاری کردم گفتم ابودلف در اختیار تو باشد و یقین دارم که روز شود او را خواهد گرفت و کشت - گفتم الله الله این چه خونی است که بدون مجوز شرعی بریزد **ابودلف** بنده خدا است از قهرمانان و سوارهای عرب است و چه خدماتی در ولایات جبال نموده و چه مخاطراتی را بر طرف کرد و اگر افشین



اورا بکشد قبیله اوسا کت نخواهند نشست و فتنه هابریا خواهد شد .

معتصم گفت یا ابا عبدالله همچنین است که تو میگوئی اما کار ازدست من در رفته و نمیدانم چه باید کرد افشین ابودلف را که دوست ما بود ازدست من بگرفت و من هم سوگو کند مغلظ خورده ام که اورا ازدست افشین بازنگیرم - گفتم - چاره چیست گفت بنظر میرسد بهتر این است که تو نزد افشین روی و بهر نحو میسر باشد بتضرع و زاری هم باشد اورا راضی کنی که ابودلف را نکشد ولی از من هیچ گونه پیغامی ندهی شاید با احترام تو ابودلف نجات یابد .

**احمد بن ابی داود میگوید عقل از سر من زایل میشد که این چه پیش آمدیست امشب رخ داده بر خواستم سوار بر الاغ خود شدم و بمحله وزیری رفتم و چندین نفر از اصحاب و دوستان خود را برداشتم همراه بردم و دوسه سوار را گفتم بتازید تا بخانه ابودلف برسند و اورا از قضیه آگاه کنند که اگر هنوز بدست افشین نیفتاده خود را پنهان کند و خود چنان می تاختم که عبا و دستار ازدوش من می افتاد و توجهی بآن نداشتم میگو شیدم میادا دیر تر برسم و افشین بر ابودلف دست بیابد و اورا بکشد . بسرعت عرق ریزان میرفتم تا رسیدم اصحاب خود را گفتم در دهلیز خانه بنشینید اگر صدا کردم وارد شوید و خود وارد شدم دیدم افشین بر گشته نشسته و سفره چرمی و **نطعی!** پیش روی او گسترده اند ابودلف را چشم بسته با زیر شلواری در گوشه نشانده اند و **سیاف** جلاد شمشیر برهنه کرده بالای سراو ایستاده و **افشین با ابودلف در مناظره است و** سیاف منتظر فرمان است که سرش را بیندازد .**

چون چشم افشین بر من افتاد لخت از جای خود بلند شد و از خشم خود سرخ شده رگهای گردنش بلند شد . و عادت ما و او این بود هر وقت افشین مرا میدید چنان تعظیم میکرد که سراو تاسینه من خم میشد ،

این دفعه افشین آن آداب و احترام را روا نداشت و استخفافی نموده من از این جهات نیندیشیدم که بمنظوری مهم رفته بودم و این جزئیات قلیل اهمیت نداده صورت اورا بوسیدم و نشستم او بصورت من نگاه نمیکرد و من هم میگو شیدم که میادا در اثناء صحبت اشاره بجلاد کند او بآیات قرآن و احادیث و اخبار مشغول کردم و از هر دری سخن راندم که خاطر اورا معطوف دارم و توجه اورا از **سیاف** بگردانم شاید خون ابودلف ریخته نشود من عجم را ستودم از محامد آنها گفتم از خدمات آنها تمجید کردم و از شرافت عجم بر عرب بیان کردم و برای او ثابت کردم که قصد تو از این عمل خطر جنایت بزرگی است که بی فتنه نخواهد ماند ولی در او هیچ اثری نکرد و گفت هر که ز اورا نبخشیده و نخواهم بخشید گفتم ای امیر جان فدای تو باد من آمده ام **تا قاسم بن عیسی یعنی ابودلف عجلی** را بمن ببخشی که چندین نتیجه دارد اولاً خدا راضی شود و دوم خلیفه از تو خوشنود گردد

۱- بزرگان عرب کمتر افراد را بکشیه صدا میکردند و اگر هم میگفتند **ابا عبدالله را با عبدالله و ابوالحسن را بوالحسن** میگفتند یعنی همزه اول را تلفظ نمیکردند بسبب عظمت مقام خود و اینکه آنها مقام کمتری دارند و لذا معتصم افشین را **بوالحسن** و ابن ابی داود را **با عبدالله** خطاب میکرد .



وسوم من از تو تشکر و سپاس گذارم . افشین بهیچوجه تن در قبول نمیداد .

من با خود گفتم ای احمد سخن تو در شرق و غرب مورد قبول همه مردم است چرا چنین خود را نزد این سگ حقیر و زبون نشان دهی . ولی باز برخواستم برای حفظ خون يك فرد سر اورا بوسیدم و شانه های اورا بوسیدم دست اورا بوسیدم و باز اجابت و قبول نکرد خواستم پای اورا ببوسم بر من خشم گرفت که تاچه حداصرار میکنی بخدا اگر هزار بار زمین را ببوسی هیچ سودی ندارد .

من از حرکات افشین سخت خشمناک شدم که بر من با چنین مقامی که دارم بی اعتنائی میکند آخرین تیری که در ترکش داشتم بچله حيله گذاشتم گفتم ای امیر مرا از آزاد مردی هرچه داشتم گفتم در تواتر نکرد . تو میدانستی که خلیفه و تمام مردم بمن احترام میکنند و سخن من در مشرق و مغرب مورد احترام است شکر خدا را که تو بر من منت نهادی و اینک ابلاغ فرمان خلیفه را میکنم معتصم خلیفه فرموده ای افشین قاسم . عجلای را مکش و تعرض مکن و هم اکنون بخانه باز فرست که اگر او را کشتی تو را بقصاص او خواهیم کشت .

افشین که این سخن از من شنید سخت لرزه بر اندامش افتاد و دست و پایش سرد شد گفت راستی این پیغام را خلیفه داد گفتم آری تو هرگز شنیده ای که من فرمان خلیفه را دیگر کون کنم . همان لحظه صدا کردم که اصحاب من وارد حیاط شوند که سی چهل نفر وارد شدند گفتم شما گواه میدهید که پیغام خلیفه را ابلاغ میکنم که خلیفه گفت ای افشین ابودلف را نکش و باو تعرض مکن و بخانه باز گردان اگر او را بکشی تو را بقصاص میکشم - آنگاه رو با بودلف نمودم گفت ای قاسم عجلای تندرست هستی گفت تندرست هستم گفتم هیچ جراحت نداری گفت ندارم با صاحب گفتم گواه باشید که قاسم اکنون سالم و تندرست است من برخواستم بخشم باز گفتم و بر اسب سوار شدم خود را بخلیفه رساندم و در ضمن بیمناک بودم مبادا افشین زود تر خود را بخلیفه برساند از او انتقام بگیرد و خلیفه انکار نماید - خود را شتابان بدر بار رساندم بطوریکه عرق از سر و صورت من میریخت خلیفه اول دستور داد عرق از صورت من پاک کردند و بعد پرسید یا با عید الله تو را چه رسید گفتم زندگانی خلیفه در از باد امروز آنچه بر من گذشت در تمام عمر بر من نگذشته بود دریغ که مسلمانانی از پلیدی کافر تقاضا کنند و التماس نماید و نپذیرد گفت چگونه بود جریان را کاملاً برای خلیفه گزارش دادم و گفتم آنچه سر و دست اورا بوسیدم در او اثری نکرد تا بالاخره پیغامی از طرف شما دادم که خلیفه فرمود افشین ابودلف را نکش و متعرض او مشو که اگر او را کشتی تو را بقصاص او خواهیم کشت و بیمناک شدم که مبادا افشین خود را بشما رساند و اظهار بی اطلاعی کنی و ابودلف را بکشد -

خلیفه گفت خوب پیغامی دادی ضمناً نماینده افشین هم آمد و خلیفه تایید کرد و ابودلف آزاد شد .

ضمناً قاضی القضاة برای این که خونی حفظ شود دروغ گفت آیاتی چند از قرآن خواند



واحادی بی بیان کرد که مفادش این است دروغ و مصلحت آمیز بهتر از راست فتنه انگیز است .

خلیفه بخندید و او را تحسین کرد و بغلامی دستور داد فوری برو ابودلف را از خانه افشین با احترام و اکرام بخانه احمد بن ابی داود ببر .

قاضی القضاة گفت بر گشتم بخانه دیدم ابودلف در دهلیز خانه نشسته تا مرادید بر دست و پای من افتاد شکر گزاری کند گفتم شکر خدا را کن که در آن شب مرا مشوش فرمود تا سبب نجات تو کردم و سپاسگزاری از خلیفه کن که پیغام مرا تایید نمود .

این بود فداکاری بزرگان برای نجات نفوذی مردم و حفظ خون بی گناهان ، از این گونه حکایات در تاریخ بسیار دیده میشود و بنظر اینجانب برای يك مورخ درد نیاهمچ چیز تازه گی ندارد تمام حوادث و وقایع بدست مردم مختلف تجدید میشود و هر يك از آنها حجتی برای خلق است شاید عبرت گیرند و سر مشق زندگانی خویش قرار دهند و وسیله ترقی و تکامل خود و اجتماع خود دانند .

مقنع در سال ۱۶۳ خود و کلیه کسانش را در آتش سوزانید که اثری از آنها باقی نماند .

بابك فرزند عبداله از دهات آذربایجان بود که چون بحد درش رسید بخدمت جاویدان در آمد و پس از مرگ او همسر او را بزنی گرفت و بكمك او بریاست خراسان برگزیده شد و بسیاری از مردم آذربایجان و همدان و اصفهان بوی گرویدند .

بابك در سال ۲۰۱ علیه مامون قیام کرد و قسمتی از ارمنستان و شهرهای مرکزی ایران را تصرف کرد و بدست افشین سردار ترك معتصم مغلوب شد و فرار کرد فرقه جاوید بریاست بابك خرمی که معتقد بتناسخ بودند در شهر بزن که محلی میان آذربایجان و آران بود حکومت یافت و آذربایجان و ارمنستان را نیز گرفت .

ظهور بابك برای يك نوع استقلالی بود که ایرانیان هم رغماً لائف بنی عباسی اطراف او را گرفتند و در حقیقت بعقاید آنها ایمانی نداشتند بمنظور استقلال سیاسی همکاری می کردند .

### حکایت قاضی نادرست

خواجه نظام الملک در سیاستنامه مینویسد مردی نزد سلطان محمود سبکتکین آمد و شکایت کرد که دوهزار دینار در کیسه سر بسته بقاضی شهر امانت دادم و بسفیری رفتم آنچه با خود برده بودم دزدان در راه هندوستان از من ربودند بر گشتم امانت خود را از قاضی خواستم گرفتم بخانه بردم سر کیسه را گشودم بجای دینار طلا درهم مسی دیدم نزد قاضی بر گشتم که من کیسه زربتو دادم و اکنون مس سر بسته بمن میدهی قاضی گفت وقتی کیسه خود بمن دادی سر آن نکشودم که بدانم ز راست یا مس هر چه بود همان را گرفتی - اکنون آمدی از من مطالبه طلا میکنی؟



چون چارہ‌ای ندیدم نزد تو آمدم کہ بدادم برسی؟! سلطان محمود درنجور شد کیسہ اورا گرفت و گفت نزد من امانت باشد تو ہر روز سہ من نان و یکمن گوشت و ہر ماہی دیناری از وکیل من بکیر تا فکر کار نمایم.

یکروز پس از فراغت از رسیدگی بامور کشور آن کیسہ را درپیش نہاد و اطراف آنرا نگاہ میگرد ببیند جای رفو می بیند یا نہ چیزی بنظرش نرسید گفت شاید درز پارہ شدہ باشد قسمتی از درز کیسہ را پارہ کرد از آنہم چیزی نفہمید ہمچنان پارہ بود کہ بشکار رفت سہ روز طول کشید - خادم او بگمان آنکہ غیر از سلطان کسی پارہ کردہ مبادا خودش متہم شود نزد رفوگری رفت کہ در درجہ اول این فن بود مبلغی داد کہ کیسہ را رفو کند - چون سبکتکین برگشت دید کیسہ دوختہ شدہ بخادم خود گفت این کیسہ دریدہ بود کسی دوخت اول او اظہار بی اطلاعی کرد سلطان گفت :

من خودم دریدم کی دوخت گفت استاد احمد رفو گراورا احضار نمودہ رفو گرت رسید گفت نترس این کیسہ را تو رفو کردی جواب داد آری پرسید استاد تر از تو ہم هست گفت نہ پادشاہ پرسید از تو سوآلی دارم راست بگو استاد فن گفت :

البتہ راست میگویم پرسید در این مدت کیسہ رفو کردہ ای بر اشخاص گفت آری برای قاضی کیسہ سبز رنگ رفو کردہ ام دو دینار بہمن اجرت داد سلطان کیسہ را از زیر دوشک خود بیرون آورد گفت این همان کیسہ نیست رفو گرا! گفت آری پرسید کجای آنرا رفو کردی نشان داد - گفت نزد قاضی ہم شہادت میدہی و اقرار میکنی استاد گفت البتہ اقرار میکنم - مرخص شد رفت.

روز دیگر سلطان قاضی را خواست گفت تو مرد پیر و عالمی هستی دانا تر و عالم تر و مدعی تر از تو فراوان هستند اما بتو منصب قضاوت را دادیم کہ کار مسلمانان را بصداقت و امانت رفتار کنی آیا شایستہ است کہ خیانت کنی و شرایط امانت را بجانیآوری و مال مردی مسلمان را ببری اورا محروم گذاری.

قاضی گفت ای پادشاہ این چہ سخن است گفت این عمل را تو منافق سک کردہ ای آنگاہ کیسہ را بیرون آورد و فرائز و رفو گرا را احضار کرد شہادت دادند و قاضی اقرار کرد کہ دو ہزار دینار طلا را برداشتہ و دو ہزار درہم مس در آن نہادہ است - همانجا دستور داد قاضی را توقیف کنند تا پول آن مرد را رد کند پس دادن آن زرہا در مجلس رسمی قاضی را خواست و پس از اعلام جرم دستور داد از کنگرہ قصر آویختند بزرگان شفاعت نمودند کہ پیر و عالم است اورا ہزار دینار خریدند و یعنی آن پول را گرفتند و آزادش نمودند و معزولش نمود و ہر گز منصب قضا باونداد.

مفاد این حکایت را نسبت ببہلول میدہند کہ در بغداد زمان ہارون مردی عازم مکہ شد چون زن و فرزند نداشت ہر چہ داشت

### بہلول قاضی - زروعسل

فروخت و پرسید امین تر از ہمہ کیست؟ گفتند قاضی شہر زرہارا در کوزہ نمود سر بستہ بمنزل قاضی برد - قاضی گفت بگذار بالای تاقچہ بلند - گذاشت و رفت و پس از مراجعت از مکہ برای قاضی سوقاتی برد و بعد امانت خود را خواست قاضی گفت برو بردار - پیر مرد کوزہ را بمنزل برد گشود دید عسل آبکرده است - نزد قاضی برگشت شکایت نمود قاضی



گفت قلب تو برگشتہ کہ زرها غسل شدہ - نزد بہلول رفت - جریان را گفت بہلول پیرمرد را گفت یکمہ دیگر نزد من بیا کوزہ ہای زرا را بگیر.

فردا صبح مکتب خانہ کشود و مردم بغداد کہ اورا مرد خردمند عاقلی میدانستند فرزندان خود را نزد او بردند از آنجملہ قاضی دو فرزند داشت نزد بہلول آورد و مدتہی آمدند و رفتند درس میخواندند - در ضمن بہلول يك مجسمہ بشکل قاضی ساخت و دو بچہ خرس یا گرگ گرفت روزہا خوراك آنها را در دامن مجسمہ بشکل قاضی میریخت این دو بچہ حیوان بصورت قاضی آشنا شدند تا چند روزی گذشت یکروز بچہ ہای قاضی را در زیر زمین نگاہ داشت و بجای آن دو بچہ حیوان را برای قاضی بخادمش سپرد گفت قاضی قابش برگشتہ فرزندانش بصورت بچہ گرگ در آمدہ اند.

قاضی کہ خبر شد سخت ناراحت گردید و بخلیفہ شکایت نمود ہارون بہلول را خواست گفت این چہ عمل است بہلول کہ عموزادہ خلیفہ بود جواب داد فرزندان قاضی هستند فردا مجلسی آراستہ کن تا امتحان کنیم روز بعد مجلس آراستہ شد از رجال لشکری و کشوری قاضی در صدر مجلس نشستہ بود.

آن دو بچہ گرگ را در مجلس رها کردند روی انس بہ مجسمہ قاضی بطرف او رفتند از سرو صورت او بالا میرفتند گفت این بہترین دلیل است کہ فرزندان او هستند قاضی قابش برگشتہ کہ فرزندانش بدین صورت در آمدند آنکاہ حقیقت امر را بہارون گفت و بقاضی گوشزد نمود اگر کوزہ ہای غسل بر گردد دینار طلا شود ممکن است بچہ گرگہا ہم بر گردند بصورت اول در آیند قاضی کہ از حیلہ بہلول آگاہ شد دستور داد کوزہ ہا را گرفتند و غسل آنها بر گردانید و دینارہای طلا در آن ریختند و بصاحبش مسترد نمودند بہلول ہم بچہ گرگہا را گرفت و کودکان قاضی را بر گردانید و این حکایت بصور مختلفہ ہم تنظیم شدہ کہ مفادش ہمین است.



## اسامی سادات علوی طبرستان و مدت امارت آنها

۲۵۰ - ۲۷۰ هجری	۱ - حسن بن زید حسنی داعی کبیر
۲۷۰ - ۲۸۷	۲ . محمد بن زید برادر حسن داعی کبیر
۲۷۸ - ۳۰۱	حکایت سامانی
۳۰۱ - ۳۰۴	۳ - حسن بن علی حسینی ناصر کبیر یا اطراوش
۳۰۴ - ۳۱۶	۴ . حسن بن قاسم حسنی داعی صغیر
	مدعیان داعی صغیر
۳۰۴ - ۳۱۱	ابوالحسین احمد بن ناصر کبیر
۳۰۴ - ۳۱۲	ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر
۳۱۲ - ۳۱۵	ابوعلی محمد بن ابوالحسین احمد
۳۱۵ -	ابوجعفر حسن بن ابوالحسین احمد

در زمان عبدالله بن طاهر گفتیم که مازیار را ۳۱۶ - ۲۵۰

## علویان طبرستان

در طبرستان در سال ۲۲۷ مغلوب نمود و به بغداد فرستاد.

ابن مازیار حاکم طبرستان و همدست با خرم دینان بود که مغلوب شد و عبدالله حکومت آنشهر را از طرف معتصم بعم خود حسن بن حسین سپرد و حسن در ذی حجه سال ۲۲۸ فوت کرد و در این مدت بعدالت و حسن سیرت حکومت می نمود مردم از او شکایتی نداشتند پس از حسن طاهر بن عبدالله بن طاهر يك سال و سه ماه حکومت نمود و پس از او برادرش محمد بن عبدالله هفت سال حکومت کرد و این حاکم در سال ۲۳۷ به بغداد رفت و از جانب خود قسمتی از طبرستان را برادرش سلیمان و قسمتی دیگر را بمردی عیسوی بنام جابر بن هارون وا گذاشت -

سلیمان بعدالت رفتار کرد و شاکتی نداشت ولی جابر مقداری از اراضی مردم را بظلم تصاحب نمود و باراضی متعلق بمخدوم خود افزود - محمد بن اويس بلخی پیشکار سلیمان هم رویه او را پیش گرفت .

و با اهالی بجور و عنف معامله و رفتار میکرد .

جابر و عمال او از مردم رویان که امروز به کلارستان و نور و کجور معروف است و در چالوس حکومت داشت و سالی سه بار از مردم مالیات میگرفت يك بار بنام خود یکبار بنام احمد پسرش و بار سوم بنام زردشتش -

اهالی طبرستان از مظلالم این عمال مخصوصاً از تعدیات محمد بن اويس بجان آمده بودند



چاره‌ای جز این ندیدند که دست توسل بدامن دعاة علوی دراز کنند و مخالفین ودعات بشی عباس را با خود همدست کنند و علیه حکومت مرکزی قیام نمایند بدین قصد یکی از سادات مقیم رویان را که از اولاد امام حسن مجتبی بوده بیعت خواندند اما او خود را شایسته این کار نمیدانست نپذیرفت و شوهر خواهر خود را که درری اقامت داشت معرفی کرد و اهل رویان را بدعوت او هدایت نمود بدین ترتیب علویان در طبرستان توانستند از زیر بار بشی عباس خارج شوند و دولت مستقلی تشکیل دهند - و چون میدانستند بپیشوائی خود توفیق پیدا نمیکنند و علوین را سید علی الاطلاق میشناختند، آنها را بزعامت و رهبری انتخاب کردند و اطاعت نمودند براهنهائی آنها بر امور سلطه یافتند .

### حسن بن زید داعی

کبیر

۲۷۰ - ۲۵۰

گفته شده که مردم طبرستان از فشار مالیات و ستمکاری محمد بن اویس بلخی و عمال طاهریان بستوه آمدند و از علویان یکی را دعوت کردند که زمام امور را بدست او بسپارند و اینک شرح آن شورشیان طبرستان نامه‌ای بحسن بن زید که از فرزندان

امام حسن مجتبی ع بوده نوشته و او را برویان دعوت کردند .

حسن بن زید در ۲۵ ماه رمضان سال ۲۵۰ بقصبه کلار از آبادیهای سرخه بین کیلان

و طبرستان دجله کلار دشت حالیرم رفت و مردم با او بیعت کردند و حسن بن زید ملقب

بداعی الخلق الی الحق باشد داعی کبیر لقب یافت و مؤسس سلسله علویان طبرستان شد .

حسن بن زید پس از استیلا بر رویان و چالوس وری جمعی از دعوات علوی را بعنوان

دعوت باطراف طبرستان و دیلم فرستاد و مردم که از دست ستمگران به تنگ آمده بودند گروه گروه با او گرویدند و دسته دسته بزرگان بخدمت او میرفتند .

حکومت حسن بن زید که در حقیقت اولین فرمانروائی علوین با استقلال در ایرانست

مورد عنایت و توجه شیعیان و مسلمانان ایرانی قرار گرفت و از اطراف بسوی او میشتافتند و کار داعی کبیر بالا گرفت .

محمد بن اویس یکی از سپاهیان خود را برای دفع حسن فرستاد ولی داعی کبیر او را

بزودی مضمحل نمود و منهزم برگشت و در ۲۳ شوال سال ۲۵۰ بآمل وارد شد و از آنجا برای کلار - و رویان - و چالوس حکام و فرماندارانی انتخاب کرد و فرستاد .

داعی کبیر مدعی دیگر از طرف مازندران پیدا کرد بنام قارن بن شهریار که از

خاندان اسمیدان آل قارن بوده و در حدود سال ۲۴۰ اسلام آورد. و بپذیرفتن ادای خراج از طرف طاهریان در قسمت شرقی مازندران ایجاد امارت نمود .

قارن ابتدا خواست با حیلہ برداعی کبیر دست یابد لذا او را بملاقات خواند تا

دست بیعت دهد ولی حسن بن زید از نقشه او واقف گردید زیرا بیعت با حسن از نظر علوین مورد احترام بوده هر کس میخواست باید بحضور او برود و بیعت کند احضار برای بیعت

پیدا بود مقرون بحیلہ ایست بدین جهت دعوت او را نپذیرفت . قارن با سلیمان بن عبد الله

طاهری و جمعی از بزرگان خراسان دست بهم داده بچنگ داعی کبیر قیام کردند .



در این جنگ هم که در آمل رخ داد فتح نصیب داعی کبیر شد بخصوص که اسپهبد دیگری با اسم **فاروسیان** از داعی کبیر حمایت و طرفداری نموده و این دلاور جمع کشیری از سپاهیان سلیمان و قارن را کشتند.

قارن برویان و سلیمان بگرگان گریختند و امیر خراسان محمد بن طاهر مجبور شد که لشکر دیگری بیاری عموی خود بفرستد اما بار سوم غلبه باداعی شد و طاهریان شکسته و مهترم بخراسان برگشتند و قارن پناه داعی آمد.

داعی کبیر در مدت سه سال از رمضان سال ۲۵۰ تا ذی الحجه سال ۲۵۳ تمام طبرستان و قسمت مهم دیلم وری را بتصرف خویش آورد و از همه جا عمل و پیروان بنی عباس را رانده و عقب زد و علویان بر اثر پیچیدن صیت شوکت و قدرت او در اطراف حتی از حجاز و شام و عراق بطبرستان شتافتند.

و در این منطقه مقیم شدند. سادات علوی و امام زاده هائی که در این خط و کوهستانهای اطراف بحر خزر وری و قم و اصفهان و فارس و کرمان و خراسان دفن شده اند همه در نیم قرن سوم بایران آمدند.

تلاش دولت علویان متواری و کشته و مدفون گردیدند.

داعی کبیر يك حکومت مقرون بعدالت و مساوات تشکیل داد و در عمران و آبادی شهرها و مخصوصاً مشاهد مشرفه اجداد خود بذل سعی نموده ولی گرفتاریهای داخلی باو فرصت نمیداد که بخاطر جمع بتوسعه منطقه نفوذ و کشورداری بپردازد.

قارن دشمن دیرین او با آنکه پس از سه بار شکست پناه آورد باز هم عاصی شد بدفع او قیام کرد تا در سال ۲۵۴ تصمیم گرفت که خراسان و گرگان را نیز مسخر سازد.

این دفعه مواجه با مخالفت **الهمعتمد عباسی** شد که دوسر دار ترك را با سپاهی گران بطبرستان فرستاد و آنهار شهری و قزوین و ساری و آمل را گرفتند و داعی کبیر چون قشون نیرومندی مقابل ترکها نداشت در چالوس منهزم گردید و سپاهیان خلیفه در ۲۲ رمضان سال ۲۵۵ برگشتند داعی کبیر هم درست پس از پنج سال بآمل برگشت و دو باره طرفداران خود را که پراکنده شده بودند جمع آوری کرد و عازم تصرف گرگان شد و آنجا را گرفت بملك خویش ضمیمه کرد.

**داعی کبیر و یعقوب لیث صفاری**  
یعقوب لیث صفاری باداعی کبیر در يك زمان بيك منظور قیام کردند و هر دو مخالف عباسیان و خواهان استقلال بودند.

یعقوب علیه عباسیان قیام کرد و چون طاهریان را نماینده خلفای عباسی میدانست در خراسان آنها را برانداخت سال ۲۵۹ منصرفات طاهریان را زیر نفوذ خود برد و باداعی کبیر همسایه شد.

معلوم بود که دو قهرمان و دلاور و دو حریف قوی پنجه که هدف سیاسی آنها بهم نزدیک است و هر دو مؤسس سلسله از فرمانفرمایان ایران هستند با هم دست و پنجه ای نرم خواهند کرد. زیرا یعقوب بمتصرفات داعی کبیر چشم دوخته بود و داعی کبیر بمتصرفات صفاریان.



این انتظار و چشم چرانی حسن بن زید بخراسان و یعقوب بطبرستان و کرگان ادامه داشت تا بهانه‌ای دست دهد. اتفاقاً در همین سال ۲۵۹ یکی از معارضین یعقوب از پیش او گریخت و بکرگان بحمايت حسن بن زید آمد و داعی او را پناه داد.

یعقوب در بهار سال ۲۶۰ برای تعقیب دشمن خور وارد کرگان شد داعی که مهربانی جنک بود بخاک دیلم رفت یعقوب امیر سیستان از جانب خود عمالی در طبرستان بجا گذاشت و بخراسان رفت اما قبل از مراجعت او مردم چالوس بر عامل یعقوب شوریدند و یعقوب بسر کوبی آنها برگشت که اتفاقاً بر اثر گل و باران و رطوبت هوا و دلاوری مردم طبرستان سپاهیان امیر سیستان خسارتی سخت و لکاتی بسیار وارد آمد ناچار از ساری بدامغان برگشت و او گفت علویان را که او و کارگردانان او دستگیر کرده بودند درها نمایند.

وداعی باردیگر بیاری مردم دیلم بر طبرستان دست یافت و در سال ۲۶۳ کرگان را مجدداً تصرف نمود این دفعه هیبت و عظمت او در دلها بیشتر شد و دولت علویان قوت و شدت بیشتری یافت بنا بر این یعقوب بر داعی دست نیافت و از دنیا رفت.

در سال ۲۶۶ پسروجانشین اسپهبد قارن یعنی رستم با حکمران بنیشابور احمد بن عبدالله خجستانی که پس از مرگ یعقوب لیث در آنجا استیلا یافته بود همدست شدند تا داعی کبیر را از کرگان و طبرستان برانند داعی بکمک برادر رشید خود محمد بن زید اسپهبد رستم را مغلوب و متواری کرد و پس از تحمیل خراج با و امان داد. خجستانی نیز پس از غارت قسمتی از آبادیهای کرگان بنیشابور برگشت.

حسن بن زید داعی کبیر در سال ۲۷۰ مریض شد و یک سال رنجور بود. تا سوم ماه رجب همین سال پس از ۱۹ سال و ۸ ماه امارت وفات یافت و برادرش جانشین او شد.

پس از حسن بن زید داعی کبیر محمد بن زید فرمانروای طبرستان و کرگان شد ولی احمد بن عبدالله خجستانی که از دست او شکست خورده بود باز در مقام حکومت و استقلال برآمد و چون از سران

محمد زید داعی

۴۸۷ - ۴۷۰

سپاهی علی برادر یعقوب عالی شد و بنیشابور را تحت حکومت خود آورد و کم کم کار ادعای او بالا گرفت تا نام خود سکه زد و در سال ۲۶۶ بر جرجان مستولی شد و در همین سال بر عمرو لیث غلبه یافت و در خیال گرفتن هرات و سیستان برآمد که در سال ۲۶۸ بعزت بدرفتاری و بدبینی بدست دو نفر از غلامانش در بنیشابور کشته شد پس از کشته شدن خجستانی اتباعش که رافع بن هرثمه را گرفتند رافع ابتداء در خدمت امیر محمد طاهری بود پس از او نزد یعقوب رفت ولی چون ریش دراز و صورتی کریه داشت یعقوب او را جواب کرد و از پیش خود خواند ناچار جزو اصحاب خجستانی درآمد و چون خجستانی کشته شد واقع شورای گردید در سال ۲۷۲ پس از یک سال سرگردانی شنید که محمد بن ایداز حاکم ری که ترك دست نشانده بنی عباس بود شکست خورده است رافع موقع را مغتنم شمرد و بتحریرك اسپهبد رستم بن قارن که از دست داعی فراری بود همدست شد و بکرگان حمله کرد داعی چون تاب مقاوت نداشت در سال ۲۷۴ بکجور دیلمان پناه برد و تا سال ۲۷۷ در دیلمان بود در این تاریخ از مردم دیلم مدد خواست و عامل رافع را از طبرستان بیرون کرد.



رافع یکبار از سپاهیان معتضد خلیفه عباسی و باردوم از لشکریان یعقوب و عمرولیت شکست خورده بود ناچار بداعی پناه برد و علی رغم خلیفه در سال ۲۸۲ به محمد بن زید متوسل شد.

و بنام او خطبه خواند - داعی بظاهر بیعت او را پذیرفت ولی باطناً از قدرت او خوشنود نبود ولی کج دار و مریز با او رفتار کرد تا آنکه بالاخره عمرولیت در سال ۲۸۳ رافع را شکستی سخت داد که بخوارزم گریخت و آنجا بدست عباس عمرولیت کشته شد و داعی از طرف این مدعی سمج و پرزور و فتنه جو رهائی یافت و بار دیگر راه کیلان تا کرگان همه مستخرم محمد بن زید داعی شد در سال ۲۸۷ که امیر اسمعیل سامانی بر عمرولیت غالب شد و داعی می دانست که سامانیان عمال دست نشانده خلفای عباسی هستند و دیر یازود بفکر برگرداندن طبرستان و کرگان خواهند افتاد پیشدستی کرد و بعزم جلو گیری از خیال امیر اسمعیل سپاهیان در کرگان جمع کرد و اسمعیل لشکری خواست و به همراهی محمد بن هارون سرخشی جلو داعی فرستاد و در قدم اول داعی در معر که تیر خورد و کشته شد و محمد بن هارون سراو را در سال ۲۸۷ با پسرش بنی زانزد سامانیان فرستاد و جرجان و طبرستان مطیع امر سامان شد - محمد بن هارون هم بعد بر اسمعیل سامانی شورید و در سال ۲۸۸ رانده شد

### حسن بن علی ناصر کبیر

۳۰۱ - ۴۰۴

پس از کشتن محمد بن زید و آمدن امیر اسمعیل سامانی بطبرستان این ولایات مستقیماً تحت اداره عمال سامانی درآمد و سادات علویان بدیلان و کیلان پناه جستند و از تاریخ سال ۲۸۷ تا سال ۳۰۱ مدت سیزده سال طبرستان مطیع سامانیان بود و حاکمی از بخارا مامور امور این منطقه میشد -

امیر اسماعیل پس از حرکت از طبرستان این ولایت را به پسر عم خود ابوالعباس عبدالله بن نوح سپرد و از آنجا عازم ری شد تا بدعوت خلیفه محمد بن هارون را که بر آن شهر استیلا یافته بودند رفع کند محمد بن هارون که در سال ۲۸۸ از دست اسماعیل سامانی بدیلان گریخته بود پس از چندی با استدعای مردم ری عازم آن شهر شد و پس از کشتن حکمران ترك آن آنجا را از عمال خلیفه عباسی گرفت .

خلیفه با اسماعیل پیغام فرستاد که ری جزو حکومت تست باید آنجا را از محمد بن هارون بگیری - اسماعیل سامانی بری شتافت اما قبل از رسیدن او محمد بن هارون بقزوین رفت و از آنجا بزنجان و کیلان و اسماعیل هم ری را بی منازع تصرف نمود و پسر عم دیگر خود ابوصالح منصور بن اسحق را آنجا گذاشت منصور از سال ۲۹۶ - ۲۹۰ در ری حکومت میکرد و این همان کسی است که ابوبکر محمد بن زکریای رازی طبیب مشهور کتاب طب خود را بنام او (طب منصور) نگاشت -

محمد بن منصور پس از پناه نده شدن بکیلان برای آنکه انتقام خود را از امیر سامانی بگیرد بدعوات علوی کیلان توجه کرد و در این تاریخ ۲۹۰ بزرگ علویان کیلان - مردی بود فصیح و دیندار از فرزندان امام زین العابدین با اسم حسن بن علی و ملقب به ناصر کبیر گردید و او را حسن اطروش هم میگفتند زیرا گوش او قدری سنگین بود ناصر کبیر سالها



در گیلان و دیلمان بدعت مردم پرداخت و اکثر مردم آن نواحی را بدین اسلام دعوت کرد و همه قبول کردند و خیالی جز کشیدن انتقام خون محمد بن زید در سر نداشت بهمین خیال هم در سال ۲۸۹ بآمل حمله برد ولی از سپاه سامانی شکست خورد و بدیلمان پناهنده شد، محمد بن هارون دست بیعت بناصر کبیر داد و او را بتشویق گرفتن طبرستان و طردعمال سامانی تحریک و تحریض میکرد -

ناصر کبیر و محمد بن هارون و چند تن از بزرگان گیلان که در بیعت ناصر آمده بودند بطبرستان حمله بردند در زمستان سال ۲۹۰ در نزدیکی آمل پس از جنگ بسیار سختی که چهار روز طول کشید بالاخره لشکریان ابوالعباس سامانی حکمران طبرستان و متحدین او یعنی اسپهبد شهریار مادوسیان و اسپهبد شروین پسر رستم بن قارون را شکست دادند و قریب هفتاد هزار سپاهی سامانیان را کشتند و ابوالعباس بری گریخت -

علت عمده شکست ابوالعباس این بود که چون از اسماعیل مددخواست اسماعیل پسر خود احمد را بیاری افرستاد لکن احمد بعلت خصومتی که با ابوالعباس داشت بقدری در راه خود را معطل کرد تا بر سپاه ابوالعباس شکست افتاد - ابوالعباس یکی از سران سپاهی خود را بری فرستاد و او بحیله بر محمد بن هارون دست یافت و او را بنیزار فرستاد و فتنه او رفع شد -

ناصر کبیر هم بدیلمان برگشت و بار دیگر طبرستان تحت حکم ابوالعباس سامانی در آمد -

چندی بعد اسماعیل فوت کرد احمد برجای او نشست بعلت خصومت دیرینه که بین او و ابوالعباس بود حکومت طبرستان را از ابوالعباس گرفت و یکی از غلامان ترک خود داد این غلام که سخت ظالم و بدعهد بود ناچار حکومت دوامی نکرد و مردم بر او شوریدند و احمد مجبور شد بار دیگر ابوالعباس را در سال ۲۹۷ بطبرستان روانه دارد و او تا سال ۲۹۸ در آنجا حکومت داشت و همانجا مرد پس از فوت ابوالعباس امیر احمد والی ری محمد بن صعلوک را بحکومت طبرستان فرستاد و وزیر مشهور خود ابوالفضل محمد بن عبیدالله بلعمی ممدوح رود کسی را از بخارا بطبرستان فرستاد تا محمد بن صعلوک را در مقام خود مسقر نماید -

چون بلعمی ببخارا برگشت ناصر کبیر که منتظر موقعی مناسب برای شورش بود از گیلان بکلارستان آمد و پسر خود ابوالحسین احمد را هم بضبط رویان فرستاد

محمد بن صعلوک بجلوگیری ایشان شتافت ولی در چالوس در تاریخ جمادی الثانیه ۳۰۱ مغلوب و منهزم گردید و خود بر تمام طبرستان مستولی شد

پس از آنکه خبر غلبه ناصر کبیر ببخارا رسید امیر احمد وزیر خود محمد بن عبیدالله عزیز بالشکری بطبرستان فرستاد لیکن او هم شکست خورد احمد که خیال زیروبر کردن طبرستان داشت قبل از مراجعت ببخارا در راه کشته شد -

مقتدر خلیفه عباسی معاصر نصر بن احمد سامانی بود و او را بگرفتن طبرستان مامور کرد نصر هم یکی از سرداران خود را بآن قسمت مامور کرد لیکن او هم در مقابل دلاوری های



پسر دیگر ناصر ابوالقاسم جعفر شکست خورد و سامانیان با ناصر کبیر صلح کردند و طبرستان بکلی در اداره داعی باقی ماند - ناصر با دو پسر خود ابوالحسن احمد و ابوالقاسم جعفر در طبرستان مستقل و مستقر گردیدند حسن بن قاسم که ناصر او را بسیار دوست میداشت و بر فرزندان خود ترجیح میداد اندکی بعد بر ناصر عصیان کرد و چون جمعی هم دور او را گرفته بودند موفق شد که ناصر را دستگیر کند و بقلعه لاریجان بفرستد اما این حال دوامی نکرد زیرا مردم آمل و جمعی از سران دیلم که معروفترین ایشان لیلی بن نعمان بود بر حسن دست یافتند و ناصر را از قلعه بزیر آورده با احترام تمام بمقام خود برگردانیدند ناصر هم حسن بن قاسم را عفو کرد و نواده خود یعنی دختر ابوالحسن را با و داد و بکرگان مامورش نمود - ناصر کبیر چهار سال حکومت داشت و پس از خود داعی که داماد خویش بود بجانشینی برگزید و خود کناره گیری کرد و در سال ۳۰۴ درگذشت .

### حسن بن قاسم داعی

صغیر

۳۱۶ - ۳۰۴

حسن بن قاسم ملقب بداعی صغیر مشهور گردید و او از سادات حسنی در صورتی که ناصر از سادات حسینی بود . چون داعی صغیر بامارت رسید یکی از فرزندان ناصر کبیر بنام ابوالقاسم جعفر مدعی حسن بن قاسم شد و بامحمد بن صعلوک که درری بود برخلاف داعی دست بهم دادند و در سال ۳۰۶ بآمل تاخت ولی چون مردی ظالم بود مردم از او رو گردانیدند و متوجه داعی صغیر شدند . داعی در سال ۳۰۷ بآمل آمد و در سال ۳۰۸ سردار خود لیلی بن نعمان را بخراسان فرستاد لیلی نیشابور را تسخیر کرد و بطوس تاخت لیکن در آنجا در سال ۳۰۹ از سامانیان شکست خوردند و بدست سپهسالار اردوی نصر بقتل رسید .

نصر بن احمد سامانی که از دست ایرانیهای داعی و اصحاب او بکرگان و خراسان در وحشت افتاده بودند یکی از سرداران ترك خود یعنی قراتکین را باسی هزار ۳۰۰۰۰ سپاهی در سال ۳۱۰ بکرگان فرستاد و از این لشکر کشی باز **ابوالقاسم جعفر** با دشمنان داعی همدست بود و چندی بعد **ابوالحسن احمد** پدرزن داعی کبیر هم بایشان پیوست اگرچه ابوالحسن را مغلوب کرد و با خود بار نمود

لکن تاب مقاومت بر سپاهیان قراتکین و ابوالقاسم جعفر را نیاورد و پناه اسپهبد **محمد بن شهریار** رفت لکن اسپهبد نا جوانمردی کرد و او را گرفت و بری پیش نایب خلیفه عباسی فرستاد - داعی چندی بعد بدستیاری یکی از امرای لشکدانی از زندان رها شد و بگیلان آمد و پس از جمع کردن اتباع پراکنده خود آمل و ساری را گرفت و دو پسر ناصر کبیر را که در کرگان بودند مغلوب کرد و باریکتر از ایشان ابوالحسن احمد با داماد خود داعی صغیر از در صفا و آشتی درآمد .

**داعی و ابوالحسن و ماکان و علی بویه** بسرعت سپاهی فراهم کردند و در آخر ذیحجه سال ۳۱۰ سپاهیان سیمجور از کرگان بیرون کردند و مجدداً آن ناحیه را بتصرف در آوردند داعی ابوالحسن را بحکومت کرگان گماشت .

سال بعد ابوالحسن بابرادر خود ابوالقاسم و ماکان کاکی و رئیس دیگری از سران دیلمی



از اصحاب باکان بنام **اسفار بن شدود** توطئه کردند که داعی را دستگیر کنند.  
داعی در پنهانی گریخت و متحدین بر طبرستان دست یافتند طول نکشید که ابوالحسین در رجب سال ۳۱۱ مرد و ابوالقاسم در طبرستان مستقل شد لیکن دولت او هم دوامی نکرد و در سال بعد از برادرش در گذشت.

پس از فوت ابوالقاسم باکان و پسر عم او **حسن بن فروزان** از رؤسای دیگر دیلم با پسرش بیعت کردند لیکن بزودی بین این پسر و باکان نزاع در گرفت و باکان منهزم و متواری شد ولی چون خیال استیلا بر کرکان و طبرستان از دماغ او بیرون نمیرفت مراسلاتی چند بداعی صغیر که در کوهستان پنهان بود نوشت که بیرون آید تا طبرستان را از دست **سید ابوجعفر** پسردیگر ابوالحسین که بجای برادر نشسته بود بگیرند.

داعی این دعوت را نپذیرفت و **باکان** تنها بجنک سید ابوجعفر رفت ولیکن از او و از **اسفار بن شیرویه** که از باکان دور گردانده و با بی جعفر پیوسته بود شکست خورد اما کمی بعد سپاهی جمع کرد و از این بار داعی صغیر باو ملحق شد و سید ابوجعفر و اسفار از پیش ایشان گریختند.

**نصر بن احمد سامانی** این بار یعنی در سال ۳۱۴ خود بطبرستان آمد تا شرداعی صغیر را بکلی دفع کند لیکن عمال داعی چنان راههارا براو بستند و جاده ها و پلها را خراب کردند که **امیر نصر** محصور ماند و خلاصی نیافت مگر با دادن سی هزار دینار بداعی و با قبول این حقیقت از آنجارا ری را پیش گرفت.

ماکان باردیگر اسفار را در سال ۳۱۵ مغلوب کرد چون داعی را بر گردانید و بیاری یکدیگر لشکری بری برده آن شهر را از دست **محمد بن صعلوک** گرفت.

در موقع غیبت داعی و باکان اسفار از خراسان بالشکریان سامانی بکرکان آمد و آنجا را بنام امیر نصر سامانی در سال ۳۱۵ تصرف کرد و سپس سرداری از سرداران دیلم را که **مرداویج بن زیاد** نام داشت پیش خود خواند و او را سیه سالار اردو کرد و دوامیر بیاری هم طبرستان را گرفتند داعی برخلاف رای باکان ازری بآمل شتافت تا اسفار را مغلوب و منهزم نماید لیکن در جنک شکست یافت و بدست اتباع اسفار در نزدیکی ساری در سال ۳۱۶ کشته شد.

پس از قتل داعی اسفار لشکری بری کشید و در سال ۳۱۷ آنجا را هم از باکان گرفت و باکان بدیلمان گریخت و از این تاریخ چنانکه در احوال دیالم خواهید دید **ها بین اسفار مرداویج و برادرش وشمگیر و باکان و حسن فروزان** کشمکشها بوده تا اسفار در بهمن سال ۳۱۶ بدست مرداویج و باکان در سال ۳۲۹ بدست ابوعلی چغائی کشته شدند و میدان بدست **وشمگیر و اولاد لومه افتاد** و گیلان و طبرستان زیر نظر آنها قرار گرفت.

از تاریخ سال ۳۱۶ که قتل داعی صغیر هست تا دوره تسلط کامل دیالمه بر طبرستان تنی چند از علویان در طبرستان و گیلان آلت دست مدعیان بودند لیکن دیگر هیچکدام سعادت امارت نداشتند بهمین جهت باید سال ۳۱۶ را که سال قتل داعی صغیر است



دوره ختم امارت و شاه علویان طبرستان دانست . ۱ -

### مازیان بن قارن و قیام علیه خلیفه

مازیان قارن بن هرمز یکی از ملوک الطوائف ایران که در طبرستان پادشاهی با اصطلاح آنروز سپهبدی داشت . چه فرمانروایان طبرستان را سپهبد میگفتند و این سپهبد در ظاهر مطیع خلیفه بود ولی در باطن مخالفت با امر کز خلافت عمل میکرد .

در گیردارانقلاب و فتنه خراسان افشین برای خوبانیدن فتنه خراسان رفت و سپهبد در بدایت امر بعبدالله بن طاهر پیوست و این تبعیت با جبار بوده زیرا میل نداشت زیر بار کسی برود حتی در این اختلافات خراجی که عبدالله طاهر حواله کرده بود مستقیماً بمعتمد خلیفه داد .

مازیار سپهبد کج دار و مریز با طاهر و خلیفه هر دو رفتار میکرد تا بالاخره علم اختلاف برافراشت و دعوی استقلال نموده و برای آنکه با هر دو مخالفت کند با بابك مكاتبه نمود و همدست شد و مكاتبات و همکاری آرام داشت .

مردم طبرستان هم با هر سه مخالفت نمودند و علویین را که محق بخلافت میشناختند بسوابق انعامی که بآنها نموده بودند دعوت کردند .

مازیار بظلم و تعدی و اجحاف و گرفتن املاك و اموال مردم پرداخت و مردم بکلی از دست او بتنگ آمدند . حتی مازیار فرزند اشخاص را کرب و مالیات میگرفت که از آن حمله علی بن یزیداد فرزندش را گرفته بود معذلك از شدت ظلم فرار کرد .

**سرخاستان** که فرماندار ساری بود اعیان شهر را احضار کرد و گفت باید باشما چگونه معامله کرد که گروگان میدهید و مالیات نپرداخته فرار میکنید یکی از حضار گفت گروگان بکشید تا دیگر فرار تکرار نشود .

سرخستان که حسن بن علی را گرویدر متواری گرفته بود احضار نمود خواست بکشد که مردم سخت بر او آشفته و لی اثری نکرد او مهلت خواست دور کعت نماز بخواند مشغول نماز شد آنقدر طول داد شاید از مرك برهد اما عمال خونخوار او را در حال نماز کشتند .

ابو صالح سرخستان فرمان داد اهل شهر ساری بشهر آمل بروند و قصدش این بود که شیعیان و هواخواهان بنی عباس را بشناسد هشت فرسخ بین این دو شهر بود که بیست هزار تن از عرب و اتباع فرزندان بنی عباس با نام و نشان همه را کشت و این واقعه در سال ۲۲۴ رخ داد .

مازیار بفرماندار خود دستور داد که دیوار و حصار شهر آمل و ساری را ویران کنند کوهیار برادر مازیار قلعه عیش را نزدیک گرگان ویران کرد و مردم آنجا بنیشابور مهاجرت کردند و اهل مازندران سخت بیمناک و تزلزل و ناراحت شدند .

این جهات معتمد را بر آن داشت که عبدالله بن طاهر را بسر کوبی مازیار بطبرستان فرستاد مازیار با قشون خلیفه بجنگ پرداخت ولی بخیانته قشون خودش شکست



خورد و دستگیر شده او را بی‌غداد بردند و او را با سرخاستان فرماندارش و عمال دیگر بسزای اعمال خود رساندند .

### بخشش غلامی سیاه

معن بن زائده که در اکابر عرب بعلو همت معروف بود و بوفور کرم موصوف در دولت بنی امیه عزى منیع و پایه یی رفیع داشت که از بستگان آن دولت و مقربان آن حضرت بود چون دولت ایشان سپری شد و بر آل عباس قرار گرفت و استقرار یافت معن از بیم ارباب شعایت در لباس اختفا مخفی و در زاویه انزوا متواری آمد اولیاء دولت عباسیه در تجسس او مبالغتی تمام کردند و قتی چند در استکشاف حال او تطمیع و ترغیب کردند تا آنکه منادی نمودند و بر ذمه تعهد گرفتند که هر که او را بیابد و در گرفتاری وی بشتابد ده هزار درم سیم‌خام پایمزد برد و جایگاه عالی یابد گویند غلامی سیاه در پیدابانی دور بروی دست یافت و او را بقید بند کرده عزم دارالخلافه نمود معن را کمرب زرین و خنجری گهر آگین بود هر دو را نزد آن غلام نهاد و توقع آزادی آزاد نمود غلام اندکی بخود فرورفت پس گفت ای معن ترا صحت کرم در بسط زمین منتشر است و آوازه جود تو در اقصای جهان مشتهر هیچ بیاد داری که هرگز آنچه در حیظه تصرف و خریطه تملك داشته باشی بذل نمائی ؟ گفت نی گفت هرگز نیمی از اموال خود را بخشیده ای معن نیز از این معنی ابا نمود و انکار کرد همچنین پرسید تابعش اموال رسید معن را شرم مانع آمد گفت دور نباشد غلام گفت اینك من بنده ای خوار و غلامی بيمقدارم و از این نفایس موجود در اهم معدوده که سرمایه من است در گذرم و ترا رها سازم تا بیهوده هر کس را بطبع بلند و قدر ارجمند نستایند معن چون این لؤم و طعن بشنید شرم منده شد طبع و نفس را در بنده همت آزاد آن غلام گشت و گفت ذخیره ترادادم و گردن بقید تو نهادم تا بدستگاه خلافتم بری و پایمال عقوبت و مخافتم کنی که برای من اینگونه شرمساری از هر گونه مذلت و خواری و ناگوارتر همی آید غلام بخندید و گفت از گفتار خود تجاوز کردن و عطای خود باز گرفتن نزد آزادگان پسندیده و بنظر عالی همتان سنجیده نباشد.

سخت گیری بکار افتاده	نیست لایق ز مرد آزاده
هر که او شیوه کرم داند	آنچه بخشید باز نستاید
قول بی فعل نیست جز سردی	فعل بی قول اگر کنی مردی
هر که از قول خویش برگردد	پس بنا مردی سمر گردد
مرد را نام نیک باید و بس	ورنه دنیا وفا نکرد بکس



## اسامی امرای زیاری و مدت امارت آنها

- |  |              |
|--|--------------|
| ۱- مرد آویج بن زیار                        | ۳۱۶ - ۳۲۳ هـ |
| ۲- ابوالحجاج وشمگیر بن زیار                | ۳۲۳ - ۳۵۷    |
| ۳- ظهیرالدوله بهستون پسر وشمگیر            | ۳۵۷ - ۳۶۶    |
| ۴- شمس المعالی ابوالحسن قابوس برادر بهستون | ۳۶۶ - ۴۰۳    |
| ۵- فلك المعالی منوچهر بن قابوس             | ۴۰۳ - ۴۲۳    |
| ۶- نوشیروان ابن منوچهر                     | ۴۲۳ - ۴۳۵    |
| ۷- جستان بن نوشیروان                       | ۴۳۵ - ؟      |

### آل زیار

۴۳۳ - ۴۱۶

برای روشن نمودن اذهان خوانندگان تاریخ باید نکاتی چند را از نظر گذرانید تا مطلب بعد نسبت بزمان و مکان روشن گردد - .

### سرزمین دیلم

ناحیه دیلم که قسمتی از تاریخ سیاسی و ادبی را اشغال نمود در قدیم عبارت بود از تمام گیلان حالیه که از جنوب بشهر قزوین و

### سرزمین گیلان

وازمشرق بخاك تنكابن و چالوس امروز ، محدود میشده است .

در قدیم مسکن طایفه کیل را گیلان می گفتند و آن جلگه ای پست و مرطوبی بوده است

این دو جلگه دیلم و گیلان در زمان دیالمه بنام دیلمستان معروف شده و تشخیص و تجدید هر دو از بین رفت و اخیراً گیلان نام تمام قسمتی کوهستانی میباشد که بین طبرستان و طالش و طارم و قزوین قرار گرفته است .

کوهستان دیلمان و گیلان بمناسبت صعوبت و سختی طرق در راههای آن از حملات دشمن مصون مانده و بدین جهت همیشه مستقل میزیستند و چون با قبایل دیگر اختلاط و آمیزش نداشتند آداب و عادات مخصوصی داشتند که تحت تاثیر خارجی قرار نگرفتند و مردم آن سرزمین همه دلیر و شجاع و جنگجو بوده و با اطراف منطقه خود مانند قزوین و چالوس و طارم - دستبرد میزدند تا آنجا که سکنه همسایه برای مصونیت خود و جلوگیری از تعرضات دشمن در موارد مختلف و مواقع مهم استحکامات و قلاعی ساخته بودند .

۱- در تاریخ قزوین است که آن شهر تاریخی مساحل دریای خزر بوده و آثار سواحل در آن دیده شده است .



با این حال لشکر کشیهای سرداران اسلامی مساکن دیالمه را بر روی ایشان گشودند و این طوایف از نظر دین سر تسلیم فرود آوردند ولی از جهت حکومت زیر بار خارجی نرفته و بهمانکیش قدیم و آداب و رسوم باقی ماندند -

در سابق گفتیم سادات علوی که مورد احترامات قاتبه ایرانی بودند در این سرزمین از فشار خلفای اموی و عباسی راه یافتند و نفوذ نموده و بتبلیغات دینی پرداخته و علیه خلفای تبلیغ می نمودند تا زمان متوکل و مستعین عباسی که نسبت به علویان سخت آزاد و اذیت می کردند علویان فرار نموده بکوهستان دیلم و طبرستان پناه بردند و پیروانی یافتند و کم کم تشکیل دولتی دادند و در حقیقت حکومت اسلامی تشیع علویان از دیلم و طبرستان آغاز گردیده و بوسیله آنها دین اسلام در قسمت اعظم ایران انتشار یافت .

در ضمن تاریخ عصر اموی دیدیم که دیلمستان و طبرستان را خلفای اموی دارالحرب و دارالکفر شناخته در مقام جنگ با آنها بودند و مکرر بمردم دیلم حمله میکردند و معتقد بودند آنها کافرند و باید بکلی از بین بروند - چنانچه معاویه قشونی فراهم دیده بود که بدیلم حرکت کنند که در این اثنا مرد ویزید فرمان حمله بدیلمستان را باشش هزار نفر مسلح بشمر بن ذی الجوشن داده بود که چون واقعه حرکت امام حسین ع بعراق رخ داد و فرمان حمله بدیلمستان دست شمر بود .

ابن زیاد او را مجبور بجنگ سیدالشهداء نمود و او را تهدید کرد که اگر نیروی فرمان حکومت ری و قشون مہیای دیلمستان را از تو میکیریم وظیفه دفاع از این مردم با حکومت ری بود و قزوین و طبرستان بود که چون گاهی مورد حمله و هجوم مردم دیلم واقع می شدند فرماندهان میخواستند همان همسایگان را بدفع این متمر دین بکمارند .

فرماندهان مسلمین باین نظر باین شهرهای مجاور دیلمستان حمله میکردند مخصوصاً دیالمه اسرایی از این مردم جسور مهاجم میگرفتند و بنام هدیه بدر بار میفرستادند یا میفروختند و دیلمان را مانند زنکیان و هندوان شناخته حکم غلام اسیر و بنده برده را داشتند .

### آل جستار

از خاندانهای قدیم دیلم فامیل آل جستار بود که در حدود رود بار منجیل و قصبه دیلمات امارت امروزی از آغاز امر آل جستار بآنها ارادات یافته و همیشه مطیع داعی کبیر بود و در حکومت آنها هم صمیمانه یاری و حمایت می کردند و در اجرای منویات آنها میکوشیدند و هر گاه علویان مورد هجوم و حمله دشمن قرار میگرفتند و از گرگان و طبرستان رانده میشدند آل جستار حمایت میکردند و آنها را حفظ می نمودند .

### اسلام در دیلمستان

#### و طبرستان

در فصل سابق گفتیم که اسلام در اثر استیلای داعی کبیر مخصوصاً

ناصر کبیر در عصر سامانیان بر طبرستان و دیلمان مدت سیزده

«از ۳۰۱ تا ۲۸۷» بر اثر تبلیغ دین مقدس اسلام رواج کامل

یافت و احکام آن در میان ایشان اجرا میشد - صفای کامل ناصر و فداکاری و فضیلت و علم و ارادت او بسلسله علویان سبب گرویدن کامل مردم دیلمستان و طبرستان شد و با همین نیروی

باطنی ناصر توانست ما را بمنطقه او از دست سامانیان خارج نمایند -



خوشرفتاری علویان و آئین پاک اسلام خانواده های بزرگ را باسلام آورد و همه آنها مانند آل جستان علاقمند بدین و حکومت علویان گردیدند .

از جمله کسانی که در اجرای منویات علویان بذل سعی میکردند . خاندانهای لیلی بن نهمان حسن بن فیروزان و پسر عیش باکان بن کالی . اسفار بن شیرویه . مرد آویج بن زیار . علی بن بویه ماهیگیر بودند . که اکثر آنها امارت یافتند و مخصوصاً دو خانواده اخیر حکومت یافتند و آمرای زیاری از آن دسته هستند .

### ۱- مرد آویج بن زیار ۴۲۳ - ۴۱۶

مرد آویج یا باصطلاح خودشان مرد آویج از پیروان اسفار بن شیرویه بوده که در خدمت علویان میزیست و در سال ۳۱۶ داعی صغیر را بکمک سامانیان گشت و باکان را متواری کرد و بر کرکان

«استر آباد» و طبرستان و قزوین وری و قوم و کاشان و لرستان مستولی شد .

اسفار که این قدرت را یافت بر امیر نصر سامانی شورید و پس از پیکار سختی بصلح و سازش رسید و این شهرها بشرط دادن خراج بدست اسفار باقی ماند .

اسفار که هنوز بکیش خود باقی مانده بود . و اسلام را رسماً قبول نکرده بود لذا بار عایای خود که مسلمان بودند مخصوصاً مردم قزوین رفتار نیکوئی نداشت چنانکه یکبار موذنی را از بالای مأذبه بزیرا انداخت و امر بخراب کردن مسجد نمود و نسبت بمالیات هم بی انصافی میکرد بطوری که مردم بسطوح آمده بودند .

این بدرفتاریها موجب شد که اسفار منفور گردید و از صحنه حکومت بیرون رود لذا مرد آویج پسر زیار که سابقاً در حمله طبرستان جزو لشکر اسفار بوده در این موقع مرد آویج را در سال ۳۲۶ بطبرستان فرستاد تا ماکان و طبرستان را از دست داعی صغیر بگیرد .

چون طبرستان بدست مرد آویج فتح شد اسفار او را پیش سالار که یکی از امرای خاندان آل مسافر بوده و امارتی مستقل داشت فرستاد تا او را به بیعت اسفار دعوت کند . مرد آویج که از مظالم و تعدیات اسفار سخت دلتنگ و ناراضی بود محرمانه با سالار بوسیله قاصد مسافری پیمان بست و چند نفر از همفکران خود را که در خدمت اسفار بودند و از فرماندهان قشون او و در عین حال ناراضی بودند در خفا اطلاع داد که چنان قصدی دارد . همینکه ناراضیان را با خود متحد کرد تصمیم خود را علیه اسفار با اطلاع هم رسانید و از قزوین بری رفت و از آنجا بقرهستان و طبرستان رفت .

اسفار از قیام و خروج مرد آویج مطلع شد . و خاصه وقتی که فهمید ماکان بن کالی هم در خراسان با او همدست شده اسفار بطرف الموت فراری رفت مرد آویج راه را براو گرفت تا در طالقان سال ۳۱۶ براو دست یافت و بقتلش رسانید . و خود درری مستقر شد و ماکان از خراسان بخدمتش آمد و از جانب مرد آویج بحکومت گیلان و طبرستان مأمور گردید .

مدتی این دو پاهم بصفا و وفا میزیستند تا بینشان اختلاف شد و مرد آویج بقصد دفع ماکان بطبرستان تاخت و ماکان را از آنجا راند و پس از تسخیر کرکان با پیروزی و غنائم



فر اوان باصفهان رفت ما کان هم یکی دوبار دیگر بکمرک سپاهیان امیر نصر سامانی بکر کان و دامغان حمله برد ولی هر دو بار مغلوب و منهزم به خراسان برگشت .

چون اسفار کشته شد و ما کان از طبرستان رانده شد مرد آویج مستقلاً مالک طبرستان و کرکان . دامغان . قسمت عمده عراق عجم گردیده و متصرفاتش در سال ۳۱۹ از یک طرف باممالک سامانی و از طرف دیگر بانقاط منطقه نفوذ متصرفات خلیفه عباسی بغداد مجاور گردید .

مرد آویج مردی بخشنده بود و سپاهیان خود را خوب نگاهداری و پذیرائی میکرد و بدین جهت عزت و رفعت و شوکت او روز افزون شد .

مرد آویج در سال ۳۱۹ خواهرزاده خود را بالشکری آراسته بتسخیر همدان فرستاد ولی مردم همدان با عامل خلیفه همکاری میکردند و او کاری ارپیش نبرد و در جنگ کشته شد .

مرد آویج شخصاً به همدان آمد و آنجا را متصرف شد بقتل عام مردم پرداخت و بر همدان مستولی شد . و مستقیماً با خلیفه اصطکاک سیاسی پیدا کرد .

مقتدر خلیفه عباسی پسر خال خود **هارون بن غریب را** با جمع کشوری بدفع مرد آویج فرستاد ولی مرد آویج هارون را در یک جنگ بسختی منهزم ساخت و دامنه استیلا و نفوذ خود را با عراق عرب پیش بردند و کمی بعد عازم فتح اصفهان شد .

خلیفه برای دفاع اصفهان حکمران جدیدی بنام **مظفر بن یاقوت** مأمور ساخت ولی او از عهده این کار بسبب دوری راه بر نیامد و لشکریان مرد آویج باسانی شهر اصفهان را تصرف کردند و فرمانده آنها نیز خود باصفهان وارد شد و بلافاصله دسته از قشون مجهز خود را برای تسخیر اهواز فرستاد و از این راه با خاک خلیفه بغداد همسایه شد .

مرد آویج دیگر متعرض منطقه نفوذ خلیفه نشد بلکه قاصدی با تعهد نامه برای المقتدر خلیفه فرستاد که سالی ۲۰۰,۰۰۰ دویست هزار دینار از مالیات همدان و دینور را بخلیفه برساند . خلفای عباسی هم که در حال ضعف بودند قبول کرد و مرد آویج رسماً مالک این مناطق مفتوحه شد .

مرد آویج در سال ۳۲۰ قاصدی نزد برادرش وشمگیر که در گیلان بود و بکار زراعت مشغول بود فرستاد و او را پیش خود خواند وشمگیر ابتداء زیر بار نرفت که شغل آزاد خود را بیک امر سیاسی مبدل نماید برادرش را لعنت فرستاد که چرا بخلیفه عباسی باج میدهی و مطیع امر او شده ای عاقبت بنابر اصرار مرد آویج وشمگیر راضی شد و بخدمت مرد آویج آمد .

مرد آویج در سال ۳۲۱ شنید که سامانیان کرکان را باز دیگر بتصرف خود گرفته و امیر نصر بن احمد با وزیر خود محمد بن عبدالله بلعمی و سپاهی کران در نیشابورند خود بکرکان رفت ولی دانست که از عهده سامانیان بر نمی آید ناچار بنصیحت بلعمی گوش داده با امیر نصر صلح کرد و کرکان را بسامانیان وا گذاشت و بری مراجعت کرد .



**مرد اویج و علی بن بویه**  
در سابق دیدیم که ماکان بر طبرستان و گرگان حکومت یافت  
و بعد مطرود شده و مدتی همچنان در مقام بود که باز بحکومت  
برسد وقتی شنید که مرد اویج با امیر نصر سامانی صلح کرده و  
گرگان را بسامانیان داده سخت مأیوس شد و اتباعش هم او را ترك گفتند و هر کدام  
بطرفی رفتند .

از جمله کسانی اطراف ماکان پسران بویه ماهیگیر بودند که چون یاس  
ماکان را دیدند اجازه مرخصی از او خواستند - پسران بویه از خدمت ماکان مستقیماً  
مرد اویج آمدند امیرزیاری مقدم آنها را گرامی داشت و هر کدام را مأمور يك قسمت  
از عراق عجم کرد .

**علی را که بعد بعمادالدوله لقب یافت بکرج فرستاد.**

مدتی گذشت مرد اویج از تقسیم فرماندارن بین پسران بویه منصرف شد و  
خواست از دخالت آنها جلوگیری کند نامه ای برادر خود وشمگیر فرستاد و بوزیر  
خود حسین بن محمد قمی پدر ابن العمید هم دانشمند معروف نزد وشمگیر در ری  
بود نامه ای نوشت که پسران بویه را از صوب مأموریت باز دارد . ولی مناسبات علی  
وابن عمید مانع این مقصد شد .

### علی بن بویه

علی بن بویه چون بری رسید از تمام دارائی دنیا مالک استری  
بود که آنرا هم بمعرض فروش در آورد - عمید وزیر مرد اویج  
آن مرکب را بمبلغ دوپست دینار خرید و آن وجه را نزد علی بن بویه فرستاد - علی از  
این وجه فقط ده دینار برداشت و بقیه را خدمت وزیر برگردانید و او با این بلند همتی و  
نظر عالی خود را نشان داد و جلب توجه پدر این عمید را نمود و او مرید علی بن بویه گردید  
و لذا بیش از آنکه نامه مرد اویج را بوشمگیر برساند شبانه علی را بکرج حرکت داد  
و صبح آنشب نامه مرد اویج را بوشمگیر نشان داد - او خواست جمعی را بفرستد علی  
را برگرداند حسین بن محمد قمی مانع شد گفت ممکن است همین حرکت سیب تجری  
او شود - در این اثنا علی بن بویه بکرج رسید - و از همان اوان با مردم بکمال مهر و  
محبت و مدارا و انعام بخشش معامله میکرد . - وشمگیر نگذاشت همراهان علی بری  
بروند - ولی مردم از تفقد و نوازش علی بمرد اویج نامه ها بفرستند و از او تقدیر و  
تشکر نمودند و با این حسن انتخاب باو تبریک گفتند .

علی در کرج و قلاع اطراف آن سرکشی نموده و مردم را مورد نوازش و اکرام و  
احترام قرار داد و در مقام تحکیم میانی افکار خود بود - در ضمن جمعی از قشون مرد  
اویج که بسبب نرسیدن یا عقب افتادن مقرری آنها ناراضی بودند وصیت کرم و بخشش و  
مهربانی علی را شنیدند بطرف او رفتند و علی هم برخلاف مأموریت و پیغام مرد اویج  
مقدم آنها را مبارك دانست و با حسن قبول استقبال کرد و با آنها بخوشی رفتار نمود .  
این تألیف قلوب و محبت سبب بروز اختلاف بین پسر زیار و پسر بویه  
و تصمیم مرد اویج بدفع علی گردید .



علی همینکه یاوران فداکاری پیدا کرد با قریب نهصد نفر سپاهی بطرف اصفهان حرکت کرد و خیالش در ظاهر این بود که بدستیاری مظفر بن یاقوت حاکم اصفهان از طرف خلیفه خود را مطیع دارالخلافة جلوه دهد و از دست مرداویج سالم بماند.

مظفر تکلیف علی را نپذیرفت و بدفع او پرداخت اما علی با وجود کمی عده تازه نفس و صمیمی برده هزار نفر همراهیان مظفر ظفر یافت و خوشبختی علی این بوده که آنچه از مردم کیل دیلم در قشون مظفر بوده هم بعلی پیوستند و علی بن بویه در سال ۳۲۱ بر اصفهان مسلط شد و کاملاً بر آنجا استیلا یافت. فتح اصفهان و تسلط پسر بویه موجب وحشت خلیفه بغداد و مرداویج گردید.

امیرزبیری برای آنکه علی را بهرنحوی هست از بین ببرد از يك طرف او را به وعده و عید بطرف خود خواند و از طرف دیگر برادر خود و شمگیر بالشکری عظیم باصفهان فرستاد ..

در این مدت علی اصفهان را آرام و منظم نمود و خراجی گرفت و عازم ارجان (به بهمان حالیه) که آنروز اهمیتی در فارس داشت و بقصد گرفتن رامهرمز حرکت کرد و آن دو شهر مهم را هم گرفت و عازم خوزستان شد.

و شمگیر اصفهان را گرفت اما بر اثر پیغام قادر خلیفه عباسی آنجا را بعمل عباسیان سپرد ولی خود و شمگیر در بیرون رفتن از شهر تعلل کرد.

علی خوزستان را هم گرفت و بشیر از آمد در سال ۳۲۲ آنجا را هم مسخر نمود و مرداویج هم خود را شتابان باصفهان رسانید و و شمگیر را بری برگردانید و خود عازم سرکوبی علی بطرف شیراز حرکت کرد.

علی و مرداویج هر دو بنمایندگی خلیفه بغداد مشغول فتح و فیروزی بودند اما باهم رقابت داشتند و در باطن در اندیشه تصرف خراج شهرها و استقلال حکومت خود بودند زیرا خلفای بغداد دیگر قدرت نظامی و سیاسی نداشتند و ناچار مجبور بتسلیم حکم امراء غالب خود بودند.

مرداویج از اصفهان بخوزستان لشکر کشید تا راه دسترسی علی را بطرف خلیفه بغداد قطع نماید و خودش در عوض راه ارتباط با خلیفه را داشته باشد. خلیفه بغداد هم باطناً از هر يك از این دو راضی نبوده لذا سردار مخصوص خود یاقوت را بالشکری جرار بجلو مرداویج فرستاد و با آنکه مرداویج را مهرمز و اهواز گرفته بود باز هم از دست داد و در سال ۳۲۲ در مقابل قشون خلیفه در ماند و نتوانست بعراق عرب دست یابد.

علی که بی میلی خلیفه را نسبت بمرداویج شنید از فارس واسطه ای نزد مرداویج فرستاد و با او پیشنهاد آتش بس کرد و مرداویج هم ناچار این پیشنهاد را پذیرفت بشرط آنکه علی او را بر خود حاکم و امیر بشناسد و بنام او خطبه بخواند و علی هم اطاعت کرد و برادر خود حسین را که بعد بر کن الدوله ملقب گردید بعنوان گروگان باهدایائی نزد مرداویج فرستاد. این دو فعلاً علیه خلیفه در مقام توسعه منطقه نفوذ خود برآمدند و در باطن هم میکوشیدند هر يك دیگری را از پای آورند.



### کشتن مرداویج ۳۲۳

مرداویج که مرد سیاسی و قهرمان و مدبر بود مانند برادرش وشمگیر و مخدوم اولیش اسفاربین شیرویه يك نقطه ضعف قوی داشتند و آن این بوده که باسلام ایمان نیاورده بودند یا آنکه اگر ظاهراً مسلمان بودند ابزاز علاقه‌ای نمی‌کردند بلکه گاهگاهی در احیاء و اسم آئین زردتشت بذل سعی نشان میدادند و بدین جهت عمال خلیفه اوضاع و احوال او را گذارش داده بودند و خلیفه عباسی بسخت از او متنفر بود که گفته بودند مرداویج می‌خواهد حکومت از دست رفته دوره ساسانیان را زنده نماید و تجدید کند.

و خاندان خلافت را براندازد و مدائن را پایتخت خود قرار دهد و در یکی از سنوات هم مرداویج تاجی مرصع مانند تاج انوشیروان تهیه کرده بود بر سر گذاشت و بر تختی زرین نشست و در احیاء آداب و سنن ایرانیان سعی بسیار نمود. و این جریان را برای خلیفه گذارش داده بودند در زمستان سال ۳۲۳ موقعی که در اصفهان بود در شب جشن سده امر کرد در دو طرف زاینده رود هیزم فراوان گرد آوردند و وسائل چراغانی و آتش افروزی و سورسور و عظیمی را که شایسته چنین جشن باستانی و در خور مقام پادشاهی باشد فراهم نمایند.

روز قبل از اقامه و تجدید این آداب و رسوم مرداویج بپارسی مقدمات این کار شخصاً پرداخت و تهیه جشن و چراغانی را کوچک و مختصر و ناچیز دید سخت در غضب شد و تصمیم گرفت که متصدیان را سخت سیاست نماید. رؤسای لشکری از جان خود ترسیدند چه او مردی سفاک و سخت کش بود هر اسنك شدند و خواستند قبل از سیاست او شورش کنند و کار او را بسازند.

محمد بن حسین عمید این فتنه را خوابانید ولی چهار روز بعد بر اثر خشمی که مرداویج بر غلامان ترك خود گرفت لشکریان دیلمی را بزدن و تنبیه ترک‌کان واداشت و آنها را بقتل عام تهدید نمود.

مرداویج با ترک‌کان میانه خوبی نداشت و بآنها که دست پرورده خلفای بغداد بودند بدبین بود و آنها را شیاطین میدانست و علناً ابراز تنفر میکرد. غلامان ترك هم برای نجات جان خود در صدد قتل و کشتن مرداویج برآمدند در روزی که او بحمام رفته بود و از شدت غیظ و غضبش بر رئیس مستحقظان خود امر داده بود که از پاسداری او خودداری نماید ترک‌کان هم بر حمام حمله کردند و بر مرداویج دست یافته او را کشتند و خانه و اثاثیه او را غارت کردند و از ترس لشکریان دیلمی از اصفهان فرار نمودند.

بدین ترتیب مرداویج کشته شد و در اصفهان عمال حکومت بیشتر چشمداشت بعلی بن بویه داشتند.

با کشتن مرداویج و فراریان غلامان ترك لشکریان او که از مردم کیل و دیلم بودند و آنها هم از فرمانده خود ناراضی بودند همه از اصفهان بطرف ری حرکت کردند بخدمت و شمشیر برادر امیر سابق رفته با او بیعت کردند.

### ۴- ابوالحجاج و شمگیر بن زیار ۳۲۳-۳۵۷



دیلمیان خوزستان هم که پشت سد خلافت گرفتار بودند آنجا را تخلیه نموده بری نزد وشمگیر شتافتند.

حسن بن بویه برادر علی که تا این تاریخ کروگان پیمان در اهواز بود فرصتی یافت و از زندان گریخت و بشیراز نزد برادرش علی رفت.

امیر نصر سامانی هم که رقیب و حریف مرداویج بود از کشتن او خوشحال شد و در مقام گرفتن کروگان و طبرستان وری برآمد که ضمیمه خراسان<sup>۳</sup> شود - بدین قصد بامیر **محمد بن محتاج چغانی** حاکم خراسان و باکان حاکم سابق خراسان که در کرمان میزیست دستور داد از دو طرف **بقومن وری و جرجان** حمله نمایند.

باید ناگفته نگذاشت که امیر چغانی فاتح کرمان بود و آنجا را از دست ماکان عامل سامانیان گرفت که بعد درباره آن بحث میکنیم.

ماکان بتسخیر دامغان شتافت اما عامل وشمگیر او و سپاهیان امیر چغانی را شکست داد و ماکان بنیشابور برگشت و از طرف امیر نصر به حکومت آنجا منصوب شد وشمگیر مواجه با دو دشمن قوی شد یکی امیر نصر سامانی در خراسان و دیگر علی بن بویه در فارس که هر دو بامرداویج مصافها داده بودند.

در این موقع علی لشکری بدست برادرش حسن سپرد و برای فتح اصفهان فرستاد حسن بن بویه اصفهان را گرفت و بطرف همدان وری و قزوین و قم کاشان عازم شد و شروع بفتح و تسخیر این شهرها کرد.

وشمگیر ماکان را که در نیشابور بود و سالها فریفته حکومت کروگان و محروم از این مقام بود طلبید و حکومت کروگان را بساو داده تا در مقابل امیر نصر سامانی مقاومت نماید.

در همین اثنا علی بن بویه هم از فارس بخوزستان حمله برد و با وزیر خلیفه در بصره مذاکره نموده که قشونی برای دفع وشمگیر بفرستد فرمانده بصره هم که نماینده خلیفه بود عده ای قشون تحت فرماندهی حسن بن بویه با اصفهان فرستاد تا با وشمگیر بجنگ بپردازند وشمگیر هم خود را مجهز ساخت در سال ۳۲۷ پس از پیکاری سخت اصفهان را از دست حسن بن بویه بیرون آورد و پسر بویه صاحب نظر فارس گریخت.

امیرزیاری هم برای تصرف قلعه الموت حرکت کرد و دارای قوت و شوکتی شد.

ماکان که برای حکومت کروگان مقام خود را نزد سامانیان ترك نمود و در حقیقت تمرد کرد و ناسپاسی نموده امیر نصر سامانی برای تنبیه او قبل از رسیدن بمقر حکومتش **امیر ابوعلی**

کشتن ماکان

۳۴۹

**احمد پسر امیر محمد چغانی** را در سال ۳۴۸ بتسخیر کروگان فرستاد امیر چغانی کروگان و ماکان را محاصره کرد - وشمگیر مطلع شد از ری شیرج برادر لبلی بن نعلمان را بمدد ماکان فرستاد.

شیرج بجای تشدید جنگ بین این دو امیر را صلح داد باین شرط که ماکان از کروگان صرف نظر نماید و بامیر چغانی واگذارد.



ماکان خود بطبرستان پناهنده شد.

وشمگیر که گرفتار تدبیر امور گرگان شد حسن بن بویه با امیر چغانی ساختند و اصفهان را مجدداً گرفتند و سر لشکران و شمگیر را دستگیر نمودند.

ابو علی چغانی هم گرگان را بتصرف ابراهیم بن سیمجور داد و در سال ۳۲۹ ربیع الاول بری آمد و بنا بر پیمان سری خود قرار بود و شمگیر را بین اصفهان و ری محاصره نمایند و ولایات آل زیار را متصرف شوند و شمگیر از دو طرف حس خطر نموده ناچار بکرمک ماکان بری شتافت پسران بویه هم از اصفهان بری آمدند و جنگی در ۲۱ ربیع الاول سال ۳۲۹ رخ داد و فتح و فیروزی نصیب ماکان که ظاهراً با و شمگیر و باطناً با پسران بویه بود شد ولی ماکان در این جنگ کشته شد و وشمگیر بطبرستان فرار کرد ابوعلی چغانی وی را گرفت و سر ماکان را با اسرای دیالم بخارا خدمت امیر نصر سامانی فرستاد و خود بفتح زنجان و ابهر و قزوین و قم و کرج و همدان و نهاوند و دنیور و تسلط بر اینجا پرداخت و سرحد دولت سامانی را تا حدود حلوان رسانید - باین ترتیب سامانیان در شمال و آل بویه در جنوب بتقویت خود پرداختند.

خبر کشتن ماکان در ساری بحسن بن فیروزان پسر عم او رسید او هم بیپناه اینک و شمگیر عمداً ماکان را در جنگ ری بکشتن داد بر امیر زیاری شورید - ولی بدست شیرج مغلوب شد و بطرف ابوعلی چغانی پناه برد و ابوعلی او را بگرفتن طبرستان تحریک کرد - ابوعلی بمحاصره ساری پرداخت اما چون زمستان سرد و سختی بود . وشمگیر موفق نشد امان خواست و حاضر شد نماینده امیر نصر سامانی باشد و بنام او خطبه بخواند ، ابوعلی هم در سال ۳۳۰ با وشمگیر صلح کرد و ببخارا روانه گردید و **سالار** پسر وشمگیر را بعنوان گروگان با خود همراه برد و هنوز بخراسان نرسیده بود که خبر مرگ امیر نصر با ورسید باین ترتیب یک حریف قوی از میدان مبارزه بکنار رفت .

**وشمگیر و پسران بویه** میدان سیاست در کشور بین پسران بویه و وشمگیر مہیای فعالیت شد -

در حرکت ابوعلی چغانی بجانب بخارا که حسن بن فیروزان هم با او بود بارودی ابوعلی دستبرد زده شد با مقداری غنیمت برگشتند سالار پسر وشمگیر هم بخراسان برگشت و بر گرگان در دامغان و سمنان تسلط پیدا کرد و ابراهیم بن سیمجور عامل سامانیان جز صالح با او راهی دیگر نبود -

وشمگیر هم از فرصت استفاده کرد و بازی را تصرف کرد در این موقع حسن بن فیروزان سالار پسر وشمگیر را بخدمت او فرستاد و شفاعت خواست که در تحت اطاعت پسر مرداوین خدمت کند .

حسن بن بویه متحد ابوعلی چغانی برای بیرون آوردن ری از چنگ وشمگیر بانجا شتافت وشمگیر هم از پیکار او منہزم شد بطبرستان رفت و از آنجا به خراسان گریخت - پسر بویه هم بچابکی بر طبرستان دست یافت و حسن بن فیروزان در اطاعت او درآمد



ودختر خود را با تزویج کرد این دختر مادر فخرالدوله دیلمی است که پسر رکنالدوله است . -

وشمکیر هم که به خراسان فرار کرد برای این بود که از امیر نوح سامانی کمک بگیرد امیر سامانی هم ابوعلی و منصور بن قراتکین را بیاری و شمکیر برای فتح ری فرستاد باین ترتیب دیدیم که ری و اصفهان چندین بار در مدت کوتاهی در تسلط و شمکیر در میآید و باز از دست میداد این بار هم که کمک گرفت باز نتوانست حریف آل بویه بشود .

وشمکیر که از وی مایوس شد بر گشت بطبرستان و کرگان را از دست حسن بن فیروزان بیرون آورد سال ۳۳۳ ولی بنکاهد داشتن آنجا هم قادر نبود ناچار باز به خراسان رفت در پناه منصور بن قراتکین قرار گرفت .

امیر نوح هم عازم جرجان و جنگ با حسن بن فیروزان و حسن بن بویه شد اما چون حاکم طوس ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی که اولین شاهنامه نثر را بنام او جمع کرده اند و بدین جهت در تاریخ ادبیات فارس ذکر بخیر دارد - آنها با آل بویه همدست شدند و نوح را از پسران راندند ابو منصور در حمایت آل بویه در آمد او هم این قهرمانان را برای جنگ یکی از خاندان آل مسافر باذربایجان مامور نمود .

منصور بن قراتکین در سال ۳۳۶ طوس و نیشابور را از دست کسان ابو منصور بیرون آورد و مادر و کسانش را اسیر گرفت بخارا فرستاد

در همین سال رکنالدوله حسن بن بویه و پدر زنش حسن بن فیروزان بار دیگر و شمکیر را از طبرستان و جرجان راندند .

و امیر زیاری این نوبت هم باز برای استمداد آل سامان به خراسان پناه جست .

## آل بویه و آل سامان

قبلا باید گفت که در سال ۳۳۴ احمد بن بویه بر بغداد مستولی شد و مستکفی خلیفه عباسی بود بر سم معهود او را معزالدوله و برادرش حسن را رکنالدوله و برادر دیگرش علی را عمادالدوله لقب داد و به همین جهت در تاریخ ایران بالقاب خود موسومند و از آن پس در کنف حمایت خلفای عباسی قرار گرفتند و در هر پیش آمدی آنها را پشتیبانی می نمودند -

در تماس و اصطکاک سیاسی و جنگهای آل بویه با آل سامان نیز قدرت و ظرفیت بیشتر نصیب پسران بویه میشد .

و از این تاریخ تا فتح دوم طبرستان که بدست رکنالدوله در سال ۳۴۲ صورت گرفت چندین بار بین این دو حریف زد و خوردی دست داد و سطح هلاکت در اوج و حضیض بود گاهی غالب و گاهی مغلوب میشدند و چیزی که مسلم شد و شمکیر برای همیشه از طبرستان و کرگان رانده شد .

وشمکیر رانده شد باز هم به خراسان رفت نزد امیر سامانی ابوعلی چغائی را عزل نمود او هم راه عصیان پیش گرفت و با آل بویه همدست شد آل بویه بکمک او و شمکیر را از آن ناحیه طرد نمودند و شمکیر دست بردار نبود در این مدت تا سال ۳۵۱ در کیلان و مازندران و طبرستان و کرگان مرتب رفت و آمد داشت تا در گذشت .



## مرک و شمگیر ۳۵۷

آل بویه که در حمایت خلفا بودند دامنه نفوذ خود را وسعت دادند تا کرمان راهم از دست ایران و ابوعلی بن الیاس بیرون آوردند. ابوعلی بنی را رفت و امیر نوح سامانی را تشویق بکرفتن متصرفات آل بویه نمود و بایک سپاهی گران بری حرکت کرد فرماندهی این لشکر با وشمگیر و یاری و ابوالحسن سیمجور بود -

رکن الدوله از سایر افراد خاندان بویه یاری خواست - پسرش خسرو پناه که بعضدوالداله معروف شده بود و برادر زاده اش بختیار که بعضالدوله لقب یافت بکمهک او رسیدند و چند روز قبل از شروع بجنگ وشمگیر در شکارهایی از اسب بزیرافتاد و مغزش پریشان شد رشته سپاه او هم از هم گسیخت و حسن ابن بویه از خطر بزرگی رهائی یافت و از حریف سرسختی راحت شد این واقعه در سال اول محرم سال ۳۵۷ رخ داد .

## ظهیر الدوله بهستون

## بن وشمگیر زیار

۳۶۶-۳۵۷

ابو منصور بهستون ملقب بظهیرالدوله پسر بزرگ وشمگیر که در طبرستان میزیست بجای پدر نشست - اما اتباع او که همراه سپاهیان سامانیان بودند با پسر کوچک او که قابوس بود بیعت - ابوالحسن سیمجوری هم که همردیف وشمگیر در جنگ بود طرف قابوس را گرفت - در نتیجه اختلاف دو برادر بهستون ناچار برکن الدوله پناه برد و از آنطرف مأمور طبرستان شد رکن الدوله دختر بهستون را بزوجیت گرفت و این دختر مادر عضدالدوله بود - و سال ۳۶۰ از طرف خلیفه لقب ظهیرالدوله گرفت و فرمان حکومت آن ناحیه رسماً بنام او صادر گردید .

قابوس هم بکمهک سامانیان برگردان مستولی شد و دو برادر بنمایندگی دو فرمانده بزرگ همسایه هم شدند - و این حال دوام یافت تا سال ۳۶۶ بهستون وفات یافت و قابوس در ملک خود مستقل شد ولی منطقه نفوذ او از شهرهای میراثی جدش فقط کرگان و طبرستان بود که آنجا هم تحت حمایت سامانیان میزیست .

## شمس المعالی

## قابوس بن وشمگیر

۴۰۳-۳۶۶

در سال اول جلوس قابوس بجای برادرش بهستون - حسن رکن الدوله هم وفات یافت و متصرفات او بین سه پسرش عضدالدوله - مؤیدالدوله - فخرالدوله تقسیم شد باین ترتیب فارس و کرمان و سواحل بعضدالدوله رسید اصفهان مؤیدالدوله - همدان و قسمتی از عراق عجم بفخرالدوله در سال ۳۶۹ عضدالدوله و مؤیدالدوله در منطقه حکومت فخرالدوله طمع نمودند و همدان را از دست او گرفتند - فخرالدوله هم از آنجا بکرگان رفت در پناه قابوس بن وشمگیر قرار گرفت شمس المعالی او را در خوریک پادشاه عظیم الشانی پناه داد و احترام کرد و قول داد بیاری او برخیزد و همدان را پس بگیرد .

آن دو برادر متعددی بقابوس پیغام دادند که فخرالدوله را در مقابل یکسال مالیات ری بایشان بسپارد و تسلیم نماید - قابوس قبول این پیشنهاد را خلاف مردانگی و مروت میدانست جواب رد داد و نوشت مهمان نزد ما گرامی است و پاسخی دندان شکن داد .



عضدالدوله و مؤیدالدوله پاسخ منفی قابوس را بهانه حمله بگرگان و طبرستان قرار دادند - و چون قابوس تاب مقاومت نداشت پس از جنگ کوتاهی در جمادی الاخری سال ۳۷۱ خراسان گریخت و فخرالدوله هم منهزم شد و گران و طبرستان بدست این دو برادر افتاد .

**آل بویه باز هم با آل سامان**  
با ازدست دادن گران و طبرستان و پناه بردن قابوس و شمگیر و فخرالدوله بسامانیان بین آل بویه و آل سامان باز پیکاری دست داد .

حکومت و سپهسالاری اردوی خراسان از جانب سامانیان در این تاریخ باحسامالدوله ابوالعباس تاش بوده و او از طرف امیرنوح بن منصور مأمور شد که قابوس و فخرالدوله را بمقر اولی خود برگرداند .

ابوالعباس تاش هم یکی از زبردستان خود یعنی **فایق خاصه** را بطرف قومن فرستاد و خود عازم گران شد و مؤیدالدوله را در آنجا محاصره کرد - دو ماه شهر در محاصره بود و با آنکه فایق هم بکمک او آمد موفق بگشودن شهر نشد .

تادر اثر مذاکرات زیاد مؤیدالدوله با فایق و سپاهیان او قرار گذاشتند روز بعد فرار کنند فایق و یارانش قبول کردند مؤیدالدوله در رمضان سال ۳۷۱ از شهر گران خارج شد و سپاهیان فایق و تاش و قابوس و فخرالدوله حمله بردند بپیمان سری فایق و اصحابش گریختند و فرماندهان هم تاب مقاومت نیاوردند بنیشابور فرار کردند و لشکر سامانیان کاری از پیش نبردند - زیرا اوضاع داخلی سامانیان خراب و آشفته بود - و بطوری که از همین يك فرمانده میتوان بروحیه آنها پی برد خاندان سیمجوری که فایق از آن دسته بود تا سال ۳۸۸ دوام داشتند و در نتیجه قابوس هم پس از چهار سال سلطنت از ۳۷۱ تا ۳۶۶ و هیجده سال از امارت محروم و از ملك پدری دور ماند و در پناه آل سامانیان در خراسان مزیست .

اما فخرالدوله هم همچنان در کنار بود تا عضدالدوله برادرش در سال ۳۷۲ و مؤیدالدوله در سال ۳۷۳ هر دو در گذشتند او هم بدعوت صاحب بن عباد وزیر مؤیدالدوله از خراسان بری آمد و بجای برادر نشست و او برخلاف قابوس طریق ناجوانمردی پیش گرفت و بجای آنکه محبت های قابوس را جبران کند بآو نا جوانمردی کرد و گران که میراث پدری او بود با ابوالعباس تاش که از سامانیان رو گردانیده بحمايت فخرالدوله مذاکره بود وا گذاشت .

این بی مهری را میگویند در اثر رهبری صاحب بود که با قابوس صفائی نداشت و لذا گران تا سال ۳۸۸ در دست عمال آل بویه بود و قابوس بامید کمک سامانیان و سپهسالاران اردوی آنها منتظر بود و آنها هم قدرت بر کمکی نداشتند .

چون صاحب بن عباد که دارای يك شخصیتی عظیم بود در سال ۳۸۵ در گذشت فخرالدوله هم در سال ۳۸۷ وفات کرد و حکومت دیالم در عراق بسیار ضعیف شد و مجدالدوله پسر فخرالدوله که خورده سال بود جانشین پدر شد قابوس از این ضعف قوت گرفت و از



حمایت آل سامان هم مایوس شد درصدد برآمد بایاران دیلمی و طبری خود متوسل شد مستقیماً کرگان را از عمال آل بویه پس بگیرد.

### قابوس و تسلط بر کرگان

با این اوضاع و احوال و اختلاف بین آل بویه قابوس موفق شد که کرگان را از تسلط آنها پس از ۱۸ سال در آورد و نخستین کسی که بیاری قابوس برخواست اسپهبد شهریار بن شروین از اسپهبدان طبرستان بود که او مردانه او را کمک نموده بطوری بسهولت توانست بر رستم بن مرزبان دائی **مجدالدوله** و برادر زن **فخرالدوله** و برادر سیده خاتون مادر او غالب گردد او قسمتی از طبرستان که تحت حکومتش بود **بنام شمس المعالی قابوس** خطبه خواند و شهر آمل را هم بکمک دو نفر دیگر از طرفداران مسخر نموده و بعلاوه که بر استرآباد (کرگان فعلی) دست یافتند و فیروزان پسر بن فیروزان هر چند کوشش سعی نموده که استرآباد را بنام آل بویه از دست دوستان قابوس پس بگیرد نتوانست و بالنتیجه کرگان هم مسخر قابوس شد و در سال ۳۸۸ بدعوت طرفداران خویش استقرار یافت و هیجده سال پافشاری و استقامت و پشتکار او را بمقر حکومت اولیه اش رسانید.

مجدالدوله باز بعزم پس گرفتن طبرستان و کرگان لشکر بچنگ قابوس کشید اما چون دیده حریف رقیب نمیشود با او صلح کرد.

بخصوص که برادران فیروزان یعنی **نصر بن حسن** که از پیش از مراجعت قابوس از طرف دیالمه حکومت قومس را داشت و بدست اتباع قابوس رانده شده بود و دست تعدی باموال مردم دراز کرده بستمکاری پرداخته بناء ظلم و جور نهاده و فتنه بزرگی بپا کرده بود که باعث بدنامی آل بویه شد و مجدالدوله قصد داشت بوسیله پیمان با قابوس او را دفع و طرد کند.

نصر از ترس مجدالدوله بقرهستان فرار کرد و ابوالقاسم سیمجور را که در سابق گفتیم عاصی شده بود با خود همدست کرده و بقصد گرفتن ری تاخوار و ورامین پیش رفت اما آنجا نصر از قابوس که بجلوگیری او آمده بود شکستی خورد و نزد سلطان محمود گریخت.

**شمس المعالی قابوس بن وشمگیر** در دوره دوم سلطنت خود از سال ۳۸۸ تا سال ۴۰۳ از طرف مغرب بر دامنه متصرفات خود وسعت داد و **رویان - چالوس - میلان** را هم گرفت و حکومت این قسمت را بپسرش **منوچهر** واگذار نمود.

در این تاریخ غزنویان بر سامانیان تسلط یافته و خراسان زیر نظر آنها بود - و در آن منطقه وسیع قدرت و شوکتی یافته بودند - قابوس بعنوان تبریک تحفه و هدایائی برای آنها فرستاد و اظهار خوشوقتی و مودت نمود این روابط دوستانه تا سال ۳۹۰ یعنی دو سال دوام داشت و بعد بسبب اختلاف غزنویان و سامانیان قابوس هم که با امیر نصر سابقه خوبی نداشت فدای این اختلاف سیاسی شد -

در تاریخ غزنویان خواهیم گفت که امیر نصر اسماعیل بن نوح سامانی بر سلطان محمود خروج کرد و او هم بقابوس پناه برد و

**کشته شدن قابوس ۴۰۳**



قابوس که مردی درشت خو و سخت کش و با خشم و غضب بود و بآسانی فرمان قتل عام صادر میکرد - گروهی که مردان آنها بدست او کشته شده بودند از او خشمگین و ناراضی شده و مخصوصاً سران لشکری و کشوری از او سخت متنفر شدند -

قابوس در این غیظ و غضب صاحب خود که مردی سالم و بی ازار و مورد احترام عموم طبقات بود کشت و سبب خشم لشکریان نزدیک او شد تا در اقامتگاه او که قلعه جناشك (بین گرگان قدیم و استرآباد) مقیم بود محاصره کردند ولی نتوانستند بر او دست یابند بگرگان فرا کرده و منوچهر پسر قابوس را از طبرستان خواستند و با او گفتند در عزل پدرش با آنها همدست نشود دیگری را بجای او خواهند برگزید و جان پدر و پسر در خطر است منوچهر خواهی نخواهی تسلیم شد و با سران لشکر برای دستگیری پدر که در بسطام رفته بود حرکت کردند .

پدر و پسر در بسطام با هم ملاقات کردند قابوس بنابه تهدید لشکریان و اصرار فرزندش قبول کرد از سلطنت کناره گیری کند و مقام را به پسرش واگذارد و خود در قلعه جناشك به عبادت و استراحت متقاعد گردد .

منوچهر بالشکریان به جرجان برگشت و قابوس به جناشك رفت اما برخی از سرلشکران که از انتقام او بیمناک بودند از فرصت استفاده کرده در سال ۴۰۳ رفتند به تعقیب قابوس و او را در همان قلعه کشتند و در مقبره او که بکنبد قابوس شهرت دارد و امروز شهرت زیبا و آثار باستانی بشمار میرود مدفون گردید .

قابوس مشهورترین مردان خاندان آل زیار است که بفضل و دانش و شعر و ادب شهرت داشت در خط و ادبیات بی نظیر بود و شخصیت ادبی او در مدت هیجده سال توقف او در خراسان مورد احترام همه علما و فضلا بود و منزلت محفل ظرفا و نویسندگان و شعراء و خوشنویسان بود و آنها را بسیار اکرام و احترام میکرد -

صیت حسن خط او و فضل و ادبش در تمام اقطار ممالك اسلامی طنین انداز گردید و در نظم و نثر عربی و فارسی سرآمد فضلا بود .

قابوس و شمکیر در انشاء نثر فارسی و عربی با بهترین بلغای آن زمان برابری مینمود و در شعر فارسی و تازی ماهر و استاد و در بارش پندگاهگاه فضلا و شعرای معروف او حکم ابو بکر محمد بن علی خسروی سرخسی و ابوالقاسم زیاد بن محمد قمری گرگانی است که هر دو بفارسی او را ستوده اند -

ابوریحان محمد بن بیرونی دانشمند مشهور کتاب آثار باقیه را در سال ۳۹۰ بنام او نوشت و حکیم طبیب عالی مقام ابوعلی بن سینا برای درك محضرش در خوارزم عازم گرگان شد که قبل از رسیدن بدان شهر خبر قتل او را شنید و مایوس بقزوین و همدان و در پناه آل بویه از چنگ غزنویان پناه برد .

پنجمین امیر آل زیاری فلك المعالی منوچهر است که پس از قتل قابوس بجای پدر نشست و القادر خلیفه عباسی او را لقب داد منوچهر پس از استقرار بر اریکه سلطنت اول کاری که نمود کشته گان پدر دستگیر کرد و به کیفر اعمال خود رساند .

۵  
فلك المعالی منوچهر  
۴۲۳ - ۴۰۴



## دست آویز محمود غزنوی برای تصرف گرگان

قابوس فرزند دیگری داشت بنام دارا که از طرف پدر حکومت طبرستان را داشت . و يك سوء تفاهمی بین پدر و پسر رخ داد که پسر از ترس پدر بغزنین گریخت و بمحمود پناه برد پادشاه غزنوی مقدم اورا مبارك داشت و اورا وسیله تصرف گرگان

قرار داد .

دارا در مجالس محمود گاهی بدرشتی سخن میگفت و از این جهت مورد غضب محمود غزنوی شد و از نزد او هم گریخت بحاکم **گرجستان پناه** برد محمود والی را بر تسلیم دارا مجبور کرد اورا گرفت بزندان انداخت و چون مدتی گذشت اورا عفو کرد باو تفقد نمود میخواست اورا آلت اجرای تصرف گرگان و طبرستان قرار دهد لذا دارا اورا بمقام سلطنت آندوشهر تشویق و ترغیب می نمود تا این دو نقطه را ضمیمه خراسان و منطقه حکومت خود نماید .

قتل قابوس موجب خوشوقتی محمود شد ولی منوچهر پیش دستی کرد مقداری تحف و هدایا برای پادشاه غزنوی فرستاد و دختر اورا بزنی گرفت و چون منوچهر نماینده خلیفه بود و ضمناً پیمانی بین منوچهر و محمود غزنوی باطاعت بسته شد مثل این بود که خلیفه بغداد بپیر و پادشاه غزنوی گردد .

در سال ۴۲۱ که محمود غزنوی مریض و در حال احتضار بود .

منوچهر فلك المعالی از بیم آنکه مبادا پش از مرگ پدر زنش برادرش دارا که منتظر تصرف گرگان و طبرستان بود آنجا را متصرف شود پیش دستی نمود و تحفی دیگری برای مسعود پسر محمود فرستاد و تجدید عهد مودت و اطاعت نمود و لذا تا منوچهر زنده بود از طرف غزنویان کسی متعرض او نمیشد .

اما از طرف مجدالدوله دیلمی فرمانفرمای ری با منوچهر اختلافاتی رخ داد و منوچهر بدشمنی مجدالدوله جانب مخالفین را گرفت .

ولی چون بین غزنویان و آل بویه در نقاط دیگر اختلاف و کشمکش بود کار منوچهر بصلح کشید . منوچهر در سال ۴۲۳ دو سال پس از جلوس سلطان مسعود غزنوی در گرگان فوت کرد یا مسموم شد .

منوچهر در فضل و آداب بی پایه پدر نمیرسید ولی خود بر سیره پدر دانش پرور و معارف پژوه بود و در جلب فضلا و نوازش آنها سعی بلیغ داشت بعدی که شاعر نامی منوچهری دامغانی تخلص خود را از نام او گرفت و مدایح و ستایش بسیار کرده که در دیوان او چاپ شده است .

پس از استقرار منوچهر و مصونیت آن از غزنویان و آل بویه از سر لشکران او بنام **باکاليجار کوهی** سپهسالار لشکر بدستیاری صاحب سالارش اورا زهر داد که سلطنت را به **باکاليجار**

نوشیروان بن منوچهر  
۴۳۵ - ۴۴۳

و اگذار زیرا منوچهر اولادی نداشت جز يك پسر كودك بنام نوشیروان .



باکالیجار پس از درگذشت منوچهر يك نماينده نزد سلطان مسعود غزنوی فرستاد و از او درخواست نمود که موافقت نماید اداره امور فلك المعالی را به عهده بگیرد و همان پیمان را تجدید کند.

مسعود غزنوی پذیرفت بشرط آنکه بنام پسر منوچهر حکومت کند یعنی نایب السلطنه نوشیروان باشد و باین شرط باکالیجار را بزننی گرفت و او هم زمام امور را بدست گرفت. در سال ۴۲۵ مسعود برای فتح هندوستان رفت در غیبت او باکالیجار راه عصیان را پیش گرفت و خراج سالیانه را نداد و با مخالفین مسعود درری و اصفهان همدست شد. مسعود از هند برگشت و در سال ۴۲۶ بطرف گرگان حرکت کرد.

باکالیجار که از آمدن مسعود خبردار شد، نوشیروان را بپرداخت و بساری پناهنده مسعود گرگان و استرآباد را گرفت و از آنجا بساری آمد. باکالیجار از ترس از آنجا بکیلان و کجور رفت و مسعود هم او را تعقیب میکرد تا در آمل در محل ناآمل که از آبادیهای مغرت آمل است در ماه جمادی اولی بر سپاه باکالیجار غلبه کرد و سپهسالار او را باسیر گرفت.

و چون سپاهیان او از دست تعدی و احجاف بمردم آمل دراز کردند و او هم مبلغی کزاف از اهالی مطالبه میکرد مردم از او سخت متنفر شدند. که در این اثنا خبردار شد که ترکان سلجوقی بخراسان دست یافته اند.

مسعود از طبرستان بسوی خراسان برگشت و در ضمن يك پسر از باکالیجار در گرو سلطان مسعود بود يك پسر دیگر خود را با خلعتی نزد مسعود فرستاد و درخواست امارت سابق طبرستان و گرگان را باو واگذار او هم اطاعت نماید.

مسعود در تاریخ سال ۴۳۳ از گرگان بخراسان رفت و تا هفت سال باکالیجار بنام نوشیروان حکومت داشت و بر همه امور تسلط یافته بود.

چون مسعود در سال ۴۲۹ بدست طغرل بيك سلجوقی مغلوب شد و قسمتی از خاک او بدست سلاجقه افتاد باکالیجار هم از تعرض و تبعیت غزنویان آسوده شد و خود را مستقل دیدند.

نوشیروان در این مدت رشد کرد بفکر بدست آوردن سلطنت اجدادی خود و خلاص شدن از دست باکالیجار افتاد و اول نایب السلطنه را دستگیر کرد.

سلاجقه هم که جانشین غزنویان در خراسان بودند در مقام تصرف طبرستان و گرگان برآمدند و از دستگیر شدن باکالیجار خوشوقت شدند.

سلاجقه در سال ۴۳۳ بطرف گرگان حرکت کرد نوشیروان هم بساری فرار نمود اما ناچار شد مبلغ ۳۰۰۰۰ دینار خراج سالیانه را بپذیرد و خود را بتبعیت طغرل سلجوقی بشرط امارت آن نواحی معرفی نماید.

بدین ترتیب نوشیروان تا سال ۴۳۵ که فوت کرد این پیمان بقوت خود باقی بود.



## ۷ جستان بن نوشیروان

نوشیروان زیاری در سال ۴۳۵ در گذشت و فرزند وی جستان تحت حمایت غزنویان قرار گرفت ولی از سال ۴۳۳ طغرل بر کرگان و طبرستان مستولی کردید و آل زیار نتوانستند حکومتی داشته باشند.

جستان در مدت نامعلومی که در يك قسمت کوچکی حکومت داشت نماینده غزنویان بود و تحت الشعاع آنها بود.

در این اوان امراء دیگری از آل زیاد ابراز شخصیت نموده مانند **امیر عنصر المعالی کیکاوس** که فرزند اسکندر بن شمس المعالی قابوس بود که مقامی داشتند حکومت او معلوم نیست تا چه حدود بر چه پایه و کی و کجا بود اما شخصیت ادبی او مشهور است چه **اثر نفیس قابوسنامه** نماینده حسن طبع و قدرت قلم و علم و فضیلت اوست این کتاب را امیر کیکاوس در سال ۴۷۵ بعنوان نصیحت نامه برای تربیت پسر خود **گیلان شاه** برشته تالیف در آورد **قابوسنامه** از شاهکارهای نشر فارسی است و نمونه بارز مقام فضل و ادب و اطلاع امیر عنصر المعالی میباشد که باید این کتاب را خاتم این خاندان شناخت.



## دیالیه یا آل بویه

۴۴۷ - ۴۲۰

در سابق گفتیم زمان خلافت متوکل و مستعین عباسی سادات علوی از فشار آزار و اذیت دشمن متواری شدند و جمعی از آنها بکوهستان های دیلمستان و طبرستان پناهنده شدند در دعوت مردم بدین اسلام و تشکیل حکومت اسلامی توفیق یافتند و در میان سپاهیان فرماندهان مردی ماهیگیر بود بنام **بویه** که قبلاً در خدمت ماکان فرمانده امیر نصر سامانی بوده و بعد بمرداویج پیوست.

بویه سه پسر داشت بنام **علی و حسن و احمد** که بترتیب سن و سال در خدمت امرای سامانی بودند و از فرماندهان دیلمی و گیلانی جانبدار علویان و در عداد ماکان بن کاکی سردار دیلمی میزیستند.

در نسب این خاندان اختلاف است بدیهی است هر کس بمقامی رسید حسب و نسب مقرب و محبوبی پیدا میکند. گفته اند بویه از خاندان بهرام چوبینه یا از احفاد یزدگرد ساسانی بوده است.

بویه با سه پسرش در کار نظام و سربازی و جنگ و پیکار مخصوصاً در کوهستانهای طبرستان و دیلمستان و گیلان مهارت و اطلاعاتی داشتند - که سابقه آنها ارزش داشت و لذا پس از فراری ماکان بخراسان آنها نزد مرداویج رفتند و امیرزیاری هم مقدم آنها را مبارک دانست و استقبال نمود.

از سال ۳۱۶ که آل بویه در لشکر مرداویج وارد شدند و تحولات سیاسی که دیدیم تا چه حد غالب و مغلوب میشدند از طرف خلیفه هم هر سه نفر مورد توجه مقام خلافت قرار گرفته بترتیب ملقب - **بعمادالدوله - رکنالدوله - معزالدوله** گردیدند.

ابوالحسن علی و ابوعلی حسن دو پسر آل بویه با آل زیار تا ایام بهستون و قابوس همکاری میکردند - ولی در سال ۳۲۳ که مرداویج کشته شد علی در فارس بود و حسن در اهواز گروگان پیمان و در زندان میزیست که فرار کرد بپیرادر پیوست و با هم بر عراق عجم مستولی شدند و با وشمگیر بر سر قم و کاشان و همدان وری و کرج مدتها نزاع داشتند تا **حسن رکنالدوله** همه این ولایات را گرفت و قسمت جنوب ایران همه در تصرف **علی عمادالدوله** و قسمت مرکزی در سلطه حسن رکنالدوله در آمد و احمد که خورده سال بود بزرگ شد و او را هم در سال ۳۲۴ بر کرمان تسلط دادند باید گفت کرمان در تصرف



محمد بن الیاس ورؤسای بلوچ بود که احمد بكمك برادران درجیرفت جنگی کرد و تمام قسمت کرمان-مکران-بلوچستان را گرفت.

**علی عمادالدوله** بزرگترین فرزند بویه علی بود که مورد احترام برادران هم واقع گردید و سرموفقیت این خاندان همین رعایت احترام بزرگتر بود احمد و حسن کوچکتر از علی بودند و با او با کمال ادب و احترام رفتار میکردند عمادالدوله بقسمت فارس قناعت کرد زیرا فعالیتهای جنگی خود را در طبرستان و گیلان و خراسان نشان داده بود و در فارس مدت هجده سال سلطنت کرد و قبل از فوتش چون پسری نداشت از برادرش رکنالدوله خواست که پناه خسرو پسر خویش را بفارس بفرستد تا در صورت مردن عمادالدوله پسر برادرش با لقب عضدالدوله بر جای عم خویش پادشاه فارس در سواحل خلیج حکومت نماید.

**عمادالدوله** بزرگ این خاندان بوده و با اصطلاح آنروز امیرالامراء نسبت برادران و خاندان آل بویه بود و پس از فوتش رکنالدوله امیرالامراء شد و معزالدوله از طرف او بعراق رفت و آنجا سلطنت مفصلی مستقل و برونمند تشکیل داد .

وفات عمادالدوله ۳۳۸ رخ داد .

**رکنالدوله** پس از جنگهای دامنه داری که باوشمگیر زیاری و بهستون و امیرنوح سامانی کرد در سال ۳۶۶ درگذشت.

رکنالدوله ۴۴ سال لشکرکشی و حکومت داشت.

**معزالدوله** پس از یکربع قرن در عراق سال ۳۵۶ درگذشت و ممالك آنها بین خاندان آل بویه تقسیم گردید - بدین شرح :

- ۱- دیالمة فارس - که پس از عمادالدوله بعضدالدوله رسید و جانشینان او .
- ۲- دیالمة عراق و خوزستان و کرمان که رکنالدوله و پسرش عزالدوله و غیره .
- ۳- دیالمة هری و همدان و اصفهان که با پسر عضدالدوله و جانشینان او بود.

**تقسیم ممالك ديالمة**  
گفتیم بویه ماهی گیر سه پسر داشت که بنام علی عمادالدوله - حسن رکنالدوله - احمد معزالدوله بودند - و در فارس و عراق عرب و عجم امارت و حکومت نمودند .

چون علی مرد برادرزاده اش عضدالدوله جانشین او شد و چون معزالدوله درگذشت پسرش عزالدوله بختیار مقام او را گرفت و چون رکنالدوله درگذشت منطقه حکومت او بین سه پسران او تقسیم شد - بشرحی که خواهیم گفت :



## اسامی امرای آل بویه فارس و زمان امارت آنها

- ۱- عمادالدوله ابوالحسن علی بن بویه ۳۲۰-۳۳۸ هـ
- ۲- عضدالدوله و تاجالملک ابوشجاع پناه خسرو پسر رکنالدوله ۳۳۸-۳۷۲
- ۳- شرفالدوله ابوالفوارس شیر ذیل پسر عضدالدوله ۳۷۲-۳۷۹
- ۴- مصمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان پسر عضدالدوله ۳۷۹-۳۸۸
- ۵- بهاءالدوله ابونصر پسر عضدالدوله ۳۸۸-۴۰۳
- ۶- سلطانالدوله ابوشجاع پسر بهاء الدوله ۴۰۳-۴۱۵
- ۷- عماد الدوله ابو کالیجار مرزبان پسر سلطانالدوله ۴۱۵-۴۴۰
- ۸- ملک رحیم ابونصر خسرو فیروز پسر ابو کالیجار مرزبان ۴۴۰-۴۴۷

اولین پسر بویه بفام علی پس از زرد و خورد با آل زیار بطرف فارس رفت و آنجا حکومتی مستقل تشکیل داد و از سال ۳۲۰ تا ۳۳۸ امارت داشت و چون بزرگتر برادران خود بوده مورد تمجیل و تجلیل قرار گرفت و زودتر از آنها هم وفات کرد و اولادی نداشت.

دیالمه فارس

۳۳۸-۴۴۹

گفته شد که چون عمادالدوله در فارس در گذشت برادر زاده خود پناه خسرو را که ملقب ب**عضدالدوله** شد وصی خود قرار داد و او وارث منطقه سلطنت او گردید.

جانشین

علی عمادالدوله

عضدالدوله سیزده ساله بود که وارث مقام عمویش شد و پدرش رکنالدوله و عموی دیگرش معزالدوله برای آنکه مبادا بسبب خورد سالی او کسی طغیان نماید از اصفهان و عراق بشیراز فرستادند که راهنما و حامی یارویاور او باشند. معزالدوله وزیر خود را فرستاد و رکنالدوله خودش رفت و نه ماه در فارس مانده تا پس از حصول اطمینان از سلطه اوهریک بمقر خویش برگشتند.

عضدالدوله پسر رکنالدوله وارث امارت عمادالدوله بود که در سیزده سالگی جای عمویش نشست و اول واقعه عمده امارت او لشکر کشی بعمان است که در سال ۳۵۵ بیاری عمویش معزالدوله رخ داد و بدون جنگ عمان را گرفت - اما چون قسمتی از مردم آن ناحیه بر عامل معزالدوله شوریدند و او را بیرون کردند معزالدوله وزیر خود را با سپاهی بعمان فرستاد و دربندر سیراف طاهریه حالیه و بانمایند او بعمان وارد شدند و در سال ۳۵۶ هجری عمان و

۹  
عضدالدوله ۳۳۸-۳۷۲



توابع در تبعیت عبدالدوله در آمد -

مهلبي وزير معزالدوله خبر مرك اورا شنيد فوري خود را بعراق رسانيد و بوزارت عزالدوله بختيار در آمد -

عبدالدوله - در سال ۳۶۳ باردیگر بمردم عمان که شورش کردند لشکر کشی کرد و آنها رامطیع ساخت -

عبدالدوله در سال ۳۵۷ کرمان را که معزالدوله فتح کرده بود ولی ابوعلی محمد بن الیاس و فرزندان او هنوز در آنجا تسلطی داشتند برگردانید و خاندان آل الیاس را از آن دیار بکلی راند و گور گیر بن جستان دیلمی را بنیابت خود در آنجا گماشت گور گیر هر موز و مکران راهم مسخر ساخت و دامنه ممالک عبدالدوله را تا حدود سند وسعت بخشید - عبدالدوله در سال ۳۶۴ بر عراق عرب و بغداد استیلا یافت و عزالدوله را گرفت چون خبر برکناردوله رسید سخت بر آشفت .

بطوری که از شدت خشم از روی تخت بزیر انداخت و چند روز از خوردن و آشامیدن بازماند و سخت مریض شد و بر عضداوله لعن و نفرین فرستاد و تصمیم گرفت بیداری عزالدوله بعراق حرکت کند و عبدالدوله را از آنجا براند -

در میان این خاندان رحمت و رافت و ادب و احترام کامل بود و این عمل سبب خشونت و غضب رکنالدوله و سایر رجال این خاندان گردید - عضداوله هم بوحشت افتاد و همه مردم از او برگشتند و قسمتی از ولایات خود او هم سر از اطاعت او پیچیدند -

عبدالدوله بوزیر پدرش ابوالفتح ذوالکفایتین متوسل شد و او هم واسطه شد و عضداوله عزالدوله را در بغداد و گذاشت و بفارس برگشت و بشفاعت وزیر او هم قبل از مرك جانشین خود قرارداد عضداوله از تاریخ ۳۶۶ | میرالامرا کل دیالمه گردید . چون رکنالدوله در گذشت باز عضداوله ببغداد تاخت و غزالدوله از بیم او بشام گریخت و عضداوله در بغداد خطبه خواند و عزالدوله را که پناه بآل حمدان برده بود تعقیب کرد و در تگریت ۱۸ شوال سال ۳۶۷ عزالدوله و پسر ناصرالدوله را مغلوب کرد و آنها را دستگیر کرد و کشت و متصرفات آل حمدان را تا سرحد دیار بکرو حوزه علیای فرات رسید - و شهرت و قدرتش سراسر ممالک اسلامی را گرفت .

عبدالدوله در سال ۳۶۹ بقصد برادر خود فخرالدوله که فرمانروای همدان وری بود بپناه کمک پیسر عمش حرکت کرد .

فخرالدوله ترسید بفرنوش عزالدوله گرفتار شود همدان را ترك کرد بپناه قابوس گریخت و عضداوله همدان وری راهم گرفت و برادر دیگرش مویدالدوله سپرد و بطرف ممالک حسنویه رفت آنجا راهم گرفت و یکی از پسران او را که بدر نام داشت بر آنجا از طرف خود حاکم نمود -

عبدالدوله سال ۳۷۱ چون قابوس از تسلیم فخرالدوله ابا کرد بجزر جان تاخت و و آنجا را تسخیر کرد فخرالدوله و قابوس بخراسان فرار کردند چنانچه در فصل سابق شرح دادیم .



وفات عضدالدوله در شوال سال ۳۷۲ در بغداد در سن ۴۷ سالگی بمرض صرع در گذشت و او را در نجف دفن کردند و او پنج سال ونیم در بغداد حکومت داشت .

عضدالدوله اگرچه حسن سیرتی نداشت و مانند پدر و اعمامش با فصیلت نبودنکن در فتوحات خود بذل و بخشش و صلوات و انعام و اکرام فراوان داشت .

خلیفه عباسی او را ملک اشهنشاه لقب داد متنبی شاعر معروف عرب او را مدح کرد و ابوعلی فارسی و عبدالرحمن صوفی رازی و علی بن عباس مجوسی از بزرگان علمای عصر او میباشند -

این پادشاه در عراق و فارس بناهای زیاد نمود و عمارات عالی بیاد کار گذاشت و مشاهد شریفه را تعمیر کرد هرقد منور امیر المومنین و مشاهد شهدای کربلا و گنبد و بارگاه سیدالشهدا را ساخت و تعمیر نمود و بیمارستان عضدی و بند امیر فارس را بنا نمود .

پس از وفات عضدالدوله امرا و روسای لشکری پسرش ابو کالیجار **شرف الدوله ۳۷۹ - ۳۷۲** مرزبان را بالقب صمصام الدوله بجای او بامارت برداشتند -

صمصام برادران خود را که بنام ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزشاه بودند بفارس فرستاد تا مرکز پایتخت اولیه پدران خود را که دست برادر دیگر او ابو الفوارس شیرذیل که ملقب بشرف الدوله بود و بر کرمان امارت میکرد خارج نمایند -

این دو برادر از بغداد حرکت کردند بطرف فارس ولی شرف الدوله شنید پیش دستی کرده خود را بشیرازرسانید و بجای پدر نشست و نام ابو کالیجار مرزبان را از خطبه انداخت و استقلال و استقرار یافته بصره راهم گرفت و حکومت آنجا را با ابوالحسین احمد داد -

صمصام برای سرکوبی او قشون فرستاد اما مغلوب شده منهزم گردیدند و بدین ترتیب شرف الدوله بین پنج برادر بر تمام منطقه امارت عضدالدوله طفر و تسلط یافت . سال ۳۷۳ مؤیدالدوله درری وفات کرد - صاحب بن عباد وزیر باتدبیر و فخرالدوله را که در خراسان سرگردان بود دعوت کرد بری و بامارت نشانیده صمصام الدوله هم خلیفه را واداشت که خلعت و لقب برای او بفرستد و با او متحد شد -

در امارت شرف الدوله چهار برادر دیگر باهم بنفاق پرداخته علیه یکدیگر قیام کردند و اتحاد بر اختلاف نمودند بدین جهت هر کدام در گوشه باضعف و تزلزل امارت موقتی داشتند ابوالحسین احمد در اهواز سال ۳۷۴ - ابوطاهر فیروزشاه در بصره بنام فخرالدوله خطبه خواندند و سکه زدند و علیه دو برادر دیگر شرف الدوله و صمصام الدوله قیام نمودند در این اثنا عمان هم ضمیمه متصرفات صمصام الدوله شد -

یکسال بعد سپاهیان دیلمی در بغداد بر صمصام الدوله شوریدند و برفع شرف الدوله قیام کردند و ابونصر بهاءالدوله پنجمین پسر ۱۵ ساله عضدالدوله را بجای صمصام الدوله و نیابت شرف الدوله بر سریر امارت بنشانند -

صمصام الدوله پیش دستی کرد و شورشیان را دستگیر نمود و بهاءالدوله برادرش را بزندان افکند -



سال ۳۷۵ شرفالدوله برای نجات برادر كوچك بالشكری بطرف عراق حرکت کرد و اهواز را از ابوالحسین احمد گرفت و احمد هم بری نزد عمویش فخرالدوله گریخت اول مورد احترام بود ولی همینکه فهمید قصد تصرف اصفهان را دارد و میخواهد بر او بشورد برادرزاده را زندانی نمود و در حال احتضار خود امر کرد او را کشتند -

شرفالدوله پس از تصرف اهواز بصره را هم از ابوطاهر فیروز شاه گرفت و بطرف بغداد پیش رفت که صمصامالدوله مجبور شد با او صلح نماید - قرار صلح بر این شد که صمصامالدوله بهاءالدوله را رها کند و نام شرفالدوله را بر خود مقدم دارد و خود نایب او در بغداد باشد - و خطبه بنام او بخواند .

این مصالحه نامه یکسال بیشتر طول نکشید زیرا در تاریخ سال ۳۷۶ شرفالدوله که میل داشت بر بغداد استیلا یابد بهانه آنکه بهاءالدوله آزاد نشده حرکت کرد اما صمصام الدوله او را نزد برادر بیصره فرستاد ولی اختلاف نظر بالا گرفت بطوری که صمصام مجبور خود نزد شرفالدوله برود تسلیم او گردد -

شرفالدوله وارد بغداد شد و صمصام را پس از سه سال و یازده ماه امارت زندانی کرد و شرفالدوله جلگی در سال ۳۷۷ با بدر بن حسنویه در کرمانشاه جنگ نمود و شکست خورد و بدر سلطه اش بر قسمت غربی ایران مسلم شد شرفالدوله پس از دو سال و هشت ماه امارت بر عراق در اول جمادی الاولی سال ۳۷۹ در گذشت ولی دستور داد صمصامالدوله که در قلاع فارس زندانی بود کور کنند و بهاءالدوله را امیر عراق نمایند.

شرف الدوله در حین مردن پسرش **امیر ابوعلی** را بفارس

فرستاد ولی قبل از رسیدن بشیراز خبر مرگ پدر را شنید -

نگاهبان قلعه ای که صمصام و فیروز شاه در آن زندانی بودند

آنها را رها کرد - سرداران دیلمی اطراف صمصامالدوله جمع

شدند که در این اثنا امیر ابوعلی بشیراز وارد شد بین یاران او صاحب صمصام جنگ در گرفت .

۳

بهاءالدوله

۴۰۳-۴۷۹

بهاءالدوله برادر زاده خود امیر ابوعلی را در پناه خود احضار کرد چون ابوعلی

بی بغداد رسید اول مورد احترام واقع گردید ولی بعد او را دستگیر نموده کشت و مصمم تسخیر و تصرف فارس شد.

بهاءالدوله در سال ۳۸۰ خوزستان را گرفت و سپاهیان برادران را شکست داد

بطوری که با صمصام الدوله مجبور بصلح شد باین طریق که فارس و بهبهان در تصرف صمصامالدوله و خوزستان و عراق عرب ملك بهاءالدوله باشد..

چون بهاءالدوله بی بغداد برگشت موصل و ممالک آل حمدان در سال ۳۷۹ از دست

آل بویه بیرون رفت و در سال ۳۸۱ کرمان را صفاریان گرفتند و در سال ۳۸۲ تا سال ۳۹۰ زد و خورد میشد و غالب و مغلوب بودند.

در سال ۳۸۲ صمصامالدوله خوزستان را هم از برادر گرفت ولی در سال ۳۸۴ باز

بهاءالدوله خوزستان را از صمصام الدوله گرفت.



خلاصه آنکه مدتی آن نواحی مایه التنازع و کشمکش بین این دو برادر بود. تا صمصام الدوله در سال ۳۸۸ بدست یکی از پسران عزالدوله کشته شد - و بهاء الدوله از فرصت استفاده کرد و فارس و خوزستان را هم از چنگ پسران بختیار و مدعیان دیگر بیرون آورد و همه تحت امارت او آمد.

بهاء الدوله در سال ۴۰۳ پس از ۲۴ سال امارت بمرض صرع در درجان در گذشت و جنازه اش را بنجف بردند.

چون بهاء الدوله در گذشت پسرش **ابو شجاع سلطان الدوله**

۴

**سلطان الدوله**

۴۰۳-۴۱۵

در بغداد و فارس بجای پدر نشست و بصره را برادر خویش **ابو ظاهر جلال الدوله** و کرمان را برادر دیگرش **ابو الفوارس** که بعدها قوام الدوله لقب یافت و گذاشت بین این چند برادر در سالهای صفای ظاهری برقرار بود تا آنکه سال ۴۰۷ **ابو الفوارس** بتحریر کرمان دیلمی بر سلطان الدوله یاغی شد و شیراز را از برادر خالی یافت بدانجا رفت اما استیلای او دوامی نیافت چه بهاء الدوله بزودی او را از آنجا راند و خواست کرمان را هم بگیرد **ابو الفوارس** از اضطرار بسلطان محمود غزنوی در شهر سیستان پناه برد.

محمود غزنوی هم مقدم او را دانست و یکی از سرداران خود را به همراهی **ابو کرمان** فرستاد. **ابو الفوارس** بکمک سپاهیان غزنوی بر کرمان و فارس تسلط یافت ولی **سلطان الدوله** شتابان از بغداد بفارس آمد و **ابو الفوارس** را سخت شکست داد و کرمان را پس گرفت **ابو الفوارس** بهمدان نزد شمس الدوله پسر مجدالدوله بن فخرالدوله گریخت عاقبت سلطان الدوله در سال ۴۰۹ او را بخشید و بکرمان برگردانید.

لشکریان بغداد در سال ۴۱۱ بر سلطان الدوله شوریدند و او را از امارت معزول نمودند - و برادر کوچکترش **ابو علی شرف الدوله** را بجای او بامارت برگزیدند و تا سال ۴۱۵ از دنیا در گذشت.

سلطان الدوله باهواز پناهنده شد و چون خواست بغداد را از چنگ برادر بیرون آورد مغلوب شد - و شرف الدوله رسماً در محرم سال ۴۱۲ نام او را در دارالخلافت از خطبه انداخت و باسم خود خطبه خواند - عاقبت بین دو برادر در سال بعد صلح برقرار شد بدین ترتیب که فارس و کرمان تحت امارت سلطان الدوله باشد و عراق در دست مشرف الدوله بماند.

سلطان الدوله در سال ۴۱۵ مرد و پسرش **ابو کالیجار مرزبان**

۵

**ابو کالیجار مرزبان**

۴۱۵ - ۴۴۰

بجای پدر نشست - اما برخی از لشکریان طرفدار عموی او **ابو الفوارس** بودند و او را بشیراز دعوت کردند **ابو الفوارس** لشکر کشید بار اول شکست خورد و دفعه دوم اگرچه تمام فارس را از دست برادرزاده بیرون آورد ولی بالاخره مغلوب شد.

**ابو کالیجار** در سال ۴۱۷ در شیراز مستقر شد و سال بعد بکرمان حمله کرد و **ابو الفوارس** از دست او گریخت گروهی در این اختلاف متحمل رنج و تعقیب شدند و لذا کار بصلح پیوست



و بناشد کرمان بدست ابوالفوارس و فارس با ابوکالیجار باشد ولی بیست هزار دینار بعموی خود بدهد - این مصالحه یکسال ادامه یافت و که ابوالفوارس متمایل بفارس بود و عاقبت در سال ۴۱۹ با سپاهی که تهیه دیده بود عازم شد که قبل از حرکت مردو گفته اند او را مسموم نمودند پس از مرگ او کرمان هم مستخر ابوکالیجار شد و باسانی دست یافت و آسوده خاطر زیست .

ابوکالیجار با مشرف الدوله و ابوطاهر جلال الدوله بر سر امارت عراق نزاع برخواست و در سال ۴۱۶ با امارت عراق و خوزستان رسید - بعد با سایر سرداران دیالمه بر سر تصرف بصره و اهواز نزاع نمودند و کالیجار بر بغداد دست یافت و ابوالفوارس نتوانست با او مقاومت کند در سال ۴۱۸ ابوکالیجار که در کرمان علاقه داشت سرگرم و جلال الدوله عاقبت ببغداد رفت و رسماً با امارت رسید - اما هرج و مرج نه تنها خاتمه نیافت شدت کرد و بین سپاهیان دیلمی و ترک زد و خورد در گرفت و عاقبت کار در سال ۴۱۹ ترکان در بصره بر پسر جلال الدوله که ملک عزیز ابو منصور بود شوریدند و ابوکالیجار را از کرمان برای تصرف بصره دعوت نمودند ابوکالیجار بدعوت آنها رفت و بصره را تصرف کرد و جلال الدوله بصره را گرفت و اهواز را هم تصرف کرد و تا سال ۴۲۸ با هم زد و خورد میکردند و گاهی غالب و زمانی مغلوب بودند و عاقبت بیک مصالحه نامه مشروط باینکه جلال الدوله دختر خود را بیسر کالیجار بدهد نزاع بدین وصلت خاتمه یافت -

جلال الدوله در سال ۴۳۵ بعد از ۱۶ سال و یازده ماه امارت در بغداد فوت کرد و با آنکه مردم با پسر او ملک عزیز بیعت کرده بودند معذک ابوکالیجار متصرفات جلال الدوله را گرفت و ملک عزیز فراری شد او خوزستان و فارس را هم متصرف گردید امارت ابوکالیجار تا سال ۴۴۰ طول کشید و در ایام اواخر امارت خود را با افراد خاندان کاکویه و سراجان سلجوقی زد و خورد کرده و مصادف با تصرف سلطه سلجوقیان بر تمام ایران شد - و تمام متصرفات آل بویه بآل سلجوق رسید -

ابوکالیجار ناچار در سال ۴۳۹ با طغرل سلجوقی صلح کرد و دختر خود را بطغرل داد و دختر جغری بیک برادر طغرل را برای پسر خود ابو منصور گرفت و دیالمه عراق از این بیعت در حمایت سلاجقه قرار گرفتند .

ملك رحيم لقب پسر ابوکالیجار است که نامش ابو نصر خسرو فیروز

بود و پس از مردن پدرش در سال ۴۴۰ در سفر کرمان - مردم بغداد

با او بیعت کردند و او زمامدار عراق گردید - اما ملك رحيم پنج

ملك رحيم ۴۴۷-۴۴۰

برادر داشت که هر کدام داعیه سلطنت داشتند .

ابو منصور فولادستون شیراز را گرفت که ملك رحيم بدست یاری برادر دیگرش ابو سعید خسرو شاه بر فولادستون دست یافت و او را گرفت در قلعه اصطخر زندانی کرد و شیراز را گرفت و ارجان (بهبهان) را برادر دیگرش ابوطالب کامروا سپرد .

در سال ۴۴۱ فولادستون از حبس گریخت و گروهی دیلمی اطراف او را گرفته تا فارس را پس گرفت و در راه مهرمز بر سه برادر دیگر هم غلبه نمود ولی سال بعد لشکریان بر او شوریدند و فولادستون آنجا را تخلیه نمود -



در سال ۴۴۳ ملك رحيم اصطخر و شیراز را تسخير نمود و فولادستون بطغرل سلجوقی پناه برد - طغرل از اصفهان قشونی برای کمک او فرستاد فولادستون در اهواز ملك رحيم را شکست داد و سال ۴۴۵ شیراز را هم از ابوسعید گرفت و بنام سلجوقیان امارت نمود و بر تمام آن منطقه استیلا یافت در سال ۴۴۷ یکی از سران دیلمی فولاد نام که نگهبان قلعه اصطخر بود فولادستون را از شیراز بیرون کرد و نام طغرل را هم از خطبه انداخت و باسم ملك رحيم و ابوسعید خسرو شاه خطبه خواند اما این برادران دانستند که او حيله نموده میخواست خود حکومت کند دو برادر بشیراز رفتند و فولاد را اخراج نمودند - و شیراز را بنام ملك رحيم گرفتند -

در سال ۴۴۷ طغرل بر بغداد تسلط یافت و ملك رحيم بدست او اسیر شد و خلیفه امر کرد بنام طغرل خطبه بخوانند -

و اینجاست که حکومت دیالمه بامارت ملك رحيم خاتمه یافت ملك رحيم شش سال و ده روز حکومت نمود و تا سال ۴۴۸ بکلی دیالمه منقرض گردیدند -





## دیالمه عراق-خوزستان و کرمان

و مدت امارت آنها

- ۱- معزالدوله ابوالحسین احمد بن بویه در عراق خوزستان فارس کرمان ۳۲۰-۳۵۶
  - ۲- عزالدوله بختیار پسر معزالدوله « « « ۳۵۶-۳۶۷
  - ۳- عضدالدوله ابوشجاع پسر رکن الدوله « « « ۳۶۷-۳۷۲
  - ۴- شرف الدوله ابوالفوارش شیرذیل پسر عضدالدوله « « « ۳۷۲-۳۷۹
  - ۵- بهاءالدوله ابو نصر پسر عضدالدوله « « « ۳۷۹-۴۰۳
  - ۶- سلطان الدوله ابوشجاع پسر بهاءالدوله « « « ۴۰۳-۴۱۲
  - ۷- مشرف الدوله ابوعلی پسر بهاء الدوله فقط در عراق « « « ۴۱۲-۴۱۶
  - ۸- ابوطاهر جلال الدوله پسر مشرف الدوله « « « ۴۱۶-۴۳۵
  - ۹- ابو کالیجار مرزبان پسر سلطان الدوله « « « ۴۳۵-۴۴۰
- در فارس از ۴۱۵ - در کرمان از ۴۱۹ عراق از ۴۳۵ ببعد
- ۱۰- ملک رحیم پسر ابو کالیجار فقط عراق ۴۴۰-۴۴۷
  - ۱۱- قوام الدوله ابوالفوارس پسر بهاء الدوله فقط کرمان ۴۰۳-۴۱۹
  - ۱۲- ابو منصور فولادستون پسر ابو کالیجار فقط کرمان ۴۴۰-۴۴۸
- توضیح کرمان از سال ۴۱۹ تا ۴۴۰ ضمیمه فارس بوده است.

### دیالمه عراق

### و خوزستان و کرمان معزالدوله

آل بویه از فارس و کرمان بخوزستان و از آنجا به عراق عرب وسعت یافتند و بغداد را تصرف کردند اول امیر دیلمی که بر عراق دست یافت ابوالحسین احمد بن بویه معزالدوله بود که در بین سال ۳۲۰ تا ۳۵۶ در آن مناطق حکومت داشت.

و پس از او پسرش عزالدوله سپس عضدالدوله حکومت نمودند ولی فرزندان عضدالدوله اختلاف پیدا کردند و با هم نزاع کرده موجب ضعف و تلاش دولت دیالمه گردیدند و اکنون باوضاع عراق و دربار خلفا در خلافت آل بویه می پردازیم.

### در بار خلافت

### آل حمدان با آل بویه

اینجا برای آنکه برخورد واصطکاک سلطنت آل بویه را با آل حمدان که در باریان خلافت بوجود آورده بودند روشن کنیم باید اوضاع و احوال دربار خلافت عباسی را در آن عصر روشن

کنیم تا مقدمه مطالب بعد گردد.



در تاریخ خلفای عباسی گفتیم که در سال ۲۹۵ مکتفی در گذشت و از طرف وزیرش پسر سیزده ساله او معتضد عباسی بالقب المقتدر بالله بخلافت نشست.

مردم از اینکه پسر نابالغی را خلیفه مسلمین نموده اند ناراضی شدند وزیر هم از این اقدام منفعل و پشیمان شد مقتدر را در سال ۲۹۶ معزول نمودند و پسر معتز عبد را لقب المرتضی بالله بخلافت نشانند.

«عبداله بن المعتز همان شاعر و منشی و ادیب مشهوریست که علم بدیع را وضع کرد و از گویندگان نامی عرب و زمان است که آثارش معروف و زینت تاریخ ادبیات ایران و عربست» اوضاع و احوال دربار خلفای بغداد بسیار ضعیف و درهم و برهم گردیده و هرج و مرجی رخ داده بود هر کس میتوانست بهتر در آنها رسوخ کند فرمانده میشد و لقب می گرفت از جمله کسانی که در خلع مقتدر و رسانیدن این معتز بخلافت سعی کرد حسین بن حمدان است که از سرداران لشگری بود و او برادر ابوالهیجا عبد بن حمدان است که از سال ۲۹۲ بیعت از طرف مکتفی خلیفه حکومت موصل و نواحی اطراف آنرا به پاس این خدمت گرفت و در آن منطقه حکومتی پنهان تشکیل داد و در حدود ۲۵ سال بر آنجا حکومت میکرد و استقرار و استقلال یافته بود.

## سلسله

## آل حمدان

حسین بن حمدان در دربار خلیفه المعتز مقامی یافت و مورد احترام گردید - ابوالهیجا عبداله بن حمدان از زمان مکتفی فرمانفرمائی موصل را گرفته بود و در این تاریخ فرزندان او بدستگیری عموی خود حسین بن حمدان از سال ۳۱۷ تشکیل سلسله آل حمدان را داده و منطقه نفوذ خود را از موصل بحلب و قسمت مهمی از الجزیره و شام توسعه دادند افراد این سلسله با حکومت و سلطنت آل بویه تماس یافته و مکرر با آنها بر سر تصرف ولایات اطراف پایتخت خلافت یعنی بغداد بنزاع پرداختند.

در مجاری تاریخ دیدیم که ابن معتز یک روز بیشتر خلافت نداشت زیرا حسین حمدان بسبب تطمیع یا ترس و علل دیگری که در تاریخ ذکر نشده المعتز را بخلافت نشانند و همان ساعت بموصل رفت و از یاران المقتدر که از آنجمله مونس خادم بود باجمعی از سپاهیان دوباره بغداد برگشت و ابن معتز را که خود بسریر خلافت نشانده بود دستگیر نمود و المرتضی را بخلافت نشانند - خلیفه هم حسین بن حمدان را بخشود و بسا خلعتی بفرماندهی گماشت.

حسین بن حمدان در سال ۳۰۳ در الجزیره بر المقتدر شورید و خلیفه یکی از غلامان پدرش را که بنام رائق بود بجنک او فرستاد.

رائق از حسین شکست خورد و بدست مونس خادم مغلوب و اسیر گردید و در بغداد زندانی شد.

این زد و خورد سبب شد که مونس را بلقب مظفر بزرگ نمودند و او هم بر المقتدر استیلا یافت - و زمام همه امور بدست او بود.



المقتدر از مونس مظفر بیمناک شد و او را از بغداد در سال ۳۱۱ مامور جهاد در سرحد روم نمود - - مونس بیپناه آنکه حقوق لشکریان نرسیده از رفتن خدمت خلیفه و تودیع سفر خودداری کرد و شورشی مصنوعی در میان نظامیان برپا کرد - خلیفه بهرنحوی بود مونس را راضی کرد و حقوق ارتش را رسانید - و بصوب ماموریتش روانه نمود و موقتاً از شر او راحت شد گفتیم خلفا از زمان معتصم به بعد رو بضعف نهادند و تقریباً قدرت دست وزراء یا رئیس شهربانی « شرسه » یا شحنه و « متصرفات » فرماندار یا فرمانده نظامی و غیره بود - لذا در زمان المقتدر سال ۳۱۶ در بغداد انقلابی برپا شد این شرح که هارون بن غریب سردار معروف با پسر خال مقتدر و رئیس شرطه دارالخلافه اختلافی پیدا کردند و بنزاع و کشمکش پرداخته کشتار سختی در گرفت و هارون از اصحاب شرطه جمع کشیری کشت و قدرت او تا آنجا بالا زد که مردم تصور کردند که خلیفه اوا بسمت امیرالامراء برگزیده است -

این خبر بی اصل چون بمونس مظفر که در شام بود رسید سخت بر آشفت که با آن شجاعت و مقام این منصب را نگرفت و نصیب هارون گردیده بی درنگ بی بغداد حرکت کرد و بکرمک رئیس شرط ابوالهیجاء بن حمدان مصمم بفتح بغداد شدند -

خلیفه از این غوغا و فتنه سخت هراسناک شدند و ابتداء هارون بن غریب را از بغداد خارج کرد - و بحدود شام مامور نمود -

سپس در صدد استمالت مونس مظفر بر آمد لیکن مونس - و ابوالهیجاء حمدانی قانع نشدند و در ۱۲ محرم سال ۳۱۷ بدرالخلافه در بغداد وارد شدند و مقتدر را معزول نمودند و پسر دیگر معتضد یعنی برادر مقتدر را با لقب الطاهر بخلافت نشانند -

این بار مقتدر برای دو روز معزول شد زیرا مردم بر فاتحین شوریدند و ابوالهیجاء و رئیس شرطه را که هم دست بامونس مظفر شده بود کشتند و دوباره المقتدر بخلافت نشست مونس با شورشیان روی موافقت نشان داد و بدین ملایمت صدمه نخورد - اما کاری هم باوندادند -

### عزل مقتدر

المقتدر این دفعه شرطه شهربانی بغداد را بعهده پسران رائق که بنام ابوبکر محمد بن رائق و برادرش ابواسحق ابراهیم بن رائق بودند نهاد و آنها تا سال ۳۱۸ در این مقام بودند - و حکومت موصل را هم بجبران قتل ابوالهیجاء بیسرش حسن بن ابوالهیجار واگذار کرد - و حسن سلسله آل حمدان را در موصل تشکیل داد و ملقب بناصرالدوله شد -

پس از اختلاف سال ۳۱۵ بین این خلیفه و فرمانده باز در سال ۳۱۹ میان مونس و خلیفه بهم خورد - زیرا خلیفه پسران رائق را که عهده دار شرط بودند برداشت و بجای آنها محمد بن یاقوت

### اختلاف نظر بین

### مونس و مقتدر

را که بامونس خوب نبودند گماشت - مونس سخت بر آشفت و خلیفه را تهدید کرد - خلیفه ضعیف از ترس مونس محمد بن یاقوت را برداشت و باز پسران رائق سپرو یاقوت را بفارس و مکران و یکپسرش مظفر را باصفهان و پسر دیگرش محمد را بسیستان فرستاد که در سابق دیدیم بامرداد بیج و فرزندان بویه بزد و خورد پرداختند با آنکه مقتدر جانب مونس را از ترس



نگاه میداشت باز خصومت بین آن دو از بین نرفت بلکه بهانه‌های پیش می‌آید که دشمنی شدت می‌یافت.

مونس در سال ۳۲۰ از ترس قصه خلیفه با اکثر سرداران لشکری بموصل رفت و آل حمدان خواستند او را سر کوبی دهند آنهارا مغلوب نموده و موصل را از چنگ حمدانیان بدر آورد و عازم فتح بغداد شد و در نزدیکی بغداد بالشکریان مقتدر جنگی کرد و غالب و فاتح گردید و در ضمن خلیفه در ۲۸ ذوال سال ۳۲۰ کشته شد و قاهر بخلافت رسید.

### کشته شدن مونس بدست القاهر

بغداد صحنه ابراز قدرت و سیاست شده بود هر فرماندهی که پول و زور داشت بهتر موفق میشد و خلیفه هم آلت دست فرماندهان بودند. دربار خلافت محل توطئه و زمینه‌سازی رجال لشکری و کشوری بود که برضد یکدیگر قیام میکردند عینا وضع امروز ما که احزاب مخالف و موافق تشکیل میشود و هر حزبی که پول و قدرت دارد حکومت را در دست میگیرد. چون خلیفه آلت دست بود و فرماندهان هم برای اجرای نقشه‌های خود غالب بی پول می ماندند هر چند روز حکام و فرماندهان منطقه خلافت را با گرفتن مقداری جنس و مبلغی پول عوض میکردند و یا بجرمی اموال و زراعت و فرماندهان متمول را مصادره میکردند تا کارشان بگیرد و چرخ کشور بچرخد. این کار هم آلت دست امراء و سرلشکران بود.

القاهر محمد بن یاقوت را دوباره روی کار آورد شهر بانی را با سپرد این عمل سبب ترس مونس و وزیر او ابر علی بن مقله خوشنویس معروف گردید زیرا این دو نفر با محمد بن یاقوت میانه خوبی نداشتند و چون يك حزب قوی داشته خلیفه را تحت فشار گذاشته و هر روز اجراء نظریات و منویات حزب را میخواستند.

قاهر میدانست که این فشار کار مونس است با آنها از راه حيله وارد شد و سپاهیان مونس را فریفت و بتدبیر بمونس دست یافت تا او و جمعی از یارانش را در سال ۳۲۱ کشت. و از این مخاطره آسوده شد.

ابن مقله که پنهان شده بود پیوسته لشکریان را برضد قاهر تحریک میکرد تا موفق شد پس از یکسال و هفت ماه چنانچه در فصل خودش نوشتیم القاهر را معزول کرد و پسر مقتدر را بالقب الراضی بخلافت نشاند و خود وزارت او را پذیرفت.

آل رائق و آل بویه  
در بصره و اهواز

دربالا گفتیم که مقتدر در سال ۳۱۹ پسران رائق را بحکومت بصره و حوالی آن منطقه منصوب نمود.

پسران رائق در مدت حکومت خود در بصره املاک و اموال فراوانی بدست آورد تا در عصر القاهر حدود متصرفات او تا اهواز توسعه یافت در عصر راضی خلیفه سال ۳۲۲ ابوالحسن علی بن بویه بشرحی که دیدیم بر آل رائق استیلا یافت اما چون ابوالحسن علی بن بویه با خلیفه صلح کرد و بفارس برگشت دوباره ابوبکر محمد بن رائق با داره آن نواحی گماشته شد ابن رائق هم دست ابن مقله وزیر و دشمن محمد بن یاقوت بود که رئیس شرطه بغداد است چون محمد بن یاقوت بدست ابن مقله بزندان افتاد و در حبس مرد قدرت و شوکت ابوبکر بن رائق استاندار بصره بیشتر شد.



## وزارت ابن رائن

در فصل سابق گفتیم که در سال ۳۲۳ مرداویج در اصفهان بدست غلامان ترك كشته شد. ترکان قاتل از ترس دلیران دیلمی گریختند و بطرف شیراز بعلی بن بویه پناه بردند يك دسته هم بریاست بجکم راه اهواز را پیش گرفتند بمحمد بن رائق پیوستند.

ابن رائق که پیشتیانی آنها نیرومند شد از آن سال دیگر خراج بدر بار خلیفه فرستاد و بهانه کرد که برای مصرف لشکریان لازم دارد.

خلیفه ناتوان از عهده ابن رائق بر نیامد. از طرفی دیگر هر کس را میخواست بسا گرفتن وجهی بخارج بفرستد راضی نمی شد در بحران اقتصادی افتاد و بدین جهت ابن مقله را از وزارت خلع کرد و چند وزیر آورد و برد تا بالاخره تصمیم گرفت ابن رائق که مردی با کفایت است بوزارت برگزیند لذا او را برای این مقام خواست ابن رائق هم باتمام سپاهیانش ببغداد حرکت کرد و زمام امور را بدست گرفت و در سال ۳۲۴ بمنصب امیر الامراء ملقب گردید.

### بجکم ترك و خراج اهواز

یکی از خانواده های مؤثر در کار خلافت که در حقیقت بمنزله وزیر دارائی ضامن خراج بصره و اهواز و تحصیلدار وجوه دریافتی خلیفه بود خانواده بریدی است این خانواده بدون مقام منصب تحویلداری را عهده داشتند و در جمع ثروت و مکنّت و مال هیچ فروگذار نکردند. در زمان وزارت ابن مقله ضامن خراج بصره و اهواز بودند ولی چون اواز این مقام خلع شد مالیات را ندادند و پنهان شدند.

در سال ۳۱۶ ابو عبدالله احمد بریدی با دادن ۲۰،۰۰۰ دینار رشوه بوزیر مامور جمع خراج اهواز شد و بتدریج او و برادرانش بقوه تهور و بی باکی بامکر و خدیعت بجمع ثروت پرداخته و قاهر خلیفه بادشمنی که با ابن مقله داشت بآنها تعرض نکرد. آنها هم پنهان شدند تا القاهر در گذشت. و این مقله دوباره روی کار آمد و دوستان قدیم را باز بیست های سابق گماشت.

زمانی که ابوبکر بن رائق خراج بصره را برای بغداد بفرستاد ابو عبدالله بن بریدی هم خراج اهواز را بخلیفه نداد. مدتی گذشت ابن رائق وزیر شد و برای مخارج قشون در بحران اقتصادی افتاد بجکم سردار ترك را برای وصول خراج از خاندان بریدی با اهواز فرستاد بجکم در سال ۳۲۵ اهواز را از ابو عبدالله بریدی گرفت بریدی هم بفارس در پناه علی بن بویه گریخت.

### آل بویه و فتح اهواز ۳۲۶

چون بجکم بر اهواز مستولی شد بریدی هم علی بن بویه را برای گرفتن عراق عرب تطمیع و ترغیب نمود. علی هم برادر کوچک خود را ابوالحسین احمد را که دو سال قبل بر کرمان دست یافته بود به همراهی ابو عبدالله بریدی بطرف اهواز فرستاد و مأمور

فتح عراق نمود.

بجکم ترك برای جلوگیری قشون آل بویه بار جان به پنهان حالیه آمدا ما باشکست



سختی رو برو شد و خوزستان را تخلیه نمود و برای استمداد از ابن رائق بشهر واسط گریخت و منتظر کمک وزیر بغداد نشست.

احمد بن آل بویه خوزستان را تصرف کرد ولی بریدی که جز استیلای خود قصدی نداشت از نزد احمد بن بویه فرار کرد بنزد بجکم رفت و با او همدست شد که خوزستان را از آل بویه پس بگیرد.

علی عماد الدوله از فارس بکمک برادر آمد و برای باردوم باز خوزستان را از چنگ آنها بیرون آورد و بریدی بیصره منهزم شده برگشت.

بجکم در فکر تصرف بغداد بود - ابن رائق هم برای بجکم به شهر واسط کمک فرستاد که خوزستان را از آل بویه پس بگیرد - اما بجکم دعوت وزیر را پذیرفت و راه طغیان پیش گرفت این دفعه ابن رائق با بریدی همدست شد و گفت اگر بجکم را از واسط براند آنجا را بساو خواهد داد - بریدی طماع که جز جمع ثروت نظری نداشت قبول کرد اما بجکم بریدی را نزدیک بصره مغلوب و منهزم نمود ولی چون قصدش تصرف بغداد بود و بریدی هم قدرت مالی فراوان داشت از او عذرخواهی کرد و صلح نمود بشرطی که باهم بروند بغداد را بگیرند و برگشتن شهر واسط را در اختیار او بگذارند - پیمان بستند و هم قسم شدند و حرکت کردند.

اختلاف بین خلیفه و وزیر و مناقشات بین رجال کشوری و امراء لشکری سبب انقلاب و تشنج دارالخلافه و تزلزل مقام خلافت شده بود اوضاع مغشوش و رقابت رجال و خصومت سران

### فتح بغداد بدست بجکم سردار ترك

سپاه و اختلاف طبقاتی از نظر ثروت و مکنت موجب هرج و مرج گردید.

بین الراضی خلیفه و ابن مقله وزیر از یکطرف - بین ابن مقله و ابن رائق از طرف دیگر بین بجکم و ابن رائق - سخت حس بدبینی و رقابت و جاه طلبی قوت گرفته بود و هر يك برای مخود دیگری از هیچ کاری دریغ نداشتند.

این مقله از طرفی بجکم سردار ترك را از واسط و از طرفی دیگر وشمگیر زیاری را از ری دعوت بگرفتن مقام ابن رائق مینمود - و خلیفه را بدستگیری امیر الامراء تشویق میکرد - خلیفه هم از ترس ابن رائق از اقدامات آنها مسبوق می نمود - امیر الامراء هم بر ابن مقله دست یافت و دست و زبان او را برید.

بجکم هم در همین سال ۳۲۶ بطرف بغداد بکمک بریدی رسید و باشجاعتی حیرت انگیز بغداد را گرفت و خلیفه را مجبور کرد ابن رائق را عزل کند و او را امیر الامراء «نخست وزیر» نماید.

الراضی بجکم را اجباراً فرمان و لقب امیر الامرائی بسردار ترك داد و ابن رائق هم از بغداد خارج شد ولی پس از مدتی بدارالخلافه برگشت و گوشه پنهان شد تا در آغاز سال ۳۲۷ از يك فرصتی استفاده کرد.

چون الراضی و بجکم هر دو برای سرکوبی ناصر الدوله حمدانی بطرف موصل حرکت کردند از خفا آشکار شد و بدستیاری یاران خود بغداد را گرفت - اما میدانست که حریف



بجکم ترك نخواهد شد زیرا آنها موصل را فتح کرده بودند و فاتح همیشه مغرور است لذا از در مسالمت در آمد و قرار شد بابن رائق حکومت سرحدات روم را بسپارند ابن رائق این پست را گرفت و حرکت کرد و غائله هائله خوابید.

### بریدی و حکومت شهر واسط

بجکم که با بریدی سوگند یاد کرده بود در صورت فتح بغداد حکومت شهر واسط را باو بسپارد رفیق متحد خود را بوزارت خلیفه گماشت و با حفظ مقام بجکومت واسط فرستاد - و دختر او را بزنی گرفت و با بریدی عقد اتحاد بستند و از این پیوستگی دو نظر داشت یکی از ثروت او و دیگر قصد داشت بکمک او بر ولایات آل بویه حمله کنند و تصرف نمایند.

### اختلاف بجکم و بریدی

مدت اتفاق و اتحاد دیری نیائید که بجکم بقصد تسخیر کرمانشاه حرکت کرد و در سال ۳۲۸ بود که بجلوان رسید و بریدی را بحمله بر اهواز تشویق نمود ولی معلوم شد بچه علت بین این دو نفر بهم خورد و روابط آنها تیره گردید و بریدی که بنا بود بر اهواز حمله کند منصرف شد بجکم هم در کرمانشاه مغلوب شد سردار ترك که از دو جانب مأیوس گردید بیغداد برگشت پدر زن را از وزارت خلع نمود و حکومت واسط را هم از او گرفت. بریدی که در بصره ثروت زیاد داشت بآنجا شتافت و در پی فرصت میکذرانید که انتقام خود را از دامادش بگیرد.

### کشته شدن بجکم

بریدی در سال ۳۲۹ از بصره بقصد واسط حرکت کرد و قشونی آراسته داشت - بجکم از ترس آنکه مبادا برای تسخیر بغداد عازم باشد بجلوی او آمد ولی امیرالامراء در این اثنا بشکار رفت که بدست کردی کشته شد و قسمتی مهم از سپاهیانش بریدی ملحق شدند و با آسانی واسط و بغداد را تصرف کرد و باز بوزارت رسید. يك اصل مسلمی در روانشناسی هست که مرد حریص بر مال نمی تواند جهانگیر و جهاندار شود - زیرا حرص بر مال سبب میشود سلب اختیار از او میگردد.

بریدی قشون خود را وعده داده بود که بشرط فتح بغداد آنها را مال فراوان بدهد ولی چون تسلط یافت وفاء نمیداد لذا لشکریان بر او شوریدند تا بواسط گریخت. در جلد اول ضمن بیان شرح حال خلفای عباسی گفتیم که زمان معتصم عنصر ثالشی به میدان سیاست قدم نهاد و آن ترك بود که خلیفه ستم کشیده از عرب و عجم بترکها پیوست و کم کم در کار سیاست رخنه کردند - و همچنان اطراف سلطنت و خلافت و حکومتها رفت و آمد داشتند و فرمانروائی میکردند.

### امیرالامرائی گورتکین

بجکم که روی کار آمد افراد و عناصر ترك در قشون او زیاد بودند و چون کشته شد اصحاب او و اصحاب بریدی متفقاً یکی از رؤسای خود را بنام گورتکین بعنوان امیرالامرائی برگزیدند ابن رائق از این پیش آمد موقع را مغتنم شمرد و از شام بیغداد آمد و مقام از دست رفته را گرفت و گورتکین را دستگیری نموده بزندنان افکند و چون از توطئه و کینه توزی بریدی بیمناک بود او را بیغداد خواست تا وزارت را باو واگذارد.



چون از حيله او آگاه شد زیر بار نرفت و برادران خود را بالشکری جرار به بغداد فرستاد و آنجا را در سال ۳۳۰ - پانزده جمادی الاخر گرفت **ابن رائق و المتقی خلیفه عباسی** هر دو پناه ناصرالدوله حمدانی بموصل گریختند.

ناصرالدوله باتفاق خلیفه و امیرالامراء به بغداد حرکت کردند که برادران بریدی را بیرون نمایند اتفاقاً در بین راه ابن رائق از اسب بزیر افتاد ناصرالدوله دستور داد فوری او را کشتند و بخلیفه گفت او در قصد تو بود که فرصتش ندادند - سال ۳۳۱

کشته شدن  
ابن رائق

المتقی از ناصرالدوله متشکر شد و مقام امیرالامرائی را باو سپرد و با همین مقام لقب او را بناصرالدوله و برادرش علی را ملقب بسیفالدوله نمود.

در فاصله گریختن امیرالامراء بموصل و برگشتن و کشته شدن او برادران بریدی بهمان ضعف قبلی خود برای جمع مال و ثروت از هیچ گونه ظلم و ستم دریغ نداشتند و مردم بغداد از اجحاف و تعدی آنها سخت ناراضی و متنفر بودند.

تسلط ترکان  
بر بغداد

چون خلیفه با ناصرالدوله نزدیک بغداد رسیدند برادران بریدی فرار کردند مردم هم از آزار آنها شکایت نموده ناصرالدوله دستور داد برادرش سیفالدوله آنها را تعقیب کنند و عراق را تا سرحد بصره از دست آنها بگیرد.

سیفالدوله تا نزدیک بصره پیش رفت ولی آنجا مواجه با سپاهیان ترک شد و مجبور بفرار گردید - ترکان او را تعقیب کردند تا بر بغداد استیلا یافتند و رئیس خود را بنام **توزون امیرالامراء** نامیدند.

ترکها و خلفاء  
توزون بر بغداد تسلط یافت و زمام امور را بدست گرفت و در سال ۳۳۲ باتفاق خلیفه برای سرکوبی آل حمدان بموصل رفتند. برادران بریدی موقع را مغتنم شمردند از آل بویه دعوت کردند که بغداد را متصرف شوند.

احمد از طرف دیالمه بعراق حمله کرد ولی برادران بریدی باو کمک نکردند و توزون از موصل برگشت دیالمه را مغلوب ساخت و عبدالله بریدی هم در همین سال پس از کشتن برادرش وفات یافت کشته شدن آنها سبب قوت و نیروی توزون شد و قدرت و شوکت این سردار ترک بجائی رسید که خلیفه المتقی از ترس او بموصل پناه برد - توزون با سوگند او را برگردانید و روز بعد او را کور کرد و مستکفی را بجای او بخلافت نشانید - همانطور که در فصل تاریخ خلفای عباسی شرح دادیم و اینها مقدمه بود برای گرفتن بغداد و عراق بدست آل بویه باری توزون پس از دو سال و چهار ماه امارت در محرم ۳۳۴ درگذشت.

در مدت پانزده سال از سال ۳۱۹ تا ۳۳۴ آل بویه مترصد فتح بغداد بودند تا کاملاً اوضاع دارالخلافه رو بوخامت گذاشت و خلفا بدست امرائی آمدند و می رفتند بغداد پس از مردن توزون ترک بهرج و مرج غریبی دچار شد و اوضاع آشفته ای پیدا کرد - که ابوالحسین احمد بن

فتح بغداد

بدست آل بویه



بویه در اهواز بود والی واسط خود را تحت الحمایه او قرار داد و احمد را بگرفتن عراق تحریر نمود :

احمد بن بویه به همراهی منشی مخصوص و نامی او که ابو محمد حسن بن محمد مهابلی دانشمند معروف بقصد فتح بغداد حرکت کرد و در ۱۱ جمادی الاولی سال ۳۳۴ بدون جنگ بر بغداد دست یافت و با خلیفه المستکفی با کمال احترام رفتار نمود.

خلیفه او را خلعت داد و بلقب معز الدوله ملقب ساخت و برادرانش را نیز ملقب گردانید آل بویه که از شیعیان علوی و از مردان پاک سیرت ایرانی بودند با مردم خوش رفتاری کردند و جلب توجه مردم ستمدیده را نمودند.

بغدادی که سالها در کشمکش غالب و مغلوب بود دار الخلافه ای که قریب صد سال مورد حملات مهاجمین قرار گرفته بود رفتار آل بویه را پسندیده و استقبال شایانی از آنها کرده کاملاً مطیع شدند از این تاریخ خلفا هم کاملاً مطیع آل بویه گردیده - و جز اطاعت چاره نداشتند .

دیالمه بسبب تشیع برای خلفا هیچ احترامی قائل نبودند ولی جانب دلهای عامه را نگاه میداشتند و با رعایت حال عموم مردم باخشونت و سختی و اهانت بایشان عمل میکردند چنانچه یکماه و نیم پس از تسلط معز الدوله بر دار الخلافه مستکفی بدست دو نفر از رؤسای دیلمی از قصرش عمامه بگردن تاخانه معز الدوله کشیدند و او را از خلافت خلع نموده و زندانی کردند و المطیع الله را بجای او نشانند - و المطیع چون دید مستکفی را کور کردند کاملاً مطیع معز الدوله شد - حتی امیر دیلمی باو اجازه نمیداد که برای خود وزیری اختیار کند او فقط وجود تشریفاتی بود که املاکی در اختیار او گذاشت که معیشت او را اداره کند و بنام خلافت قناعت نماید .

معز الدوله قصد داشت کاری را انجام دهد که بدست هلاکوخان انجام گرفت این پادشاه دیلمی میخواست بخلافت عباسی خاتمه دهد و یکی از علویان را باین مقام بنشانند برخی از خیراندیشان که همیشه بوده و هستند و مصلحت اندیشی میکنند مانع این اقدام شدند گفتند غاصب خلافتند همه وقت میتوان این کار را کرد ولی دوستان بنی عباس معتقد بودند که خلافت آنها آسمانی است و جسارت بمقام خلافت موجب ناکامی و محرومیت از دین و دیانت - احترام بمقام خلافت مطلق همان عقیده ایست که شیعیان امامیه بمقام خلافت منصوص و مخصوص آسمانی علوی دارند و لذا نمیخواستند بخلیفه بی احترامی نمایند.

این قصد در افکار بسیار از ایرانیان باهوش و ذکاوت خلیجان داشت و بعد هم یعقوب لیث صفاری میخواست ریشه فساد را بر کند چنانچه شرح خواهیم داد ولی افتخار این کار نصیب مغول شد .

معز الدوله بر عراق تسلط یافت و خلیفه را در اختیار گرفت فقط آل حمدان در موصل هنوز خود ستائی میکردند که پادشاه دیلمی بر آنها حمله کرد و جنگ سختی در گرفت - در ابتداء ناصر غالب شد و سپاهیان او بر بغداد مستولسی شدند ولی

جنگ بین  
آل حمدان و آل بویه  
۳۳۴



معزالدوله بسرعت خدعه‌ای نمود که بر حمدانی دست یافت و ناصرالدوله بموصل گریخت اما در محرم سال ۳۳۵ با امیر دیلمی صلح کرد و مالیات موصل را که عقب افتاده بود برای او فرستاد و متعهد شد که هر سال خراجی نیز بپردازد - بنا براین پیمان موصل هم زیر نظر دیالمه قرار گرفت.

معزالدوله در سال ۳۳۶ بصره را هم از دست ابوالقاسم پسر ابو عبدالله بریدی گرفت و از بصره بخوزستان بخلافت برادرش عمادالدوله رفت و در ارگان بخدمت او رسید و در مقابل او بر زمین بوسه داد عمادالدوله هم با احترام تمام او را ببغداد برگردانید.

معزالدوله پس از بازگشت از فارس در سال ۳۳۷ بموصل تاخت و ناصرالدوله که تاب مقاومت نداشت بنصیبین گریخت و موصل رسماً و مستقیماً مسخر دیالمه گردید.

معزالدوله با استقرار و سلطه بر موصل شنید که وشمگیر و منصور بن قراتکین بالشکر خراسان بقصد رکنالدوله بطرف ری حرکت کرده اند ناچار با ناصرالدوله صلح کرد و بعزم فرستادن کمک بوی ببغداد برگشت.

معزالدوله از سال ۳۳۴ که بر دارالخلافه استیلا یافت تا سال ۳۵۶ یعنی سال وفاتش که قریب ۲۲ سال بود در بغداد و عراق تسلط کامل داشت و در این مدت چندین بار با طرف عراق تا آذربایجان و سواحل خلیج فارس و عمان لشکر کشی نموده و در غالب این جنگها فاتح بر می‌گشت.

معزالدوله در سال ۳۳۷ که برادرش رکنالدوله در خطر حملات وشمگیر از یکطرف و آل مسافر از طرف دیگر قرار گرفت لشکری از عراق بیاری برادر فرستاد و عمادالدوله از فارس لشکری بری فرستاد و کمک شایانی دو برادر از دو جبهه باو کردند -

در فصل سابق گفتیم اولین دشمن آل بویه آل زیار بودند که سرسخت ترین آنها وشمگیر است و بار رکنالدوله کشمکش دامنه داری داشتند -

آل مسافر با

آل بویه

دشمن دیگر آل بویه منصور بن قراتکین سپهسالار اردوی سامانیان در خراسان بودند که علیه آل بویه قیام کردند -

سومین دشمن سرسخت دیالمه مرزبان بن محمد بن مسافر از خاندان آل مسافر است این خاندان از تیره دیگر دیالمه بودند که در اواخر قرن سوم در حدود نواحی شمال غربی قزوین و طارم - زنجان استیلا پیدا کردند و بادیالمه جستجانی وصلت نمودند و از اولاد این دو خاندان اول کسی که شهرتی یافت محمد بن مسافر است که معاصر اسفار اسواری و مرداویج بود و بدستیاری او مرداویج بر اسوار غالب شد -

محمد بن مسافر دو پسر داشت بنام مرزبان و هودان که بآنها بدگمان شد و چون تند خو و کینه توز بود بقصد کشتن فرزندان افتاد پسران از نقشه پدر آگاه گشته در سال ۳۳۰ پدر را در قلعه‌ای محبوس کردند و مرزبان در همین سال آذربایجان را گرفت و تا ارمنستان پیش رفت.



مرزبان در سال ۳۳۷ که رکن الدوله گرفتار حملات دشمن شد او هم بفکر تسخیر منطقه حکومت رکن الدوله افتاد .

پادشاه دیلمی بفرستاده مرزبان تمندی و خشونت کرد او هم باناصر الدوله حمدانی همدست شد و وعده مساعدت گرفت که اول حمله ببغداد نماید مرزبان زیر بار نرفت و بقصد ری حرکت کرد -

رکن الدوله **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی** را که در پناه پادشاه دیلمی قرار گرفته بجنک مرزبان فرستاد -

ابومنصور بکمک **حسن بن فیروزان و محمد بن ماکان** شکست سختی بمرزبان دادند و آذربایجان را ابومنصور گرفت و تا یکسال آنجا ماند .

معز الدوله دوبار دیگر بر سر خراج باناصر الدوله بجنک پرداخت زیرا امیر حمدانی هر سال قرار خود را می شکست و ازدادن مقرری بدیلمی سرپیچی می نمود تا در سال ۳۴۷ و سال ۳۵۳ معز الدوله بموصل وارد شد و امرای حمدانی تسلیم او شدند و خراج را طبق پیمان پرداختند .

معز الدوله در سال ۳۵۵ بیاری برادر زاده خود عضد الدوله بر عمان دست یافت و این مهمترین فتوحات او بود که بممالک آل

### فتح عمان

بویه ضمیمه شد .

### ترویج مذهب شیعه امامیه

از خدمات ذی قیمت معز الدوله این است که در مدت امارت عراق عرب مذهب شیعه امامیه را ترویج داد و شیعیان علوی از حال نکبت و محرومیت ممتاز خود بیرون آمدند و باید گفت

از نیمه قرن چهارم روحاً بخلافت بنی عباس که موجد و مروج مذاهب اربعه تسنن بودند خاتمه داده شد و مذهب حقه امامیه که بیش از سه قرن در زیر پرده استتار خصومت امویان و عباسیان بود خارج شد .

معز الدوله و اصحاب و یارانش در ترویج مذهب شیعه و اعلاء کلمه توحید طبق سنت پیغمبر ص بسیار کوشیدند بطوری که سال ۳۵۱ امر کرد بر درهای مساجد بغداد لعن معاویه و غاضیین حق علی را نوشتند .

این پادشاه بود که دستور داد روز عاشورا را رسماً روز عزای ملی اعلام کنند و تمام مغازه ها و بازارها را تعطیل نمایند و بصورت عزادار بیرون آمده در کوچه و بازار بگردند .

با آنکه خلیفه عباسی بود و دربار او از مردم سنی تشکیل میشد در مقابل قدرت معز الدوله جرأت مخالفت نداشتند -

علمای امامیه در سایه عواطف امیر دیالمه ابراز قدرت کرده کتبی در احقاق حق فرقه امامیه تألیف و تصنیف نمودند و ثابت کردند اسلام خالص دین و مذهب



## وزیر معزالدوله

وزیر معزالدوله که در کارهای او با کمال عقل و سیاست مجری نیات این پادشاه مقتدر بود **ابو محمد مهلبی** است که مردی فاضل و جوانمرد ادب دوست و دانش پرور بود و ابوالفرخ اصفهانی صاحب کتاب معروف اغانی از پرورش یافته کان مهر و محبت او مییاشد و ما در جلد سوم راجع بعلماء و علوم اسلامی مفصل بحث کرده ایم.

## وفات معزالدوله

۳۵۶

بدین ترتیب دیدیم که ابوالحسن احمد بن بویه ملقب بمعزالدوله در عراق و خوزستان و فارس و کرمان حکومت داشت و ۲۵ سال در عراق بر همه شئون اجتماعی فائق شد و در ۱۳ ربیع الآخر

سال ۳۵۶ درگذشت.

و مقام او پس از مرگش پیسرش **بختیار** ملقب **معزالدوله** رسید و تا پایان سال ۴۴۸ که فولادستون امارت داشت بین پسران ابو کالیجار یعنی خاندان عضدالدوله مابه النزاع بود گاهی تمام نواحی بدست يك نفر میافتاد و گاهی هر قسمت مطیع یکی میشد یا هر کجا یاد و نفر بر قسمتهائی تسلط می یافتند که در دیالمه فارس شرح داده شد.





## دیالیه ری - اصفهان - همدان و مدت امارت آنها

- ۱ - رکن الدوله ابو علی حسن بن بویه در تمام عراق عجم و کرمانشاه  
۳۶۶ - ۳۲۰
- ۲ - مؤید الدوله ابو منصور بویه پسر رکن الدوله در اصفهان و از سال ۳۷۹ در همدان و  
ری و کرگان و قسمتی از طبرستان ۳۶۶ - ۳۷۳
- ۳ - فخر الدوله ابو الحسن علی پسر رکن الدوله در ری و همدان و از سال ۳۷۳ مالک  
ولایات مؤید شد ۳۶۶ - ۳۸۷
- ۴ - مجد الدوله ابوطالب رستم پسر فخر الدوله در ری فقط ۳۸۷ - ۴۳۰
- ۵ - شمس الدوله ابوطاهر پسر دیگر فخر الدوله در همدان فقط ۳۸۷ - ۴۱۲
- ۶ - سماء الدوله ابو الحسن پسر شمس الدوله در همدان فقط ۴۱۲ - ۴۱۴





## دیالجه ری و اصفهان و همدان

۱ - رکن الدوله آل بویه همه شجاع و دلیر و جهانگیر و جهاندار بودند و کشور ایران و عراق بین آنها تقسیم شد.

ری و اصفهان و همدان در ابتداء سهم ابوعلی حسن رکن الدوله شد و او را که در سال ۳۶۶ در گذشت و اصفهان و نواحی را بپسرش ابو منصور مؤید الدوله داد و ری و همدان را بفخر الدوله سپرد و بآنها توصیه و تاکید نمود که از پناه خسرو عضد الدوله مالک فارس و کرمان اطاعت نمایند و او را احترام کنند.

بنابر این قلمرو حکومت رکن الدوله پس از فوتش نصیب دو پسرش مؤید الدوله و فخر الدوله شد که فقط سه سال دوام یافت و چنانچه دیدیم عضد الدوله بر فخر الدوله تاخت و او هم با عزالدوله بختیار اختلاف پیدا کرد و در نتیجه سهم فخر الدوله هم در تصرف عضد الدوله درآمد و او در حدود جرجان و خراسان متواری شد و بقابوس پناه برد و پس از قابوس بن وشمگیر بخراسان رفت و اصفهان و ری هم باز ضمیمه حکومت عضد الدوله شد ولی او بمؤید الدوله و اگذشت و بعراق برگشت.

۲ - مؤید الدوله شرح حکومت آل بویه بسبب تعددی آنها بر هم بهم مربوط و پیوسته است مثلاً شرح حال مؤید الدوله هم در حال جریان

۳۷۲ - ۳۶۶

امارت عضد الدوله گفته میشود و هم در ضمن شرح کار آل زیار و امرای طبرستان - نساگزیر باید گفت مؤید الدوله در سال ۳۷۱ بامر عضد الدوله قابوس وشمگیر زیاری و فخر الدوله دیلمی را از جرجان بخراسان راند و منطقه حکومت آنها را متصرف گردید و در رمضان همان سال بر قابوس و ابوالعباس سپهسالار امیر نوح بن منصور سامانی که بحمايت دشمنان او آمده بود غلبه کرد و قابوس بسبب قدرت مؤید الدوله و عضد الدوله از پس گرفتن ممالك خود مایوس شدند.

مؤید الدوله که تحت حمایت عضد الدوله بود تا سال ۳۷۳ که او مرد بر تمام عراق عجم و گرجان و طبرستان امارت میکرد و از این تاریخ پیعده مستقل و مستقر گردید - و چیزی که کمک با استقلال اداره امور کشور او میکرد حسن تدبیر و زیردانشمند معروف او ابوالقاسم اسماعیل بن عباد معروف بصاحب «۳۸۵ - ۳۲۶» بود که از مشاهیر نویسندگان وبلغا و شعراء و ادبای تاریخ ایرانست و صاحب بن عباد شاگرد ابوالفضل بن العمید منشی مشهور است که وزیر رکن الداله بود - و در فصل مخصوص آثار و مآثر آنها را نقل میکنیم.



۴

## فخرالدوله

۳۸۷ - ۳۶۶

گفتیم که وزیر مدبر دانشمند رکن الدوله بود که باحسن قبول چرخ کشور را میگردانید صاحب بن عباد پس از مرگ عضدالدوله و مؤیدالدوله که جانشینی نداشت فخرالدوله را از نیشابور خواند و آنروز او بزرگ خاندان آل بویه و در حقیقت وارث

حقیقی مناطق نفوذ حکومت بویهی ها بشمار میرفت .

صاحب بن عباد او را دعوت کرد و مردم با او بیعت نمودند و با مارت پذیرفتند - فخرالدوله در رمضان سال ۳۷۳ از نیشابور بخراسان رفت و بر سریر حکومت نشست - صاحب میل داشت کناره گیری کند ولی فخرالدوله او را بوزارت انتخاب نمود و از حسن سیرت و رای صائب او استفاده میکرد .

در این اثنا ابوالعباس حسام الدوله تاس که در جنگ با مؤیدالدوله فخرالدوله قیام کرده بود و از سپهسالاری اردوی خراسان معزول شد و مقامش را با میر ابوالحسن سیمجوری وا گذاشتند .

ابوالعباس در این موقع از فخرالدوله مدد خواست و فخرالدوله هم سپاهیانی بکمک ابوالعباس نیشابور فرستاد تا او غلبه یافت -

ابوالحسن سیمجوری پس از شکست از ابوالعباس و فخرالدوله دست توسل بدامن شرف الدوله ابوالفوارس دیلمی امیر فارس زد -

شرف الدوله هم که دل پر خونی از فخرالدوله داشت زیرا او از صمصام الدوله رقیب شرف الدوله حمایت کرده بود و دل خوشی نداشت و لذا سیمجوری را کمک نمود - امیر سیمجوری هم به معاونت شرف الدوله بر حریف خود ابوالعباس غلبه یافت و او را منهنز م ساخت ابوالعباس بگرگان گریخت نزد فخرالدوله رفت او هم مقدم او را احترام کرد و در عوض - این مغلوبیت خراسان و گرگان - استرآباد (خراسان) و مضافات آن را که دست شمس المعالی قابوس بود با ابوالعباس وا گذاشت - و با این رفتار نسبت بیار وفادار قدیم خود قابوس که برای خاطر فخرالدوله از امارت افتاده بود طریق ناجوانمردی سپرد - در این عمل فخرالدوله بیشتر از وزیرش صاحب بن عباد که با قابوس رقابت داشت پیروی کرد -

شرف الدوله در سال ۳۷۹ در بغداد در گذشت و بهاء الدوله جای او را گرفت صاحب بن عباد میل داشت بغداد را تصرف نماید و لذا فخرالدوله را تشویق بلشکر کشی بعراق نمود - این امیر می ترسید موفق شود لذا اول حاضر نمیشد و بعد باصرار صاحب قرار شد خودش از راه خوزستان عازم بغداد شود و صاحب و بدر بن حسنویه از راه کرمانشاه پیش روند اما امیر دیلمی بیهناک شد که مبادا این اصرار بتبانی با عضدالدوله علیه او باشد صاحب بن عباد را با خود از راه اهواز برد .

صاحب در راه بلشکریان سخت می گرفت و سوءعظنی بین او و امیر شدت یافت و روی این بدبینی کار سپاه اختلال پذیرفت .

در اهواز رود کارون طغیان کرده بود فخرالدوله گمان کرد از خدعه سپاهیان بهاء الدوله است ناچار از همانجا بری برگشت ولی کم کم حس بدبینی او زائل شد و بعمر بن عباد و سران سپاهیان مال فراوانی بخشید و صاحب تا سال ۳۸۵ بوزارت او باقی بود و درری وفات



یافت او را باصفهان بردند قبرش امروز مزار عمومی است - برخی معتقدند صاحب در اصفهان فوت کرد و چنانچه قبرش همانجاست - و نظریه دوم تایید میشود ۱۱  
از کارهای زشت فخرالدوله این بود که اموال وزیر خود را ضبط کرد و اموال یاران صاحب را هم مصادره نمود و از این جهت بدنامی بجا گذاشت .

چون صاحب بن عباد فوت شد فخرالدوله هم در قلعه تبرک شهر

۴

ری وفات یافت - و چون پسران او بحد رشد نرسیده بودند زوجه

مجدالدوله ۴۳۰ - ۳۸۷

اش سیده خاتون دختر اسپهبد رستم بن مرزبان زمام امور را

بدست گرفت و پسر چهارساله خود ابوطالب رستم را بالقب مجدالدوله نامزد امارت ری کرد و همدان و کرمانشاه را هم بیسر دیگرش ابوطاهر شمسالدوله سپرد که جانشین پدر باشند .

مجدالدوله در سال ۳۸۷ بامارت رسید و در همین سال بود - که محمود غزنوی بجای پدرش سبکتکین امیر غزنه شد -

مجدالدوله در سال ۳۸۸ مواجه بادو حریف نیرومند دلیرشدیکی محمود که بر سامانیان غلبه یافت و خراسان را گرفت و دیگر قابوس و شمکیر زیاری بود که بین این دو متنفذ خراسان و گرگان و طبرستان محصور و گرفتار شد مجدالدوله تامادرش زنده بود از شر این دو حریف آسوده بود -

۱ - امروز از قلعه طبرک شهرری اثری باقی نیست و نام آن قلعه هم کمتر برده شده ولی قلعه طبرک اصفهان هنوز باقی و در این سنوات اخیر مبدل بیک کوی و برزن شده و چندین خانه و یک حمام در آنجا ساخته اند - و ممکن است فوت صاحب و فخرالدوله هر دو در اصفهان رخ داده باشد چنانچه امرای دیلمی و سلجوقی در حدود محله شاه زید و طوقچی و دارالبیطیح مزاران دیده میشود که بر سنگ مقبره آنها اثری نیست زیرا فرمانده خراسان با فرمانده طبرستان باهم رقابت داشته و سیده خاتون از اختلاف آنها استفاده میکرد .

در مدت نظارت مادرش نه قابوس و نه پسر او ملک المعالی کاری از پیش نبردند و سلطان محمود هم بر او فائق نیامده .

فخرالدوله که بزرگ شد از اطاعت مادر سر پیچید و از نزد اورفت و زیری انتخاب نموده سیده خاتون هم بقلعه طبرک رفت و از آنجا نزد بدر بن حسنویه رفته بکمک او شمسالدوله را بجای او امیر نمود -

این زن سیاست مدار زودرنج یکسال راهنمای شمسالدوله بود او هم از رای مادر تمرد کرد سیده خاتون از او هم رنجیده خاطر شد او را بهمدان برگردانید و مجدالدوله را بشرط اطاعت دوباره بامارت نشانید .

شمسالدوله هم خواست بکمک حسنویه مادر و برادر را مغلوب نماید ولی کاری از پیش نبرد مأیوس شد -

فخرالدوله که در گذشت سیده خاتون زنش حکومت اصفهان را بیسر خال خود که ابو جعفر محمد دشمن زیار نام داشت وا گذاشت و اورا لقب علاءالدوله داد -

علاءالدوله کاکویه

در اصفهان



پدر دشمنزیر یعنی خالوودائی است و از این روعلاءالدوله کا کویه دیلمی گفته اند و این همان حاکم دانش پروریست که ابوعلی سینا را دعوت نمود و چهارده سال در اصفهان از او پذیرائی کرد.

شرح حال ابوعلی سینا را با مبنای علمی و فلسفی او و سایر جهات معارف آن عصر در جلد سوم مطالعه فرمائید.

علاءالدوله در اصفهان بود که سیده خاتون ازری فرار کرد - و چون فرار اواز نزد فخرالدوله بود علاءالدوله اصفهان را وا گذاشت و از ترس بیپه‌الدوله پناه‌نده شده و یکسال آنجا بود تا سیده خاتون بری برگشت علاءالدوله هم با اصفهان بازگشت و زمام امور را بدست گرفت -

در سال ۴۰۴ شمس الدوله بلاد متصرفی بدر بن حسنویه را که در این تاریخ بدست شورشیان سپاهش بقتل رسیده بود بتصرف آورد و برپسرش هلال که باغوا‌ی سلطان الدوله بچنگ شمس الدوله آمده بود غلبه یافت و مالی فراوان از این راه حاصل کرد و قدرتش افزونی گرفت بقصدری و کشیدن انتقام خود از مادر و برادر حرکت کرد -

سیده خاتون و مجدالدوله ری را رها کردند بدماوند پناه بردند و شمس الدوله ری را گرفت اما چون خواست مادر و برادر را تعقیب کند لشکریان از اطاعت او سرپیچیدند و شمس الدوله بهمدان برگشت سیده خاتون با مجدالدوله بری برگشتند و باز بامارت پرداختند -

مجدالدوله تا سال ۴۳۰ درری امارت داشت و در اواخر این مدت که مادرش فوت کرد عیاشی و عشق بمطالعه زیاد او را از انجام مهم امور باز داشت و لشکریان هم از او روی تافتند.

در این موقع غزنویان بری حمله کردند و محمود غزنوی - علی صاحب را که از اصحابش بود با قشونی بری فرستاد که غالب شدند و مجدالدوله و پسرش ابودلف را گرفتند - و گزارش بدربار غزنوی دادند محمود شخصاً خودش در سال ۴۳۰ بری آمد و مجدالدوله را بغزنین زندانی کرد و دیالمه ری و همدان را بدست غزنویان منقرض شدند.

گفته شد که چون فخرالدوله مرد زنش سیده خاتون سرپرست امور

کشور شد و ابوطالب شمس الدوله را بامارت همدان و کرمانشاه

منصوب نمود - و بشرح سابق قریب یکسال هم بجای مجدالدوله

درری امارت میکرد و در سال ۴۰۵ هم بلاد کردان حسنویه را

بر قلمرو حکومت خود افزود ولی در فتح‌ری و غلبه بر مادر و برادرش موفق نشد و تا سال ۴۱۲

در منطقه و حوزه فرمانروای خود باقی بود.

شمس الدوله از این جهت شهرت و عظمت دارد که وزیری بزرگوار داشته و پرتونام آن فیلسوف طبیب شهرت یافته است و اوشیخ‌الرئیس ابوعلی حسین بن سینا بوده که از سال ۴۰۳ از خوارزم و شنیدن قتل قابوس و شمگیر و مدت اقامت در ری در سال ۴۰۵ بهمدان نزد شمس الدوله رفت او هم مقدم شیخ رامبارك دانسته استقبال شایانی کرد و تا آخر عمر خود از این وزیر دانشمند کسب فضیلت میکرد و پس از او با اصفهان نزد علاءالدوله

۵  
شمس الدوله

۴۱۲ - ۴۸۷



کاکویه رفت و تا سال ۴۲۸ که در گذشت اصفهان بود و بنظر ماقبرش در اصفهان است نه همدان که در جای خود مفصل مدلل خواهیم داشت .

## ۶ - سماءالدوله

۴۱۴-۴۱۳

شمس الدوله پسری داشت بنام ابوالحسن سماء الدوله که آخرین امیر دیلمی در همدان بشمار میرود - این امیر در سال ۴۱۴ بقصد تصرف بروجرد حرکت کرد حاکم بروجرد فرهاد بن مرداویج دیلمی را تعقیب نمود و او هم بعلاءالدوله کاکویه والی اصفهان پناه برد .  
علاءالدوله بهمدان لشکر کشیده و پسر شمس الدوله را دستگیر نمود - ولی با احترام رفتار نمود و امرای دیلمی رازندانی کرد و بندر شاهپور خرم آباد امروزی را گرفت و بدین ترتیب دیالمه همدان در سال ۴۱۴ بدست او خاندان کاکویه را برانداخت .





## سلسله صفاریان

۳۹۳-۲۴۷

صفاریان هفت امیر بودند که در مدت ۱۴۶ سال در اطراف ایران حکومت داشتند و مقر آنها سیستان بود.

### سیستان

سیستان و بلوچستای در زمان خلافت عثمان در بین سنوات ۳۰ تا ۳۳ هجرت فتح شد مردم سرکش و جسور و متهور این ناحیه

چند بار سر بطغیان بلند کردند ولی فرماندهان عرب آنها را سرکوبی دادند تا بکلی مطیع

و پیرو مسلمین گشته و مسلمان شدند نفوذ عربی و آداب اسلامی را فرا گرفتند.

سیستان در جنوب خاوری کشور ایران قرار گرفته و اکنون همسایه پاکستان و افغانستان

میباشد -

این شهر مانند کرمان سرزمین خشک پهناوری دارد که مانند پاکستان و عربستان

گرم و خشک و گاهی هم باران های سیل آسا می آید محصول آنجا خرما و دامپروری است

مردم ساده و طاغی دارد

### تنفر ایرانیان از خلفا

در جلد اول مکرر این حقیقت را بیان کردیم که ایرانیان اسلام

را از تعلیم و تربیت اخلاقی افراد اهل بیت و علویان فرا گرفتند

و با آئین ظلم و ستم مخالف بودند و هر کجا که سیاست علیه

اهل بیت پیغمبر ص بود آنها بمبارزه بر میخواستند و فدای کاری حیرت انگیزی نشان

می دادند.

مردم سیستان پس از کشته شدن عثمان بخلافت امیر المومنین علی بن ابیطالب راضی

شدند و بیعت کردند.

ولی چون معاویه سر بطغیان برداشت و علم اختلاف و انقلاب برافراشت و جنگ صفین

شروع شد و داستان حکم حکمین اعلام گردید مردم این ناحیه هم سر بمخالفت برداشته

از اطاعت آنها سرپیچیدند و در صف خوارج قرار گرفتند.

صلح امام حسن با معاویه و شهادت امام حسین و جنایات فجیع یزید و قتل و عام مدینه

و آتش زدن کعبه و ستمکاری حجاج و قتل و عام او کشتن مصعب بن زبیر و عبدالله برادرش

و واقعه فح و کشتار سادات علوی و مظالمی که بدست امویین و عباسیان رخ داد موجب شد

که مردم ساده لوح سیستان با سابقه ای که بسیره بی آلایش پیغمبر اسلام و خاندان با فضیلت



و مکرمت اوداشتند از همان زمان عثمان سر بمخالفت برداشتند. آنها رفتار پیغمبر ص و خلفای اولیه را دیده و شنیده بودند این حرکات نابخردانه و ظالمانه را خارج از حدود تعلیمات اسلام دانسته شروع بسبب لعن و تقییح ستمکاران نمودند و چون خوارج متشکل شدند و از دست مظالم معاویه و خلفای اموی گریخته بسواحل خلیج فارس پناه بردند و از جمله پناهگاههای مناسب سیستان و بلوچستان و کرمان و مکران بود که محل امنی برای مصونیت مسلمین فراری بود.

### جنگ حجاج با بلوچها

در ایام خلافت عبدالملک بن مروان یعنی بین سالهای ۸۶-۶۵ حجاج بر عراقین «ایران امروز و عراق» حکومت یافت شخصی بنام **قطری** از بزرگان و مشایخ آن ناحیه که شاعر و فصیح و بلیغ بود مردم سیستان را از مظالم حجاج و مفاسد دستگاه خلافت اموی مطلع نمود و علیه حجاج و بنی امیه شوریدند.

حجاج لشکری برای دفع آنها فرستاد ولی نتوانست بر آنها ظفر یابد و عده کثیری از او کشته شدند.

قطری با جمعیتی که اطراف او بودند تشکیلاتی دادند و بنیه اقتصادی و مالی و قدرت نظامی خود را تحکیم نموده منتظر فرصتی بودند که رسماً قیام کنند.

از تاریخ سال ۸۲ تا ۲۴۷ خوارج در سیستان قدرت و جمعیت یافتند و اکثر مزاحم حکام آن ناحیه بودند و گاهی هم بر امور تسلط یافته و خراج و مالیات را بدربار خلافت نمیدادند. و عمال خلیفه را هم از کرمان و سیستان و خراسان طرد و اخراج نمودند.

### رئیس خوارج سیستان

مردی بنام آذرك بود که در اسلام بعبدالله موسوم شد پسری داشت بنام **امیر حمزه بن عبدالله** که در سال ۱۸۱ یعنی سال یازدهم خلافت هارون خروج کرد و بر سیستان و کرمان خراسان

تسلط یافت.

امیر حمزه بزرگترین رؤسای خوارج سیستان و مدعی بود که نسبتش بپادشاهان کیان میرسد.

این امیر از سال ۱۸۱ تا سال ۲۱۳ که سال فوت اوست از **کابل تا فارس و خراسان تادریای عمان** را در حیطه عمارت خود گرفت و در زمان اودینار و خراج و مالیات ببغداد نزد خلفا فرستاده نمیشد و خود او هم از مردم چیزی نمیگرفت.

یکی از علل حرکت هارون از بغداد بخراسان برای سرکوبی امیر حمزه بود که ندادن مالیات قسمت مهم ایران و افغانستان موجب نگرانی خلیفه شد و لذا در سال ۱۹۲ بقصد خراسان حرکت کرد.

هارون در کرگان مریض شد و ضعف مزاج او را از دست یابی بر حمزه مایوس نمود لذا نامه ای باو نوشت که اگر تسلیم شوی و نزد خلیفه سر تعظیم فرود آوری از خطایای او میگذرد و وعده امارت هم باو داد این نامه را در سال ۱۹۳ با امیر حمزه نوشت او هم پاسخی عاقلانه داد.



پاسخ امیر حمزه این بود که در مقام مال و ثروت و سلطنت نیستم بلکه برای رفع ظلم ستمکاران قیام کرده‌ام و تکلیف شرعی خود را در این دیدم که شر ظلمه را از سر مردم بیچاره کوتاه کنم و این قیام با امر الهی و بدستور قرآن بود نه برای احراز مقام و مال و منصب این نامه وقتی بهارون رسید که در مرض مردن بود .

امیر حمزه تا سال ۲۱۳ که معاصر امارت طلحه بن طاهر طاهری است زنده بود و طاهریان در سیستان مطیع او بودند .

### آغاز امارت یعقوب صفاری

هلت قیام یعقوب رادر اوضاع و احوال سیستان در عصر خلافت الواصل مابعد سال ۲۳۲ - ۲۲۷ که طاهر بن عبدالله بین سال های ۲۵۸ - ۲۳۰ در خراسان و سیستان حکومت داشت میتوان جستجو کرد -

در شهر بست مابین سیستان و هرات و غزنین مردی بنام غسان بن نصر که از بزرگان سیستان بود و بر حکومت آنجا شورید و از حق مظلومان دفاع میکرد - حاکم بر او دست یافت و او را کشت و سرش را بدار آویخت -

این حرکت بی رحمانه موجت تنفر عمومی گردید و یکی بعد دیگری سر بشورش برداشتند برادر مقتول صالح بن نصر بخونخواهی قیام کرد و شورشیان اطراف او را گرفتند و از هر طرف او را یاری کردند تا آنجا که حاکم فرار نمود و صالح بر شهر بست تسلط و استیلا یافت - اگر خوانندگان در نظر داشته باشند در جلد اول در پایان دوره اموی و عباسی گفتیم تهیه قشون دو نوع بود يك قسم مطوعه بودند که بر غبت و داو طلبانه وارد قشون میشدند تا با کفار جهاد نمایند و البته قصد آنها غنیمت جنگی بود و يك دسته هم موظف بودند که مستمری و مقرری ماهانه می گرفتند -

غسان مقتول و صالح برادرش جزو مطوعه بشمار میرفتند که برای جهاد و جنگ کفار و خوارج قیام میکردند و عمل خود را ثواب عظیمی میدانستند یا ران صالح بیشتر از عیاران بودند و آنها طبقه ای بودند راهزن که هر زمانی منطقه را غارت میکردند و میرفتند - صالح در تصرف بست از این طبقه استفاده کرد -

یکی از این افراد همکاران صالح یعقوب بن لیث صفاری بود که پس از رسیدن بمقام سلطنت گفتند نسبش بخسر و پرویز سامانی میرسد و این حسب و نسب برای اکثر کسانی که جسارت فتح و ظفر داشته اند مسلم شده - ولی اصل و حقیقتی نداشته است - چنانچه یعقوب رامانند سایرین قهرمانان تاریخ اول کسی را نمیشناخت و خاندان او بر همه مجهول بوده - ولی چون قبل از عیاری شاگرد روی گری بوده و یا پدرش رویگری سیستانی از ده قرنین در يك منزلی مشرق ذرنج مرکز سیستان بود که چهار پسر داشته یعقوب - عمرو - طاهر - طاهر - علی که هر چهار شغل رویگری داشته اند .

یعقوب از دکان پدرش ازده بشهر آمد و چون بدین فغل آشنا بود شاگرد رویگری بزودی پانزده درهم یعقوب مزد روزانه خود را روی جوانمردی که داشت بایارانش صرف می کرد و بدین ترتیب دوستانی پیدا کرد و همت بلند و هوش سرشار شغل او را عوض کرد و در



صف‌عیاران در آن زمان قرار گرفت ولی در سال ۲۳۲ با همدستانش خدمت صالح رفتند و صالح که شجاعت و دلاوری بلند همتی او را دید امارت و سرهنگی آن دسته را بی‌یعقوب داد و این اول منصب یعقوب است -

در سال ۲۳۲ تا سال ۲۳۸ صالح بن نصر که بدستگیری این سرهنگ بر بست مسلط شد خراج و مالیات را برای خلیفه فرستادند -  
در این سنوات ریاست خوارج با عمار نامی بود که مخالف با صالح و سر بطنیان برداشته -

صالح یعقوب و درهم را که سردار دیگری بود بفرماندهی قشون برای سرکوبی خوارج فرستاد -

یعقوب عمار را مغلوب و منهزم کرد ولی او با حاکم سابق فراری سیستان همدست شده که علیه صالح بن نصر قیام نماید - و در سال ۲۳۹ بر او حمله کردند صالح ابتدا شکست خورد ولی بعد بکرمک یعقوب بر مرکز خود دست یافت و بر کرسی سیستان تسلط یافت خواستند کاخ والی را غارت کنند یعقوب و مردم سیستان زیر بار نمی‌رفتند گفتند صالح ملیونها درهم از مال این مردم گرفته و اکنون راضی نیستم که بدست لشکریان او کاخ عمارت خارجی هم که مال مردم است غارت شود صالح از این تصمیم مطلع شد دانست که سرهنگ او قویست و با او نمیتواند مقاومت کند فرار کرد یعقوب هم با برادران و یاران بتماقب آنها پرداخت و جنگی سخت در بین آنها در گرفت و صالح منهزم شد و طاهر برادر یعقوب هم در همین واقعه سال ۲۴۴ کشته شد .

در این جریان در هم آمر شد و یعقوب سپهسالار لشکر گردید دلاوری و بلند همتی یعقوب مورد رشک درهم قرار گرفت و جمعی را مامور کشتن یعقوب نمود اما او فهمید و پیشدستی کرد و درهم را گرفته زندانی نمود و خود در سال ۲۳۷ از طرف مردم سیستان بامارت رسید یعقوب بن لیث صفاری در اول سال ۲۴۷ بامارت سیستان رسید و رسماً بحکومت پرداخت و در اول کار او بر انداختن مخالفین بود -  
**یعقوب و جنگهای داخلی**  
که شاخص‌ترین آنها عمار خارجی و صالح بن نصر بود و دیگر درهم که قبلاً با هر سه مصاف داده بود -

یعقوب اول درهم را از بین برد در سال ۲۴۸ برادر خود عمرو رادر سیستان گماشت و بطرف بست بسراغ صالح رفت - صالح شهر بست را رها کرد و بر زرنج مرکز سیستان تاخت و عمرو لیث را دستگیر کرد و یعقوب بسرعت بسیستان برگشت و برادر را از دست صالح نجات داد و صالح را منهزم ساخت او هم بطرف کابل گریخت و پیادشاه مشرك آنجا که نامش رتبیل بود پناه برد و با او برای جنگ با یعقوب متحد گردید - هر دو بجنک یعقوب آمدند و در نزدیک بست جنک سختی رخ داد یعقوب نزدیک بود منهزم شود که مردانه بر قشون رتبیل حمله کرد و او را کشت و همراهانش فرار کردند امیر سیستان سی هزار نفر از آنها را اسیر نمود و غنیمت بسیار از آنها گرفت که از آن جمله چهار هزار اسب بود که بیشتر آنها بی‌یعقوب پیوستند و تسلیم او شدند - سپس صالح را تعقیب کردند تا او را گرفته زندانی نمود و تا سال ۳۵۱ که مرد حبس بود .



امام عمار سومین رقیب رادر سال ۲۵۱ در جنگ کشت و از شر سه دشمن راحت و برای گوشمالی خوارج سیستانی دستور داد سر عمار را بیک دروازه و بدن او را به دروازه دیگر آویختند تا از قدرت و صولت خوارج کاسته شود - با این عمل این طبقه هم مطیع امیر سیستان شدند -

### فتوحات یعقوب

در سال ۲۵۳

سیستان بر یعقوب مسلم شد و قوتی گرفت آنکاه متوجه افغانستان گردید که در آن عصر ضمیمه خراسان و بدست آل طاهر بود که حسین بن عبدالله بن طاهر از طرف امیر محمد بن طاهر

حکومت میکرد .

یعقوب بهرات رسید که حسین بن عبدالله دروازه های شهر را بر روی سپاه مهاجم بست یعقوب هم بمحاصره شهر پرداخت تا پس از مقاومت و پافشاری بسیار بهرات را گرفت و امیر محمد طاهری سپهسالار اردوی خراسان ابراهیم بن الیاس بن احمد سامانی را که بالشکری بجنگ یعقوب فرستاد یعقوب هم بهرات را بعلی برادرش سپرد و جلو ابراهیم رفت با او جنگ سختی نمود او را شکست داد و پوششنگ محل جنگ را از او گرفت - ابراهیم راهم منهزم نمود بنیشابور برگشت و بامیر طاهری فهماند که باید با یعقوب از راه دوستی و مسالمت در آمد - امیر طاهری فوری تحف و هدایائی برای یعقوب فرستاد و امارت فارس - کرمان سیستان - کابل را رسماً باو وا گذاشت -

امیر سیستانی هم بموفقیت و فیروزی بمقر امارت خود برگشت از این تاریخ شعرای رابعربی و فارسی مدح و ثنا گفتند و نام او را در خطبه خواندند -

### امارت یعقوب بر

کرمان و فارس ۲۵۵

فکر بلند و همت عالی یعقوب بر جهانگردی بود ولذا با فرمانی که از ابوطاهری داشت متوجه کرمان و فارس شد چون طاهریان ضعیف شده بودند نفوذی در آن منطقه نداشتند لذا با آسانی در

سال ۲۵۵ کرمان را گرفت و بطرف فارس رفت آنجا علی بن حسین بن قریش از طرف المعتز خلیفه عباسی والی بود .

این والی میخواست خوزستان و عراق را بگیرد خلیفه هم او را متوجه کرمان نمود که از حملات بخوزستان منصرف گردد - خلیفه عین همین حکم را بیهیعقوب صفاری داد که فارس را بگیرد تا بین این دو اختلاف افتد و خلیفه در امان بماند -

این هر دو هم در ظاهر مطیع خلیفه و در باطن دشمن او بودند -

علی بن حسین والی فارس طوق بن مغلس سردار خود را با پنج هزار سردار برای گرفتن کرمان فرستاد - یعقوب هنوز بکرمان نرسیده بود که طوق آنجا را گرفت یعقوب نزدیک شهر رسید و از تصرف او آگاه شد همانجا ماند مدتی بدون معارفه بودند طوق متعرض او گردید یعقوب بشهر حمله کرد تا امیر سیستانی بحیله برگشت بطرف سیستان سردار فارس گمان کرد یعقوب منصرف شده سلاح و ساز و برگ جنگ را زمین گذاشت و بعیش و نوش پرداخت یعقوب پس از یک منزل رفتن از راه دیگری برگشت و شهر را غافل گیر طوق را دستگیر نموده و کرمان را گرفت -



والی فارس که این خبر را شنید ناراحت شد باز هم قشونی تهیه کرد که برای جنگ یعقوب بفرستد این بار هم شکست خورد و یعقوب بر فارس تاخت و علی بن حسین را گرفت اسیر نمود و در سال ۲۵۵ چهاردهم جمادی الاولی شیراز را گرفت و غنائم بسیار بدست آورد  
**تصرف کابل ۲۵۶**  
 ولی در انصراف از فارس المعتمد خلیفه باز آنجا را گرفت و یعقوب از اینکه خراج فارس باز بیگداد فرستاده میشود ناراحت اما در این اثنا شنید که پسر ربیع پادشاه سابق کابل که در سیستان زندانی بود گریخته و جمعی را برای خونخواهی پدر اطراف خود گرد نموده و بر «خجرخد» که یکی از شهرهای کابل است سلطه یافته است - یعقوب در سال ۲۵۵ برخد رفت و آنجا را گرفت و دشمن را تعقیب نمود تا بکابل رسید -

کابل تا آن تاریخ دست بوداییان بود و بدست یعقوب تصرف شد و بدست مسلمین افتاد و بتخانه‌ها را خراب کردند و بتهای زرین سیمین را بغنیمت سیستان بردند و پنجاه بت طلاهم بنام تحفه و بعنوان فتح يك کشور برای المعتمد خلیفه عباسی فرستادند و باید یعقوب را اول مجاهد در مشرق شناخت زیرا او بود که اسلام را در آن ناحیه نشر داد و پس از او غزنویان بتوسعه دین اسلام پرداختند - باین ترتیب کابل و افغانستان مسخر او شد  
**تصرف فارس و بلخ و طخارستان ۲۵۷**  
 امیر سیستانی پس از مراجعت از کابل از راه هرات بطرف کرگان رفت که فارس را دوباره بر گرداند خلیفه المعتمد عباسی برادر خودش طلحه ملقب بموفق را نزد یعقوب فرستاد و از قصد او برای تصرف شیراز اظهار دلتنگی کرد و او را منصرف نمود و بجبران آن فرمان امارت بلخ و طخارستان را که در قسمت شمالی افغانستان است بیهیوب داد - او هم ب سیستان برگشت و بطرف بلخ حرکت نمود و در سال ۲۵۸ بکابل رسید و بر پسر ربیع غلبه یافت و بلخ را فتح و تصرف نمود - ضمناً مردم پوشنگ و هرات تمرد کرده و با طاعت طاهریان برگشته بودند -

یعقوب هم حسین بن طاهر بن حسین را که عموی پدر امیر محمد بوده گرفت و در مقام رفع کلیه طاهریان برآمد .

درباره طاهریان نوشتیم که آنها نمایندگان خلفای بغداد بودند و چون کاملاً مطیع و منقاد شده تقریبی داشتند روزهایی که یعقوب سرگرم فتح طخارستان بود -

**فتح نیشابور و انقراض طاهریان ۲۵۹**

یکی از مردم سیستان بنام عبدالله بن صالح مدعی امارت سیستان شد و بر یعقوب شورید و برادر هم داشت که باهم بجنگ یعقوب قیام کردند یعقوب آنها را شکست داد ولی هر دو از سیستان بنیشابور فرار کردند بطاهریان پناه بردند - امیر سیستان آن دو نفر را از امیر محمد طاهری خواست که تسلیم نماید او هم حاضر نشد یعقوب بهانه‌ای یافت که بنیشابور حمله کند و محیط نفوذ و حکومت طاهریان را اشغال نماید .

ولی چون میدانست که آنها نمایندگان خلفای بغداد با آنها بمهر و



محبت رفتار میکنند نخواست رسماً بجنگ آنها رفته باشد تا مورد غضب خلیفه گردد لذا پیهانه جنگ با علویان طبرستان که مخالف خلفای عباسی بودند و طبرستان را از طاهریان گرفته بودند بطرف نیشابور حرکت کرد که در صورت ظاهر ابراز علاقه و دوستی با طاهریان کرده باشد و در باطن هر دو را مغلوب و منکوب نماید .

**عبدالله بن محمد بن صالح** که بطاهریان پناه برده بود هرچه اصرار کرد جلوی یعقوب را بگیرد از ضعف نفس که داشت گفت :

من با او قدرت جنگ ندارم .

عبدالله هم بابرادرانش بکرگان و دامغان فرار کردند و عبدالله به **حسن بن زید داعی** کبیر صاحب طبرستان که سابق شرح آنرا دادیم پناه برد .

یعقوب بن نیشابور نزدیک شد که گروهی از هواخواهان آل طاهر با استقبال او رفتند و ضعف و خرابی اوضاع را با و گوشزد نمودند و او را بر تصرف نیشابور تشویق نمودند از طرفی محمد طاهری راهم از طرف یعقوب آسوده خاطر ساخته اغفال نمودند .

یعقوب هم در چهارم شوال سال ۲۵۹ با سانی نیشابور را گرفت و محمد طاهری را دستگیر نمود و توبیخ کرد و بایکصد و شصت نفر از کسانش ب سیستان فرستاد که زندانی و تحت نظر باشند .

طاهریان بدین ترتیب بدست صفاریان منقرض شدند و یعقوب با فتح نیشابور بطرف گرگان و بسراع علویان رفت و اول عبدالله محمد بن صالح را خواست داعی کبیر را با از تسلیم او نمود .

یعقوب هم او را یافت و دستگیر کرد و کم کم گرگان و طبرستان راهم که دست طاهریان بود تصرف نمود و در سال ۲۶۰ بود که بر طبرستان دست یافت و عبدالله سیستانی را کشت و دو برادرش راهم درری دستگیر نمود و در نیشابور زندان بامیخ آهنین بدیواری دوخت و از هر سه دشمن فارغ الیال گردید - پس از رفع دشمنان داخلی بسراغ خلیفه بغداد شتافت .

### جنگ یعقوب با

خلیفه

سال ۲۶۲

یعقوب بن لیث صفاری با تصرف تقریباً تمام ایران و قسمتی از افغانستان عازم تصرف بغداد شد و برای پیهانه در سال ۲۶۱ نامه بخلیفه که **معتهد** عباسی بود نوشت که بسبب بی کفایتی طاهریان اوضاع خراسان منقلب شده و ضمناً سریکی از خوارج

را که مدعی خلافت بود بانامه ببغداد فرستاد تا خدمت و حسن عقیدت خود را نسبت بمقام خلافت نشان دهد .

خلیفه هم در ظاهر دستور داد از یعقوب ابراز تشکر و امتنان نمایند و او را انعام و اکرام کنند .

یعقوب در شعبان همین سال باز بقصد تصرف فارس حرکت کرد و دو نفر از اسرای سابق آن سامان را با خود برد و یکی از آنها را بر کرمان حکومت داد و دیگری را برای تصرف فارس فرستاد .



محمد بن واصل نماینده خلیفه در فارس با استقبال او آمد و در اصطخر قلعه آن شهر را بتصرف یعقوب داد پس از غنائم بسیار راه شیراز را پیش گرفت .

در این روز ها محمد بن زیدویه که بدست یعقوب از حکومت قهستان و خراسان معزول شده بود به محمد بن واصل پیوست که با هم علیه یعقوب قیام کنند ولی چون یعقوب نزدیک آنها رسید زیدویه بدون جنگ فرار کرد و این واصل هم از اهواز بجلو گیری یعقوب شتافت و مغلوب و منهزم شد و یعقوب مجدداً فارس را گرفت و از آنجا اهواز را هم گرفت و بطرف شهر واسط حرکت نمود .

معمد خلیفه از پیش روی یعقوب متوحش شد برادرش موفق را که ولیعهد او بود برسالت نزد یعقوب فرستاد تا از قصد او آگاه شود ضمناً فرمان حکومت خراسان - بلخ طخارستان کرگان طبرستان - ری فارس را باضافه ریاست شهربانی بغداد باو داد که مامور جهاد با کفار شود .

یعقوب گفت :

میل دارم به خدمت خلیفه برسم و شرط ادب بجای آرم .

معمد از او ترسید و قشونی فراهم نمود تا جلو یعقوب را بگیرد .

جنگ بین دولشکر در **دیر العقول** مشرق دجله بین بغداد و مسدائن در ماه رجب سال ۲۶۲ اتفاق افتاد و یعقوب اول فتح کرد ولی خود خلیفه در میان قشون درآمد و یعقوب را مردی عاصی معرفی نمود و پیروان او را وعده زروسیم و درهم و دینار داد و بعلاوه نه‌های آب را بروی آنها گشود قشون یعقوب متفرق شدند و خودش سه زخم خورد و باعزمی آه‌نین بخوزستان برگشت و بجمع قشون پرداخت و این اولین شکستی بود که به یعقوب وارد آمد.

گفتیم که معمد برای شکست دادن یعقوب محمد بن واصل را والی فارس نمود .

**بازهم کشمکش  
فارس**

یعقوب صفاری مشغول مبارزه با محمد بن طاهر طاهری بود که والی

فارس حرکت کرد و جنوب ایران را تصرف نمود یعقوب چون شکست خورد از راه خوزستان بفارس برگشت و بازهم کشمکش بر سر آن منطقه شروع شد .

محمد بن واصل خزینه‌ای از قلاع اصطخر جمع کرد و اموال زیادی آنجا ذخیره نمود یعقوب بطرف فارس رفت و شیراز را گرفت و محمد بن واصل را دستگیر نمود و در سال ۲۶۳ خزائن او را در قلعه اصطخر که تا چهل ملبون درهم بود همه را تصرف کرد و بایک سرمایه کافی و فراغت بال از فارس با اهواز بقصد تصرف بغداد حرکت نمود و او میخواست همان کاری را بنماید که پس از چهار قرن بدست هلاکوان انجام شد .

یعقوب صفاری به حدود عراق نزدیک شد .

معمد خلیفه در این وقت باد و پیش آمد غیر مترقبه رو برو گردید یکی حریف سرسخت خود یعقوب و دیگر قیام **علی بن محمد صاحب الزنج** که از سال ۲۵۵ جمعی از سیاهان زنگی را اطراف خود جمع کرد و در حدود بصره و دهانه خلیج فارس و دره علیای شط العرب



باسر داران و نمایندگان خلفا بجنک میپرداخت بحدی که خلیفه از کار او بیمناک شد .  
 پیروزی معتمد  
 خلیفه عباسی  
 در این پانزده سال که صاحب الزنج قیام کرده بود مکرر پیغام  
 برای یعقوب میفرستاد که با هم متحد شوند و بساط خلافت  
 عباسی را برچیند یعقوب که خود را نیرومند و قوی پنجه میدانست  
 زیر بار نرفت و پاسخ منفی میداد می گفت :  
 من خود بتمهائی برای این هدف میکوشم .

معتمد عباسی که حس کرد حریف قوی پنجه او با هم روابط حسنه ای ندارند بحکم  
 ضرب المثل فرق تسد میان آن دو نفر را باختلاف و نفاق تفرقه انداخت و توانست بر هر دو  
 فائق گردد بدین ترتیب .

امیر صفاری در این سال در اهواز مشغول تهیه قشونی مجهز و مسلح  
 گردید که حمله سختی بیفداد نماید در این اثنا یعقوب بمرض  
 قولنج مبتلا شد و خلیفه خبردار شد کسی را نزد او فرستاد که  
 ما کمان میگردیم تو مردی ساده هستی و مفتون سخنان دیگران گشتی که با ما سر جنک پیش  
 گرفتی اکنون که خداوند ما را بر تو غلبه داد گناه تو را بخشیدیم و برای آنکه تو را مورد  
 عفو و مرحمت خود قرار دهیم امارت خراسان و فارس را بتو دادیم !!

مرک یعقوب  
۵۲۶۵

این پیغام تملق آمیز یعقوب را منصرف نکرد دستور داد طبقی از نان و ماهی و پیاز  
 و نمک در حضور رسول خلیفه نزد او آوردند آنکاه گفت :

بمخدوم خود بگو یعقوب گفت من رویکر زاده ام و از پدر رویگری آموخته ام خوراک  
 من هم همین است که دیدی و این دولت و شوکت را از راه دلاوری و شجاعت ورنج و زحمت  
 بدست آورده ام .

این مقام و منصب و قدرت میراث پدر نیست و بدان که تاتو و خاندان خلافت را  
 بر نیندازیم از پای ننشینم .

مگر آنکه بمیرم و تو از دست من آسوده شوی و اگر ماندم سر و کارت با این شمشیر است  
 که در دست من است .

و اگر مغلوب شدم که بموطن خود سیستان بر میگردم و با همان نان خشک و پیاز و نمک  
 میسازم و تا آخر عمرم بسر رسد .

نماینده خلیفه بیفداد برگشت و پیغام را بخلیفه داد اما قبل از رساندن پیغام خبر  
 مرک یعقوب امیر صفاری منتشر شد و خلیفه از ناحیه این حریف زور مند آسوده  
 خاطر شد .

یعقوب در روز دوشنبه بیستم شوال سال ۲۶۵ در جندی شاپور خوزستان در گذشت و  
 همانجا او را بخاک سپردند مدت امارت این دلیر قهرمان قریب ۱۸ سال بود «از محرم  
 سال ۲۴۷ تا بیستم شوال ۲۶۵ هفده سال و ۱۰ ماه بود» .

یعقوب مردی خردمند و دور اندیش - بلند همت عالی نظر  
 قانع دست باز و جوانمرد و با احسان بود و بدین جهت اطراف  
 او را زود گرفتند که بهمه محبت و شفقت میکرد .  
 قلمرو و حکومت  
 یعقوب صفاری



مورخین در باره صفات فاضله یعقوب حکایاتی نگاشته اند که نمونه خصال حمیده اوست .

یعقوب در تحمل مصائب ورنج سفر و قوت اراده و قناعت همانطور که خود گفته بود فردی منحصر و بی نظیر بود و در امارت و فرماندهی سپاه هم باهوش تدبیر و چابک و صاحب نظر بوده است لذا در اکثر حملات فتح و ظفر نصیب او میشد نوشته اند یعقوب کمتر میخندید و لذا سیاست او در دل لشکریان جا گرفته آنها را راضی نگاه میداشت و هیچ کس بدون اجازه او جرئت اقدام بکاری را نمیکرد هر غنیمتی دست میداد باید با اجازه امیر توزیع و تقسیم گردد چنانچه در حین عبور از کوچه باغی لشکریان او دست تعدی بشاخه های پرمیوه سرازیر در کوچه معبر خود نکردند و این خود بهترین نمونه انضباط و تربیت سپاهی بود.

یعقوب پیش از هر چیز در نظم و غسق لشکر همت می گذاشت و افراد قشون را عزیز و محترم میداشت .

در فنون سربازی ابراز علاقه میکرد که هر کس نزد او می آمد او طلب جنگ میشد اول می پرسید تیر اندازی - شمشیر زنی - اسب سواری - جنگ جوئی میدانی یا نه ؟

اگر جواب مساعد میداد او را امتحان میکرد و از سابقه او می پرسید آنگاه احتیاجات او را تأمین می نمود - و خرج سالیانه اش را میداد و بخدمت می پذیرفت و راضی نگاه میداشت در نتیجه قشونی مجهز و خشنود و سربازانی فداکار جمع کرد .

نوشته اند اگر سربازی قبل از انقضای سال باز چیزی مطالبه میکرد دستور میداد اموال او را بگیرند و او را اخراج کنند زیرا این سرباز قانع نیست و مورد اعتماد نمیباشد او همه سربازان را مانند خود بقناعت تشویق و تأکید میکرد .

ابو یوسف یعقوب صفاری هنگام فرمان قشون خودش در يك «محفه» تخت روان که بلندتر باشد و بتواند همه قشون را ببیند می نشست و با اصطلاح امروز سان قشون را در حرکت آنها میدید و اگر نقصی در کار آنها میدید فوراً دستور اصلاح میداد.

یعقوب يك دسته سرباز فداکار داشت که امروز بنام «گارد محافظ» معروف است اطراف خیمه او پاس میدادند و محافظت میکردند و با این افراد نظامی موفق شد پای تخت خود را در شهر ذرنج که از بلاد سیستان قدیم بود مقرر نماید و حوزه حکومت او از خراسان و سیستان و طحازستان و کرمان و فارس - کابل و قسمتی از دره سند و مدتی برخوزستان نفوذ داشت و هفت سال با امر خلیفه بنام یعقوب در مکه و مدینه خطبه میخواندند و او را ملك الدنيا و صاحب قران میگفتند .

نکته چیزی که جالب توجه است از نظر روانشناسی این است که یعقوب و نظایر او اول بکار راهزنی مشغول بودند و بعد که بمقامی رسیدند دارای فضایل نفسانی شدند باید دید آیا آن مقام و شغل اول یا این محامد و محاسن در کار با هم مناسبتی دارد یا نه و چگونه شغل ناپسند که مقدمه بد بود خوب داده یا باید آن شغل عارضی باشد با این صفات عارضی و آیا در تکامل نفسانی انقلاب ماهیت رخ داده یا خیر این مباحث را در کتاب مکتب اسلام مفصل شرح داده ام.



۲  
**عمرو بن لیث**  
**صفاری**  
**۲۸۷ - ۲۶۵**

یعقوب در جندی شاپور اهواز مریض شد درحالی که برادرش از او آزرده خاطر بسیستان رفته بود تاخیر کسالت برادر را شنید برای عذر خواهی خود را باورسانید و او را محزون و غمناک یافت یعقوب هم از ملاقات برادر خورسند شد و عمرو را نوازش کرد و او هم تا آخرین نفس پرستار و غمخوار او بود و در بالینش میزیست تفقذات برادران سبب شد که یعقوب برادر را بجای خود معرفی کرد و یاران خویش را باطاعت او امر و توصیه و تأکید نمود .

**اختلاف دو**  
**برادر دیگر**

یعقوب از دنیا رفت ولی برادر دیگر او زیر بار عمرو نرفت و چون علی سرباز ورزیده ای بود و مدت ها باقشون محشور و با آنها سروکار داشت سپاهیان هم با او مأنوس بودند و از او اطاعت کرده پیروی می نمودند از طرف دیگر عمرو که مدت ها رنجیده بسیستان برگشته بود شخصیت های نظامی و کشوری را خوب نمی شناخت و همه از او اطاعت نمی کردند با اینکه یعقوب او را بجانشینی معین کرده بود نفوذ در میان مردم سپاهی نداشت اما چون کفایت و تدبیری داشت با انعام و بخشش بسیار جانب دلها را نگاه داشت و بزودی از آنها بیعت گرفت بطوری که اطراف علی را خالی گذاشتند و پیرامون عمرو میکشتمند بین این دو برادر مدتی نزاع بود ولی عمرو که مردی فهمیده و سنجیده بود فهمید که در قدم اول مخالفت با خلیفه مخصوصاً با غلبه ای که بر برادر او یافته صلاح نیست علیه مقام خلافت قیام کند بلکه باید اول از جانب او مطمئن شود و بعد بنظم امور داخلی پردازد .

بدین منظور نامه بمعتمد عباسی خلیفه نوشت و اظهار اطاعت و فرمانبرداری خود را اعلام داشت . خلیفه که مردی ضعیف النفس بود از اطاعت عمرو با آن همه قدرت و مخالفتی که یعقوب میکرد راضی و مسرور شد و بیاداش اطاعت فرمان حکومت فارس و کرمان و اصفهان و طبرستان و سیستان و عراق عجم و شحنگی بغداد را بنام او صادر کرد و عمرو متعهد شد که هر سال بیست هزار درهم بعنوان خراج بدارالخلافه بفرستد و نام خلیفه را در خطبه ها بخواند .

عمرو بن لیث شحنگی بغداد را بعبداله بن عبداله طاهر طاهری واگذار کرد و هدایائی هم ببغداد برای خلیفه فرستاد و از خوزستان بفارس برگشت . در شیراز شنید برادرش علی بر اوزبان تهمت دراز کرده و از تخفیف و تحقیر در انظار عام خودداری نمی کند امیر صفاری دستور داد علی را دستگیر کنند بسیستان بفرستند مدتی در قید بود تا در ماه رجب ۲۶۶ که خود بسیستان آمد علی را رها کرد و از او عذر خواهی نمود و مالی فراوان باو بخشید .

میگویند علی شایسته این همه ملامت نبود زیرا با همه تفقذات عمرو باز علی دست از مخالفت برنداشت و بید گوئی می پرداخت و دشمنان را علیه برادر بر می انگیزخت و خود بآنها کمک و راهنمائی و مدد میکرد .



ظغیان مردم  
خجستان

در روز گاری که عمرو در سیستان و یعقوب در خوزستان بستری بود جماعتی از مردم خجستان سر بعصیان برداشته و خود دعوی امارت داشتند در این فاصله بین مرگ یعقوب و بازگشت عمرو از خوزستان بفارس و سیستان فرصتی دست آنها آمد که قیام کنند و تشکیلاتی بدهند و گمان میکردند عمرو از عهده دفع آنها بر نمی آید .

اول کسی که پرچم سرکشی برافراشت **احمد بن عبدالله خجستانی** و از مردم آنسامان و از آبادی های بادغیس هرات بود و شغلی پست داشت و با اصطلاح آنروز بخر بندگی میگذرانید از آن درجه بعزم و اراده . وقوت رای مقامات بالاتری گرفت و در دستگاه امیر محمد طاهری داخل شد و چون یعقوب بر نیشابور استیلا یافت احمد خجستانی مانند سایر سران لشکری و کشوری پس از تلاش طاهریان بصفاریان پیوستند و از ملازمان علی بن لیث برادر یعقوب و عمرو قرار گرفتند .

در سال ۲۶۱ قبل از آنکه یعقوب بفارس حرکت کند احمد بن عبدالله خجستانی از طرف یعقوب مامور شد که برود خراسان و بازرس علی بن لیث باشد بکارهای اورسیدگی کند ولی چون یعقوب بفارس حرکت کرد احمد عاصی شد و علم ظغیان برافراشت و شروع کرد عمال یعقوب را در هر کجا میرسید خارج میکرد و خود عمالی برمیگزید . ابتدای این عصیان از نیشابور قومس - بسطام شروع شد که عمال یعقوب را خارج نمود پس از آن در سال ۲۶۲ در نیشابو از مردم بیعت گرفت بنام آل طاهر و سپس بمدد بعضی دیگر از سرکشان خراسان در تمام مدتی که یعقوب گرفتار نزاع با خلیفه بود و در تمهید و تنظیم امور فارس و خوزستان می پرداخت خجستانی در منطقه خراسان فتنه دامنه داری بر پا کرد و چندین دفعه با حسن بن زید داعی کبیر بر سر تصرف کرگان کشمکش افتاد تا وقتی که عمرو ب سیستان برگشت در همین حال سیر میکرد و مشغول کار شکنی و تهیه زمینه برای حکومت خود بنام دیگران بود .

خجستانی از هرات گرفته تا بلخ و نیشابور و کرگان بتاخت و با قتل و غارت ادامه میداد تا همدست دیگری هم پیدا کرد و قوتی در اخلاص یافت و او یکی از خدمت گذاران قدیم **امیری محمد طاهری** بنام **رافع بن هرثمه** بود که ابتداء ب یعقوب پیوست و پس از مدتی یعقوب او را از پیش خود راند لذا او هم بامخالفین یعقوب همدست شد .

عمرو لیث با این مشکلات هم مواجه شد که علاوه بر اختلاف با برادرش علی یک حریف ماجراجوئی دیگر دارد که باید آنها را رفع کند و لذا در سال ۲۶۶ از خوزستان ب سیستان رسید و علی را از بند رها کرد .

علی هم چون از جریان خجستانی واقف بود کس نزد او فرستاد و او را علیه برادر بیاری خود دعوت کرد .

خجستانی از این اختلاف خوشوقت شد و فوری خود را از کرگان ب نیشابور رسانید و آن شهر را که مرکز خراسان بود متصرف شد .

عمرو لیث با برادرش علی و پسرش محمد بن عمرو از سیستان راه هرات را پیش گرفتند



بنیشابور رسیدند و بكمك برادر و فرزند که هر دو از فرماندهان سپاه صفاری بودند خجستانی را محاصره نموده و بجنگ او پرداختند -

ولی علی بحکم سابقه با خجستانی خیانت کرد و در جنگ سستی نمود تا عمرو از خجستانی شکست خورد و بطرف هرات رفت ولی فهمید که این شکست کار علی است او را دستگیر نمود و مقیداً بزندادن فرستاد -

خجستانی بکمان آنکه علی او را كمك میکند عمرو را تعقیب کرد و بطرف هرات حرکت نمود -

امانه بر هرات دست یافت و نه بر سیستان فائق گردید ناچار بمادت قبل بقتل و غارت پرداخت و مردم هم که از بیداد او و سپاهیانش بجان آمده بودند قلباً طرفدار عمرو لیث شده هر کجا از کسان خجستانی رامی یافتند میکشتند .

عاقبت این مرد ماجراجو در سال ۲۶۷ از سیستان بنیشابور برگشت در این اثنا از مدعیان سابق صفاریان دو نفر دیگر که در انقلابات فارس بایعقوب و خجستانی هردو کشمکش می کردند بهرات نزد عمرو لیث رفته طوق اطاعت بگردن نهاده بیعت کردند که با او صمیمانه همکاری کنند .

عمرو لیث از این پیش آمد مسرور شد که دو نفر مخالفین برادرش و خصمش اگر چه ساکت بودند بیاری او آمدند .

یکی **محمد بن زیدویه** حکمران سابق قهستان که در سابق شمه از حال او بیان شد .

دیگر **ابوطلحه منصور** که از سرکشان معروف نیشابور بود آنها را تکریم کرد و خلعت داد و مقام سپهسالاری خطه خراسان را با ابوطلحه بخشید و خود بسیستان برگشت . خجستانی هم تا یکسال دیگر در طخارستان و خراسان تاخت و تاز می کرد و بامدعیان هر چند بار زد و خوردی می نمود و با ابوطلحه هم يك بار دست و پنجه نرم کرد غالب شد . ولی عاقبت در شوال سال ۲۶۸ در حال مستی دو نفر از غلامانش او را کشتند و کشوری را از شر او آسوده ساختند .

اصحاب خجستانی هم پس از قتل او اطراف رافع بن هرثمه جمع شدند اما عمرو لیث اگر چه از شر خجستانی راحت شد مواجه با فتنه دیگری گردید و آن قیام رافع بن هرثمه بود که تا مدتی هم او صرف وقت این مدعی بود و او را تعقیب کرد تا از بین برد .

عمرو در حینی که حرکت بسیستان و خراسان میکرد ولایت فارس را ب**محمد بن لیث** سپرد که خیالش راحت باشد در این مدتی که گرفتار خجستانی و رافع بوده محمد بن لیث برخلاف

**لشکر کشی عمرو لیث  
بفارس**

دستور او خراجی را که باید سالیانه ببغداد بفرستد نفرستاده و خلیفه هم از این جهت بر امیر صفاری خشمگین شده بخصوص که عمرو لیث از اتحاد محمد بن لیث بسا خجستانی بیمناک بود . لذا قشونی بفارس کشیده در محرم سال ۲۶۸ قبل از اتمام فتنه خجستانی



همینکه خلیفه خبرداد خراج نرسیده عازم فارس شد و آنجا را امن نمود و چند نفر از اصحاب یعقوب را که از سابق آنجا بودند راه مخالفت پیش گرفتند گوشمالی داد و خراج عقب افتاده را برای خلیفه پیغداد فرستاد ،

موفق برادر خلیفه از این رفتار و جوانمردی عمرو خوشوقت شد و رسولی نزد او فرستاد و عهد و فرمان خلیفه را تجدید و مبنای دوستی و امارت را تشدید و تحکیم کرد ضمناً از عمرولیث می ترسیدند مبادا مانند برادرش یعقوب علیه مقام خلافت بغداد قیام کند او را نوازش و تفقد میکردند .

در ضمن خلیفه پیغام داد که چون کار عراقین و فارس و یمن و شام ساخته و پرداخته شده محتاج بر تق و فتق نیست لازم است عمرولیث عازم دارالفکر یعنی مشرق سیستان و حوالی سند و ترکستان که هنوز مسخر مسلمین نشده بشود و سپاهیان خود را بجهاد وادارد .

عمرو اطاعت کرد و فارس را به نصر بن احمد وا گذاشت و خود بسیستان برگشت .  
**برخورد عمرولیث**  
**بأرافع بن هرثمه**  
**و عمال خلیفه**  
 در ایامی که عمرو برای امنیت فارس حرکت کرد و رافع بن هرثمه جانشین خجستانی از فرصت استفاده کرده بر طلحه سپهسالار خراسان حمله برد پس از مغلوب ساختن او بسیستان تاخت اما چون دید از عهده تسخیر آنجا بر نمی آید بهرات مراجعت کرد و آنجا بود تا عمرو از فارس بسیستان برگشت .

عمرولیث در سال ۲۷۰ هرات را محاصره کرد و رافع بمر و منهزم شد از عمرو تقاضای عفو نمود لیکن در راه بابو طلحه که از دست رافع بطخارستان گریخته بود برخورد و این دو امیر باهم قرار گذاشتند که متحداً بجنک عمرو و بروندولی پیش از آنکه خیال خود را عملی کنند ابو طلحه بر رافع شبیخون زد و بیشتر سپاهیان او را کشت و در مرو مستقر گردید و بنام محمد بن طاهر طاهری خطبه خواند .

عمرو بیک حمله ابو طلحه را از مرو رانده و بیک حمله دیگر در سال ۲۷۱ نیشابور را از رافع گرفت و پس از آرام ساختن خراسان بسیستان باز آمد در همان سال ۲۷۱ یکی از عمال عمرولیث بر فارس بطرف بغداد نزد موفق رفت و از عمرولیث شکایتها کرد و سعایتها نمود موفق هم بدون اینکه تحقیق و رسیدگی کند عمرو را از امارت معزول نمود . و امارت را در عهده محمد بن طاهر که در بغداد بود گذاشت و نامه هارا بخراسان در عزل او نوشت و او را لعن کرد .

محمد بن طاهر هم ماوراءالنهر را از جانب خود بنصر بن احمد سامانی و خراسان را بر ارفع بن هرثمه و فارس را باحمد بن عبدالعزیز که از یاران قدیم عمرو بود و بعدها بر او طغیان نموده بود وا گذاشت . و برای عمرو و باین ترتیب بدخیالی فراوانی بحکم خلیفه بغداد ایجاد کرد و کار او را مشکل ساخت .

عمرو بن لیث از این ماجرا بی خبر بکرمان آمد آنجا قاصدی از جانب نصر بن احمد عامل او بر فارس رسید و چگونگی را با اطلاع رسانید عمرو در صدد فرستادن مدد بعامل خود



بود که اطلاع یافت احمد بن عبدالعزیز نصر بن احمد هم را از فارس رانده است و آنجا را از حوزه حکومتی صفاریان خارج ساخته است .

عمرو لیث متوجه توطئه عجیبی شد که از اطراف دست او را قطع کرده و یاوران او را هم از او گرفته اند معذلک مایوس نشده باهمت بلندی در مقام چاره جوئی برآمد و قیام مردانه کرد تدبیر او با تقدیر حق تعالی منطبق شد بختش یاری کرد و بزودی موفق شد تمام این ورق را برگردانید .

طلیعه خوشوقتی او را و این شد که ابو طلحه منصور که تا این تاریخ با عمرو در نزاع بود از نصب رافع بحکومت خراسان از جانب محمد طاهری بر او سخت آمد و بنزد عمرو طوق اطاعت بکردن نهاد عمرو هم او را نوازش نمود و از جانب خود بخراسان فرستاد و خودش از کرمان با پسرش محمد بطرف فارس حرکت کرد .

لشکریان عمال خلیفه جلوی عمرو آمدند که دوهزار نفر و ریاستشان با **خلف بن لیث** که نواده عمی عمرو لیث بود و سابقاً از عموزادگان رنجیده بموفق خلیفه گرویده بودند مقابل او آمدند اما خلف نخواست برخویشان سیستانی اوشکستی وارد آورد و لذا با سپاه خود بعمرولیث پیوست و عمرو و شکر خدا نمود که موفقیت بزرگی نصیب او شد و بگرمی تمام بر سردار سپاه خلیفه حمله برد و در نتیجه آنهارا منهزم کرده بار دیگر فارس را گرفت و تحت فرمان خود در آورد .

موفق متوجه اشتباه خودش و فهمید فریب خورده ب **یمناک** گردید مبادا عمرو مانند برادرش علیه خلیفه قیام کند از در چاپلوسی و تملق وارد شد .

نامه بعمر و نوشت که اگر خراج عقب افتاده را ببغداد بفرستد و محمد پسر خود را هم بعنوان کروگان بدارالخلافه بفرستد منشور امارت او تجدید خواهد گردید .

این نامه در حقیقت نابخردانه بود زیرا اولاً چند نفر را که مقام امارت و فرماندهی داده بود باز بدشمنی بر میگردیدند و ثانیاً معلوم نبود پسر عمرو در بغداد قصد جان خلیفه را نداشته باشد و خراجی هم عقب نیفتاده بود در هر حال خلیفه نامه را فرستاد و عمرو از این نامه در ظاهر اظهار خوشوقتی کرد و باطناً بقصد برانداختن خلیفه محمد را با ابو طلحه سپهسالار خراسان و لشکری بیشمار روانه بغداد نمود اما محمد چون در راه شنید که موفق با سپاه گرانی در صدد جلو گیری اوست برگشت و با پدر بکرمان آمد و در همین سفر بود که او در شش منزلی سیستان در جمادی الاول سال ۲۷۴ مرد و عمرو از **مرك** ناگهانی فرزند متالم و ناراحت شد .

عمرو لیث که سیستان رسید چون کار حدود شام و مصر بسبب احمد بن طولون سخت پریشان شده و فتنه صاحب الزنج نیز همچنان باقی بود موفق نامه بعمر و نوشت و در آشتی زد - عمرو لیث مامور و رسول خلیفه را مال فراوان داد و کرمان و فارس و خراسان را سالی ده میلیون درهم ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ از خلیفه مقاطعه کرد و یکی از غلامان برادر خویش را که بنام **شبرگری** بود بسفارت بغداد فرستاد .

موفق هم امر کرد تا در دارالخلافه نام عمرو را در خطبه ها بخوانند و بر پرچم ها و بالای



مغازها نوشتند و اسم او را با نام خلیفه در خطبه‌ها شریک دادند و این افتخار مخصوص عمرو لیث بود که قبلاً برای کسی رخ نداده بود .

امیر سیستانی تادوسال از سال ۲۷۴ تا سال ۲۷۶ در سیستان با خیال راحت زیست و بتربیت امور آن سامان مشغول بود تا در سال ۲۷۶ از آنجا عازم فارس گردید چون بفارس رسید شنید برادرش علی از زندان گریخته است .

در سابق گفتیم که علی در اثر خیانت در جنگ خجستانی دستگیر شد و در قلعه بم کرمان زندانی گردید .

اکنون خبر دادند که علی گریخته است و بر افغان بن هرثمه که هنوز در خراسان است پیوسته .

عمرو برادرش اهمیت می داد زیر شنید باز خلیفه متلون المزاج نام او را از خطبه‌ها انداخته در مقام تجدید آن بود و علی هم برای همدست شدن با احمد بن عبدالعزیز باصفهان رفت تا با عمرو و بجنک برخیزد .

عمرو هم خود راهبای جنگ نمود و پس از تهیه اسباب کار بفارس آمد و نزدیک اصطخر سردار موفق را شکستی داد و مظفر و منصور در محرم سال ۲۷۷ بشیر از وارد شد و دستور داد نام خلیفه را از خطبه حذف کنند و بنام خود او خطبه بخوانند .

سپس احمد بن عبدالعزیز راهم شکست داد و رسماً علیه خلیفه قیام کرد و راه اهواز و بغداد را پیش گرفت اما وزیر خلیفه بیمناک گردید و بانواع تملق‌ها و وعده‌ها عمرو را از اهواز برگردانید و معتمد خلیفه هم در این اثنا مرد و معتضد خلیفه شد و نزاع بین خلیفه و عمرو لیث موقتاً خاموش شد و معتضد رسماً با عمرو لیث صلح نمود و امارت فارس و کرمان و خراسان و سیستان و کابل و شام و بغداد را با میر صفاری وا گذاشت و دستور داد نام او را در خطبه‌ها و لواها بنویسند و بخوانند و در حریمین با اسم او خطبه بخوانند .

عمرو لیث هم خشنود و مسرور بسیستان برگشت و بار دیگر بر رقبای خود ظفر یافت و دشمنان را کوشمالی داد و این دفعه تصمیم گرفت مانند برادرش یعقوب ریشه فساد را بکند و رافع بن هرثمه و برادرش علی را از بین بر دارد تا فتنه بخوابد و امنیت برپا ماند .

در جریان گذشته دیدیم که موفق برادر خلیفه با امرای بنفع گرفتن خراج از امرا بازی میکرد و فرامین ناسخ و منسوخ صادر می نمود و ضعف و فتور و نقص کار در بار خلافت را بمنصبه ظهور

عمرولیت با  
رافع بن هرثمه

رسانید .

رافع بن هرثمه از سالی که بدستور موفق و محمد طاهری بحکومت خراسان منسوب شده بود تا تاریخ ۲۷۹ که عمرو لیث از فارس بسیستان برگشت در خراسان و گران و طبرستان وری بتاخت و تازاشتغال داشت .

از جمله کسانی که در نبرد با آنها پنجه نرم کرد محمد بن زید داعی بود که در سال ۲۷۴ مغلوب شد و در تاریخ علویان طبرستان گفتیم .



رافع در این مصافها بر جرجان و طبرستان مسلط شد و در همین ایام بود که علی بن لیث برادر عمرو بادو پسر خود بر رافع پیوستند .

مقارن مراجعت عمرولیت از کرمان محمد بن زید عامل رافع را از طبرستان بیرون کرد اما حریف خود او نشد .

رافع چون عاقبت دشمن را قوی می دید که در اطراف او قصد محاصره دارند و بتنهائی تاب مقاومت در جنگ با عمرولیت نمی آورد از طرف دیگری هم محمد بن زید علوی و احمد بن عبدالعزیز که از طرف خلیفه والی اصفهان وری بودند علیه او مہیای پیکار هستند صلاح خود را در صلح خود اول با این دو نفر آخری صلح کرد و قدری مطمئن شد مہیای پیکار با عمرولیت گردید .

رافع در سال ۲۸۰ برای آنکه جبهه جنگ او یکی شود با احمد بن عبدالعزیز صلح کرد و با محمد بن زید کنار آمد توافق نمودند و طبرستان و کرگان را با او وا گذاشت و بنام محمد بن زید در این نواحی خطبه خواند و داعی با و وعده داد که چهار هزار تن از دلاوران دیلمی را بیاری او بفرستد .

عمرولیت که از این مصالحه اطلاع یافت رسولی نزد داعی فرستاد و او را از بی وفائی و غداری رافع ترسانید و داعی هم از دادن کمک بر رافع خودداری نمود .

رافع هم بفراغت خاطر و اطمینان از جانب محمد بن زید و احمد بن عبدالعزیز در سال ۲۸۳ بنیشابور آمد تا عمرولیت را که پس از فتح هرات بنیشابور رسیده بود از آنجا برانند لیکن از امیر صفاری شکستی سخت خورد و بسیاری از یارانش اسیر شدند و از جمله اسیران دو پسر علی بن لیث که با رافع پس از فوت پدر در سال ۲۸۰ همکاری می کردند گرفتار شدند .

عمرولیت برادرزادگان خود را مورد شفقت و مهر و محبت قرار داد و خود در تعقیب رافع بابیورد شتافت رافع از آنجا بسر خس گریخت و در غیاب عمرو بنیشابور بر گشت اما عمرو باردیگر او را شکست داد .

رافع برادر خود را باستمداد پیش محمد بن زید فرستاد کمک خواست ولی داعی بدعوت او اعتنائی نکرد .

در آخر کار رافع پس از شکست فاحش دیگری که در سبزوار از عمرو خورد و قریب پنج هزار نفر از سپاهیاتش کشته شدند بقیه هم یا بعمرو ملحق شدند یا فرار کردند او هم ناچار بخوارزم هزیمت کرد .

ولی از بخت بد والی خوارزم رافع را دستگیر نمود و در شوال ۲۸۳ بقتل رسانید و سر او را پیش عمرولیت فرستاد عمرو هم آن سر را با هدایائی بیفداد نزد خلیفه فرستاد و بحساب او گذاشت .

المعتضد خلیفه عباسی هم بحساب خود پذیرفت و دستور داد سر او را بدروازه شهر نصب کنند تا عبرت گردد و قدرت خلیفه را مردم ببینند . سر رافع از صبح تا ظهر بدروازه شرقی و از ظهر تا عصر بدروازه غربی آویخته شد و



بدین ترتیب فتنه بزرگی از سر ایران و عراق دفع گردید و عمرولیث هم بشجاعت و استقامت شهرت گرفت .

### جنگ عمرولیث با اسماعیل سامانی ۲۷۸

چون رافع دستگیر شد عمرولیث قاتل او را با سرداری دیگر بخوارزم فرستاد تا آنجا را بنام او اداره کنند و خراج آنرا بگیرد .

در ضمن شنید که امیر اسماعیل بن احمد سامانی والی بخارا عاملی از جانب خود بخوارزم فرستاده و آنجا را بنام خود ضبط کرده و بر امیر صفاری پیشدستی نمود .

عمرولیث بفرستادگان خود دستور داد که با اسماعیل سامانی بجنگ پردازد و کار را یکسره کند تا دیگر فرصتی برای توسعه دشمنی او باقی نباشد .

اسماعیل در شوال سال ۲۸۵ عمل عمرو را مغلوب کرد و برخی از آنها را در جنگ کشت بعضی را هم اسیر گرفت و از این جهت توهین بزرگی بعمرولیث نمود .

عمرولیث سخت غضبناک شد بخلیفه المعتضد نوشت و از او فرمان حکومت ماوراءالنهر را خواست و خلیفه را تهدید کرد که اگر تعلل نماید و بمجامله پردازد به آن سامان خواهد تاخت .

خلیفه ناچار بابی میلی مبادرت بصدور فرمان کرد و فرمان ماوراءالنهر را با انعام و هدایائی برای عمرولیث فرستاد .

ولی در خلال همین مدت در پنهانی اسماعیل را تقویت کرد و با وفهماند که اواز شغل خویش مغزول نشده و مشمول عواطف خلیفه است .

عمرولیث بادر یافت فرمان معتضد و مشاهده قوت کار اسماعیل مہیای جنگ شد ولی مردم بود که قشون کشی ب ماوراءالنهر بنماید یا نه تا بالاخره مصمم بحرکت شد و فرمان حرکت قشون را داده در بین راه شنید مشرکین بشرق افغانستان عامل او را در غزنین شکست داده و بر آنجا مستولی شده اند این خبر عمرو را پریشان خاطر نمود .

اسماعیل هم از تصمیم عمرولیث آگاه بود خود را مہیای پیکار نمود و پیشدستی کرد لشکریان خود را از بخارا بخراسان حرکت داد و قبل از نهضت در میان مردم ماوراءالنهر منادی او ندا کرد که عمرولیث برای غارت و قتل عام شما می آید و باید بجلوی او شتافت. مردم ماوراءالنهر که بسبب دینداری و حسن رفتار اسماعیل فریفته او بودند ندای او را لبیک گفتند و جمع کشیری دور او را گرفتند و سوگند یاد کرد که در راه دفع عمرولیث تا حد کشته شدن و باسیری رفتن در رکاب اسماعیل بجنگند.

این پیمان و تحریک احساسات اثری شکفت آمیزی در روحیه مردم نمود تا تلاقی فریفتن در نزدیکی بلخ اتفاق افتاد و چون دوسپاه مقابل یکدیگر قرار گرفتند اسماعیل باز خطاب بلشکریان عمرو کرد گفت :

ما مردمی مجاهدیم و جز خدا طالب هیچ چیز نیستیم ولی عمرو و مردمی دنیا دار و مال پرست است و فقط باین قصد حرکت کرده در نتیجه این تبلیغات هم جمعی از اتباع عمرولیث بسپاه اسماعیل ملحق شدند .



نکارنده گوید اسلام از بزرگترین نعم آسمانی است که از هر کلمه‌اش میتوان حد اکثر استفاده را کرد و در این جا اسماعیل بنام تعلیمات اسلامی دین را بسبب تقویت و غلبه بر دشمن قرارداد و دنیا را موجب تنفر و انزجار شناخت .

### جنگ و پیکار

سپاهیان عمرو بالشکریان اسماعیل بسختی جنگیدند ولی از آنجائیکه مقدرات حکومت مینماید باد تنیدی وزیدن گرفت ورشته سپاهیان عمرو لیث را از هم گسیخت و باتلاش لشکراوهم ببیشه‌های گریخت اما از بخت بد آنجا هم با حادثه تلاقی و تصادف کرد که اسب او بکل فرو رفت و یاران اسماعیل در روز سه شنبه آخر ربیع الاخر سال ۲۸۷ امیر بزرگوار صفاری را با سیری گرفتند و اسماعیل او را بسمرقند فرستاد و چون خبر بخلیفه رسید از این بابت بسیار شاد شد و اسماعیل را بخلعت و انعامی تبریک گفت و همه ولایاتی که در دست عمرو بود باو وا گذاشت .

اسماعیل هم عمرو را مغلولاً ببغداد نزد المعتضد فرستاد و عده‌ای از سپاهیان خود را فرمان داد که شمشیرهای آخته محافظ او باشند و با این حال ذلت او را تا نزدیک دار الخلافه آوردند در آنجا باو اجازه داده شد که آزادانه لباس مخصوص خود را در بر کند کماشته‌گان معتضد عمرو را با شتری لنگ و کوز پشت و بلند قامت سوار کردند و او را مدتی در کوچه‌های بغداد بخواری تمام گردانیدند سپس معتضد او را در حبس انداخت .

روزگار است آنکه که عزت دید که خوار دارد

### کشتن عمرو لیث

۲۸۹

چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد  
اوراق زندگی این دو برادر و فعالیت شبانه روزی آنها در راه  
استقلال کشور نمونه بارز انصاف و وجدان و خصال ایرانیت است .  
نهایت مقدرات هر صباحی سر هر حکومت را بدست کسی میسپارد و زمانی که مدت  
آن بسر آمده میگیرد بدست دیگری میدهد .

عمرو لیث و برادرش نسبت بخلفای عباسی بدبین بودند زیرا آنها آلت دست امراء  
و وجود تشریفاتی پیش نبودند .

در نهایت ضعف و سستی اراده در سایه عظمت دین باقی مانده بودند نه روی قدرت

و سلطنت حقیقی .

امراء صفاری میخواستند خلفای عباسی را از بین بردارند و ممالک را در تحت سلطه  
استقلال واحدی در آوردند آنها هم با تفرقه انداختن بین امراء و صدور احکام ناسخ و منسوخ  
سالها بلکه قرن‌ها باقی ماندند .

المعتضد از دست صفاری بیمناک بود و لذا با دستگیری این دو قهرمان شجاع و مقتدر  
خوشحال شد ولی جرئت نمیکرد آنها را بکشد در زندان افکند و تا خلیفه زنده بود عمرو  
لیث زندانی بود ولی چون در حال احتضار رفت خواست کینه‌توزی خود را اعلام کند به  
یکی از غلامان ترك سفاک بی باک خود دستور داد عمرو لیث را بکشد .

طریقه فرمان قتل این طور بود که عمرو لیث اعور و یک چشم بود المعتضد در حال احتضار  
و قدرت تکلم نداشت غلام را خواست با اشاره که دست بکلای خود نهاد باو فهمانید که اعور



بیالاید مخصوصاً که معتضد در حال نزع بود اما چون مکتفی وارد بغداد شد از وزیر خود پرسید عمرو لیث در چه حال است وزیر گفت زنده است .

مکتفی که در ایام اقامت خود درری مورد محبت عمرو لیث قرار گرفته بود از این خبر بسیار مسرور شد .

اما وزیر تیره ضمیر که با او بد بود در پنهائی کسی را فرستاد تا عمرو را بکشد و بمکتفی خلیفه فہمائید کہ قبل از وصول و رسیدن خلیفہ کشتہ شدہ بود و در حقیقت قاتل عمرو لیث وزیر المعتضد و المکتفی بود .

یعقوب نخستین پادشاه مقتدر ایران بود کہ بر قسمت عمدہ ولایات این کشور مسلط شد و بقصد رهایی ایران و سرنگون کردن کاخ فرمانروائی عرب ببغداد تاختہ این مرد بلند ہمت ایران خواہ در تمام مدت فرمانروائی خود لحظہ از سست کردن بنیان خلافت عباسیان غافل ننشست و طاهریان را کہ در حکومت فرمان بردار خلیفہ بودند برانداخت و خدمات فرهنگی او بنشر معارف اسلامی و زبان فارسی بحدی بود کہ طلیعہ تجدید مجد و عظمت لغت فارسی از او شروع شد کہ مفصل در جلد سوم خواهیم گفت .

عمرو لیث برادر او ہم از جہت شجاعت و بلند ی ہمت و ہوشیاری و بیداری و دست باز و بذل مال و ہوش سرشار چون برادر بود نہایت آن قدرت شجاعت و تہور یعقوب را نداشت و باتطورات مختلفی گاہی با خلیفہ صلح میکرد و گاہی بمبارزہ سرد بر میخواست و با آن کہ با او بنفاق و شقان برخواستند استقامت و شجاعت و پایداری خود را از دست نداد .

لشکریان از یعقوب بسبب تہورش بيمناك بودند ولی از عمرو بسبب رافتش دوست و مطیع بودند .

عمرو در تحمل مصائب و بردباری مانند برادر صبور و متین و باوقار بود و در حفظ لشکر و اداره آنہا سعی و توجہ کامل داشت و بقشون خود محبت بسیار می نمود ہر سہ ماہ سہ ماہ مواجب و جیرہ و مقرری قشون را میداد و با نواختن طبل اعلام پرداخت مقرری را میکرد و دفتر سر بازی او منظم بود و وزیر جنگ او سان میدید و حقوق آنہا را میپرداخت و ہمہ را دلگرم میساخت و آذوقہ و علوفہ اسبان و سلاح جنگ را ہمہ را میدید و نواقص را بر طرف میکرد و طوری رفتاری نمود کہ ہمہ سپاہیان از او راضی بودند .

عمرو لیث برای حفظ قشون و آرامش خاطر از آسایش و رضایت آنہا خود گاہ بگاہی غفلت را سر کشی میکرد و گاہی جاسوسانی میفرستاد تا وضع قشون را ببیند و اگر نواقص یا عدم رضایتی باشد یا علل و اسباب آن موحبات رفعش معلوم نماید و در رفع آن اقدام کند .

عمرو لیث برای این کار غلامانی خورد سال می خرید و با آنہا تعلیم میداد کہ جاسوسی و مفتشی نمایند و جزئیات اخبار را باو برسانند و چون از آنہا بحد کامل استفادہ میکرد و بحد رشد میرسیدند در حقیقت يك مامور کار آگاہی و رزیدہ و مجرب میشدند .

با فسران ارشد می بخشید و در ضمن از احوال آنہا خبر میگرفت تا مبادا کسی براو عذر و معایب و خیانت کند و این نمونہ بارز عقل و خرد و متانت این امیر صفاری بود .



عمرولیت بآبادی و عمران ابنیه بسیار توجه داشت از جمله بناهای او جامع عتیق مسجد جامع شیراز است که هنوز از بناهای تاریخی بشمار میرود و مانند برادرش در ادب و زنده کردن ادبیات زبان فارسی و نشر کتب و توسعه معارف بذل و سعی کافی داشت که در محل خود بحث میکنیم .

### ابوالحسن طاهر بن محمد بن عمر لیت صفاری ۲۸۷ - ۲۹۶

در همان روزها که عمرلیث اسیر شد و سپاه او منهزم گردید بطرف سیستان برگشت و بزرگان لشکری و کشوری جمع شدند یکی از نواده او را بنام **ابوالحسن طاهری** که پسر محمد بود بامیری برگزیدند او صیاحی چند فرمانفرما بود ولی کارامارت او ثباتی نیافته بود که جمعی از سپاهیان **دورلیث بن علی بن لیت** برادر زاده عمرلیث و یعقوب را گرفتند .

اما بین لشکریان اختلاف شد زیرا **سبکری** غلام یعقوب که مردی وزین و کار آزموده و مورد احترام بود طاهر را نالایق و بی کفایت و عیاش میدانست میگفت با او کار کشور ما سامان نمی یابد طاهر هم زمام را در دست داشت و باستبداد رای حکومت میکرد باین جهت اختلاف بین دودسته هواخواهان طاهرلیث شدت یافت و هر دو بفعالیت مشغول بودند تا زمینه برای کدام صاف شود .

در سال ۲۸۹ طاهر بن محمد بالیث بن علی هر دو بایک عده از سپاهیان و سرداران دیگر سپاه از سیستان بفارس حرکت کردند طاهر برادر خود یعقوب را بنمابندگی خویش در سیستان گذاشت و خواست به همراهی لیت فارس را که پس از شکست عمرلیث معتضد خلیفه عباسی از صفاریان گرفته بود مجدداً پس بگیرد و بخاندان خود برگرداند .

مکتفی خلیفه در سال ۲۹۰ راضی شد که مقابل خراج سالیانه فارس را بمقاطع در بست بطاهر بدهد . باین قرارداد رفتند فارس را گرفتند و عمال خود را تعیین کردند و جمیع امور آنجا را در کف با کفایت **سبکری** غلام یعقوب اولین امیر این سلسله گذاشتند و خود بشکار و عیاشی پرداختند .

طاهر در سال ۲۹۱ پس از مدتی سیاحت و خوش گذرانی ب سیستان برگشت در آنجا **محمد بن خلف لیت** که پدر امیر ابو جعفر احمد و جد خلف بن احمد مشهور است و از بنی اعمام پدری یعقوب و عمرو بوده بر همه بزرگان سیستان ریاست دارد و خواهر خود **بانو** را در عقد ازدواج او در آورد و این امر مقدمه بروز نزاع مابین طاهر و سبکری شد زیرا سبکری بر محمد بن خلف حسد می برد و نمیخواست که غیر از خود او کس دیگر در کارهای مملکت دخالت داشته باشد .

طاهر بشیوه و سیره خلفای بغداد بنام امارت کفایت میکرد و بعیاشی و خوش گذرانی می پرداخت و کارها دست محمد بن خلف بوده و در ضمن بر اثر استراحت و عیاشی مفرط در خرج خزانه دولتی را که پس از عمرلیث همه را بپاد داد و عمال او هم از فرستادن مالیات سیستان بسبب اختلاف داخلی و بی اعتنائی بطاهر خودداری کردند مخصوصاً سبکری در آمد کرمان و فارس را برای خود ذخیره نمود روی این علل و اسباب در کار اداره امور سیستان خللی کلی



وارد شد و اختلافات شدت کرد و عقاید و افکاری متشتت بروز نمود فقط کفایت و کار دانی محمد بن خلف تاحدی پرده روی کار داشت و مانع درهم ریختن اوضاع واحوال پیوده این مرد رشید علاقه داشت که زحمات یعقوب و برادرش عمر لیث در راه استقلال ایران از بین نرود و دستگاه امارت باقی بماند .

طاهر برای گرفتن فارس و کرمان در سال ۲۹۲ عازم آن نواحی شد اما سبکری که از حرکت او آگاه گردید کسی بجلو او فرستاد و او را بسخنان فریب آمیزی بر گردانید که تو حریف سبکری نیستی و صلاح هم نیست در این حال اختلاف بروز کند طاهر هم شنید و بسیستان بر گشت ولی باز بعیاشی و خوشگذرانی و شکار و کبوتر بازی ادامه داد تا در نتیجه بزرگان امراء لشکری و کشوری عهد یعقوب لیث که وزنی و مقامی داشتند از اطراف او پراکنده شدند و در حقیقت سیستان را خالی و بلا مانع گذاشتند .

در سال ۲۹۶ که طاهر به بست رفته بود لیث بن علی بن لیث که والی کرمان و مکران بود خود را بسیستان رسانید و هر قدر یعقوب برادر طاهر خواست که او را از آنجا براند موفق نشد و در حقیقت سیستان بدون معارضه در بست بدست لیث افتاد طاهر هم که از بست بر گشت و شنید لیث سیستان را متصرف شده دانست که بزرگان قبیله هم جانبدار لیث هستند و غلبه بر او میسر نیست برادر خود یعقوب را برداشت و بیامید گرفتن فارس از دست سبکری بجنوب حرکت نمود ولیث بن علی رسماً امیر سیستان گردید .

با توجه بمقدمات فوق طاهر و یعقوب بن محمد بگمان آنکه سبکری حق نعمت ایشان را نگاه خواهد داشت روانه فارس شدند در حقیقت پناه بغلام آقای خود بردند بگمان آنکه او مقدم آنها را گرامی میدارد روانه فارس شدند اما سبکری حق ناشناس کافر نعمت که قبلاً بامقتدر خلیفه عباسی ساخته بود و فارس را بنام خود گرفته بود هر دو مخدوم زاده را دستگیر کرد و آنها را بیغداد فرستاد و خود مستقلاً در فارس از جانب خلیفه حکومت میکرد .

#### ۴ امارت لیث بن علی بن لیث

لیث بن علی که استقراری یافت بقصد گرفتن فارس از سبکری افتاد و در سال ۲۷۷ فارس را از دست سبکری گرفت ولی مقتدر خلیفه از طرف مونس خادم و از طرف دیگر حسین بن حمدان والی قم که در سابق شریزه از حال آنها را گفتیم هر دو را بیاری سبکری فرستاد و آنها پس از مدتی زده خورد و گفت و شنود عاقبت در نتیجه جنگی سخت لیث بن علی را در غره محرم سال ۲۹۸ مغلوب نموده و دستگیر کردند و مونس او را بیغداد نزد خلیفه فرستاد و باز سبکری حاکم فارس و مقاطعه کار آن سامان بحکومت پرداخت .

چون لیث امیر شد مردم سیستان برادر او محمد بن علی لیث را بامارت برگزیدند و با او بیعت کردند و فقط بر سیستان و قسمت شرقی ممالک صفاری مانند بست و کابل و غزنین امارت داشت و در آن روز کار خراسان را امیر اسماعیل سامانی از زمان غلبه عمر لیث تصرف کرده بود و فارس و کرمان را هم سبکری

#### ۵ ابوعلی محمد بن علی بن لیث

محرم ۲۹۸ تا ذیحجه ۲۹۸

غلام یعقوب بنام مقتدر در تصرف داشت .



خبر تسلط ابوعلی محمد بن علی بمقتدر خلیفه عباسی رسید نامه‌ای با اسماعیل سامانی نوشت و باو دستور داد که لشکری بسیستان بفرستد و آنجا را از دست محمد بن علی بگیرد و بکشاید. **اسماعیل سامانی هم حسین بن مروودی** را سپهسالاری اردوئی بسیستان فرستاد و در نزدیکی شهر جنکک شروع شد اسماعیل شهر زرنج را گرفت و ابوعلی از آنجا بیست گریخت و پس از چندی امیر سامانی خود با سیمجور از غلامان خود به سیستان آمد و برمعدل بن علی برادر ابوعلی محمد هم بدست یکی از سرداران سامانی در بست دستگیر شد و بدین ترتیب سیستان از دست آل صفاری بیرون رفت و سیمجور از طرف امیر اسماعیل سامانی در تاریخ دوم ذی الحجه بحکومت آنجا برقرار گردید.

سبکری نخواست یا نتوانست مالی را که باید سالیانه ببغداد بفرستد و حق مقاطعه را ادا کند مقتدر خلیج لشکری بقصد سبکری فرستاد و سبکری شکست خورد در سال ۲۹۹ از شیراز بکرمان گریخت و چون روی آمدن بسیستان را هم نداشت از راه کویر لوت بهرات رفت و تسلیم امیر سامانی گردید و این امیر هم که خود نوکری نسبت بخلفای عباسی بیش نبود **سبکری و ابوعلی محمد بن لیث** هر دو را نزد خلیفه ببغداد فرستاد مثل اینکه بغداد و دربار خلافت فرودگاه تبعیدیان و شکست خوردگان بود خلیفه آنها را زندانی کرد و این سیره بود که خلیفه یاور امیر مقتدر و قهرمان بودند و زندان بان ضعفا و شکست خوردگان هر کس بیشتر هر شهری را مقاطعه می کرد باو فرمان امارت و خلعت میدادند. از آل صفار در حقیقت امیر مقتدر و خدمتگزار آنها تنها یعقوب و عمرو بودند بقیه نتوانستند ادامه دهند فقط پس از آنها چند امیرزاده در شهرهای اطراف بودند که میخواستند امارت کنند

### امیرزادگان صفاری

ولی مقاومت و کفایت و تدبیر کافی نداشتند.

امیر اسماعیل سامانی هم که سیستان را گرفت پس از دوماه که بسیمجور واکتار نموده بود او را برداشت و آنجا را بپسر عم خود **ابو صالح صالح بن اسحاق** سپرد اما این امیر به مردم آن سامان آزار و اذیت بسیار رسانید بطوریکه فرقه خوارج که بقول خودشان مردمی آزادمنش و استقلال خواه بودند بر ابو صالح شوریدند و او را بسبب استحقاف و عصیان گوشمالی دادند و در سال ۳۰۰ ابو صالح را گرفته در قلعه ارك سیستان حبس کردند و پسر ده ساله یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث را که بنام ابو حفص عمرو بود برگزیدند و باو بیعت کردند.

اسماعیل سامانی مجدداً **حسین بن علی مروودی** را برای فتح سیستان و گرفتن از دست امیرزاده بدانجا فرستاد. حسین بن علی هم پس از ۹ ماه محاصره شهر بالاخره آنجا را تصرف نمود و **ابو حفص عمرو** را گرفت و بپخارا نزد امیر ساسانی فرستاد اسماعیل هم باردیگر سیمجور را بحکومت سیستان فرستاد و ابو صالح را بحکومت نیشابور مامور ساخت. سیستان از سال ۳۰۰ مسخر سامانیان شد و از طرف خلیفه بغداد رهانیده و سامانیان هر چند صیاحی حاکی بر او دست می یافت اما مردم سیستان که خاطره های خوشی از دوره یعقوب و عمرو داشتند تا فرصتی دست می داد بر کماشته گان خارجی می شوریدند



چنانچه در سال ۳۱۱ عامل سامانی را از سیستان بیرون کردند و پسر محمد بن خلف بن لیث سابق الذکر یعنی **امیر ابو جعفر احمد** را که مادرش بانودختر محمد بن عمرو بن لیث بود بامارت خود برگزیدند.

امیر ابو جعفر احمد بن محمد که در سال ۳۱۱ تا سال ۳۵۲ در سیستان امارت داشت با امرای سامانی مخصوصاً **نصر بن احمد ممدوح رودکی** روابط حسنه داشت و مردی کافی و کاردان ولایق و مدبر بوده بعلاوه که حکیم و فاضل و ادیب و شاعر دوست بود و در عهد او سیستان قرین آسایش و فراغت شد و فضلا و حکمای بسیاری از اطراف دور او جمع شده و بنام او کتابها نگاشته اند که در جای خود شرح خواهیم داد !!

### خلف بن احمد

امیر ابو جعفر را در سال ۳۵۳ جمعی از چاکران او در مجلس شراب کشتند و چون او کشته شد پسرش امیر ابو احمد خلف بر جای پدر نشست و خلف در امارت سیستان طاهر بن علی تمیمی را که از طرف مادر یعنی بن لیث برادر عمرو و یعقوب منسوب بود با خود شریک ساخت و این طاهر که مردی شجاع و کافی و عالم و دانشمند بود بامخالفین خلف و امرای سامانی مخصوصاً **ماکان بن کاکي** جنگها کرده و غالباً از این حوادث فاتح بیرون آمده است. خلف در سال ۳۵۳ بعزم حج عازم بیت الله شد و طاهر بن علی را بجای خود در سیستان گذاشت ولی چون از مکه برگشت طاهر او را ب سیستان راه نداد و از این نمونه در تاریخ مشابهاً بسیاری هست که مالکی یا امیری و سلطانی کسی را بجای خود بکمارد ولی پس از بازگشت بمحل خود او را راه ندهند.

خلف ناچار در این وقت بمنصور بن نوح سامانی پناه برد و بیاری او ب سیستان آمد اما طاهر تاب مقاومت با امیر سامانی را نداشت شهر را خالی گذاشت و بحدود هرات گریخت مدتی سیستان دست امیر سامانی بود و تا طاهر شنید یاران خلف از اطراف او رفته اند باز بر سیستان تاخت باز هم خلف با امیر منصور متوسل شد و از او یاری خواست این بار هم امیر سامانی او را کمک کرد تا بشهر خود برگشت اما طاهر در این تاریخ در گذشت و حسین پسرش بر اتباع او ریاست مینمود عاقبت حسین از منصور سامانی امان خواست و بپنجار رفت خلف بار سوم در سال ۳۵۹ بر سیستان مستقر گردید.

اما از آنجا که همیشه دنیا در سیاست عقیم است و چیزی که در این حوزه یافت نمیشود حق شناسی و سپاسگذاری و وفا بعهده است که کمتر دیده شده و آنچه مسلم است تا بر خر مراد سوارند میتازند و چون پیاده شدند ملتجی میشوند.

خلف فراموش کرد کمکهای امیر سامانی را و نسبت با و راه تمرد و خلاف پیش گرفت و از ارسال مال و هدایای معمول که ملزم شده بود خودداری و استنکاف کرد. مثل اینکه خود را بی نیاز شناخت. منصور هم سپاهی بسرداری حسین بن طاهر معارض خلف ب سیستان فرستاد. حسین که رقیب قدیمی او بود قریب هفت سال ارك سیستان را در محاصره گرفت ولی قادر بدستگیری خلف نبود تا عاقبت منصور با **ابوالحسن محمد بن ابراهیم** سیمجور سپهسالار سابق اردوی خراسان متوسل شد و او را بدفع خلف ب سیستان ماموریت داد. سیمجور از منصور دلخوری داشت زیرا او را از سپهسالاری خراسان عزل کرده بود



در این مدت با خلف دوست شده بود لذا از خلف دوستانه خواست که قلعه ارك را بتصرف حسین بدهد و خود بقلعه دیگر رود خلف هم بیاس دوستی حرف او را شنید و قلعه ارك را تحویل داد .

ابوالحسن سمیعجور قلعه متصرف ارك را بحساب فتح خود برای تقرب نزد امیر سامانی گذاشت و بین دو حریف را بصورت ظاهر اصلاح داد و از بزرگان سیستان و حتی خود حسین بن طاهر نوشته را گرفت که او قلعه را تصرف کرده و بحسین سپرده است . و این نوشته هارا بحساب فعالیت و انجام ماموریت خود بیخارا نزد امیر سامانی فرستاد .

این اصلاح و تحویل و تحول دوستانه امارت موقتی شد و چند صباحی بعد یعنی در سال ۳۷۳ خلف باز بر حسین حمله برد و کشمکش طولانی رخ داد تا پس از ششماه در تاریخ رجب ۳۷۳ صلح کردند ولی پس از اندکی حسین وفات و خلف بدون معارض در سیستان باز استقرار و استقلال یافت .

خلف بن احمد تا ماه صفر ۳۹۳ بر سیستان امیر بود لیکن او هم در سه سال اخیر امارت خود چنانچه در تاریخ غزنویان گفته میشود . با سلطان محمود غزنوی در زد و خورد گردید عاقبت در تاریخ مذکور تسلیم سلطان شد .

سلطان محمود هم او را بکدر گانان فرستاد ولی او در غیاب امیر غزنوی با ایلک خان امیر آسیابی راه و داد و دوستی پیش گرفت اما تا محمود فهمید او را زندانی کرد و خلف در سال ۳۹۹ در زندان مرد و آخرین شاهزاده معروف صفاری بدین صورت از میان رفت آخرین امرای صفاری تنی چند در سیستان بودند که پس از خلف بن احمد بادعای نسبت بامیر یعقوب صفاری قیام برای حکومت خود نمودند ولی شاخصی پیدا نشد که صفحات تاریخ را بخود جلب کند در میان امرای اخیر و شاهزاده گان صفاری امیر خلف بن احمد مردی دیندار و ادب پرور و شعر دوست و فاضل بود و جمعی از علمای زمان او بنام او تفسیر عربی بر قرآن نوشته اند مانند بستی و ثعالبی و بدیع الزمان همدانی که بعد در فصل مخصوص از کیفیت و کمیت معارف آن عصر بحث میکنیم .

### نام امرای صفاری و مدت امارت هریک از آنها

- |  |           |
|--|-----------|
| ۱ - ابو یوسف یعقوب بن لیث                | ۲۶۵ - ۲۴۷ |
| ۲ - عمرو بن لیث برادرش                   | ۲۸۷ - ۲۶۵ |
| ۲ - ابوالحسن طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث | ۲۹۸ - ۲۷۷ |
| ۴ - لیث بن علی بن لیث                    | ۲۹۲ - ۲۹۸ |
| ۵ - ابوعلی محمد بن علی لیث               | ۳۱۱ - ۲۹۷ |
| ۶ - ابو جعفر احمد بن محمد بن خلف         | ۳۵۲ - ۳۱۱ |
| ۷ - ابو احمد خلف بن احمد                 | ۲۹۳ - ۳۵۲ |



## سامانیان

۳۸۹ - ۲۷۹

مورخین نوشته اند سامان نام قریه‌ای بود در آبادیهای نزدیک سمرقند این خاندان اصلا زردشتی و از امرای محلی ایرانی بوده و در این قریه بارث امارت میکردند و بهمین جهت هر يك از آنها را **سامان خداه** مثلا كد خدا . و بنده خدا و غیره گفته اند كه بمعنی بزرگ و صاحب قریه سامان بوده .

بعضی آنها را از فرزندان بهرام چوبینه سردار معروف هرمز چهارم و خسرو پرویز گفته اند ولی این نسبت را دیدیم كه با كثر سرداران داده اند كه معلوم نیست صحت این نسبت صحیح باشد .

در قرون سوم و چهارم امرائی كه كوشش و تقلاى فراوان در راه احیای استقلال يك حوزه یا منطقه یا تمام اراضی ایران نموده اندا كثر آنها را بمردان رشید گذشته ملقب میکردند حتی امروز هم هر كس برپاخواست و دعوی استقلال نمود نسبت خود را بمقامات قهرمانی شهر میرساند . و این نسبتها بقول مرحوم اقبال آشتیانی مورد تامل است زیرا با فسانه نزدیک تر است تا بحقیقت .

گفته اند **سامان خداه** جد امرای سامانی ابتدا بشغل ساربانى سر میکرده و پس از مدتی بر اثر همت بلند و بالاطلبی باین شغل سرفرو د آورده .

مانند یعقوب لیث صفاری كه بعیاری و راهزنی مشغول بود سامان پس از جمع یارانی چند بر شهر قدیم چاچ (شاش) در محل تاشكند حالیه مستولی شده بامارت آنجا رسیده است . آنچه مسلم است این است كه یكى از **سامان خدایان** در ایام حكومت اسد بن **عبدالله قسری** بر خراسان در عصر هشام بن عبدالملك اسلام را پذیرفته و پسر خود را بنام حکمران خراسان **اسد نامید** .

از زندگانی اسد اطلاع مبسوطی در دست نیست همینقدر میدانیم كه او در ایامی كه مامون در مرو اقامت داشت (۲۰۲ - ۱۹۳) با چهار پسر خود **نوح - احمد - الیاس - یحیی** بخدمت او آمد و مامون اسد را با چهار پسرانش بخدمت خود گرفت .

پس از رسیدن مامون بخلافت بامرا **او غسان بن عباد** پسر عم فضل ذوالریاستین والی خراسان از سال ۲۰۳ تا سال ۲۰۶ هر يك از پسران اسد را بشغلی گماشت بدین ترتیب كه **سمرقند را بنوح سپرد و فرغانه را با احمد - چاچ را یحیی و هرات را با الیاس** وا گذاشت .



چون غسان بن عباد از حکومت خراسان عزل شد و طاهر ذوالیمینین بجای او نشست پسران اسد سامانی در شغل خود استقلال و استقرار یافتند زیرا طاهریان بسفارش خلیفه آنها را مستقل گذاشتند و مشاغل تازه ای نیز بر مقامات سابق آنها افزوده چنانکه طلحه بن طاهر بشرحی که سابق گفتیم پس از حرکت از سیستان بخراسان برای گرفتن مقام پدر شغل سابق خود را بعهده الیاس بن اسد سامانی گذاشت و آن ولایت را هم ضمیمه هرات قلمرو قدیم خود نمود و باین ترتیب استقلالی در منطقه حکومت خود داشتند.

در زمان امارت طلحه ۲۱۳ تا ۲۰۷ نوح بن منصور وفات یافت و طلحه حوزه حکومتی سمرقند را بدو برادر دیگرش احمد و یحیی که بر فرغانه و چاچ امارت داشتند سپرد. و منطقه حکومت آنها را وسعت داد.

پس از مرگ الیاس یعنی در سال ۲۴۲ پسرش ابراهیم بسپه سالاری اردوی طاهریان در خراسان رسید و چنانچه در تاریخ یعقوب لیث صفاری دیدیم در سال ۲۵۳ در پوشنگ هرات از امیر صفاری شکست خورد و بنیشابور گریخت.

باید گفت که از فرزندان اسد بن سامان خدای احمد هفت پسر داشت بنام نصر یحیی - یعقوب - اسماعیل - اسحق - احمد - حمید - احمد خود را در ایام پیری امارت فرغانه و سمرقند را بیسر مهتر خود نصر و گذاشت و خودش در سال ۲۵۰ راه سرای دیگر گرفت احمد برشش برادر ریاست یافت و آنها مطیع برادر شدند و فرمان برادر او گردیدند.

در سال ۲۶۱ معتمد خلیفه عباسی رسماً منشور امارت جمیع بلاد ماوراءالنهر را بنام نصر بن احمد فرستاد و نصر در سمرقند اقامت اختیار نمود و از برادران اسماعیل را بنیابت خویش ببخارا فرستاد و برادران دیگر را هم هر کدام بشهری بماموریب و نمایندگی خود روانه نمود.

اسماعیل مدتها از جانب برادر بزرگتر خود برفق و عدالت در بخارا حکومت میکرد و پیوسته در رعایت و احترام نصر جاهد بود تا آنکه رافع بن هرثمه چنانکه در تاریخ صفاریان گذشت در خراسان خروج کردند در ایامی که بنیشابور و خراسان شمالی مسلط بود بحکم مجاورت با اسماعیل طرح دوستی انداخت و صفای بین آندو تا آنجا قوی شد که دوستی باتحاد مبدل گردید و پیوسته مابین دوجانب مراسلات مودت آمیزی رد و بدل میشد.

**نزاع نصر  
و اسماعیل  
در سال ۲۷۵**

گروهی از بداندیشان این صفای کامل را در چشم نصر اتحاد علی رغم او جلوه دادند و گفتند که اسماعیل در خیال است که بکمک رافع ترا از سمرقند بر اندازد و امیر مستقل کل ماوراءالنهر گردد.

این سعایت در نصر موثر افتاد و سپاهی گران بجانب بخارا فرستاد و اسماعیل چون یارای مقابله با برادر را نداشت رسولی روانه حضور رافع کرد و از او مدد خواست. فرستاده اسماعیل از ملاقات رافع چنین دریافت که او بجای یاری امیر سامانی عازم



تسخیر سمرقند است بنام خود و در این صورت ممکن است که مخدوم او امیر اسماعیل بالاخره دست نشانده رافع بن هرثمه گردد بهمین جهت بتدبیر رافع را از خیال حرکت بماوراءالنهر منصرف ساخت و بساو چنین فهمانید که مصلحت در آشتی دادن دو برادر است.

رافع بن هرثمه در این زمینه سعی بسیار کرد تا نزاع نصر و اسماعیل موقتاً از میان برخاست لکن بصفای اول برنگشت و دو برادر بهم بدگمان و بدبین بودند و سعایت بد اندیشان سخت در او اثر کرده بود و پس از صباحی چند باز آشتی نقار و کدورت زبانه کشید و این دفعه کار بجنک منتهی گردید.

نصر بالشکری آماده از سمرقند ببخارا تاخت تا اسماعیل را از آنجا براند لکن در جنگی که در پائیز سال ۲۷۵ در نزدیکی بخارا اتفاق افتاد نصر مغلوب و اسیر شد و اسماعیل برادر را باین حال ببخارا آورد.

در رسیدن ببخارا اسماعیل برادر بزرگتر را بر تخت نشاند و خود چون چاکری در خدمت او ایستاد و بقدری در احترام و تعظیم برادر مبالغه کرد که نصر گمان کرد اسماعیل او را مسخره مینماید آنکاه او را با همراهان فراوان بسمرقند فرستاد و هنگام وداع باو گفت که من کماکان در بخارا بنیابت تو باقی هستم و قدم از طریق چاکری و فرمانبرداری بالاتر نخواهیم گذاشت.

نصر بسمرقند برگشت و تا سال ۲۷۹ که وفات یافت بابرادر در مقام دوستی و یکانکی بود و چون مرد اسماعیل سمرقند را هم بقلمرو خود ضمیمه نمود و امیر مستقل تمام ماوراءالنهر شد.

این عاطفه و سپاسگزاری و تبادل محبت و مودت بین دو برادر فرمانده کمتر در تاریخ دیده شده زیرا بمنطوقه **الملك عقیم** هر کجا اعمال نفوذ بود بد اندیشان هم سعایت میکردند و بین دو برادر و حتی بین پدر و پسر را بهم زده آتش فتنه و نقار و خصومت را روشن نمود و دامن میزدند ولی خردمندان امر را کمتر تحت تأثیر رفته و خود را از این تحولات نجات بخشوده نام نیکی پیادگار گذاشته اند زیرا بد و بد اندیش در نظر همه بد است زمان و مکان ندارد.



## امیر اسماعیل بن احمد

امیر اسماعیل بن احمد معروف به امیر عادل مؤسس دولت سامانی است زیرا پس از مرگ برادر خود او بر سر تاسر ماوراءالنهر امارت یافت و سایر امرای کوچک سامانی فرمان بردار و مطیع او بودند - این امیر در حکومت خود منطقه امارت را توسعه داد **خراسان - گرگان - طبرستان - سیستان - ری - قزوین** را هم بر قلمرو سابق خود افزود.

اسماعیل قبل از وفات برادر و پس از مرگ او اکثر اوقات خود را با کفار حدود شمالی بلاد سامان بجهاد و غزا میگذرانیده و در سال بعد از فوت نصر یعنی در سال ۲۸۰ با یکی از خانان ترکستان بچنگ پرداخت و پس از غلبه بر او پدر و زوجه اش را با سیری بسمرقند آورد و غنائم کثیری در این واقعه نصیب لشکریانش شد تا آنجا که بهر کدام قریب هزار درهم رسید.

مورخین وقایع دوره امارت امیر اسماعیل را سه قسمت نموده اند.

۱- چنگ او با عمرو لیث صفاری و دست یافتن او بر عمرو در سال ۲۸۷

۲- چنگ او با محمد بن زید داعی و لشکر کشی او بتوسط محمد بن هارون سرخس بگرگان و طبرستان در همین سال ۲۸۷ که منتهی بقتل داعی و فتح گرگان و طبرستان و ضمیمه شدن این نواحی ببلاد سامانیان گردیده.

۳- لشکر کشی او بعزم دفع محمد بن هارون که پس از یکسال ونیم حکومت در طبرستان از جانب اسماعیل در سال ۲۸۸ بر مخدوم خود عاصی شده بود در نتیجه این لشکر کشی اسماعیل ری و قزوین را هم بمتصرفات خود افزود چنانچه در صفحات گذشته شرح دادیم و برای تفصیل آن بکتاب روضه الصفا و حبیب السیر و کتب تاریخ مختلف مراجعه شود. اسماعیل پس از مراجعت از ری و قزوین بماوراءالنهر رفته و بقیه ایام زندگی را صرف چنگ و جهاد در طرف توران کرد و چند نوبت بآن سمت تاخت و هربار اسرا و غنائمی بسیار گرفت و باین حال بود تا در ماه صفر سال ۲۹۵ داردنیارا وداع کرد.

امیر اسماعیل سامانی گذشته از شجاعت و همت و جوانمردی شخص دیندار و پرهیزکار و خدا ترس و رعیت پرور بود لشکریانش شب و روز بدعا خواندن و نماز و عبادت اشتغال داشتند و خودش نیز چنین بود که گفته اند **الناس علی دین ملوکهم** او سعی داشت که جنگهای او همه جنبه جهاد شرعی و حکم غزای دینی داشته باشد و به همین جهت است که بعضی از مورخین اسماعیل را **سالار غازیان** گفته اند.



حکایت ها از این امیر عادل در کتب اخبار و تاریخ نقل شده که پرهیز کاری و عدالت و داد گستری و بی طمعی و سلامت نفس او را نشان میدهد.

سیاست او در دلشکریانش بی اندازه بود سپاهیانش باین ادب تربیت شده بودند بدون اجازه او مبادرت بکاری نمیکردند و از ترس و مواخذه او جرئت تجاوز و تعدی بمال مردم را نداشتند.

امیر سامانی برای احقاق حقوق مردم و دفع مظالم آنها در بخارا دیوان عدالت و داور وقضات مخصوصی منصوب نموده بود - و حتی در سفرهم جماعتی از قضات دیوان عدالت را همراه خود می برد تا اگر در طی طریق احتیاجی بمحاکمه و رسیدگی بحقی رخ دهد بدون تحقیق و حکم شرعی اقدام بعملی نکند.

قطع و فصل مرافعات همیشه باقضات شرع بود و طبق احکام شرعی اقدام و اجرا میشد چنانچه در طبرستان پس از غلبه او بر محمد بن زید علوی بهمین ترتیب عمل میکرد و اموالی را که از مردم بغصب گرفته شده بود بتصرف ایشان باز داد.

این روش عدالت از روی حقیقت نه از نظر سیاست و خدعه و ظاهرسازی سبب حسن سیرت و سرپرست اوشده و مردم او را دوست میداشتند بطوری که معاصرینش او را بلقب **امیر عادل** ملقب ساختند و پس از مرگش او را بنام امیر ماضی یاد میکردند.

اگر چه اسماعیل مردی بی آرایش و متدین بود نسبت بعلمای دین احترام فوق العاده داشت لیکن بعلمت تعصب تمام در مذهب تسنن در حقیقت چاکر صمیمی و دست نشانده المطیع خلیفه عباسی بود و بهمین علت او وجانشینانش هیچگاه آن احساسات خیراندیشی و استقلال خواهی که در صفاریان و دیالمه دیده ایم در سامانیان وجود نداشت بلکه برخلاف بدستور خلفای عباسی با این گونه ایرانیان علاقمند بمملیت و میهن که زیر بار خلفای عباسی نمی رفتند و با اختیار مذهبی غیر از مذهب دربار خلافت قیام میکردند همیشه در نبرد و مبارزه بودند و اگر هم زمانی ساکت می نشستند از ترس وضع آنها بود - چنانچه دیدیم با علویان طبرستان - صفاریان - بخصوصت باطنی رفتار میکردند و آنها نیز از صولت و سطوت خلفا کاستند و باز بوسیله عمال دیگری چون سامانیان بر سر مقام اول باز گشتند.

آنچه که ما از وضع گذشته گان از سطور تاریخ حس میکنیم و با وضع کنونی عصر خود مقایسه مینمائیم و اندیشه گفتار و کردار زمامداران عصر خویش را می بینم نمی توانیم بحقایق گفتار پیشینیان اعتراف کنیم و نمیتوانیم تکذیب نمائیم زیرا اوضاع واحوال و سیاست **الملك عقیم** و سرلوحه **فرق تسد** و خدعه و مکر و فریب فرماندهان برای غلبه و خلف وعده و عهد شکنی اکثر آنها که بالاحس والاشهود می بینیم و از تواریخ گذشته میخوانیم عقیده و ایمان هر مورخ را نسبت بصدق و کذب وقایع گذشته سست مینماید که پیش خود می گوید سخن زلب چه در آید که میتواند گفت که این حقیقت محض است یا که صرف مجاز

مکر مورخ محقق و متتبع با فراست در متون اخبار متواتر بتواند از قرائن زمان صدق و کذب و حقیقت و مجاز تقریر و تحریر گذشته گان یا معاصرین را دریابد آنچه که مسلم است امیر سامانی مردی دیندار و سنی معتصب و برای حکومتش مطیع الدوله خلفای عباسی بوده و بر سیره آنها دستور العمل مرکز بغداد عمل میکرد.



## ۲. ابو نصر احمد اسماعیل سامانی

۳۰۱ - ۲۹۵

چون امیر اسماعیل در گذشت پسرش ابو نصر احمد بچان نشینی او نشست و مکتفی خلیفه رسماً فرمان امارت ماوراءالنهر و خراسان را بنام او فرستاد .  
احمد در اول کار حکومت خود لشکر بسمرقند فرستاد و آنجا را که از طرف پدرش باسحاق بن احمد عم او سپرده بود از اسحق گرفت و اسحق را با سیری ببخارا آورد .

واقعه عمده امارت احمد یکی لشکر کشی اوست بدست ابوالعباس محمد بن صعلوک حکمران ری و ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی وزیر مشهور پدرش بطبرستان و قیام ناصر کبیر علوی بر عمال سامانیان در سال ۳۰۱ و راندن آنها از طبرستان که در وقایع علویان ذکر شد .

یکی دیگر از وقایع مهم احمد فتح سیستان بوده که بدست سرداران معروف سامانی **حسین بن علی مرو رودی و سیمجوردوانی** در آخر سال ۲۹۸ بود و دفع انقلاب آن ولایت در سال ۳۰۰ و فتح مجدد آن شهر که در ذیل احوال امیرزادگان صفاری بیان کردیم .  
احمد برخلاف پدر مردی ضعیف النفس بود و بکار کشور زیاد توجهی مبذول نمیداشت و بیشتر مایل بخوشگذرانی می پرداخت ولی **وزیری چون ابوالفضل بلعمی و سرسپاهی چون حسین بن علی مرو رودی و سیمجور قهرمانی** داشت که مهم امور کشور بدست آنها اداره میشد و خودش از یک خبر کوچک سخت متزلزل میگردد چنانچه نوشته اند **چون نامه ابوالعباس محمد بن صعلوک و الی طبرستان** مبنی بر قیام ناصر کبیر باورسید چنان متزلزل شد که از خدا طلب مرگ کرد و از قضا در همان ایام هم در شکار گاه چندین نفر از غلامان او را در جمادی الاخر سال ۳۰۱ کشتند و بهمین علت پس از قتلش بر او نام امیر شهید نهادند .

امیر احمد سامانی کشته شد ولی اداره امور کشور بدست بلعمی و سرداران با کفایت او بود - ولذا پسرش نصر را که هشت سال داشت بامارت برگزیدند و **ابو عبدالله جیهانی** وزیر او شد و زمام کار ها در دست او قرار گرفت .

امیر نصر سامانی که کودکی بود و از سر اسر حکومت بی خبر و عمالی چند پیدا کرد که از آن جمله اسحق بن احمد برادر اسماعیل بود که امیر شهید احمد او را اسیر کرد و بسمرقند برد و در بخارا زندانش کرد و پس از کشته شدن احمد رهائی یافت و علایه فرزندان



كودك اوقیام كرد و بیخارا حمله برد ولی سپهسالار **امیر نصر حمویه بن علی کوسه** او را مغلوب و منهزم نمود - اسحق مهلت خواست و نصر او را بخشید و با احترام بیخارا آوردش و تا مرد در دستگاه امیر نصر معزز و محترم میزیست.

یکی دیگر از کسانی که متعاقب **مرکامیر احمد** و **جلوس نصر** سرشورش برداشت **ابوصالح منصور بن اسحاق** سامانی حکمران سابقری و سیستان بود که پس از دفع عصیان سامانیان و فتح مجدد آنجا بدست حسین بن علی مرو رودی امیر احمد او را بحکومت نیشابور فرستاده و حسین را بجای او برسیستان گذاشته بود.

یکی دیگر از عاصیان بر نصر حسین مرو رودیست که میخواست سیستان را پس از فتح مجدد آنجا را برای خود نگاه دارد امیر **احمد زیر بار** نمیرفت **ابوصالح** در همان ابتدای عصیان در نیشابور فوت کرد لیکن حسین که با **ابوصالح** همدست بود یاران متحد خویش را نیز با خود متفق ساخت و عیناً با امارت نصر مخالفت نمود و سیستان و هرات و نیشابور را در ضبط آورد.

**حسین بن علی** مرو رودی بر ضد سامانیان باقیام سایر مدعیان ایشان تفاوتی بزرگ داشت و این برتری بدین بود که حسین بن علی بر اثر تبلیغات **دعاة اسماعیلیه** که در این تاریخ درری و خراسان و ماورالنهر باجهدی تمام مردم را باین مذهب و تبعیت از خلفای فاطمی مصر میخواندند بمذهب اسماعیلی گرویده و از جمله مبلغین آنها شد و در عداد شیعیان فاطمی در آمد چون عده بسیاری از ایرانیان خراسان و ماوراءالنهر هم باین مذهب اقبال کرده بودند قیام حسین بن علی اهمیت خاصی پیدا کرد و صریحاً بر ضد اساس حکومت سامانیان و خلفای عباسی بغداد که مخدومین امرای سامانی بودند قیام کردند و مردم ایران هم که متمایل مذهب شیعه و مخالف مذهب تسنن بودند اطراف آنها را گرفته و هواخواهی نمودند.

**امیر نصر بن احمد** دفع شورش حسین بن مرو رودی را بعهده یکی از دهقان زادگان ایرانی مرو که بنام **احمد بن سهل بن هاشم بن کامکار** نام داشت و مدعی رساندن نسب خود بیزدگرد سوم ساسانی بود وا گذاشت.

**احمد بن سهل** در سال ۳۰۶ نیشابور را از حسین بن علی گرفت و او را اسیر نمود و بیخارا فرستاد و فتنه مرو رودی که بالاخره در حبس امیر نصر مرد باین ترتیب خوابید ولی طولی نکشید که **احمد بن سهل** بر ابر نصر حاضر شد چه احمد که مردی فاضل و هوشیار و اکیل و بزرگ زاده بود خود ادعای امارت و استقلال داشت مخصوصاً چون سه برادر او که هم منجم و دبیر بودند بدست عمال عرب بقتل رسیده بودند.

**احمد** کینه مخصوصی نسبت بتازیان و عرب داشت و پیوسته در صدد تجدید اساس استقلال دولت ایران بود.

هر وقت فرصت می یافت بر ضد عمال و امرائی که مطیع امر خلیفه بغداد بودند می شوریدند چنانکه بر عمر و لیث عاصی شد و علی رغم آن ها با **امیر اسماعیل سامانی** پیوست و همچنان در دستگاه سامانیان بود تا آنکه بسال ۳۰۷ پس از غلبه بر حسین بن علی مرو رودی در نیشابور نام **امیر نصر**



را از خطبه انداخت و دعوی استقلال کرد و سپهسالار اردوی سامانی یعنی حمویه کوسه بوالی  
گرگان قراتکین امر داد که به نیشابور لشکر ببرد و احمد بن سهل را دفع نماید.

احمد نیشابور را رها کرد و بمرورفت و آنجا را مستحکم کرد حمویه از بخارا عازم مرو  
شد و بتدبیر بر احمد درزی حجه سال ۳۰۷ در حبس امیر نصر مرد.

مدعی دیگر امیر نصر الیاس پسر اسحاق بن احمد سامانی پسر عم پدر امیر نصر بود که  
پدرش را حمویه سپهسالار در ابتدای امارت نصر مغلوب و دستگیر کرد.

الیاس در سال ۳۱۰ در فرغانه قیام نمود و او نیز بسهولت بدست یکی از عمال سامانی  
مغلوب و منهزم شد و پسر او هم که چندی بعد سیره پدر و جد خویش پیش گرفت کاری از پیش  
نبرد و عاقبت سر تسلیم فرود آورد و اطاعت نصر را بگردن نهاد.

قسمت عمده این فتنه ها چنانکه اشاره کردیم بتدبیر و هنر مندی حمویه سپهسالار  
و ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر دانشمند امیر نصر دفع شد و چون  
جیهانی وفات یافت.

امیر نصر وزارت خود را در عهده ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی که در عهد اسماعیل  
و احمد نیز وزارت کرده بود گذاشت و ابن بلعمی که مردی فاضل و فضل دوست و کاردان بود  
تا سال ۳۲۷ وزارت امیر نصر را در عهده خود داشت. و او ممدوح شاعر بزرگ ابو عبدالله  
جعفر بن محمد رودکی است و این شاعر بزرگ بود که بفرمان امیر نصر سامانی کتاب  
نفیس کليلة و دمنه را از عربی بنشر فارس برگردانید و رودکی را بنظم آن بزبان دری واداشته  
است وفات بلعمی و رودکی هر دو سال ۳۳۹ اتفاق افتاد.

و از نظم کليلة و دمنه فقط يك شعر باقی است که روح تاریخ را نشان می دهد و این  
است - :

هر که ناموخت از گذشت روزگار

هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

۱ - راجع بکتاب کليلة و دمنه و ترجمه های عربی و فارسی و نظم عربی و فارسی آن و  
شرح حال مترجمین و ناظمین و کیفیت آن در جلد سوم مفصل شرح داده ایم شایسته است  
ادوار معارف اسلام را در تمام رشته علوم از جلد سوم بدست آورید در جلد سوم شرح مبسوطی  
در تاریخ ادبیات و علوم و فلسفه و ریاضیات و غیره نگاشته شده که قابل توجه علاقمندان  
است - .



## خروج برادران نصر

فتنه بزرگی که در عهد وزارت ابو عبد الله بلعمی بروز کرد خروج سه برادر نصر بود که در سال ۳۱۸ علیه نصر از سه جانب قیام کردند .  
 نصر برای آنکه مدعی داخلی پیدا نکند سه برادر را در قلعه بخارا زندای کرده بود در سالی که امیر نصر بنی شاپور رفت سه برادر بدستیاری جمعی از اهل بخارا نگهبان خود را با زندان بان فریفتند و از زندان گریختند .

عده دیگر از علویان و دیالمه راهم که در حبس بودند با خود آزاد کردند و از زندان رهایی دادند تا یار و معین آنها باشند و در غیاب نصر خزائن او را غارت کردند و بر خانه ها و کاخهای سلطنتی دست یافتند و همه را تصرف کردند .

امیر نصر از نیشابور بخارا شتافت و بکرمک بلعمی و ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج چغانی سپهسالار اردوی سامانی در خراسان فتنه را خوابانید و برادران امیر نصر در اطراف بلاد پراکنده و متواری گشتند .

در سابق گفتیم که حسین بن علی مرو رودی طرفدار اسماعیلیه شد و ریاستی یافت و هواخواهانی پیدا کرد .

### نفوذ مذهب تشیع در سامانیان

در اینجا باید گفت که جزء اصحاب برادران امیر نصر جماعتی

از شیعیان اسماعیلی و فاطمی بودند و ریاست قسمتی از ایشان هم با پسر حسین بن علی مرو رودی بود و شیعیه اسماعیلی چنانکه اشاره کردیم در این تاریخ در بلاد سامانی حتی در دستگاه امارت ایشان نیز نفوذ داشتند چنانکه جمعی از رجال درباری امیر نصر را بمذهب خود آوردند و داعی جانشین حسین بن علی مرو رودی در زندان مبلغ ۱۱۹۰۰۰ دینار بجان شینش حسین داد تا آنرا برای القائم خلیفه فاطمی مصر که پیشوای اسماعیله عصر بود بفرستد .

گرویدن امیر نصر بمذهب اسماعیلیه باعث رنجش غلامان ترك که مستحقظین امیر و دربار او بودند و نفوذی زیاد داشتند گردید و ایشان مصمم شدند که نصر را از امارت بردارند و اسماعیلیان را قتل عام کنند نصر که در این تاریخ یعنی در حدود سال ۳۳۰ بیمار بود علناً از اسماعیلیان تبری جست و از امارت کناره گرفت و پسر خود نوح را بجای خود بغلامان ترك و مخالفان دیگر معرفی نمود و چون او در تاریخ ۳۳۱ فوت کرد نوح خلیفه مرو رودی را با جمیع درباریان و روسای لشکری و بزرگانی را که بدین او گردیده بودند گشت و اسماعیلیه از این تاریخ ناچار دعوت علنی را بدعوت سری مبدل ساختند .



وزارت امیر نصر بعد از عزل ابوالفضل بلعمی در سال ۳۲۶ به پسر ابوعبدالله جیهانی و وزیر اول او یعنی **ابوعلی محمد جیهانی** رسید لیکن **ابوطیب محمد بن حاتم مصبعی** از منشیان متنفذ و از فضلاء اسماعیلی مذهب در بارسامانی و از مدو حین رود کی بود با این انتصاب مخالفت کرد و بین **اتباع مصبعی و جیهانی** نزاع رخ داد و امورات نصر دوچار اختلال گردید و با این حال دوام داشت تا آنکه ابوعلی جیهانی بسال ۳۳۰ در زیر آواری هلاک شد و نصر که در این تاریخ بمذهب اسماعیلی در آمد بود مصبعی را بوزارت برداشت اما وزارت او طولی نکشید چه بسا که از کناره گیری نصر و روی کار آمدن نوح مصبعی نیز در جز سایر بزرگان اسماعیلی بقتل رسید ۱ .

برجسته ترین و شاخص ترین امرای سامانی امیر نصر بن احمد است که سه سال حکومت و سلطنت داشت و بر بسیاری از مشکلات فائق آمد .

### کشور گشائی امیر نصر سامانی

منتهی بسط دولت سامانی در ایام امیر نصر بود و پیشرفت عمده ابن امیر مرهون کفایت و تدبیر دو وزیر نامی و فاضل و باشهامت است که **ابوعبدالله جیهانی** وزیر اول و ابوالفضل بلعمی وزیر دوم او بودند و امرای لشکری او مانند **حمویه بن علی کوسه و ابوبکر محمد بن مظفر چغانی** و پسر او ابوعلی احمد و قراتکین ترک و ابوعمران سیمجوردوانی است متحداً کشور وسیع سامانیان را اداره کردند .

امیر نصر در هشت سالگی بامارت رسید و در حین وفات هم سی و هشت سال داشت در این سی سال هم خود بسبب جوانی و بی تجربگی هرگز از عهد کفایت مشکلاتی که در فوق بآنها اشاره نمودیم و تسخیر ممالکی وسیع بر نمی آمد بخصوص که امیر نصر علاوه بر مدعیان داخلی که اسامی معتبر ترین ایشان را ذکر کردیم در خارج حدود بلاد مروئی اقیاد خصمائی قوی داشتند مانند داعیان علوی ماکان بن کاکی و لیلی بن نعمان و مرداویج و غیره بودند و مدت ها کشمکش میکردند .

در روضة الصفا مینویسد :

پس از کشته شدن احمد بن اسماعیل سامانی شهنه بخارا ابوالحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بوده بردوش گرفت میگردانید تا مردم با او بیعت کنند .  
نصر متوهم شد گفت چرا میخواهید مرا چون پدرم بکشید گفتند نه بلکه میخواهیم تو را بجای پدر بنشانیم .

بدین وسیله برای او بیعت گرفتند ولی مردم فکر نمیکردند سلطنت او بیابد زیر آمدنی بزرگی مانند عمشق اسحق که شیخ سامانند و حاکم سمرقند است دارد و مردم ماوراءالنهر غیر از اهل بخارا مایل بزماداری اسحق میباشند .

۱ - این قسمت تاریخ ایران از آثار برجسته مرحوم عباس اقبال آشتیانی که مورد اعتماد بیشتری بود اقتباس شده است و با آنکه اکثر کتب تاریخ هم که در حین تحریر در دسترس موجود است از نظر مطلب و موضوع مقابله شده و این قسمت انتخاب گردید .



مبارزه سامانیان  
و علویان

در فصل سابق علویان دیدیم که آنها مورد حملات سخت سامانیان و عمال آنها بودند زیرا مذهب تشیع را رونق میدادند و زیر بار فرمانروایان سنی و خلفای بغداد نمیرفتند سامانیان از آغاز امر پیرو خلفای بغداد گشته و در صف سنت و جماعت متعصب بودند و این هم خود علاوه بر شئون سیاسی اختلاف مذهبی در کشمکش حکومت تأثیری بسزا داشت.

علویان زمان امارت ناصر کبیر که طبرستان و گرگان را از چنگ عهال سامانی بیرون آورده بود هر چه کوشیدند که از چنگ آنها بدر آورند حریف ناصر نشدند و چاره جز مصالحه با داعی کبیر نداشتند ولی در مقام بودند که فرصتی بدست آورند و ممالک از دست رفته را از علویان بگیرند.

از طرف دیگر حسن بن قاسم داعی صغیر در سال ۳۰۸ به خیال تسخیر خراسان افتاد و سردار خود لیلی بن نعمان را با آن صوب فرستاد و لیلی نیشابور را گرفت و از آنجا بطوس تاخت ولی در طوس گرفتار حمویه و ابوالفضل بلعمی و سیمه جو ردوانی شد و ایشان در سال ۳۰۹ لیلی را کشتند و نصر در سال بعد قراتکین را با سی هزار سپاه بتسخیر گرگان مامور کرد و قراتکین بر گرگان دست یافت.

اما چون بر گشت علویان آنجا را مجدداً پس گرفتند.

سامانیان باز به خیال پس گرفتن کرمان از دست علویان افتادند و چندین بار خراسان و طبرستان و دیلمستان و گیلان دست بدست میگشت.

این دفعه **نصر سیمه جو** را برای گرفتن گرگان ماموریت داد و بلعمی راهم بیاری او فرستاد ولی این هردو در مقابل **ماکان بن کاکی** سردار دیگر داعی کبیر نتوانستند کاری انجام دهند و علویان استقرار مسلمی در گرگان یافتند.

در سال ۳۱۴ باز امیر نصر خودش بطبرستان رفت ولی این دفعه علاوه بر شکست و هزیمت مجبور شد سی هزار دینار بداعی صغیر بدهد تا انجالت یابد فقط در راه ری را از عمال داعی گرفت.

و یکی از گماشته گان خود سپرد ولی آنجا هم باز پیش از دو سال به علویان برگشت و ماکان بن کاکی والی ری شد و تا سال ۳۱۶ نصر بک مک اسفار و مرداویج رقیب سرسخت خود داعی صغیر را از میان برداشت و از شر او ایمن شد.

و در سال ۳۱۷ ری راهم گرفت ولی قرار شد مبلغی از اسفار درواگذاری آنجا سالیانه بگیرد و باو واگذارند.

چون اسفار کشته شد مرداویج با امارت رسید صلاح چنین دید که در ری و طبرستان و گرگان امیرزادی با سامانیان سازش کند بلعمی وزیر سفارش کرد که گرگان را با امیر نصر واگذارند تا متعرض او نشوند نصر گرگان را با بوبکر محمد بن مظفر چغانی سردار و سیمه سالار خود سپرد. و مرداویج هم تازنده بود متعرض ولایات سامانیان نشد.

در سابق گفتیم که علی بن بویه بر شیراز استیلا یافته بود.

ابوبکر چغانی فرمانروای خراسان در حدود سنوآت ۳۲۲ کرمان را بدست ماکان بن



ماکی سردار مرداو یج که از او منہزم شدہ و بسامانیان پناہندہ شدہ بود گرفت ضمیمہ خراسان کرد و ابوعلی محمد بن الیاس صاحب آن ولایت را از آنجا بیرون کرد و مدتہا کرمان در منطقہ نفوذ امارت سامانیان بود .

چون مرداو یج بشرحی کہ در فصل تاریخ آل زیار نوشتیم در گذشت ابوبکر چغانی و ماکان از جانب نصر مامور تسخیر کرگان و طبرستان وری شدند ولی از عامل و شمشیر سخت شکست خوردند و برگشتند .

چشم امیر نصر در پی کرگان و طبرستان بود تا در سال ۳۲۷ باز ابوبکر چغانی را کہ در این موقع بیمار بود از حکومت خراسان برداشت و پسرش ابوعلی محمد را بجای او منصوب نمود ابوعلی در سال ۳۲۸ بتعقیب ماکان کہ باردیگر بآل زیار پیوستہ بود و از سامانیان رو برگردانیدہ بود بجر جان لشکر کشی کرد و پس از مسخر ساختن آنجا را در عہدہ ابراہیم بن سیمجور گذاشت و کہی بعد یعنی در سال ۳۲۹ ربیع الاول بیاری آل بویہ ماکان را در نزدیکی ری کشت و و شمشیر را منہزم ساخت و شہرہای ابہر و زنجان و قزوین و قم و کرج و ہمدان و دینور را بنام ابو نصر سامانی ہمہ را گرفت و صدور فرمانروائی سامانیان را تا مرز عراق عرب رسانید ولی دیری نپائید کہ از دست آنها رفت .

در این سنوات بین امیر نصر و سرداران سامانی و آل بویہ کشمکشہای دامندہ داری رخ داد و ابو نصر محمد بن عبدالرزاق طوسی کہ شاہنامہ بنام اوست و در فصل آل زیار شرح دادہ شد میدان دار این سیاست و کشمکش ہا بود .

**وفات امیر نصر سامانی** امیر سعید نصر بن احمد سامانی مبتلا بمرض سل بود و چنانچہ گفتیم در سی سال امارت او وزراء و امرای لشکریش او را حفظ کردند تا در این اواخر سہ ماہ بستری شد و در ماہ رجب سال ۳۳۱ در گذشت عمرش ۳۸ سال حکومتش ۲۸ سال و او مردی کریم و عادل و عاقل و با گذشت بود .

مینویسند امیر نصر سامانی مردی با گذشت و حافظ اسرار مردم بود و جرایم اطرافیان خود را پردہ پوشی میکرد -

### حکایت

یکروز گفتند فلان تاجر جواہری را بسیزدہ ہزار درہم خریداری کردہ آن جواہر لایق مقام سلطنت است دستور داد بازارگان را با جواہر احضار کردند در مجلس عام بود جواہر را دید شناخت کہ از خزینہ وی دزدیدہ اند از بازارگان پرسید کہ این جواہر را از کی خریدہ ای گفت از فلان کس امیر دستور داد تا آن غلامی کہ جواہر را دزدیدہ بود بمجلس آوردند و بہاء جواہر را از او طلبیدند معلوم شد پول آن را تلف کردہ امیر نصر جواہر را از بازارگان خرید بچہار دہ ہزار درہم و بازارگان جریمہ غلام درخواست کرد امیر گفت خوش را بتو بخشیدم اما او را با خود پیرو غلام را بتاجر بخشید .

### حکایت

گویند در میان لشکر شخصی بنام نصر بن احمد بود امیر پرسید اسمت چیست خاموش شد . باز پرسید ساکت ماند و جواب نداد تا یکی از ملازمان گفت نام او نصر بن احمد است بجهت تعظیم او را احترام شما نام خود را نمیگوید .



امیر نصر گفت پس اورا بر ما حق واجب است فرمان داد تا مقرری اورا بجهت تشابه اسمی دو برابر نمودند و از این حکایات درباره امیر سامانی فراوانست .

وقایع مهم زمان امارت امیر نصر سامانی و رفتار نیکو و حسن سلوک او با وزراء و امراء و رجال و سرداران نامی او زیاد است و نسبت به امراء و فضلا و امرا احترام بسیار میکرد که در فصل شعرای عصر سامانی خواهیم نگاشت بر سر مدت شدت مرض و بستری اورا سیزده ماه نوشته و نام اورا پس از مرگش امیر سعید لقب داده اند .

اگر بدقت توجه شود سلطنت سامانیان قریب صدسال طول کشید که نیم اول آن با اوج ترقی و تکامل و نیم بیشتر آن در حال ضعف و انحطاط قرار گرفت و باید شروع انحطاط را از امارت نوح بن نصر دانست .

۴

نوح بن نصر

۳۴۳-۳۳۱

این امیر سامانی از طغیان اهل مذهب تسنن و ترکان متعصب برضد پدرش درو حشت و بیم افتاد و میخواست که رضایت آنها را بدست آورد تا شاید با سایش زیست نماید و از ترس بجای آنکه امور کشور را بدست مردی با کفایت و کاردان بسپارد که رتق و فتق امور را بر حسب تمایل او انجام دهد بخیال خود زمام امور را بدست یکی از قضات و فقها و حکام شرع وا گذاشت او اگرچه دانشمندی پرهیزکار و ارجمند بود ولی از رموز سیاست و کشورداری بی خبر و از اجرای فرامین مملکتی بی اطلاع بود .

ابن فقیه صدراعظم بنام ابوالفضل محمد بن احمد سلمی ملقب بحاکم جلیل بود که پس از رسیدن بمقام وزارت اکثر اوقات خود را مانند سابق بعبادت و تألیف و مطالعه میگذرانید چه ترك عادت موجب مرض بود و او هم غیر از این کاری نمیدانست . در نتیجه فساد کلی که در راه امور کشور رخ داد و اساس دولت سامانی رو بضعف و انحطاط نهاد و لشکریان که بر اثر تهی شدن خزانه و غارت آن در دوره برادران امیر نصر و مقارن ترك او مدتی بود مقرری و حقوق و وظیفه خود را نگرفته بودند بنای شکایت و مخالفت گذاشتند در این اثنا انقلاباتی در فرغانه و خراسان رخ داد که مستلزم ابراز فعالیت شدیدی بود و فاداری نشان ندادند و دامنه اختلال بالا گرفت و هیئت حاکمه هم بکار خود مشغول بودند و اختلاف طبقاتی سختی روی داد و رو بوسعت نهاد .

در سال سوم امارت نوح او شخصاً ابوعلی احمد چغانی سپهسالار اردو حکمران خراسان را بعلت شکایت متوالی مردم معزول کرد و بجای او ابراهیم بن سیمجور را والی آنجا نمود که ابوعلی چغانی هم که سر لشکری مقتدر بود و بتازگی ری را بنام نوح از حسن بن بویه گرفته بود از این رفتار سخت رنجیده خاطر شد و رسماً ری و همدان و بلاد جبل را توسط برادرش تحت امر خود آورد و مدعی نوح بن نصر شد از طرفی پنهانی عده ای از لشکریان نوح را با خود یارو کمک نمود و حقوق معوقه آنها را داد و جانب آنها را نگاهداشت - از یک طرف ابراهیم بن احمد بن اسماعیل سامانی و نوح را که در موصل میزیست باصرار و تأکید با همه سپاهیان بهمدان دعوت کرد و با او بقصد تصرف خراسان حرکت نمودند .

تقویت مدعیان از طرفی و رسیدن مقرری بقیه لشکر از طرف دیگر - روبی کفایتی



حاکم جلیل سبب شکایت بسیاری از مردم شد و تقاضای عزل نوح و قتل وزیر را نمودند در ماه جمادی الاول سال ۳۳۶ بود که با این هیاهو در خراسان ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قراتکین هم در خراسان تسلیم ابوعلی چغانی شدند و اوقوت گرفت.

چغانی با منصور بن قراتکین سابقه دلخوری داشت و لذا در تسلیم شدن او منصور را زندانی کرد ولی ابراهیم سیمجور را با خود متحد ساخت و بیاری اواز نیشابور بمرو رفت تا با امیرنوح مصافی دهد امیرنوح سامانی از مرو ببخارا و از بخارا بسمرقند گریخت و ابوعلی چغانی در بخارا رسماً ابراهیم سامانی عم امیرنوح را که همراه آورده بود بامارت نشانید.

مدتی بر این منوال گذشت که بین این دو فرمانده هم یعنی چغانی و ابراهیم سامانی بهم خورد و ابراهیم در مقام دستگیری چغانی برآمد.

ابوعلی از ترس راه ترکستان و چغان پیش گرفت و منصور بن قراتکین هم که در زندان بود رهائی و منصور بسمرقند نزد نوح بن نصر رفت تا رشته از دست رفته را بدست آورند.

ابراهیم سامانی پس از رفتن ابوعلی خود را از امارت خلع کرد و آن مقام را در عهده ابو جعفر محمد برادر امیرنوح گذاشت و خود سپهسالار او شد ولی چون هر دو تشخیص دادند امارت کار آنها نیست هر دو بعد از خواهی نزد امیرنوح رفتند و او را ببخارا برگردانیدند.

نوح بن نصر ببخارا برگشت و بیاری منصور بن قراتکین لشکریان عاصی را دوباره تحت امر خود آورده و برادر عم او را

### بازگشت امیرنوح

هم از راه ناجوانمردی کور نمود سپس زمام سپهسالاری اردوی خود و حکومت خراسان را در کف منصور بن قراتکین گذاشت و منصور بن قراتکین خراسان را بار دیگر مطیع امر نوح بن نصر نمود.

امیرنوح بن نصر پس از استقرار بر کرسی امارت بقصد دفع ابوعلی پیشدستی کرد و از چغان ببلخ آمد و از آنجا راه بخارا پیش گرفت اما در نزدیکی این شهر در جمادی الاولی سال ۳۳۶ شکستی سخت خورد و بجغان گریخت.

امیرنوح چغانیان را هم مسخر ساخت و ابوعلی پس از شکستی دیگر بطخارستان گریخته منهزم گردید.

و در آن حدود یاران و سپاهیان جمع کرد و در ربیع الاول سال ۳۳۷ یکسال بعد در حوالی چغانیان بر اتباع امیرنوح تاخت و در معا بر تنک این ولایت کوهستانی راهها را بر ایشان گرفت و رابطه آنها را با بخارا قطع کرد عاقبت نوح و ابوعلی با هم صلح کردند و قرار شد که پسر ابوعلی بگروگان در بخارا بماند و نوح ابوعلی را ببخشد و عفو کند و ابوعلی هم از این تاریخ تا سال ۳۴۰ در چغانیان بسر میبرد.

منصور بن قراتکین در سال ۳۳۵ تا سال ۳۴۰ از طرف نوح فرمانروای خراسان بود در این پنج سال مدتی با ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوس و مدتی نیز با پسران بویه در کشمکش بود.



تا آنکه در سال ۳۳۹ از نبودن رکن الدوله درری استفاده کرد و آنجا را مسخر و تصرف نمود و تا کرمانشاه پیش رفت و بتعقیب رکن الدوله باصفهان دست انداخت لیکن کاری مهم از پیش نبرد و در محرم سال ۳۴۰ از اصفهان بری برگشت و چون بنیشابور رسید مرد و امیر نوح ابوعلی چغانی را از چغانیان خواست و باردیگر بشغل اول یعنی فرماندهی اردوی و سپاه خود و امارت خراسان فرستاد.

ابوعلی چغانی خراسان را بزودی مطیع خود نمود و در سال ۳۴۲ از طرف نوح بیاری و شمشکیر و جنگ بارکن الدوله مامور شد اما چنانکه دیدیم او درری صلح کرد و نوح بر اثر شکایت و شمشکیر ابوعلی را از مقام خود معزول ساخت و ابوعلی هم برکن الدوله پناه برد. امیر نوح پس از دوازده سال و سه ماه امارت در تاریخ ربیع الاول سال ۳۴۳ وفات یافت او خود مردی نیکو سیرت و پسنندیده اخلاق بود در نشر علم و معارف بذل سعی داشت انتخاب وزیری فقیه نمونه حسن عقیدت اوست و او را امیر حمید لقب دادند.

## ۵ ابو الفوارس عبدالملک بن نوح

۳۵۰-۳۴۳

پس از مرگ نوح پسر ارشدش **امیر رشید عبدالملک** امارت یافت و پس از جلوس **ابو منصور محمد بن عزیز** را بوزارت خویش برگزید و ابو سعید بکر بن مالک فرغانی را که پدرش بجای ابوعلی چغانی نامزد سپهسالار خراسان کرده بود در آن مقام ابقاء نمود. ابوعلی چغانی که از عزل خود سخت ناراضی شد و در گذشته هم با عزل خود سر بطغیان برداشت این بار هم قیام کرد تا موفق شد بدستیاری آل بویه از طرف مطیع خلیفه عباسی فرمان ایالت خراسان را گرفت و مدعی ابو سعید شد.

**ابوعلی چغانی و رکن الدوله و حسن فروزان** بکرکان حمله بردند و تا جاجرم خراسان پیش رفتند لیکن حریف اردوی سامانی نشدند منهزم و شکست خورده بطبرستان برگشتند و از آنجا پری آمدند و کمی بعد یعنی در ماه رجب سال ۳۴۴ ابوعلی چغانی درو بای عمومی ری مرد و سامانیان از جانب او راحت شدند.

ابو سعید برای آنکه از دو طرف مزاحم رکن الدوله شود سپاهی دیگر بسرداری محمد بن ماکان از راه بیابان برای فتح اصفهان که دست مؤید الدوله بود فرستاد. محمد بن ماکان مؤید الدوله را شکست داد و اصفهان را گرفت و بر اموال و عیال رکن الدوله دست یافت.

رکن الدوله برای دفاع از عرض و ناموس خود وزیرش ابو الفضل بن العمید دانشمند معروف را باصفهان فرستاد و این عهد ماکان را دستگیر نمود و سپاهیان او را منهزم ساخت و پراکنده کرد.

عاقبت رکن الدوله و ابو سعید باهم صلح کردند و قرار شد که رکن الدوله بر جمیع بلاد جبل وری مسلط گردد و در عوض هر سال مبلغ ۲۰۰ هزار دینار بیخارا نزد عبدالملک سامانی بفرستد.



چون غائله خراسان خوابید ابوسعید بیهخارا احضار شد چه جمعی از سپاهیان ترک از او راضی و خوشنود نبودند و بهمین جهت او را ترک نمود بشکایت وسعایت نزد عبدالملک بن نوح سامانی بیهخارا رفتند .

ابوسعید که بیهخارا رسید عبدالملک امر بقتل اوداد والپتکین حاجب او را در سال ۳۴۵ بر در سرای عبدالملک بر زمین زد و کشت و متعاقب آن محمد بن عزیز نیز از وزارت بزدان افتاد .

**مقام او نصیب ابو جعفر احمد بن حسین عتبی گردید و سپهسالار خراسان را هم بکفایت ابو الحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور سپرد .**

وزارت عتبی و سپهسالار خراسان بدست ابو الحسن سیمجوری هیچکدام نیائید و طولی نکشید که عتبی را عبدالملک در سال ۳۳۸ بر اثر اسراف او در خرج و بد گوئیهای مردم از وزارت برداشت و ابو منصور یوسف بن اسحق را بجای او گماشت .

ابو الحسن سیمجوری را هم در سال ۳۴۹ بعلت تعدی و اجحاف باهل خراسان عزل کرد و بجای او ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوف را بسپهسالاری آن کشور برگزید . اتفاقاً وزیر جدید و سپهسالار کشور را هم بدانندیشان وسعایت کنندگان مورد تهمت قرار دادند .

متنفذین دربار آنقدر آنها را بد معرفی کردند که بزودی از پا در آوردند بدین ترتیب که الپتکین قاتل ابوسعید که صاحب سالار عبدالملک بود و قدرتی بسزایافته بود با ابوعلی محمد بن محمد بلعمی اول اتفاق کرد تا مقام ابو منصور طوس را بگیرد و بلعمی مقام ابو منصور وزیر را اشغال کند .

این توطئه بزودی ب نتیجه رسید و آن دو بر کنار شدند و این دوزمام امور را بدست گرفتند و ابوعلی بلعمی بوزارت عبدالملک والپتکین در سال ۳۴۹ بسپهسالار خراسان انتخاب شدند و تمام امور کشوری و لشکری عبدالملک در دست این دو نفر اداره میشد . در ضمن حکومت این وزیر و سپهسالار امیر رشید عبدالملک در یازدهم شوال سال ۳۵۰ در ضمن گوی چوگان بازی از اسب بزیر افتاد و هلاک شد و برادرش منصور بن نوح بجای او نشست .

### ابوصالح منصور بن نوح

چون عبدالملک بن نوح از میان رفت بلعمی بصواب دید الپتکین پسر او نصر را بامارت گزیدند ولی بزرگان خاندان سامانی و رؤسای لشکری زیر بار نرفتند و کاخ عبدالملک را غارت کردند و پس از یکروز امارت نصر را خلع نموده و عموی او ابوصالح منصوری نوح را بر خود بامارت برگزیدند .

بلعمی وزیر هم باین امر راضی شد که در مقام وزارت باقی بماند لذا کسانی که پیش از هر کس در رساندن منصور بامارت کوشیدند امیر ابو الحسن بن عبدالله خالق که از غلامان رومی الاصل نوح بود و از طفولیت نامرد خدمت منصور بن نوح شده و از مخلصین مربیان و در حقیقت لله او بود و لذا او را فایق خاصه میخواندند .



روی کار آمدن منصور بن نوح و فایق و کسانی که علی رغم الپتکتین جانب نصر بن منصور را رها کرده بودند و در حقیقت در حکم اعلان جنگ با الپتکتین و قطع ارتباط در باربخارا با او بودند و این اختلاف داشت قوت میگرفت و الپتکتین هم خود حس کرده که با او سر بمخالفت برمیدارند.

الپتکتین تاحس کرد که منصور بن نوح و بلعمی و فایق علیه او توطئه خواهند چید عازم خراسان شد ولی قبل از آنکه حرکت کند **امیر سامانی منصور محمد بن عبد الزاق را** سپهسالار خراسان و مامور دفع و دستگیر الپتکتین کرد.

الپتکتین که بنیشابور رسید از آنجا ببلخ رفت و با آنکه در آن حدود در تاریخ ربیع اول سال ۳۵۱ بر نمایندگان امیر منصور غالب شد و باز از راه بخارستان به شهر غزنین رهسپار گردید و در آنجا مقیم شد.

ابو منصور طوسی پس از حرکت الپتکتین دست تعدی و غارت بیلا در خراسان دراز کرد و چون میدانست با این مقدمات منصور بن نوح او را از این مقام برکنار خواهد نمود پیش دستی کرد و خود را مطیع رکن الدوله دیلمی خواند و او را بگرفتن گرگان که در این تاریخ است و شمشیر زیاری بوده ترغیب نمود و نوشت که من بیشتیانی و اظهار تو بر آنجا حکومت میکنم.

رکن الدوله در این سال ۳۵۱ گرگان و طبرستان را از و شمشیر زیاری گرفت و بگیلان منبزم و متواری ساخت ولی قبل از آن و شمشیر هزار دینار بطیب ابو منصور داد که او را مسموم نماید این زهر کار طوسی را ساخت و مسموماً هلاک شد. و نتوانست بر گرگان و طبرستان حکومت نماید.

ابو منصور او را در سال ۳۵۰ یعنی هنگامی که الپتکتین هنوز در بلخ بود در خراسان عاصی شد و منصور بن نوح او را عزل کرد و سپهسالاری **کشور را با امیر ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور** والی سابق خراسان سپرد ابوالحسن سیمجوری با ابو منصور طوسی بچنگ پرداختند و ابو منصور مسموم شدند نتوانست بچنگد و در طی گیر و دار گرفتار شد و یکی از غلامان امیر سیمجوری او را کشت.

ابوالحسن سیمجوری این نوبت برخلاف گذشته برفق و عدالت و پرهیزکاری با مردم معامله کرد و بسیاری از تعدیات سابق را تلافی و تدارک و جبران نمود و مدت پنج سال که وضع خراسان آرام بود او هم حکومت بی سرو صدائی بی مدعی داشت و از بنیشابور که مرکز خراسان آنروز بود خارج نشد.

ابوعلی بن الیاس در سال ۳۵۶ والی کرمان که دیالمه بویه از کف او بدر آورده بودند ببخارا پیش منصور رفت و او را بگرفتن ممالک آل بویه تشویق و ترغیب کرد.

منصور از خراسان سیمجوری را و از گرگان و دامغان و شمشیر و حسن فیروزان را مامور فتحری و جنگ بارکن الدوله نمود و آنها در آخر سال ۳۵۶ بحدود ری رسیدند ولی برادرش بیستون بارکن الدوله ساخت و ابوالحسن سیمجوری هم از جنگ منصور ف شد و بنیشابور برگشت.



منصور بن نوح از سستی رای ابوالحسن سیمجوری مکدر ورنجیده خاطر شد ولی ابوالحسن سیمجوری بیخارارفت و بهر تدبیری بور امیر سامانی را راضی و خوشنود نمود و بخراسان برگشت این دفعه او ابوجعفر عتبی شریک ابوعلی بلعمی در وزارت سامانیان سعی کردند که بین آل سامانیان و آل بویه را اصلاح دهند .

ابن عمید و عتبی که در فضل و انشاء و کتابت هم پایه بودند در این اصلاح اتحاد داشتند تا بالاخره موفق شدند در سال ۳۶۱ دودولت را آشتی دادند و قرار شد که رکن الدوله و عضد الدوله هر سال یکصد و پنجاه هزار دینار بمنصور بن نوح بپردازند . و منصور متعرض ری نگردد .

و برای تحکیم این روابط . عضد الدوله دختر خود را به زوجیت بامیر منصور داد . ابوعلی بلعمی در سال ۳۶۳ در گذشت و ابوجعفر عتبی هم نیز در همین سال از کار برکنار شد و ابو منصور یوسف بن اسحق وزیر سابق عبدالملک و سلف ابوعلی بلعمی بوزیری منصور رسید و این شخص تا سال ۳۶۵ باین مقام باقی بود در این سال امیر منصور ابو عبدالله احمد بن محمد جیهائی را بوزارت خود اختیار نمود و این جیهائی را تا آخر امارت خود را در این سمت نگاهداشت .

ابوصالح منصور بن نوح در یازدهم شوال سال ۳۶۶ فوت شد و او را پس از مرگ امیر سدید خواندند .

ابوعلی بلعمی هم وزیر منصور مترجم کتاب تاریخ معروف طبری است که از عربی بفارسی آنرا در سال ۳۵۲ بفرمان امیر سامانی با تمام رساند و پس از اختصار متن عربی مطالبی بر آن افزوده است .

هفتمین امیر سامانیان ابوالقاسم نوح بن منصور است که پس از مرگ پدرش سیزده ساله بود و این نوح دوم خوانده میشد که مقام او را گرفت ولی چون هنوز خورد سال بود مادرش امور کشور را اداره میکرد .

## ۷ ابوالقاسم بن نوح بن منصور

۳۶۶ - ۳۷۸

نوح چون بحد رشد رسید برای استحکام اساسی امارت خود با امیر ابوالحسن سیمجوری و ابواحارث محمد بن احمد فزیغون والی ولایت کوزگان « جوزجان » خویش و دوستی برقرار نمود و فایق حاصه و ابوالعباس نامش حاجب خود را در کارها دخالت داد و خراسان را بضمیمه هرات و نیشابور بالقب ناصر الدوله بابوالحسن سیمجوری وا گذاشت و دختر او را بزوجهیت گرفت سپس در مقام انتخاب وزیرین برآمد و ابوالحسن عبدالله بن احمد عتبی را که جوانی فاضل و کافی بود با وجود مخالفت ناصر الدوله سیمجوری باین مقام برگزید .

از این پس سیمجوری بنام ناصر الدوله یاد میشود و مخالفت او با وزارت عتبی مقدم بروز خصومتی شدید گردید و اختلاف سلیقه و تشنت آراء بالا گرفت و کار بجائی رسید که عتبی وزیر . ابوالحسن ناصر الدوله را از سپهسالاری و حکومت خراسان مغزول کرد و مقام او را در سال ۳۷۱ بابوالعباس ناش که از غلامان قدیم پدرش بود سپرد و نامش



از جانب نوح بلقب **حسام الدوله** ملقب گردید و ناصرالدوله سیمجوری بقمهستان رفت و در آنجا منزوی و مقیم شد ولی البته نارضی و دلتنك بود و منتظر فرصتی میکشت که انتقام بکشد .

مقارن عزل ناصرالدوله و نصب حسام الدوله بحکومت خراسان . اختلاف شدید بین فخرالدوله دیلمی و قابوس زیاری از یکطرف بابرادران دیلمی منجر بزد و خورد شد و فخرالدوله دیلمی و قابوس زیاری از دست عضدالدوله و مؤیدالدوله دیلمی از عراق گریختند و بکرگان و نیشابور پناه بردند و از نوح یاری طلبیدند .

نوح ناصرالدوله و فایق را بمدد آنها فرستاد ولی چنانچه قبلاً گفتیم فایق با ناصرالدوله همدست بود و با حسام الدوله دست پرورده عتبی که دشمنی داشت خیانت ورزیده و در نتیجه سپاه خراسان پس از محاصره بکرگان از جلوی مؤیدالدوله منهزم و بنیشابور برگشتند .

ابوالحسن عتبی سپاهی دیگر از بخارا ببلخ فرستاد و خود او نیز عازم شد که با آنها بیاری تاش بشتابد لیکن قبل از حرکت همدستان ابوالحسن ناصرالدوله سیمجوری و فایق او را در سال ۳۷۲ کشتند و کار لشکر کشی نوح برای بار دوم بکرگان و طبرستان موقوف گردید .

در این ایام اگر عضدالدوله بود بكمك مؤیدالدوله خراسان را از دست سامانیان خارج کرده بودند - ولی خوشبختی امیر نوح ثانی این بود که عضدالدوله در گذشته بود .

امیر نوح پس از کشته شدن عتبی و هرج و مرج دربار و دولت حسام الدوله تاش را از خراسان پس و اخواست و تاش پس از ورود بپایتخت چون دید که از عهده رقبای خود بر نمی آید با ایشان از درسازش در آمد و باین ترتیب که حکومت بلخ را بفایق وا گذاشت و قهستان و بادغیس را بناصرالدوله و هرات را بیسرا و ابوعلی سیمجوری وا گذاشت و خود با حفظ مقام سپهسالاری بنیشابور برگشت .

چون تاش بخراسان برگشت امیر نوح عبدالله بن محمد بن عزیز را بمقام وزارت خود برداشت و این وزیر از دشمنان سابق ابوالحسن عتبی و از مخالفین جدی تاش بود چون میدانست که تاش در صدد کشیدن انتقام قتل عتبی و آزار بدشمنان اوست نوح را بعزل تاش واداشت و مقام او را بار دیگر در عهده ناصرالدوله سیمجوری گذاشت و چون تاش از قبول فرمان دربار بخارا سرپیچید امیر سامانی وزیر و ناصرالدوله و فایق را مأمور دفع او کرد .

امیر سیمجوری هم از فخرالدوله دیلمی که بجای مؤیدالدوله در ری بامارت نشسته بود و در ایام سرگردانی در خراسان از تاش محبت ها دیده بود یاری خواست و فخرالدوله دوهزار سوار بمدد تاش فرستاد .

چون تاش مقاومت در خود ندید بقمهستان رفت و در آنجا از شرف الدوله ابوالفوارس امیر دیلمی شیراز مدد گرفت و بشرحی که سابقاً دیدیم تاش از سرداران سامانی ضرب شستی سخت خورد و بناچار پناه فخرالدوله بری آمد و فخرالدوله بکرگان و استرآباد را با وسپرد و تاش تا سال وفات خود یعنی ۳۷۷ هجری تا ۳۷۸ رنك خراسان را ندید .



## مقدمات انقراض دولت سامانی

علل وعوامل سقوط مانند و مشابه عوامل صعود و تکامل است فقط سلب وایجابی دارد وقتی دولتی روی کار میتواند آید که قدرت مالی و نظامی داشته باشد شهادت وشجاعتی نشان دهد و معارض ورقیب و حریفی نداشته باشد همه عوامل وعناصر اجتماع روی خوش نشان دهند ولی چون ورق برگشت این عوامل منعکس شده واز قضا سر کنجبین صفرا شود .

خواه سقوط وتلاش رامولود فساد عناصر اجتماع دانست یا عناصر فاسد را مولود محکومیت قضا وقدر شناخت در هر حال انحطاط وسقوط وانقراض در پیش است .

انقراض دولت سامانی از فساد عناصر اجتماع بود زیرا با وجود از میان رفتن حسام الدوله تلاش ومغلوب شدن دیالمه ری اگر مرد مقتدری بود میتواندست دولت سامانی را حفظ کند ولی چون اکثر ولایات در دست عمال وحکام بخارائی وتترك بود که از مرکز بخارا اطاعت نمیکردند وخزینة سلطنتی هم خالی شده بود وزراء پی در پی عوض میشدند ابراز کفایت ولیاقتی نمیشد - قدرت دست غلامان ترك و روسای آنها بود در قبال اینها هم روسا وفرماندهان زیر بار نمیرفتند وباهم مخالفت میکردند هر کدام مدعی سپهسالاری وفرمانروائی بر یکدیگر بودند وهمین جهات مقدمه برای سقوط دولت سامانی شد .

ناصرالدوله سیمجوری دراواخر سال ۳۷۸ مرد ونوح مقام اورا اجباراً واز روی ترس بپسرش ابوعلی داداما فایق زیر بار اونمیرفت لذا بین ابوعلی وفایق نزاعی برخاست بطوری شدت کرد که کار بجنگ کشید و ابوعلی بین پوشنك وهرات بر فایق ظفر یافت واین باری یعنی در سال ۳۸۱ نوح رسماً ابوعلی سیمجوری را بلقب عمادالدوله ملقب نمود و سپهسالاری کل خراسان را با وتفویض کرد وهرات را هم که در حیطه تصرف فایق بود با وسپرد .

فایق پس از هزیمت بقصد استیلا بر بخارا حرکت کرد ولی دریازدهم ربیع الاول سال ۳۸۰ ازدوسر دارنوح بکتوزون و اینج شکست خورد وبطرف یلخ وترمذ گریخت و از این ناحیه برامیر ابوالحارث مزینغوتی عامل نوح بر جورجان ظفر یافت وچون کینه نوح را بردل داشت باخان افراسیابی «که بعد شرح آنها بمناسبت دست وپنجه نرم کردن با خوارزمشاهیان خواهد آمد» .

توران صاحب کاشغر شهاب الدوله هارون معروف به بغراخان طرح اتحاد ریخت واورا بگرفتن بخارا دعوت نمود واز قضا ابوعلی سیمجوری که از فرمان نوح در پرداخت وظیفه ومقرری وحقوق لشکریان ابا کرده بوده و از عاقبت این نافرمانی بیمناك بود همین بغراخان را بتصرف بخارا فرستاد . وفایق چون دید خصم ابواخان ترك ساخته وطرفین قرار گذاشته اند که ولایات سامانی را بین خود تقسیم کنند از نوح معذرت خواست وطلب عفو کرد وببخارا برگشت ونوح را با اینج حاجب بجلوی بغراخان فرستاد و از عواقب وخیم عدم پرداخت حقوق لشکریان بیمناك ساخت .

بغراخان در تاریخ ربیع الاول سال ۳۸۲ لشکریان نوح را شکست داد وفایق تسلیم بغراخان شد وازیاران او گردید .  
خان افراسیابی نیز در نتیجه این فتح بر بخارا دست یافت ونوح از بخارا بیرون



رفت و دست استمداد بطرف ابوعلی سیمجوری دراز کرد .

ابوعلی جوابی مثبت باو نداد و درهمین اثنا بغراخان دربخارا مریض و درحین مراجعت بترکستان درراه مرد و نوح متواری باشنیدن این خبر خوشحال بمقرخود برگشت و زمام امور را بدست گرفت .

پس از برگشتن نوح و فایق که ازجانب بغراخان بر بلخ والی شده بود بخیال تسلط بربخارا به آن صوب عازم شد اما ازسپاهیان نوح شکست خورد و باز متوسل بابوعلی - سیمجوری شد و باو پناه برد و هر دو علیه اساسی سلطنت نوح باهم اتحاد و اتفاق کردند که بربخارا ازدوجانب حمله کنند .

درمقابل خلافت این دوسردار قوی و نیرومند نوح عاجز ماند و چاره ندید جز آنکه سبکتکین را داماد آلتکین سابق الذکر را که بجای اودر غزنین امیر شده و در شرق افغانستان حالیه قوچان درخشان کرده و باستمداد بطلبد و ازهمین جا حکومت غزنویان شروع میشود .

سبکتکین بماوراءالنهر آمد و در ملاقاتی که بین او و نوح صورت گرفت با نوح بردفع مخالفان او پیمان بست و سوگند وفاداری خورد . ولی والیان و حکام خوارزم یعنی خوارزمشاه و غرجستان و امیر کرگانج « یا جرجانیه از بلاد قدیم خوارزم در نزدیکی محل خیمه حالیه » بنام ابو العباس مامون بن محمد هر دو بطرفداری نوح برخواستند و بنیان امارت خوارزمشاهیان از اینجا شروع شد .

نوح هم قسمتی از بلاد معروف و منطقه فرمانروائی ابوعلی سیمجوری را بآنها واگذاشت و بیاری این دو نفر در رمضان سال ۳۸۴ ابوعلی و فایق را که فخرالدوله نیز کیکی گسرفته بودند شکستی فاحش داد و آن دوسردار یاغی پناه بفخرالدوله دیلمی برده بکرگان فرار کردند .

نوح با این فتح بخود امیدوار شد و سبکتکین را ملقب بناصرالدوله و پسرش محمود را ملقب بسیفالدوله نمود و محمود را بجای ابوعلی سیمجوری نامزد سپهسالاری خراسان کرد .

فخرالدوله ابوعلی و فایق را بخوشی پذیرفت و با فرستادن هدایائی جهت آنها قسمتی از مالیات کرگان را هم برای مخارج آن دو افسر رشید اختصاص داد تا روزی از آنها استفاده کند .

در سال ۳۸۵ ابوعلی و فایق شنیدند که نوح ببخارا و سبکتکین بهرات برگشته و سیفالدوله بنیشابور تنهاست بهمین علت عازم فتح بر خراسان شدند محمود از پدرش یاری خواست لیکن قبلا از رسیدن کمک باو ابوعلی و فایق را از نیشابور بیرون کرد .

ولی از عاقبت کار مطمئن نبود هر دو از نوح معذرت خواستند و اظهار خدمتگزاری کردند .



امانوح و سبکتکین جوابی ب معذرت و پوزش آنها نداده آن دو از هر طرف بجمع قشون و سپاهی پرداختند .

نوح سامانی باردیگر بحماییت و کمک سبکتکین و محمود در جمادی الاخر سال ۳۸۵ در طوس بر ابوعلی و فایق ظفریافت ولی این دو امیر عاصی از معرکه جان بسلامت بدر بردند بطرف خوارزم گریختند و از آنجا باز از نوح طلب عفو کردند و نوح حاضر شد که بر ابوعلی ببخشد شاید بشرط آنکه ازدوستی فایق دست بردارد .

ابوعلی هم با اینکه فایق گوشزد کرده بود بامان نوح اعتماد نیست دست از متحد خود کشید و نزد خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه هم او را دستگیر نمود .

مامون بن محمد امیر جرجانیه در این تاریخ برخوارزمشاه تاخت و او را اسیر کرد و ابوعلی را از چنگ او نجات داد و پس از گرفتن عفو از نوح او را ببخارا فرستاد اما سبکتکین تسلیم او را از نوح خواست .

نوح امیر سیمجوری را در سال ۳۸۶ پیش سبکتکین فرستاد و سبکتکین هم او را با سه نفر دیگر از عاصیان و یاغیان پس از قریب یکسال که نگاهداشت و زندانی نمود در سال ۳۸۷ در زندان کشت و بارتن آنها از شروشوکت و صولت خاندان سیمجوری راحت شد .

فایق هم از این پیش آمد حساب کار خود را کرد و از ترس نوح و سبکتکین **بیلادایک نصرخان افراسیابی** رفت و در پیش او با احترام و اعزاز ماند و اندکی بعد **محرک حرکت ایلک** خان بجانب بخارا گردید و بدخالت سبکتکین ایلک خان و نوح باهم صلح کردند و در نتیجه نوح فایق را عفو کرد و بحکومت سمرقند فرستاد .

در سال ۳۸۷ نوح و سبکتکین و **فخرالدوله دیلمی** و **مامون بن محمد** امیر جرجانیه یکی پس از دیگری وفات یافتند و عرصه رقابت و کشمکش بر سر امارت و حکومت بدست طبقه دیگر افتاد .

در این تحولات و گیر و گیرها که سرداران سامانی برای حفظ خود از خانیان ترکستان استمداد کردند و توسل نوح بسبکتکین و استمداد سرداران عاصی نوح از ترکان نتیجه باز شدن پای ترکان در ایران شد و سامانیان خود را بضعف و سقوط نهادند ولی چند سلسله مانند غزنویان و ترکان زرد پوست و اتباع آل افراسیاب در ایران تکیون حکومت یافتند که بعدها خواهیم دید هر یک سلسله تشکیل دادند و سالها امارت و فرمانروائی نمودند و از این روزگار تاسیس سلسله های ترک در ایران پدیدار شد .

نوح ثانی یعنی امیر ابوالقاسم نوح بن منصور در سیزدهم رجب ۳۸۷ فوت کرد و پس از مرگش بلقب امیر رضی ملقب شد و این هم از مختصات سلسله سامانی بود که لقب پس از مرگ هم میدادند او پسر خردسالی داشت بنام منصور که البته منصور ثانی بود و جای پدر را گرفت ولی هنوز مدتی از جلوس او نگذشته بود که

جمعی از رجال درباری و امرا با او مخالفت کردند و ایلک خان را ببخارا دعوت کردند و ایلک پیش فایق ب سمرقند آمد و فایق را ببخارا فرستاد .

۸

ابوالحارث منصور

نوح

۳۸۷-۳۸۹



منصور ثانی از بخارا بیرون رفت ولی بدعوت فایق که اظهار بندگی نسبت بخاندان آل سامان میکرد و وساطت بزرگان بخارا پیایتخت خود برگشت و فایق بر کارها مساط گردید .

سیف الدوله محمود غزنوی بر اثر فوت پدرش واستیلای اسماعیل برادرش بر غزنه خراسان را ترك گفت و بدارالملک پسدری شتافت و منصور بکتوزون حاجب را بجای او بسپهسالاری خراسان مامور نمود .

لیکن فایق بابکتوزون باطناً صفائی نداشت لذا از بخارا با ابوالقاسم سیمجوری برادر ابوعلی که پس از دستگیری برادر پناه آل بویه رفته بود در این زمان در دستگاه مجدالدوله و مادرش سیده خاتون دری میزیست داخل گفتگو شد و او را بیرون کردند بکتوزون از خراسان و گرفتن مقام او تحریک و ترغیب نمود .

ابوالقاسم سیمجوری ازری بکرگان و از آنجا بنیشابور تاخت ولی در این محل اخیر در تاریخ ربیع الاول ۳۸۸ از بکتوزون بایکدیگر صلح کردند و باین شرط که لهستان و هرات دست ابوالقاسم باشد و خراسان دست بکتوزون بماند .

پس از ختم این غائله سیف الدوله محمود که بر برادرش غالب شده بود بخراسان برگشت و از منصور مقام سابق را که در این تاریخ دست بکتوزون بود خواست .

منصور از قبول آن معذرت خواست و بمحمود حکومت بلخ و ترند و قسمتی از حدود پشت هرات را وا گذاشت .

محمود هم باین پیشنهاد راضی نشد و چون دید منصور جداً از بکتوزون طرفداری میکند بنیشابور حمله کرد و بکتوزون را بسرخنش پیش منصور منهزم نمود .

بکتوزون و فایق که هر دو از منصور هم ناراضی شده بودند بالاخره بخلع او اتفاق کردند و در تاریخ ۱۲ صفر سال ۳۸۹ او را از امارت برداشتند و پس از یک هفته در چشم او میل کشیدند و برادر طفلش عبدالملک را امیر خود خواندند .

سیف الدوله محمود خود خبر عزل و کور شدن منصور را شنید بقصد انتقام و قصاص کشیدن عازم دفع فایق و بکتوزون شد و در اواخر جمادی الاول در مرو با ایشان مواجه گردید و آن دو سردار ناسپاس را پس از شکستی فاحش منهزم ساخت فایق با عبدالملک ثانی ببخارا گریخت و بکتوزون بنیشابور رفت . محمود هم در تعقیب بکتوزون بنیشابور حمله برد و بکتوزون از ترس راه کرگان پیش گرفت باز محمود او را تعقیب کرد و

سردار خود را ارسلان جاذب را بتعقیب او فرستاد و بکتوزون چندی از دست سپاهیان محمود فراری و متواری بود تا بالاخره ببخارا پناه جست .

سیف الدوله در نتیجه خراسان را مسخر کرد و نام سامانیان را از خطبه انداخت و مستقیماً بنام القادر خلیفه عباسی خطبه خواند و باین ترتیب خراسان بدست یکی از غلام زادگان ترك سامانی از كف ایشان رفت و سیف الدوله هم پس از مطیع نمودن آل -

۹  
ابوالفوارس  
عبدالملک بن نوح  
از ۱۲ صفر  
تادهم ذی قعدة  
۳۸۹



فریغون و امرای غرجستان برادر خود نصر را بسپهسالاری خراسان انتخاب کرد و خلیفه عباسی هم او را بلقب **امین الله و یهین الدوله** لقب داد .

### انقراض دولت

#### سامانی

۳۸۹

با استیلای محمود غزنوی بر خراسان عبدالملك وفايق و بكتورون هر سه از دست محمود شکست خوردند و از ترس او هزیمت به رفتن بخارا و ماوراء النهر را هم نداشتند و برای دفع این حریف قوی پنجه سه نفری متفق شدند که خراسان را از دست محمود پس بگیرند ولی از قضای کردگار در این اثنا در سال ۳۸۹ فایق مرد و در اساس کار آنها خللی رخ داد .

خبر اتفاق آنها و مردن فایق که بایلك خان شمس الدوله و ابو نصر برادر و جانشین ايلك خان نصر رسید بیهانه حمایت از عبدالملك ثانی بیخارا آمد و ظاهراً حرکت او **بدعوت شیعیان و باطنیان** بود که از سامانیان سنی متعصب ناراضی بودند .

ايلك خان در دهم ذی قعده ۳۸۹ بیخارا وارد شد و فایق را که از راه تملق بازی او رفته بود با عبدالملك و برادر کورش منصور ثانی و سایر شاهزادگان سامانی همه را دستگیر کرد و دولت سامانی را باین وضع منقرض نمود و این واقعه از بدترین وقایع تاریخ ایران است که سلطنت ایرانی بدست امیر ترك منقرض گردید و دست عنصر اروپائی و ایرانی از یکی از اصلی ترین قسمتهای ایران که ماوراء النهر است بکلی کوتاه شد و بر اثر استیلای پی در پی ترکان و اجانب دیگر این کشور بزرگ که مهد ادبیات فارسی دری بود و موطن و مدفن جمع کثیری از بزرگان فضیلتی ایرانی است از تصرف ایرانیان بدر رفت چنانچه تا کنون هم از دست آنها خارج است این دخالت را باید از زمان معتصم عباسی پسر مامون دانست و بر او لعنت فرستاد که پای عنصر ترك را در حکومت این کشور باز کرد و اوضاع و احوال ایران را در ادوار مختلف بدین صورت در آورد که دیدیم !!!

### اوضاع و احوال

#### اداره امور کشور

#### زمان سامانیان

در سابق گفتیم که امرای سامانی چون خودشان سنی بودند مطیع و فرمانبردار خلفای بغداد و جانب دار آنها بود هیچگاه از تبعیت و قبول فرمان خلفای بغداد بیرون نرفتند و در حقیقت امارت و حکومت آنها هم برای اطاعت و بندگی آنها بود .

سامانیان مجریان اوامر عباسیان و مطیع اراده آنها بودند مدت صد سال از سال ۲۷۹ تا ۳۸۹ بنمایندگی خلفا حکومت نمودند و در طی این يك قرن مذاهب اربعه تسنن را رواج دادند و با وجود ایرانی بودن خلفای عباسی را امیرالمومنین و رئیس روحانی میشناختند در این سیره عیناروش طاهریان را پیش گرفتند و بهمین جهت علمای دیگر و طبقات مردم ماوراء النهر و خراسان همه وقت از امرای سامانی پشتیبانی میکردند و در این مدت علمای مذهب شیعه امامیه از ترس آنان تقیه میکردند و اکثر مخالفین سامانی بسبب بد رفتاری آنها با شیعه همدست میشدند و محرمانه بزرگانی را بر انداختن این سلسله ترغیب و دعوت و تشویق مینمودند .



از نظر اداره امور کشور امرای سامانی در ظاهر امر حق عزل و نصب عموم عمال کشوری را داشتند.

اما چنانکه دیدیم از عصر امیر نصر بن احمد بعد بتدریج قدرت آنها رو بضعف گذاشت و در عمل امیر سامانی غالب آلت دست درباریان و رؤسای لشکری بود و جز اطاعت قدرت ایشان چاره نداشت.

اداره امور کشور سامانی در دست متنفذین دو دستگاه بود یکی دستگاه دربار و دیگر دیوان.

ریاست دربار سامانی را شخصی بنام حاجب سالار یا حاجب بزرگ که بر جمع امور داخلی امیر و درخانه او مستولی بود مخصوصاً اوقاتی که امر اخورد سال بودند در حقیقت زمام امور امارت بدست حاجبان یا حاجب سالاران بود.

هریک از امرای سامانی عده ای غلام و نگاهبان شخصی داشتند که فرماندهی و ریاستشان با **امیر حرس** بود و این جمعیت مأمور حفظ امیر بودند.

حکومت پایتخت یعنی بخارا همیشه دست حاجب شرطه بود و حکومت ولایات از طرف امیر بیشتر با اشاره حاجب سالار و یا وزیر بامر او و رؤسای لشکری سپرده میشد. حکومت خراسان از همه بیشتر اهمیت داشت که مرکز آن نیشابور بود و بدست امرای خراسان سپرده میشد.

فرماندار آن سپه سالار کل اردوی خراسان بود و سامانیان از ترس یا از روی میل بزرگان خانواده های قدیم خراسان یا رجال بزرگ لشکری و کشوری را باین مقام بر میگزیدند.

گاهی این مقام سپه سالاری در خانواده ها موروثی بود و مکرر میشد که بر سر این مقام نزاع و مناقشه میشد.

ریاست دیوان سامانی یا وزیر امیر یعنی خواجه بزرگ بود که بر همه طبقات مستخدمین ریاست داشت.

خواجه بزرگ کسی بود که گاهی بنام کدخدا و صاحب تدبیر امیر محسوب میشد و بر همه اهل قلم و دفتر و دبیران و مستوفیان و مشرفان و عمال مالی ریاست داشته است و در حقیقت زمام تمام امور کشوری بدست اوست.

وسیره سامانیان بر این بود که امیر وزیر خود را باید بانظر سپه سالار انتخاب کند و این افراد با عزل و نصب وزراء مداخله میکردند.

در دولت سامانیان بیشتر نظام دیوان سامانی و تشکیلات آن **مرهون کفایت ابو عبدالله محمد بن احمد جیهانی وزیر امیر نصر بن احمد** بوده است که مردی حکیم و مدبر و آزادمنش بوده ولی از آئین مانوی پیروی داشت و در شمار زنادقه بود و با آداب قدیم ایرانی کاملاً آشنا بوده و آداب و شئون قدیم را زنده نگاه داشت و تجدید حیات نمود و در حالی که سامانیان سنی خود باین امر علاقه نداشتند.

یک بخشنامه صادر نمود و از همه ممالک جهان نامه هائی نوشت و رسم های همه دربارهای ولایات روم و ترکستان و هندوستان و چین و عراق شام و مصر و زنج و زابل و



کابل و سند و عرب همه ممالك خاورمیانه و آسیا را خواست و باهم مقایسه کرد و بهترین رسم و آئینی که بنظر او خوش آمد بر می گزید و قبول میکرد و دستور میداد همه آن آداب و آئین را عمل کنند و از روی همین تدبیر جهانی کتاب مشهور **المسالک و المحالک** تدوین شده و در علم جغرافیا و آداب و رسوم ملل و نحل بحث شده است.

دیوان سامانیان شبیه بدیوان خلفای عباسی بود زیرا مطیع و پیرو آنها در تشکیلات بودند از آنها که بتقلید سامانیان عمل میکردند ترتیب و تنظیم داده شده بود وزیر دیوانهائی زیر نظر داشت مانند **دیوان استیعا** که وزارت دارائی یا دخل و خرج بود **دیوان اشراف** نظارت در خرج **دیوان برید** اطلاعات و خبرگزاری و پست و ارتباط **دیوان اوقاف** - دیوان قضا - اجرای احکام و **دیوان رسائل یا انشاء** دبیرخانه امیر یا وزیر و غیره بود.

این تشکیلات عیناً کم و بیش بجانشینان سامانیان رسید و غزنویان و سلاجقه و خوارزمشاهیان بهمین سیره عمل می کردند تا عهد مغول که اوضاع و احوال دگرگون شد.

سیره اداره امور کشور سامانی هم در ماوراءالنهر و خراسان یکسان نبود هر کجا بنحوی بشدت وضعف عمل میکردند - در بخارا و ترکستان کم کم دیوان وزارت بصورت ملا عمل می شد - ولی در باریان ترک بر رسم و سلیقه ترکی سازمان و تشکیلات خود را میدادند و بیشتر بقدرت خود می پرداختند.

خوانند میر از عنصری نقل کرده است:

هر يك بامارت خراسان مأمور	نه تن بودند زال سامان مشهور
دو نوح و دو عبدالملك و دو منصور	اسماعيل و احمدی و نصری
۹                      ۷                      ۵	۳                      ۲                      ۱



## اسامی امرای سامانی و زمان امارت هریک

- |         |   |
|---------|---|
| ۲۷۹-۲۹۵ | ۱- امیر عادل امیر ماضی ابو ابراهیم اسماعیل بن احمد          |
| ۲۹۵-۳۰۱ | ۲- امیر شهید ابو نصر احمد بن اسماعیل                        |
| ۳۰۱-۳۳۱ | ۳- امیر سعید ابوالحسن نصر بن احمد                           |
| ۳۳۱-۳۴۳ | ۴- امیر صمد ابو محمد نوح بن بصر                             |
| ۳۴۳-۳۵۰ | ۵- امیر رشید ابوالفوارس عبدالملک بن نوح                     |
| ۳۵۰-۳۶۶ | ۶- امیر مؤید امیر سعید ابوصالح منصور بن نوح                 |
| ۳۶۶-۳۸۷ | ۷- امیر رضی شاهنشاه ابوالقاسم نوح بن منصور                  |
| ۳۸۷-۳۸۹ | ۸- امیر ابوالحارث منصور بن نوح                              |
| ۳۸۹     | ۹- امیر ابوالفوارس عبدالملک بن نوح از ۱۲ صفر تا دهم ذی قعدة |





## سلسله غزنویان

۵۸۲-۳۸۱

در جلد اول در ضمن شرح حال خلفای عباسی گفته شد که معتصم پسر مامون از عرب وعجم رانده شد ولذا برای حفظ موقعیت خودش متکی بیک عنصر تازه واردی بر جر که سیاست گردید .

و آن عنصر ترك بود که کم کم در سیاست جهان در سایه دین اسلام وارد شدند و زمام حکومت را بدست گرفتند.

از جهت قساوت و شقاوت و بی رحمی و خونخواری دست بنی امیه و بنی عباسی را در اسلام از پشت بستند و مردمی که در زمان ترکان میزیستند راضی بحکومت ظالمانه بنی امیه گردیدند .

یکی از سلسله های ترك که در سلسله دیالمه و آل بویه و سامانیان مواردی بآنها اشاره شد و مخصوصاً آخر دوره سامانیان وارد فرمانروائی شدند سلسله غزنویان هستند . -

### غزنه و وجه تسمیه غزنویان

غزنه یا غزنی یا غزنین از شهرهای بزرگ افغانستان حالیه است که سابق همه در حکومت ایران بود و در دامنه سلسله کوههای سلیمانیه یا سلیمان که مرکز اولی و پایتخت آنهاست که منتسب بدان بود و اهمیت و اعتبار این سلسله از این شهر آغاز گردید .  
این خاندان بیست و یک نفر بودند که قریب دویست و سی سال فرمانروائی و حکومت نمودند .

مؤسس و نخستین کسی که از این طایفه بحکومت رسید ابو اسحق البتکین است که از سرداران ترك نژاد سلسله سامانی بود و در اواخر حال آن خاندان از آن شمه گفته شد .

البتکین سردار ترك غزنه بدستور عبدالملك اول توسط امیر شهید احمد اسماعیل سامانی بغلامی خریداری شد و ابراز شجاعت و خدمت و وفاداری نمود پس از احمد پسر او نصر خدمت کرد و تمام مقام «**حاجب سالاری**» یا سپهسالاری خراسان منصوب گردید او قبل از فرمانروائی خود سال ۳۴۵ بکربن مالک سپهسالار اردوی سامانی را در بخارا کشت و قتل چنین فرماندهی سبب رعب دستگاه حاکمه شد و او را در سال ۳۴۹ بمقام سپهسالاری سامانیان و حکومت خراسان ارتقاء دادند .



و او بود که نزدیکی بلخ سپاه منصور را بسختی شکست داد و از آنجا بغزنین رفت و آنجا را در سال ۳۵۱ تسخیر کرد .

البتکین از تاریخ ۳۴۹ تا اواخر سال ۳۵۰ در خراسان بود و نقار و کدورت و دشمنی او با منصور بن نوح از آنجا شروع شد و تصمیم بر جنگ با منصور گرفت و سپاهیان او راه نهرم نمود ولی از ترس سامانیان با داشتن علاقه ملکی فراوان در خراسان و ماوراءالنهر راه افغانستان پیش گرفت بدو جهت یکی آنکه از اربابان خود می ترسید .

دیگر آنکه عنوان اجتناب از جنگ داشت .

سوم آنکه قصد جهاد با کفار غزنه و دارالکفران حدود دارد .

چهارم آنکه در موطن خود تحکیم مبانی حکومت و سلطنت خویش را مینماید نوشته اند :

عدد دهات و املاك اوبه پانصد ده و يك مليون اغنام واحشام وده هزار اسب و شتر و قاطر میرسد .

البتکین در اوایل سال ۳۵۱ بشهر غزنه رسید و ابوعلی نامی را که امیر محلی آن نقطه بود مغلوب کرد و بنام امارت مقیم آنجا شد و غزنه را دارالاماره خود قرارداد .

البتکین در سال ۳۵۱ تا سال ۳۵۲ امارت داشت که از دنیا رفت و در این یکسال حدود کابل و معابر کوهستانهای شرقی افغانستان را بصورت جهاد با کفار گرفت و بر شهر کابل مستولی شد و بایکی از راجه های سند بجنگ پرداخت ولی در اثنای جنگ در گذشت و پسرش اسحق بجای او امیر غزنه گردید .

ابوعلی امیر سابق کابل که بدست البتکین رانده شده بود بشنیدن مرك اوبازیر گشت و پسرش اسحق را از مستقر قدیم خود بیرون کرد و او هم بیخارا گریخت و بطلب یاری از امیر منصور بن نوح برخاست منصور هم او را بمحل امارت خود در کابل برگردانید بشرطی که اسحق خود را از دست نشانده سامانیان بداند .

اسحق هم البته پذیرفت و خطبه و سکه غزنین را بنام منصور اجرا کرد که آنها هم نماینده رسمی خلیفه بغداد بودند و بدین ترتیب دومین حاکم غزنوی بر مقرر فرمانروائی استقرار یافت .

ولی حکومت اسحق هم دیری نپائید یعنی از سال ۳۴۲ تا سال ۳۵۵ طول کشید و سه سال حکومت کرد .

اما چون او در گذشت دو نفر از غلامان البتکین بنام بلکاتکین و پیری تکین از طرف سپاهیان برگزیده شدند و یکی پس از دیگری امیر مجاهدین بود و آن هر دو هم تا بیستم شعبان سال ۳۶۶ فرمانروائی نمودند ولی قریب شش سال و دومی قریب چهار سال امارت داشتند .

اما از این تاریخ داماد البتکین بنام سبکتکین بامارت انتخاب شد و زمام امور را بدست گرفت .

سبکتکین که مانند پدرزنش ترك نژادی بود که در نیشابور زمان عبدالملك اول



از بخارا برده فروشی که در این عصر مرکز مهم آنها نیشابور بوده خریدند و البتکین این غلام را بدامادی خود برگزید .

۱ - سبکتکین  
۳۸۷ - ۴۶۶

اساس امارت غزنویه از البتکین شروع شد ولی مؤسس سلطنت آنها را باید سبکتکین دانست زیرا جوانی لایق با استعداد و دارای کفایتی بوده که اول بدامادی سبکتکین و سپس بجاننشینی پیری تکین انتخاب گردید سبکتکین .

سبکتکین پس از جلوس براریکه سلطنت بیست متصرفات البتکین همت گماشت و ابتدا دو شهر **تبت** « در دره هیرمند » و **قصدار** از بلاد **تکران** قدیم در **بلوچستان انگلیس** یا **در جنوب سیستان غربی** را در حیط قدرت و حکومت خود در آورد و از مشرق و جنوب بر بلادی وسیع دست یافت و از جانب مغرب که بمقام حکومت خراسان و استقلال بر آن کشور نایل گردید و ممالك غزنوی را هم وسعتی عظیم بخشید .

اولین فتح مهم سبکتکین تصرف شهر **قصدار** و **تبت** بوده که در سال ۳۶۶ امیری بنام طغان داشت و از **شرپایتوز** امیر قصدار بسبکتکین توسل جست و وعده داد که اگر امیر غزنوی او را در استخلاص بست که بدست **پایتوز** افتاده بود یاری کند در عوض وجهی نقد بسبکتکین بپردازد - سبکتکین هم بست را برای او از **پایتوز** گرفت و او را بهزیمت انداخت ولی طغیان بوعده خود که دادن مبلغی نقد بود وفا نکرد بعلاوه که بر او عاصی شد امیر غزنوی هم با او بجنگ پرداخت و بست را تسخیر نمود و قصد ار را هم متصرف گردید .

سبکتکین پس از فتوحات ایران و افغان بهندوستان رونمود و مدت ها در این سرزمین زرد و خوردها کرد تا پنجاب را بتصرف خویش منضم کرده و با غنائمی فراوان بغزنین مراجعت نمود .

سبکتکین در آغاز حمله بهند رو بسلسله جبال سند کرده و پادشاه آن طایفه را که بنام **اچموت** چیمپال میخواندند مغلوب ساخت و شهر نیشابور را گرفت .

در همین اوقات نوح دوم از دست امراء خود بتنگ آمد و بسبکتکین ملتجی شد و او را بجنگ ابوعلی سیمجور و فائق دوسردار گردنکش که در سابق هم اشاره شد بر انگیخت و نوح را بر سردارانش فائق نمود و بیاس این خدمت لقب **ناصرالدوله** از نوح دوم گرفت و بسپه سالاری خراسان منصوب گردید .

سبکتکین پس از فتوحات خود در شعبان سال ۳۸۷ نزدیک بلخ در گذشت و فرزندش اسماعیل بر حسب وصیت او بسلطنت رسید .

۲

ابوالقاسم محمود بن  
سبکتکین  
۴۲۱ - ۴۸۷

بشرح بالا ناصرالدوله سبکتکین در ایام آخر عمر خود در بلخ میریست و بخارا پایتخت خود قرار داد . و بین غزنه و بلخ فوت کرد و پسر بزرگش **سیفالدوله محمود** در این تاریخ در نیشابور بود که خراسان را اداره میکرد و اسماعیل فرزند کوچکش در بلخ همراه پدر بود که بجاننشینی پدر نشست و البته کفایت و لیاقت برادر را نداشت - و قهراً بنزاع و کشمکش می پیوست و اکنون

ببینیم چه شد !!



## جنگ محمود و اسماعیل غزنوی

جنازه سبکتکین در غزنین بـخاک سپرده شد لشکریان هرگز بحکم عادت باپسرش اسماعیل بنا بر وصیت پدر پیمان بستند و او را بامارت برگزیدند در این اثنا محمود در نیشابور شنید که پدرش مرده خود را بهرات رسانید و از عمویش **بغراجی** کمک خواست و برادر سومش نصر که در بست بود بیاری برادر بزرگ آمد . در این اوقات مخالفین او از هر طرف سر معصیان برداشتند و شورش برپا شد که البته محمود هم باین شورش کمک میکرد .

اسماعیل برای خواباندن آتش اختلاف و شورش شروع بپذل مال کرد و خزائن پدر را از بین طرفداران خود تقسیم نمود و مخالفین را هم با پول رام کرد و بر آن شد که بطغیان مخالفین متمرّد خاتمه دهد .

محمود از این تدبیر نگران شد و بذل خزانه را سوء سیاست اسماعیل دانست بساو نوشت جانشین سبکتکین از هر جهت حق مسلم و مشروع من است و اکنون ما باید از مخالفت بایکدیگر دست برداریم و نگذاریم دشمن بر ما چیره و مسلط شود بلکه باید متصرفات پدر را گرفته و توسعه دهیم تا بتوانیم زندگی کنیم .

اسماعیل بنامه محمود واقعی نگذاشت و بتعقیب و سیاست خویش مبادرت کرد محمود هم که کار را بدین منوال دید با سپاهی که از عمویش و برادر کوچکش تهیه دیده بود بجنگ اسماعیل رفت و شروع بپیکار نمودند .

محمود بفاصله کوتاهی بر اسماعیل فائق گردید و اسماعیل امان خواست و از قلعه غزنین بزییر آمد و محمود هم او را گرفته بزندان انداخت سال ۳۸۷ و پس از مدتی هم در زندان در گذشت .

## قیام امیر نصر و جنگ محمود با سامانیان

در سابق گفته شد که چون ایلک خان بر بخارا مستقر گردید فرزندان نوح بن نصر برادر عبدالملک و چند نفر دیگر از خویشاوندان امیر سامانی را زندانی نمود و میان آنها تفرقه فاصله انداخت که نتوانند اجتماعی تشکیل دهند بلکه از هم بی خبر بمانند و لذا هر یک را بشهری بتبعید و زندانی کرد از آن جمله **ابراهیم اسماعیل بن نوح** سامانی بود که از شهر اوزگند بالباس زنانه از حبس ایلک خان فرار کرده و بخوارزم رفت و در آنجا جماعتی دور خود جمع کرد و بالقب منتصر بر کسان ایلک ظفر یافت و بخارا را گرفت ولی چون قدرت ایستادگی نداشت از بخارا بنیشابور شتافت و آنجا را از کف نصر بن سبکتکین برادر محمود بیرون آورد .

محمود غزنوی که بر ازبکه سلطنت استقرار یافت اول مواجه با قیام منتصر شد و یمین الدوله را بجنگ او فرستاد او هم مختصر جنگی کرد و او را شکست داد و منتصر بقابوس زیاری پناه برد و از طرّف القادر بالله خلیفه عباسی هم او را تحریک و ترغیب نمودند و ضمناً خلیفه شنید محمود مرد با کفایتی است خلعت و لوای سلطنت برای او فرستاد و شمشیری باو اهداء کرد و او را یمین الدوله و امین الدوله لقب داد .

ایلک و منتصر هر دو از محمود غزنوی یمین الدوله شکست خوردند و هر دو را از بخارا



و خراسان بیرون نمود منتصر مدتها متواری و در خراسان و قهستان و طبرستان سرگردان بود تا اینکه در سال ۳۹۵ نزد یکی از قبایل عرب مهاجر نزدیک بخارا رفت و اعراب او را بدستور دشمنانش کشتند و محمود ارشر ایلک و منتصر راحت شد.

در شرح سلسله صفاریان گفتیم که خلف بن احمد صفاری در سال ۳۸۷ که از مرگ سبکتکین خبر شد فرزند خود طاهر را مامور نمود تا پوشنک قهستانی را از تحت تسلط حکام غزنوی خارج سازد.

### پیکار محمود با خلف بن احمد سیستانی

طاهر نماینده محمود را که **بغراجق** نام داشت کشت و بتصرف آن نواحی موفق گردید.

محمود از این رهگذر خاطره تلخی در دل داشت تا اینکه بسلطنت رسید و استقرار یافت. بجبران این شکست سیستان شتافت تا قصاص نماید.

در سال ۳۹۰ خلف با زنان و کودکان خود بسرکشی **حصار اسپهد** از قلاع مستحکم سیستان بیرون رفت هم از این فرصت اطلاع یافت و با سپاهی بیشمار بیای حصار آمد و خلف را محاصره کرد بطوری که خلف جز تسلیم چاره نداشت ولی صد هزار دینار بمحمود داد تا نجات یافت و محمود راه هند پیش گرفت.

خلف با بستگانش بخراسان تبعید شد و بدین ترتیب صفاریان بکلی متفرق شدند.

ولی خلف هم بسختی و قساوتی فوق العاده انتقام محمود را از سرداران خودش کشید که بمحمود کمک کرده بود و کار کینه توزی و سخت کشی او بآنجا کشید که پسرش طاهر براوشورید ولی خلف قسی القلب که بظاهر از کار امارت کناره گرفته بود و بعبادت و گوشه گیری پرداخته بود بحیله و تدبیر و اظهار ملاطفت پدرانه پسر را فریب داد و چون طاهر تسلیم پدر شد خلف او را بدست خودش کشت و بخاک سپرد در سال ۳۹۲.

برخی از مورخین نوشته اند مردم سیستان از مظالم خلف بجان آمدند و برای نجات از شر او محمود را بگرفتن سیستان طلبیدند محمود هم منتظر چنین فرصتی بود که داد خود را از او بگیرد ب سیستان آمد.

و خلف را در **قلعه طاق** از قلاع سیستان در محاصره گرفت عاقبت پس از چهار ماه مقاومت تسلیم شد و محمود در تاریخ سال ۳۹۳ یک سال پس از کشتن فرزندش باز سیستان را از او گرفت.

ولی خلف آرام نداشت با ایلک خان بمکاتبه و توطئه علیه محمود شروع نمود که امیر غزنوی مطلع گردید و او را دستگیر کرد بزندان انداخت و سال ۳۹۹ در حبس دهک بین زرنج و بت کشت بکلی صفاریان منقرض شدند.

ایلک خان پادشاه برای حفظ متصرفات خود که از تجزیه قلمرو سامانیان نصیب او شده بوده بامحمود از در دوستی داخل شد و دخترش را بعقد محمود در آورد و رود جیحون را خط مرزی قرارداد.

### پیکار محمود با ایلک خان پادشاه ترکستان



اماد در غیاب سلطان محمود زمان حمله او به هند ایلک خان چشم از دوستی با محمود پوشید و به متصرفات او حمله برد و شهرهای بلخ و هرات و نیشابور را به تصرف خویش در آورد.

سلطان محمود که از همد بر گشت و به تعرضات ایلک خان واقف گردید مصمم بر گوشمالی او شد و پس از یکسال جنگ و پیکار خونین سرانجام ایلک خان شکست خورده به ترکستان گریخت.

شکست ایلک خان در سال ۳۹۷ بود که تا ظهور سلسله سلجوقیان بنفوذ خانیان ترک در خراسان خاتمه داد و تا مدتی حکومت غزنوی از تجاوزات آنها مصون بود.

بشرحی که داده شد محمود غزنوی رسماً در سال ۳۸۹ از جانب القادر بالله خلیفه عباسی به لقب یمین الدوله و امین المملکه ملقب گردید و بجای سامانیان والی خراسان شد و از همین ایام لقب سلطان بنام او ضمیمه گردید.

### سلطنت محمود و پیکار با خانیان ترکستان

کلمه سلطان در اصلاح عربی و در لغت درباری خلفا بمعنی سلطه و قدرت و هیئت حاکنه است که غالباً درباره خلفا بکار می رفته و پیش از محمود هم رایج بود ولی در عجم و ترک برای محمود جزء نام او شد.

از این پس تاریخ سلطان محمود و یمین الدوله اطلاق میشود. و بیشتر سبب این القاب برای محمود غزنوی شعرا و مداحان دربار غزنویان بودند که بیش از چهارصد شاعر را برای بزرگ نمودن خود صله و انعام میداد که در ادوار تاریخ شعر و ادب در جلد سوم خواهیم گفت انشاء الله تعالی.

خانیان ترک در حدود سال ۳۸۹ بر ماوراءالنهر استیلاء یافته بودند در آن نواحی بر جای سامانیان نشسته و چون مسلمان بودند قبول فرمان خلیفه را واجب میدانستند و مانند غزنویان خود را دست نشانده خلفای بغداد معرفی نمیکردند و خطبه و سکه را بنام خلفا میزدند.

محمود غزنوی در غائله منتصر سامانی و ایلک خان در فکر حمله به هندوستان بود و لذا بزودی این فتنه را خوابانید و دختر ایلک خان را بزنی گرفت بلکه با خویشاوندی پیکار تجدید نشود و جیحون را سرحد متصرفات طرفین قرارداد و بطرف هندوستان حرکت کرد.

### آغاز حملات به هندوستان

نوشته اند محمود نذر کرده بود سالی یکبار به هند حمله نماید و صلح او به منظور یک امر مهم تری بوده است.

محمود بطرف هندوستان رفت و در مولقان سند اقامت گرفت که در سال ۳۹۶ نصر خان بقصد تسخیر خراسان از یکطرف سباشی تکین سردار خود را به تصرف طوس و نیشابور مامور نمود.

از طرف دیگر جعفر تکین حکمران بخارا را روانه بلخ نمود که محمود خبردار شد فوری چون شیرازیان خود را بخراسان رسانید از استیلای خانیان نجات داد.



روش ازدواج دختر ایلک بامحمود غزنوی

سال بعد سال ۳۹۷ ایلک نصر بیاری **قدرخان** پسر بغراخان سابق الذکر والی ختن با سپاهی دیگر از جیحون گذشته و بجنگ محمود که در آن تاریخ با جمعی از ترکان غزو خلیج و افغانه و هنود و پانصد فیل جنگی در طخارستان مقیم بود شتافت .

محمود در این جنگ هم که در ۲۲ ربیع الثانی سال ۳۹۸ در نزدیکی یکی از پل های بلخ اتفاق افتاد در دشت کتر چپ - ارفرسخی بلخ سپاه خانیان را سخت منهزم نمود و بشکستی مبتلا کرد که قسمت مهم آنها در حین فرار در آب غرق شدند .

**جنگ کتر .**

مهمترین وقایع زمان محمود غزنویست که سبب شهرت و رشادت و قدرت او شد و از آن زمان تا عصر سلاجقه دیگر بکلی خطر خانیان ترك بر طرف گردید و بعلاوه که باشکست نصر برادرش **طغان خان** بر او شورید و بامحمود متحد گردید .

اختلاف نظر و تشمت آراء در میان سران قبایل خانیان موجب اضمحلال و سقوط و شکست آنها گردید . که از قدرت آنها را سلب نمود و از خوشبختی محمود بود که دیگر برابر او هیچ يك از غزنویان نتوانستند قدامت کنند یا بر قایت و برابری برخیزند . بلکه بعکس بروز اختلاف بین آنها طوری شد که هر کدام مغلوب میشدند از محمود کمک میخواستند و امیر غزنوی بر دو غالب می آمد و استیلا می یافت یا بکلی فک - ر امارت و حکومت از آنها سلب گردید .

صاحب روضة الصفا (۱) مینویسد یمن الدوله و امین المله محمود بن سبکتکین پس از ختم مهم اسماعیل که بقائله ایلک خان مبتلا شد برای دفع منتصر به نیشابور **ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوک** را که امام حدیث بود بر رسم رسالت و خواستکاری

**روش ازدواج  
دختر ایلک با  
محمود غزنوی**

نزد ایلک خان فرستاد تا دختر او را عقد زوجیت بندد و مقداری زیاد زروسیم و یاقوت قیمتی و عقدهای درو و مرجان و تحفای جامه و بیضاوی عنبر و ظروف طلا و نقره پراز عطریات و کافور و مشک و مقداری وافر درخت عود و شمشیرهای ابدار هندی و فیلان جنگی و لباسهای پر - قیمت و زینت آلات پربها که چشم هر بیننده را خیره میساخت هم - راه ابوالطیب با عده سوار زیبا و اسبهای اصیل با زین و افسار و لکام و رکاب طلا و نقره برای خواستکاری دختر ایلک فرستاد .

چون امام ابوالطیب بدیار ترك رسید مردم او را استقبال نمودند و تعمیم و تجلیل فراوان کردند و از او پذیرائی شایان نمودند .

ابوالطیب چندی اقامت کرد و عقد دختر ایلک را برای محمود خواند و با عروس و مقداری زیاده تر از آنچه آورده بود از ظروف طلا و نقره و چینی و خطائی و ماهر و یان چینی و قاقم و سمور و انواع تبرکات و هدایای دیگر مقضی المرام نزد سلطان محمود بازگشت و سالها بین این امیر غزنوی و ترك عهد مودت برقرار بود تا بالاخره بجنگ کشید .



فتح بهاطیه  
و مولتان

محمود پس از فتح خراسان و سیستان از مولتان گذشت و بهاطیه  
فرود آمد آن شهر سوری و دیوار داشت که عبور از آن مشکل بود  
و پشت آن خندق کنده بودند تا کسی نتواند وارد شهر

شود .

نام حاکم آنجا بحیرا بود مردان جنگجو و فیلان قوی زیاد داشت چون خبر  
آمدن محمود را شنیدند همه از شهر بیرون رفتند و تا پرا بر قشون او رسیدند صفها بیاراستند  
میان آنها که کافر و قشون محمود که مسلمان بودند بقول خواند میر بین سعدا و اشقیاء  
سه روز جنگ شد روز چهارم سلطان محمود غزنوی خود چون شیر غضبناک بر سپاه دشمن  
حمله کرد و چند سرو خرطوم فیل رازد تا همه کفار را منهدم نمودند و بحصار شهر رسیدند  
از خندق گذشتند بحیرا امیر آنجا بیک پیشه متواری و مخفی شد و عاقبت بدست خود خنجری  
بسینه خود زد و مرد .

در این جنگ ۱۲۰ فیل جنگی با اموال فراوانی بدست محمود افتاد و غنائمی و اسرائی  
زیاد بدست آورد و بطرف مولتان برگشت .

پادشاه مولتان بنام ابوالفتح بود خواست از آنجا بطرف چیپال هند برود از شدت  
رودهای بهاره و آب فراوان میسر نشد از پادشاه بزرگ هند اجازه خواست از کشور اولشکر  
اسلام عبور کند او اجازه نداد .

محمود غضبناک شد دستور داد حمله کنند بهر چه رسیدند غارت کردند و سوزانیدند  
و کشتند تا بیکشمیر رسیدند و دست بر اموال فراوان و فیلهای سواری و صلاح جنگی و  
جواهرات قیمتی یافتند .

فتح خوارزم  
و جرجانیة  
۴۰۸ - ۴۰۷

گفته شد که محمود در هندوستان بود که ایلک خان بمخالفت  
برخواست و محمود برگشت و کار او را تمام کرد و سبب متواری  
شدن ایلک خان شد تا در سال ۳۹۷ از شر او راحت گردید آنگاه  
متوجه فتح خوارزم و جرجانیة شد .

خوارزم با سرزمین خیوه حالیه در عهد سامانیان در خط نفوذ امر دو سلسله از  
امراء مامونیان و خوارزمشاهیان بود .

مامونیان بر دو قسمت چپ جیحون امارت داشتند و پایتخت آنها شهر گرگانج یا  
جرجانیة یا اوکنج بود که شهر خیوه حالیه بجای آن بنا شده .

خوارزمشاهیان قدیم بر ساحل راست یعنی قسمت شرقی جیحون مستولی بودند  
و پایتخت آنها در شهر کاث یا شهرستان قرار داشت .

اگر بخاطر خوانندگان باشد قبلا گفته شد ابوالعباس مامون بن محمد صاحب  
جرجانیة در سال ۳۸۵ بر ابو عبد الله خوارزمشاه صاحب کاث حمله کرد و سبب حمله  
این بود که خوارزمشاه ابوعلی سیمجوری را دستگیر نمود و زندانی کرد و خوارزمشاه شرقی  
را از دست او گرفت بدین جهت ابوالعباس انتقام قتل سیمجوری را گرفت و ابو عبد الله را  
کشت و از این تاریخ او را که بصاحب جرجانیة شهرت داشت خوارزمشاه گفتند در حالی  
که خوارزمشاه لقب و الیان کاث بود .



چون ابوالعباس در سال ۳۸۷ در گذشت ابوالحسن پسرش جای او را گرفت و او پس از برافتادن سامانیان تبعیت خانیان را پذیرفت اما چون محمود غلبه کرد ابوالحسن با محمود از در دوستی وارد شد و خواهر سلطان غزنوی را در عقد ازدواج خود در آورد.

چون ابوالحسن در گذشت برادر دیگرش ابوالعباس مامون بن مامون والی جرجانیه و خوارزم گردید و او نیز خواهر دیگر محمود غزنوی را گرفت و تا سال ۴۰۷ که کشته شد اجباراً مطیع غزنویان بود و نسبت بخانیان هم اظهار دوستی و مودت میکرد.

سلطان محمود غزنوی از خلوصی نیت ابوالعباس ظنین شد و از او خواست که بنام او در خوارزم خطبه بخواند خوارزمشاه در ظاهر مخالفتی نشان نداد ولی اعیان و امرای زیر بار نرفتند و بر او شوریدند و خوارزمشاه را کشتند و برادر او ابوالحارث محمد را بامارت برگزیدند.

محمود غزنوی برای انتقام شوهر خواهرش خوارزمشاه و نجات خواهرش از دست دشمن با سپاهی گران عازم خوارزم شد.

پس از جنگ در محل **۵ هزار اسب** نزدیکی جرجانیه سپاهیان خوارزمشاه را که با او مخالفت نموده بودند شکستی سخت داد و در تاریخ پنجم ماه صفر ۳۰۸ بجز جرجانیه وارد شد و جمیع افراد خاندان مامون را دستگیر نمود و همه را ب سردار نامی خود **التونقاس** سپرد که با سارت بغزنین بیاورد این سردار نامی وظیفه خود را انجام داد و خوارزمشاه شد یعنی پادشاه خوارزم گردید.

افراد خاندان مامونی اکثر مردمی فاضل و فضل دوست بودند و در عهد ایشان **گرگانج مرکز اجتماع علماء و فضلا گردید چنانکه ابوعلی سینا مدتی در آنجا در دستگاه ابوالحسن علی و ابوالعباس مامون میزیست و ابو ریحان بیرونی نیز از اجله خواص و مستشاران این امراء بودند که در محیط آنان تأثیری بسزا نمودند و در جلد سوم مفصل شرح حال و اثر آنها را نگاشته ایم.** و انشاالله بزودی از نظر خوانندگان میگذرد.

### محمود غزنوی و سلجوقیان

سلطان محمود غزنوی پس از رفتن بخوارزم و نجات خواهرش و انتقام شوهر او و اسیر ساختن مخالفین متوجه ماوراءالنهر شد حکام انسامان همه سردر خط فرمان پادشاه غزنوی گذاشته بودند و بزرگ آنها **قدرخان** خدمت سلطان آمد و از کثرت سپاه و دلاوری لشکریان سلجوقیان سخن گفت شاید محمود از آنها بیمی بخود راه دهد و او را بسمت آنها متوجه سازد.

سلطان محمود هم نماینده نزد پسران سلجوقی یعنی اسرائیل میکائیل یونس - موسی فرستاد تا ایشان را بدوستی با خود مطمئن سازد پسران سلجوقی از اظهار تلافی محمود نهایت خرسندی حاصل شد و بهمین مناسبت اسرائیل نزد محمود رفت و سلطان هم او را با خود به هندوستان برد و آنجا در قلعه کالنجر زندانی کرد که بعداً درباره سلجوقیان شرح خواهیم داد.



سلطان محمود با تداییری از مزاحمت سلجوقیان درامان بود .

محمود غزنوی در فاصله از ۳۹۳ تا ۴۱۶ هجری یعنی در مدت ۲۴ سال چندین سفر جنگی بعنوان جهاد با کفار و غزاء با هندویان نمود .

لشکر کشی  
سلطان محمود  
غزنوی به هندوستان  
۴۱۶ - ۳۹۳

سلطان محمود ۱۷ هفده بار به هندوستان حمله کرد و دوازده غزو و آن بسیار مهم بود که در هر يك از غزوات ظاهراً برای جهاد با کفار و بت پرستان و باطناً برای غارت و غنیمت بی حد و حساب حمله میکرد معابد و بتخانه های هندیان پر از جواهر و زینت آلات و ادوات و اجسام سیمین و زرین بود که دست راجه ها و حکام محلی بود .

و از تاراج هر يك از این شهرها غنائمی وافر با خود آورده است در این حملات شهرهای مهم کالنجار - بهاطیه - کشمیر فنوح - کارتیاور و چندین قلعه و بتخانه بزرگ مانند بتخانه معروف موتر در کنار کنك و سومنات در ساحل جنوب شبه جزیره کاتیاور را بتصرف در آورد .

سلطان محمود پنج سال پس از جلوس خود شروع بحملات هند نمود و پنج سال قبل از وفاتش آنها را رها کرد .

در روضه الصفا در شرح سومنات مینویسد ارباب تواریخ در باب سومنات اختلاف کرده اند برخی محل معبد را سومنات میدانند و بعضی نام بتخانه را و جمعی اسم بت را سومنات گفته اند .

شرح سومنات  
و بتخانه هندوان

عطار این کلمه را اسم محلی میدانند که بزرگترین بت هندوان در آنجا بود و نام این بت بزرگ لات بود و سعدی در شرح مسافرت خود نامی از سومنات برده ولی گویا آن بتخانه در چین بوده و غیر از بتخانه هندویان است زیرا بت بزرگ آنها از عاج بوده و بت بزرگ هندوان از سنك بود که گوید .

یافتند آن بت که نامش بوده لات لشکر محمود اندر سومنات  
و این بتخانه هند بود اما در باره سفر چین خود گوید .

بتی دیدم از عاج در سومنات مرصع چه در جاهلیت منات

شیخ سعدی در بیش از صد شعر حکایت وصف بتخانه را بیان کرد . و مزار خود را پس از کشف حیل به بت پرستان نقل میکند و آنچه مسلم است آن بتخانه با در چین یا ماچین که آندونزی امروزی بین هندوچین بوده است و این حکایت بر ماچین معلوم مینماید که سومنات محل بتها را میگفته اند که در چین و هندوچین و هندوستان همه باین نام خوانده میشده است .

بعضی هم سومنات را نام بتها میدانند که در بتخانه هانهاد بودند و در کنار دریای سرانندیب واقع بود و هندوان در شب خسوف بزیارت آن اجسام و صنم بزرگ میرفتند و زوار بتها بیش از صد هزار نفر میشدند و هندیان معتقد بودند که دریا در جزر و مد خود عبادت اصنام میکند و از اقصای ممالك هند ندوزات زیاد بآن بتخانه میپردند و ساکنین



اطراف بتخانه بزرگ سومنات بده هزار قریه معمور را واقف آن بتخانه کرده بودند و آنقدر جواهر نفیس در آن بتخانه جمع نموده بودند که در خزانه هیچ پادشاهی یافت نمیشد دوهزار برهمن در آن بتخانه بصورت عابد و خدمتگذار مشغول بودند .

در آن بتخانه يك زنچیر طلائی بود که دوست من وزن آن بود از بالا آویخته بودند و جرسها وزنکهای طلا در آن زنچیر زر تعبید کرده و در اوقات معین خدام بتخانه آن زنچیر را در حرکت در میآوردند و جرسها بصدا در میآمد و براهمه که همه در آن معبد متوجه بت بودند بسجده میافتادند .

در آن بتخانه سیصد سرتراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزك رقاص مقرر و موظف بودند که ملازمت آن بتخانه را داشتند .

حقوق و مقرری آنها از محل نذورات و موقوفات داده میشد .

نهر كنك يك رشته است در شرقی قنوج و دهلی و بزعم هندوان از چشمه خلدبرین سرچشمه گرفته که چون مرده گان خود را بسوزانند خاکسترش را در آن آب بریزند و عمل را برای محو سیئات خود مفید و مؤثر میدانستند و خود را در رفتن سومنات بدان آب افکنده غسلی میکردند تا بت بتخانه رافع درجات آنها گردد .

از این شهر تا سومنات مسافتی طولانی است و هندوان برای آبادی آن قرارها اطراف و دستور داده بودند مردمی که زیارت میآیند در دنباله هم صف کشیده از آن آب برای شستن سومنات بیاورند .

سلطان محمود در سال ۴۱۶ لشکر بطرف سومنات کشید و بتها را بشکست هندیان گفتند سومنات از بتها رنجیده است که سبب شکستن آنها شده و گسرنه شکننده بتها را هلاک کرده بود .

خبر این عقیده بسلطان محمود رسید باسی هزار مرد جنگی جرارد لا و غیر مطوعه که بدون آذوقه بودند بقصد احراز ثواب در جهاد با کفار از مولتان حرکت کرد و بیست هزار شتر را زیر آب و علوفه کشید و از آن صحرای خطرناک گذشت تا بشهر سومنات رسید مردان جنگی مجهز و مسلح دید ولی کفار از دیدن این جمعیت مرعوب گردیدند .

تمام آن قلاع را گرفت و مردان آنها را کشت . وزن و فرزندان آنها را اسیر کرد اموال آنها را بغنیمت گرفت در این سفر هر بتخانه دیدند خراب کردند تا در ذی قعد سال ۴۱۶ بسومنات دست یافتند در کنار دریا قلعه دیدند که امواج دریا تا حصار قلعه میرفت مردم هند بتماشای مسلمین رو نمودند و معتقد شدند که ضرری بر بتخانه ها و ارد میآید زیرا خود آنها از خود دفاع میکنند محمود با قشون مسلح کنار قلعه رسید مراقبین سومنات بجنك پرداختند در حملات مسلمین همه براهمه گشته شدند و محافظین نردبان نهاده از دیوار بالا رفتند و قلعه را تصرف کرده و تکبیر گفتند هندوان بشنیدن تکبیر بجنك دیگر پرداخته و جمعی از آنها پیش بت سومنات رفته و خود را بخاك خون کشیدند تا او خود دشمنان را دفع کند .

چون شب شد همه بجای خود آرامیدند روز فردا که هندوان سرافکنده ماندند و از طرف بت بزرگ کمکی نشد مسلمین سخت حمله کردند و هر هندو که پیش میآمد



سرش را می انداختند و با اجتماع و حمله در بتخانه ریختند هنوز هندیان بت را در بغل داشته بدانها متوسل میشدند و در جنگ شرکت نموده کشته میشدند تا بسیاری از هندوان کشته شدند و بقیه در کشتی نشسته فرار کردند سلطان محمود آنها را در دریا غرق کرد و راه را بر آنها گرفت.

آن فضا که سومنات یا بت بزرگ در آن بود پنجاه و شش ستون داشت و طول و عرضش زیاد بود و سومنات از سنگی عظیم بود که از پنج گز ساخته شده سه ذرع آن ظاهر و پیدا و دو ذرع آن در زمین بود تا کسی نتواند آنها را ببرد یا بدزدد محمود خودش با گریزی گران بر سر آن سنگ زد و پیکر سومنات را درهم شکست و مقداری از آن بغزین فرستاد در آستانه مسجد جامع زیر پا نصب کردند.

**مینویسند آنچه از بتخانه سومنات بخزانة محمود رسید بیست هزار هزار درهم زر سرخ بود.**

**تمام بتها از زر سرخ و شش ستون مرصع از یاقوت و لعل و زمرد بود که هر يك را پادشاهی بخشیده بود و بنام او نصب شده و پنجاه هزار مشرك در آن حوالی بتخانه داشتند همه را خراب کرده و ذخایر همه را برد و بت پرستان متولی را کشت.**

محمود غزنوی قبل از حمله به هندوستان شنیده بود که بزرگترین معبد هندوان بتخانه «سومنان» است و در شهرهای هند و بتخانه های آنان هم گفته شد که «سومنات» مرکز خزانه و جواهرات هند است.

این بتخانه در شهر «سومنات» در ساحل جنوبی شبه جزیره کایتاوارا قرار دارد و عقیده هندوان بر آنست که علت دست یافتن محمود بر بتای هندی خشم و سخط بت بزرگ «سومنات» بر آنها بود محمود بتخانه «سومنات» گنجینه زروسیم و جواهر و نفایس است برای تملك آن خزائن و اندوخته های گران بها و برانداختن بت بزرگ بر همانیان در دهم شعبان سال ۴۱۶ باسی هزار سوار و جماعتی مجاهد دلیر و دلاطلب از طریق مولتان و صحرای بزرگ تار خود را بشبه جزیره کایتاوارا رسانید و در راه بر شهر آنهلواره پایتخت ولایت کجرات قدیم دست یافت و آنجا را بتصرف در آورد و در نیمه ذی قعدة سال ۴۱۶ به پای حصار «سومنات» رسید -

حصار «سومنات» بر بالائی مشرف بدریا بود و هندود از دو طرف در دفاع آن سخت کوشیدند لیکن عاقبت حریف مجاهدین اسلام نشدند و محمود پس از سه روز در بتخانه را گشود.

محمود با گریزی که در دست داشت بت بزرگ را که از سنگ و بطول پنج ذراع بود در هم شکست و پاره هایی از آنها برای نمودن چنین فتحی بغزنه و مکه و بغداد فرستاد و در دهم صفر سال ۴۱۷ پایتخت خود برگشت.

بتخانه «سومنات» را که یکی از نمونه های بسیار عالی معماری هندی بود اصلاً بر پایه های سنگی و ستونهای چوبی برپا داشته بودند و بر فراز آن چهارده گنبد از طلا که میدرخشید و خزائن آن مملو از نفایس بود که داجه های و زوار هندی در سالیان درازی بآنجا فرستاده بودند.



قیمت آن نفایس را که بدست لشکریان محمود بغارت رفته بود بقیمت آن عصر معادل تقریباً بیست ملیون دینار بوده است .  
 سلطان محمود شکسته پاره‌های سنگهای بت بزرگ «سومنات» را بسکه و بغداد غزنین فرستاد و مژده بزرگترین فتح خود را داد .  
 با آنکه بنای مادر این جا نقل وقایع تاریخ است و از آوردن شعر و نظم خودداری کرده ایم .  
 چون حکایت بتخانه سومنات از زبان سعدی بسیار جالب توجه است نمیتوانم از آن صرف نظر کرد .  
 در عین حال ذوق خوانندگان را تحریک و حقیقت اسلام را با خدعه و مکر بت پرستان بمعرض تماشای خوانندگان میکذرانیم .

## وصف بتخانه سومنات از زبان سعدی

(جهانگرد شهیر)

مرصع چو در جاهلیت منات  
 که صورت [نبندد از آن خوبتر  
 بدیدار آن صورت بی روان  
 چو سعدی و فازان بت سنگدل  
 تضرع کنان پیش آن بی زبان  
 که حبی جمادی پرستد چرا ؟  
 نکو گوی وهم حجره و یار بود  
 عجیب دارم از کار این بقعه من  
 مقید بچاه ضلالت درند  
 ورش بفکنی بر نخیزد ز جای  
 وفا جستن از سنک چشمان خطاست  
 چو آتش شد از خشم و درمن گرفت  
 ندیدم در آن انجمن روی خیر  
 چو سک درمن از بهر آن استخوان  
 ره راست در چشمشان کثر نمود  
 بنزدیک بی دانشان جاهل است  
 برون از مدارا ندیدم طریق  
 سلامت بتسلیم ولین اندراست  
 که ای پیر تفسیر استاد زند  
 که شکلی خوش و قامتی دلکش است

بتی دیدم از عجاج در منات  
 چنان صورتش بسته تمثال گر  
 زهر ناحیت کاروانها روان  
 طمع کرده رایان چنین و چکل  
 زبان آوران رفته از هر مکان  
 فرو ماندم از کشف آن ماجرا  
 مغی را که با من سروکار بود  
 بزمی بپرسیدم ای برهمن  
 که مدهوش این ناتوان پیکرند  
 نه نیروی دستش نه رفتار پای  
 نبینی که چشمانش از کهر باست  
 بر این گفتم آندوست و دشمن گرفت  
 مغان را خیر کرد و پیران دیر  
 فتادند کبران پا زند خوان  
 چو آن راه کژ پیششان راست بود  
 که مرد ارچه دانا و صاحب دل است  
 فرو ماندم در چاره همچون غریق  
 چو بینی که جاهل بکین اندراست  
 مهین برهمن را ستودم بلند  
 مرانیز بانقش این بت خوش است



بدیع آیدم صورتش در نظر  
 که سالوک این منزل غنقریب  
 تو دانی که فرزین این رقعہ  
 چه معنی است در صورت این صنم؟  
 عبادت بتقلید گمراهیت  
 برہمن ز شادی برافروخت روی  
 سؤالت صوابست و فعلت جمیل  
 بسی چون تو گر دیدم اندر سفر  
 جز اینست کہ ہر صبح از اینجا کہ هست  
 و گر خواہی امشب ہمین جابباش  
 شب آنجا بیودم بفرمان پیر  
 شبی ہم چو روز قیامت دراز  
 کشیشان ہرگز نیازدہ آب  
 مکر کردہ بودم گناہی عظیم  
 ہمہ شب در این قید غم مبتلا  
 کہ ناگہ دہلزن فرو کوفت کوس  
 خطیب سبہ پوش شب بی خلاف  
 فتاد آتش صبح در سوختہ  
 تو گفتی کہ در خطہ زنگبار  
 مغان تپہ رای نا شستہ روی  
 کس از مرد در شہر و از زن نماند  
 من از غصہ رنجور و از خواب مست  
 بیکبار از ایشان برآمد خروش  
 چو بتخانہ خالی شد از انجمن  
 کہ دامن ترا بید مشکل نماند  
 چو دیدم کہ جہل اندرو محکم است  
 نیا رستم از حق دگر هیچ گفت  
 چو بینی زبر دست را زور دست  
 زمانی بسا لوس گریان شدم  
 بگریہ دل کافران کرد میل  
 دویدند خدمت کشان سوی من  
 شدم عذر گویان بر شخص عاج  
 بتک را یکی بوسہ دادم بدست  
 بتقلید کافر شدم روز چند  
 چو دیدم کہ در دیر گشتم امین

و لیکن ز معنی ندارم خبر  
 بد از نیک کمتر شناسد غریب  
 نصیحت گر شاہ این بقعہ  
 کہ اول پرستندگانش منم  
 خنک رہروی را کہ آگاہی است  
 پسندید و گفت ای پسندیدگوی  
 بمنزل رسد ہر کہ جوید دلیل  
 بتان دیدم از خویشتن بی خبر  
 بر آرد بیزدان داد از دست  
 کہ فردا شود سراین بر توفاش  
 چو بیژن بچاہ بلا در اسیر  
 مغان گردمن بی وضو در نماز  
 بغلہا چو مردار در آفتاب  
 کہ بردم در این شب عذاب الیم  
 یکم دست بر دل یکی بر دعا  
 بخواند از فضای برہمن خروس  
 براہیخست شمشیر روز از غلاف  
 بیکدم جہانی شد افروختہ  
 زیک گوشہ ناگہ در آمد تبار  
 بدیر آمدند از درو دست و کوی  
 در آن بتکدہ جای درزن نماند  
 کہ ناگاہ تمثال برداشت دست  
 تو گفتی کہ دریا بر آمد بجوش  
 بر ہمن نگہ کرد خندان بمن  
 حقیقت عیان گشت و باطل نماند  
 خیال محال اندرو مد غم است  
 کہ حق زاہل باطل بیاید نہفت  
 نہ مردی بود پنجہ خود شکست  
 کہ من زانچہ گفتم پشیمان شدم  
 عجب نیست سنک اربگرد دہسپیل  
 بعزت گرفتند بازوی من  
 بکرس زر گرفت بر تخت ساج  
 کہ لعنت برو باد و بر بت پرست  
 برہمن شدم در مقامات زند  
 نکنجیدم از خرمی در زمین



در دیر محکم بینم شبی  
 نکه کردم از زیر تخت و زبر  
 پس پرده مطرائی آذر پرست  
 بفورم در آن حال معلوم شد  
 که ناچار چون در کشد ریسمان  
 برهمن شد از روی من شرمسار  
 بتازید و من در پیش تاختم  
 که دانستم او زنده آن برهمن  
 پسندد که از من بر آرد دمار  
 چو از کار مفسد خبر یافتی  
 که گر زنده اش مانی آن بی هنر  
 و گر سر بخدمت نهد بر درست  
 فریبنده را پای در پی منه  
 تمامش بکشتم بسنك آن خبیث  
 چو دیدم که غوغای انکیختم  
 چو اندر نیستانی آتش زدی  
 مکش بچه مار مردم کز ای  
 چو زنبور خانه بیا شوفتی  
 بچابکتر از خود میپندار تیر  
 در اوراق سعدی چنین پند نیست  
 بهند آمدم بعد از آن استخیز  
 از آن جمله سختیکه بر من گذشت  
 در اقبال و تایید بوبکر سعد  
 ز جور فلک داده خواه آمدم  
 دعا گوی این دوستم بنده وار  
 که مرهم نهادم نه در خورد خویش  
 که این شکر و نعمت بجای آورم  
 فرح یافتن بعد از آن بندها  
 یکی آنکه هر که که دست نیاز  
 بیاد آمد آن لعبت چینم  
 بدانم که دستی که بر داشتم  
 نه صاحب دلان دست بر میکشد  
 درخیر باز است وطاعت و لبك  
 همین است مانع که در بار گاه  
 کلید قدر نیست در دست کس

دویدم چپ و راست چون عقربی  
 یکی پرده دیدم مکلل بزر  
 مجاور سر ریسمانی بدست  
 چو داود کاهن بر او موم شد  
 بر آرد صنم دست فریاد خوان  
 که شنعت بود بخیه بر روی کار  
 نگویش بچاهی در انداختم  
 بماند کنند سعی در خون من  
 میادا که رازش کنم آشکار  
 ز دستش بر آور چو دریافتی  
 نخواهد ترا زندگانی دگر  
 اگر دست یابد ببرد سرت  
 چو رفتی و دیدی امانش مده  
 که از مرده دگر نیاید حدیث  
 رها کردم آن بوم و بگریختم  
 ز شیران پرهیز اگر بخردی  
 چو کشتی در آنخانه دیگر میای  
 گریز از محلت که گرم افتی  
 چو افتاد دامن بدنندان مگیر  
 که چون پای دیوار کندی بایست  
 وز آنجا براه یمن تا حجیز  
 دهانم جز امروز شیرین نکشت  
 که مادر نزاید چو قبل و بعد  
 درین سام گستر پناه آمدم  
 خدایا تو این سایه پاینده دار  
 که در خورد اکرام و انعام خویش  
 دگر پای گردد بخدمت سرم  
 هنوزم بکوشست آن پندها  
 بر آرم بدرگاه دانای راز  
 کند خاك در چشم خود بینم  
 بنیروی خود بر نیفراشتم  
 که سر رشته از غیب در میکشد  
 نه هر کس تواناست بر فعل نيك  
 نشاید شدن جز بفرمان شاه  
 توانای مطلق خدایست و بس



ترا نیست منت خداوند راست  
نیاید ز خوی تو کردار زشت  
همان کس که در مار زهر آفرید  
نخست از تو خلقی پریشان کند  
رساند بخلق از تو آسایش  
که دستت گرفتند و بر خاستی  
بمردان رسی گر طریقت روی  
که بر خون عزت سماعت نهند  
ز درویش در مانده یاد آوری

پس ای مرد پوینده بر راه راست  
چو درغیب نیکو نهادت سرشت  
ز زنبور کرد این حلاوت پدید  
چو خواهد که ملک تو و بر آن کند  
و گر باشدش بر تو بخشایش  
تکبر مکن بر ره راستی  
سخن سودمند است اگر بشنوی  
مقامی بیابی گرت ره دهند  
و لیکن نباید که تنها خوری

### فرستی مگر رحمتی در پیم

### که بر کرده خویش واثق نیم

در پنج سال اول سلطنت خود بقلع وقمع دشمنان داخلی و سران سپاهی سامانی و ایلک خان و امیر خلف اشتغال داشت و در پنج سال آخر عمر مواجهه با انقلاب عراق و خراسان و اهمیت یافتن خطر ترکان سلجوقی گردید و از ادامه حملات به هند بازماند .  
شرح لشکر کشی محمود غزنوی به هندوستان و بیان جزئیات آن جنگها و برخورد او با راجه های هندی و حکام محلی و تعداد کشورهایی که کشته و راجه هایی که مغلوب نموده محتاج بیک کتاب مفصلی است که در برخی از کتب اشاره شده است ۱ و مهم ترین وقایع غزوات محمود را باجمال از نظر خوانندگان میگذارانیم و مفصل آنرا بکتاب تاریخ مبسوط مراجعه میدهیم.

۱- سلطان محمود در سال ۳۹۲ شروع بلشکر کشی نمود و بهند غربی حمله برد و در این سال خلف بن احمد را مطیع خود ساخت و دنبال فتح سرزمین قوم را چپوت و جنگ با چیبیل را گرفت و در نتیجه چیبیل را مغلوب و اسیر کرد .

بکتاب های نامبرده مقدمه مراجعه شود - تاریخ مسعودی و ذیل های آن و حواشی و تعلیقات و غیره و تاریخ هندوستان روضة الصفا - حبیب السیر تاریخ گیرنده و غیره از کتب فارسی و پس از تسخیر قسمتی از بلاد شرق پیشاور باغنائیم فراوان بغزنه برگشت .

۲- حمله دوم محمود در سال ۳۹۵ بود که بجلگه پنجاب حمله کرد و در محل بهاطیه پایتخت پنجاب مرکزی «مابین شهر موتسان و شهر ستلج» بر راجه آنجا غلبه کرد و پس از ضمیمه ساختن این ناحیه بهر ممالک خود با ۱۲۰ زنجیر فیل چنانچه سابق گفتیم بغزنه برگشت .

۳- حمله سوم در سال ۳۹۶ بود بهپهانه دفع والی مسلمانان مولتان از بلاد مشرق نهر سند در ولایت پنجاب که بمذهب اسماعیلی گردیده بود عازم آن صوب شد و چون آنندپال پسر چیبیل سابق الذکر که در کشمیر حکومت داشت بدرخواست محمود در عبور از بلاد او جواب نداد و مخالفت کرد سلطان محمود ابتدا بتعقیب او پرداخت و



و کشمیر را مسخر نمود والی مولتان هم از ترس بجزیره سرانندیب گریخت و محمود بر مولتان و قسمت دیگر پنجاب دست یافت و آنجا را گرفت و ذخایر نفیس از آن محل بدست آورد .

۴ - پس از گرفتن پنجاب بطرف جلگه گنگ رفت و بر بلاد راجه دیگری که نامش **نندا** بود حمله برد و او از دست محمود گریخت و بحصار محکم **کالنجر** که از قلاع جنوبی **شهر جمنا** از شعب گنگ واقع در مغرب الله آباد حالیه پناه جست و محمود آنجا را تحت محاصره گرفت عاقبت **نندا** پس از ۳۴ روز محصور بودن طلب صلح نمود .

محمود ابتدا این تقاضا را نپذیرفت ولی چون شنید ایلک خان قصد خراسان را را نموده بآنندامه مصالحه کرد و او را دست نشانده خود ساخت و بر گشت کار ایلک خسان را تمام نمود و بار دیگر بهند حمله برد .

۵ - مشهورترین غزوه محمود در هندوستان در سال ۴۰۴ و سال ۴۰۵ بود . که در اول این سال قلعه **ناردین** را که از قلاع پنجاب در مغرب نهر **جیلم** بود از شعب سند گرفت و در نیمه دوم همان سال بر بتخانه تانتسیر در شمال دهلی دست یافت و بت بزرگ تانتسیر را با خود بغزنین برد این بت از طلا و جواهر آراسته شده بود .

۶ - حمله دیگر محمود سال ۴۰۹ بود که شهر **قنوج** « در کنار شط گنگ و شمال شرقی شهر **کانپور** » بود گشوده راجه آنجا تسلیم شد و رعایای او قبول اسلام کردند اما چون محمود بر گشت راجه های دیگر از این حرکت راجه قنوج اظهار تنفر نمودند و یکی از عیان و اعظم راجه ها بجنک او آمد محمود بار دیگر بجلگه گنگ لشکر کشید و این بار بتخانه مشهور **موتر** را که در کنار گنگ و شمال شهر آکره است فتح کرد و جمیع نفایس آنجا را که از آنجمله بتی زرین بود بغارت برد و باشکوه و جلال مخصوصی بغزنه بر گشت .

۷ - بزرگترین و آخرین غزوه محمود لشکر کشی او را در سال ۴۱۶ بود که بولایت **گجرات** و شبه جزیره کاتباوار « حد فاصل بین ولایت سند و هندوستان مرکزی » بود که غنائمی بسیار بدست آورد زیرا در همین نقطه بزرگترین معابد هند وجود داشت .

در شرح حال آل زیار و دیالمه دیدیم که مجدالدوله دیلمی پس از فوت مادرش سیده خاتون بسبب استبداد لشکریان خویش از شر آنها متوسل بسلطان محمود غزنوی شد و محمود هم در انتظار چنین فرصتی بود که بر بلاد جبل و برانداختن دیالمه قیام

تسخیر ری  
اصفهان و همدان  
۴۲۰

نماید .

لذا ابتدا علی حاجب را بری فرستاد و باو دستور داد مجدالدوله را دستگیر نماید و علی نیز چنین کرد .

سپس خود محمود در ربیع الاول سال ۴۲۰ هجری بری رسید و بر خزائن گرانمایه های آنجا و کتابخانه ری قسمت مجدالدوله دست یافت و نوشته اند **قریب یک ملیون دینار جواهر** بدست آورد .

سپس اکثر کتب مجدالدوله که شاید بیشتر آن مبلغها ارزش داشت و اکثر کتب حکمتی و نجوم بود بنام آنکه کتب ضلال است سوزانید و این بزرگترین جنایتی بود که



محمود غزنوی مرتکب شد و باین ترتیب دولت دیالمه ری را منقرض نمود .

بعد از فتح ری و کشتن جمعی از احباب مجدالدوله بیهانه آنکه شیعه هستند و بدین می باشند سلطان محمود **قزوین و ساوه و آبه** را نیز گرفت و پسر خود مسعود را بفتح زنجان و ابهر فرستاد و او را پس از کشتن این بلاد برممالک دیالمه که تازه مسخر آنها شده بود از جانب خود بنیابت گذارد و بخراسان برگشت .

سلطان محمود غزنوی حکومت اصفهان و همدان و شاپور را خواست و بشرحی که در تاریخ دیالمه گفته شد **باعلاءالدوله جعفر محمد بن دشمنزیار گوید** که میزبان و مهماندار و پناه دهنده ابوعلی سینا بود که از دست محمود سنی فرار کرده **بهمدان و اصفهان پناه برده** بود دست یافت و او چون دید که محمود بری و قزوین و سایر متصرفات مجدالدوله دست یافته و برممالک علاءالدوله نیز بی نظر نیست پیشدستی کرد و بنام سلطان محمود غزنوی خطبه خواند محمود هم این جا متعرض او نشد و **علاءالدوله** **کا کویه چنان در حکومت و ولایت خود باقی ماند.**

چون محمود بغزنین مراجعت کرد مسعود باصفهان حمله برد و آنجا را از دست علاءالدوله بیرون آورد و از جانب خود کسی را بحکومت اصفهان گماشت و بری برگشت اما مردم اصفهان بر گماشته مسعود طغیان کردند و او را کشتند .

مسعود بار دیگر غضبناک از ری باصفهان رفت و بکشتار مردم آن شهر دست زده و قریب پنج هزار نفر از آنها را کشت و مجدداً شهر را تحت امر خود در آورد و علاءالدوله فراری و متواری گردید .

**مسعود در سال ۴۲۱** بهمدان لشکر کشید و عمال علاءالدوله کا کویه را از آنجا راند و علاءالدوله هم بخوزستان گریخت تا از **ابو کالنجار و جلال الدوله امرای** دیلمی کمک بگیرد اما آنها هم بعلمت گرفتاری داخلی و جنگ و نزاع بایکدیگر نتوانستند باو یاری دهند و علاءالدوله در خوزستان بود تا آنکه شنید سلطان وفات کرد .

مسعود بخراسان برگشته و از فرصت استفاده کرد و خود را با سرعت باصفهان رسانید و برممالک سابق را بتصرف آورد .

**درگذشت سلطان محمود غزنوی در سال ۴۲۱** محمود غزنوی در سال ۳۶۰ متولد شد و در آخر عمر بمرض «دق» مبتلی گردید و بر اثر آن روز بروز رنجور و نحیف تر میشد تا در سفرری مرضش شدت کرد و باین حال بخراسان آمد و در بلخ مقیم گردید .

تادر بهار سال ۴۲۱ بغزنین آمد و پس از چند روز در ۲۳ ربیع الاول سال ۴۲۱ درگذشت .

عمرش ۶۱ سال و مدت سلطنتش ۳۴ سال بود که ۲۴ سال آن سرگرم فتوحات و حملات هندوستان بود .

این سلطان اولین پادشاه مستقل و بزرگترین فرد شاخص خاندان غزنویست که



بدلیری و بیباکی و کثرت فتوحات و شکوه و در بار شهرت یافت .  
 غزوات او در هند و غنائمی که بدست آورد و بتخانه ها که ویران کرد بیشتر از هر چیز سبب شهرت جهانی او شد که در تاریخ بمحمود بت شکن معروف و مشهور گردید .  
 چنانکه گفتیم شعرا و علمای دربار او هم این جریان را آب و تاب فراوان داده تعریف و توصیف و تشریح نموده بمدح و ثنا مبالغه کردند و صله ها گرفتند و این آثار ادبی در دنیای عصر و اعصار پس از او پراکنده شد و موجب شهرت جهانی محمود غزنوی گردید .  
 ناگفته هم نباید گذشت که نام دین بر هر چه بگذاری آن اهمیت می یابد و محمود غزنوی بطمع مال و حب جاه و شهرت مقام و بدست آوردن غنائم به هندوستان هفده بار حمله کرد و نام آنرا جهاد مقدس گذاشت که البته بی تأثیر نبوده و میلیونها مردم از آن پس مسلمان شدند اما اگر اسلام بدون این مجاری جنگی که وارد هند شده بود پیش میرفت مسلماً بهتر جامی گرفت زیرا بنیان قواعد دین منطق با عقل وجدان و شرافت و سهل العمل و معتدل و میانه رویست که باهر عقیده سازش دارد خاصه که نظافت و تهذیب جسم و جان بهم آمیخته و هندوی محروم از آب از این پیش آمد استفاده کرده و این اسلام را استقبال مینمودند .

شاید با آرامش بهتر دین اسلام در سرتاسر هند و هندوچین و جزایر اقیانوس و سرزمین غروب و طلوع آفتاب پرتوافکن میشد .

حملات محمود در هند بدون نظر تلقی شده یکدسته مخالفین چه از هندو یا مسلمان که سبب بطوع و تأخیر سرعت دین در آن سرزمین شده .

يك دسته معتقد بودند که جهاد مقدس بوده که اسلام را در سرتاسر هند رواج داد و بتخانه ها را ویران و منهدم نمود و بحث پرسش را از بین برد .

فعلاً ما نمیخواهیم درباره این موضوع بحث کنیم و نظریه ای بدهیم که کدام نظریه صائب تر است و بچه دلیل همین قدر میگوئیم که غزنوی بر فرض که مجاهد فی سبیل الله هم بوده است .

خالی از نقیصه و معایب نبوده و مرتکب جنایات و خیاناتی هم شده قتل هم بی جا و بی مورد بسیار کرده است و ضرر او از نظر دین اسلام و سیاست کشور ایران روی هم رفته بیش از نفع او بوده است .

محمود غزنوی شعرا و علمای اطراف را که در دربار خود جمع کرده بود پیروی سیاست مأمون عباسی بوده یعنی برای جلب منافع شخصی بود نه مصالح عمومی کشور و بهترین شاهدان رفتار او با فردوسی شاعر بزرگ است که در جلد سوم خواهیم نگاشت .

اکنون برای آنکه مطلب ناگفته نماند آنچه را مورخین بر آن اتفاق دارند نقل میکنیم و تبلیغ و تحقیق آنرا با خوانندگان میگذاریم .

اول - مشهور است که در دربار سلطان محمود غزنوی

چهار صد شاعر ماهر اجتماع داشته اند و او را مدح می گفته اند

و چنانکه میدانیم از این جماعت عنصری - بلخی - فرخی

بدنامیهای  
محمود غزنوی



سیستانی - سجدی مروزی - زینبی علوی - فردوسی طوسی - منشوری  
سمرقندی - کسائی مروزی - غضایری رازی مشهورتر بوده اند و شکی نیست  
که ماهرترین و بزرگترین شعرای آن عصر فردوسی بوده .

هیچکس بیایه قدر او نرسید و در آثار فردوسی وشکایت او از دست محمود حکایت  
معاصرین و رفتار محمود با او دیده ایم آنقدر محمود با آن ارقام بلندی که از هندوستان  
غارت کرد لغامت بخرج داد که فردوسی او را قدح کرد و از علمای ملازم او **ابوریحان**  
**بیرونی** است که بسیار نزد او بزرگوار و محترم بود و این سلطان حکم قتل این عالم دانشمند  
را بمناسبت آنکه در یک موضوع علمی بنظر محمود کفر می آمد صادر کرد .

و این دانشمند فقط بوساطت **ابونصر مشکان** دبیر سلطان محمود نجات یافت .  
محمود غزنوی ترك نژاد بود و لطایف زبان فارسی را درك نمی کرد بعلمت تعصب  
شدید که در مذهب تسنن داشت با هر چه که از آن بوی حکمت و آزادی فکر می آمد بسختی  
دشمنی داشت .

البته مردم عوام و آنها که عقلشان در سطح فکرشان قرار دارد نمیتوانند تمام  
مظاهر علم و فضیلت را درك کنند شعر شناسی و شعر فهمی ذوق طبیعی می خواهد و اطلاعات  
ادبی لازم دارد و این کار هر تر کی نبود که بزبان فارسی هم آشنائی نداشته باشد حتی  
ادبیات و رموز و لطایف زبان فارسی را نداند چه رسد بحکمت و فلسفه که تعمق و تفکر آن  
در آخرین مرحله عقل قرار گرفته و باید تمام جوانب و جهات يك مسئله علمی را بدانند  
و توجه کنند تا درك مطلب بنمایند .

سلطان محمود نه تنها در ادبیات فارسی بیخبر بود در حکمت و فلسفه عامی صرف  
بود و تمام تظاهراتی که کرده است در راه بزرگ نشان دادن خود بود و اینکه خود را در  
در صف نوابغ و جهانگیران جاده و شعرا هم با صله کمی او را مدح نمایند و شخصیت او را  
بزرگ نشان دهند تا اسباب شکوه و جلال و عظمت او گردد .

شکی نیست که سلاطین و امرا و بزرگان و سرداران با سرودن اشعار مدیحه و  
منقبت و ثنا و دعای طبقه فاضله بزرگ تجلی میکردند و در حقیقت بزرگ نبودند بلکه در  
در آینه افکار شعرا و کتب و رسائل نویسندگان چند برابر نشان داده میشدند محمود هم  
از آن افرادی بود که حداکثر استفاده را از این جهت کرد .

شعراء و نویسندگان بودند که ممدوح و مخدوم خود را تا آنجا بزرگ نشان دادند  
که گفته شد دربار او چهار صد شاعر دارد در حالی که دربار سلاطین دیگر از این حیث  
درخشان تر و معروف تر بود ، و بلکه حقد و حسد این امیر غزنوی بود که نمیتوانست دربار  
دیگری را درخشان تر از دربار خودش ببیند و لذا هر کجا نام شاعر یا عالم و حکیمی را  
می شنید او را دعوت میکرد دعوت اجباری که حتماً باید در دربار او باشد و بهر مظلومه و  
سخنی هست باید زیست کند و حق نفس کشیدن نداشته باشد .

سلطان محمود غضایری را از دربار مجدالدوله از ری با دادن  
صلواتی فراوان پیش خود برد و ابوعلی سینارا از خوارزمشاه خواست و



ابوریحان بیرونی و ابو سهل مسیحی و ابو نصر بن عراق و ابوالحیر بن خمار را که مایه رونق دربار و جز حاشیه بودند احضار کرد از این جمع ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی که از تعصب محمود باخبر بودند حاضر نشدند فکر خود را باو بفروشنند فرار کرده بدربار آل زیار و آل بویه پناه بردند و بقیه هم در جز حاشیه بودند و نزد محمود نرفتند تا وقتی که آنجا را فتح کرد اضطراراً در دستگاه محمود غزنوی وارد شدند.

محمود متعصب و سخن ناشناسی موجب رنجش خاطر فردوسی شد و چون این شاعر بزرگوار بمذهب تشیع عقیده داشت و آن غیر از عقیده محمود غزنوی بود با او بیستی و درشتی رفتار کرد و او را رنجانده خاطر بفراری واداشت که او را قدح کرده گفت :

بدانش نبد شاه را دستگاه  
و گرنه مرا برنشاندی بگاه

۲- سلطان محمود حنفی مذهب و در سنت متعصب بود که در تعصب جاهلان سنت افراط می کرد.

هیچ پابست منطق و برهان نبود و در عصر او بر اثر تبلیغات دعوات اسماعیلی در ماوراء النهر و خراسان عده کثیری از مردم بآئین اسماعیلی یا مذهب دیگری تشیع گرویده بودند.

محمود هر کجا از ایشان نام و نشانی مییافت آنان را بسختی تمام میکشت و اذیت و آزار میکرد مخصوصاً که دعاة اسماعیلی ایرانی را پیروی از خلفای فاطمی مصر میخواندند و این خلفاهم مدعی بنی عباس محسودین محمود بودند و باو بر میخورد چون او نوکر غلام حلقه بگوش خلفای بغداد بود و میخواست همه را بدین حنفی دعوت کند و هر کس بر مذهب حنفی نمیرفت بتهمت «قرمطی» یعنی اسماعیلی و طرفداران فاطمینون میکرد مثل اینکه امروز در خاور میانه حملات علیه کمونیست شروع شده و بیچاره آنکس که يك جرم سیاسی داشته باشد.

باین تهمت او را رنجه میدهند ولو آنکه با عقیده کمونیستی جداً مخالف باشد این روش محمود غزنوی بود که بقتل عام سردی دسته زده و در این راه پیش او قرامطه و معتزله و حکماء و همه عقاید غیر حنفی یکسان بود چنانچه یاران مجدالدوله را بحکم معتزلی بودن از دم شمشیر گذرانید و قسمت اعظم کتابخانه نفیس او را طعمه آتش کرد و فرستاده خلیفه فاطمی مصر را کشت.

برای ضبط مال اعیان و توانگران ایشان را ببیدینی متهم ساخت و دارائی آنان را ضبط کرد.

این صفات اواز رذایل اخلاقی است که هیچ گاه تدارك و جبران فتوحات یا بت شکنی او را نمیکند.

نظیر این اخلاق را مادر عصر خود دیدیم که روی حرص و آرزو و طمع و تعدی بمال مردم تمام فضایل زعمای قوم بی ارزش و مکتوم می ماند.

۳- محمود مردی حریص و ولوع در جمع آوری مال و تراکم ثروت و مکننت بود و



باید اوراد یوانه مرض حرص و آرز و ولع دانست .

زیرا گاهی میشود که مردی تهی دست و فرومایه بمقامی میرسد و گاهی بزمیدار يك وقت است که فاقد هر چه هست وقتی واجد آن شد دیگر مرتکب جنایت و خیانت نمیشود که برای ثروت و مال خون و عرض و ناموس مردم را مورد تعدی قرار دهد پدر محمود البته غلام زرخریدی بود و او از خاندان فرومایه ای نشوونما کرده که فردوسی هم خوب تشخیص داد ولی شدت حرص و ولع آن برای تراکم ثروت و انباشتن زر و سیم و جواهر با آن غنائم و ذخایری که از هند آورد هر شخصی باشد بی نیاز و دست باز میسازد ولی محمود همان صفات اولیه خود را داشت و با همه بحیله و تظاهر و غدد و مکر و سیاست رفتار میکرد یعنی حداکثر استفاده را از شعر و فضلا و امراء و لشکریان میکرد و حداقل بهره را بآنها میداد محمود در لشکر کشی هند بظاهر بمنظور نشر اسلام و نیت جهاد و غزایمیرفت ولی در باطن غرضش غارت معابد هندیان بود و بسیار اندکی از این همه ذخایر قیمتی را صرف ساختن کاخ خود و تجمل بسیار کمی در غزنین نمود ولی بقیه آنها همه ثروت و ذخایر زر و سیم و جواهر را روی هم انباشت و یا بالعجب که هر وقت عازم حمله دیگری میشد عمال و رؤسای لشکری و کشوری بزحمت از او بودجه کشور را می گرفتند یا حقوق مستمری را دریافت می کردند و از این بالاتر برای لشکر کشی بهند و جهاد با کفار از مردم پول جمع میکرد و بازر و اذیت مردم را میدوشید .

غیر از مالیات و صدقات معموله که سلاطین اسلامی در آن عصر از مردم مسلمان و غیر مسلمان میگرفتند .

از این جهت هم مردم غزنین و خراسان سخت از او متنفر و دلخون بودند که جرئت سخن گفتن نداشتند .

این بدعت بد برای عمال او عادت شده بود که نام محمود عزم سفر میکرد آنها بجان مردم می افتادند و خرج سفر میخواستند و روی این اصل صدمات کلی بمردم وارد شد و از حکومت غزنویان سخت متنفر بودند .

همین شوت و فشار سبب شد تا محمود مرد مردم خراسان اطراف سلجوقیان را گرفته آنها را علیه غزنویان و مسعود برانگیختند و روی همین عمل زشت امارت غزنویان پس از محمود بسرعتی عجیب از خراسان و ماوراءالنهر برچیده شد و دامنه حکومت آنها محدود گردید .

۴- محمود غزنوی وزرائی بالنسبه کافی داشت اما هیچ يك آنها بسبب تعصب و استبداد ظالمانه و جاهلانه محمود نتوانستند بآزادی خدمتی نمایند یا برای اداره امور كشور يك اساسنامه متین و استوار تهیه کنند .

زیرا اطرافیان محمود مردم داوطلب غارتگری بودند که از نژادهای مختلفه تشکیل یافته ما به الاجتماع آنها فقط و فقط مال دنیا بود نه بعقیده و مذهب حنفی معتقد بودند نه بسایر عقاید .

لذا نظم و ترتیبی در سازمان اداری حکومت غزنویان داده نشد نه مانند سامانیان بودند و نه چون سلجوقیان .



بلکه يك جمع انبوهی که در عقاید و افکار پراکنده و قوائم بشخص محمود آنهم برای غارت تجمع کرده بودند موجود شدند و بعد هم مردم و پراکنده گردیدند .

وزیر اول سلطان محمود **ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی** است که ابتدا دبیر فایق خاصه بود و پس از زوال دولت او بخدمت سبکتکین و پسرش محمود پیوست و تا سال ۴۰۱ بمقام وزارت محمود برقرار شد .

ابوالفضل اسفراینی مردی کافی و مدبر بود و بدستور از زبان فارسی در دیوان محمود زبان رسمی شد و احکام و دفاتر و مراسلات را بامرا و بفارسی نوشتند .

وزیر دوم او که پس از عزل اسفراینی که در سال ۴۰۱ در عهد **ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی** است که فضل و ادب را با کفایت و تدبیر جمع کرد و او مداح اکثر شعرای عصر محمود بود و از منشیان مشهور زبان عربی است که برخلاف اسفراینی دیوان محمود را برای رسانیدن بنیاده فضل خود از زبان فارسی بزبان تازی برگردانید و البته این نقل و انتقال چه تحولی ایجاد میکرد و چه فعل و انفعالاتی در امور مالی و غیره وارد میساخت این وزیر یعنی حسن میمندی که از زبان فارسی و لطایف آن بی خبر بود موجب محرومیت فردوسی طوسی شد و بعکس اسفراینی که حکیم شاعر را تشویق نمود او تحقیر کرد .

محمود غزنوی با آن که بامیمندی از يك پستان شیر خورده بود و در يك مکتب تربیت شده بود او را بوزارت باقی گذاشت و در سال ۴۱۲ یعنی پس از دوازده سال وزارت عزل کرده و در یکی از قلاع هندوستان زندانی نمود و میمندی تا محمود مرد در حبس میزیست .

وزیر سوم محمود در سنین آخر عمرش بود که با **ابوعلی حسن بن محمد بن میkal** معروف بحسنگ وزیر ترکزاد شد که او نیز از فضلا بشمار میرفت ولی کاری نتوانست از پیش برد این مطالب مورد اتفاق مورخین است .

سلطان محمود غزنوی هفت پسر داشت که در مرض مردن محمد پسر بزرگ خود را خواست و او را بجانشینی خود معین و منصوب نمود .

محمد والی جورجیان و بلخ بود و پسر دیکرش مسعود مورد رنجش پدر قرار گرفته و او را از حق جانشینی محروم ساخت .

محمد پس از فوت پدرش از بلخ بغزنه آمد و بلقب جلال-

۲  
سلطان محمد بن  
محمود غزنوی  
از ربیع الاخر تا  
شوال  
۴۲۱

الدوله برجای پدر نشست و بامارت پرداخت .

محمد مردی ضعیف النفس و عشرت طلب بود مانند همه شاهزادگان که از ثروت انبوه شده پدر بمنظور اعمال شهوات تنبل و تن پرور میشوند .

محمد نیز با آن که والی بود بامور کشور داری و فرمان روائی بی اعتنا و بعیش و خوشگذرانی مایل بود .

مسعود هم پس از مرگ پدر والی اصفهان وری بود و میدانست برادر بکار کشور بی علاقه است .



سرداران سپاه و رجال بزرگ مملکت جمع شدند و بامسعود سرآ پیمان بستند و او را بسلطنت برگزیدند .

مسعود بدعوت آنها ازری بنیشابور رفت و جمعی از خواص محمود و امرای لشکری مثل **ابوالنجم ابازین اویماق غلام مشهور سلطان محمود و علی دایه** که هر دو داستانها دارند بمسعود پیوستند و او را بسلطنت تبریک گفتند و در همین تاریخ بود که از جانب القادر خلیفه عباسی فرمانی رسماً بام مسعود رسید .

مسعود هم که از حمایت خلیفه مستظهر گردید با قدرت قلب تمام بجانب غزنین رهسپار شد .

محمد از شنیدن قیام برادر نگران شد و حاجب بزرگ خود **علی بن ابل ارسلان** را که از منسوبین نزدیک سلطان محمود بود و بهمین جهت او را علی قریب یا علی خویشاوند میخواندند با عم خود یوسف بن سبکتکین بسرداری لشکر برگزید و در مقام جلو گیری مسعود برآمد .

**جنگ محمد**

**و مسعود**

**۱۳ شوال**

**۴۲۱**

این دوسردار که با وضاع و احوال و روحیه محمد و مسعود هر دو آشنا بودند میدانستند که مقاومت بامسعود آنها پس از فرمان خلیفه بجائی نخواهد رسید .

مسعود قبلاً نوشته بود که من در راه کشور گشائی و فتوحات رنجی برده ام تو امیر باش من هم امیر ولی نام مرا قبل از نام خود در خطبه بخوان .

محمد جواب تنیدی با و نوشت او هم مجهز و مسلح در مقابل سپاه محمد رسید و همراهان محمد او را که در خیمه مشغول عیش و نوش و شرب و خمار بود دستگیر کردند و تحویل مسعود دادند . —

مسعود تمام آنها را بغزنین برد و اول محمد را زندانی کرد و بعد همان یوسف و علی را گرفت کشت و بعد هم محمد را در زندان کور کرد و در غزنین بحکومت و سلطنت پرداخت .

محمد در هفت ماه امارت خود **خواجه ابوسهل احمد بن حسن حمدوی** را بوزارت برگزید .

این خواجه از بزرگان منشیان و فضلا و ادب بر دوران و زمان خود بود . محمد در همین مدت کوتاه مورد مکر و حيله و عنذر درباریان هم قرار گرفت ولی فکر او جز عیش و شهوت نبود اعتنائی باین امور نمیکرد تا کشته شد .

مسعود غزنوی ملقب بشهاب الدوله پس از ورود بغزنین و گرفتن مقام پدر دستور داد که **خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی** را که از تاریخ سال ۴۱۲ با امر سلطان محمود زندانی شد آزاد نمودند و بپایتخت آوردند و مقام وزارت داد و این خواجه تا سال ۴۲۴ که فوت کرد در پست وزارت برقرار بود .

**۳**

**سلطان مسعود**

**غزنوی**

**۴۲۱-۴۳۲**

**خواجه ابوعلی حسنک** وزیر میکالی از شخصیت‌هایی بود که در رساندن محمد بسلطنت



سعی کرده بود فوری او را زندانی کرد و بجرم قرمطی بودن بدار آویخت و با کشتن چند نفر حساب دیگران را هم تصفیه کرد و مہیای تعقیب برنامه پدر گردید .

### لشکر کشی سلطان مسعود ۴۲۲

مسعود برای اولین بار که از تصفیه فراغت یافت متوجه مکران شد و بآنجا لشکر کشید و بیاری یکی از دو پسر والی متوفای آن سرزمین سپاهی فرستاد و مکران را تا حدود سمنند در تصرف خود در آورد .

سال ۴۲۳ لشکری بکرمان فرستاد و با کماشتکان ابو کالیجار دیلمی امیر فارس بجنگ پرداخت ولی سپاهیان او از لشکریان ابو کالیجار شکست خوردند و منهزم به خراسان برگشتند .

مسعود در سال ۴۲۴ برای بارسوم لشکری بجانب ری و همدان و بلاد جبل فرستاد و برای دفع مدعیان خود که پس از شکست و مراجعت او بخراسان بسر کشی و عصیان افتاده بودند پرداخت .

در سالی که محمود مرد علاءالدوله کاکویه از خوزستان باصفهان برگشت و باسانی ری و اصفهان و همدان را پس گرفت .

مسعود بفکر افتاد که باز این سه شهر را از کاکویه بگیرد ولی علاءالدوله نه تنها آن شهرها را محکم داشت بر قسمتی از شهر های آل زیار که تحت امر غزنویان میزیست دست یافت و خوار و رامین و دماوند را از عمال آنها گرفت و بطرف طبرستان پیش رفت .

**انوشیروان بن فلک المعالی زیاری بمسعود** متوسل شد و مسعود از خراسان سپاهی بمدد انوشیروان فرستاد و این سپاهیان بیاری **علی بن عمران** از اصحاب انوشیروان و از محمد و حسین منوچهری دامغانی دست بهم داده ری را از علاءالدوله پس گرفتند کاکوبه در جنگ زخم برداشت و یکی از قلاع یازده فرسخی همدان گریخت .

پس از فرار علاءالدوله انوشیروان در ری بنام سلطان مسعود خطبه خواند مسعود هم یکی از رجال خود را که **نامش فراسش نام** داشت در تاریخ ۴۲۲ بحکومت ری و بلاد جبل مامور کرد .

**علاءالدوله** بعد از التیام جراحت بمدد فرهاد بن مرداویج از همدان بیروجرد تاخت و نامش فراسش و علی بن عمران بعقب ایشان لشکر فرستاد و این دو سردار بعد از چند جنگ در سال ۴۲۳ بالاخره علاءالدوله را باصفهان فراری دادند و همدان و بیروجرد و شاپور و کرج را از تصرف او خارج ساختند .

سلطان مسعود در سال ۴۳۴ بعزم اصلاح امور اداری شهرری و بلاد جبل بخراسان آمد و چون بنیشابور رسید باو خیر دادند که عامل غزنویان در بلاد مفتوحه هند سر بعضیان برداشته .

سلطان ناچار فسخ عزیمت کرد و مصمم رفتن به هند گردید و از **نیشابور خواجه ابوسهل حمزوی وزیر سابق برادرش محمد** را بنظارت در کارهای نامش فراسش که از جور و ستم مردم را بستوه آورده بودند بری فرستاد و عذر **علاءالدوله کاکویه**



را که طلب عفو میکرد پذیرفت و او را بشرط تادیه مالی بر اصفهان باقی گذاشت .  
ابوسهل حمدوی بانهایت عدل و تدبیر باصلاح خرابیهای ایام حکومت تاش پرداخت  
و تعدیلی در تعدیات او کرد و بدعتهای او را برانداخت و رفاه و آسایش مردم را فراهم کرد و  
وتاش تحت امر او قرار گرفت .

تا سال ۴۲۵ بین ابوسهل و علاءالدوله از ادای خراج سالیانه استنکاف ورزید و  
بمدد فرهاد بن مرداویج طغیان نمود ابوسهل لشکری بر سر آنها کشید. فرهاد کشته شد و  
**علاءالدوله پناه امیر ابو کالیجار گریخت .**

ابوسهل حمدوی اصفهان را گرفت و خزائن علاءالدوله را غارت نمود و نفایس اصفهان  
را بغزنه فرستاد و این هم از جنایاتی بود که در تاریخ صورت گرفت و بکلی از دست رفت  
از جمله نفایس گرانبهای از بین رفت آثار گرانبهای حکیم مشهور ابوعلی سینا بود که از  
ترس محمود غزنوی و دشمنان متعصب ترک باصفهان در پناه کاکویه گریخت و ۱۴ سال آنجا  
بیش از ۱۲۰ تالیف نمود و کتب نفیس این دانشمند بزرگ که سمت وزارت علاءالدوله  
کاکویه را داشت بکلی بغزنین رفت و از آنجا هم معلوم نشد که اثری از آن باقی نیست.  
علاءالدوله هنوز هم مایوس نبود و بار دیگر باز قیام کرد و در سال ۴۲۷ با ابوسهل  
بجنگ پرداخت ولی این دفعه نتیجه ای نگرفت و بطرف طارم منہزم گردید .

سلطان مسعود بار دیگر لشکر کشی بطرف مغرب نمود و گرگان و طبرستان را  
مورد حمله قرار داد . ابو کالیجار کوهی خال و قیم انوشیروان زیاری بود که در سال ۴۲۶  
که سابقاً بآن اشاره شد با مسعود بمصاف برخاست و لشکر کشی طرفین بمردم آن سامان  
صدمات بسیار وارد کرد و مسعود بدون آنکه بتواند نتیجه مهمی از این سفر بگیرد برگشت  
و در همین اثنا خراسان هم انقلابی شد و مسعود نگران دو جبهه شد .

### حملات به هندوستان

سلطان مسعود در سال ۴۲۴ بر اثر عصیان **احمد بن التکین** عامل  
پدرش در هند بآن طرف حرکت نمود و پس از مطیع ساختن  
احمد یکی از قلاع مهم آن کشور و در سال ۴۲۵ بر اثر شنیدن خبر دست اندازی ترکمان  
بخراسان برگشت .

مسعود در سال ۴۲۶ شنید که احمد بن التکین نماینده او بار دیگر در هندوستان  
عصیان ورزیده و دم از استقلال میزند و حتی لشکریان مسعود را هم شکست داده .

مسعود یکی از سپهسالاران خود را که اصلاً هندی و مطیع او بود بدفع احمد مامور  
کرد و او احمد را شکست داد و احمد در حال فرار در آب سند غرق شد و سرش را پیش  
مسعود فرستادند .

در سال ۴۲۸ اوایل ۴۲۹ مسعود بتقلید پدر بعزم جهاد به هندوستان حمله کرد و در  
این سفر بزرگترین فتوحات او فتح **قلعه هانسی** است که در جنوب شرقی پنجاب قرار  
گرفته و در تاریخ ربیع اول ۴۲۹ آنجا را متصرف شد .

سلطان مسعود در فتح هند و غزوات با کفار مانند پدر غنائمی بسیار بدست آورد و  
افتخارات فراوان داشت ولی در ایام فتوحات آخرین دوره شرکت آن سلطان و دودمان



غزنوی بوده و از این تاریخ مواجه با تعرضات ترکمان سلجوقی گردید و با چندین شکست متوالی شکوه و جلال او و غزنویان بکلی از بین رفت و سطوت آنها درهم شکست بشرحی که در آینده خواهیم دید .

### غزنویان و سلجوقیان

باورق زدن صفحات تاریخ می بینیم که برخورد این دو سلسله از زمان سلطان مسعود شروع شد زیرا ممالک سامانیان از طرف شمال و شمال شرقی همسایه بر غزنویان بودند .

در سابق شرحی در محاربات و جنگهای محمود غزنوی با بلوک خانیه نگاشتیم و دیدیم که امرای این خاندان پس از شکست ۳۹۸ تحت الحمايه غزنویان درآمدند .

پس از مرگ طغانخان سال ۴۰۸ برادرش **ابو منصور ارسلان خان** جای او را گرفت لیکن علی تکین یکی دیگر از امرای خاندان مدعی امارت او شد و علی تکین تا ارسلانخان زنده بود در زد و خورد باو باقی بود که پس از مردن او یعنی در سال ۴۱۵ بر علی تکین غلبه یافت و او با این قیام با ترکمان سلجوقی علیه غزنویان همدست شد و بخارا و سمرقند را تحت استیلای خود در آورد .

و نیز دیدیم که سلطان محمود در سال ۴۱۶ برای دفع فتنه علی تکین و بر گردانیدن امارت خانیه بفرزندان قدرخان عازم ماوراءالنهر شد و بخارا و سمرقند را از دست علی تکین بیرون آورد و بتدبیر بر اسرائیل پسر سلجوق رئیس سلجوقیان دست یافت و او را بزندان یکی از قلاع هندوستان فرستاد و با آنکه ارسلان جازب موافق این نظریه نبود دستور مؤکد صادر کرد چهار هزار خانوار از ترکمان سلجوقی از رود جیحون بگذرند و در خراسان و در دشت بین سرخس و الی ورد مسکن دهند .

دو سال بعد این ترکمانان سلجوقی پیشکوئی ارسلان جازب در خراسان بآزار مردم پرداختند و غزنویان از جلو گیری آنها عاجز ماندند .

عاقبت محمود در سال ۴۱۹ شخصاً بر آنها تاخت و پس از کشتار بسیاری از آنها باقی مانده را بجنوب خوارزم فرستاد .

محمود که مرد این طایفه باز بفکر انتقام برآمدند و در مقام فرصت بودند تا محمد پسر محمود متوسل بعلی تکین شد ولی مسعود بآنها فرصت نداد کار محمد را ساخت ولی علی تکین بمسعود اعتنائی نداشت .

در سال ۴۲۳ التونقش خوارزمشاه بدستور سلطان مسعود بر علی تکین که با سلجوقیان همدست شده بود حمله کرد ولی کاری از پیش نبرد بلکه خودش زخمی برداشت و اندکی بعد از آن مرد .

در این گیر و دار **ابو نصر احمد بن علی بن عبد الصمد** وزیر مسعود با علی تکین صلح کرد و واسطه اصلاح میان او و سلطان مسعود گردید .

سلطان مسعود پس از مردن التونقش مامور دیگری بجای او گذاشت و در حالی که پسرش **هارون** منتظر بود جانشین پدر شود و چون محروم ماند او هم با ترکمان سلجوقی همدست شد .



و در سال ۴۲۳ - علناً بر مسعود قیام کرد ولی چون ضعیف بود کاری از پیش نبرد و سلطان مسعود بزودی فتنه آنها را خوبانند و سلاجقه را سرکوبی کرد .  
 علی تکین تا حیات داشت ترکان سلجوقی در ماوراءالنهر مقیم بودند و علی تکین هم با آنها بدوستی و رأفت معامله کرد . ولی چون او در سال ۴۲۵ مرد پسر او و سپهسالار لشکریانش متعرض سلاجقه شدند .

آنها را از ماوراءالنهر بیرون کردند در همین اثنا حامی دیگر او هارون پسر التونتاش خوارزمشاه بدست غلامانش بقتل رسید و اقامت سلاجقه هم در اطراف خوارزم مشکل شد و لذا بدامنه های جنوبی جبال شمال خراسان یعنی در جنوب ریگزار ترکستان حالیه و حوالیه شهر **نسا** کوچ کردند و از آنجا بتوسط صاحب دیوان خراسان **ابوالفضل سوری المعتر** نامه ای بوزیر سلطان مسعود یعنی خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر سابق التونتاش که در سال ۴۲۴ پس از مردن احمد بن حسن میمندی باین مقام رسیده بود و با عطف توجه بسابقه آنها با سلاجقه او را شفیع ساختند که اجازه دهد در خراسان اقامت کنند .

**این نامه از جانب سه پسر میکائیل سلجوقی یعنی محمد طغرل و داود جغری و یبغو بود و در موقعی بمسعود رسید که او هنوز در طبرستان بچنگ با اتباع ابو کالیجار گوهی اشتغال داشت .**

چون مسعود بنیشابور رسید بمشورت پرداخت و بالاخره تصمیم گرفت سپاهی برای دفع ترکان بخراسان بفرستد و این تصمیم برخلاف تقاضای آنها بود و خواجه بزرک و خیراندیش با این رأی مخالف بود و هر چند شفاعت کرد مسعود زیر بار نرفت و لشکری مرکب از جنگیان ترک و هندو عرب و کرد بسرداری حاجب **بکتغدی** بچنگ ترکان فرستاد اما این لشکر در نزدیکی شهر **نسا** در شعبان سال ۴۲۶ از داود سلجوقی شکست خوردند و بکتغدی منهزم بخراسان پیش مسعود برگشت و این شکست اولین و هن بزرگی بود که بشوکت و دولت مسعود غزنوی وارد آمد و سلاجقه را هم جری و کستاخ و چیره تر نمود .

پس از این فتح باز هم ترکان سلجوقی از ترس انتقام سلطان مسعود رسولی نزد او فرستادند و خواجه عبدالصمد را شفیع ساختند و از ماجرای چنگ عذر خواستند .  
 مسعود هم این دفعه که از هیبت و سطوت روسای این طایفه در وحشت افتاده بود سه ولایت نساء و ابیورد و فراده که چهار منزلی نساء بود بترتیب **بطغرل و داود و یبغو** وا گذاشت و بانها لقب دهقان داد و حکومت آن نواحی را بآن سه برادر سپرد و با این تدبیر که باید اول انجام میداد غائله ترکان را موقتاً خوابانید .

سلطان مسعود پس از مراجعت از سفر همد در سال ۴۲۹ حاجب بزرک خود شباشی که از چندی قبل مأمور خراسان شده بود امر داد تا برای سرکوبی سلجوقیان با طغرل و داود بچنگد .

شباسی که مردی ممالطه کار بود ظاهراً با سلاجقه پیمان سری داشت و در پنهان با او یکی بود لذا در بین مرو و سرخس با ترکان روبرو شد ولی پیش از آنکه نتیجه چنگ



قطعی شود شبانه اموال خود را برداشت و گریخت و لشکریان او نیز صبح پیروی رئیس خود همه راه فرار پیش گرفتند طغرل و داود بسهولة بر قسمت اعظم خراسان دست یافتند و بدون جنگ نیشابور را از دست **ابو سهل حمدوی** که ازری باین ناحیه رانده شده بود گرفتند.

طغرل در آنجا در تاریخ شوال سال ۴۲۹ بر تخت مسعود نشست و خود را **سلطان طغرل خواند**.

از کسانی که بیش از همه در روی کار آوردن ترکان سلجوقی سعی کردند مردی بود از رؤسای نیشابور ملقب **بسالار پوژگان** بنام **ابوالقاسم علی بن عبدالله جرمینی** است که از صاحب دیوان خراسان ابوالفضل سوری بن المعنز و بیدادهای او و سایر عمال غزنویان بجان آمد و محرمانه با سلجقه ساخته بود.

از همین قسمت تاریخ بیداد غزنویان معلوم میشود در حالی که سلاطین وقتی از نظر بودجه و ثروت بی نیاز باشند باید ملت را در کمال رفاه و آسایش بگذارند. چون خدا بخواهد يك ملتی در حال اضمحلال و سقوط و سراشی بی تلاش برود فشار خود را روی مالیات بردوش مردم میکندارد و لذا ملت ناراضی ناگزیر است در خفا و پنهانی علیه حکومت عصر توطئه بیند.

طغرل روی این اصل توفیق یافت که خواص رنج دیده غزنویان برای واژگون کردن اوضاع و احوال بآنها کمک کردند تا او با آسانی نیشابور را گرفت و **ابوالقاسم جرمینی** را بخدمت خود برگزید و در سال ۴۳۶ او را بوزارت رسانید.

از این شکست دیگر مسعود غزنوی هرگز بروز قدرتی نشان نداد تا در سال ۴۲۰ از غزنین ببلخ رفت.

ترکمانان این حوالی چون از نهضت خبر یافتند از جلوی اردوی او کوچ کردند و راه بیابان پیش گرفتند.

شکست سببش عموم مدعیان سلطان مسعود را بسرکشی واداشت و از جمله **بوری تکمین** بسرایك خان سابق الذکر است که در ماوراءالنهر عاصی شد و خوارزم نیز در سال ۴۲۶ یعنی بعد از قتل هارون بن التونتاس برادر او ابوالعباس خندان در آمده و از حوزة اقتدار مسعود خارج شده بود با سلجقه دست پیمان داد و بیم آن میرفت که پس از خراسان غربی وری و جبل که علاءالدوله کاکویه آنها را تسخیر کرده بود، ماوراءالنهر و خوارزم را نیز یکسره از دست غزنویان بدر رود.

مسعود ناگزیر با تعمیر پلی که نزدیک خراسان و ماوراءالنهر بود از جیحون گذشت و بعقب بوری تکمین روان شد و **خواجه احمد عبدالصمد** را در حرز جانان و حوالی بلخ گذاشت.

در موقعی که مسعود بحوالی چقانیان رسیده بود ترکمانان سلجوقی هم بتحریرك **ابوالعباس خندان** از بیابان برگشتند و از راه سرخس بطرف جوزجان و بلخ پیش رفتند.

احمد عبدالصمد این پیش آمد را بسططان مسعود نوشت و با و فهماند که ممکن است



سلاجقه قصد شکستن پل ترمذ را داشته باشند و اگر این کار بدست آنها انجام گیرد مراجعت مشکل خواهد شد .

مسعود هم بشنیدن این خبر بسرعت عقب نشینی کرد و در عرض دو هفته خود را بترمذ رسانید و **یبهغو** برادر طغرل و داود که در نیشابور مستقر شده بودند از سلطان طلب پوزش کردند .

مسعود هم از ضعف و ناچاری عذر سلاجقه را پذیرفت و با آنها پیمانی بست که دو برادر یبهغورا دفع کنند و خود هم از هرات بطوس آمد ولی تر کمانان با وجود فرمانبرداری سلطان مسعود از هرات و طوس بر بند و لشکریان او دستبرد هازدند و با اینکه مسعود هر بار ایشان را تنبیه میکرد و سلاجقه عذر میخواستند باز هم دست از جنگ و گریز بر نمیداشتند و اگر در یکطرف مغلوب میشدند از جهات دیگر بتعرض می پرداختند .

طغرل و یبهغو و داود برادر مادری ایشان **ابراهیم ینال** پس از مشورت در جنگ با مسعود بارفتن بطرف کرکان وری بالاخره تصمیم گرفتند که قسمت شرقی خراسان یعنی بلخ و ترمذ و فاریاب و هرات را از جنگ سلطان مسعود بدر آورند و باین قصد در حدود مرو جمع شدند مسعود در رمضان سال ۴۳۰ با همه سرداران خود عازم مرو شد و چون بحصار **دندانقان** نزدیک مرو رسید از یکطرف با تر کمانان سلجوقی مواجه گردید و از طرف دیگر لشکریانش گرفتار بی آبی شدند و با اینکه عدد ایشان **بصد هزار نفر** میرسید تاب مقاومت با شانزده هزار سوار تر کمانان نیاوردند و شکستی عظیم خوردند .

مسعود بطرف هرات گریخت . سلاجقه بغارت بارو بنه سنگین که همراه آنها سپاهی بود پرداختند و این پیش آمد شکست جبران ناپذیری بمسعود وارد آورد و موجب قوت و قدرت سلاجقه گردید .

واقعه جنگ سخت دندانقان بمنزله حکم ختم سلطنت غزنویان در ماوراءالنهر و ایران بود چه بلافاصله پس از آن جنگ **طغرل** باردیگر بنیشابور آمد .

**یبهغو** بهرات رفت و **داود** بلخ و **ابراهیم ینال** مامور تسخیر عراق عجم گردید که شرح آن در بیان سلسله سلاجقه نقل خواهد شد و بنیان امارت و حکومت و سلطنت سلجوقیان از این شروع گردیده .

در واقعه دندانقان که مسعود فرار کرد از مرو بغزنین رفت و جمعی از امرای خود را مانند **شباش و بکتغدی** گرفت و بزنندان هندوستان فرستاد .

قتل سلطان مسعود  
۴۳۳

سپس پسر خود **مودود** را با **خواجه احمد عبدالصمد** در تاریخ ربیع الاول سال ۴۳۲ بالشکری کران بطرف خراسان فرستاد تا سلاجقه را از آنجا برانند و خودش بقصد بیلاق عازم هند شد و **جلال الدوله محمد** برادر کورخود را نیز همراه برد که مبادا در غیاب او قیام کند .

در بین راه غلامان ناراضی مسعود دست بغارت خزائن سلطان زدند و میان سپاهیان همراه مسعود اختلاف افتاد .



دودسته شدند مخالف و موافق باهم جنگیدند مخالفین موافقین اتباع مسعود را شکست دادند و مسعود را کشتند و برادر کورش محمد را بتهدید بامارت برداشتند ربیع-الآخر سال ۴۳۲ .

مسعود اول چندی زندانی مخالفین بود تا کشته شد او مردی دلیر ورشید و جنگجو و شاعر پرور بود .

و از طرفی مردی عیاش شراب خوار مستبدالرای بود و با آنکه بر ممالک متصرفی پدر افزوده وری و بلاد جبل کرمان و سندو کرگان و طبرستان را بر وسعت منطقه نفوذ محمود افزود - .

اما عشرت طلبی و شرابخوری او سبب اختلاف رجال کشور شد و بدتر از همه استبدادای او بود که موجب تکدر خاطر سیاسیون قرار گرفت و شکست های جبران ناپذیر او در اثر همان خود خواهی مستانه او بود .

بهمین نقص بزرگ صدهزار نفر سپاهی با آنکه همه خیر خواهان دولت او را منع از جنگ می کردند نمی پذیرفت تا انقلاب خراسان سبب شکست قطعی او شد .

بنظر مورخین تنها سبب شکست افتضاح آمیز مسعود شرابخوارگی دائمی او بود که عقل و خرد و شعور او را زدوده و دیگر تعقل و برتری در کار کشور نداشت .

اختلاف اخیری که موجب زندانی و قتل او شد بهمین جهت بود که از درک مشکلات امور داخلی و خارجی غافل و درمانده شده بود .

مسعود فرزندی داشت بنام مودود که در واقع قتل پدرش در کنار شرط سند او در خراسان بود و محمد بدستگیری دشمنان بامارت برداشته شد .

۴

سلطان مودود بن

مسعود غزنوی

۴۴۱-۴۳۲

مودود با خواجه احمد عبدالصمد از خراسان بغزنین

رفت و بجای پدر بر تخت سلطنت نشست و سپاهدانی فراهم نمود

با عمویش خود محمد کور بجنگ پرداخت و او را پس از چهار ماه امارت بقتل رسانید و این واقعه در ربیع الآخر تاماه شعبان ۴۳۲ رخ داد و قاتلین پدرش را نیز بسختی تعقیب نمود و تنبیه کرد و امور سیاسی غزنین را اصلاح نمود .

مودود با مشکلی که مواجه شد قیام برادرش مجدود بود که از طرف پدر در هند حکومت داشت .

برای سرکوبی او هم لشکری بهند فرستاد ولی قبل از تلاقی دو سپاه مجدود شبانه مرد. و خیال مودود را راحت نمود و تمام متصرفات پدرش در هند را باطاعت خود وا داشت .

مودود در سال ۴۳۵ بفکر گرفتن خراسان افتاد که دست سلجوقیان بود و لذا لشکری بآن حدود فرستاد ولی از **الب ارسلان** پسر طغرل سلجوقی شکست خورد و منهزم آ بغزنین برگشت .

مودود از خراسان شکست خورده مواجه با قیام سه نفر از راجه های هند هم شد که



بدان سمت متوجه گردید و راجه‌های عاصی را که بر لاهور تاخته بودند شکست داد و چند قلعه را هم گرفت و بغزنین برگشت .

این فتح مودود را باز فکر پس گرفتن خراسان و اصفهان وری و طبرستان و غیره ساخت خواست ممالك از دست رفته پدر را پس بگیرد .

چون میدانست خودش بتنهائی قادر نخواهد بود با ابوکالیجار و خاقان ترك همدست شد پیمان بست که از سه جانب بر سلاجقه حمله کنند .

ابوکالیجار از طرف کویرلوت حمله کرد که دو چار صد مات و تلفات سختی شد و خودش نیز مریض گشته باصفهان برگشت .

مودود بمحض حرکت از غزنین بقولنج مبتلا شد و بمرکز برگشت و کمی بعد یعنی در ماه رجب ۴۴۱ در گذشت فقط خاقان ترك تا حدود خراسان آمد ولی مواجه با شکست سختی گردید و زمینه برای سلاجقه آماده شد .

مودود يك پسر کودکی داشت بنام مسعود ثانی که امراء

اورا پس از مرگ پدر بامارت برگزیدند

۶-۵

علی بن مسعود

ولی پس از پنج روز عموی او ابوالحسن علی بن مسعود اول

را که ملقب بهاءالدوله بود شریک مسعود ثانی نمودند که نایب السلطنه باشد و دوماه این دو اداره سلطنت را بزحمت می‌چرخانیدند .

یمین الدوله سلطان محمود غزنوی پسر ی داشت بنام عبد -

الرشید که زندانی مودود برادرزاده خود بود و پس از مرگ

اونجات یافته از بست بغزنه تاخت و تاج و تخت را در آن ضعف

و ناتوانی کودکان تصرف کرد .

۷

عبدالرشید بن

محمد بن

سبکتکین

عبدالرشید مردی فاضل و عاقل بود ولی آنچه لازم -

سلطنت است نداشت یعنی شجاعت و جسارت و عزم را سخ نداشت در بدایت امر هم زیر نظر

حاجب برادرزاده اش طغرل میزیست و چون طغرل کارش بالا گرفت عبدالرشید او را

بسیستان بجنک سلاجقه فرستاد .

این طغرل غزنوی درسیستان با گماشته بیغو مصاف داد و در خراسان با البارسلان

مصاف داد و فاتح شد و این فتح اورا مغرور کرد بغزنه برگشت و بر عبدالرشید عاصی شد

و اورا گرفت و بانه دیگر از شاهزادگان غزنوی کشت و خود بامارت نشست .

این طغرل را کافر نعمت لقب دادند زیرا ولینعمتان خود را کشت و چهل روز هم

بیشتر امارت نداشت و خودش بدست یکی از غلامان غزنوی کشته شد و امرای لشکری

فرخ زاد پسر سلطان مسعود را در یکی از قلاع زندانی بود بامارت نشانندند .

کشت و کشتار امرای غزنوی زمینه را صاف کرد برای فرخ زاد

تا او هفت سال سلطنت نمود .

۸

فرخ زاد غزنوی

۴۴۴-۴۵۱

این پادشاه غزنوی با سلاجقه در خراسان پیکاری کرد و

اول بار یکی از سرداران البارسلان را شکست داد اسیر کرد



ارسلان شاه غزنوی

ولی بعد چغری بیک داد پدر الب ارسلان فرخ زاد را شکست داد و اسرای خود را گرفت او هم بصلح تسلیم شد .

پس از فرخ زاد سلطان ابراهیم ملقب بظہیر الدولہ برادرش بجای او نشست و در قدم اول با چغری بیک سلجوقی صلح نمود اما غزنویان بفکر گرفتن خراسان بودند و سلجوقیان هم بفکر بدست آوردن متصرفات غزنویان بودند نه آنها میتوانستند خراسان را پس بگیرند نه اینها توانستند بیشتر پیش بروند.

ناچار ابراهیم و چغری عهدنامه نوشتند و قرار گذاشتند هر کجارا هر که در آن تاریخ در دست داشته باشد دست او بماند و متعرض دیگری نشوند تا خون بی سبب ریخته نشود .

با این صفا و وفا الب ارسلان دختر سلطان ابراهیم را برای یکی از پسرانش گرفت و پس از آن هم ملک شاه پسر دیگر او دختر خود را بپسر سلطان ابراهیم داد و این خویشاوندی سبب بقاء سلطنت ظہیر الدولہ گردید که قریب چهل و دو سال سلطنت نمود در این مدت هم بعدالت و داد گستری عقل و فضل و دین داری عمل میکرد و در این ۴۲ سال فقط چند سفر بعزم جهاد با کفار به هندوستان رفت .

در سال ۴۷۲ چند قلعه را گرفت و مقداری غنیمت بغزنین آورد .

مینویسند این پادشاه سالی سه ماه روزه میگرفت و سالی یک قرآن بخط خود مینوشت و بخانه کعبه میفرستاد .

حکومت هندوستان در عهد ظہیر الدولہ از سال ۴۶۹ تا سال ۴۸۰ بایکی از پسران او که سیف الدولہ محمود نام داشت بود و این محمود که در هندوستان غالباً بجهاد اشتغال داشت مخدوم و ممدوح شاعر بزرگ مسعود سعد سلمان است که خود از امراء و لشکر کشان بود و در رکاب سیف الدولہ محمود شمشیر میزد است .

ظہیر الدولہ در سال ۴۹۲ در گذشت و علاء الدولہ مسعود بن - ابراهیم بجای پدر نشست دو پسر خود امیر عضد الدولہ شیرزاد را بحکومت هندوستان فرستاد .

عضد الدولہ از ممدوحین مسعود سعد سلمان است و او در هندوستان فتوحات بسیاری نمود و تا حدودی که غزنویان فقط در عهد سلطان محمود بآنجا رسیده بودند پیش تاخت و قسمتی از پنجاب را بتصرفات سابق افزود وزن این مسعود دختر سلطان ملک شاه و خواهر سلطان سنجر است و لذا در دوره خود معارضی از سلجوقیان نداشت .

علاء الدولہ بمناسبت خویشاوندی با سلجوقیان در رفاه و آسایش ۱۷ سال سلطنت کرد و منطقه حکومت آنها بیشتر در غزنین بطرف هند بود و معارضی نداشت تا در سال ۵۰۹ در گذشت و پسرش ارسلان شاه بجای او نشست کار مهمی که رخ داد این بود که برادرش شیرزاد که حاکم هندوستان بود مدعی او شد ارسلان

۹

ظہیر الدولہ

غزنوی

۴۵۱-۴۹۲

۱۰

علاء الدولہ

مسعود بن ابراهیم

۴۹۲-۵۰۹

۱۱

ارسلان شاه

غزنوی

۵۰۹-۵۱۱



شاه برادر را کشت اما هنوز فراغت نیافته بود که برادر دیگرش قیام کرد او را هم زندانی نمود .

يك برادر دیگرش هم بنام بهرامشاه که در سابق بخراسان گریخته بود و نزد خیال خود سنجرمقام و منزلتی داشت .

ارسالان شاه کلیه برادران را دستگیر و زندانی نمود که مبادا علیه او قیام کنند و نیز بامادر بهرامشاه که مادر سببی خود بود باستخفاف رفتار می کرد .

ارسالان شاه تا تاریخ شوال ۵۱۱ در غزنین سلطنت میکرد و در این تاریخ سنجر که از برادر خود سلطان محمد برخراسان حکومت داشت پس از پیمانی که در مرو با بهرامشاه بست .

**امیر انرا** از امرای خود را با بهرامشاه بسیستان فرستاد و در آنجا **امیر ابوالفضل نصر بن خلف** ملك نیمروز که بعداً نسبت بآنها صحبت میکنیم بایشان پیوست و سنجر هم با وجود اینکه سلطان محمد او را از این خیال منع کرده بود عازم غزنه شد و در يك فرسخی غزنه در شوال ۵۱۱ ارسالان شاه را شکستی سخت داد و امیر ابوالفضل سیستانی در این جنگ رشادتهای فوق العاده بظهور رسانید .

سنجر با فیروزی تمام بغزنه وارد شد و بهرامشاه را بسلطنت نشاند و او بنا بر پیمانی که با سنجر بسته بود قبول کرد که خطبه را ابتدا بنام خلیفه و سلطان محمد سنجر بخواند سپس با اسم خود و سالی دو بیست و پنج هزار دینار بدیوان سنجر بفرستد سپس سنجر سلجوقی خبر این فتح بزرگ را که در تاریخ سلجوقیان بی سابقه است برادر خود سلطان محمد نوشت چنانکه در احوال سلاجقه خواهیم دید در این تاریخ یعنی در مرض موت بود و اندکی بعد سنجر بجای او نشست ذی قعدة سال ۵۱۱ .

یمین الدوله اول لقب محمود بود و این دومین امیر غزنوی است که باین اسم موسوم است .

بهرامشاه پسر مسعود هم از کسانی است که بسبب خویشاوندی با سلاجقه ۳۷ سال سلطنت کرد باین ترتیب که چون سنجر بخراسان برگشت بهرامشاه هم بکرسی سلطنت جلوس کرد در این موقع ارسالان شاه که بهند گریخته بود برگشت و غزنه را

۱۲  
به-رام شاه  
یمین الدوله  
غزنوی  
۵۴۸-۵۱۱  
از برادرش گرفت .

بهرامشاه بخراسان رفت و از سنجر سلجوقی کمک گرفت و پس از یکماه اقامت ارسالان شاه بکرسی امارت او را از غزنین بیرون کرد و خود استقرار کامل یافت .

بهرامشاه ارسالان شاه را گرفت و زندانی کرد و بالاخره او را کشت تا با فراغت حکومت نماید و از این پس خود سلطان مطلق غزنین و هندوستان بود .

ولی زیر نظر سلاجقه یعنی در حقیقت از سال ۴۵۰ بعد غزنویان استقلال خود را از دست داده بودند و مخصوصاً در اواخر امر که دو مخدوم داشتند یکی سلاجقه و دیگر خلفای بغداد باید در خطبه بنام هر دو خطبه بخوانند .



و سومی خودشان باشد و خراج را هم بپردازند .  
بهرام شاه در نیمه اول امارت خود با سنجرسلجوقی صفا و اتحادی داشت و برفاه و آسایش میگذرانید .

در این مدت درهند فتوحاتی کرده و غنائمی بدست آورد و تأثیری آنجا باقی گذاشت .

از طرف سلاجقه هم کسی متعرض او نبود اما همینکه خواست بیهانه سنگینی خراج شانه از زیر پرداخت مقرری خالی کند مواجه با حملات شدید شد .

یکسال وجه پیمان را نداد سنجر هم بجنک او آمد و بهرامشاه جز اظهار عجز و طلب عفو چاره نداشت .

سلطان سنجر بهرامشاه را پیش خود خواند .  
بهرامشاه ترسید فرار کرد .

سلطان سنجر بغزنه آمد و تمام اموال بهرامشاه را ضبط کرد سپس با دادن امان او را بغزنه خواند و در سال ۵۳۰ بخراسان برگشت .

### بهرامشاه و غوریان

در فصل آینده نزدیکی از سلاطین غور بحث خواهیم کرد بهرامشاه در اواخر دوره خود مواجه با يك اقتدار نیرومندی گردید که نه تنها نتوانست با آنها مقاومت کند و آنها را براندازد بلکه موجب زوال و تلاش سلسله غزنویان گردید .

قطب الدین محمد غوری و علاءالدوله حسین و سیف الدین سوری که هر سه برادر بودند با هم اختلافی پیدا کردند .

قطب الدین محمد از ترس برادران بغزنین پناه برده بود در زمان بهرامشاه بسعایت برادران و بدخواهان مسموم کرد .

این قتل سبب خصومت و دشمنی غوریان با غزنویان شد و سیف الدوله سوری لشکری بغزنه آورد و بهرامشاه را به هندوستان متواری ساخت و خودش در غزنه بکرسی امارت نشست .

بهرامشاه در زمستان همان سال ۵۴۴ که خبر یافت سپاهیان سوری بغور برگشته اند و رسیدن مدد باو نیز در این فصل محال است ناگهانی بغزنین آمد و سیف الدین را گرفت و کشت .

علاءالدین حسین که از قتل برادر اول سخت ناراحت شده بود .

خبر قتل برادر دوم را هم شنید برافروخته گشت و سوگند یاد کرد که غزنین را زیر و زبر کند و بهرامشاه و خاندان آنها را براندازد .

علاءالدین بالشکری جرار بغزنین چون شیر غضبناک حمله کرد و در سه جنک او را منهزم ساخت که باز هم بهرامشاه به هندوستان گریخت سپس بقتل عام و احراق و سوزاندن خیمه و خرگاه غزنویان فرمان داد و اجساد همه پادشاهان غزنوی را بجز جنازه محمود و مسعود و ابراهیم بقیه را بیرون آورد و آتش زد و بسیاری از ابنیه و عمارت آنها را ویران نمود و کتب



شاه برادر را کشت اما هنوز فراغت نیافته بود که برادر دیگرش قیام کرد او را هم زندانی نمود .

يك برادر دیگرش هم بنام بهرام شاه که در سابق بخراسان گریخته بود و نزد خیال خود سنجر مقام و منزلتی داشت .

ارسالان شاه کلیه برادران را دستگیر و زندانی نمود که مبادا علیه او قیام کنند و نیز با مادر بهرام شاه که مادر سببی خود بود باستخفاف رفتار می کرد .

ارسالان شاه تا تاریخ شوال ۵۱۱ در غزنین سلطنت میکرد و در این تاریخ سنجر که از برادر خود سلطان محمد برخراسان حکومت داشت پس از پیمانی که در مرو با بهرام شاه بست .

**امیر انرا** از امرای خود را با بهرام شاه بسیستان فرستاد و در آنجا **امیر ابو الفضل نصر بن خلف** ملك نیمروز که بعداً نسبت بآنها صحبت میکنیم بایشان پیوست و سنجر هم با وجود اینکه سلطان محمد او را از این خیال منع کرده بود عازم غزنه شد و در يك فرسخی غزنه در شوال ۵۱۱ ارسالان شاه را شکستی سخت داد و امیر ابو الفضل سیستانی در این جنگ رشادتهای فوق العاده بظهور رسانید .

سنجر با فیروزی تمام بغزنه وارد شد و بهرام شاه را بسلطنت نشانید و او بنا بر پیمانی که با سنجر بسته بود قبول کرد که خطبه را ابتدا بنام خلیفه و سلطان محمد سنجر بخواند سپس با اسم خود و سالی دویست و پنجاه هزار دینار بدیوان سنجر بفرستد سپس سنجر سلجوقی خیر این فتح بزرگ را که در تاریخ سلجوقیان بی سابقه است برادر خود سلطان محمد نوشت چنانکه در احوال سلاجقه خواهیم دید در این تاریخ یعنی در مرض موت بود و اندکی بعد سنجر بجای او نشست ذی قعدة سال ۵۱۱ .

یمین الدوله اول لقب محمود بود و این دومین امیر غزنوی است که باین اسم موسوم است .

بهرام شاه پسر مسعود هم از کسانی است که بسبب خویشاوندی با سلاجقه ۳۷ سال سلطنت کرد باین ترتیب که چون سنجر بخراسان برگشت بهرام شاه هم بکرسی سلطنت جلوس کرد در این موقع ارسالان شاه که بهند گریخته بود بر گشت و غزنه را

۱۲  
به-رام شاه  
یمین الدوله  
غزنوی  
۵۴۸-۵۱۱  
از برادرش گرفت .

بهرام شاه بخراسان رفت و از سنجر سلجوقی کمک گرفت و پس از یکماه اقامت ارسالان شاه بکرسی امارت او را از غزنین بیرون کرد و خود استقرار کامل یافت .

بهرام شاه ارسالان شاه را گرفت و زندانی کرد و بالاخره او را کشت تا با فراغت حکومت نماید و از این پس خود سلطان مطلق غزنین و هندوستان بود .

ولی زیر نظر سلاجقه یعنی در حقیقت از سال ۴۵۰ بعد غزنویان استقلال خود را از دست داده بودند و مخصوصاً در اواخر امر که دومخدوم داشتند یکی سلاجقه و دیگر خلفای بغداد باید در خطبه بنام هر دو خطبه بخوانند .



وسومی خودشان باشد و خراج را هم بهرد و بدهند .  
بهرام شاه در نیمه اول امارت خود با سنجرسلجوقی صفا و اتحادی داشت و برفاه و آسایش میگذرانید .

در این مدت درهند فتوحاتی کرده و غنائمی بدست آورد و تأثیری آنجا باقی گذاشت .

از طرف سلاجقه هم کسی متعرض او نبود اما همینکه خواست بیهانه سنگینی خراج شانه از زین پرداخت مقرری خالی کند مواجه با حملات شدید شد .

یکسال وجه پیمان را نداد سنجر هم بچنگ او آمد و بهرامشاه جز اظهار عجز و طلب عفو چاره نداشت .

سلطان سنجر بهرامشاه را پیش خود خواند .

بهرامشاه ترسید فرار کرد .

سلطان سنجر بغزنه آمد و تمام اموال بهرامشاه را ضبط کرد سپس با دادن امان او را بغزنه خواند و در سال ۵۳۰ بخراسان برگشت .

در فصل آینده نزدیکی از سلاطین غور بحث خواهیم کرد بهرامشاه در اواخر دوره خود مواجه با يك اقتدار نیرومندی گردید که نه تنها نتوانست با آنها مقاومت کند و آنها را براندازد بلکه موجب زوال و تلاش سلسله غزنویان گردید .

### بهرامشاه و غوریان

قطب الدین محمد غوری و علاءالدوله حسین و سیف الدین سوری که هر سه برادر بودند باهم اختلافی پیدا کردند .

قطب الدین محمد از ترس برادران بغزنین پناه برده بود در زمان بهرامشاه بسعایت برادران و بدخواهان مسموم کرد .

این قتل سبب خصومت و دشمنی غوریان با غزنویان شد و سیف الدوله سوری لشکری بغزنه آورد و بهرامشاه را به هندوستان متواری ساخت و خودش در غزنه بکرسی امارت نشست .

بهرامشاه در زمستان همان سال ۵۴۴ که خبر یافت سپاهیان سوری بغور برگشته اند و رسیدن مدد باو نیز در این فصل محال است ناگهانی بغزنین آمد و سیف الدین را گرفت و کشت .

علاءالدین حسین که از قتل برادر اول سخت ناراحت شده بود .

خبر قتل برادر دوم را هم شنید برافروخته گشت و سوگند یاد کرد که غزنین را زیر و زبر کند و بهرامشاه و خاندان آنها را براندازد .

علاءالدین بالشکری جرار بغزنین چون شیر غضبناک حمله کرد و در سه جنگ او را منهزم ساخت که باز هم بهرامشاه به هندوستان گریخت سپس بقتل عام و احراق و سوزاندن خیمه و خرگاه غزنویان فرمان داد و اجساد همه پادشاهان غزنوی را بجز جنازه محمود و مسعود و ابراهیم بقیه را بیرون آورد و آتش زد و بسیاری از ابنیه و عمارت آنها را ویران نمود و کتب



ونفایس آنهارا تلف کرد و بپاد فناداد .

سه سال این حادثه طول کشید قاغوریان بدست سلجوقیان از غزنین رانده شدند و بهرامشاه باز از هندی بغزنین برگشت ولی دیگر دستگاه زیروز بر شده بود او هم یکسال بعد یعنی در سال ۵۴۸ مرد .

بهرامشاه بهترین و خوشنامترین سلاطین غزنویست چه او در تربیت شعرا و اهل فضل و ادب با سلطان سنجر سلجوقی همکاری و همفکری می کرد و غزنین و لاهور بامراو که پایتخت سلاجقه بود از جهت ادبیات و علوم برابری میکرد از شعرای بزرگی که بهرامشاه را مدح کرده مسعود سعد سلمان و سنائی و غزنوی و عبدالواسع جبلی و سید حسن استاد غزنوی عثمان مختاری غزنوی و غیره بودند که در فصل ادبیات ذکر خواهد شد.

چون بهرامشاه مرد پسرش خسروشاه جای او را گرفت ولی مواجهه بایک ضعف عجیبی گردید .

یکی از دست رفتن کاخ و خزینه غزنویان و دیگر قوت گرفتن امرای غوریان و لذا نه تنها قدرت بر اداره امور کشور نداشت . بلکه پایتخت اجدادی خود را هم نتوانست نگاه دارد .

۱۳  
تاج الدوله  
خسروشاه  
غزنوی  
۵۴۸-۵۵۵

لذا غزنویان در سال ۵۵۵ غزنین را از دست او گرفتند و از این تاریخ سلسله غزنوی فقط در غرب هندوستان امارت داشت .

چون غزان غزنین را گرفتند خسروشاه هم ناچار ب لاهور رفت و آنجا فوت کرد .

پس از او ملکشاه بن سراج الدوله خسرو ملک فرزندی خسروشاه در لاهور بامارت نشست که باید شرح حال او را در سلسله لاهور و هندوستان بدست آورد .

۱۴  
سراج الدوله  
غزنوی  
۵۵۵-۵۸۲

غوریان پس از بدست آوردن غزنین از ترکان غز بفتح بقیه ممالک غزنوی پرداختند و شهاب الدین محمد بن سام سایر بلاد را گرفت که در فصل غوریان خواهیم نگاشت .

خسرو ملک هم در سال ۵۸۲ از شهاب الدین تقاضای صلح کرد ولی قبل از بستن پیمان صلح بدست عمان غور گرفتار و زندانی گردید و در سال ۵۹۸ او را کشتند . در حقیقت با قتل سراج الدوله دولت غزنویان بکلی محو و نابود گردید .



## اسامی سلاطین و امرای سلسله غزنوی و ایام امارت آنها

### امراء

- |           |                        |
|-----------|------------------------|
| ۳۵۱ - ۳۵۲ | ۱ - ابو اسحق البتکین   |
| ۳۵۲ - ۳۵۵ | ۲ - اسحق بی البتکین    |
| ۳۵۵ - ۳۶۲ | ۳ - بلکه تکین          |
| ۳۶۲ - ۳۶۶ | ۴ - پیری تکین          |
| ۳۶۶ - ۳۸۷ | ۵ - ناصرالدین سبکتکین  |
| ۳۸۷ - ۳۸۸ | ۶ - اسماعیل بن سبکتکین |

### سلاطین

- |                       |   |
|-----------------------|---|
| ۳۸۷ - ۴۲۱             | ۱ - یمین الدوله ابوالقاسم محمود بن سبکتکین    |
| ۴۲۱ - ۴۲۷             | ۲ - جلال الدوله ابواحمد محمد بن محمود         |
| ۴۳۲ - ۴۴۱             | ۳ - شهاب الدوله ابوسعید مسعود بن محمود        |
| ۴۴۱ - ۴۴۲             | ۴ - شهاب الدوله ابوالفتح مودود بن مسعود       |
| { هردو نفر در ۹ - ۴۴۱ | ۵ - شهاب الدوله ابوالحسن علی بن مسعود و       |
|                       | ۶ - مسعود بن مودود غزنوی                      |
| ۴۴۱ - ۴۴۴             | ۷ - عزالدوله ابومنصور عبدالرشید محمود سبکتکین |
| ۴۴۱ - ۴۵۱             | ۸ - جمال الدوله ابوالفضل فرخ زاد              |
| ۴۵۱ - ۴۹۲             | ۹ - ظهیرالدوله ابوالمظفر ابراهیم              |
| ۴۹۲ - ۵۰۹             | ۱۰ - علاء الدوله ابوسعید مسعود                |
| ۵۰۹ - ۵۱۱             | ۱۱ - سلطان الدوله ابوالفتح ارسلان شاه         |
| ۵۱۱ - ۵۴۸             | ۱۲ - یمین الدوله ابوالمظفر بهرام شاه          |
| ۵۴۸ - ۵۵۵             | ۱۳ - تاج الدوله ابوشجاع خسرو شاه              |
| ۵۵۵ - ۵۸۲             | ۱۴ - سراج الدوله ابوالملوک خسرو شاه ملک       |



## سلاجقه سلاطین سلجوقی

۵۸۹ - ۴۲۹

سلاجقه طایفه ای هستند مرکب از ترکان غزو خزر که در ایام شرکت امرای سامانی در دشتهای بحیره خوارزم «آرال» و سواحل شرقی دریای ابسکون «بحر خزر» در دره علیای سیحون و جیحون سکونت داشتند و مساکن آنها بین بیدن اسلامی و ماوراءالنهر و مساکن ترکان شرقی **قرلق** «خلخ» و غزان غیرمسلمان فاصله بود و سلاجقه که از پیش از ریاست یافتن سلجوق نامی بخصوص نداشتند بهمان علت قبول اسلام و مجاورت باممالک سامانی گاهی در کشمکشهای بین این امرا و یا خانیان توران با سامانیان کمک میکردند و سامانیان بهمین سبب مانع رفت و آمد ایشان ببلاد خود نمیشدند.

چنانکه یکی از رؤسای آنها که سلجوق بن دقاق نام داشت در اواخر عهد سامانی قبیله خود را برداشته بشهر حسنه از بلاد کنار سیحون در دره علیای این شط آورد و اینجا مقیم شد. (۱)

### ترکان سلجوقی

ترکان سلجوقی بیک دسته از ترکانی که در بلاد دوردست آنها بودند هنوز قبول اسلام نکرده حمله می بردند و بنام جهاد با کفار لشکر کشی کرده حمله مینمودند و از آنها غنیمت

واسیر میکردند.

آن قسمت هائی که هنوز مسلمان نشده بودند بنام دارالکفر خوانده مورد حمله و هجوم قرار میدادند.

چنانکه نوح بن اسد سامانی قبل از تشکیل این سلسله شهر **اسپیجاب** را از همین ترکان گرفت و امیر عادل اسماعیل را بر شهر طار و امیر نصر را بر بلاد دیگری در سمت فرغانه استیلا داد.

غیر از این ترکان که بیشتر در حدود شرقی و شمال شرقی ممالک سامانی ساکن بودند جماعت دیگری هم از این اقوام در شمال بحیره خوارزم «دریاچه آرال حالیه» و حدود مصب شطوط سیحون و دشت بین دریای آرال و خزر سکونت داشتند که آنها را بنام **اغمز** یا **اغز** میخواندند.

این ترکان اغز ظاهراً با ترکمانان حالیه از یک اصل و نژاد بودند که بر ۹ قبیله

۱ - تاریخ مرحوم عباس اقبال ص ۳۰۷ - روضه الصفا ص



تقسیم میشدند و آنها را « تغزاغز » نه قبیله اغز میگفتند و کلمه غز که بعداً معمول شد مخفف همین اغز است .

سامانیان بنا بمصالح سیاسی کشوری و سرحدی جمع کشیری از این ترکمانان اغز را از ساکن اصلی ایشان حجرت دادند و آنها را در بلاد شمالی ماوراءالنهر که از چنگ ترکان شرقی تازه بیرون آورده بودند مثل اسپجواب و شهرهای مصب سیحون مکان دادند قبیله‌ای از این اغزها بنام رئیس خود سلجوق بطایفه سلجوقی معروف شدند و در اراضی مصب سیحون یعنی در جنوب بحیره خوارزم شهرنشینی اختیار کردند .

سلجوق بزودی قبول اسلام و شهر **جند** را از بلاد کنار سیحون را که ساکنین آن مسلم بودند تحت امر قبیله خود آورد و چون او مرد فرزندانیش نیز هم چنان در **جند** مقیم ماندند لیکن ساکنین جند که از ترک تازیهای سلجوقیان در آزار بودند پس از مرگ سلجوق فرزندان و قبیله او را از شهر خود بسمت جنوب راندند .

سامانیان ایشان را در قریه **نور** از قرای شمال شرقی بخارا ساکن کردند و سلاجقه از این تاریخ ببعد روز بروز بر شوکت و قدرت خود افزودند و چون باسلام گرویدند دیگر متعرض آنها نمیشد و تا موقعی که بر غزنویان قیام کردند و بتشکیل دولت بزرگی موفق آمدند مسکن ایشان همان قریه نور بخارا بود .

بدین ترتیب ترکان از ضعف سامانیان استفاده کرده در شمال شرقی ایران ساکن شده و اسلام را قبول کردند و ریاست آنها با سلجوق بود که چهار پسر بنام **اسرائیل - میکائیل - موسی - یونس** داشت .

سلطان محمود از قدرت آنها میترسید و لذا کجدار و مریض بمحبت و مهربانی بآنها رفتار میکرد .

پس از مرگ سلجوق پسرش میکائیل با ترکمانان قبیله پدری با کفار مجاور جند بجهد پرداخت ولی در این جهاد بقتل رسید و از او سه پسر باقی ماند **یغغو - جیغغو - جغری طغرل**

این سه پسر پس از مرگ پدر قبیله خود را که از عهد سلجوق بسلاجقه معروف شده بودند از ناحیه جند کوچ داده عازم حدود بخارا پایتخت سامانیان شدند و در بیست فرسخی آن شهر اقامت کردند .

سامانیان از چنین نیرومند و مقتدری باین کثرت عدت وحشت نمودند و آنها را از آنجا راندند .

سلاجقه هم بپناه غراخان افراسیابی بتوران پناه بردند .

غراخان هم از آنها ترسید و از بیم اقتدار و شوکت و قدرت آنها پسر بزرگ سلجوق طغرل را زندانی کرد ولی جغری بنجات برادر شتافت و این بار سه پسر میکائیل طایفه سلاجقه را از توران بقریه نور که نزدیک بخارا بود آوردند .

این کوچ مقارن دست یافتن ابلک خان افراسیابی بر پایتخت سامانیان بود که آنسلسله را برانداخت و بدین جهت سلاجقه بزودی صاحب شوکت و اقتدار و اعتباری شدند



و بتدریج بر تعداد آنها افزوده شد .

بطوری که اسباب رعب محمود غزنوی گردیدند و دائماً بكمك آنها بین دوسلسله مقتدر غزنوی و سامانی باخانیان ترکستان در ایران و توران حملات متقابل رخ میداد و هر کجا طایفه سلاجقه دخالت میکردند فتح و ظفر نصیب آنها میشد .

طایفه ترکمانان سلجوقی از ضعف غزنویان استفاده کرده و در ماوراء النهر سکونت یافتند و طغرل نیشابور را گرفت و بر خراسان دست یافت فتنه ترکمانان در سال ۴۱۶ بالا گرفت و اسباب زحمت کلی شد و در ضعف دودولت آنها برای احراز مقام و منصبی دست بفساد و فتنه زدند .

ارسلان بن سلجوق برادر میکائیل و عموی یبغو و جغری و طغرل در ریکزار مجاور بخارا اقامت گرفت و مزاحم غزنویان شد .

محمود از ترس او را پناه داد و بعد در هندوستان که نقطه دوردستی بود بردوزندانی نمود و بسیاری از آنها را هم کشت و لذا قسمت مهمی از آنها بخراسان گریختند و بادست اندازی طغرل بر خراسان جای خود را محکم نموده سپس با صفهان آمدند و باذربایجان رفتند و دست بقتل و غارت زدند .

لشکر کشی محمود با ارسلان جاذب برای برانداختن این طایفه که در پناه گاههای محکمی جا داشتند مخصوصاً اطراف **جبل بلخان** که بین کوهستانهای شمالی خراسان و ساحل شرقی بحر خزر بوده بجائی نرسید .

محمود در این منطقه همیشه با آنها بکشمکش می پرداخت و خراسان و جوزجان و طخارستان مورد تجاوز این طایفه بود و غزنویان بدفع آنها از این نقطه موفق نشدند .

**غران عراقی** عبارت بودند از اتباع ارسلان بن سلجوق که در عراق عرب و مغرب شمال غربی ایران متفرق شدند ولی بتشکیل دولت و سلسله ای موفق نگردیدند اما پسران میکائیل که سلاجقه اصلی بودند پس از شکست دادن **سنباش** صاحب بزرگ مسعود و فتح **دندانقان** و سقوط دولت غزنوی و راندن آنها از ایران موفق بتشکیل اساس دولت بزرگی شدند که در تاریخ ایران بمزایائی اختصاصی برتری یافتند و از زمان سامانیان تا این عصر قریب چهار قرن بود دولتی بوسعت سلجوقیان در اساس غربی نرسید که اکنون بشرح هر يك از آنها می پردازیم .

گفتیم که ترکان سلجوقی از سال ۴۱۶ در کار فرمانروائی و حکومت دخالت داشتند ولی در حقیقت شوال سال ۴۲۹ طغرل بن میکائیل بكمك ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی معروف بسالار پوژگان بنیشابور وارد شد و دوماه پس از شکست سنباش و دو سال پس از سبك قطعی دندانقان بر تخت سلطنت مسعود غزنوی جلوس کرد و خود را سلطان خواند .

طغرل در تاریخ جلوس خود در نیشابور آداب خطبه را عوض کرد و بنام خود خطبه خواند و تاریخ سلطنت او در سال ۴۲۹ محسوب گردید .

۱  
رکن الدین ابوطالب  
طغرل بن میکائیل  
سلجوقی  
۴۲۹ - ۴۵۵



سلاجقه مانند غزنویان و سامانیان زیر بار خلفای بغداد نرفتند و خود مستقلاً دم از سلطنت زدند و پس از سقوط غزنویان از خراسان ممالك مفتوحه را گرفته بین خود بترتیب زیر تقسیم کردند .

۱ - از نیشابور تا ساحل ماوراء النهر نصیب **جغری** گردید که در اسلام نام مسلمانی او **داود** است داود بزودی بخارا و بلخ و خوارزم را هم گرفت و بقلمرو حکومت خود منضم ساخت .

۲ - قهستان و جرجان سهم برادر مادری طغرل یعنی ابراهیم ینال گردید .

۳ - هرات و پوشنگ و سیستان و بلاد عرز بپسر عم طغرل که ابوعلی حسن بن موسی بن سلجوق نام داشت رسید .

۴ - ریاست کل سلاجقه با طغرل بود که در حقیقت او سلطان و بقیه بمنزله استانداران بودند که زیر نظر طغرل انجام وظیفه میکردند .

طغرل در اسلام بنام **رکن الدین ابوطالب محمد** مشهور شد و سلطنتش مورد تصویب خلیفه عباسی قرار گرفت .

رکن الدین با اطمینان خاطر از طرف خلیفه بغداد چون از جانب مشرق و شمال شرقی ممالك خویش مطمئن و آسوده خاطر گردید بحدود غربی توجه کرد و ممالك شهرهای تحت الحمایه غزنویان و آل بویه را کرمان - فارس - خوزستان وری و جبل و طبرستان و و کرکان را گرفت بدین شرح .

در تاریخ آل زیاد گفتیم که نوشیروان بن ملک المعالی منوچهر که پس از مرگ پدرش منوچهر تحت قیمومیت خال خودش با کالیجار توهی سیر میکرد و تا آخر سلطنت مسعود غزنوی پیرو و خدمتگذار او بود و در حدود سال ۴۳۳ با کالیجار دادسگر

### فتح گرگان و طبرستان ۴۳۳

نمود و خود مستقل گردید و بطغرل که در این روزها اقتداری داشت اعتنائی نمیکرد .

طغرل هم که خیال استقلال بر گرگان و طبرستان را داشت موقع را برای تسخیر آنجا مناسب یافت و بآن صوب حرکت کرد .

نوشیروان که شنید طغرل بسوی او آمده از گرگان بساری گریخت ولی چون دید از عهده او بر نمی آید پیمان بست که تحت تبعیت او در آید و هر سالی سی هزار دینار خراج بدیوان سلطان سلجوقی بفرستد .

طغرل این تعهد را قبول کرد و برای آنکه گرگان و طبرستان مستقیماً زیر نظر او باشد مرداویج که نامه او مکرر رفته بحکومت آن ولایات فرستاد و با این حرکت در حقیقت سلسله آل زیاد را منقرض نمود .

نوشیروان در سال ۴۳۵ فوت کرد و پسرش جستان سالی چند عنوان امارت گرگان را داشته ولی این عنوان جز اسمی بیش نبود و کارها فقط بصوابید عامل مستقیم طغرل سلجوقی اداره میشد و بدین ترتیب و تدبیر گرگان و طبرستان بدست طغرل افتاد .



فتح خوارزم وری  
و همدان  
۴۳۴

در شرح حال خوارزمشاه دوره غزنویان گفتیم که چون تر کمانان سلجوقی با غزنویان بر سر ولایت خوارزم کشمکش میکردند یکی از پسران استوئنتاش خوارزمشاه بنام اسماعیل خندان خوارزم را از چنگک غزنویان بیرون آورد و مسعود غزنوی بار دیگر بتوسط شاه ملک بن علی یکی از امرای تحت حکم خویش را متصرف شد و اسماعیل خندان بطغرل و جغری پناه جست در اینموقع جغری بیاری اسماعیل که از وضع خوارزم کاملاً مطلع بوده لشکری فرستاد اما از شاه ملک شکست یافت و تا مسعود زنده بود خوارزم دست گماشتگان غزنوی باقی بود .

طغرل در سال ۴۳۴ بخوارزم توجه کرد و پس از محاصره آن شهر بر شاه ملک غلبه یافت و او متواری شد و از طریق دهستان و طبس بکرمان و مکران فرار کرد و آنجا بدست برادر ابراهیم ینال اسیر شد و بدین ترتیب خوارزم هم ضمیمه ممالک سلجوقی گردید . اما ری و اصفهان که دست علاء الدوله ابو جعفر کا کویه بود چون او در سال ۴۳۳ وفات یافت و منطقه حکومت او که ری و اصفهان و همدان بود پیسرش ظهیرالدین ابو منصور فرامرز رسید و چنانچه در شرح حال او نوشته شد برادرش ابو کالیجار گرشاسف زیر بار برادر نرفت و در نهان ماند از استقلال زد .

برادر دیگر او ابو حرب هم کمی بعد سر بعضیان برداشت و این حال نفاق و اختلاف بین این ۳ برادر بنفع سلاجقه تمام شد و کار بمداخله آنها کشید و ابراهیم ینال سلجوقی بری آمد و از ظهیرالدوله خواست که از سلاجقه اطاعت کند ظهیرالدوله زیر بار نرفت و چون دید دشمن قوی روی کرده است از ری بهمدان و بروجرد آمد و با برادر خویش ابو کالیجار گرشاسف صلح نمود و گرشاسف حاضر شد که با گرفتن حکومت همدان ریاست ظهیرالدوله را بر خود بشناسد .

ابراهیم ینال در سال ۴۳۴ پس از استیلا بر ری تعقیب پسران علاءالدوله کا کویه بروجرد شتافت و آنجا را بتصرف آورد و سپس بقصد ابو کالیجار بیکی از قلاع شاپورخواست «خرم آباد حالیه» پناه جست ابراهیم ینال با وجود تصرف شاپورخواست و کشتار مردم باز هم با ودست نیافت و چون شنید طغرل بری آمد . بحضور او رفت و گرشاسف بهمدان برگشت .

طغرل پس از فتح خوارزم و کرگان و طبرستان از خراسان بری آمد . و آنجا و بلاد جبل را از ابراهیم ینال گرفت و او را مامور حدود سیستان نمود در این سفر طغرل بر بلاد قزوین و ابهر و زنجان دست یافت و امرای دیلم و طارم تحت تبعیت او آمدند ابو منصور فرامرز و برادرش ابو کالیجار گرشاسف را بری خواست و همدان را از او گرفت و بیکی از علویان سپرد .

اهل قریه کنگاور از تسلیم قلعه بطغرل ابا کردند گرشاسف را با آنجا فرستاد و آنجا ماند . تا در موقعی که طغرل در ری بود جمعی از سپاهیان خود را بضبط ولایت کرمان ماموریت داد و این ولایت چنانچه سابق گفتیم در این تاریخ دست ابو کالیجار دیلمی بود و



امیر دیلمی وزیر خود را از شیراز بدفاع کرمان فرستاد و این وزیر سپاهیان طغرل را مغلوب ساخت و کرمان را موقتاً از استیلای ایشان حفظ کرد .  
 کرشاسف در سال ۴۳۶ از قلعه کنکاور بزیر آمد و همدان را از دست عمال طغرل پس گرفت و آنجا بنام امیر ابو کالیجار دیلمی خطبه خواند و بار دیگر بداره آن ولایت مشغول شد .

این خبر بطغرل رسید ابراهیم ینال را از سیستان بهمدان فرستاد و ابراهیم در این سفر بر تمام بلاد جبل تا حدود نهر وان و خوزستان مسلط شد کرشاسف کردانی را که بیاری او برخاسته بودند در همه جا مغلوب نمود و ملک ابو کالیجار دیلمی هم که میخواست بیاری کرشالف تحت الحمایه خود برخیزد بعزت افتادن ناخوشی در میان اسبان لشکر خود از عهده حرکت بر نیامد و باین ترتیب در تاریخ ۴۳۷ حدود دولت سلاجقه از طرف مغرب بعراق عرب رسید .

### پیکار طغرل سلجوقی بادیالمه کا کویه و آل بویه

در سابق در فصل شرح حال آل بویه و خاندان کا کویه گفته شد که اختلاف و نفاق و پیکار دامنهداری بین این دو سلسله ادامه داشت و اینک یاد آور میشویم که در همین ایام که طغرل سلجوقی و برادرش ابراهیم ینال بضبط بلاد مرکزی ایران و غرب آن اشتغال داشتند اختلاف کا کویه و آل بویه بالا گرفت و این اختلاف بنفع سلاجقه تمام شد .  
 در این اثنا بر اختلاف بین دو طبقه اختلاف داخلی بین خود افراد سلسله هم شروع شد بدین ترتیب که میان پسران علاءالدوله کا کویه و بین امیر منصور فرامرز کا کویه و ملک ابو کالیجار دیلمی رقابت شدت یافت .

چنانچه در سال ۴۳۵ ابو منصور برای بیرون آوردن کرمان از تصرف آل بویه بآنجا لشکر کشی کرد اما مغلوب برگشت .  
 در مراجعت بطغرل متوسل شد بگمان آنکه او ممالک آل بویه را از اولاد کا کویه بگیرد و باو وا گذارد .

طغرل که خود در مقام تصرف این بلاد بود از فرصت استفاده کرد بخراسان برگشت جواب متینشی هم بابو منصور نداد او هم از ترس باو شاه سلجوقی را در ابتدای سال ۴۳۷ بملک ابو کالیجار نامه ای نوشت و قبول کرد که بار دیگر بساطاعت او در آید مشروط بر اینکه در مقام خود باقی باشد و در اصفهان بنام امیر بویه خطبه بخواند .  
 ابو کالیجار هم عذر او را پذیرفت و مابین این دو صلح برقرار شد اما طغرل در عزم خود راسخ و منتظر فرصت بود .

طغرل در سال ۴۳۸ بعزم تسخیر اصفهان بدان شهر رفت و آنجا را در محاصره گرفت اما قادر بکشدن آن شهر نشد ابو منصور سخت در قبال او مقاومت نمود عاقبت طغرل راضی شد که ابو منصور هر سال مالی بدیوان سلاجقه بفرستد و بنام او خطبه بخواند و بدین ترتیب از سر فتح اصفهان گذشت .

در این ایام هم ابراهیم ینال در مغرب یعنی در کرمان بقلع و قمع اکراد و غزان مشغول



بود ولی پس از سرکوبی آنها تمام آن نواحی را از چنگ آن طایفه خارج نمود و عمال ابو کالیجار را بیرون کرد.

ابو کالیجار هم از ترس آنکه مبادا ابراهیم ینال بعراق و خوزستان و فارس پیش رود با طغرل از در صلح درآمد و طغرل تقاضای او را پذیرفت و در سال ۴۳۹ برابر خود نوشت از تعرض بیلاد ابو کالیجار خود داری کند و برای آنکه صلح ادامه یابد و مبانی آن محکم گردد طغرل دختر ابو کالیجار را بمقد خود در آورد و دختر برادر خود را هم که فرزند داود خواهر آلب ارسلان بود بیسر ابو کالیجار بزوجیت داد.

طغرل بکلی از قصد تصرف حوزه مرکزی ایران منصرف نشده بود لذا بار دیگر در سال ۴۴۱ از خراسان بقصد ایران مرکزی حرکت کرد و میخواست غرب و مرکز را بگیرد.

ابراهیم ینال برادرش هم دارای قدرتی در فارس و کرمان و خوزستان شده بود و بلاد ارمینه الجزایر را تا سرحد آسیای دولت روم شرقی و بدست آورده بود. ولذا هم از رومیان می ترسید که مبادا با وحمله کنند هم از ابو منصور و سیاست اصفهان بیمناک و ناراضی بود.

طغرل ابتدا برادرش پیغام داد که همدان و قلاع ایران غربی را که در تصرف دارد رها کند.

ابراهیم هم زیر بار نرفت و وزیر خود را بتهمت این که او موجب اختلال شد کشت!!! طغرل بهمدان شتافت و ابراهیم با پیکاری مغلوب شد و بقلعه پناه برد لیکن هرچه کوشید از عهده سلطان سلجوقی بر نیامد و چاره جز تسلیم ندید. طغرل او را با احترام پذیرفت ولی نزد خود نگاه داشت در نتیجه جمیع بلاد مغرب ایران و الجزیره در اطاعت طغرل درآمد.

طغرل که از فتنه ابراهیم خیالش راحت شد متوجه اصفهان گردید و در محرم سال ۴۴۲ آن شهر را در محاصره گرفت و یکسال تمام آن شهر در محاصره او بود و ضمناً لشکری از آنجا بطرف فارس فرستاد تا عاقبت در محرم سال ۴۴۳ طغرل اصفهان را گرفت و دولت دیالمه کا کویه را از آنجا بیرون نمود و ابو منصور را هم بحکومت یزد و ابرقو فرستاد.

در سابق گفتیم که پسر ابو کالیجار ملک رحیم امارت آل بویه را در سال ۴۴۹ داشت و بجای پدر امارت کرمان و فارس و خوزستان و عمان و عراق عرب را عهده گرفت ولی دولت او قوتی و مدتی نداشت چه مدعیان بزرگ و نیرومندی از اطراف سر بلند کردند.

سلاجقه و خوارج عمان از طرف خراسان و قهستان و اصفهان و کرمان شاهان و سایر ممالک او را مطمئن نظر گرفته و او هم قسدرت مقاومت این دودشمن را نداشت زیرا کرمان هدف البارسلان و فارس و خوزستان و عراق مقصد طغرل بود!

طغرل چون در سال ۴۴۳ با اصفهان استیلاء یافت و استقرار پیدا کرد ملک رحیم پسر ابو کالیجار شیراز و اصطخر را که یکی از برادرانش ابو منصور فلاد ستون بتصرف آورده بود از او پس گرفت.



فولاد ستون از طغرل یاری خواست و بدست یاری این سپاه در سال ۴۴۵ هـ بر شیراز استیلا یافت و ابتدا بنام طغرل و سپس باسم رحیم و خودش خطبه خواند .  
در سال ۴۴۷ هـ یکی از امرای دیلمی فولاد نام امیر منصور را از شیراز بیرون کرد و نام طغرل را از خطبه انداخت و کمی بعد ملک رحیم باز شیراز را تحت امر خویش آورد ولی بعد بشرحی که خواهیم داد میدان دست طغرل افتاد و آنها را اسیر و منطقه نفوذ آنها را متصرف گردید .

### استیلاي طغرل بر آذربایجان

در روزهایی که طغرل بکشور گیری مشغول بود اوضاع بغداد و الجزیره و آذربایجان وضع خوبی نداشت .  
خلیفه بغداد القائم بامر الله بود (۴۶۷-۴۲۲) که کارهای کشور ایران را بغلام سابق بهاء الدوله دیلمی بنام ابوالحارث ارسلان بساسیری (۱) که رئیس لشکریان ترک بود وا گذاشته بود .

بسایری چنان شجاعتی نشان داده بود که القائم از اومی ترسید .  
در بلاد الجزیره و عراق عرب هم مانند موصل و دیاربکر و حله از امرای جزء سه سلسله حکومت میکردند که گرچه بظاهر همه مطیع خلیفه عباسی بشمار می آمدند لیکن این اطاعت فقط جنبه دینی و روحانی داشت و امرای این سلسله ها در لشکر کشی و منارغات بایکدیگر چندان بامر خلیفه گوش فرامیدادند .

**خلفای فاطمی که در سال ۲۹۷ هجری در حدود تونس حالیه دولتی تشکیل داد . و در سال ۳۵۶ بروادی نیل دست یافتند و شهر قاهره را بیاگار فتح آنسر زمین ساختند و پایتخت خویش قرار دادند .**

این خلفا چون اسماعیلی بودند که شرح آن داده خواهد شد مدعی خلفای عباسی بغداد شدند و بر هر کسی که دست نشانده و منصوب از طرف آنها باشد سخت می گرفتند و لذا با سامانیان و غزنویان مخالفت کرده و میکوشیدند دامنه استقلال خود را از قاهره بشرق بکشند و با این طبقه مصافی بدهند .

دستگاه تبلیغات خلفای فاطمی منصر علیه دستگاه تبلیغاتی خلفای بغداد سخت در فعالیت بود و پیوسته در مقام برانداختن خاندان عباسی بودند .

در روزگار طغرل اختلاف و فشار دستگاه تبلیغاتی خلفای فاطمی در قاهره علیه خلفای عباسی بغداد که بسیار نالایق بودند سخت شدت کرد و مادر جلد اول قسمتی از این فعالیت های

### طغرل و فاطمیان و علوین

سیاسی را شرح دادیم .  
اینک برای تشخیص افکار و مقدمه کار طغرل متذکر میشویم که فاطمیون در نتیجه انتقال پایتخت خود از تونس بقاهره قسمت غربی ممالک خود یعنی جزایر صقلیه (سیسیل)

۱ - بساسیری از مردم بساسیر که نام قدیم شهر پسا یا فسا حالیه از بلاد معروف فارس است بود و او قدرتی داشت که خلیفه را مرعوب ساخته بود .  
۲ - در جلد اول در ذکر بناهای اسلامی شرح داده شد .



و مالطه (مالت) و طرابلس و ترنس را از دست دادند.

ولی در طرف مشرق در تحت شام حدود دولت خود را پیش بردند تا موصل رسیده به بغداد نزدیک شدند و سیف الدوله همدانی که شیعه بود بفاطمیون گروید و باو پیوست و خلفای فاطمی در سال ۳۹۴ رسماً حلب را بممالک خویش ضمیمه نمود و تا سال ۴۱۴ که اعراب بنی مرداس بر حلب مستونی شدند بآن ولایت حاکی میفرستادند.

در دیار بکر و الجزیره هم امراء بنحوا از خلفای فاطمی تبعیت می نمودند مخصوصاً دوره **خلافت المستنصر بالله فاطمی** که در سال ۴۲۷ تا سال ۴۸۷ بود بغداد مورد خطر حملات فاطمیین قرار گرفت و القائم عباسی در بغداد خلافت داشت.

در این موقع امارت خطه مرسل در دست امرای عرب **عقیلی** بود که از سال ۳۸۶ بر آنجا مستولی شده بودند و دیار بکر را طایفه ای از کردان **بنی مروان** از تاریخ سال ۳۸۰ در تصرف داشتند و امارت حله باقومی از اعراب بود که از طایفه بنی مزید بودند و فرمانروائی آنها از سال ۴۰۳ تشکیل یافته بود.

باین ترتیب خلفای فاطمی بایران و با امرای دست نشانده عباسی نزدیک شدند چنانچه امارت آذربایجان در این ایام در دست خاندانی از مهاجرین عرب بنام **رواریان** بود که از اوایل خلافت عباسی باین سرزمین آمده بودند و بتدریج بامارت پرداخته و در این ایام **ابو منصور و هودان** پسر محمدیا مملان بر آندیار امارت داشت و **این هر دو ممدوح قطران شاعر معروف** بوده اند.

طغرل باین مقدمه عازم آذربایجان شد و در ماه محرم سال ۴۴۶ بتبریز رفت و **امیر ابو منصور روادی** تسلیم او شد و پسر خود را بعنوان گروگان نزد طغرل فرستاد اول قبول کرد و فرماندار تبریز بنام سلطان طغرل ساجوقی خطبه خواند.

**این جا برای اولین بار آذربایجان از زیر فرمان دست نشانده های بنی عباس خارج گردید.**

طغرل از آنجا بکنجه رفت امیر آنجا هم از در اطاعت استقبال کرد. طغرل از کنجه بشهر **ملار** کرد که از بلاد ارستان بود رفت و آن شهر را پس از خرابی و ویرانی و گرفتن اسیران بسیار مطیع ساخت. و از ارمنستان بآذربایجان برگشت و از آنجا بری رفت.

طغرل در اول سال ۴۴۷ از ری عازم همدان گردید و چنین وانمود کرد که عازم حج است و می خواهد راه مکه را اصلاح کند و بقصد برانداختن **المستنصر بالله فاطمی** از مصر است که لذا دستور داد که در مرزهای مجاور عراق عرب مانند دینور و کرمانشاه - حلوان - سپاهیان خود مهیا و متمز کز کردند.

طغرل بطرف عراق عرب رفت و باقشون بسیاری در آن کشور پراکنده شدند. **ملك رحیم دیلمی** هنوز در واسط بود و بنام خلیفه خطبه میخواند آمد ببغداد و خیال داشت جلو طغرل را بگیرد اما کار او نبود زیرا طغرل اول خلیفه را از خود مطمئن نمود و اظهار بندگی و اطاعت کرده بود.



ضمناً برخی از درباریان القائم با طغرل همراه بودند و از همه مهمتر آنکه **بساسری** رئیس سپاهیان ترك از سال ۴۵۶ از اطاعت خلیفه عباسی بیرون رفته و محرمانه با المستنصر فاطمی پیمان بسته بود و ملك رحیم هم از یاری او محروم مانده و اوضاع و احوال تقریباً به نفع طغرل تمام میشد.

### انقراض دیالمه

این مقدمات چنین نتیجه داد که در روز جمعه ۲۲ ماه رمضان سال ۴۴۷ در بغداد رسماً خطبه بنام طغرل خوانده شد و اسم ملك رحیم دیلمی حذف گردید.

طغرل با اجازه القائم خلیفه بغداد وارد شد و ملك رحیم را پس از شش سال ده روز امارت دستگیر نمود و باین عمل دولت آل بویه که از زمان معزالدوله همواره بر بغداد مستولی شده و بر خلیفه حکومت میکردند بر افتاد.

القائم خلیفه هم از ترس خود در سال ۴۴۸ دختر داود یعنی خواهر الب ارسلان و برادرزاده طغرل را بزنی گرفت و این ازدواج سیاسی برای حفظ اساسی خلافت بود و باین ترتیب خاندان عباسی و سلجوقی نسبت پیدا کردند و رابطه قرابت سببی برقرار شد و بقاء خلافت مسلم گردید و گرنه طغرل میتواند بآسانی بساط خلافت را برچیند همان کاری که بدست هلاک-و-خان و باشاره خواجه نصیرالدین طوسی انجام شد و انجام دهد.

### نزاع بین طرفداران فاطمی و عباسی

آنچه از ظاهر امر استنباط میشود این است که طغرل قصد داشت بحمايت فاطمیون مصر دستگاه بنی عباس را براندازد ولی در بغداد بامر عوب یا مجذوب شد و با خویشاوندی از خیال اول منصرف گردید اما ورق برگشت یعنی ایامی که طغرل در بغداد اقامت داشت ارسلان بساسیری باستظهار و پشتیبانی المستنصر فاطمی و طرفداران او در الجزایر بموصل حمله برد و علیه طغرل در ظاهر و علیه بنی عباس در باطن که از کار آنها بسیار روشن بود قیام کرد و در شهر **سنجار** باقریش عقبلی امیر موصل و **قتلمش** پسر عم طغرل بچنگ پرداخت در این واقعه **نورالدوله دبیس فریدی** امیر حله از بساسیر و خلیفه فاطمی طرفداری میکرد و بساسیری و نورالدوله فاتح شدند یعنی طرفداران فاطمیون قوت و غلبه داشتند و قتلش شکست سختی خورد و قسمتی از موصل و آن نواحی بدست طرفداران فاطمین مصر که از قاهره تا شامات دست آنها بود ببغداد نزدیک شدند.

القائم هم که مرد بی نهایت نالایق بود دانست که خطر متوجه اوست از يك طرف هم سپاهیان طغرل مردم بغداد را بستوه آورده بودند و اذیت و آزار میکردند خلیفه طغرل را مأمور حدود الجزیره کرد و سلطان پس از سیزده ماه اقامت در بغداد بآن سمت حرکت نمود.

**نورالدوله** که مردی کم جرئت بود ترسید باطاعت طغرل آمد و همچنین **امیر مردانی** در دیار بکر هم مطیع او شد و طغرل پس از خواباندن فتنه این حدود و سپردن آنها ب**ابراهیم ینال** در سال ۴۴۹ ببغداد برگشت و بساسیری هم بحدود شام قلمرو فاطمیون پناه برد.



در این اثنا ابراهیم ینال از موصل بطرف بلاد جبل حرکت کرد و در حقیقت قصد استقلال داشت .

در سال ۴۵۰ باطراف بلاد جبل آمد ابراهیم ینال هم باز بموصل برگشت و آنجا را متصرف شد .

ولی طغرل خود را بسرعت بموصل رسانید و بساسیری گریخت امامراقب فرصت بود که باز تجدید عهد کند .

طغرل پس از آرامش آن حدود از بغداد بهمدان رفت بساسیری از دور شدن طغرل فرصتی بدست آورد و از موصل ببغداد حمله کرد .

القائم هم که جزاسم خلافت قدرتی نداشت بغداد را ترك کرد و بساسیری در هشتم ذی قعدة سال ۴۵۰ باسانی پایتخت بنی عباسی را گرفت و بنام المستنصر فاطمی خلیفه مصر خطبه خواند و نام بنی عباسی باین ترتیب از خطبه حذف شد .

طغرل که بهمدان رسید بادوجبهه مبارزه پیدا کرد یکی برادر ابراهیم ینال و دیگر بساسیری و بغداد و چون سپاهیان او را کشته بودند از برادر زاده کان خود پسران داود یعنی **الب ارسلان و قاورد و یاقوتی** کمک خواست آنها هم طغرل را کمک کردند و ابراهیم ینال نزدیک ری شکست خورد .

طغرل هم برای آنکه از شر او راحت شود دستور داد او را کشتند تا دیگر طغیان نکنند و از شر او فارغ شد و با همان سپاهیان و قشون پراکنده خود در عراق که قبلاً دستور داده بودند تمرکز پیدا کنند بطرف بغداد برای سرکوبی بساسیری حرکت داد .

القائم منتظر کمک خویش تازه است که او را بمسند خلافت برگرداند بساسیری هم در هشتم ذی قعدة سال ۴۵۱ درست یکسال پس از اقامت دارالخلاقه آنها بنام فاطمیون از ترس طغرل و شورش مردم فرار کرد .

القائم خلیفه و طغرل باسانی آمدند بغداد را متصرف شدند و طغرل با تشریفاتیکه امروز هم نظیر آنرا می بینیم جناب خلیفه را بر سریر خلافت نشانده و بقصد قلع و قمع بساسیری و دفع فتنه او عازم کوفه بتعقیب او رفت و دستور داد راه را براو ببندند که بشام نتواند فرار کند .

خودش از عقب او را تعقیب میکرد تا در جنگ کوتاهی بساسیری کشته شد و دوره استیلای طرفداران فاطمی بر بغداد پایان یافت .

طغرل که القائم را بجای خود نشانید و امور عراق را اصلاح کرد و فتنه ها خوابانید امنیت را برقرار ساخت ضمناً زن او در سال ۴۵۲ فوت کرد و از خلیفه خواست که دختر او را بزنی بگیرد و چیران این خدمات را بنماید .

## ازدواج سیاسی دیگر

خلیفه اول خودداری میکرد ولی طغرل او را تهدید نمود خلیفه ترسید دختر خود را با اکراه بطغرل داد و در ذی قعدة سال ۴۵۴ دختر قائم رسماً بمقد طغرل درآمد و این پادشاه سلجوقی قریب ۶۹ سال داشت مدتی در بغداد بعیش و نوش پرداخت .



## درگذشت طغرل

طغرل در اوایل سال ۴۵۵ هجری در ارمنستان رفت و از آنجا باز بیگداد آمد و دو ماه دیگر در دارالخلافه بود و پس از آن با دختر برادر خود که زن خلیفه شده از او ناراضی بود بطرف ری حرکت کرد ولی در این شهر مریض شد و کمی بعد بسن هفتاد سالگی در هشتم رمضان ۴۵۵ هجری درگذشت و مدت سلطنت او از شوال ۴۲۹ تا رمضان سال ۴۵۵ هجری ۲۶ سال طول کشید.

**ابو نصر منصور بن محمد کندی** که از قریه کندر نیشابور بود وزیر مشهور دانشمند طغرل بود که بعیدالملک ملقب و قبل از او در اواخر سال ۴۴۸ تا ایام آخر عمرش مینویسد در مقام وزارت بود.

چهار نفر دیگر هم بوزارت طغرل رسیدند که مشهورترین آنها **ابوالقاسم علی بن عبدالله جوینی** معروف بسالاریوژگان است.

عمیدالملک خواجه نظامالملک طوسی است که از بزرگان وزرای سلاجقه و از منشیان عالیمقام محسوب میشود که بعداً درباره آنها و مقام فضل و شأن او بحث میکنیم.

عمیدالملک سرمایه علم و اطلاع و راهنمای طغرل بود در موفقیتهای بر عراق عرب و جنگها و دفع فتنهها و از این راه براو حقی عظیم داشت و در همه مواقع حاصل سیاسی که در بین دو دربار فاطمی و عباسی رخ میداد قدرت تدبیر عمیدالملک بود که اختلاف را بنفع طغرل خاتمه میداد.

## عضدالدو محمد آلبارسلان ۴۶۵-۴۵۵

طغرل در مرض مرگ خود یکی از پسران داود برادر خود را که بنام سلیمان بود و بامادرش در خدمت طغرل بودند بعنوان جانشین خود اختیار کرد و عمیدالملک کندی هم پس از حرکت طغرل سلیمان را باین سمت معرفی کرد و بنام او خطبه خواند.

جغری بك که در ایام حیات طغرل بر قسمت شرقی ممالک سلاجقه در ماوراءالنهر و خراسان امارت داشت و در آن نواحی در قبایل تعرضات خانیان و غزنویان دفاع میکرد.

در سال ۴۵۱ هجری درگذشت و چهار پسر داشت **آلبارسلان - قاورد - یاقوتی - سلیمان** که آلبارسلان در ایران شرقی جای پدر را گرفته و زن او با سلیمان در خدمت طغرل میزیست طغرل مادر سلیمان را پس از فوت برادرش بعقد خود در آورده و باصرار همین زن سلیمان را بجانشینی خود در سلطنت مقرر و منصوب کرد.

چون خبر درگذشت طغرل بخراسان رسید آلبارسلان از اطاعت برادرش سلیمان سرپیچید و بدسبب یاری وزیر نامی خود ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی ملقب بخواجه نظامالملک خود را وارث طغرل خواند و جمعی از امرای سلجوقی را بجانب داری برانگیخت عبدالملک کندی در ری بود دید با بودن شخصی مانند خواجه نظامالملک کار سلیمان در قبایل آلبارسلان پیش نخواهد رفت بنام آلبارسلان در ری خطبه خواند و سلیمان را عنوان ولیعهد داد.



کشته شدن  
عمیدالملک  
۴۵۶

آلب ارسلان پس از جلوس بر سریر سلطنت باتفاق خواجه نظام الملك از نیشابور بری حرکت کرد تا پسرم پدرش که شهاب الدوله قتلش بن اسرائیل که سابقاً نام او را بردیم و بادعای سلطنت در ری قیام کرده بود گوشمالی دهد.

جنگ بین اتباع قتلش و آلب ارسلان در نزدیکی خواراتفاق افتاد و سپاه قتلش شکست سختی خوردند و خودش در معرکه درگذشت.

بعد خواهیم گفت که اولاد این قتلش در روم شعبه‌ای تشکیل دادند و سلاجقه روم از این خاندان بودند.

آلب ارسلان و خواجه نظام الملك پس از این فتح در آخر محرم سال ۴۵۶ بری وارد شدند و عمیدالملک بعد از خواهی حضور خواجه نظام الملك رفت و پانصد دینار بعنوان هدیه تقدیم نمود.

چون عمیدالملک از حضور سلطان و وزیر بیرون رفت سپاهیان ملتزم رکاب بحرکت آمدند. آلب ارسلان بیمناک شد و گویا بسعایت خواجه دستور داد عمیدالملک را دستگیر کردند و بمرورود فرستادند و او قریب یکسال در زندان بود تا آنکه در ذی حجه سال ۴۵۶ بدستور سلطان و خواجه نظام الملك آن وزیر را کشتند و سراورا بکرمان پیش خواجه نظام الملك فرستادند.

فتوحات  
آلب ارسلان

طغرل در مدت ۲۶ سال سلطنت خود دائماً در کشاکش و زحمت بود و مرتب بشهر و کشور گیری می پرداخت آلب ارسلان وارث عمویش مملکت را در طرف مغرب و شمال شرقی وسعت داد و در ظرف ۹ سال این سلطنت بکفایت خود و تدبیر وزیر کم نظیرش خواجه نظام الملك حدود دولت سلاجقه را بکنار جیحون و ساحل دریای مدیترانه رسانید و تمام مسدعیان سلطنت را که داعیه مخالفت داشتند از میان برد.

در ناحیه ختلان که از ولایت دره علیای جیحون است ایران ناحیه بنام ختلان سر بعصیان برداشت و آلب ارسلان در سال ۴۵۶ برای سرکوبی او بدان صوب عزیمت نمود. و او را دستگیر نمود و کشت ولایت او را گرفته امن نمود.

از آنجا برای سرکوبی عمویش یبغو که برهرات امارت داشت و از اطاعت او سر پیچیده بود رفت و او را نیز مغلوب نمود و در بازگشت ازهرات چغانیان را هم گرفت و بنیشابور برگشت.

آلب ارسلان چون از طرف خراسان و ماوراءالنهر حاضر شد بعزم جهاد عازم بلاد ارامنه و حدود ممالک روم شرقی شد و از نیشابور بری و از آنجا تا آذربایجان آمد و نخب جوان را مرکز اردوی خود قرار داد.

فتح ارمنستان و  
گرجستان و بخارا  
۴۶۵

ارمنستان ناحیه ایست بین سه دریاچه وان - او رمه - گوگچه این منطقه در اثر ضعف دولت بنی عباس بدست دولت روم شرقی افتاده بود و دائماً بین آنها و مسلمین در الحزایر و شام پیکار و زدو خورد میشد و هرزمانی دست یکی از افراد



بود تادولت روم شرقی تمام آنهارا تحت يك حکومت مستقل آورده بود که از تعرض مسلمین مصون بماند

چون امپراطوری روم شرقی بدست **باریلیوس دوم** رسید که مردی کافی و لایق و کاردانی بود و در مقام تجدید عظمت باستانی رم افتاد. در شبه جزیره بالکان و آسیای صغیر دولت خود را بسط داد و مغرب بلغارستان را گرفت و آسیای صغیر را بسط داد و در شرق با رمنستان تاخت و قسمت اعظم بلاد بین دو دریاچه دان و اورمه را منسخر کرد. رمنستان که مورد بحث است در این عصر مواجه با رقیب سرسخت و نیرومند شد یکی **باریلیوس** و دیگر کیود کی پادشاه **ابخاز** همسایه شمالی رمنستان و سواحل بحر ابدلیوس پس از غلبه بر رمنستان بخیال مطیع کردن کیود کی پادشاه جوان ابخاز افتاد و از زاویه جنوبی شرقی بحر سیاه عازم تسخیر بلاد کیود کی شد لیکن او بکمک مسلمین بادیلپوس را شکست داد و شوکت امپراطور شرقی را درهم شکست و بقدرت دولت ابخاز آنروز تسلط یافت - **اما کیود کی** در سال ۴۱۸ مرد و پسر ۹ ساله او **بقراطی بکمک** مادرش امور کشور را اداره میکردند.

بقراطی که بر شد رسید خیال توسعه کشور بر سرش افتاد و خواست قفقاز را که از بلاد مسلمان نشین بود بگیرد و لذا در سال ۴۳۰ تفلیس را گرفت و بر آن منطقه دست یسافت اما دوره قدرتش طول نکشید زیرا رومیان شرقی از یکطرف و سلاجقه از طرف دیگر بر او تاختند.

طغرل در سال ۴۴۰ با این مقدمات بر بلاد او تاخت و بقراطی بناچار از امپراطور روم شرقی کمک خواست ولی ترکان سلجوقی هردو سپاه را مغلوب ساختند و در عهد طغرل ابراهیم ینال پس از فتح بلاد **ارزنه الروم و بلاذکر** تا بندر **طرابزون** پیشرفت. چون میدان دست آلب ارسلان رسید و پسرش ملکشاه سلجوقی و وزیرش خواجه نظام الملک افتاد بنخجوان آمدند و بسیاری از قلاع بلاد **کرجستان و ابخاز** را گشودند و سلطان خود بولایت «**کار تلی**» کرجستان غربی رفت و بقراطی را مجبور بقبول پرداخت خراج و دادن دختر خود بآلب ارسلان نمود.

این خویشاوندی سیاسی هم باز سبب بقاء حکومت آنها شد ولی پس از مدتی این دختر را آلب ارسلان طلاق داد و خواجه نظام الملک بعقد خود در آورد.

آلب ارسلان که کرجستان را گرفت امارت تفلیس را بامیر کرد نثراد گنجه بنام **امیر فضون** داد و از راه **قارص** برای فتح قلعه **آنی** که در مغرب ایران بر سر راه اخلاط در رمنستان بود رفت و پس از مدتی محاصره آنجا را از تصرف عیسویان بیرون آورد و بر اثر این فتوحات نام آلب ارسلان در جمیع بلاد اسلامی پیچید و خلیفه امر کرد تا در منابر بدعای سلطان سلجوقی پردازند و بدین ترتیب این پادشاه سلجوقی توانست رمنستان و کرجستان و بخارا را بتصرف در آورد.

آلب ارسلان پس از فتح **آنی** با صفهان رفت و از آنجا بکرممان رفت آنجا برادرش قار دین جفری که از سال ۴۳۳ ایران دیار و ملقب بعماد الدوله قرار داشت بود با استقبال آلب ارسلان

**فتوحات آلب ارسلان**  
**در طرف شرق**



رفت و پذیرائی نمود تا آنکه او را مطمئن نمود که نظم عمومی برقرار است و امنیت حکمفرما است. آلب ارسلان پس از چندی بمر و که پایتخت خود برگشت و آنجا دختر طمغاچ خان ابراهیم خان افراسیابی را باز دواج پسر خود ملکشاه آورد و دختر سلطان ابراهیم غزنوی را که سابق اشاره شد برای ارسلان شاه پسر خود گرفت و باین ترتیب بین سه خاندان سلجوقی و غزنویان بطرز قرابت و مودت برقرار نمود.

آلب ارسلان در سال ۴۵۷ سفری ب ماوراءالنهر و خوارزم کرد و شهر جند را گرفت و بمر رفت و مراجعت نمود گرفتن جند برای آلب ارسلان اهمیتی بسزا داشت زیرا از مراکز اولیه سلاجقه بود باضافه که مردان آنجا در کار او تاثیر بسزائی داشتند.

در سال ۴۵۷ که آلب ارسلان بمر و پایتخت خود برگشت رسماً **ولیعهدی ملکشاه سلجوقی** پسر خود ملکشاه را بولیعهدی اختیار نمود و از برادران و بزرگان سلاجقه برای او گواهی گرفت و کشور پهناور خود را

در ابتدای سال ۴۵۸ بین برادران و پسران و اقارب خود تقسیم کرد **بلخ را بسلیمان و خوارزم را بارسلان اوغو** طخارستان را به الیاس سه برادر خود وا گذاشت و مر و را بارسلان پسر دیگر خود سپرد.

عمادالدوله قادر امیر سلجوقی کرمان و برادر سلطان در سال ۴۵۹ گویا برای آنکه این تقسیم کشور سهمی نداشت عاصی شد و نام ارسلان را از خطبه انداخت و دعوی استقلال کرد. آلب ارسلان بکرمان رفت و لشکریان او را مغلوب ساخت.

مرور جیرف قادر را دستگیر کرد ولی عفویش نمود و بامیری کرمان باقی گذاشت. آنگاه بفارس رفت و خواجه نظام الملک هم قلعه اصطخر را برای سلطان فتح کرد در نتیجه این فتح مقام او رفیعتر و محبوبتر گردید.

**فتح ملازگرد** امپراطور روم شرفی **رومانوس دیوجانس** در سال ۴۶۲ با لشکری عظیم ببلاد شام حمله کرد و **امیر موراسی محمود بن صالح** رئیس مسلمین حلب را مغلوب ساخت.

محمود صالح که پیرو خلفای فاطمی مصر بوده و این شکست را نتیجه ضعف آنها دانست از طرفی شوکت روز افزون سلاجقه را مشاهده میکرد از فاطمیان منصرف شد و روگردان شده طرفدار آلب ارسلان گردید و خطبه بنام او و القائم عباس خواند. در همین سال نام خلیفه فاطمی مصر از خطبه درمکه و مدینه حذف شد و نام قائم و آلب ارسلان اعلام شد.

آلب ارسلان با آنکه محمود مطیع او شده بود بطرف حلب رفت محمود را احضار کرد او ترسید آلب ارسلان حلب را تصرف نمود محمود بامادرش نزد او رفتند و او را بخشید و در سال ۴۶۳ حلب هم مسخر سلاجقه شد.

در این اثنا رمانوس دیوجانس برای فتح بلاد از دست رفته ارمنستان و حدود غربی ممالک خود بادولت هزار سپاهی یونانی و گرجی بلغاری روسی و فرانسیوی با سیای صغیر آمد و در شهر **ملازگرد** (مابین دریاچه و آن و ارزنه الروم در شمال اخلاط) اردو زد.



البارسلان با اینکه ۱۵۰۰۰ سوار ترك بیشتر همراه نداشت بجلوی امپراطور شتافت و ابتدا اهل و عیال خود را به همراهی خواجه نظام الملك بهمدان فرستاد .  
آلب ارسلان در نزدیکی اخلاط برمقدم سیاه دومانوس دیوجانس غلبه یافت ولی چون قشونش کم بود از امپراطور طلب صلح کرد امپراطور مغرور گفت در شهرری بایکدبگر صلح خواهیم کرد .

آلب ارسلان دل بدریازد و مردانه مہیای جنگ شد و بعنوان مجاهد که جز فتح یا کشته شدن قصدی ندارد همراهان خود را که ترکمانان متعصب و شجاع و قهرمان بودند تشجیع کرد و نزدیک ملاز کرد غضبناک برومیان تاخت و ترکان سلجوقی بانهایت شجاعت و سیره خاصی که در جنگ و حمله و گرز داشتند

با کمی عدد بر بسیاری دشمن حمله بردند و مقداری از عیسویان کشتند که زمین از خون آنها سرخ شد و امپراطور بچنگ ترکمانان اسیر شد و دولت هزار سپاهی از پانزده هزار مسلمان شکست یافتند و هزیمت نمودند .

سپاهیان امپراطور را اسیر نمود نزد آلب ارسلان آوردند .

سلطان اول سه تازیانه بر سر او زد و گفت چرا بدعوت صلح من جواب قبول ندادی ؟ امپراطور که بسیار متأثر از این پیش آمد بود از فرط تأثر گفت دست از سرزنش بدار و هر چه خواهی بکن .

آلب ارسلان در مقابل گرفتن یک میلیون و نیم دینار ( سه کرو ) ۱۵۰۰۰۰۰ او را عفو کرد و با او صلحی بمدت پنجاه سال بست و او را بکشور خود بر گردانید .  
**فتح ملاز کرد** از برجسته ترین وقایع دوره آلب ارسلان است که در آسیای غربی رخ داد .

رومیان که از عهد اشکانیان پیوسته در ارمنستان اعمال نفوذ میکردند تا عصر ساسانیان نیز دست تسلط دراز نموده بودند ولی از این پس دیگر روی ببلاد آسیای غربی نیاوردند و نواحی آسیای صغیر هم بتدریج از کف آنها رفت .

تمدن یونانی و آداب عیسوی از بین رفت و آداب و تمدن اسلام در قالب زبان فارسی جایگزین آنها شد .

در فصل پادشاهان توران «ترکیه» گفته خواهد شد که طغیان خان ابراهیم پادشاه توران در اواخر دوره سلطنت خود پسرش شمس الملك نصر را جانشین خود نمود و در سال ۴۶۰ در گذشت .

**گشته شدن  
آلب ارسلان  
۴۶۵**

شمس الملك پس از استقلال با سلاجقه از در عصیان درآمد . و مدتی باستقلال برای خود حکومت داشت .

آلب ارسلان در سال ۴۶۵ برای سرکوبی شمس الملك با دوست هزار سپاهی از جیحون گذشت و صبح ششم ربیع الاول سال ۴۶۵ قلعه بان یکی از قلاع را بنام یوسف خوارزمی که تقصیری کرده بود دست بسته نزد او آوردند .



یوسف با آلب ارسلان درشتی کرد آلب ارسلان گفت اورا رها کن تا خود بتیر  
هلاکش سازم تیر سلطان خطارفت ویوسف با کاردی که همراه داشت زخم کاری بر آلب ارسلان  
زد بطوری که چهار روز بعد از آن مرد نعلش اورا در مرو بخاک سپردند .

مدت سلطنت آلب ارسلان ۹ سال و نیم بود و در تمام این مدت بوزارت خواجه نظام  
الملک طوسی و منصور می‌گشت .

با آنکه عده از خواجه سعایت می‌کردند آلب ارسلان باو علاقه داشت و اورا بکفایت  
و کار دانی تعظیم و توفیر می‌نمود و بدستور او عمل می‌کرد .

قتل آلب ارسلان روی غرور و خود خواهی او انجام شد و در تاریخ سلاطین ایران  
چندین نظیر داشته که پادشاهان مغرور بدست خود بهلاکت افتاده اند و چیزی که ما را  
بحیرت انداخته در این فصل قتل کندی بسعایت خواجه است که چگونه با فضل و دانش  
برای کشتن رقیب و حریف با فضل و دانش خود سعایت می‌کنند و ارا بکشتن می‌دهد .

**شکی نیست که به منطوقه الملک عقیق سعایت پدر مادر و برادر عاطفه و**  
**علم و فضیلت بردار نیست ولی تحمل این معنی هم که دانشمندی برای رقابت از میدان**  
**زندگی بدر رود قدری مشکل و غیر قابل قبول است .**

سومین پادشاه سلجوقی ابو الفتح جلال الدین حسن ملک‌شاه  
سلجوقی است که در میان شش برادر بنا بر وصیت آلب ارسلان  
بجانشینی پدر تعیین شد و درست بیست سال سلطنت کرد .

۳  
**ملک‌شاه جلال الدین**  
**ابو الفتح سلجوقی**  
**۴۸۵ - ۴۶۵**

آلب ارسلان شش پسر داشت **ملک‌شاه ایاز تکش بوری**  
**تتش ارسلان ارغو** این هر شش پسر از فرمانروائی پدر

سهمی داشتند .

ملک‌شاه با پدر خود در لشکر کشی ماوراءالنهر همراه بود و چون پدرش ضربتی  
خورد او با وزیرش خواجه نظام الملک و سپاهیان خود بخراسان برگشت برادر خود ایاز را  
در بلخ باقی گذاشت .

در این اثنا خبردار شد که عمویش **قادر و عماد الدوله** بادعای سلطنت برخاسته  
و عازم تسخیرری و بلاد جبل شده اند .

ملک‌شاه شتابان خود را باورسانید و امرای عرب و حیل و موصل را تطمیع و عده  
را و عید داد و تادر نزدیکی همدان با سپاهیان **قاورد** رو برو شد پس از پیکار بر او غالب  
گردید . بصواب دید خواجه شیانه اورا کشت ولی او پسری بنام **کرمانشاه** داشت ملک‌شاه  
بجبران قتل پدرش امارت کرمان را باوداد و عمان و سواحل دریا تا سال ۵۸۳ هجری در  
خاندان قاورد که بنام سلاجقه کرمان شهرت یافتند باقی بود .

گفتیم ملک‌شاه ملازم پدرش و در جنگهای الجزایر ارمنستان  
شاهد جریان بود در ایام یکی از امرای ترک خوارزمی **اتسمر**  
**در اتسمر** با سپاهیان خود بتعرض بلاد شام فلسطین که تحت

**فتوحات ملک‌شاه**  
**سلجوقی**

او امر مستضر فاطمی بودند فرستاد .



اتستردر سال ۶۳۴ بیت المقدس تاخت و مشق را محاصره کرد ولی نتوانست تصرف نماید اما تعرض خود را همه ساله تا ۶۷۴ ادامه میداد تا بالاخره موفق گردید آنجا را بگیرد.

اتستردر سال بعد بمصر حمله کرد و قاهره را محاصره نمود اما چون بمردم ظلم و ستم شد منهزم گردیده بشام برگشت.

ملکشاه سلجوقی در سال ۷۰۴ برادر خود **تنش ملقب بتاج الدوله** را مامور فتح شام نمود و با او وعده داد هر کجا را و هر مقدار را فتح کند منطقه حکومت خودش باشد.

تاج الدوله تنش ابتداء حلب را محاصره کرد. در این اثنا سپسالار اردوی فاطمی در مصر برای سرکوبی و تنبیه اتستردر بشام آمد که شهر در محاصره بود.

تنش بدعوت اتستردر بیاری او رفت مصریان از شنیدن این خبر فرار کردند اتستردر تنش را بدمشق راه نداد و در بیرون بار و قلعه شهر بملاقات او آمد تنش هم از فرط غضب اتستردر در ملاقات خویش کشت و دمشق را در سال ۷۲۴ تصرف کرد و **سلاجقه شام** را ستایش نمود.

با این ترتیب سلاجقه کرمان و شام بدستور ملکشاه سلجوقی و پیرو او بودند. امیر عقیلی موصلی **بنام شرف الدوله مسلم بن قریش** در سال ۷۲۴ حلب را از چنگ آخرین **امیر مرداس** بیرون آورد و سلسله مرداس را منقرض ساخت.

ملکشاه حلب را **ضمیمه ممالک / امیر موصل کرد** اما شرف الدوله در سال ۷۶۴ شنید که تنش بقصد تسخیر انطاکیه و بیرون آوردن آنجا از بغداد با سپاهیان گران بامر ملکشاه حرکت کرده برای متصرفات خود متوحش شد و از خلیفه فاطمی مصر مدد خواست تا دمشق را از تصرف سلاجقه بیرون آورد ولی چون خبرشورش در بلاد خود او رخ داد باین قصد موفق نشد.

ملکشاه برای سرکوبی شرف الدوله عقیلی در سال ۷۷۴ سپاهیان از بغداد و دیار بکر بالجزیره فرستاد این سپاه اگرچه امیر موصل را منهزم و محصور کردند ولی چون ملکشاه بسبب انقلاب خراسان و عصیان برادرش **تکش** بشرف الدوله صلح کرد و او را در بلاد خود بحکومت و امارت باقی گذاشت.

ولایت **قونیه داق سرا** از بلاد آسیای صغیر بدست ترکان سلجوقی فتح شده بود ملکشاه در سال ۷۷۰ این ولایت را بیشتر شهاب الدوله قتلش بن اسرائیل سابق الذکر پسر عم طغرل

فتح انطاکیه

۴۷۷

اول وجفری یعنی سلیمان و گذاشته بود.

این سلیمان مؤسس سلسله سلاجقه روم بود سلیمان بن قتلش در سال ۷۷۴ بر بندر انطاکیه که در سال ۳۵۸ بتصرف رومیان شرقی بود در آمد و آنجا را بنام ملکشاه فتح کرد و بر حوزه حکومتی خود افزود و فتح انطاکیه حدود مملکت سلاجقه را از طرف مغرب تا کنار دریای مدیترانه رسانید.



در سابق امیر علوی خراجی میداد شرف الدوله از سلیمان بن قتلش مطالبه همان خراج را میکرد و او اباداشت بهمین جهت جنگی بین آنها در گرفت و شرف الدوله بدست سلیمان کشته شد و باز آن منطقه در دست سلیمان باقی ماند .

مابین بلاد تاج الدوله تنش مالك دمشق و موسس شعبه سلاجقه  
شام با قلمرو سلیمان بن قتلش **امیر قونیة و آق سرا و انطاکیه**  
باقی شعبه سلاجقه روم حلب فاصله بود و در سابق دیدیم که

فتح حلب

۴۷۸

حلب از انقراض عقیلیان ضمیمه موصل شد .

سلیمان که شرف الدوله را از میان برداشت خواست این فاصله را هم از میان بردارد اما مردم حلب را بضبط آن شهر دعوت کردند و بدین جهت بین دوسر دار سلجوقی . روم و دمشق جنگ در گرفت و سلیمان در این جنگ در ماه صفر سال ۴۷۹ بدست قتلش کشته شد و حلب بتصرف قتلش درآمد . و این فتوحات هم بنام ملکشاه ادامه می یافت .

روزهائی که آلب ارسلان بحملات می پرداخت و ملکشاه با او بود برای دفع قاورد رفت پدرش کشته شد و پسر در کیرو دار اختلافات بین قاورد و شمس الملک خاقان توران از این فرصت

فتح ماوراءالنهر

در سال ۴۸۲

استفاده کرد و شهر **ترمذرا** پس گرفت .

سال ۴۶۵ بود که ملکشاه ایازرا از بلخ راند و بعد چون بین افراد خانیه اختلافی بروز کرد و ملکشاه هم از عراق بسمرقند عازم بود با شمس الملک بصلح پرداخت .

شمس الملک برادر زاده ای داشت بنام احمدخان که بی باک و ظالم و ستمکار بود و روحانیون ماوراءالنهر از دست او بترسید آمدند و بدین پیادشاه شکایت کردند و او را بضبط منطقه حکومت احمدخان در سال ۴۸۲ دعوت کردند ملکشاه باخواجه نظام الملک از اصفهان بخراسان رفت و پس از حمله سختی آن شهر را گرفت و بخارا و سمرقند را تصرف کرد و بیکی از گماشته شد کان خود سپرد سپس شهر اورجند را مسخر کرد و امیر خانی کاشغر بخدمت سلطان آمد و قبول کرد که خطبه و سکه را بنام او بخواند .

در این سفر بود که خواجه نظام الملک برای نشان دادن وسعت کشور پهناور سلاجقه اجرت ملاحان جیحون را بر خراج انطاکیه حواله کرد و نماینده روم شرقی را که آمده بود خراج بپردازد دستوداد برود در اصفهان بپردازد تا مردم بفهمد امپراطور روم خراج سالیانه را در حدود کاشغر بسططان سلجوقی تسلیم کرده است .

در سمرقند یکدسته **از ترکان چکلی** در خدمت ملکشاه بودند که آنجا مانده و وظیفه و مقرری داشتند چون حقوق آنها نمیرسید شوریدند و برادر خان کاشغر را **بنام یعقوب تکمین** بسمرقند دعوت کردند که زمام امور را بدست او بسپارند عین الدوله رئیس ترکان بود که زیر نظر امیر خانی فرغانه بانجام وظایف محوله مشغول بود .

ملکشاه تاشنید فوری از خراسان بماوراءالنهر از آنجا ببخارا رسید و یعقوب تکمین از سمرقند گریخت و سپاهیانش او را ترك کردند .

یعقوب بیناه برادرش امیر کاشغر رفت ملکشاه با امیر کاشغر تکلیف کرد که یعقوب را تسلیم نماید خان کاشغر بیمناک شد برادر را نزد ملکشاه فرستاد ولی محافظین او را در



راه شدند خان کاشغر بدست یکی از مدعیان اسیر شده یعقوب نکین را آزاد کردند ملک شاه هم صلاح دید که موضوع را مسکوت بدارد .

در ضمن هم فارغ نبود دستور داد وزیرز نش ترکان خاتون دختر طمغاج خان ابراهیم عمه احمد خان که خاقان سمرقند بود بنام تاج الملك ابو الفنائم مزریان بن خسرو فیروز شیرازی را با صلاح کار یعقوب تکین مامور ساخت و تاج الملك این وظیفه را بخوبی انجام داد یعنی یعقوب را باطاعت سلطان مجبور کرد و باصفهان برگشت .  
 باین ترتیب ماوراءالنهر هم با بلاد اطراف سمرقند بتصرف ملک شاه در آمد ولی باید گفت اداره این کشور مشکل شد زیرا نمیتوانستند مقرری مستخدمین را بپردازند و دیدیم که شورشها ادامه داشت .

### خطر بزرگی که سلاجقه را تهدید میکرد

در این گیر و دار و در این اوضاع و احوال کشور پهناور سلاجقه بسبب نداشتن وسایل و ارتباط کامل بین شهرها اداره امور کشور تحت يك سازمان منظمی نبود که اداره شود بلکه هر خان و امیر هم وزعیم و پیشوائی پس از فتح و تصرف و حکومت که پادشاه بمحل خود مراجعت میکرد بفکر استقلال و خودستانی می افتادند باینجهت برسیدن مقرری و اختلاف نظر بشورش و غوغا بدمیخواستند . تا کار بجائی رسید که يك دعوت جدید سری که از چندین سال قبل دامنه داشت قوت گرفت و موجب تهدید خواجه نظام الملك و سایر سلاطین سلجوقی تا سلطان سنجر رسید بشرحی که اجمالا بیان میشود .

### اسماعیلیه و قدرت آنها در حکومت سلجوقی

یکدسته از مردم معتقد بودند که پس از امام موسی بن جعفر ۴ فرزند بزرگش اسماعیل مقام امامت داشتند امت و پیروان او را اسماعیلیه گویند این مردم چندین نام دارند و چندین شعبه هستند و چندین جا خلافت و حکومت و سلطنت کردند که

شمه از آن نقل میشود .

**سبعیه** از این جهت که پیروان اسماعیلیه تا امام هفتم بیشتر نرفتند و از آنجا منحرف شدند آنها را سبعیه گویند که بفارسی هفت امامی نامند .

**تعلیمیه** از این جهت که چون عقل بشر برای شناسائی خدای خود کافی نیست و امامی باید باشد تا آنها را تعلیم و تربیت بتوحید نماید تا بکمال مطلوب خود برسند و اسماعیلیه معتقدند که امام مربی و معلم آنها اسماعیل بن موسی بن جعفر ۴ بوده آنها را تعلیمیه گفته اند .

**باطنیه** از این جهت که مردم معتقدند شریعت اسلام ظاهر و باطنی دارد اگر کسی بیاطن شریعت پی برد و ظاهر را مهمل گذارد و بر او حرجی نیست و لی اگر بیاطن آنرا شناسد معاقب خواهد شد و بجائی نمیرسد و بنا بر این عقیده امامت و احادیث را تاویل کرده اند و برای هر يك از اصول و فروع ظاهر و باطنه این طایفه را **باطنیه** گویند که باین اعتبار **ملاحده** هم گفته اند .

**فاطمیه** چون برخی از این طایفه در مغرب افریقا و تونس و مصر امارت و حکومت



و خلافت و سلطنتی تشکیل دادند آنها را **فاطمیون** میگویند که در باره آنها نیز اشاره شده و باز هم بحث میکنیم .

**قرامطه** چون تیره شیعه از این فرقه در سال ۲۷۸ در بسیاری از شهر های ایران و عراق و شام عمان بحرین استیلا یافتند و مکه را گرفتند و بازار قتل و غارت پرداختند آنها را **قرامطی هم گفته اند**

### حقیقت امر امامت

چنانچه در کتاب **امیر المومنین ع** و کتاب موسی بن جعفر مفصل راجع بامت و خلافت بحث شده ائمه معصومین بایکی پس از دیگری قبل از آنکه آنها در دنیا بیایند بنام و نشانی کامل و مشخص و معین و نام آنها بر ساق عرش الهی بقلم نور ثبت شده بود که پیغمبر ص خاتم النبیین در شب معراج آنها را دید و بامامت و احادیث متواتر ائمه معصومین پس از خود یکیک با تمام خصوصیات ملقب و نام و کنیه و ممیزات خاصه صورت و سیادت همه را بیان فرموده است و اسماعیل پسر بزرگ امام موسی بن جعفر با آنکه آراسته بکمال و علم و فضیلت بود قبل از امام هفتم در گذشت و پس از آن امام حضرت علی بن موسی الرضا ع امام هشتم شیعیان میباشند که در آن بحث و سخنی نیست .

سیاست اوضاع و احوال آن عصر چنین ایجاب کرد که<sup>۴</sup> برابر بنی عباس که میدان بکسی نمیدادند یا سلاطین ایرانی که اکثر نماینده خلفای بغداد بودند این طایفه ظهور بروز کردند تا آنها هم سهمی در زعامت و سلطنت پیدا کنند چون در ظاهر نمیتوانستند مقاومت نمایند بصورت قتل سری «تسور» دست بکشتار زدند و جمعی را برای این کار تربیت کردند که قربانی آنها را **از قبیل خواجه نظام الملک و ملک شاه و سلطان سنجر سلجوقی و غیره** است و بارزترین استاد مکتب آنها **حسن صباح** است که بشرح حال همه آنها خواهیم پرداخت انشا الله تعالی .

### اسماعیلیه در ایران

چون اسماعیل در گذشت هواخواهان او بهترین وسیله برای تشکیل یک جمعیتی بدست آورده و بدعوت و تبلیغ پرداختند و دعاة آنها بنام دعاة اسماعیلی مانند دعاة عباسی در اطراف پراکنده شدند و سرأ و علناً دست بتبلیغ زدند .

در واقع دین تازه ای آوردند و چون اکثر این طبقه مردانی جسور و جاه طلب شجاع و قهرمان بودند دست بکشتار سری بردند و لذا در دعوت آنها جمعی از امرا و سلاطین بیمناک شده دعوت آنها را پذیرفتند و بآنها بر حسب ظاهر صورت موافق نشان میدادند تا شاید از تعرض آنها مصئون بمانند و مهمترین پیشرفتی که نصیب آنها شد تشکیل سلسله فاطمیان در افریقا که قرامطه در نیمه دوم قرن سوم ظهور کردند و بر بسیاری از شهر های عراق و خاور میانه که در دست بنی عباس بادست نشانده خلفای بغداد بود حمله کردند و شکی نیست که منظور آنها احراز مقام حکومت اسلامی بود و اکنون وضع آنها را بمناسب **مقام در ایران** بنکاریم تا سلسله فاطمیون را شرح دهیم .



در ایران و ماوراءالنهر اسماعیلیه در امارت **امیر نصر بن احمد سامانی** در آغاز کار **دیالمه** و آل زیار ظهور نمودند و در دستکاههای دولتی رخنه کردند چنانچه اشاره شد کم و بیش در جریان کار و امارت دخالت داشتند.

ولی چون میدان سیاست بترکان متعصب سلجوقی رسیده پیروان اسماعیل نتوانستند از خود دولتی تشکیل دهند و ترکان آنها را هم در حوزه حکومت دخالت نمیدادند بدین جهت دعاة اسماعیلی راه باطن و سری را پیش گرفته و افراد خود را بقتل سری تربیت میکردند و همیشه متوجه کشتن مصادره امر مانند پادشاه و وزیر فرمانروا گردیدند.

اسماعیلیه در ایران در پناه کوهها و قلعه های محکم جا گرفته و آنجا میزیستند و شاگردانی از مردم بی سواد برای احراز این مقام تربیت میکردند که روی عقیده تفتیش بردار و ازپا نایستید تعالیم دینی اسماعیلیان قوت گرفت و از ایران با فریقارفتند.

و آنجا که زمینه مساعد و مناسب نبود پیشرفتی حاصل کردند در سال ۲۹۹ در تونس مجالسی تشکیل دادند و برای ائمه ایشان با پیشوایان ایران اشتباه بشوند آنجا خود را بنام فاطمیه نسبت خواندند و منتسب بحضرت فاطمه دختر پیغمبر ص خدا نمودند.

اسماعیلیه در ایران در عهد ارسلان بسامری در بغداد یکسال بنام خود خطبه خواندند و حکومت کردند.

در عصر سلاجقه قوت گرفتند و **بدو دسته** تقسیم شدند **نزاریه** - **مستعلویه** بدین ترتیب که در خلافت فاطمی مصر پس از حرکت **المستنصره** بعد خلیفه فاطمی ۴۸۷ ۴۳۷ مابین دو پسرش **نزار** و **مستعلی** اختلاف و نژاد پیدا شد اول نژاد جانشین پدر گردید و لی پس انتصاب خود خلیفه بر سر نزاع برخاستند.

آنها که طرف **نزار** رفتند نزاره خوانده شدند و آنها که طرف **مستعلویه** رفتند **مستعلویه** مشهور شدند و در کشمکش و اختلاف بین این دو طایفه **مستعلی** کشته شد و طرفداران **اوهم نزار** پیوستند و همه اسماعیلیه **نزاری** میباشند یکی از کسانی که در این مکتب رشد کرد و قوت گرفت حسن بن صباح بوده که از مردم ری میباشد و در اصل ونسب او چیزی بدست نیامده.

حسن صباح منتسب بمحمد صباح حمیری میشود و خواجه نظام الملک شرح همدرس او و حکیم عمر خیام را با خودش

### حسن صباح

چنین شرح میدهند.

موفق نیشابوری از کبار علماء خراسان بوده بسیار پرمغز و متبرک پیری هفتاد و پنج ساله که در علم و فضیلت شهرتی بسزاء داشته است و مشهور بوده روزیری نزد او قرآن و حدیث فرا گیرد بدولت اقبال میرسد بنابراین پدرم بنا نقیبه عبدالصمد و از طوس بنیشابور نزد این استاد فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار با استفاده و تعلم مشغول گردد این استاد هم بامن نظر عنایت و عاطفه مخصوص داشت و چهار سال در خدمت او بسر بردم در این مدت که مشغول بودم حکیم عمر خیام و مخدول بن صباح دو نویسنده بودند که در مجلس درس این استاد می آمدند و باهم بحدوت مهم



وقوت طبع وهوش سرشار و درغایت کمال اختلاف آمیزش پیدا کردیم چون از مجلس درس استاد بیرون میرفتیم آن دو نفر بامن می آمدند مذاکره درس میکردیم و اعاده مطالب گذشته می نمودیم حکیم عمر بنیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی شخصی متزهدهد مینشید بهد مذهب خبیث العقیده و در مملکت ری اقامت داشت .

ابو مسلم مروزی والی آنولایت بصفای سرپرست و حسن عقیدت منصور بهد چنانچه از عادات اهل سنتست با او دشمنی تمام داشت او همیشه نزدیک ابومسلم از هذیانات قولی و فعلی اوسخن میگفت .

چون استاد موفق بنیشابوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن مدبر یعنی پدر حسن برای رفع تهمت رفض پسر را بنیشابور آورد و از شاگردان ملازم مجلس امام گردانید و خود بطریق زهد معتزل شدند زاویه ای اختیار کرد و گاهی سخنان الحاد و کفری از وی روایت میکردند و حتی یکفرو زندقه اش منسوب ساخته و او خود را بعرب منسوب نمود میگفت من از اهل میرم پدرم اهل کوفه است که از آنجا بقم آمده و از قم بری ولیکن مردم خراسان مخصوصاً طوس این نسب را که میداد تکذیب میکردند .

خواجه میگوید پدرش از روستایان این ولایت بود و او بامن و خیام بدان گفته که شهرت داشت باهم مشغول بودیم .

او میگفت اگر این طور که میگویند همه بمقامی برسیم یکی از ما خواهیم رسید خوب است شروط و پیمانی بندیدم تا هر که بمقامی رسید از دو نفر دیگر حمایت کند و هر چه بدست آورد مشترک تقسیم کنیم .

بنابر این پیمان و عقدی بستیم که باصطلاح سه بار دبستانی پس از نیل کمال انسانی هر کدام مقام و منصبی یا مالی و منالی یافتیم باهم تسهیم بنسبت کنیم .

روز کاری گذشت که من از خراسان بماوراءالنهر و غزنین و کابل رفتم و چون بر گشتم متکفل امور سلطنت البارسلان گردیدم .

حکیم عمر خیام نزد من آمد و گفت :

آنچه لوازم عهد و مراسم حفظ و فایز باشد بجای آرمن مقدم او محترم داشتم خواستم او را وزارت مغرب یا مشرق دهم گفت :

من لایق آن مقام نیستم و خود را مهربای انجام کار خطیر نمیدانم میل دارد در ایام صدارت تو در گوشه ای متنغم باشم و باضافه و استفاضه علمی مشغول کردم و بنشر فواید علمی و دعا به عمرو جان تو مشغول بودم و هر چه من خواستم او را مقامی نزد سلطان هم قبول نکرد و لذا هر ساله برای معاش او هزار و دویست تومان از املاک بنیشابور برای او مقرر داشتم او هم در فن هیئت و ریاضیات و فنون و فلسفه و ادب بمقام رفیعی رسید ،

در دوره زمامداری ملک شاه بمر و آمد و در علم و حکمت تعریفات و تالیفات بسیار یافت و سلطان با و عنایت فرمود و او برتر از همه علماء و کبار حکماء عصر بود ۱ .

۱- در باره حکیم عمر خیام ، عقیده ای داریم که در جلد سوم مفصل بیان خواهم کرد و مردم این اشتباهی که در آن هستند بیرون می آوریم انشا الله تعالی .



امان مخذول «حسن صباح» در عصر سلطان ملک‌شاه گمنام بود و چون من برگشتم بنیشابور او نزد من آمد.

و نسبت باو هم آنچه شرط صدق پیمان و وفا بود از اعزاز و اجلال و اکرام در بنده او ابراز نمودم.

هر روز تلافی و محبتی و تفقدی ممتد باو میکردم یکروز گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمال پیش تو محقق است که دنیا متاع قلیل است نباید که از جهت دنیا نقص عهد کنی و در زمره **الذین ینقضون عهده الیه درایی**.

خواجه مینویسد گفتم حاشا گفت درست است که الطاف و اکرام بی نهایت میفرمائی اما قرار ما نه این بود.

گفتم سمعاً و طاعتاً که جاه و منصبی بلکه موروثی مکفی بتو دهم تا او را نزد سلطان بردم و تعریف بسیار کردم و احوال گذشته عهد دبستانی را بسمع پادشاه رساندم و از مراسم اعتماد و اعتقاد چندان گفتم که مزاج سلطان راغب او شد و در امور خطیر و مهمات کشور که محتاج بر راستی و درست‌ی و دیانت بود با او مشورت میکرد و بگفتار او صحه می‌نهاد و قول او را حجت میدانست ولی از نفس بد و خبیث او پدیدار شد که تمام آن خدمات من و تعریف و توصیف مرا بیاد فناداد و خبائث خود را ظاهر ساخت و آثار حسد و حقد و کینه او آشکار گردید.

خواجه خود گوید از جمله مصادیق بروز حقد و حسد و کینه و بد نفسی او این بود که در حلب سنگینی بود بسیار زیبا و ظریف سلطان ملک‌شاه میل داشت از آن سنگ بمقداری باصفهان بیاورد و بنائی بسازد شخصی از بازاری برای سخن واقف گردید و دو نفر از مکاریان را فرستاد که پانصد من سنگ و خام باصفهان برسانند.

### سبب نفاق و سعایت حسن صباح برای خواجه نظام الملک

پادشاه گفت هر کس چنین کند دو برابر کرایه دریافت دارد و یک جمال مکاری شش شتر داشت و یک جمال چهار شتر همه شترها را بطور تساوی سنگ از حلب باصفهان بار کردند چون خبر بسلطان رسید دستور داد بمکاریان هزار دینار انعام بدهند من این مبلغ را بنسبت چهار و شش بین شترداران تقسیم کردم.

این مخذول یعنی حسن صباح در محضر سلطان گفت این اشتباه بوده و خطا است و مال را بمستحق نداده باید هشتصد دینار بشش شتر و دو صد دینار بچهار شتر بدهد آنروز سلطان مرا طلب کرد گفت و او حاضر بود باقیافه عبوس گرفته سلطان این سخن با من گفت و از او خواست که بیان مطلب کند گفت تمام این بار شتر سه حصه است هر یک پانصد من دو عدد شتر آن

ده عدد باید سه در ده ضرب کنی سی میشود و  $\frac{1}{4}$  در  $\frac{3}{12}$  و  $\frac{1}{6}$  آن هیجده میشود و

پس هر حصه را دو قسم کنی و باقی فاضل است اکنون صاحب هیجده قسم را صاحب شتر است هفت قسم کن و فاضل آن باید و صاحب ۱۲ قسم که مالک چهار شتر است دو قسم آن و این هر دو فاضل باقی اکنون در حصه رخام پادشاه است.



چون هزار دینار بر این تقسیم کنی هشتصد هشت قسم میشود و دویست بدو قسم چون این تعمیه والفاظ معمی و لغز بی جا گفت سلطان سلجوقی گفت این سخن آن طور بگو که من بفهمم .

گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بارشتری صدی سی من چهار شریک که کسی راششصد من و دیگری را پانصد من چهار صد رخام «سنک» سلطانی باشد پس هر صد من را دویست دینار میرسد و هشتصد دینار باید بدو داد و دویست بدین اگر از روی حساب است غیر از این دستور هشت دلار که انعام است .

چون این تقریر کرد سلطان برای خاطر من سخن بمطایبه برد ولی دانستم که در او تأثیری کرده است و این گونه خیانت و بد نفسی از او بسیار صادر میشد .

از آن جمله رسیدگی بحساب جمع و خرج بود که من مهلتی برای موازنه خواستم او گفت :

بعشر مدت حساب را بیرون می آورم و در این فن مرد بیضا نمود باندک مدتی حساب کشور را بیلان داد .

سخن خواجه امینی تمام شد ولی حسن خود را ملازم رکاب سلطان نمود و در حق خواجه سعایت میکرد .

من در سال ۴۶۹ ازری باصفهان و آنجا بآذربایجان و شام رفت و در سال ۴۷۱ سفری بمصر کرد .

یک سال ونیم در آنجا ماند و در سلك جماعتی در آمد که طرفدار خلافت تزاری بودند و باین عقیده برگشت .

از او احرار سال ۴۷۳ بدعوت مردم ایران بمذهب اسماعیلیان تزاری پرداخت و در ششم رجب سال ۴۸۳ بر قلعه الموت استیلا یافت و آنجا را مرکز دعوت و تربیت سری خود قرار داد و یارانی در این منطقه و در کوهستانهای صعب الوصول شمالی و شرق ایران حدود آذربایجان تا کرمان و ناحیه دیلم و قوس و قهستان فرستاده و پناهگاههای بسیار در دست گرفت و فداکارانی تربیت کرد که مردم از کار آنها در وحشت و دهشت می افتادند و هر کار خطر بدست آنها انجام میشد کشتارهای سری و پیکارهای وحشتناک بدست آنها انجام می گرفت .

صاحب تجارت السلف و خواندمیر و سایر مورخین ایرانی مینویسند ملازمت رکاب ملک شاه برای حسن صباح موجب کدورت خاطر سلطان از خواجه نظام الملک شد و وزیر آگاه و بیگانه سعایت میکرد و بر حسب حسد و حقد و کینه بداندیشی و بد گوئی مینمود .

قتل خواجه نظام  
الملک

دهم رمضان ۴۸۵

خواجه نظام الملک هم پیرو سالخ-ورده شده کارهای مهم کشور و لشکری بدست پسران واعمام واقوام و بستگان او اداره میشد آنها هم بسبب نفوذ فوق العاده خواجه و سوابق طولانی صدارت او در دستگاه سلاجقه و شخصیت ممتاز اجتماعی او باستبداد و خود مختاری حکومت میکردند .



## قتل خواجه نظام الملك

و مانع ترقی و ترفیع مقام وزرای دیگر و امر او فرمانروایان گردیدند لذا آنها هم بنوبت خود نفار و کدورت بین خواجه و شاه را تزئید نمود و بر تنفر سلطان از خواجه می افزودند.

تقریباً علل و عوامل چنین ایجاب کرد که خاندان نظام الملکی با آن دستگاه با عظمت در حال شکست و سقوط سیر کند.

بدخواهان خواجه که از کار عقب افتاده و در باره او سعایت و بذل مساعی در اخراج یا سقوط او می کردند عبارت بودند از:

**تاج الملك** - ابق الذکر که وزیر ترکان خاتون زن ملک شاه بود و دیوان ظفر و انشای سلطانی با او بود.

**دیگری مجد الملك ابو الفضل اسعد بن محمد قمی رئیس دیوان استفساء.**

**سوم سدید الملك ابو العالی مفضل بن عبدالرزاق رئیس دیوان عرض لشکر -**

چهارم که با همه آنها برابری داشت ترکان خاتون ملکه بود که جانشینی سلطنت را برای پسر خردسال خود محمود میخواست و خواجه مخالف این نظریه بود با این مخالفین همدست شد و کوشیدند تا تاج الملك شیرازی را بجای نظام الملك بصدارت برگزینند تا پسرش بسلطنت برسد.

اما ملک شاه با وجود نیل قلبی ب کوتاه کردن دست خواجه از صدارت و طرد و ترک گفتن کسان او از دستگاه دولت بیم اغتشاش و بلواری داشت باضافه که طرفداران خواجه هم از لشکریان و امرای بسیار بودند و متقلب و متعصب در بقاء خواجه بودند.

آنها بقدری جسور و طرفدار بودند که شاهد این جریان بود و افکار و اخبار تعبیر وضع را می شنیدند منتظر بودند اقدامی شود و آنها شورش برپا کنند.

ملک شاه هم علاوه بر بیمی که از طغیان داشت پی بهانه می گشت که دست اونیری برای ترمیم کابینه و تغییر صدر اعظم پیدا کند.

**در این اثنا در مرو شحنة آنجا که از بستگان سلطان بود با شمش الملك پسر خواجه اختلاف نظر پیدا کرده بر سر نزاع برخاستند ملک شاه در اثر شکایات وارده مجد الملك و تاج الملك را خواست و نزد خواجه فرستاد و پیغام داد که اگر در ملک شريك من هستی آن حکمی دارد و اگر تابع من می باشی چرا حد خود نگاه نمیداری و فرزندان و اتباع خود را تادیب نمی کنی که سر جهان مسلط شده اند و احترام بندگان ما را نگاه نمیدارند اگر خواهی بگویم دوات و قلم از پیش تو بگیرند و تو را عزل کنم.**

خواجه از این پیغام رنجید و گفت:

به ملک شاه بگوئید تو نمیدانی من ملک تو شريك توام و تو یاین مقام بشد بپرو کار دانی من رسیده ای.

**یاد داری که چون شنیدی آلبارسلان کشته شد چگونه ام - رای لشکر**



را کردم و از جیحون بگذشتم و برای تو شهرها گرفتم و اقطار ممالك شرق و غرب را برای تو مسخر نمودم دولت آن تاج بر این قلم و دوات بسته است و بدان که هر گاه این دولت را برداری آن تاج را بردارند .

ملکشاه بیش از پیش از این باشیخ خواجه که بسیار تند و زننده بود رنجیده خاصه که پیغام آورنده و گیرنده از بدخواهان خواجه و از کسانی بودند که نامزد این مقام بودند و حتماً با سعایت آب و تابی هم باین سخن داده بسمع ملکشاه رسانیدند ولی باز سلطان از اقدام بعزل خواجه بیمناک بود و اقدام نکرد شاید منتظر فرصتی بیشتر بوده است . این وقایع برقرار بود که ملکشاه از اصفهان بعراق حرکت کرد و خواجه هم در رکاب او بود .

چون بصحنه کرمانشاه رسیدند جوانی در لباس صوفیان برای تقدیم عرض حالی نزد خواجه آمد که پاکت خود را بدهد باکارتی او را ضربه کاری زد و در دهم رمضان سال ۵۸۵ بود که خواجه از آن زخم در گذشت و گفته شد که ضارب و قاتل از فدائیان اسماعیلیه است که باقوای تاج الملک مبادرت بقتل خواجه نموده است .

قتل نظام الملک باین ترتیب يك کینه ای در دل طرفداران و غلامان خواجه ایجاد کرد و در مقام بودند که در مراجعت انتقام او را از تاج الملک بگیرند و او را با ملکشاه قصاص کنند این فکر در خلجان و قوت بود تا هنگام فرصت .

نظام الملک اصلاً از دهقان زادگان ولایت بهق ( سبزوار ) که تولدش در سال ۴۱۰ و قتلش در سال ۴۸۵ عمرش درست ۷۵ سال بود .

### شخصیت و عظیمت خواجه نظام الملک

که در طوس تربیت یافته و پس از تحصیل ادب و حدیث و فقه در خدمت عامل بلخ داخل شد و او خواجه را بآلب ارسلان معرفی کرد و خواجه در دستگاه این امیرزاده که از جانب طغرل بجای پدر خود جغری بیک در خراسان اقامت داشت سمت وزارت یافت و پس از قتل عبدالملک کنذری در ۱۳ ذیل حجه ۴۵۵ بوزارت دولت سلجوقی انتخاب شد و تا ۲۹ سال و ۷ ماه کبری در عهد آلب ارسلان و ملکشاه خواجه بزرگ و سیدالوزراء بود و کلیه خل و عقد امور دولت پهناور و وسیع سلجوقی از کاشغر تا انطاکیه بکفایت و سیاست او انجام میشد .

خواجه نظام الملک مشهورترین وزرای ایران در اسلام است او مردی کاردان و نیکو سیرت و مدبر و دیندار و با گذشت و خیر برکت بود و آثار خیریه بسیاری از او بیادگار مانده است که از آن جمله مساجد و مدارس بسیاریست که در اطراف کشور پهناور سلاجقه ساخت مانند طوس - هرات نیشابور و بزرگترین مشهورترین آنها نظامیه بغداد است که قرنهای دانشگاه اسلامی بود و بزرگانی از علماء شیعه را اسلام از آن مدرسه بیرون آورده اند ابنیه مفصل اصفهان که پایتخت ملکشاه بود و عالی قاپو و مدرسه نظامیه محله دارالبیطخ از آن جمله است و بعلاوه خود او منشی و نویسنده بلیغ و توانمائی بود کتاب سیاست نامه خواجه نظام الملک از آثار - نفیس قرن پنجم است که بیادگار مانده و مورد توجه



نویسندگان و شعرا و فضلا گردید .

شهرت خواجه نظام‌الملک بر اثر اشعار و قصاید شعراء و تألیفات و آثار علمای عصر در مدارس نظامیه بود که بنام او و آثار و آثار او کتابها نوشته‌اند.

### حسن صباح پس از خواجه نظام‌الملک

حسن صباح با جریان کار استخراج صورت دیوان محاسبات و از طرف دیگر سعایت و بدگوئی از خواجه که منجر بقتل خواجه شد مدت‌ها در مجلس سلطان ملک‌شاه بود ولی آن مقام خواجه را نیافت و کارش رونقی نگرفت و گاهی هم سلطان را میرنجاند که چند بار ملک‌شاه خواست او را گوشمالی دهد ولی چون مربی دولت او بود خود داری کرد .

حسن صباح پس از کشته شدن خواجه از نزد ملک‌شاه گریخت و در اصفهان بخانه ابوالفضل رئیس پنهان شد زیرا پیروان خواجه در مقام انتقام از او بودند و او قبل از گرفتاری در بین راه مسافرت از کرمانشاه فرار کرد و با اصفهان رفته پنهان شد .

رئیس که از شخصیت‌های موجه آن عصر بود او را پناه داد و مایل بصحبت او شد ولی چون در بعضی از کلماتش که بر زبان راند می‌گفت اگر دو یار موافق میداشتم مملکت این ترک‌روستائی را برهم می‌زدم ابوالفضل رئیس که از عظماء و عقلاء زمان بود گفت این مرد دیوانه و مخبط شده مرض مالیخولیا پیدا کرده و گرنه چنین کسی بساده نفرهم نمیتوان سلطنت پهناور ملک‌شاه سلجوقی را از انطاکیه تا کاشغر را برهم زد و بدون آنکه باو اظهار کند در وقت غذا داروئی مقوی و معجون و شیرینی که برای تقویت دماغ مفید بوده ساخته برای حسن آورد که بخورد .

حسن صباح که در کمال فطانت وزیر کی بود دریافت عزم رحلت وجدائی و مسافرت کرد و رئیس هر چند او را توصیه کرد مفید نیافت و او برای رفتن بمصر از اصفهان کوچ کرد و مدتی در مصر بود با فاطمیان آنجا سروسری داشت و تعبیه افکار می نمود تا بر کشت و بر قلعه الموت استیلا یافت .

رئیس ابوالفضل از اصفهان بقصد ملاقات حسن صباح بقلعه الموت رفت و در سلك اصحاب او قرار گرفت حسن با او گفت یاد داری که می‌گفتی دماغ من مخبط شده اکنون دماغ تو مخبط شده یاد داری من و غذای مزغ‌ر درخور مزاج تست یا لایق دماغ من دیدی که چون دویار مساعد یافتم چگونه بسخن خویش وفا کردم .

### مرک ملک‌شاه سلجوقی ۴۸۵

چون خواجه نظام‌الملک در کرمانشاه کشته شد و جنازه او را با اصفهان بردند که هم‌اکنون در همان مدرسه نظامیه محله دار البطیخ مزار عمومی است دفن شد ملک‌شاه از کرمانشاه بی‌غداد رفت و در ۲۴ رمضان بآنجا رسید و تاج‌الملک را بجای خواجه سمت صدارت داد و او هم بنا بر میل ملکه وزیر شد کمی بعد یعنی در نیمه شوال همان سال ملک‌شاه را بوضع مخفی که معلوم نشد مسموم کردند و گویا بقرینه گفتار حسن صباح این کار بدست پیروان او انجام شد یا طرفیان خواجه او را مسموم نمودند زیرا آنها سلطان را



در قتل خواجه سهیم میدانستند .

بامرك ملكشاه مردم چندان تأثري نيفتند زيرا گرداننده چرخ سياست کشور بزرگ سلجوقی را از خواجه میدانستند و پس از مـرك خـواجه مـرك ملكشاه اهميتی بخود نـگرفت .

### شمه‌ای از کارهای ملكشاه سلجوقی واهميت اصفهان

بدون تردید ملكشاه بزرگترین پادشاه این طایفه است و دولت سلجوقی در عهد او بمنتهای وسعت رسید زیرا از حد چین تا مدیترانه و از شمال بحیره خوارزم دشت قیچاق تا ماورای یمن بنام او خطبه میخواندند و امپراطور شرقی و امرای عیسوی گرجستان و ابخاز با و خراج و جزیه میدادند .

اصفهان که شهر با عظمتی است و تا کنون یازده بار پایتخت سلاطین ایران بوده پایتخت و مرکز قدرت این پادشاه بود و در عهد خواجه نظام‌الملک از مهم‌ترین بلاد دنیا محسوب میگردید و یکی از آبادترین شهرهای خاورمیانه بود زیرا خواجه و ملک‌شاه بآن شهر هاو کشورهای زیبا و بزرگ و جالب توجه هیچ کجارا جامع محاسن و نیکوئی ولایق و مستعد و ترقی و حساستر از نقطه جغرافیائی اصفهان ندیدند و لذا نهایت علاقه را بآبادی و عمران این شهر معطوف داشته .

شاه و وزیر و عمال دولت سلجوقی امرا و اعیان و اشراف ابنیه بزرگی ساختند که هنوز آثار آن پس از نهصد سال باقی است و ناگفته نگذاریم با آنکه پس از او هم این شهر با عظمت چند بار مرکز سلطنت و پایتخت کشور ایران گردید و آنهمه ابنیه و آثار را خراب کردند باز هم اهمیت و اعظمت شهر نمودار است و اگر آب لوله از رودخانه زاینده رود در شهر کشیده شود وزیرنقمتها مانند سابق «اگو» برای مستراح‌ها بسازند میتواند با کمال جرئت گفت از بهترین و زیباترین شهرهای جهان خواهد بود زیرا در هیچ کجای دنیا شهری باین لطافت هوا و ملایمت و تعدیل فصول و فراوانی میوه و عطر و طعم آن وجود ندارد .

باری اصفهان پایتخت ملک‌شاه دارای عظمتی گردید و رونق عمده سلطنت سلجوقی بدست با کفایت خواجه و فرزندان لایق و کاردان او اداره میشد سی سال وزارت و حکومت از اصفهان باطراف عالم مسافرت مینمود و زیر دست خواجه مردمی تربیت یافتند که هر يك از آنها وزیر لایق و کاردان و کافی از آب در آمدند .

که باید کمال **الدوله ابوالرضا فضل‌الله بن محمد زوزنی** را که در سال ۴۷۰ ریاست دیوان انشا و اشراف را داشته و پسر هنرمندش سیدالروساء ابوالمحاسن محمد معین‌الملک را که در این شغل نیابت داشته و در سال ۴۷۶ از شاگردان او دانست .

ملكشاه چندین وزیر داشت که زیر نظر خواجه انجام وظیفه میکردند شرف‌الملک **ابوسعید محمد بن معصود خوارزمی** رئیس دیوان استینا ابوالفضل محمد مجدالملک قمی که بعدها شرف‌الملک نامیده شد .

تاج‌الملک که پس از خواجه بمقام صدارت رسید بعد از پرورش یافته گان خواجه بودند



از کارهای مهم مشهور علمی ملک‌شاه سلجوقی اقدام باصلاح تقویم و ساختن زیجی در اصفهان در سال ۴۶۷ بود که حکیم و شاعر عالیقدر ابوالفتح عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری در آن شرکت داشت و این همان تقویم جلالی است که قبل از او هم ابوعلی سینا در این شهر رصدی بنا کرد که عمرش کفاف نداد با تمام برساند .

### حسن صباح پس از ملک‌شاه

حسن صباح در قلعه الموت بهرورش شاگردانی پرداخت و گویند پس از مرگ ملک‌شاه بر رئیس خطاب کرد و گفت دیدی کار کشور سلجوقی را بدون فرمان اصلاح کردم .

برخی پناه حسن صباح را بخانه ابوالفضل رئیس پس از مراجعت از مصر نوشته اند و یکی از متابعان حسن صورتی تنظیم کرد که نام پدر او را نوشته بود برین شرح **حسن بن علی بن جعفر محمد الصباح الحمیری** حسن از اینگونه کارها چندان روی خوش نشان نمیداد دستور داد آن ورق را شستند گفت من يك بنده خاص امام باشم محبوب بقر است که **فرزند ناخلف او باشم** .

حسن میگفت من از کودکی و ایام هفت سالگی همت بر تحصیل علوم و اکتساب فضایل مقصود کردم و مانند پدران خویش در سلك شیعه اثنی عشری بودم بحسب اتفاق برخورد کردم بیکى از رفیقان که او را **امیر ضراب** میگفتند اساس محبت میان من و او در این ملاقات پایدار شد و عقیده من بود که **اسماعیلیه** در روش پرورش موافقند با فلاسفه و گمان می بردم که حاکم مصر مردی متفلسف است و لذا هر وقت امیر ضراب در این مذهب سخنی میگفت من مناقشه میکردم و در مسائل اعتقادیه میان من و او مباحثات زیاد میشد و مناظرات بسیار رخ میداد و امیر ضراب هر قدر در قدح مذهب من کلمات تمذ میگفت من آن را مسلم نمیدانستم اما در دلم جای گیر میشد در اثناء این اوقات مفارقت بود بمرض صعبی مبتلا گشتم در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسماعیلیه حق است و من از غایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر اجل در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم .

عاقبت در آن تاریخ بمذهب اسماعیلیه گرویده و از رنج بلا شفا یافتم و باشخصی دیگر که در این مذهب بود بنام ابو نجم سراج معاشرو مختلط شدم و از روش و حقیقت کار اسماعیلیان پرسیدم .

ابو نجم مذهب انجماعت را بطریق تبیین و تفصیل تقریر کرد من بر غوامض آن اطلاع یافتم بعد از آن بایکى از داعیان ملت مذکور که **نامش مؤمن و مجاز از شیخ عبدالملك ابن عطاش داعی ملك عراق** بود ملاقات کردم التماس نمودم در قبول دعوت بساوی بیعت کنم او گفت چون رتبه تو فوق رتبه من است بدین صورت درست نیست بهتر است بسا خود شیخ عبدالملك بیعت کنی من بالتماس و الحاح پرداخته با او بیعت کردم و در آن ایام که شیخ عبدالملك بری رسید نزد او رفتم و اطوار من در نظرش پسندیده آمد مرا داعی آن منطقه نمود او دعوت اسماعیلیه را بعهده من گذاشت و پس از آن امر کرد باید بمصر بروی تا بسعادت خدمت مستنصر بررسی و در آن روز کار المستنصر در مصر سلطنت داشت .

شیخ عبدالملك از روی باصفهان رفت و من بجانب مصر رفتم و آنجا بدعوت پرداختم



صاحب روضة الصفا مینویسد چون حسن بمصر رسید از او استقبال شایانی کردند و منزلی مخصوص باو دادند در خدمتش بزرگان آن سامان کمر بستند :

حسن یکسال ونیم در مصر بوده و روابط حسنه‌ای بین او و مستنصر پیدا شد مردم گمان میکردند صدارت یا وزارت را بحسن صباح خواهد داد در این اثنا بین امیر العیوش که رئیس اسماعیلیه مصر بود با حسن صباح اختلافات شدیدی رخ داد که حسن بنا بر اصل مذهب خود که امیر مستعلی و حسن نزاری بود خواستند حسن را بقلعه دمياط تبعید کنند که برج آن قلعه محکم خراب شد و مردم مصر بر اثر حقیقت عقیدت حسن دانستند و بالاخره حسن را از مصر بطرف مغرب از راه دریا بیرون کردند .

کشتی در دریا بطوفان امواج مهلکی برخورد همه غوغا و هیاهو کردند جز حسن صباح که بارامی در گوشه نشسته بود باو گفتند چرا تو آرامی گفت مولا بمن خبر داده که آسیبی باین کشتی نخواهد رسید بر حسب اتفاق لحظه بعد کشتی آرام شد و طوفان تسکین یافت امواج فرو نشست و مردم کشتی بحسن صباح عقیده پیدا کردند ،

چند ساعت بعد باد تمندی وزید و کشتی را بشهری نزدیک که از انصار آنجا بودند برد قاضی آن شهر که از آنها پذیرائی شایانی کردند و با او بکشتی نشستند اتفاقاً بساحل شام فرود آمدند و حسن از کشتی بیرون آمد بحلب رفت و پس از مدتی توقف در شام بطرف بغداد رفت و از آنجا بخوزستان و باصفهان بر گشت چهار ماه در اصفهان ماند و باز بخوزستان بر گشت و آنجا رحل اقامت انداخت .

سه ماه آنجا بود بعد بدامغان رفت و سه سال آنجا بسر برد و بسیاری را دعوت کرد . و از آنجا بقلعه الموت رفته آنجا را مرکز تربیت گرویدگان قرارداد و بعد بچرجان و دیلمان رفت و از آنجا بساری و مازندران از آنجا بقزوین و قلعه الموت برگشت .

از این تاریخ حسن صباح را اسماعیلیه بنام میدن و میخواندند و مردم آنجا را دعوت بمتابعات حاکم مصر میکرد اکثر مردم باو بیعت نمودند .

### حسن صباح و قلعه الموت

در این اثنا که خواجه و ملک شاه هر دو در مقام دستگیری حسن صباح بودند شخصی بنام مهدی از علویان گفت من از شما هستم ولی باطناً علیه آنها قیام کرده بود و زمام اختیار قلعه و حصار را در دست گرفت و مردم را بیرون کرد و گفت این قلعه در بست مخصوص سلطان است و بعد همه پیروان را راه داد و دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند مهدی جزعاً بله‌هان معرفی شد و شبی مهدی را بقلعه بالا بردند و دیگر اثری از او پیدا نشد و این واقعه در سال ۴۸۳ رخ داد .

در این که چرا آن قلعه را الموت گفته اند مینویسند در قدیم آن قلعه بلند و بزرگ و محکم بود عقاب در آن آشیانه ساخته بود و او را الهاموت میگفتند و آن بمعنی آشیانه عقاب است بلغت

### وجه تسمیه قلعه الموت

محلی و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود حسن بن صباح است بر آن حصار و چون کار حسن ظاهراً بر اساس زهد و تقوی بود با مهدی علوی که قلعه ملک او بود گفت مقداری زمین که پوست گاوی که بر آن محیط تواند شد از این قلعه بسه هزار دینار بمن بفروش .



مهدی این معامله را نمود حسن پوست کاویرا بسان الف باریک باریک بریده بر اطراف قلعه کشید .

قیمت آنرا حواله حاکم کرد که اورا رئیس مظفر میگفتند او فروخت و در خفیه دعوت اورا هم پذیرفت و حسن صباح نوشت رئیس مظفر .

«رئیس مظفر حفظ الله مبلغ سه هزار دینار بهاء دژ الموت معلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و اله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل» .

حسن صباح بدین ترتیب بر قلعه الموت مستولی شد و آنجا ملک او و مرکز تبلیغات و دعوت او شد .

دستور داد نهری از دور دست حفر کردند بیای قلعه آوردند و اطراف آنجا را اشجار بسیار غرس کردند .

مردم را بزراعت و فلاحه دستور داد و هوای آنجا که قبلاً عفونتی داشت بسیار لطیف شد .

سپس اراضی اطراف آنجا را هر چه بود بزر و زور و دعوت همه را منسوخ کرد و ورود بار الموت را نیز تصرف نمود .

دعاة اسماعیلیه در اطراف رودبار الموت مردم را بتلبیس و فریب بتهدید و وعید تابع و منقاد نمودند .

آنچه داشتند چندین برابر جلوه میدادند طنطنه و

کوس دولت و دعوت خود را بمسامع دور و نزدیک رسانیدند .

یکی از امراء ملک شاهی که در نواحی الموت بود املاک بسیار داشت که عمال و دعاة اسماعیلیه آنرا تصرف کردند و آن امیر هم سپاهی گران بیای قلعه فرستاد و هر که را از تبعه او میدید دستگیر نموده میکشتمند و اموال آنها را بغارت بردند .

پیروان اسماعیلیه از این جهت که مورد تهاجم و حمله امیری قرار گرفته محصور و بعجز و اضطرار افتادند .

لذا قلعه را بچند مرد جسور و جنگی سپرده خود رفتند حسن صباح که واقف شد

گفت - :

از امام یعنی مستنصر خیر رسید که باید ساکنین قلعه را حفظ کنند و خالی نگذارند که بزودی کارشان بالا خواهد گرفت و فتوحاتی نصیب آنها خواهد شد .

این زد و خورد در ایام ملک شاه رخ داد و هفتاد نفر پیرو اسماعیلیه در قلعه الموت بودند .

در سال ۴۸۵ بود که ابوعلی قزوینی با اتباع خود بحسن صباح پیوستند و باشجاعتی

بی حساب بر لشکر ملک شاه تاختند آنها را منهزم نمودند .

غنیمت بسیار بدست اسماعیلیه افتاد چون فراریان باردوی سلطان رسیدند

تعجب کرد .

فرمانداد تا قزل ساروق که از خواص او بود بالشکر خراسان بلمع و قمع حسین

قائینی که از ملاحده خراسان و در قهستان بود بپردازد و بعد متوجه کار حسن صباح در

شکایت ساکنین و

حملات اطرافیان

بقلعه الموت



الموت گردد ولی در این اثنا ملک‌شاه در گذشت .

حسن صباح پس از این پادشاه و در گذشت وزیر دست تعرض از آستین تهور بیرون آورد بکشتن و بستن و غارت و غنیمت پرداختند در سر و علقن مخالفین را از میان بر میداشتند .

اسماعیلیه بیازرسان و سازمان دولتی ماضی و وزراء حمله میکردند و در سر و خفا و ناگهانی با حملاتی هر يك را از پای در میآوردند ،

در عصر بر کیارق و سلطان محمد بر سر تقسیم کشور و حکومت نزاع شد رئیس مظفر حاکم دامغان بود و قلعه کوتوال را گرفت و ذخایری بدست آورد و همه را تقدیم حسن صباح نمود در این کوه بزرگ که دره آن سیصد متر عمق داشت اسماعیلیه مسکن گرفتند و مامن پناهگاه محکمی بود .

اما آب نداشت از حسن اتفاق زلزله رخ داد چشمه آبی ظاهر گشت و کار آنها بالا گرفت و مخالفین را میکشیدند در آن قلعه می بردند و میکشیدند بیست سال تمام در آن قلعه استیلا داشتند . و هیچ کس قدرت بر دفاع آنها نداشت و تا حسن آنها را نمیخواست کسی بیرون نمی آمد .

گویند چون سلطان سنجر بخراسان رفت رئیس مظفر بخدمت او رفت و مشمول عواطف او گردید و در مراجعت از سفر عراق رئیس مظفر با امر حسن صباح از سلطان سنجر مهمانی و پذیرائی شایانی نمود . رئیس مظفر تا سال ۴۹۸ بر آن قلعه بود و صد و یک سال و پنج ماه عمر کرد و کمکی بسزا به حسن صباح و اسماعیلیه روی عقیدت خود نمود .

### محاصره قلعه

### رودبار و انهرام لشکریان مخالف

کار اسماعیلیه بالا گرفت خطر متوجه مقامات غیر مسئول شد بر کیارق هم در گذشت و محمد بن ملک‌شاه فرمان داد احمد بن نظام‌الملک بلالشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بچنگ اسماعیلیه کمر بستند پس نظام‌الملک اول قلعه الموت را گرفت و زراعت باطنیه را تلف نمود تا اهل قلعه از عسرت بجان رسیده اهل و عیال خود را بقلاع یکو کوچ دادند سال ۵۱۱ بود که انوشته‌کین برودبار آمد تا قلعه را تصرف کند آنجا منجیق هانصب کردند یکسال بین فریقین جنگ و جدال بود تا در ذی حجه همانسال نزدیک فتح قلعه بود که خبر رسید محمد بن ملک‌شاه در گذشت لشکریان رو بمراجعت نهادند اسماعیلیه از قلاع بیرون ریختند و آنها را تعقیب نموده آنچه داشتند غارت کردند .

چون نوبت بسنجر سلجوقی رسید همت بر استقبال اسماعیلیه گذاشت و مکرر بر سر آنها لشکر کشید و مناسبت و پیکار بین سنت و جماعت و در باب بدعت و صلات ادامه یافت تا آنکه حسن صباح خدعه‌ای کرد تا یکی از ملازمین دربار سنجر را فریفت تا شبی که سلطان سنجر بخواب بود کاردی بر بالای سراو فرو برد وقتی سلطان بیدار شد دید بیمناک گردید ولی نفهمید از کجا بود پس از چند روز حسن صباح برای او پیغام کرد آنکس که بر بالای سر تو در دل شب کاردی فرو نشانید میتواندست بر سینه تو فرو برد .



سلطان سنجر از شنیدن این پیغام لرزه بر بدنش افتاد و با حسن صباح از در صلح وارد گردید و سه شرط کرد اول آنکه دیگر قلعه نسا نند دوم آنکه سلطان از مالیات قومش هر سال مبلغی بحسن بدهد سوم آنکه دیگر دعوت نکنند با این شرایط ملاحظه از مالیات قومش قوتی گرفتند.

این پیمان برای صلح و عدم تعرض سلاطین بود و کاملاً بنفع اسماعیلیه تمام شد تا آنکه **حسین قاین داعی قهستان بردست حسین دماوندی** پسر حسن صباح کشته شد حسن صباح نگران شد و دستور داد حسین را کشتند و یک پسر دیگر او را هم که متهرم بشرپ خمر بود او را هم کشتند.

حسن صباح ۳۵ سال در قلعه الموت براریکه سلطنت معنوی تکیه داشت و بیش از دو نوبت از منزل و مسکن خود بر بالای بام بیرون نرفت و در تمام این مدت از قلعه بیرون نیامد و پیوسته بتدبیر امور و تلفیق اعتقاد مردم میپرداخت.

در این مدت جمع بسیاری از سلاطین اسلام که با اسماعیلیه در مقام نزاع و مناقشه برآمدند بزخم فدائیان اسماعیلی کشته شدند و تا حسن صباح در ماه ربیع الاول سال ۵۱۷ مریض شد و کیا بزرگ را که در قلعه لامستر بود احضار کرد و بجای خود نصب نمود و در ۲۶ همان ماه در گذشت.

### کیا بزرگ امید جانشین حسن صبحاح

چون حسن صباح در گذشت «بزرگ امید» بجای او نشست و باتفاق امیر قشون حسن قصرانی بتنسيق امور و تنظیم مهمام مسئول کشور پرداخت و مدت ۲۴ سال با جماعت رفیقان بهمان طریقه سیر میکردند.

در این مدت قلاع محکم و متین ساختند و لشکر باطراف و اکناف فرستادند و اطراف قلاع را هر کسی بود در حیطه تصرف آوردند از آنجمله در سال ۵۲۰ عمارت قلعه میمون دژ را گرفت و عبدالملک نامی بحکومت آنجا فرستاد.

در شعبان همین سال برادرزاده اتابک شیرگیر لشکر کشید و بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید يك طايفه برای جنگ او فرستاد و آنها منهزم شدند و اموال و اغنام فراوانی بدست اسماعیلیه افتاد.

سال ۵۲۱ میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ نزاع و پیکاری رخ داد و باز قاصدی بقلعه الموت که مرکز صدور فرامین بود فرستاد تا کسی را بفرستد اصفهان آنجا مصالحه نامه بنویسد.

«کیا بزرگ امید» خواجه ناصمی را با اصفهان فرستاد پس از قرار مصالحه نامه مردم در بازار او را بارفیکش کشتند.

سلطان کسی را بالموت فرستاد عذرخواهی کرد ولی کیا بزرگ امید جواب داد اگر راست میگوئی قاتلین او را قصاص کن و گرنه منتظر سیاست باش؟؟

تادر اول سال ۵۲۳ رفیقان فرمان دادند بطرف قزوین رفته چهارصد مرد را کشته و سی هزار گوسفند و ۲۰۰ اسب و استر و ۲۰۰ گاو غنیمت گرفتند و جنگی در گرفت یکی



از اشراف قزوین کشته شد و بقیه منهزم گردیدند .

تا در سال ۵۲۶ سی هزار لشکر از عراق بلشکر لاستر حمله کردند و در اثنا حملات محمد سلجوقی وفات کرد باز رفیقان بقزوین تاختند ۲۵۰ اسب و چهار هزار گوسفند و بیست قاطر بدست آوردند و صدتر کمان بیست قزوینی اسیر گرفتند .

این دفعه لشکریان الموت بقصد کیلان در سال ۵۲۶ برای دفع ابوهاشم علوی که دعوی امامت میکرد حرکت کردند و گفته بود مذهب اسماعیلیه مبنی بر کفر و الحاد و زندقه است در پیکار و جنگی بین این دو پیشوای مذهبی رخ داد رفیقان تعاقب نموده ابوهاشم را گرفتند و سوزانیدند و کار آنها باز قوت گرفت .

پس از آن جنگ بین کیا بزرگ و خوارزمشاه پیکاری رخ داد و باز بنفع او تمام شد و در گذشت .

### محمد بن کیا بزرگ امید

کیا بزرگ امید پس از ۲۴ سال سه روز قبل از رحلت پسر خود محمد را ولیعهد نمود و از دنیا رفت محمد در حکومت استقلال یافت ولی از احیاء سنن یا بدعت پدرتسامح میکرد و در عصر فدائیان اسماعیله خلیفه عباسی «الرشید» را کشتند و در الموت بافتخار این قتل جشن گرفتند و هفت شبانه روز نقاره فتح میکوبیده محمد قریب ۲۵ سال حکومت کرد و زمان او کشت و کشتار بسیاری رخ داد .

### علی ذکرة السلام

محمد کیا بزرگ امید پسری داشت بنام حسن که او ولیعهد و جانشین پدر بود چون بحد رشد و بلوغ رسید او را علی ذکرة السلام لقب دادند .

این پسر چون بالغ ورشید و عاقل شد هوس تحصیل علم نمود و در بحث اقاویل دین و مذهب اسماعیلیه تعلیم عمیقی یافت و بمسائل عقلی شروع کرد و راهی خاص پیش گرفت و احساسات و ادراکات خود را در قالب الفاظ و تعبیرات عجیب و غریبی برد پدرش آدم عامی و بی سواد خالی از دانش و فضیلت بود .

خواص و اصحاب پدرش که این جوان را اهل بحث و فحص و جدل و مکالمه و مجادله میدیدند .

اورا عالمی دانشمند و هوشیار شناختند و گمان کردند امام موعودی که حسن صباح بآنها وعده داده همین است .

لذا اطراف او را گرفته جمعیت رفیقان در پیرامون حسن بن محمد روز افزون و عقیده آنها شدت و تحکیم می یافت .

همه در متابعت و مطاوعت او گزاشتند کم کم از بس کار مریدمرادی بالا گرفت امر بر حسن هم مشتبه شد و گمان کرد او امام زمان است .

این جریان زمان پدرش رخ داد کیا محمد دید مردم اطراف پسر را گرفته و سخت باو معتقد شده اند .

او نمیخواست این اعتقاد قوت بگیرد و لذا فرمان داد که همه مریدها و رفقا جمع



شدند و پسرش هم حاضر شد و رسماً گفت :

ای رفقا حسن پسر من است و من امام نیستم بلکه داعی از دعوات آنحضرتم و هر که خلاف این عقیده را داشت کافر و بی دین است و از پیروان پسرش دو بیست و پنججاه کس را کشت و دو بیست و پنججاه نفر را هم از قلعه بیرون کرد .

حسن علی ذکرة السلام از این بیعت پدر خائف گردید و از تأذیب پدر هر اسان شد و شروع کرد زبان بلعن و طعن معتقدین و پیروان خود کشود در حقیقت گفته خود را پس گرفت و آن چه آموخته بود ابطال نمود و در صحت گفتار پدر مبالغه و تأکید و توصیه کرد .

محمد پدر او برای اثبات گفتار خود و تکذیب پسر مسائلی نوشته و منتشر کرد دعوی فرزند را تکذیب نمود هر چند حسن الحاح و التماس نمود بجائی نرسید .

این اختلاف بین محمد و حسن سبب فاصله گرفتن این دو از

### ظهور ملاحده

هم شد ضمناً حسن بخوردن شراب هم اشتغال ورزید و پیروان شرب خمر را از علایم ظهور امام میدانستند و این شرابخارگی که سبب زایل شدن عقل و جنون خمری او گردید تا آنکه محمد مرد و حکومت بحسن رسید و او بر معارج سلطنت ترقی نمود ولی بمقتضای حال در تخریب و تهاون شریعت اسلام کوشید .

هیچکس را بمناسبت شرابخواری خود بر ارتکات محرمات عقاب و سرزنش نمی کرد .

آثار و آثار جنون خمری دین امام سبب ظهور و بروز الحاد و کفر زندقه شد تا کار بجائی رسید که در سال ۵۵۹ بموجب فرمانی رفیقان را جمع کرد و فرمان داد در مصلی منبری روی بقبله نصب کردند و چهار پرایت و پرچم بزرگ برنگ سرخ - سفید - زرد - سبز بر چهار طرف نیز نصب کردند .

و حکم کرد تا هفدهم شعبان سال مذکور همه بمصلی شتافتند و آن مصلی يك میدان وسیع و عریض در پای قلعه الموت بود که رفیقان معتقد و پیروان اسماعیلیه همه جمع شدند آن گاه علی ذکرة السلام بالای منبر رفت و بر مرز و ایمانشانندگان را بضالالت و کمراهی افکند و گفت :

از طرف امام زمان نزد من قاصدی بخفیه و پنهانی می آید و نامه می آورد و مرا در تمهید و توکید قواعد و مذهب اسماعیلیه امر نمود و ابواب رحمت و رأفت بر متابعان و مطوعان خویش گشوده است .

گفت امام شما را بندگان برگزیده شناخته و از تکالیف شرعی معاف

داشته .

حسن گفت :

شما مردم از همه گونه عمل و اطاعت معاف هستید خاطر همه آنها را بایک عبارات

فصیح و بلیغ و شیوایی راحت کرد و گفت :



شما از اینجا بقیامت میرسید و اغوای آنها يك خطبہ کوتاہی بعربی خوانند کہ معلوم نشد چه میگوید و گفت :

این سخنان امام است و یکنفر را کہ از پرورش یافته کان خود پای منبر گذاشته بود صدا کرد تا آن خطبہ را برای مردم ترجمہ کند .

مضمون ترجمہ خطبہ این بود کہ **حسن علی ذکرة السلام** پسر محمد بزرگ امید خلیفہ وداعی و حجت ماست باید شیعه مادر امور دینی و دنیوی مطیع او باشند و بر حکم و قول او سر اطاعت خم کنند و از فرمان او تجاوز ننمایند اگر کسی انکار او کرد ما را انکار نموده است گفت :

مولا بر آنها رحمت فرمود (خلق را بخدای عزوجل رسانیدہ بدون عبادت و رنج طاعت .

حسن از این نوع خرافات و ہذیانات بسیار گفت و از منبر فرود آمد و در مصلی دو رکعت نماز خواند و سفرہ گستردند تا ہمہ آن رفقا افطار کنند آنکاہ دستور داد آن روز را روز عید گرفته و بجای نماز و عبادت بسرور و فرح و انبساط و عیش و نوش پردازند . گفت امروز قیامت است **و ملاحدہ از این تاریخ شروع** ہفدہم رمضان را عید قیام بخوانند .

در آنروز بلہو و تماشا اقدام کنند و این بیت شعار آنهاست کہ خواند میراز یکی از ثقات نقل میکند کہ من در قلعه « الموت » رفتم دیدم این بیت را بر دیوار آنجا نگاشته اند .

### برداشت غل شرع بتأیید ایزدی

#### مخدوم روزگار علی ذکرة السلام

این اعلامیہ رسمی مبنی بر رفع حکم عبادت و اطاعت سبب تجری و جسارت مردم شد . . .

اہالی قہستان و رودبار بر رسم الحاد علناً بلہو و لعب پرداختند و لفظ ملاحدہ بر اسماعیلہ از این روز اطلاق شد و نہ تنہا بر کفر مردم پرداختند از گذشتہ کان ہم کسانی کہ مانند پدرش بحکم شریعت تن در میدادند مورد لعن و طعن قرار گرفتند .

حسن در خطبہ روز ۱۷ رمضان خود را پسر محمد پسر برکیارق معرفی کرد ولی پس از این اعلامیہ خود را امام و پسر نزار بن مستنصر نگاشت و این نامہ از آثار اوست .

#### نامہ حسن بن محمد لاعلی ذکرة السلام

#### بر رئیس مظفر نایب او در قہستان

من حسنم میگویم امروز خلیفہ خدای بر روی زمین منم و خلیفہ من در قہستان رئیس مظفر است .

مردم آن دیار باید کہ فرمان او برند و قول او را قول من دانند .

رئیس مظفر ہم فرمان داد در قلعه مؤمن آباد منبری نصب کردند و بالای منبر رفت مکتوب حسن را برای پیروان و رفیقان خواند و ملحدین کہ طوق بندگی را برداشتند لشکر از آن راہ طرب و سرور پیش گرفته پای منبر رفت زنان و کف زنان شراب میخوردند



ورسم الحادو کفر و زندقه رارسمأ و علناً آشکارا نشان دادند و از این تاریخ اختلاف بین مردم مسلمان و رفقای اسماعیلیه شروع شد .

**تظاهرات ملاحده** اسماعیلیه در رودبار و قهستان پرچم کفر و عصیان برافراشتند و اعلان آزادی عمل دادند .

در زمان المستضر بالله شخصی ملقب **بابوالحسن صعیدی** از مصر بالموت آمد و يك كودكى را كه از اولاد نزار بود همراه آورد .

این كودك را برای امامت این طایفه پرورش داده بودند . این امر در زمان حسن صباح در يك توطئه سری بود ولذا ششماه صعیدی در قلعه الموت ماند و بمصر برگشت . اما آن كودك در آن قلعه متوطن گردید .

در زمان محمد بن بزرگ امید رشد و نموی كرد پسری زیبا طلعت گردید و بنام علی ذكره السلام طلوع كرد .

از قضاهاى اتفاقی محمد بن بزرگ امید فرزندی یافت كه نام او را علی گذاشتند و در همان روز كه او متولد شد کسانی كه در این توطئه و اسرار قلعه واقف بودند كودك تازه مولود را در خیمه مخصوص بردند و پس از آن آن كودك مصری را كه بنام علی ذكره السلام بود بجای او بزمین آوردند .

گفتند این است فرزند محمد ولذا درباره نسب حسن بن محمد اختلاف رخ داد كه برخی او را براستی فرزند محمد بن برکیا بزرگ امید میدانستند و خود او گفت من فرزند زاده المستنصر میباشم .

در هر حال کسی از این حقیقت واقف نشد زیرا اسماعیلیه معتقد بودند هر کاری امام بکند و هر فعلی از امام صادر شود سخن است و چون و چرائی ندارد . لذا برخی روایت کرده اند كه امام قاضی ابوالحسن صعیدی بازن محمد بزرگ امید مباشرت كرد .

**آن زن بعلى ذكره السلام** حامله شد و شد و نزاریه از نسب او هستند و از همین جا در نسب حسن و مذهب اسماعیلیه اخبار مختلف و متضادی گفته شد و از همین رو او را **قائم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت** خوانده اند و گفته اند قیامت وقتی قائم گردد كه مردها بخدا رسند و تكلیفی بر آنها نباشد و چون خلائق بخالق واصل شدند احكام و تكالیف از آنها مرتفع گردید .

این مرد برادر زنی داشت كه بقایای آل بویه بوده و باطنش بحلیه ایمان آراسته بود مردی مومن متقی آراسته بفضیلت و دیانت در سال ۵۶۱ شوهر خواهر متحد خود را بزخم كاردی از پا در آورد و او را كشت .

پسر كوچكى داشت كه بجای پدر نشست چون حسن علی ذكره السلام كشته شد پسر بر شد رسید .

در حكومت خود استقلالى یافت و دائی خود را كه نام حسن نامور بود بدستیاری خویشان و اقربای اسماعیلیه كشت .



این محمد در دعاوی الحاد و کفر و زندقه از پدر بالاتر رفت و رسماً دعوی امامت کرد و با آنکه سوادى نداشت آنچه از پدر فرا گرفته بود بنام فلسفه و حکمت دعاوی داشت و از او در رشته معقول و منقول چیزهائی نقل کرده اند که بی شباهت به کلمات سوفیست های یونانی و متفلسه های رومی نیست .

تهدید امام فخر رازی بدست اسماعیلیه

نوشته اند یکروز امام فخر رازی که از علمای عامه بود در درس بمسئله ای رسید که مورد اختلاف بود گفت :

خلافاً للملاحده لعنهم الله و دمرهم الله و خذلهم الله

چون صحبت امام بکوش اسماعیلیه رسید يك شب یکی از ملاحده برای شاگردی امام فخر رازی آمد بری و هفت روز در مجلس درسی او بود تا روزی که در منزل او را تنه ایافت باخنجری بر سینه او نشست گفت : تو کیستی و چرا می خواهی مرا بکشی .

گفت من از فدائیان اسماعیلیه هستم تو چرا ما را طعن و لعن کردی الان عهد کن دیگر چنین سخن نکوئی و سفری بقلعه الموت کنی .

امام فخر رازی که ترسید و بیمناك شد تعهد کرد آنها را طعن و لعن نکند و خلاف آنها سخنی نگوید آن مرد فدائی از روی سینه او پائین آمد و سیصد و شصت دینار طلا باو داد گفت این مقرری یکسال تو هر ساله از دیوان اعلی این مقرری را خواهی گرفت و از آنجا بری و از آنجا بخوارزم بمصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه رفت و دیگر در درس آنها را لعن نکرد بلکه هر وقت بمسئله این بر می خورد میگفت خلافاً لاسماعیلیه یکی از شاگردانش پرسید چه شد که آنها را طعن و لعن نکردید - گفت آنها دلیل قاطعی دارند « که البته زرسرخ بود »

محمد بن حسن باین ترتیب مخالفین را بزر و زور ساکت و تهدید میکرد - نوزده سال بر تق و وفق امور اسماعیلیه اشتغال داشت و چهل و شش سال عمر کرد ، و در نهایت خوشی گذراندند چون عوامل زر و زور برای او مهیا بود . درباره او شاعر اسماعیلیه گفته است ،

غم را کجا وجود بماند چه ما بریم نام محمد بن علی ذکرة السلام

ملاحده در حکومت خود خونهار یختند و راهها زدند و خانواده هائی را تبعید و نابود کردند و اموالی را بغنیمت بردند .

محمد چند پسر داشت که بزرگتر و مهمتر از همه جلال الدین بود که زمان پدرش بسن رشد رسید و مخالف مذهب پدر و اسماعیلیه بود و از او کسیخت و سبب اختلاف پدر پسر شد و از هم فاصله گرفتند و از هم بیمناك بوده علیه هم میگوشتیدند . تا در سال ۶۰۷ که او کشته یا مسموم گردید .

حکومت جلال الدین حسن بن محمد

این شخصیت که در تاریخ ۵۵۲ (۱) متولد شد برخلاف پدر قیام کرد و پیروان خود را بر اجرای احکام شریعت از حلال و حرام توصیه و تاکید می نمود و دستور داد در هر قریه از برای

۱ - این رقم در روضه الصفا ثبت شده بحروف ولی گمان بلکه یقین است که اشتباه

شده است



ولایت دوباره حمامی ساختند و مسجدی بنا کردند و از آن اقامه برقرار داشتند و نماز جمعه بپا داشت.

او نمایندگانی باطراف نزد خلیفه عباسی الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک عراق ایران فرستاد و از عقیده صاف خویش در اجرای شریعت اسلام خبر داد و اعلان نمود که همه مردم مکلف با اجرای احکام شریعت هستند.

سفرای او همه مورد احترام قرار گرفتند و خلعت ها دریافت داشتند و تحف و هدایا برای او آوردند و بالقاب و کنیه ها مفتخر شدند.

و در باره صحت اسلام وی فتاوی از طرف علمای عام و خاصه نوشته شد و بنام **حسن بن محمد بن نو مسلمان ملقب بجلال الدین مشهور گردید.**

بناهای زیادی که او ساخت مساجد و مدارس و حمام ها و غیره همه بساتمام رسید و اشخاص را که مجری احکام بودند باطاعت و امامت آنجا منصوب نمود. و دستور داد نسبت بمردم شفقت و محبت نماید.

در میان مردم قزوین با مردم الموت ورود بار و قهستان سالها بود جنگ و پیکار برقرار بود و غارت و تاراج ادامه داشت که جلال الدین با منطقی آنها را قانع ساخت.

و استدلال باسلامیت خود نمود. و با وجوه مردم قزوین بصحبت پرداخت جلال الدین حسن در حضور وجوه مردم قزوین که آنها را دعوت بقاعه الموت نمود تمام مبانی تعلیماتی حسن صباح را سوزانید و پدران گذشته کان ملحد خویش را لعنت کرد بطوریکه همه علمای قزوین باسلامیت او گواهی دادند.

مادرش عالم زاده بود که در زمان حکومت او مشرف بمکه شد و مسافری بسیار معزز و محترم بود که از او رسماً استقبال کردند و حتی خلیفه عباسی مقدم او را تبریک گفت و از این زن مجلله مسلمان تعظیم و تکریم و پذیرائی شایان نمود که موجب شکایت سلطان محمد خوارزمشاه شد.

### سفر جلال الدین بآذربایجان

جلال الدین که وجهه ملی پیدا کرد بنو مسلمان شهرت یافت و محبوبیتی پیدا کرد و عازم سفراران و آذربایجان شد.

اتابك مظفر الدین اوزبك حاکم آذربایجان که با جلال الدین سابقه دادخواستی داشت و او را دعوت بآذربایجان کرد و ناصر الدین منکلی والی عراق با اتابك شیوه خلاف و عناد میورزید در این سفر اتابك و جلال الدین پیمان بستند تا پس از پذیرائی اتابك از جلال الدین که سفر شاهانه بود و گروهی در ملازمت او رسماً پذیرائی شایانی گردید و قرار شد هر روز برای مطبخ او که همراهان زیاد داشت روزی هزار دینار حواله دهند تا هر دو از خلیفه برای رفع و قلع و قمع ناصر الدین استمداد خواستند.

خلیفه هم کمکهایی برای آنها فرستاد تا در سال ۶۱۱ با ناصر الدین منکلی مصافی دادند و او را کشتند و دیگری را بجای او منصوب نمودند.

جلال الدین حسن پس از یک سال نیم از آذربایجان با الموت مراجعت کرد و باطراف مسافرت می نمود تا اسلامیت خود را نشان دهد و از عقاید اسلام خویش رسماً درملاء عام



شهرها و ولایات تبریز جوید بدین جهت نیکنامی جلالالدین در عالم منتشر شد .  
و با امراء کیلان وصلت کرد و با اجازه و رخصت خلیفه موصلت رخ داد و همشیره  
کیکاوس را در حباله نکاح آورد و از این زن علاءالدین محمد متولد شد .  
و تا خروج چنگیز خان از ترکستان در سال ۶۱۸ که ممالک اسلامی از حرکت تاتار  
در آشوب بود جلالالدین زنده بود و آن سال در گذشت و پسرش علاءالدین محمد بر سریر  
حکومت استقرار یافت .

### حکومت علاءالدین محمد اسماعیلی

علاءالدین در ۹ سالگی بود که پدرش در گذشت و بجای او نشست  
و جمعی از اقرباء و نزدیکان جلالالدین را بتهمت آنکه پدر او  
را زهر داده اند بکشت و چون عقیده اسماعیله این است که  
احوال امام در کودکی و جوانی و پیری یکسان است هر حکمی کند مطابق با واقع و روی  
حکمت و مصلحت است .  
هیچ کسی را اعتراض بر او نیست از این رو هر چه علاءالدین کرد کسی بر او  
اعتراض نکرد .

و خود بله و لعب و تماشای گوسفندان پرورش آنها اشتغال داشت و کار کشور را برای  
زنان نهاد و چون کودک بود که پدرش در گذشت و از مسلمانی پدر بهره ای نبرد و باز اطرافیان  
اورا بمعقاید سخیف الحاد و کفر و زندقه برگردانیدند .  
و بار دیگر پرچم طغیان الحاد برافراشتند و کار پدر زیر پا نهادند و در نتیجه کار ملک  
و کشور و ملت و دولت مختل گردید و مهمام امور دین و دنیا عاقل و باطل شد .  
پاسخ هر شکایت که از انجام آن عاجز بود قتل و کشتن و ترور و چاقو کشی بود و  
هیچ ناصح و مشفق هم بر او دست نیافت **چه گوش و هوش نباشد چه سود حسن**  
**مقال** کار اختلال کشور رو بتزاید نهاد و اوضاع و احوال سخت پریشان گردید تا زمان  
علاءالدین حمد محتشم ناصرالدین که اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی بام اوست  
خواجه را بقلعه مهمانی کرد و تا ایام رکن الدوله خوارزمشاه آنجا بود .

تا آن سال علاءالدین محمد مرید و معتقد شیخ جمال الدین کیل بود و هر سال مبلغ  
پانصد دینار ز سرخ بطریق نذر برای اومی فرستاد .  
مردم قزوین شیخ را بگرفتند این پول و سکوت در قبال الحاد او سرزنش کردند تا روزی  
نامه ای بعلاءالدین نوشت وقتی غلام نامه را باو داد در حال مستی بود چون دید نامه شیخ  
است دستور داد اورا صد تازیانه زدند که چرا نامه شیخ را در حال مستی بمن دادی خوب  
بود صبر میکردی تا بحمام رفته غسل کنم آنگاه نامه را با احترام بمن میدادی و شیخ اورا  
موعظه میکرد است .

علاءالدین چند پسر داشت که بزرگتر از همه رکن الدوله بود که اورا در ایام کودکی  
بولیعه دی پیروان خود معرفی نموده بود .  
در سال ۶۵۳ بین پسر و پدر کدورتی ایجاد شد گفت پسر دیکر من و لیعه دی من است  
ولی پیران گفتند نص اول معتبر است تا آنکه یکشب در حال مستی اورا با تیری کشتند و  
آن سال ۶۵۳ می باشد



## سلطنت رکن الدین خورشاه اسماعیلی

گفتیم سبب کشته شدن علاءالدین - حسن مازندرانی بود چون خورشاه بجای پدر نشست حسن را با فرزندانش بقصاص پدر کشت و مادرش از وی رنجید که حسن از اقوام مادری و مردی مسلمان و مؤمن بود و او را بحکم الحاد کشت .

رکن الدین باز برخلاف پدر و تبعیت جدش بر اصول و اجرای احکام شریعت و دوستی با همسایگان قیام و اقدام نمود خاصه که مواجه با حملات چنگیز هم بودند و مقتضی اتفاق و اتحاد با همسایگان نمود .

چون سفیری بنزد میسور نو مین فرستاد که دست اتفاق دهند او گفت چون چنگیزیان نزدیک هستند بهتر است خودت شخصاً نزدا و بروی در این گیردار مکاتبات و سفیر فاصله بود که لشکر هلاکو باقشون میسور بدیار الموت را نمودند فدائیان اسماعیلیه در قله قلعہ جا گرفتند و لشکر مغول بآنجا رسید و جنگی در گرفت فدائیان غالب شدند و شروع بآتش سوزی و غارت نمودند .

هلاکو قاصدی نزد خورشاه فرستاد که تورا عفو کردیم قلاع را خراب کن و بخدمت ما بشتاب پس از مدتی خرابی و کشتار طرفین بالاخره رکن الدین خواجه نصیر الدین طوسی را بسفارت نزد هلاکو فرستاد ولی خواجه بهلاکو گفت نگران نباش که من از علم نجوم و اعداد شناخته ام که دوزخ اسماعیلیه و ملاحده پایان یافته در دست تو منقرض خواهد شد.

پادشاه خواجه را در اردوگاه نگاه داشت و کسانی را فرستاد تا قلاع ملاحده را ویران و منهدم ساختند و جمیع آنها را پراکنده نمودند .

چون رکن الدین مواجه با این اقدام شد مایوسانه از قلعہ بیرون آمد و خود دستور داد چهل قلعہ را ویران کردند تا خود هلاکو بقلعہ بزرگ ملحدین دست یافت و در الموت پیاده شد و ذخائر حسن صباح را بدست آورد و در ذی حجه سال ۶۵۴ بکلی حکومت ملاحده منقرض گردیدند .

## انقراض ملاحده و سقوط رکن الدین خورشاه

هلاکو دستور داد تمام آنها را کشتند حتی کودکان در گهواره را و تمام اغنام و واحشام و ذخائر را بردند. و برهبری خواجه نصیر الدین طوسی پس از برانداختن ریشه ملاحده عازم بغداد شد .

در خلال بیان حال اسماعیلیه و فدائیان حسن صباح و ملاحده دیدیم که خواجه نظام الملک را کشتند و کمی بعد ملکشاه سلجوقی در گذشت و مرگ هر دو بتوطئه این طایفه بود .

پس از ملکشاه ترکان خواتون زن او تاج الملک وزیرش مرگ او را پنهان کردند و محرمانه از امرای اطراف برای

محمود پسر خورد سال ملکشاه که چهار سال و کمی داشت تعهد گرفتند که او سلطان باشد خلیفه بغداد هم بجهاتی با ترکان خواتون که بزن رشید شجاعی بود راضی شد که نام پادشاهی بر محمود بگذارند .

## ۴ رکن الدین ابوالمظفر برکیارق ۴۹۸ - ۴۸۵



و تاج الملك هم به وزارت محمود انتخاب شد و امیر اثر بسیسالاری لشکر او برگزیده شد .

بر کیارق پسر بزرگ ملکشاه که مادرش زبیده خاتون دختر یاقوتی جغری بیک در تاریخ فوت پدرش اصفهان بود .

ترکان خاتون میدانست که با وجود او کار پدرش محمود رونقی نخواهد گرفت دستور داد بر کیارق را از اصفهان دستگیر کردند و زندانی نمودند اما انتخاب محمود و زندانی شدن بر کیارق سبب عصیانیت غلامان نظامیه در اصفهان شد و باتاج الملك هم دل خوشی نداشتند .

لذا بشورش برخاستند و بر کیارق را از زندان بیرون آوردند و بسلطنت بر داشتند و بهمراهی او پیش رئیس شهر ری **ابومسلم سروشیاری** داماد خواجه نظام الملك رفتند .

ترکان خاتون و تاج الملك و محمود هر سه با اصفهان آمدند و آن شهر را گرفتند و با جنگ بر کیارق برخاستند .

البته گفتیم که شهر تاریخی اصفهان پایتخت ملکشاه سلجوقی بود و او را در سفر کرمانشاه کشتند و بر کیارق در شهر و محمود همراه ملکشاه بوده است .

جنگ بین این دو اردو در اواخر سال ۴۸۵ در نزدیکی بروجرد اتفاق افتاد و بر کیارق بر محمود واردوی او غالب و فاتح شد و ترکان خاتون با اصفهان گریخت و بر کیارق بتعقب او برای تصرف اصفهان رفت .

تاج الملك هم گریخت که او را دستگیر نمودند . و بر کیارق اول قصد داشت که دویست هزار دینار از او بگیرد و وزارت را باو بدهد اما نظامیه که دشمن تاج الملك بود نمیخواست وزارت از خاندان نظام الملك بیرون رود لذا شورش کردند و بشاه فهماندند که جز بقیمت سر تاج الملك دست از سر او برند خواهند داشت .

عاقبت هم در ۱۲ محرم سال ۴۷۶ بر سر او ریختند و او را در سن ۴۷ سالگی پاره پاره کردند و بدین نحو يك حریف سیاستمداری را از میان برداشتند .

بر کیارق هم باسانی اصفهان را گرفت و مخالفان را سرکوبی کرد و رسماً بجای پدر بر اینکه سلطنت نشست و وزارت را بیکی از پسران خواجه نظام الملك بنام **عز الملك حسین** داد .

**پسکار با مخالفین** بر کیارق غیر از ترکان خاتون و پدرش محمود مدعیان دیگری پیدا کرد که از آن جمله **تاج الدوله تتش امیر شام** بود او

پس از شنیدن خبر مرگ برادر بمخالفت برخاست و ابتداء حلب و انطاکیه و رها را از دست امرای سلجوقی گرفت و حکام آن نواحی را مطیع خود نمود .

سپس بفتح موصل پرداخت و آنجا را از دست امیر عقلی بیرون آورد و دیار بکر را هم گرفت اما امرای حلب و رها طرفدارا بر کیارق بودند و تتش را بمراجعت شام مجبور کردند



در این تاریخ آذربایجان تحت حکومت اسماعیل بن یاقوتی خالیدی بر کیارق بود که ترکان اسماعیلیه را بوعده ازدواج فریفت و او را بقیام بر خواهر زاده خود برانگیخت.

اسماعیل بابر کیارق جنگ کرد ولی شکست خورد و باصفهان فرار کرد. ترکان خاتون هم نامه اسماعیل را پس از نام پسرش محمود سکه زده بود و میخواست با او ازدواج کند لیکن امرای بر کیارق که از این قضیه آگاه شدند او را کشتند و زبیده خاتون ساکت ماند.

بر کیارق و عبدالملك وزیرش در تاریخ ۱۷ ذی قعدة ۴۸۶ بغداد آمدند و المقتدای خلیفه او را در ۱۴ محرم سال بعد سلطان خواند و باو لقب رکن الدین داد و اتفاقاً روز بعد خلیفه مرد و جانشین او المستظهر ناچار سلطنت بر کیارق را برسمیت شناخت.

تنش که عموی او بود بحلب حمله کرد و امرای بر کیارق را کشت و حلب را گرفت و منطقه حلب و الجزیره و دیار بکر آذربایجان همدان مسخر او شد.

در همدان فخر الملك ابو الفتح مظفر پسر ارشد خواجه نظام الملك بخدمت او رسیدند و تنش بمیل عام مردم بخاندان نظام الملكی او را بوزارت خود برگزید.

بر کیارق در سال ۴۸۷ از راه موصل بقصد جنگ باعمویش تنش بکردستان رفت و پس از پیکاری سخت شکست خورد و باصفهان برگشت.

مردم اصفهان و طرفداران برادرش محمود با مخالفت بر کیارق برخاستند و خواستند او را کور کنند و محمود را بجای او بنشانند اما مقدرات سلطنت را برای او تشبیت کرد باین طریق که محمود مریض شد و ترکان خاتون مادر محمود وفات کرد.

و دنباله او محمود هم در گذشت بر کیارق در این تاریخ از جهتی خوشحال شد که رقیب قوی و حریف زورمند او از بین رفت ولی از جهتی متزلزل بود زیرا تنش نیرومند شده و مستظهر بحمايت خلیفه بغداد بود و خطبه سلطنت را بنام او خوانده بودند و عز الملك وزیر او هم در موصل پس از پیکار وفات کرد و بر کیارق تنها ماند و اوضاع و احوال هم بسیار آشفته بود.

بر کیارق باخوف و رجاء باصفهان رفت و پسر خواجه نظام الملك را بنام مؤید الملك شهاب الدین ابو بکر عبدالله که از فتنه و آشوب خراسان گریخته باصفهان پناه برده بود بوزارت خود برگزید.

مؤید الملك با کفایت ترین و لایقترین فرزندان خواجه بود سیاستمدار و کاردان و سلطنت بر کیارق را بر پایه اهمیتی استوار و تنش حریف نیرومند را در يك جنگ از پا در آورد. و در ماه صفر سال ۴۸۸ در نزدیکی ری لشکریان او را منهزم نمود.

در جنگی ری فخر الملك برادر بزرگتر مؤید الملك وزیر تنش اسیر سپاهیان بر کیارق گردید. يك مبارزه سیاسی و جنگ سرد بین این دو برادر که یکی وزیر و دیگری اسیر است در گرفت و فخر الملك که آرزوی صدارت داشت و میخواست بجای پدر بنشیند اکنون بادشمنان برادر منصوب همدست شد.



زبیده خاتون مادر برکیارق و مجدالملک قمی مستوفی و خود برکیارق را بعنوانین مختلفه تحریک کرد که مویدالملک را عزل کند و فخرالملک را بجای او بوزارت بنشانند . اما کار بدین جا خاتمه یافت که زبیده خاتون مادر سمت وزارت یافت و نام وزارت فقط بفخرالملک گذاشتند و تمام شئون اداری همه زیر نظر مادر بود و تسلط کامل داشت . و در حقیقت حکومت دست زبیده خاتون بوده .

خراسان در آغاز سلطنت برکیارق مورد حمله ارسلان ارغو برادر ملک‌شاه حاکم مرو گردید و آنجا را تحت امر خود برده و حکومت‌های اطراف را مطیع خود ساخت ؛ برکیارق و مؤیدالملک ارسلان را برسمیت نمی‌شناختند و بسبب تهاجم مشکلات و گرفتاری‌های زیاد هم نمیتوانستند بدفع او قیام کنند تا در این موقع که حریفان زورمند از بین رفتند و فرصتی بدست برکیارق آمد که ارسلان ارغو را هم از میان سیاست طرد نماید .

چون مؤیدالملک وزیر عزل شد و مجدالملک قمی بحمايت مادر روی کار آمد و ارسلان ارغو علناً قیام کرد و گفت هرگز حاضر بمکاتبه بامجدالملک نیستم . ارسلان ارغو کشور و منطقه حکومت خود را بیسر دیگر خواجه نظام‌الملک بنام ابوالقاسم عمادالملک داده بود و ابواسیاستی ارسلان را حفظ میکرد .

برکیارق عموی دیگری داشت بنام بوری برس او را بدفع ارغو فرستاد ولی از عهده او برنیامد تا در سال ۴۸۸ مغلوب شد و خراسان در دست ارسلان ارغو باقی ماند . برکیارق برادر خردسالی دیگر داشت بنام احمد سنجر که او را به همراهی امیر قماج با وزارت کیامجیرالدوله ابو الفتح علی بن حسن اردستانی بحکومت خراسان منصوب نمود آنجا را فتح کند از دست ارسلان بگیرند .

لذا خود در سال ۴۹۰ در جمادی الاولی بفخرالملک بخراسان حرکت کرد و بسهولت خراسان را از ارسلان ارغو گرفت و هفت ماه در بلخ اقامت نمود ولی سنجر را بی‌ا لقب ملک ناصرالدین بحکومت خراسان گذاشت و برگشت و فخرالملک را هم از کار انداخت و معلوم بود که رقابت فخرالملک با عمادالملک سبب تجری آنها گردیده بود . چون برگشت وزارت خود را بمجدالملک قمی داد و فخرالملک هم در نیشابور منزوی و گوشه نشین شد .

سنجر حاکم خراسان در سال ۴۹۰ مجیرالدوله را عزل کرد و فخرالملک را بوزارت برگزیدند و این وزیر تا عاشورای سال ۵۰۰ که بدست فدائیان اسماعیلی کشته شد وزیر سنجر بود .

رقابت در دوره سلطنت سلاجقه قبل از خواجه باوزراء بود .  
مؤیدالملک چون معزول شد میدانست مجدالملک قمی  
سعایت کرده و در مقام انتقام از او بود تا آنکه محمد بن ملک‌شاه

پسر ملک‌شاه و  
برکیارق

را تحریک نمود و او را دراران و گنجه حکومت داشت با سنجر از یک مادر بودند .  
بقیام علیه برکیارق برادر پدری خود تشویق و ترغیب کرد و خود را بوزارت او برگزید و



با او بطرف ری و همدان حرکت کردند .

بر کیارق دانست که آب از کجا گل آلود شده بسرعت سپاهی فراهم کرد و برای دفع برادر از ری بزنجان شتافت و جماعتی از سپاهیان بر او قیام کردند و خواستند که **مجدالملک قمی را بکشند** او زیر بار نرفت ولی عاصیان بخیمه او ریختند و او را در تاریخ **۱۸ شوال ۴۹۲** قطعه قطعه کردند و سر او را بر داشتند بطرف **ار دوی مؤیدالملک** رفتند .

بر کیارق ناچار با صفهان برگشت و مردم هم او را با صفهان راه ندادند عازم خوزستان شد و محمد در خرقان بنام محمد براریکه سلطنت نشست خلیفه عباسی او را در ۱۷ ذی حجه سال **۴۹۲** برسمیت شناخت و او را **ملقب غیاث الدین** مفتخر نمود .

**مؤیدالملک** که از شرح ریفی چون **مجدالملک** خلاص یافت زبیده خاتون مادر بر کیارق را که اسیر و زندانی کرد بجرم طرفداری **مجدالملک قمی** و عزل **مؤیدالملک** از وزارت بر کیارق در زندان او را کشت . تا از دست این حریف هم راحت شود .

بین محمد و بر کیارق بر سر سلطنت پنج بار جنگ در گرفت یکی **جنگ اول** در ماه رجب **۴۹۳** در نزدیکی همدان جنگ شد و بر کیارق از شجنه بغداد و خلیفه عباسی کمک خواست او هم امرای موصل و حله الجزایر را بکمک او فرستاد و معینا مغلوب سلطان محمد شد و ناگزیر در پناه امیر حبشی بطرف خراسان رفت .

سلطان سنجر هم بطرفداری محمد در جنگ پوژگان بر کیارق و حبشی که فرماندار خراسان و خوارزم بود منهزم نمود و باز بر کیارق با صفهان رفت و امیر حبشی دستگیر و کشته شد .

**جنگ دوم** در سال **۴۹۴** جمادی الاخر نزدیکی همدان بود که بر کیارق به همراهی یکی از امرای محمد پشت گرم شد بر برادر غلبه کرد و **مؤیدالملک** بدست یکی از غلامان **مجدالملک** اسیر شد و بر کیارق میخواست اول از او پولی بگیرد و او را بوزارت بکمارد ولی چون اوقاتل مادرش بود او را بدست خود گردن زد .

**جنگ سوم** بین محمد و بر کیارق در سال **۴۹۵** در نهاوند رخ داد و محمد که در سال قبل شکست خورده بخراسان رفته بود از او یاری خواست و از آنجا ببغداد رفت از خلیفه کمک گرفت و بطرف نهاوند برای جنگ بر کیارق رفت .

پس از یکی دو روز جنگ با هم صلح کردند و قرار گذاشتند گنجی داران و آذربایجان و موصل زیر فرمان محمد باشد و بقیه بعنوان سلطنت از آن بر کیارق .

چون هر کدام بطرف منطقه حکومت خود برگشتند محمد از این صلح پشیمان شد و در قزوین کسانی که سبب صلح شده بودند بستی و خیانت منسوب کرد و سلطنت برادر را برسمیت نشناخت و بالشکری بری آمد و ماه جمادی اولی سال **۴۹۵** بابرادر رو برو شد ولی پیش از جنگ سپاهیان پراکنده شدند و محمد با هفتاد سوار بطرف اصفهان رفت و چون پایتخت خالی بود و بر کیارق برنگشته بود آنجا را تصرف کرد و شهر را بروی بر کیارق بست .



**جنگ چهارم** بر کیارق که باصفهان رسید و جریان را دیدشهر را محاصره نمود محمد هم مقاومت کرد تا هفت ماه طول کشید محمد عاجز شد از اصفهان بهمدان گریخت و آنجا لشکری فراهم کرد بهمراهی امیر منصور پسر دیگر خواجه نظام الملک بنام نصیر الملک محمد بن مؤید الملک که از گنجیه بیاری او آمده بود بآذربایجان رفته جمعی دیگر باو ملحق شدند .

**جنگ پنجم** همچنین جنگ بین بر کیارق و محمد در ۸ جمادی الاخر سال ۴۹۶ در نزدیکی خوی اتفاق افتاد و لشکر محمد شکست خورد و محمد بطرف ارمنستان گریخت و بر کیارق بتبریز رفت تا آخر الامر در ربیع الاخر سال ۴۹۷ باهم صلح کردند و قرار شد ممالک شمالی سفیدرود گیلان آذربایجان داران و ارمنستان و الجزایر و موصل و شام تحت نظر محمد باشد و عراق و اصفهان و بلاد جبل مطیع بر کیارق باشد .

**وفات بر کیارق** صلحی که بین بر کیارق رخ داده تا ربیع اولی سال ۴۹۸ ادامه داشت و او بمرض سل در ماه صفر سال ۴۹۸ در سفر بغداد پس از چهل روز اقامت در بروجرد در همانجا وفات کرد و قبل از وفاتش پسر کوچک خود ملکشاه را که چهار سال و هشت ماه داشت بجانشین برگزید و امیرایان سپهسالار اردوی خود را باتابگی او منصوب کرد .

بر کیارق ارشد فرزندان ملکشاه بود و بیش از ۲۵ سال نداشت که رسماً درزد و خورد بود دوازده سال و چهار ماه سلطنت کرد او مردی کریم عاقل و صبور بخشنده نیکو روی بود و استقامت و پافشاری نشان داد و بالاخره بر همه مشکلات فائق آمد اما مرض سل او را در جوانی از پای در آورد .

**تجزیه دولت سلاجقه** دیدیم از پادشاهان سلجوقی ملکشاه بود که بصدرات خواجه نظام الملک بر کشور پهناوری سلطنت میکرد و بر کیارق بنام آنکه رسماً جانشین ملکشاه بود .

ولی بر بلاد جبل اصفهان و عراق عرب و قسمتی دیگر از ممالک وسیعه دولت سلجوقی حکومت نداشت و سایر نواحی در میان نزاع و زدو خورد و از بین بردن دولت در کشمکش بود .

شام را پسر تاج الدین تتش اداره میکرد بلاد روم را فرزندان سلیمان بن قتلش زیر نظر داشتند . کرمان را اولاد قادر زیر فرمان بردند .

دیاربکر در سال ۴۹۵ و ارمنستان در سال ۴۹۳ دست اتابکان سلجوقی بود و شمال و سفیدرود گیلان دست غیاث الدین محمد بود ایران شرقی و ماوراءالنهر دست سنجر بود . محمد و سنجر مالک العنان این مناطق بودند هر کجا میشد دست دراز میکردند زیر فرمان میگرفتند و باین ترتیب دولت سلاجقه تجزیه شده و آن اتحاد کلمه و حکومت پهناور برای همیشه از بین رفت .



۵

غیاث الدین ابو  
شجاع محمد  
۴۹۸ - ۵۱۱

سلطان غیاث الدین محمد پسر ملکشاه است . که از جهت سن کوچک تر از برکیارق و بزرگتر از سنجر و محمود است از مادر باسنجر برادر بود . برکیارق از یک مادر و محمود از مادر دیگر بودند .

چون برکیارق مرد امیرایاز سپهسالار لشکر پسر برکیارق را بیغداد برد و از خلیفه برای او بیعت گرفت محمد هم که برای فتح موصل رفته بود از آنجا بیغداد آمد و بصلاح دید وزیر با سلطان محمد صلح کرد و نزاع بین محمد و ملکشاه بن برکیارق شروع شد .

آیاز در این موفقیت راه نفاق و شقاق پیش گرفت و سلطان او را کشت و ملکشاه را چون فرزند در نزد خود نگاهداشت .

در فصل گذشته دیدیم که اسماعیلیه بچند شعبه منقسم شدند و ظهور باطنیه در عصر سلطان محمد بود که پس از قتل خواجه نظام الملک و ملکشاه در کشمکش عصر برکیارق باطنیه از

سلطان محمد  
و باطنیان

فرصت استفاده کردند .

و در قایمات وری و ساوه و اصفهان بتبلیغات علنی پرداختند و بکشت و کشتار دست زدند در اصفهان پایتخت دولت سلجوقی قدرتی یافتند و هر مخالفی را بمنزل می بردند و میکشتمند و در کوه آتشگاه قلعه ای ساختند و آنجا مرکز دعا باطنیه بود .

بقدری مردم را کشتند که مردم اصفهان بستوه آمده بر آنها شوریدند و گروهی از اسماعیلیه را در آتش خودشان سوزانیدند .

از آن تاریخ برای مصونیت خود قلاع بلندی بالای کوهها می ساختند تا کسی بر آنها دست نیابد و از آنجمله **احمد بن عبد الملک عطاش** در حوالی سال ۴۸۸ **در شاهدز** قلعه ای ساخت بنام قلعه **جلالی** که بنای آثار سلطان ملکشاه سلجوقی بود که بر فراز کوه آتشگاه اصفهان ساخته بود .

**عبد الملک** پدر عطاش داعی اسماعیلیه در عراق عرب بود و حسن صباح درری بود که نایب **عبد الملک** شد بشرحی که گذشت .

در جنگهای برکیارق در طول ۱۲ سال همه جا بنیروی باطنیه باطناً دخالت داشت زیرا مؤید الملک ورین خود اسماعیلیه بود و رقابتی که سابق گفتیم بین وزرا بوده در اثر همین عقاید باطنیه بود .

در سلطنت سلطان غیاث الدین محمد کار عطاش بالا گرفت و یاران او در شاهدز ماوی گرفتند سلطان از این آشیانه شاد نیرومند باطنیه که دست بکشتار سری زده بودند بیمناک شد دستور داد **قلعه شاهدز اصفهان** را محاصره کردند و دعوات باطنیه را کشت و قلعه را خراب کرد .

وزیر سلطان محمد **سعید الملک سعید محمد آبی** بود که بفتح شاهدز موفق شد و بعد هم قلعه لنجان را که از قلاع معتبر اسماعیلیه در هفت فرسخی انشهر بود گرفت



ولی چون بسیار قدرت یافت اورا هم بهمدستی باطنیان متهم نمودند تا سال ۵۰۰ بهسعایت بد اندیشان اورا کشتند ، وزارت اورا بدست ضیاءالملک پسردیکر **خواجه نظام الملک** ثانی سپرد .

این نظام الملک ثانی بقصاص پدرش نعمانیه را فتح کرد و قلعه الموت در سال ۵۰۳ مورد حمله قرار داد و عامل حملات **امیر جاولی سقاو** بوده که در فارس و خوزستان مکرر بقلاع باطنیه حمله میکرد محاصره قلعه الموت هم شش ماه طول کشید تا این نظام الملک بکار فدائیان ازپا در آمد سال ۵۰۴

غیاث‌الدین ابوشجاع محمد پسر سلطان ملک‌شاه از سال ۴۸۶ تا سال ۴۹۲ در گنجه واران حکومت داشت و از آن تاریخ بسلطنت رسید و تا تاریخ ۲۴ ذحجه ۵۱۱ پادشاه بود .

درگذشت سلطان محمد

موقعی که سلطان محمد در حال احتضار بود پسری داشت بنام محمود که چهارده ساله بود روز پس از مرگ پدر بسلطنت نشست و بنام او خطبه خواندند و المستظهر خلیفه عباسی هم در ۱۳ محرم سال ۵۱۲ امر کرد در بغداد بنام محمود خطبه خواندند و اسم او را در خطبه بردند و بلقب مغیث‌الدین لقب دادند .

سلطان محمود  
مغیث‌الدین  
۵۱۳

سلطان محمد ۳۷ سال بود درگذشت و او پادشاهی شجاع و عادل بود و در ایام سلطنت او کارخلاف و ناپسندی از او سر نزد بلکه در ترویج دین اسلام و تعظیم شعائر دین جدی بلیغ داشت جنگهای او باملاحده و اسماعیلیه تراوش افکار و عقیده او بود . او بود که سال ۵۰۵ برای اخراج صلیبیون فرنک که از تاریخ ۴۹۱ بر سواحل شام و فلسطین مستولی شده بودند لشکری فرستاد ولی بسبب اختلاف فرماندهان شکست خوردند و علویان تقویت یافتند .

محمود هم مانند محمد نیکو سیرت بود طبعی لطیف داشت و در جمع و خرج کشور دقت می نمود او مردی عیاش و خوشگذران بود بوخوش و طیور علاقه داشت او دختر سلطان سنجر را گرفت .

و بر عراق عرب سلطنت میکرد و در عصر او باعمویش سلطان سنجر بچنگ پرداخت و مغلوب شد اما ادب او سبب شد که سنجر دخترش ملکه خاتون را باوداد و پس از چندی که این دختر فوت شد دختر دیگرش را باوداد .

محمود با خلیفه عباسی نزاعی نمودند و بعد صلح کردند . برادرش سلطان مسعود در سال ۵۱۴ بچنگ او آمد ولی منهزم گردید او هم نسبت ببرادر کمال محبت را نمود باو خلعت داد و اکرام نمود که از کرده خود منفعل شد . محمود در سال ۵۲۵ در حوالی همدان درگذشت .



مسعود بن محمد بن  
ملک‌شاه سلجوقی  
۵۲۵

می‌کرد .

پس از درگذشت محمود مسعود به سلطنت رسید ؛  
و او مردی مقتدر و لایق بود و در سخاوت و کرم حاتم طائی عصر  
بود همت صرف آبادانی و عمران کشور کرد بادرویشان و گوشه  
نشینان انس و الفتی داشت باشکسته گان و افتادگان لطفی

مسعود در وفات طغرل در بغداد بود با المسترشد جنگها کرد و صلحها نمود تا الممتقی  
بالله را براریکه خلافت نشانید . و سفری باصفهان وری کرده و فارس را گرفته به سلجوق‌شاه  
داد و از آنجا به اذربایجان رفت و اتابکان آذربایجان از پیرویش پیافته گان  
او هستند .

مسعود باعباس والی‌ری که راه طغیان پیش گرفته بود مصافی داد که شرح مفصل  
آنها خواندید در روضة الصفا نوشته است ۱ مسعود عباس و عبدالرحمن را به جزای اعمال  
خود رسانید و با بوزابه فارس جنگ کرد و بعد با سلطان سنجر رو برو شد با او مصافی داد  
تا در سال ۵۴۴ که درگذشت .

مسعود ۴۵ سال عمر کرد ۱۸ سال کسری سلطنت نمود و در جهاد و مبارزه بر همه  
غالب بود و فتوحات نمود و رشادتی نشان داد که در فضیلت اخلاقی او را ستوده اند .

گفتیم ملک‌شاه چهارپسر داشت **برکیارق - محمد - سنجر**  
**محمود** که به ترتیب همه به سلطنت رسیدند ولی ممالک  
سلجوقی تجزیه و تقسیم بین آنها شد و اختلافاتی هم بین آنها  
بود و کشمکش هاشد .

۷  
سلطان سنجر  
سلجوقی  
۵۵۲ - ۵۱۲

**سلطان معزالدین ابوالحارث احمد سنجر سلجوقی** پس  
از سلطان محمد بر قسمتی از کشور دست یافت و محمود و مسعود هم هر يك در قسمتی  
حکومت داشتند .

سنجر در خراسان سال ۴۹۰ استقلال یافت و بر آن قسمت حکومت میکرد . و بعد  
ماورالنهر را نیز گرفت و فتوحاتی کرد . سنجر محمود ۱۴ ساله را با طاعت خود آورد .  
ولی به احترام برادرش محمد متعرض محمود نشد او هم نام سنجر را در خطبه  
ذکر میکرد

سنجر قدرت دولت ملک‌شاه را تا حدی بازو سعت داد ولی بآن پهناوری اول نرسید  
قلمرو حقیقی سنجر از ری بطرف مشرق تا حد کاشمر و حوالی سند بود و بلاد غربی را پسران  
محمد و امرا اتابکان سلجوقی اداره میکردید .

سنجر قریب شصت و دو سال سلطنت کرد و تا این مدت کمتر برای کسی رخ داد  
که حکومت نماید و باید دوره آن سلطنت او را دو قسمت نمود .

يك دوره از سال ۴۹۰ تا سال ۵۱۱ که امارت داشت و دوره دوم از سال ۵۱۱ تا سال  
۵۵۲ که دوره سلطنت و ریاست او بر تمام ممالک سلجوقی است .



چهل و یک سال سلطنت و ۲۱ سال حکومت يك قدرت و نیرو تجربه ای برای او حاصل کرد که کمتر نظیر داشته است .

سنجر از طرف برادران خود با مارت منصوب شد و بلقب ناصرالدین مشهور گردید واقعه مهمی که زمان امارت او رخ داد فتح طخارستان و ترمذ است که سال ۴۹۱ واقع شد و این منطقه از دست امیرزادگان سلجوقی بیرون آمد ،

### اولین دوره امارت سنجر سلجوقی ۵۱۱ - ۴۹۰

واقعه دیگر جنگ پوژگان است که در سال ۴۹۳ رخ داد و در ضمن حال برکیارق گفته شد .

سنجر امیر لشکری بنام امیر یرغش داشت که بزرگترین سپهسالار اردوی سلاجقه بوده است و این سرلشکر را در تاریخ ۴۹۴ بفتح قلاع ملاحده و اسماعیلیه فرستاد و قهستان و طیس را از چنگ ملاحده بیرون آورد .

در سال ۴۹۷ نیز با همین امیر لشکر باین طایفه حمله کرد و بصلاحدید درباریان با آنها صلح کرد مشروط بر آنکه قلاع تازه را بنا نکنند و اسلحه و وسایل جنگ تهیه نکنند . مردم خراسان باین صلح راضی نبودند و او را طرفدار اسماعیله میدانستند ولی او از ترس جانش صلح کرد .

سنجر پس از فتح سمرقند در سال ۴۸۲ احمد خاقان را بایران آورد و بعد بشغل خود برگزید . این احمد خان در مدت توقف ایران بعقیده باطنیه در آمد چون بسمرقند برگشت علماء و فقها حکم قتل او را دادند . تادر محرم سال ۴۸۸ گشته شد و پسر عمش جای او نشست .

### فتح ماوراءالنهر

حکومت خانیان در سال ۴۹۵ دست **قدرخان جبرئیل** بود چون سنجر از خراسان بیغداد رفته بود او میخواست خراسان را بگیرد ولی سنجر برگشت و او را دستگیر کرد و کشت .

خواهرزاده سنجر از طرف پدر او خانیه بود و در مرو میزیست او را بالقب **ارسلان خان** بحکومت سمرقند فرستاد و ماوراءالنهر هم مطیع سنجر شد . و دو باره ارسلان خان مورد تهاجم قرار گرفت سنجر در سال ۵۰۳ و سال ۵۰۷ او را یاری و حمایت کرد .

### محمدتکین

در شرح حال غزنویان گفته که سنجر سلجوقی بنابر پیمانی که در مرو با بهرامشاه برادر ارسلان بسته بود بیاری او با کمک و همراهی امیر آمل و ابوالفضل نصر بن خلف پادشاه سیستان بغزنه لشکر کشید و آنجا را که مرکز غزنویان بود و دهم شوال سال ۵۱۱ گرفت و با فتح غزنین بهرامشاه را بتخت نشاند و قرار گذاشت بنام خلیفه عباسی و سلطان محمد و سنجر خطبه بخواند و سپس نام خود را در خطبه برد .

### فتح غزنین ۵۱۱

غزنین باین ترتیب از دست غزنویان خارج شد و بدست سنجر سلجوقی افتاد و فتح غزنین با توجه بجانگیری محمود غزنوی شهرتی و نامی بلند برای سنجر ایجاد کرد .



در ابتدای امر سلطان محمد می‌ترسید از قشون کشی سنجر و لذا او را نسخ می‌کرد و صلاح در این حمله و پیکار نمیدید و لی سنجر بزودی خبر فتح غزنین را برای برادرش نوشت و این خبر موقعی بمحمد رسید که در حال مرض مرك خفته بود و دوماه پس از این واقعه در ۲۴ ذی‌حجه سال ۵۱۱ در گذشت و سنجر رسماً بتخت سلطنت نشست .

وزیر سلطان سنجر **قوام الملك ابو الحسن صدر الدین محمد پسر فخر الملك** فرزند **خواجه نظام الملك** بود و سنجر در حین اقامت غزنین بوزیر خود بدگمان شد و امرای او با صدر الدین محمد خوب نبودند و چشم طمع بمال و غنیمت بی‌پایانی که از فتح غزنین بدست او افتاده بود دوخته سنجر را تحريك بقتل او کردند و سنجر با سابقه قتل فخر الملك که در عاشرای سال ۵۰۰ بدست باطنیه کشته شده بود و سابقاً شرح دادیم در ذی‌حجه سال ۵۱۱ او را کشت و او آخرین وزیر سنجر که در عصر امارت او بوزارت منصوب بود .

صدر الدین محمد کشته شد و سنجر مرد کافی و لایقی نداشت لذا از کرده خود نسبت بقتل او پشیمان گردید باضافه که سلطان محمد برادرش در گذشت و او بسیار بی‌تابی میکرد و از طرفی مردم عموماً راضی بصدارت و وزارت خاندان خواجه نظام الملك بودند و باو اصرار کردند که از این خاندان کسی را برگزیند سلطان سنجر هم بمیل مردم برادر زاده خواجه را بنام **ابو المحاسن عبدالرزاق بن عبدالله که مردی فقیه و شیخ الاسلام** بود بوزارت خود برگزید و پایتخت خود را در مرو قرار داد و بنام سلطان تاج‌گذاری کرد و بتخت نشست !

دوره دوم سلطنت  
سنجر سلجوقی  
ذی حجه ۵۱۱  
ربیع الاول ۵۵۲

سلطان مغیث الدین محمود برادر زاده سلطان سنجر از عنفوان سلطنت سنجر ناراضی بود و فکر میکرد او همان معامله که با پدرش کرده با او خواهد کرد لذا با وزراء و **امیر علی بن عمر**

جنگ ساوه  
۵۱۳

صاحب سالار و امرای عراق و حله سپاهی فراوان تهیه کرد لشکر عراق را بسرداری **منکو برش** و لشکر عرب را بریاست **منصور بن صدقه فریدی** برای جنگ عمویش مهیا نمود .

سلطان سنجر هم که خبردار شد بیست هزار سپاهی ب ۱۸ زنجیر فیل جنگی به همراهی **شهاب الاسلام و امیر ابو الفضل نصر بن خلف سیستانی و علاء الدین محمد خوارزمشاه و امیر علاء الدوله گرشاسف اتابك** کا کویه یزد که شوهر خواهر سنجر و محمد بود برای جلو گیری سپاه محمود فرستاد و این دولشکر در ساوه باهم تلاقی کردند و جنگی در ۱۲ جمادی الاولی سال ۵۱۳ رخ داد محمود شکست خورده راه اصفهان را پیش گرفت سلطان سنجر پس از فتح بهمدان رفت و **خلیفه هم که همیشه طرفدار غالب و قوی و نیرومند بود** نام محمود شکست خورده را از خطبه انداخت و نام سلطان سنجر را در بغداد در خطبه ذکر کرد .

**تاج الدین خاتون** مادر سنجر و جده محمود بود که همراه او بود از پسر تقاضا



کرد بامحمود صلح کند بمحمود نوشت خوبست خدمت سلطان سنجر عموی خود برسد و از او عذرخواهی کند .

محمود خدمت سنجر آمد و معذرت خواست و باو محبت بسیار نمود و دستور داد نام او را پس از نام خود بولیعهدی یاد کنند و ممالك سابق را بغیر ازری باو واگذارند و پس از پنج سال که صمیمیت و محبت برقرار بود دختر خود را از خراسان بسوی بغداد فرستاد و بعقد برادر زاده در آورد .

در سابق گفتیم که محمود بگمان بد بر عموی حمله کرد و این سعایت براه نمائی مردی از عمال دیوان و از اهالی دره کزین همدان که بنام **زین الملک قوام الدین ابوالقاسم** است که اول سمت وزارت امیر علی بن عمر حاجب سالار محمود را داشت و آدمی توطئه ساز و تبه کار و مکار بود که پانزده سال در دولت محمود و سنجر و خلیفه مرتکب جنایاتی شد و بسیاری از مردم بیگناه را بدست عمال خود با فدائیان اسماعیلیه از بین برد .

این بار هم اول محمود را بر آن داشت که بعمویش حمله کند . پس از این تحریک امرای ماوراءالنهر دجله فارس و شبانگاه را شورانید و جمعی از غلامان محمود را کشت و خزانه او را غارت کرد و آنقدر خرابی رسانید که سنجر ناچار برای اصلاح امر فرمانداری برادر زاده خود بری رفت و کار او را سرو سامانی داد و همین عزل زین الملک سبب تحریک او علیه سنجر گردید .

زین الملک پس از فتح ساوه مبالغی گزاف که از غارت خزانه محمود بدست آورده بود باین و آن داد تا خود را بسلطان سنجر نزدیک نماید و چنانچه عین این قضایا در عصر مامکر ردیده شده است .

سلطان سنجر برای مشغول ساختن او را ماموریت داد که محمود را باصفهان بیاورد و پس از برگشت سلطان سنجر از خراسان دوباره بدیوان طغرا و انشای محمود گماشته شد و در این مدت اخبار عراق را راست و یادروغ بسلطان سنجر گزارش میداد و امید صدارت سنجر را داشت . یکی از کارهای بد او این بود که سعایت نمود در سال ۵۱۷ محمود وزیر **خود شمس الملک عثمان** پسر خواجه نظام الملک را کشت تا خودش وزیر محمود شود و کسی بعد آن مسند را اشغال نمود .

یکی از عوامل نیل بمقام برای او توسل بباطنیه و فدائیان اسماعیلیه بود که بدست آنها جنایاتی کرد از آن جمله سفیر خلیفه و وزیر او را بوسیله آنها کشت و از قربانی های حب جاه این مرد لئیم این بود که دانشمند شهیر ابوالمعالی عبداله بن محمد میانجی شد و عین القضاء همدانی را در سال ۵۲۵ دوره وزارت خود بدار آویخت و بقدری جنایت کرد که عاقبت محمود باوجود طرفداری سنجر از او دره کزینی را زندانی کرد و مدتی مردم از شر او در امان بودند .

محمد دارسلانخان خاقان سمرقند در سال ۵۲۴ پیرو فلج شده بود یکی از پسرانش بدست قاضی و رئیس شهر کشته شد او از سلطان سنجر خواست که انتقام بکشد سنجر بالشگری بماوراء

فتح ماوراءالنهر

۵۲۴

النهر حرکت نمود .



اما قبل از رسیدن سلطان سنجر پسر دیگرش فتنه را خواباند و ارسلان خان بسنجر که هنوز نرسیده بود پیغام داد دیگر بکمک او احتیاجی نیست آشوب خوابیده سلطان از این پیغام غضبناک شد درضمن بجمعی برخورد که گفتند ارسلان خان آنها را بقتل سنجر برانگیخته است سلطان سنجر بسمرقند حمله کرد و آنجا را بیاد غارت گرفت و ارسلان خان پدر زن خود را گرفت و بخراسان فرستاد و ماوراءالنهر را ابتداء بحسن تکین و پس از او پسر ارسلانخان خاقان کمال الدین ابولقاسم محمود که خواهر زاده سلطان میشد سپرد و او تا آخر سلطنت سلطان سنجر مطیع بود .

### ظهور قراختانیان

در عصر سنجر در بین ۵۱۹ و ۵۱۸ طایفه زرد پوستان ساکن اراضی شمال کوههای تیان شان و دره های آنهار ایل و ناریم مابین دو دریاچه بلخاش دایسی گول بنام قراختائی توسط شخصی که بنام یلو تاشه بود دولتی تشکیل دادند و او را گورخان یعنی خان خانان میخواندند و گورخان از این تاریخ لقب پادشاهان قراختائی گردید .

پایتخت این طایفه دولت تازه بدوران رسیده شهر بلاساغون بود .

### ظهور خوارزمشاهیان

سابق گفتیم موقعیکه امیر حبشی از طرف برکیارق بسامارت خراسان منصوب شده بود پسر انوشتهکین غرجه را بنام قطب الدین محمد بحکومت خوارزم فرستاد و او لقب خوارزمشاه یافت و مؤسس سلسله خوارزمشاهیان گردید و در سال ۴۹۰ دولت خود را اعلام نمود .

با این دو مقدمه سلطان سنجر که بحکومت خراسان و دفع فتنه ارسلان ارغو رفت این فرمانروای مقتدر یعنی خوارزمشاه قطب الدین را بهمان عنوان ابقاء نمود و او در تمام مدت امارت خود از ۴۹۰ تا ۵۲۲ مطیع سنجر سلجوقی بود و سالی یکبار خودش و اتسز بخدمت سنجر میرفت و در رکاب او شمشیر میزد و تحف و هدایائی برای او میبرد در جنگ ساوه هم در صف سرداران سلطان سنجر بود و اتسز در جنگ این سلطان با برادر زاده اش جنگ میکرد .

چون قطب الدین محمد در گذشت سنجر مقام او را باتسز داد و باو لقب ابوالمظفر علاء الدین خوارزمشاه شد و بسیره پدرش تا حدود سال ۵۳۰ هم چنان خدمتگزار سنجر بود .

در سال ۵۲۷ که سلطان سنجر برای گوشمالی بهرامشاه بغزنین حرکت کرد اتسز در رکاب بود و در مراجعت یعنی سال ۵۳۰ در اثر سعایت امرای سنجر و بی مهربانی سلطان اتسز بخوارزم رفت و از همین تاریخ بر او عاصی شد و دولتی تشکیل داد و از حسن تصادف برای اولین بار بود که در همین ایام قراختانیان در همسایگی مشرق خوارزم هم بتصرف ممالک سلجوقی شروع کردند و چون سیل آب در کارپیشرفت بطرف مغرب بودند و در حقیقت سلطان سنجر با دو حریف روبرو شد .



پیکار سلطان سنجر

واتسز

۵۳۲

سلطان سنجر پس از فتح غزنه ببلخ رفت واتسز بطرف خاك  
چند و دره سفلاى جيحون لشكر كشيد و آنجا را در اطاعت سنجر  
بيرون آورد و مطيع خود ساخت .

سلطان سنجر نمايندئى نزد اتسز فرستاد و اين حر كتر را  
تقبيح نمود اما خوارزمشاه از راه گستاخى نمايندگان سلطان را زندانى كرد و تمام سرحدات  
خراسان را بست .

سلطان سنجر هم ناگزير بپيكار و جنگ شد لذا در محرم سال ۵۳۳ از بلخ با  
سپاهى گران حر كت كرد واتسز در قلعه هزار آب از قلاع نزديك جسر جانيه پسايتخت  
خود متحصن شد و اراضى اطراف قلعه را زير آب گرفت و جلو قشون سنجر را باين  
ترتيب گرفت .

سنجر هم در جنگى كه نهم ربيع الاول ۵۳۳ دوم ماه بعد در جنب هزار آب اتفاق  
افتاد فتحى بزرگ نمود از سپاهيان اتسز قريب دو هزار نفر كشته شدند و اتسز گريخت  
ليكن پسرش بدست سنجر افتاد و او را بفرمان سنجر سلطان كردند .

و خوارزم را برادرزاده خود غياث الدين سليمان پسر سلطان غياث الدين  
محمد سپرد و بخراسان برگشت .

اتسز پس از مراجعت سنجر ببلخ او هم بخوارزم آمد و چون مردم آنجا از رفتار لشكريان  
سلجوقى ناراضى بودند باو كمك كردند و خوارزمشاه غياث الدين محمد سلمان را از ملك  
خود راندند .

و ببارديگر بخوارزمشاهى نشست و چون از سلطان سنجر ترس داشت در ذى قعدة ۵۳۵  
سوگند نامه اى پيش سنجر فرستاد و با قسمهاى غليظ شرط كرد اطاعت او را نمايد بشرطى  
كه خوارزمشاه باشد .

گورخان قراختائى اعور كه يك چشم بود پس از مطيع ساختن  
قبائل ترك قرمز «خرخيز» متوجه بلاد كاشغر و ختن شد و اين

پيكار قطوان

بلاد تحت امر حاكمى بود كه از سلطان سنجر اطاعت داشت .

حاكم كاشغر كه نماينده سنجر بود گورخان را در چند منزلى اين شهر شكستى فاحش  
داد و قراختائيان گريختند .

تركان قراختائى اين بار سال ۵۳۱ ممالك اسلامى هجوم كرد و اين بار راه ماوراء  
النهر را پيش گرفتند .

خاقان محمود بن ارسلانخان بجلوى ايشان رفت وليكن در ماه رمضان اين سال نزديك  
شهر خجند از آن طايفه شكست خود و بسمرقند فرار كرد و قراختائيان در بلاد شرقى  
ماوراءالنهر ريختند و وحشت قريبي سرتاسر اين كشور را گرفت .

و عاقبت مردم محمودخان را نزد سلطان سنجر فرستادند و از او در دفع گورخان  
قراختائى يارى خواستند .

سلطان سنجر در تاريخ ذى حجه سال ۵۳۵ با قريب صدهزار مرد جنگى بهم راهى



امیر قماج و امیر ابوالفضل سیستانی و بهرامشاه غزنوی و علاءالدین حسین جهانسوز غوری و شاه غازي نصرالدین رستم بن علی اسپهد طبرستان بماوراءالنهر حرکت کرد و بنا بشکایت خاقان محمود از ترکان قرلق بر سر آنها تاخت و هر چند ایشان تجدید خدمتگزاری و اطاعت کردند قبول نکرد.

قرلقیان بگورخان قرختائی پناه بردند گورخان نزد سلطان سنجر شفاعت کرد. اما سلطان سنجر که هم معذور بود و هم از دست آنها سخت ناراحت شده بود نپذیرفت و برخلاف رای وزیرش ناصرالدین ابوالفتح طاهر بن فخرالملک برادر قوامالملک صدرالدین محمد سابق الذکر که از جمادی اولی ۵۳۸ بوزارت رسیده منصوب شده بود مراسله ای تهدید آمیز بگورخان نوشت و او را باسلام خواند.

گورخان از نوشته و تهدیدات سنجر در غضب شد و برای دفع او بسمرقند حرکت نمود و دوجنگ عظیمی که در محل قطوان درشش فرسخی این شهر بتاریخ ۵ صفر ۵۳۹ و بحمایت قراختائیان و ترکان قرلق سپاهیان سنجر را شکستی بزرگ دادند و اکثر ایشان را از دم شمشیر گذرانیدند و زن سلطان سنجر دختر ارسلانخان افراسیابی و امیر قماج امیر ابوالفضل سیستانی اسیر شدند و سلطان سنجر نیز گریخت و خاقان محمود ماوراءالنهر را از دست داد و گورخان پس از فتح سمرقند بر بخارا نیز مستولی شد.

قراختائیان از طرف دیگر بخوارزم ریختند و اتسز که گویا در تحریک گورخان در جبهه بماوراءالنهر بی دخالت نبود از ایشان شکست خورد و با قبول ادای سی هزار دینار خراج سالیانه با آن طایفه صلح کرد.

سلطنت سنجر باشکست قطوان در نظر دشمن متزلزل شد و برای اوهم که اولین بار شکست خورد بود سخت گران تمام شد.

زیرا علاوه بروغن و توهین اتسز باز قدم در راه طغیان گذاشت و ممالک شرقی اواز کاشغر تا بخارا نه تنها از دست او بیرون رفت بلکه سراسر این بلاد اسلامی مطیع و خراجگیر پادشاهی کافر گردیدند و این حال ادامه داشت انقراض دولت قراختائی حدود سال ۶۰۹ بدست علاءالدین خوارزمشاه منقرض گردیدند و کاشغر و ماوراءالنهر همچنان تابع کورخانیان بود و خانیان افراسیابی بآنها باج میدادند.

سلطان سنجر که از قراختائیان برای اولین بار در دوره سلطنتش شکست خورد بترمذ و بلخ رفت و اتسز موقع را برای تجدید عصیان و تاختن بخراسان مناسب داشت.

در ربیع الاول ۳۵۶ بسر خس آمد و از آنجا بمر و شاهجان پایتخت سلطان رفت مردم شهر بر او قیام کردند و اتسز بانتقام دست بکشتار زد و جمعی را که بخوارزم برگشت سنجر هم از این جریان سخت غضبناک شد بعلاوه که اتسز در ماه شوال همان سال یکبار دیگر بخراسان رفت و در ذی حجه بود که نام سنجر را از خطبه انداخت و امر کرد تا نام خود را در خطبه خوانند و این حال تا اول سال ۵۳۷ باقی بود.



سلطان سنجر بر اثر شکستی که خورده بود قدرت جلو گیری از خوارزم را نداشت  
اتسز بخوارزم برگشت و خود را مستقل خواند و رئیس دیوان انشاء او شاعر و ادیب معروف  
رشید الدین عمر بلخی و طواط در مدح او گفته :

چون ملك اتسز بتخت ملك بر آمد دولت سلجوق آل او بسر آمد  
سنجر خود را مہیای حمله بخوارزم کرد و چون شیر غضبناك حمله نمود آنجا را  
محاصره کرد اتسز باز عذرخواهی نمود و تقاضای صلح کرد سنجر هم میل نداشت جنگ  
کند او را بخشید و بخراسان برگشت !!

اما بین اتسز و سنجر صفای باطنی نبود زیرا دو پادشاه در اقلیم ننگجید و هر وقت  
در محاصره می افتاد تقاضای صلح میکرد و برای احراز مقام خودش ناچار متوسل بتوطئه  
سری در قتل سنجر بر آمد ولی شاعر نامی ادیب سخنور شهاب الدین اسماعیل صابر  
قضیه را بسططان سنجر محرمانه خبر داد . سنجر اندونفر را دستگیر نمود گشت .

اتسز هم ار خبر دادن ادیب صابره باخبر شد او را در رود جیهون انداخت .  
سنجر بار دیگر در جمادی الاخر ساك ۵۴۲ لشکری بخوارزم فرستاد و قلعه هزار  
اسب را محاصره کرد و پس از دو ماه آنجا را گرفت و اتسز باز ناچار از در معذرت و تقاضای  
صلح بخدمت سنجر آمد و تسلیم شد و سنجر باز هم او را بخشید .

طایفه غزها که در سابقاً گفتیم دسته از ترکان سلجوقی بودند  
که در ماواراء النهر ساکن شده و بعد از آنکه قراخانیان  
آنجا را گرفتند این طایفه در حوالی بلخ سکونت نمودند .

### پیکار با غزها

۵۴۸

در این تاریخ مهاجرات بلخ دست حکومت امیر قماچ که از بزرگترین امرای  
لشکری سنجر بود او از غزان خواست که از این حدود خارج شوند و بمحل دیگری  
بروند . تر کمانان غز حاضر بکوچ نشدند و امیر قماچ بر سر آنها تاخت و غزان هر قدر  
خواستند با دادن وجهی او را راضی وقانع کنند که او مزاحم آنها نشود نپذیرفت تا بجنگ  
پرداخته در این جنگ قماچ منهزم شد و غزان ببلخ ریختند و از غارت دریغ نکردند .  
سلطان سنجر تر کمانان غز را تهدید کرد که از بلخ خارج شوند آنها قبول کردند  
و عذر خواستند . بشرطی که اگر سلطان آنها را در مراتع سابق خود باقی گذارد مبلغی  
هم بعنوان هدیه نقد و حشم تقدیم کنند .

سنجر زیر بار نرفت و با صد هزار سرباز بدفع آنها عازم شد .  
غزان هم در محرم سال ۵۴۸ سلطان سنجر را شکست دادند و باز بار دیگر در جمادی الاول  
همان سال در نزدیک مرو امیر قماچ و جمعی دیگر از امرای سنجر را کشتند و سنجر و  
بازنش در ۶ جمادی الاول بدست غزان اسیر شدند و غزان بخراسان ریختند و آن شهرهای  
زیبای آنکشور را که چشم و چراق عالم تمدن بود پیمال سم ستوران کردند و بیاد  
غارت گرفتند .

بلخ - مرو - طوس - نیشابور غارت یغما زده شد و بسیاری از علماء و زهاد بدست  
غزها کشته شدند .



این مقدمه بود برای حملات مغول .

تنها شهری که از تعرض آنها مصون ماند هرات بود که بسبب سور و دیوار محکمی از حملات و غارت محفوظ ماند .

امرای غز که مشهور آنها ناصرالدین ابوشجاع طوطی بود سنجر را در زندان تا سال ۵۵۱ نگاه داشت و بظاهر با او احترام میکردند ولی از او هم غافل نبودند مبادا فرار کند و برای انتقام و قصاص قیام کند .

امرای سنجر که باقی وزنده بودند با وزیر سنجر که خواجه طاهر بن فخرالملک سلیمان شاه پسر سلطان محمود و قبلا سنجر او را بولیعهدی برگزیده بود بجای سنجر نشانده سلیمان شاه در سال ۵۴۸ بنیشاپور آمد ولی چون ضعف النفس و بدرفتار بود قدرت زد و خورد با غزان را نداشت وزیر او هم طاهر بن فخرالملک در شوال همین سال در گذشت سلیمان شاه در ماه صفر ۵۴۹ بعراق برگشت .

امرای سنجر که از سلیمان شاه نتوانستند استفاده کنند خاقان رکن الدین محمود خواهرزاده سلطان را از ماوراءالنهر بخراسان دعوت کردند و بنام او خطبه خواندند .

در این ایام یکی از غلامان قدیم سلطان سنجر بنام مؤید آی آبه نیشابور و طوس و نسا و ابیورد و بیهق و دامغان را تحت تسلط آورد و غزان را از آن دیار بیرون کرد و با خاقان هم قرار گذاشت سالیانه خراجی بدهد و در امان باشد .

در این مدت اتسز هم که سنجر را مغلوب غزان دید و با آنکه سالها بود بخراسان چشم دوخته بود از پیریشانی اوضاع ممالک سنجری استفاده نکرد و بیشتر بجهاد در حدود شمال و شرق خوارزم اشتغال داشت .

خاقان محمود بخراسان باز گشت ولی دید حریف غزان نیست اتسز را بیاری خواست اتسز بخراسان بملاقات خاقان محمود رفت و مکاتباتی بین او و شاه نمازی اسپهبد طبرستان علاء الدین سنجر دعوت نمود .

در همین ایام خبر دادند یکی از غلامان سلطان سنجر را از چنگک غزان فراری داده و ترند رسانده است اتسز هم نامه ای با و نوشت و با و تبریک گفت اوایل سال ۵۵۱ واستعلام کرد که آیا بخوارزم برود یا بخراسان بماند یا بسپاه سلطانی ملحق شود اما قبل از اتخاذ تصمیم در قوچان مریض شد و شب ۹ جمادی الاول سال ۵۵۱ در گذشت .

خط و خطائی که سنجر در کار غزان کرد معاقبت شکستی که قراخنائیان دیده بود اسارت او بدست تر کمانان در مدت سه سال و کسری روحیه او را دگرگون کرد اما غیرتی داشت که حاضر نبود از چنگک تر کمانان فرار کند مبادا زنش اسیر آنها

در گذشت سنجر

۱۴ ربیع الاول

۵۵۲

بماند ولی چون خاتون وفات کرد سنجر هم بهم دستی پاسبانان خود بقصد شکار بکنار جیحون رسید و با کشتیهایی ترندی که قبلا تهیه شده بود خود را با آن شهر رسانید و با قشونی بمیر و آمد و بار دیگر بتخت سلطنت نشست اما ضعف و پیری ورنج زندان و از دست دادن مثل اتسز و سرداران دیگر کم کم او را از پا در آورد و در ربیع الاول سال ۵۵۲ در مرو شاه



جهان پایتخت خود در گذشت و مدفون شد عمرش ۷۲ سال بود که ۶۱ سال امارت و سلطنت نمود .

سلطان سنجر سلجوقی از بزرگترین و بهترین سلاطین ایرانست که مردی شجاع کریم رعیت دوست با گذشت بود در عمران آبادی و رفاه حال مردم ایجاد امنیت سعی بلیغ داشت .

این پادشاه سلجوقی جز در همین دو واقعه اخیر همه جافاتح و پیروز بود و از اقصای کاشمر تا لب دریای مدیترانه و از قیچان تا ساحل هرموز و حربین بنام او خطبه میخوانده اند و از حدود سال ۵۱۱ هـ که سال جلوس او بسلطنت است تا هنگام مرگ همه سلاطین خوارزم غزنین - عراق تا جنگ قطران و امرای کاشغر و ماوراءالنهر همه دست نشانده و مطیع او بودند و بدربار او خراج میفرستادند .

فتوحاتی که نصیب او شده بود در در غزنه ماوراءالنهر و غوروخوارزم نصیب هیچ يك از سلاطین نشده اگرچه در مغرب بفتوحاتی تازه نایل نشد ولی در مشرق و شمال شرقی دولت سلجوقی را وسعتی تازه بخشید و بایوست شهرهای امرای غزنوی و غورو علیای سیحون و حد ممالك سلجوقی را از این طرف جلو تر برده است .

امام موضوعی که سبب ترقی و سر بلندی سنجر گردید توجه او بشعر فارسی بود که صلات و انعام فراوان او بگویندگان موجب توسعه و نشر زبان فارسی در نشر و نظم گردید . و مدایحی که برای او گفته اند حتی برای سلطان محمود غزنوی گفته نشده است .

معروفترین شعرای بزرگ عصر سلطان سنجر امیر الشعرا معزی نیشابوری و اوحدی ابیوردیست و ادیب صابر - کمالی بخارائی - عبدالواسع جیلی - سید حسن اشرف غزنوی حکیم سنائی بود .

که در جلد سوم مفصل شرح حال آنها را بسا سبك شعر و روحیه شعرای عصر نقل کرده ایم .

سلطان سنجر فرزند پسر نداشت و لذا خواهرزاده خود خاقان ابوالقاسم محمود را ولیعهد نموده بود و او پس از مرگ سنجر بسلطنت رسید .

### کشور پهناور سنجر پس از مرگ

اما اوضاع خراسان و نقاط دیگر درهم و برهم شد زیرا در زمان سنجر معلوم شد که محمود قدرت لیاقتی نداشت که بتواند آن کشور پهناور را اداره کند . بالاخص که طایفه ترکمانان غز هم فتحی نموده بودند . و در مقام اداره سلطنت و سکوت بودند .

مؤیدالدین آی آبه هم بر قسمت دیگر از این سرزمین تسلط یافته بود خاقان بین این دو حریف نیرومند تزلزل بود اما غزان بر سمیت او را شناختند بشرطی که مزاحم آنها نشود و مؤبد آی آبه هم مشروطی تسلیم او شد و پس از مدتی بکمرک او بجنک غزان رفت مدتها کشمکش داشتند گاهی غالب و گاهی مغلوب تا آنکه بالاخره در شوال سال ۵۵۳ هـ غلبه کلی با غزان شد و مؤید محمود هم گریختند . و غزان بار دیگر خراسان را گرفتند محمود هم در جرجان اقامت گرفت و موافقت غزان را گرفت که بخراسان برود اما مؤید



آی آبه موافقت نکرد و بجنونشان «قوچان» رفت اول بچنگک غزان افتاد و بعد خلاصی یافت و سپاهی جمع کرد و تاخت و تازها نمود تا در ذی قعدة همانسال بین او و محمود صلح شد و نیشابور و طوس را باو وا گذاشت .

و محمود در سال ۵۵۶ هـ بالشکریان غز بمحاصره نیشابور شتافت ولی در محاصره از قید غزان گریخت و پیش مؤید رفت .

سپاهان غز چون از فتح نیشابور عاجز شدند بغارت طوس برگشتند و محمود تا رمضان سال ۵۴۷ هـ پیش مؤید بود .

تا در همین تاریخ مؤید نمک ناشناس محمود و پسرش را کور کرد و این هر دو در حبس او بودند تا جان سپردند و مؤید آی آبه بامردن محمود خود بسلطنت نشست و بنام خود خطبه خواند .

مؤید طوسی قومس را هم مسخر کرد سال ۵۵۸ هـ بدعوت شمس الدین ایلدک از اتابک سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملک شاه سلجوقی عراق حاضر شد که در قلمرو خود بنام این سلطان خطبه خواند با این عمل در این تاریخ خراسان در منطقه نفوذ سه نفر قرار گرفته و سه فرمانروا بر آنجا حکومت میکردند .

۱ - قومس و بیهق و نیشابور بنام سلطان ارسلان سلجوقی خطبه میخوانند .

۲ - گرگان - دهستان آن بنام ایل ارسلان خوارزمشاه -

۳ - بلخ - سرخس - که در دست غزها بوده بنام سلطان سنجر معرفی و بعد بنام حاکم آن بلاد خطبه میخواندند و مدتی بعد هم خوارزمشاهیان مؤید آی آبه را کشت و منطقه او را آرام تصرف کردند .

در سطور فوق دیدیم که چون سلطان محمد در ذی حجه سال ۵۱۱ هـ

بسلطنت عراق نشست و باعمویش سنجر در سال ۵۱۳ هـ بچنگک پرداخت و در ساوه مغلوب شد ولی با گذشت سنجر باز بحکومت عراق برگشت .

و بامر سنجر وزارت را بکمال الملك علی بن احمد سمیرمی در اصفهان وا گذاشت و او وزیر با کفایتی بود و قوام الملك

ابولقاسم دره کزینی هم رئیس دیوان طغرا و انشاء سنجر شد و شمس الملك پسر خواجه نظام الملك هم مستوفی کل گردید .

پس از محمد پسرش محمود در بدو سلطنت مواجه با طغیان طغرل و مسعود دو برادر خود شد .

مسعود در فوت پدرش در موصل بود که در سال ۵۱۲ هـ با کمک برخی از موصل بیغداد آمد و در آنجا استیلا یافت و محمود هم کمی بعد آذربایجان و موصل را باو وا گذاشت و بابرادر صلح کرد طغرل هم در فوت پدر هشت سال بیش نداشت که اتابک انوشته کین شیرگیر بنام او در ساوه و آذربایجان حکومت میکرد و در زمان او قسمت مهمی از قلاع اسماعیلیه را گرفت که شرح داده شد .

۷  
ابوالقاسم مغیث الدین  
محمود بن محمد  
سلجوقی

۵۲۵ - ۵۱۱



محمود اتابکی ماموریتی جدید برای برادر معین کرد که برود اورا نزد خود بیاورد ولی طفل بعصیان پرداخت. و بامسمود بهمدان و گنجه واران و دره ارس را تصرف نمود. محمود در سال ۵۱۴ که از سنجر در ساوه شکست خورد باز طغیان کرد و با وزیر مؤیدالدین ابواسماعیل حسین بن علی طغرایی اصفهانی دانشمند معروف که از موصل بجنگ محمود عازم شده بود در نیمه ربیع الاول آن سال در گردنه اسدآباد بین دو طرف جنگ در گرفت و طغرایی اسیر و بامر محمود کشته شد و مسمود فرار کرد. و پس از چندی مطیع برادر شد.

### گرجیان و جنگ ۵۱۷ و محمود

گفتم کیور کی مردی رشید بود و اسلام قبول کرد و از قرآن و دین اطلاعاتی فراوان گرفت و با رعایای مسلمان کمال رافت و شفقت مبذول میداشت. و در زمان حکومت محمود تمام نواحی شمال مملکت خود را از دریای سیاه تا داغستان و دربند مسخر کرده و سپاهی مرکب از ترکان که چهل هزار نفر ترکان قبیچانی در آنمیان بودند. کیور کی دختر خود را بیکی از امرای مسلمان شروان داد و او هم بر گرجیان اتحاد بستند و پادشاه آنها در این موقع همین داود ثائی پسر کیور کی بود.

داود که قدرتی پیدا کرد در سال ۵۱۴ باران و تفلیس که دست سلاجقه بود حمله نمود و کار تعرض بالا گرفت که مسلمین اران و ارمنیه و الجزایر در سال ۵۱۴ علیه او بجهد برخواستند و طغرل محمود را با آتابک خود بکمک امرای حله ماردین برای دفع آنها فرستاد.

محمود در این جنگ با گرجیان مغلوب شد و داود تفلیس را محاصره کرد وانشهر را در سال ۵۱۵ گرفت و چهارصد سال تفلیس دست مسلمین بود و پس از چهار قرن باز پایتخت گرجستان شد و گرجیان داود ثائی را زنده کننده گرجستان لقب دادند. طغرل هم با این شکست با محمود صلح کرد از مردم تفلیس دربند گروهی بدارخواهی نزد خلیفه بغداد رفتند و بعد نزد سلطان طغرل بهمدان رفتند تا در سال ۵۱۷ محمود بکمک آنها آمد و شهر شماخی را از شیر وانشاه داماد داود گرفت ولی متعرض لشکریان گرجی نشد.

شمس الملک وزیر که پس از کشته شدن کمال الملک سمیرمی در سال ۵۱۶ بدست ملاحده باین مقام رسیده بود سلطان را نصیحت بپاک کشت کرد و او پس از اقامت مدتی در شیروان بهمدان برگشت.

داود هم از فرصت استفاده کرد و شروان و شهرانی «حانی» پایتخت قدیم ارمنستان را با طاعت خود در آورد.

در مراجعت سلطان از شیروان ابوالقاسم درگزینی که بسفارت خراسان نزد سنجر رفته بود از شمس الملک سعایت کرد و برگشت سنجر هم از فرستادن شمس الملک بمر و بمحمود گفت محمود هم با اشاره مستوفی برای آنکه میباید سنجر با ملاقات با شمس الملک بر



اسرار او اطلاع یابد شمس الملک را کشت و دره گزینی بجای او نشست و بآر زوی صدارت رسید .

باین ترتیب محمود با گرجیان پیکاری کردند که بنفع مسلمین تمام شد .

سلطان محمود شحنة در بغداد گماشت که زیر بار خلیفه نمیرفت و بین او و خلیفه اختلافی رخ داد .

سلطان محمود در سال ۵۲۰ هـ بالشکری فراوان عازم بغداد شد تا باین اختلاف خاتمه دهد و در نتیجه در سال ۵۲۲ هـ بغداد را از چنگک المستر شد بیرون آورد و خلیفه همیشه مطیع امر غالب

بود ناچار با او صلح کرد و محمود دوماه بغداد ماند و بر گشت و تاب همدان رسید دره گزینی وزیر حیلہ کرد و دسیسه کار خود را زندانی نمود و صدارت را به **مورخ شهر شرف الدین انوشیروان بن خالد کاشانی** سپرد .

دره گزینی در حبس بود که سنجر در این سال ۵۲۲ هـ از خراسان بری آمد بوضع محمود پردازد و اوضاع و احوال را از نزدیک ببیند آیا سعایت کنندگان راست گفته اند یا دروغ سلطان محمود از همدان باسقبال سنجر رفت و باصرار سنجر دره گزینی را آزاد نمود و بامر او وزارت را بدختر سلطان یعنی زن خود داد و بدستیاری او در سال ۵۲۳ هـ ۲۴ محرم وزارت یافت .

سلطان محمود پس از ۱۲ سال و ده ماه سلطنت در تاریخ ۵۲۵ هـ در پایتخت خود درگذشت .

دره گزینی صدراعظم محمود پس از فوت او داود پسرش را با لقب عیث الدین بسلطنت نشاند .

ولی مردم همدان زیر بار نرفتند و بر وزیر شوریدند او هم بری فرار کرد و در پناه سلطان سنجر رفت و داود هم در ذی قعدة همین سال بزنجان رفت .

۸

عیث الدین

داود و فرزند محمود

۵۲۵-۵۲۶

مسعود عموی او که شنید برادرش فوت کرده بتبریز شتافت و آنجا را گرفت و با داود بجنگ پرداخت و داود تبریز را در آخر محرم سال ۵۲۶ هـ محاصره کرد ولی باهم صلح کردند اما مسعود با وجود صلح خود را به همدان رسانید و نمایندگان نزد او فرستاد و از او خواست که خطبه سلطنت را بنام او بخوانند .

داود هم همین تقاضا را از خلیفه نمود خلیفه هم بهر دوا اجازه داد یعنی هر دو را در حال جنگ نگاهداشت .

در این موقع پسر دیگر سلطان مسعود سلجوقشاه والی فارس ببغداد آمد و در دارالخلافه مقام گرفت و خلیفه هم از ترس او را احترام میکرد .

مسعود بکرمک اتابک موصل لشکر ببغداد کشید و با برادر خود سلجوقشاه بجنگ پرداخت سلجوقشاه اتابک موصل را شکست داد و ضمناً خبر حرکت سنجر ببغداد رسید . مسعود خلیفه را از وصول سنجر ببغداد ترسانید المستر شد از ترس خطبه را بنام مسعود



خواند و سلجوقشاه را ولیعهد او نمود و از این جریان ضعف خلفای عباسی معلوم میشود که تاجه حد بوده است .

درهمین ایام طغرل بن محمد نیز مدعی تاج و تخت سلطنت پدرش شد و بامجمود و مسعود هردو پیکار پرداخت و سنجر بین آنها را صلح داد . و طغرل را بسلطنت عراق رسماً انتخاب نمود . سنجر بدعوت دره گزینی پس از فوت برادر زاده اش بری آمد و در ربیع الاول سال ۵۲۶ بود که سلجوقشاه و مسعود بخدمت او رفتند سنجر سلجوقشاه را ولیعهد خود نمود .

خراسان و ماوراءالنهر و عراق را باوداد و خودش بهمدان و نهاوند حرکت کرد . مسعود و سلجوقشاه و مسترشدسه نفری در حرکت سنجر بیغداد مصمم بر جنگ او شدند ولی خلیفه ترسو

۹  
رکن الدین ابوطالب  
طغرل بن محمد  
سلجوقی  
۵۲۹ - ۵۲۶

جنگ سنجر و مسعود  
۵۲۶

با آنها حرکت نکرد .

و سنجر بکرمک امیر قماج و اتسز خوارزمشاه و طغرل در نزدیک آمو ر ۸ رجب سال ۵۲۶ لشکر مسعود و سلجوقشاه را درهم شکست و مسعود را احضار کرد و با عفو بامارت گنجه واران فرستاد و طغرل را بسلطنت عراق برگزید و دره گزینی را بوزارت طغرل منصوب نمود و خودش بخراسان برگشت .

پس از مراجعت از همدان داود در سال ۵۲۶ بسا طغرل بجنگ پرداخت و طغرل او را در همدان شکست داد داود هم بیغداد فرار کرد .

مسعود که در گنجه حکومت داشت راه بغداد پیش گرفت و با داود ملاقات کرد و خلیفه را مجبور کرد سال ۵۲۷ که سلطان

داود را ولیعهد بشناسد و از آنجا بهمدان شتافت و طغرل را شکست داد و باین ترتیب بر پایتخت سلاجقه عراق مسلط گردید .

۱۰  
غیاث الدین ابوالفتح  
مسعود بن محمد  
۵۴۷ - ۵۲۹

در این اثنا شنید برادرش در راه قم وری منهزم شد بکرمک او شتافت و اصفهان و فارس را گرفت و طغرل دره گزینی باهم متواری بودند و از شهری شهری میگریختند تا در سال ۵۲۷ دره گزینی وزیر کشته شد و جمع کثیری از شرانجات یافتند .

طغرل هم پس از او در سال ۵۲۸ سپاهی جمع کرد در فروردین بر مسعود چیره شد و همدان را از او گرفت .

مسعود بیغداد فرار کرد تا از خلیفه کمک بگیرد . مسترشد عازم کمک بود خبر فوت طغرل در محرم سال ۵۲۹ رسید و مسعود باسانی بر همدان تکیه زد و بحکومت پرداخت . چون طغرل و دره گزینی از میان رفتند و مسعود براریکه سلطنت نشست اما بین او و خلیفه بهم خورد زیرا جمعی خلیفه را بر آن داشتند که نام مسعود را از خطبه حذف کنند .

کشته شدن  
دو خلیفه  
۵۳۲

مسعود و مسترشد هردو حاضر و مریای پیکار شدند در سال ۵۲۹



مسترسد در بغداد بطرف همدان و مسعود از همدان بطرف بغداد بیرون آمدند و در کوه بیستون تلاقی سپاه شد مسعود خلیفه را منهزم و اسیر نمود سپاهیانش پراکنده شدند .

داود و برادر مسعود بخلیفه وعده کمک داده بود ولذا با خلیفه شکست خورده با هم بآذربایجان رفتند و نزدیک مراغه اقامت کردند .

در این فاصله مسعود و مستر شد با هم صلح کردند و قرار شد خلیفه ببغداد برگردد و هر سال چهارصد هزار دینار بمسعود پردازد و سپاه جمع نکنند از منزل هم بیرون نیاید .

در این اثنا سنجر سفیری نزد مسعود فرستاد او هم خلیفه را نگاهداشت تا بسفیر برگردد خلیفه هم در این فاصله بدست باطنیان کشته شد و بعد معلوم شد که سنجر آنها را بقتل خلیفه برانگیخته بود .

الراشد بجای المستر شد نشست که از پرداخت خراج فوق عاجز بود در سال ۵۳۰ بمسعود بنزاع پرداخت مسعود ببغداد آمد و راشد از ترس بموصل گریخت و المقتدی بجای او بخلافت اختیار شد .

در سال ۵۳۲ راشد از موصل بآذربایجان نزد داود رفت و اتابک فارس هم با بعضی از امرای محمود اطراف او را گرفتند داود باراشد بجنک مسعود آمدند و در دینور شکست خوردند راشد با داود بخوزستان رفت و از آنجا باصفهان رفت در ۲ رمضان ۴۳۲ بدست اسماعیلیان کشته شد .

باین ترتیب دو خلیفه در مدت کوتاهی بدست اسماعیلیه کشته شدند . ولی اختلاف امرای سلجوقی هنوز باقی و برقرار بود .

مسعود که بیشتر ایام سلطنت را در زد و خورد بود خسته و فرسوده شد و مرتب تحت تأثیر تحریک برادران و برادر زادگان در

**درگذشت مسعود**

**۵۴۷**

پیکار بود و با آنکه سال ۵۴۴ سنجر بکمک اوبری آمد و اصلاح امور اداری او را داد و باز هم وضع او آشفته بود و با تسلیم شدن بسنجر بر امرای یاغی خود غالب و چیره گردید و غریب ۱۸ سال در همدان سلطنت کرد و اول ماه رجب سال ۵۴۷ درگذشت و او آخرین پادشاه بزرگ سلاجقه عراق بود که پس از او و سنجر دیگر کسی شاخص سلطنت بلکه امارت نبود .

چون مسعود در گذشت برادر زاده اش ملکشاه پسر محمود پادشاه شد ولی مردی عیاش و بی کفایت و شرابخوار بود بیش از چهار ماه سلطنت نکرد که او را خلع کردند و برادرش محمدرضا که در خوزستان بود بیادشاهی برداشتند .

**۱۱**

**معزالدین ابوالفتح**

**ملکشاه بن محمود**

**۵۴۷**

محمد پسر محمود بتخت نشست و در دستگاه او یکی از غلامان



۱۲

ابوشجاع غیاث الدین

محمد بن محمود

۵۵۴ - ۵۴۷

ترك قبیچاقی بنام **كمال الملك سیرمی** وزیر سلطان محمود که بنام **ایلدگز** و بلقب **بشمس الدین** بود در دست محمد رسوخ یافت و ترقی کرد و او در زمان مسعود سال ۵۴۱ هـ بامارت آذربایجان رفته بود و مسعود پس از مرگ برادرش طغرل ثانی زن او را هم بعقد **اتابك شمس الدین ایلدگز** در آورد و او هم تا آخر سلطنت بنده و وفادار او بود.

برادر دیگر مسعود و طغرل ثانی - سلیمان شاه بود که قیام کرد و بدست مسعود اسیر شد و زندانی گردید و پس از جلوس سلطان محمد ثانی از زندان گریخت و بقصد تصرف تاج و تخت عازم همدان شد امت قبل از آنکه بین او و محمد جنگی در گیرد یارانش متفرق گشتند.

سلیمان شاه نزد سلطان سنجر رفت و ولیعهد او شد و بجای او نشست اما در سال ۵۴۹ هـ از ترس غزها بعراق رفت و چون او را باصفهان و کاشان و خوزستان راه ندادند بالمقتضی پناه برد و با اجازه او سال ۵۵۱ هـ بیغداد رفت و باذن خلیفه سلطان شد و ملک شاه ثانی را ولیعهد خود نمود.

اما محمد در همین سال بدست امیر موصل سلیمان شاه که یا **اتابك ایلدگز** هم دست بود شکست داد و او را اسیر کرده در موصل زندانی نموده و با این اظهار شجاعت خلیفه را ترسانید تا سلطنت او را تصدیق کند و برای **بیمناك** ساختن خلیفه بیغداد لشکر کشید و دار الخلافه را محاصره کرد و آنجا را در محاصره داشت تا شنید **اتابك ایلدگز** و ملک شاه ثانی و ارسلان شاه پسر طغرل ثانی یعنی پسر زن **ایلدگز** بهمدان وارد شدند و پایتخت او را مسخر خود ساختند.

ناچار از حصار بغداد دست برداشت و در ۲۴ ربیع الاول سال ۵۵۲ هـ عازم همدان شد **ایلدگز** و ملک شاه بری برگشتند اما **اینانج** شهنه ری آنها را مغلوب نمود و قبل از رسیدن سلطان محمد ثانی خود را بهمدان رسانید و پایتخت را بنام محمد تصرف نمود و محمد پس از برگشتن بهمدان خیال داشت که با آذربایجان بتازد و شهرهای دیگر را تصرف کند اما مرض سل او را مهلت نداد و در ماه ذیل قعد ۵۵۴ هـ در گذشت.

۱۳

غیاث الدین

ابوالفتح سلیمان شاه

۵۵۶ - ۵۵۴

محمد شاه ثانی که در گذشت چون اولادی نداشت بین امرای او برای تعیین جانشین اختلاف شد دسته عموی سلیمان شاه را میخواستند که در حبس موصل بود وعده ملک شاه ثانی را برگزیدند که برادر محمد بود جمعی هم **اتابك ایلدگز** که پدر زن ارسلان شاه بن طغرل بود بمانسبت قدرت **ایلدگز** او را برگزیدند **يك** جمعی که بشهنه ری که **بر ایلدگز** و ارسلان شاه غلبه کرده بود و سپاهش بیشتر بود و نفوذ قدرتش بالاتر بود او را انتخاب نمودند.

در همین اثنا امیر موصل سلیمان شاه را آزاد نمود و او بهمدان آمد و بسلطنت نشست و برای آنکه مدعی و حریف نیرومندی را از پادر آورد ارسلان شاه را ولیعهد خود نمود.



و آران و آذربایجان راهم باتابك شمس الدین ایلدگز واگذار نمود .

۱۴

رکن الدین  
ارسلانشاه

۵۵۶ - ۵۷۱

باین ترتیب ابوالمظفر رکن الدین ارسلانشاه بن طغرل ولیعهد سلیمان شاه شد .

امام ملک شاه که خیال قیام علیه عموی خود را در سر می پروانید در اصفهان مشغول جمع آوری سپاه گردید ولی در تاریخ ربیع الاول سال ۵۵۵ ناگهان مرد و سلطنت بر سلیمان شاه

مسلم گردید .

سلیمان شاه چون مردی بی کفایت و شرابخوار بود ایام عمر را بلهو و لعب میگذرانید لذا امرا از حرکات ناپسند او بجان آمدند و او را در شوال سال ۵۵۵ گرفتند زندانی کردند و در ۳ ربیع الاول سال ۵۵۶ او را کشتند و از ایلدگز خواستند که ارسلانشاه را با خود بهمدان بیاورد بر کرسی سلطنت بنشانند .

ایلدگز که تمام اختیارات و قدرت دست او بود ارسلانشاه را بهمدان آورد و خود بلقب **اتابك اعظم** رشته امور را در دست گرفت و پسران خود که برادران مادری ارسلان شاه بود بنام **نصرة الدین محمد جهان پهلوان و مظفر الدین عثمان قزل ارسلان** یکی را فرمانروای اران و آذربایجان و دیگری را فرمانده لشکریان نمود ایلدگز برای تقدیر از والی ری دختر او را هم بعقد پسر بزرگش محمد جهان پهلوان در آورد و او را دل گرم بکار امارت خود نمود .

اینانچ خود بر ایلدگز رشك میبرد و در قدرت و شجاعت خود را برتر از او میدانست بطرف اتابکان فارس و اصفهان و قزوین متمایل شد و با وزیر خلیفه پیمان بستند و متحد شدند تا محمد پسر طغرل ثانی را در قبال ارسلانشاه بلند کنند و خود هم **اتابك اعظم** او شود .

ایلدگز که از این توطئه مطلع شد او را شکست داد و اینانچ ضرب شصت سختی دید بری گریخت و **اتابك اعظم** با او صلح کرد و بهمدان برگشت و قرار شد که اینانچ هر سال خراجی بپردازد اما در سال ۵۶۴ دو سال گذشت که خراجی نداده بود ایلدگز لشکری بری کشید و آنجا را گرفت و اینانچ هم کشته شد از شر این رقیب هم آسوده گردید .

از وقایع مهم سلطنت ارسلانشاه لشکر کشی او بفرماندهی **اتابك** بگرجستان است که در سال ۵۵۷ رخ داد و دیگد جنگ با کیورگی سوم در سال ۵۸۰ - ۵۵۱ پادشاه آنکشور و ابخاز و فتح بلاد آنی وروپن یادبیل در شرق ارارات و جنوب ایراوان است . مسلمانان در این جنگ غنائم و اسرای بسیار گرفتند و شهرهائی که پدر کیورگی از جنگ مسلمین بدر آورده بود پس گرفتند و شروانشاه هم مطیع شد .

**اتابك اعظم** بنام ارسلانشاه دولتی بالنسبه معتبر از حوالی تفلیس تا حدود مکران تشکیل داده بود در سال ۵۶۸ در گذشت و اختیار امور سلطنتی بپسرش **اتابك نصرة الدین محمد جهان پهلوان** رسید و او تا تاریخ ۵۷۱ که ارسلانشاه پس از پانزده سال سلطنت مرد در دست پهلوان بود و او مانند پدر بقدرت حکومت میکرد و ارسلانشاه جز اسم سلطنت کاری نداشت .



۱۵

رکن الدین ابوطالب

طغرل بن ارسلان شاه

۵۹۰ - ۵۷۱

چون ارسلان شاه در گذشت اتابک جهان پهلوان پسر كودك او طغرل سوم را در همدان بسلطنت نشاند و خودش بهمان سمت اتابکی زمام امور را در دست داشت و برادرش قزل ارسلان سپهدار لشکر بود و دو برادر ممالکی را که ایلدگز پدرشان نیروی بازو بچنگ آورده بود البته بنام سلطان سلجوقی اداره میکردند و تا سال ۵۸۲ که جهان پهلوان هم با او همکاری نمودند طغرل سوم از چنگ قزل ارسلان در شب زفاف او که زن برادرش دختر اینانچ شکنه سابق ری را گرفته مشغول عیش و نوش بود فرار کرد و بطرف سمنان رفت قزل ارسلان فردای آن شب در عقب او شتافت ولی در دامغان از همراهان او شکست خورد و بهمدان برگشت و از آنجا سال ۵۸۳ با آذربایجان رو کرد و طغرل پس از مدتی اقامت در طبرستان بهمدان مراجعت کرد و مستقلاً بر سر سلطنت نشست .

قزل ارسلان که با آذربایجان رفت از خلیفه بغداد برای جنگ با طغرل کمک خواست و خلیفه را ترسانید ناصر خلیفه عباسی هم سپاهی گران بکمک قزل ارسلان فرستاد ولی او نتوانست بموقع خود را بلشکر خلیفه برساند طغرل بسرعت خود را بآنها رسانید و در تاریخ هشتم ربیع الاول سال ۵۸۴ آنها را منهزم کرد و سپاه وزیر ناصر شکست خورد و ببغداد برگشت !!

طغرل که فاتح بهمدان برگشت قزل ارسلان هم بآنجا رسیده بود در شهر بین طرفین جنگ شد و یکماه کشمکش بود طغرل فوری خود را با آذربایجان رسانید تا بممالک اصلی اتابک دست تصرف دراز کند .

قزل ارسلان بالشکر دیگری که ناصر بمدد او فرستاده بود بر همدان استیلا یافت و در رجب سال ۵۸۴ سنجر بن سلیمان شاه را بسلطنت برداشت .

تأخیر متقابل طغرل باشد .

در این تاریخ حکومت اصفهان دست پسر اتابک محمد جهان پهلوان قتلغ اینانچ بود او هم چون بازار کار طغرل را آشفته دید ری و زنجان را بتصرف خود در آورد در این محل اخیر طغرل را که مریض بود شکست داد و طغرل بهمدان که از اتابک خالی بود آمد .

اتابک هم فوری خود را با آذربایجان رسانید و طغرل را با سرش ملک شاه دستگیر کرد و برد در آذربایجان در قلعه زندانی نمود . و خود را سلطان خواند اما قضا کار خود را کرد یعنی همان شبی که قرار بود فردای آن جشن سلطنت بگیرد در ماه رمضان سال ۵۸۷ او بوضع شکفت آمیزی کشته شد و گفته شد بدست فدائیان اسماعیلی از میان رفت .

**قزل ارسلان** در گذشت پسری داشت بنام نصره الدین ابوبکر که بجای پدر نشست و در آذربایجان پرچم امارت برافراشت .

طغرل هم بدست دوستانش از زندان رها شد و بهمدان آمد و سلطنت از دست رفته را بار دیگر بکف آورد .

قتلغ اینانچ هم در نیمه جمادی الاخر سال ۵۸۸ بقصد قزوین لشکر کشید و در همانجا از طغرل شکست خورد و در ری متحصن شد و از سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه



که بر خراسان و جرجان طبرستان مستولی شده بود یاری خواست .  
 خوارزمشاه بیاری او آمد و قتلغ که از کرده خود پشیمان شده بود از جلوی تکش  
 فرار کرد طغرل هم با خوارزمشاه از در صلح در آمد و قرار شد که ری در تصرف تکش بماند  
 و خوارزمشاه پس از گذشتن سپاهی در آن شهر برای دفع طغیان برادر بخوارزم برگشت  
 طغرل هم برای آنکه بکلی از طرف قتلغ اینانج آسوده خاطر شود مادر او را بنکاح خود  
 در آورد اما قتلغ و یارانش پیوسته بر ضد سلطان توطئه میکردند طغرل هم ناچار شد بایک  
 حمله شهر ری را گرفت و قتلغ را زندانی نمود ولی کمی بعد او را آزاد ساخت .  
 قتلغ باز هم از تکش کمک خواست خوارزمشاه بدعوت اولشگری بری فرستاد طغرل  
 هم جلوی آن سپاه را گرفت و در خوار و رامین آنها را منهزم و متلاشی کرد قتلغ در سال  
 ۵۹۰ بخراسان فرار نمود .

**سلجوقیان با قتل  
 طغرل سوم منقرض  
 شدند  
 ۵۹۰**

تکش که مطلع شد و سپاهش شکست خورده از خراسان با قتلغ  
 اینانج بقصد ری حرکت کرد از ناصر خلیفه هم پشتیبانی خواست  
 تا طغرل را از میان بردارند خوارزمشاه که نزدیک ری رسید  
 طغرل سرگرم عیش و نوش بود و غافل از حمله چنین دشمن  
 قوی بود و تنها بر شادان و مردانگی خود متکی بود .

تا جنگ شروع شد و طغرل با خواندن چند بیت از شاهنامه با گرز گران خود را  
 بر سپاه بیکران دشمن زد لیکن بزودی از پادر آمد و قتلغ اینانج او را در ۲۴ ربیع الاول  
 سال ۵۹۰ گشت و تکش سراو را پیش خلیفه عباسی فرستاد و دولت سلجوقیان عراق  
 منقرض گردید .

تکش خوارزمشاه همدان را با قتلغ اینانج سپرد و ری و اصفهان و اعمالی داد و  
 عراق عجم را ضمیمه ممالک خوارزمشاهی نمود برگشت .

دولت وسیع و پهنای سلجوقی که از بدو اسلام تا تاریخ تأسیس این سلسله بآن عظمت  
 و پهنای تشکیل نیافته بود در ماوراءالنهر و توران قریب صد سال و در خراسان قریب  
 ۱۲۸ سال تا سال ۵۷۱ و در عراق تا سال ۵۹۰ قریب ۱۶۱ سال حکومت داشتند .

پایتخت سلاجقه در اواخر عهد طغرل اول که اصفهان بود و بعد همدان بود و سنجر  
 شهر مرو را پایتخت نمود و مرو شاهجان تا استیلای وحشیان غز مرکز سلاجقه بود .  
 طغرل اول و آلب ارسلان و ملکشاه و برکیارق و محمد و سنجر جمیع ممالک سلجوقی  
 را از کاشغر تا انطاکیه تحت یک امر بوده و سلاجقه بزرگ و فرزندان و فرزندان گان محمد  
 را در ری و همدان کردستان سلطنت میکردند بنام سلاجقه عراق خواندند .

سلاجقه کرمان هم از سال ۵۸۳ - ۵۳۳ از ترکمانان غز تشکیل شد و سلاجقه شام  
 هم از ۵۱۱ - ۴۸۷ از تابکان شام و الجزیره که قبل از سقوط سلاجقه عراق متلاشی شدند  
 و سلاجقه روم تا سال ۷۰۰ - ۴۷۰ تا قرن هشتم ادامه داشتند و بدست ترکان عثمانی  
 منقرض گردیدند .



## فهرست اسامی سلاطین سلجوقی

### سلاجقه بزرگ

- |           |   |
|-----------|---|
| ۴۲۹ - ۴۵۵ | ۱ - رکن‌الدین ابوطالب طغرل بن میکائیل بن سلجوقی |
| ۴۵۵ - ۴۶۵ | ۲ - عضدالدین ابوشجاع آلبارسلان محمد بن جغری     |
| ۴۶۵ - ۴۸۵ | ۳ - معزالدین ابوالفتح ملکشاه حسن بن آلبارسلان   |
| ۴۸۵ - ۴۹۸ | ۴ - رکن‌الدین ابومظفر برکیارق بن ملکشاه         |
| ۴۹۸ - ۵۱۱ | ۵ - غیاث‌الدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه           |
| ۵۱۱ - ۵۵۲ | ۶ - معزالدین ابوالحارث سنجر احمد بن ملکشاه      |

### سلاجقه عراق

- |               |  |
|---------------|--|
| ۵۱۱ - ۵۲۵     | ۷ - مغیث‌الدین ابوالقاسم محمد بن محمد بن ملکشاه          |
| ۵۲۵ - ۵۲۶     | ۸ - غیاث‌الدین داود بن محمود ۸ ماه                       |
| ۵۲۶ - ۵۲۹     | ۹ - رکن‌الدین ابوطالب طغرل ثانی پسر سلطان محمد           |
| ۵۳۹ - ۵۴۷     | ۱۰ - غیاث‌الدین ابوالفتح مسعود پسر سلطان محمد            |
| ۵۴۷ -         | ۱۱ - معزالدین ابوالفتح ملکشاه ثانی پسر سلطان محمود ۵ ماه |
| ۵۴۷ - ۵۵۴     | ۱۲ - غیاث‌الدین ابوشجاع محمد ثانی پسر سلطان محمود        |
| ۵۵۴ - ۵۵۶     | ۱۳ - غیاث‌الدین ابوشجاع سلیمان‌شاه بن سلطان محمد         |
| ۵۵۶ - ۵۷۱     | ۱۴ - رکن‌الدین ابوالمظفر ارسلان‌شاه بن طغرل ثانی         |
| ۵۷۱ - ۵۹۰ (۱) | ۱۵ - رکن‌الدین ابوطالب طغرل سوم پسر ارسلان‌شاه           |
- ۱ - نقل از تاریخ مرحوم عباس اقبال و روضه‌الصفاء و غیره



## سلاطین غوری

۶۱۲ - ۵۴۳

### غور کجا است ؟

ناحیه کوهستانی بالنسبه وسیعی مابین هرات و غزنه که دره کوهستانی است که امروز آنرا **کوه بابا** و **سفید کوه** گویند

سابقا بنام **غور** مشهور بوده است .

این کوه ها جبال خراسان برشته هندو کش می پیوندند در این ناحیه سر چشمه رود خانه های هیرمند و هریرود مرغاب است و قسمت غربی آن با ولایت هرات مجاور بود و بنام **غرجستان و جبال** هم خوانده شده .

دامنه شمالی ولایات کوهستانی غور و غرجستان که ابتدای جلگه ماوراءالنهر محسوب و دره شعب جنوبی آمور در ریاست در قدیم **طخارستان** نام داشتند و طخارستان همان ایالتی است که امروز آنرا **ترکستان افغانستان** میگویند .

بزرگترین و مشهورترین آبادیهای ناحیه غور شهر **فیروز کوه** بوده که پایتخت پادشاهان اصلی غور در آنجا قرار داشته لیکن غوریان چنانکه خواهیم دید بتدریج از طرف شمال ولایت طخارستان که مهم آن **بامیان** است «مابین بلخ و کابل»

و از جنوب و مغرب غرجستان و جبال هرات را هم تسخیر کردند و **بامیان و هرات** و بعدها غزنه را گرفتند و آنجا را مرکز سلطنت خود قرار دادند .

### اصل و نسب غوریان

از حسب و نسب این قوم اخبار صحیحی در دست نیست اما آنچه مسلم است آنها مردم کوهستانی ناحیه غور بوده اند که بمناسبت

وضع طبیعی مساکن خود مثل اکثر ایلات کوه نشین استقلالی داشته اند و پادشاهان کشور گشاهم بعلت سختی و صعوبت راه آنها بان نواحی دست نیافته و نتوانستند آنها را در تحت سلطه بیاورند .

پادشاهان این طایفه مقتدر بودند از فرزندان ضحاک پهلوان معروف شاهنامه هستند و یکی از اجداد خود را بنام **شنسب** میگویند که بدست امیر المومنین علی بن ابیطالب ع اسلام آورده بود و لذا این سلاطین بنام «**آل شنسب**» نامیده شده اند .

روزگاری که یعقوب لیث صفاری بتسخیر شهرهای **رخجو و کابل** مشغول بود در رسای طایفه غوریه از جلو لشکر او بکوهستانهای خود پناه بردند و یعقوب بتسخیر آن نواحی مرتفع و صعب العبور قادر نبود و موفق نشد .

از کسانی که در این سلسله نام و نشانی معتبر در تاریخ پیدا کرد **محمد بن ستوری** است که با سلطان یحیی بن الدوله محمود غزنوی و پدرش سبکتگین معاصر بود و پیوسته متعرض متصرفات پدر و پسر در حدود **بست** میشد .



سلطان محمود ازدست اوبتك آمد و عاقبت در سال ۴۰۱ بالشکری گران بر سر او تاخت و محمد بن سوری پس از مدتی متحصن شدن در یکی از قلاع بلند تسلیم سلطان محمود گردید و رجال اسیری و زندانی مرد و حکومت غور را به سرش سپرد.

غوریان در این تاریخ سخت بتعقیب غزنویان در آمدند ولیکن باز در سرزمین اصلی خود همان حال استقلال سابق را داشتند و خاندان ایشان بلا انقطاع در ناحیه غور سلطنت میکردند و کار آنها بر این منوال بود تا زمان سلطنت بهرامشاه غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی که امرای غوریه سبب شوکت و قدرت روز افزون سلاجقه و تبعیت بهرامشاه از آن پادشاه آنها هم مطیع فرمان سلاجقه شدند. و با بهرامشاه هم که خود مطیع سنجر بود روابط حسنه داشتند و یکی از آنها داماد بهرامشاه شد.

معاصرین سنجر از غوریه **ملك عز الدين حسين** است که هفت پسر داشت و چون از این پسران چهار نفر بسلطنت رسیده‌اند او را **ابو السلاطين** گفتند.

پسر بزرگتر **ملك عز الدين حسين** ملك فخرالدین مسعود است که در سال ۵۵۰ يك سال قبل از مرگ سنجر امیر طخارستان شد و موسس شعبه غوریه **بامیان** گردید.

مادر این امیر کنیز کی ترك بود و لذا نتوانست بجای پدر سلطنت کند، برادر دیگر او **سیف‌الدین سوری** بجای پدر نشست و او ممالک پدری را بین برادران تقسیم نمود بنابراین مؤسس حقیقی سلاطین غوریه سیف‌الدین سوری است.

**قطب‌الدین محمد** ملقب بملك الجبال مقیم فیروز کوه بود و آنجا حکومت داشت اما چون از برادران دیگر رنجش پیدا کرد بطرف غزنه در پناه بهرامشاه رفت و این قطب‌الدین بود که گفتیم داماد بهرامشاه غزنوی گردید.

سیف‌الدین سوری  
۵۴۳-۵۴۴

پادشاه غزنوی یعنی پدرزنش او را کرام و احترام نمود و چون مردی صحیح‌المنظر و خوش اخلاق و نیکو سیرت بود با کمی توقف مورد توجه مردم قرار گرفت و جوانمردی او مردم غزنه را فریفته او نمود اما پدرزن در حقش بدگمان شد و او را در خفا مسموم کرد سال ۵۴۳.

شیوع این خبر باعث رنجش برادران شد و سیف‌الدین سوری بانتقام خون برادر لشکر بغزنین کشید و بهرامشاه را مغلوب نمود در جمادی‌الاول سال ۵۴۳ بر غزنه مستولی شد.

یا للعجب که قتل برادر سبب سلطنت برادر میکرد و از این تاریخ سیف‌الدین رسماً بسلطنت رسید و آغاز سلطنت ملوک غوریه محسوب گردید.

بهرامشاه بتفصیلی که در بیان تاریخ او گذشت در فصل زمستان یعنی در محرم سال ۵۴۴ غفله از هندوستان بغزنه برگشت و در حالیکه سیف‌الدین سوری تنه‌اوبی لشکر در آنجا مقیم بود بر سر او تاخت و سیف‌الدین را با وزیر او اسیر کرد و هر یک را برشتی سوار کرد و در کوچه‌های غزنه بخواری تمام گردانید در حالیکه مردم از بالا بر سر ایشان خاکستر و فضولات میریختند سپس آن هردو را کشت و با این عمل آتش کینه‌ای را که سابقاً بر اثر قتل **قطب‌الدین محمد** روشن شده بود شعله ورساخت.



۲

علاءالدین حسین  
جهانسوز  
۵۴۴ - ۵۵۶

قطب‌الدین محمد که کشته شد امارت فیروز کوه پیرا در دیگر  
او بهاء‌الدین سام رسید و او باملوک محلی غرجستان که  
نام عمومی هریک از ایشان شار بود وصلت کرد و چون  
سیف‌الدین سوری در سال ۵۴۴ کشته شد.

و بزرگترین پسر ملک عز‌الدین بهاء‌الدین سام بود بریاست  
سایر برادران برقرار و امارت غور باو مفوض شد و ناگفته نگذاریم که هنوز هم در بین  
قبایل و عشایر چادر نشین و صحرائی و کوهستانی احترام بزرگتر کاملاً رعایت میشود مگر  
آنکه آنها هم متمدن شوند و بمناطق **الملك عقیق** محکوم گردند و گر نه همه جا کوچکتران  
احترام بزرگتران را دارند.

بهاء‌الدین که بسلطنت رسید بقصد خونخواهی برادر مقتول لشکری فراوان  
مهیاساخت و عازم غزنه شد اما قبل از وصول بآن شهر در راه از شدت تأثری که از قتل برادر  
داشت مریض گردید و کمی بعد بمرض آبله در گذشت و سلطنت برادر دیگرش **علاءالدین**  
**حسین بن حسین** بر گذار شد.

علاء‌الدین حسین قصد برادر رادرا انتقام خون برادران باجرا گذاشت و باهمان  
سپاه بغزنه لشکر کشید و سپاهیان او که از مردم **غور و غرجستان** بودند بحال انتقام بغزنه  
حمله کردند.

بهرامشاه برای جلو گیری از او از هندوستان قبل و سپاه فراوان او رد در سیستان يك  
بار در بین راه سیستان و غزنین هم بار دیگر در نزدیکی مرکز خود بارسوم با علاء‌الدین  
جنگهای سختی کرد ولی هر سه نوبت شکست خورد و در سال ۵۴۴ به هندوستان فرار کرد.  
علاء‌الدین هم ببا قهر و غلبه غزنه را گرفت و بر شهر تسلط یافت و بسانتقام خون  
برادر هفت شبانه روز آن شهر را زیر حریق گرفت و آثار محمود غزنوی را با خاک یکسان  
کرد و جنازه های برادران را برداشت از راه **بست** بغور مراجعت نمود و در بست هم  
آنچه از محمود غزنوی آثار باقی بود همه را ویران نمود و آن شهر را هم آتش زد و رفت  
و بهمین جهت او را **جهانسوز لقب** دادند.

علاء‌الدین جهانسوز پس از فتوحات و خرابیها سخت مغرور و سرکشی شد و در  
کوچکترین نامالایمی قصاص سختی میکرد بطوریکه پسران بهاء‌الدین را که بنام  
**غیاث‌الدین محمد و شهاب‌الدین محمد** بودند هر دو را زندانی کرد و پس از آن باسنجر  
سلجوقی بمصاف برخواست و آن تحف و هدایائی که هر سال بنام خراج باید برای  
سلطان بفرستید خود داری نمود بعلاوه که بالشکری جرار برهرات حمله کرد و آبادیها  
دره **هریرود و مرغاب** را گرفت راز آنجا ببلخ حمله نمود و طوایف ترکمانان غزم  
باویاری کردند تا ببلخ هم بدست علاء‌الدین افتاد.

سلطان سنجر در سال ۵۴۷ برای جلو گیری از تعدی او آمد و در شهر **اوبه** که  
در مشرق هرات است در کنار هریرود او را شکست داد و اسیر نمود و بند کرده بزنندگان  
فرستاد اما سنجر که از شهامت و بلند طبعی و خردمندی علاء‌الدین حکایت هاشنیده بود دستور  
داد او را آزاد کردند و بحضورش آوردند و طبقی از جواهر که در حضورش بود باو بخشید.



علاءالدین هم فوری این رباعی را در مدح سلطان سنجر گفت .  
 بگرفت و نکست شاه مراد رصف کین هر چند بدم کشتنی از روی یقین  
 بخشید مرا یکی طبق در یمین بخشایش و خشش چنان بود و چنین  
 سلطان سنجر او را ندیدم خود نمود و مدت ها در ملازمت سنجر بود و سپس امارت غور را  
 باو بخشید .

علاءالدین جهانسوز پس از مراجعت از خدمت سلطان سنجر ابتدا بقلع و قمع  
 مدعیانی که در غیاب او قدم در راه سرکشی نهاده بودند پرداخت و پس از حصول فراغت از  
 این جانب بکشور کشائی مشغول شد و در حدود سیستان و بست هرات و طخارستان  
 و دره مرغاب بفتح چندین قلعه و حصار موفق گردید .  
 علاءالدین در آخر کار بدعوت داعیان اسماعیلی بمذهب ایشان در آمد و کمی بعد  
 در تاریخ ۵۵۶ در گذشت .

چون علاءالدین در گذشت پسرش سلطان سیف الدین محمد  
 بر سریر سلطنت نشست و مرکز او همان غور و فیروز کوه بود  
 اول کاری که کرد دعوات اسماعیلی را که بدعوت پدرش پرداخته  
 بودند کشت و در منطقه نفوذ خود هر جا از اسماعیلیان نشان  
 یافت بقتلشان فرمان داد سپس او پسر عم خود غیاث الدین محمد  
 و شهاب الدین محمد را که پدرش زندانی کرده بود آزاد نمود .

۳  
 سیف الدین محمد بن  
 علاء الدین  
 ۵۵۶ - ۵۵۸

و بعد از انصاف رفتار کرد اما یکسال از عمر حکومتش گذشت که گرفتار ترکمانان  
 غز گردید غزها چنانچه در شرح حال سلاجقه دیدیم بر خراسان و سیستان و کرمان  
 استیلا یافته بغارت جمیع آبادیهای این نواحی دست انداخت از جمله مناطقی که مورد حمله  
 غزان شد حدود غرjestان بود .

که سیف الدین محمد بچنگ ایشان رفت ولی سپه سالار اردوی او نیزه بقصاص  
 کینه قتل برادرش بر او زد از اسب افتاد و یکی از غزان او را کشت بدین ترتیب سلطنت او  
 هم خاتمه یافت .

چون سیف الدین محمد در گذشت بزرگان امرای غور پسر  
 عم او غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام را بسلطنت برداشتند .  
 غیاث الدین در بدو امر با قیام عموی بزرگش ملک فخر الدین  
 مسعود بن حسین که در سال ۵۵۰ بیغداد که از طرف علاءالدین  
 جهانسوز بر طخارستان و بامیان امیر شده بود مواجه گردید .  
 چه او ارشد و باقی مانده هفت یسر ملک عزالدین بود که بسبب کنیزك بودن مادر  
 بسلطنت نرسید در این موقع که زمینه خالی و مقتضی موجود مانع مقفود بود قیام کرد تا  
 بلاد اصلی غوریه را ضمیمه حوزه حکومتی خود نماید .

۴  
 غیاث الدین ابوالفتح  
 محمد بن سام  
 ۵۵۸ - ۵۹۹

ملک فخر الدین برای اجرای منظور خود بامرای سنجر مانند امیر قماج حکمران  
 بلخ و امیر تاج الدین یلدزد والی هرات هم دست شد و بفیروز کوه حمله کرد .



غیاث الدین بابرادرش ملک شهاب الدین بکمرک او ابتدا بجلوی تاج الدین یلدوز که زود تر از پیشخدمتش عازم فیروزکوه شد آمد ولی تاج الدین را در معرکه کشتند و لشکریانش را پراکنده نمودند سپس بجانب امیر قماچ باشتاب تمام رفتند و او را هم منہزم ساختند و سر یلدوز و علمی را که از سپاه قماچ گرفته بودند بامیان پیش عمومی خود فرستادند.

ملک فخر الدین از این پیش آمد متزلزل شد و قصد مراجعت کرد اما غوریان بر سر اوریختند و او را با سیری گرفتند اما دو پسر عم باو نهایت کوچکی احترام را نمود عمومی خویش را با احترام تمام بامارت **بامیان** فرستادند.

در سابق گفتیم که غزان غزنویان را متلاشی نمودند و خراسان را هم از سلجوقیان گرفتند تاریخ تسلط غزان بر غزنه سال ۵۵۵ بود که خسرو شاه بهندوستان فرار کرد و غزان افغانستان را هم گرفتند و پس از استیلای بر خراسان سیستان را هم در سال ۵۶۹ گرفتند.

امایکی از سلاطین غور بنام غیاث الدین محمد سام غوری غزها را از غزنین بیرون کرد و آنجا را گرفت و بعدها هرات را هم که دست یکی از سلجوقی بود ضمیمه غزنین نمود سال ۵۷۱ این پادشاه غوری پوشنک و سیستان و کرمان و جوزجان و مرو و رودرا هم پیوست متصرفات خود کرده دولت غوریه از طرف مغرب و جنوب غربی وسعتی داد.

### جنگ غوریان با خوارزمشاهیان

در سابق گفتیم در خوارزم و ماوراءالنهر و خراسان خوارزمشاهیان بجای سلجوقیان دولت مقتدری تشکیل دادند و دولت آنها قوی تر از دولت غوریان بود. زیرا آنها وارث سلطان سنجر بود و شوکت و سلطنت او را نگاهداشتند.

چون غوریان دولتی تشکیل دادند در این منطقه با خوارزمشاهیان معاصر و همسایه و شریک المنافع شدند.

سلطان علاء الدین تکش ۵۹۶ ۵۶۸ در سایه فتوحات متوالیه شهرت و قدرتی یافت و با غوریان در خراسان و جوزجان همسایه شد. و معاصر ملک شهاب الدین و سلطان غیاث الدین بود که اکنون بر سر منافع بمبارزه برخاستند.

علاء الدین خوارزمشاه که در سال ۵۹۶ در گذشت علاء الدین محمد جای او نشست ملک شهاب الدین و سلطان غیاث الدین بتصور آنکه موقع برای تسخیر خراسان مناسب است لشکری گران تهیه دید و بآن حدود لشکر کشید ابیورد و نساء و سرخس و مرو و طوس را در سال ۵۹۷ گرفت و بطرف قهستان و جرجان بسطام پیش رفت تا خراسان یکباره لگد کوب لشکر غوریان شد و این فتوحات پی در پی با کمک هندو خان برادر زاده علاء الدین محمد خوارزمشاه بود.

سلطان محمد خوارزمشاه که برادر زاده را بکمرک دشمن دید در ذی حجه سال ۵۹۷ یک حمله سختی نزدیک نیشابور بغوریان کرد و آنها را شکست داد ولی شهاب الدین غیاث الدین از او عذر خواهی کردند خوارزمشاه هم آنها را بخشید و غور خراسان را تخلیه نموده رفتند.



سال بعد باز غوریان بخراسان حمله بردند و از خوارزمشاه خواستند که برخی از بلاد خراسان را بآنها واگذارد اما خوارزمشاه زیر بار نرفت و ملک شهاب الدین بطوس لشکر کشید و بمردم زیان و خسارت و صدمه بسیار زدند که در این اثنا **خبر فوت سلطان غیاث الدین رسید سال ۵۹۹** و شهاب الدین هم بمرو برگشت و پیشنهاد خود را پس گرفتند و رفتند اما در مرو گرفتار سپاهیان خوارزمشاه شده منهزم بغور برگشت.

اختلاف و کشمکش و پیکار غوریان و خوارزمشاهیان بر اثر اصطکاک منافع مشترک که آنها بود که هر کدام بخواک دیگری چشم طمع دوخته بودند و امراء اطرافیان هم آتش حسد و فتنه و طمع را دامن میزدند و عامل موثر آنها خلیفه عباسی الناصر الدین الله بود که «۵۷۵-۶۲۲» در مقام بر انداختن خوارزمشاهیان بودند و علت خصومت این بود که خوارزمشاهیان در خیال برچیدن مسند خلافت برآمدند و در سال ۵۹۴ بلاد ری و همدان و اصفهان را از دست عمال ناصر بیرون آوردند خلیفه هم در مقام محو آنها بوده و لذا غوریان را تحریک بحمله خوارزمشاهیان کرد، و هر چند مدتی هدایای فاخر و قاصدی نزد غیاث الدین غوری میفرستادند و بر حمله بممالک خوارزمشاهی تحریک مینمود و عده تشویق میداد.

این جنگ سیاسی موجب شد که تکش دست از غوریان برنداشت و با ترکان **قراخانی** که در کاشغر سلطنت داشتند همدست شد تا ممالک غوریان را بگیرد. خودش از طوس عازم هرات گردید.

اما غوریان لشکر قراخانیان را شکست دادند و خوارزمشاه در آنجا با غوریان صلح کردند ولی باز غوریان برای هجوم و حمله بخوارزمشاهیان تحریک می کردند و تا خلیفه زنده بود این کشمکش باقی بود.

تا بدست مغول محو و متلاشی شدند و سلطان غیاث الدین هم که بمرض نقرس مبتلا شد و در جمادی الاولی سال ۵۹۹ فوت کرد و او بزرگترین پادشاهان غوریه بود غیاث الدین مردی عادل و دیندار و کریم و شعر دوست و شاعر پرور بود و در بارش در غور و غزنه محفل فضلا و شعرا گردید.

و با آنکه خود بمذهب شافعی عمل میکرد ولی شیعه امامی بود و با دیگران هم متعرض نمیشد و میگفت تعصب در دین از پادشاهان قبیح است. شاعر بزرگ عصر او فخر الدین مبارکشاه مریدیست که تاریخ و نسب نامه سلاطین غور را بوزن شاهنامه فردوسی بنام علاء الدین جهاننوز شروع کرد.

و با اسم غیاث الدین محمد بانجا رسانید وفات مبارکشاه شاعر دربار غوریان هم سال ۶۰۲ رخ داد.

چون غیاث الدین محمد در گذشت پسرش محمد با همان لقب غیاث الدین بجای پدر نشست و منتظر بود عمویش شهاب الدین محمد سلطنت غور را باو واگذارد اما شهاب الدین با لقب معزالدين بجای برادر نشست و غیاث الدین محمود را با مارت

۶  
معزالدين محمد بن سام  
۵۹۹ - ۶۰۳



بست و فراه گذاشت، و خود مہیای فتح هندوستان شد.

### فتح هند ۶۰۲-۵۷۱

سلطان معزالدین محمد بن سام برادر غیاث الدین بزرگترین پادشاهان غور است از این جهت که فتح بزرگی نصیب او شد زیرا شهاب الدین بطرف خراسان و خوارزم مشغول بود و غیاث الدین بکشودن غزنه و طخارستان و سیستان و کرمان اشتغال داشت شهاب الدین هم متوجه بلاد شرق ممالک غوریہ گردید سال ۵۷۱ همان سالی که برادرش هرات را گرفت او هم بفتح ناحیہ سند و سولتان و سلسلہ ای از امرای مسلمان را که در آنجا از مدتہا پیش امارت داشتند برانداخت و سال ۵۸۲ بر لاهور دست یافت و سلسلہ غزنویان ہند را ہم بکلی منقرض ساخت شهاب الدین پس از فتح لاهور در سال ۵۸۳ بطرف ہند مرکزی یعنی ولایت **راجپوتانا** و **اجمیر** رفت ولی آنجا شکستی سخت خورد و با وجود نہایت جلالت و رشادت نزدیک بود در **معرکہ جنگ** ہلاک شود کہ یارانش او را نجات دادند شهاب الدین **خشمناک** و متاثر بلاہور برگشت و از شدت خشم دستور داد امرای غوریہ را کہ در این جنگ منہزم شدند بعلیق بستند و بخواری تمام با آنها معاملہ کرد و از این تاریخ ۵۸۸ برای انتقام کشیدن نہ لباس عوض کرد و نہ در بستن زنجش خوابید آن قہرمانی کہ لشکریان غور را منہزم ساخت راجہ ای بنام **پریتوی** راجہ اجمیر بود.

شهاب الدین خود را مہیای حملہ بہند کرد و بالشکری جرار از غزنہ باجمیر تاخت و در محل **تاینسر** «۹۲ میل شمال غربی دہلی» **پریتدی** راجہ مزبور را با ۱۵۰ تن از امرای ہندو کہ بدفاع شتافتہ بودند شکستی عظیم داد و راجہ اسیر و کشتہ شد و غنائم فراوانی نصیب غوریان شد از جملہ غنائم ۲۴ زنجیر فیل بود کہ بدست غوریان افتاد.

فتح تاینسر سراسر ہند شمالی را تا مرکز آن شبہ جزیرہ مسخر غوریان نمود و ملک شهاب الدین شکر خدا را نمود آنها را بپسرش **قطب الدین ای بک غوری** سپرد و بخدمت برادر بغزنہ برگشت.

ملک شهاب الدین در سال ۵۹۰ شہرہای قنوج و بنارس را گرفت در سال ۵۹۲ قلعہ گوالیور را در سال ۵۹۷ شہر دالہ رامسخر ساخت و کمی بعد قطب الدین آینک و سرداران دیگر اوبرولات بہار و بشکالہ تسلط یافتند و باین ترتیب قسمت اعظم ہندوستان پس از مدتہا مجزا بودن تحت یک فرمان در آمد و مطیع دولتی مسلمان و فارسی زبان شد

ہندوستان دو قرن قبل بدست محمود غزنوی فتح شد ولی تسلط محمود بر قسمت غربی ہندو درہ عالیای گنگک و جلکہ سند بودہ و راجہ ہای ہند بتدریج عمال غزنوی را از ہند مرکزی و شرقی راندند اما استیلای ملک شهاب الدین و غلامان و سرداران او برخلاف غزنویان دوام یافت و بازمیان رفتن شهاب الدین دولت غوریان برقرار ماند.

یعنی غلامان مسلمان او مملکت وسیع ہند را بین خود تقسیم کردند و فتوحات تازہ نمودہ زبان فارسی را رواج دادند و سلطنت او در عصر کورکانی استمرار داشت و کورکانیان در این راہ وارث غلامان غوریہ بودند.

شهاب الدین تا سال ۵۹۹ کہ برادرش عنایت الدین در گذشت بنام او در ہند شمشیر میزد



و با فوت پدرش سلطنت غوریان باورسید و از این تاریخ سلطان معزالدين تمامیده شد . . در سال ۶۰۰ از غزنه بقصد جنگ هند عازم لاهور شد و محمد خوارزمشاه از رفتن او استفاده کرد و هرات را محاصره نمود ولی بفتح آنجا موفق نشد و بصلح انجامید پس رخس بر گشت . سلطان معزالدين از شنیدن این خبر از هند مراجعت کرد در این بار بقصد اسیر مال کلی خوارزمشاه عازم شد و بجزر جانیه پایتخت او حمله کرد و دولت خوارزم را از بیخ و بن برانداخت .

لشکریان غوری که در هند و سیستان فتوحاتی کرده بودند دارای قدرتی شده با چند زنجیر فیل که در ایران کم سابقه بود از غزنه بخوارزم حرکت کرد و هر چند خوارزمشاه خواست معزالدين را از خیال بوعده و وعید منصرف کند موفق نشد معزالدين با او پاسخ داد که در خوارزم یکدیگر را خواهیم دید . خوارزمشاه ناچار بسرعت بپایتخت خود شتافت و برای آنکه راه سلطان غوری را قطع کند حکم نمود تمام سدها را شکستند و آب در خط سیر او انداختند .

معزالدين پس از چهل روز زد و خورد با این موانع خود را بخوارزم رسانید . و نزدیک آنجا با قشون خوارزم جنگ سختی کرد و با آنکه بسیاری را کشت و سدها را از بین برداشت ولی مردم شهر بدفاع برخواستند لذا بفتح شهر موفق نشد و در همین اثنا سیه سالار خان قراختا و عثمان خان افراسیابی خان ماوراءالنهر هر کدام بالشکری بیاری خوارزمشاه رسیدند و سلطان عزالدین غوری شکستی سختی خورد و از خوارزم بحصار **آندخود** در جنوب امو در پائین بلخ و مرورود گریخت ولی آنجا هم گرفتار لشکریان قراختائی و ماوراءالنهر گردید و نزدیک بود کفار قراختائی او را دستگیر کنند و عثمان خان که میل نداشت پادشاه مسلمانی اسیر کافری گردد واسطه شد و با گرفتن جمیع دارائی او جان او را آزاد ساخت و کمی بعد بین خوارزم و غور صلح کردند .

شکست خوارزم برای سلطان معزالدين غوری سخت گران تمام شد زیرا سپاهیان او تلف شده و بسیاری از بهترین سرداران او کشته شدند و اموال و خزاین او تحویل قراختائیان داده شد .

شهرت دادند که سلطان کشته شد و لذا غلامان او که منتظر فرصت بودند هر يك در ناحیه ادعای استقلال کردند .

سلطنت **بتاج الدین یلدر** رسید و او عازم تصرف غزنه شد و غلام دیگری که ایبک بود در مولتان و سند پادشاه شد و طایفه خلج در افغانستان حالیه براهزنی و آزار مردم پرداختند . سلطان معزالدين پس از صلح با خوارزمشاه و برگشتن بغزنه جمیع این فتنه ها را خواباند و باصلاح حال و لشکر مشغول شد تا برای کشیدن انتقام از ترکان کافر قراختائی مهیا باشد .

سلطان معزالدين غوری در سال ۶۰۲ از عامل خود در لاهور و مولتان خراج سالهای ۶۰۰ و ۶۰۱ را خواست تا آن را در راه جهاد با کفار قراختائی صرف کند .

کشته شدن سلطان

معزالدين

۶۰۲

عامل او پاسخ داد که چون طایفه **گور** از ساکنین کوهستان



لاهور براہ زنی در طرق پرداخته اند فعلاً مقدور نیست که چیزی بفرستم تا راه امن شود .  
معزالدین بغافل دیگرش **قطب الدین آیبک** فرمانروای دهلی نوشت سپاهی تهیه کند که طایفه گو کر را منکوب نموده گوشمالی دهند و با آنکه در خیال انتقام با قرائیان بود چون شکایتی بسیار از طایفه قطاع الطرین شده بود ناچار از قصد حمله بقرائیان منصرف شد از غزنه بنیشابور حرکت کرد و در نزدیکی **فهرجیلیم** در ربیع الآخر سال ۶۰۲ با **کمک قطب الدین آیبک** طایفه **عاصی گو کر** را شکست سختی داد و علاوه بر گوشمالی این طایفه عاصیان یاغیان دیگر اطراف راه هند را هم قلع و قمع نمود از لاهور عازم غزنین شد .

در حین مراجعت در سوم شعبان سال ۶۰۲ بین راه غفلتاً بدست چند نفر از افراد قبیلہ گو کر که برای کشتن سلطان بالشکریان او همراه شده بودند بر اثر بیست و دو ضربه کارد بقتل رسید و گفته شد که این قتل از طرف فدائیان اسماعیلی رخ داده است .

سلطان معزالدین که قبلاً **ملک شهاب الدین** لقب داشت مردی رشید و عادل و کامل مجری اوامر شرع و احکام قرآن و فضل دولت و ادب هر دو بوده با فقها معاشرت داشت و از خواص اصحابش امام **فخر الدین محمد بن عمر رازی** (۶۰۶ - ۵۴۳) فقیه او و برادرش **غیاث الدین محمد** بوده است .

چون معزالدین کشته شد رشته انتظام کشور پهناور غور از هم گسیخت و دولت بآن عظمت رو به تجربه رفت .

۷  
**غیاث الدین محمد**  
**غوری**  
**۶۰۲-۶۰۷**

**غیاث الدین محمد** برادرزاده معزالدین و حاکم بست و فراه بود اورسماً بسلطنت نشست ولی برخی از امرای غوریه با او مخالفت نمودند و اطراف **بهاء الدین سام** امیر غوری **بامیان** را گرفتند **بهاء الدین** پسر **ملک شمس الدین محمد بن ملک فخر الدین مسعود** و خواهرزاده سلطان معزالدین و **غیاث الدین** بود و بین این دو مدعی و طرفداران آنها بر سر تاج و تخت نزاع در گرفت .

یکی از امرای غوری که مقتدرتر و متنفذتر بود بنام **تاج الدین یلدرز** بحمايت **غیاث الدین محمود** برخواست و از قضا در همین تاریخ **بهاء الدین سام** هم عازم تسخیر غزنه بود که در راه مرد ولی سران خود را بتصرف غزنه وصیت نمود .

البته چون حریف عوض شد پسران **بهاء الدین** هم غزنه را تسخیر نمودند ولی **تاج الدین یلدرز** آنها را از غزنه بیرون کرد و بیای تخت غوریان وارد شد اما بجای آنکه بنام **غیاث الدین محمود** خطبه بخواند خود دعوی استقلال کرد و بنام خود خطبه خواند .

در دهلی هم **قطب الدین آیبک** بنام خود در سال ۶۰۲ خطبه خواند و مؤسس سلسله آیبکان هند گردید و تا سال ۶۸۶ در آن نواحی سلطنت نمود و **سند و مولتان** بدست ملوک ریگبری که آنها را **ازممالیک** و **غلامان** سلطان معزالدین بود بنام **ناصر الدین قباچه** سلطنتی تشکیل دادند و از جمعیت غوریان خارج شدند .

سلطان **غیاث الدین محمود** برادرزاده معزالدین هم بهمان فرمانروائی بست و فراه



وفیروز کوه یعنی بلاد اصلی غوریان قناعت نمود .

این پادشاه مردی بی کفایت و عیاش و تن پرور بود که قناعت بهمان حدود کرد بطوری که نزدیکانش هم از فرمان او سرباز زدند و اکثر امرای غوریه سلطان محمد خوارزمشاه را بتصرف شهرهای غوریه دعوت میکردند .

از جمله کسانی که میخواست بلاد غوریه را بتصرف و تسلط خوارزمشاهیان دهند **عزالدین حسین بن خرمیلی** والی هرات بود که از عصر غیاث الدین به حمایت و پشتیبانی خوارزمشاهیان بود و بالاخره در این موقع حرات را بتصرف خوارزمشاهیان داد و در سال ۶۰۳ غیاث الدین محمود دست نشانده خوارزمشاهیان شد .

اما این خرمیل مردی شیطان بود در سال ۶۰۴ که سلطان محمد خوارزمشاه بفتح ماوراءالنهر و جنگ با قراخانیان کمک سابق او در جنگ با غوریان مشغول شد حسین بن خرمیل که از طرف او حاکم هرات بود با غیاث الدین محمود پیمان بست که علیه خوارزمشاه قیام کند اما عمال او خرمیل را گرفتند و کشتند و سرش را بخوارزم فرستادند .

اما خود خوارزمشاه هم اسیر قراخانیان شد و برادرش **تاج الدین** علیشاه والی طبرستان بخراسان حمله برد و خود را سلطان خواند در همین ایام خوارزمشاه از اسیری نجات یافت و تاج الدین علیشاه از ترس برادر در سال ۶۰۶ بغیاث الدین محمود غوری پناه برد .

خوارزمشاه از محمود خواست که تاج الدین را دستگیر و تحویل او دهد غیاث الدین محمود هم علیشاه را در فیروز کوه زندانی کرد اما همراهیان علیشاه بر سر محمود ریختند و او را در سال ۶۰۷ کشتند و تاج الدین را بجای او پادشاه فیروز کوه و غور خواندند .

غیاث الدین محمود پسری ۱۴ ساله داشت بنام **بهاء الدین سام** که امرا او را بامارت برگزیدند و نگذاشتند علیشاه از حبس نجات یابد و بسلطنت برسد .

## ۸ بهاء الدین سام

اما امیر دیگر غوری بنام علاء الدین اتسز و پسر علاء الدین حسین جهانسوز بیاری خوارزمشاه لشکر بفیروز کوه کشید و از نیمه جمادی الاول سال ۶۰۷ بر بهاء الدین سام و سایر شاهزادگان

## ۹ علاء الدین اتسز

خاندان غیاث الدین و معز الدین غوری دست یافت و خودش ب حمایت خوارزمشاه امیر غور و فیروز کوه گردید و تا سال ۶۱۰ غالباً با امرای ترك غزنین و تاج الدین یلدرز ب جنگ پرداخت تا آنکه در همین تاریخ بدست یکی از امرای غزنه کشته شد .

چون علاء الدین اتسز کشته شد **تاج الدین یلدرز علاء الدین محمد** را که پسر **شجاع الدین علی** هفتمین فرزند ابوالسلاطین ملک عزالدین حسین غوری بود و سابقاً در سن چهارده سالگی در فیروز کوه امارت داشت بسلطنت برگزید و خودش

## علاء الدین محمد غوری ۶۱۰-۶۱۳

فرمانده قشون او بود اما علاء الدین هم در سال ۶۱۲ دو سال پس از سلطنت شهر فیروز کوه را بکماشته گان سلطان محمد خوارزمشاه تسلیم کرد و عمال خوارزمشاه او را ب جرجانیه



فرستادند و باین ترتیب سلاطین غور هم منقرض گردیدند و این پرده نمایش سلطنت مردان کوهستانی غور و فیروز کوه هم خاتمه یافت .

### فهرست اسامی پادشاهان غور

- |           |  |
|-----------|--|
| ۵۴۳ - ۵۴۴ | ۱ - سیف الدین سوری بن ملک عزالدین حسین               |
| ۵۴۴ - ۵۵۶ | ۲ - علاءالدین حسین جهانسوز برادر سیف الدین           |
| ۵۵۶ - ۵۵۸ | ۳ - سیف الدین محمد بن علاءالدین جهانسوز              |
| ۵۵۸ - ۵۹۹ | ۴ - غیاث الدین محمد بن بهاءالدین سام بن حسن          |
| ۵۹۹ - ۶۰۲ | ۵ - معزالدین محمد برادر غیاث الدین محمد              |
| ۶۰۲ - ۶۰۷ | ۶ - غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد              |
| ۶۰۷       | ۷ - بهاءالدین سام بن غیاث الدین محمود                |
| ۶۰۷ - ۶۱۰ | ۸ - علاءالدین اتسز پسر علاءالدین حسین جهانسوز        |
| ۶۱۰ - ۶۱۲ | ۹ - علاءالدین محمد بن شجاع الدین علی بن عزالدین حسین |

### فهرست سلاطین خوارزمشاهی

- |           |   |
|-----------|---|
| ۴۹۰ - ۵۲۲ | ۱ - قطب الدین محمد بن انوشته کین غرجه         |
| ۵۲۲ - ۵۵۱ | ۲ - علاءالدین ابوالمظفر اتسز بن قطب الدین     |
| ۵۵۱ - ۵۶۷ | ۳ - تاج الدین ابوالفتح ایل ارسلان بن اتسز     |
| ۵۶۷ - ۵۶۸ | ۴ - جلال الدین محمود سلطان شاه پسر ایل ارسلان |
| ۵۶۸ - ۵۹۶ | ۵ - علاءالدین تکش پسر ایل ارسلان              |
| ۵۹۶ - ۶۱۷ | ۶ - سلطان جلال الدین محمد پسر تکش             |
| ۶۱۷ - ۶۲۷ | ۷ - جلال الدین منبکرنی پسر علاءالدین محمد     |



## خوارزمشاهیان

۶۲۸ - ۴۹۰

در شرح حال سلطان سنجر سلجوقی گفتیم که خوارزمشاه بکسی گفته میشد که فرمانروای خوارزم باشد و اولین مؤسس این سلسله **قطب الدین محمد** از فرزندان انوشته‌کین غرجه است که در سال ۴۹۰ بردست‌امیر حبشی بن التونتاق حکمران خراسان بسمت خوارزمشاه معین شد و این مقام از این تاریخ بپس در خاندان قطب الدین محمد بن انوشته‌کین موروثی گردید پس سال ۴۹۰ آغاز تأسیس سلسله خوارزمشاهیان **قطب الدین محمد اولین خوارزمشاه** از این خاندان است که اکنون بشرح آن می‌پردازیم.

قطب الدین محمد فرزندانوشته‌کین غرجه است و انوشته‌کین غلام ترکی بود که سنجر سلجوقی او را بپیش‌جنکی خوارزم فرستاد و پسرش قطب الدین از طرف برکیارق حاکم خوارزم شد و پس از برکیارق لقب خوارزمشاه بر خود گرفت. و سی سال و کسری فرمانروائی نمود و پیوسته مطیع امر سنجر بود و از اطاعت او سر نمی‌پیچید و هر سال بخدمت سنجر میرفت و پسر خود اتسز را هم بدربار سلجوقی می‌فرستاد تا عرض ادب و تهنیت گوید و در جنگهای ماوراءالنهر و غزنین و عراق این پدر و پسر باهم در رکاب سنجر بودند.

۱  
**قطب الدین محمد**  
پسر انوشته‌کین  
۵۲۲ - ۴۹۰

قطب الدین محمد خوارزمشاه مردی عادل و نیکو سیرت و با فضیلت و ادب پرور و در سال ۵۲۲ بشیکنامی وفات کرد.

چون قطب الدین در گذشت پسرش ابوالمظفر علاءالدوله اتسز بجای او نشست و خوارزمشاه شد.  
فرمانروائی اتسز بدو دوره تقسیم میشود دوره اول از سال ۵۲۲ تا سال ۵۳۰ که در این فاصله اتسز مانند پدر مطیع و خدمتگذار سنجر بود.

۲  
**علاء الدین ابوالمظفر**  
**اتسز بن قطب الدین**  
**محمد**

۵۵۱ - ۵۲۲

و در خدمت سلطان بچنگ و شمشیرزنی اشتغال داشت دوره دوم از سال ۵۳۰ تا سال ۵۵۱ مییاشد که در ظرف این مدت بین او و سلطان سنجر رقابتی پیدا شد و سنجر سه بار در ربیع الاول سال ۵۳۳ - ربیع الاول سال ۵۳۶ و جمادی الاخر سال ۳۴۲ بخوارزم لشکر کشید. و هر سه بار اتسز را مغلوب و مطیع ساخت.



### اتسز پس از سال ۵۴۲ م گرفتار قراخانیان شد

با انقلاب حدود شمال شرق خوارزم مواجه گردید و علیه سلطان سنجر قیام نکرد ولی باطناً هم‌میانۀ خوش نداشت .

اما همینکه سنجر استیر تر کمانان غر شد او هم بخراسان آمد و تناسنجر نجات یافت اتسز خراسان بود .

ولی قبل از اینکه وضع او با سنجر روشن شود اتسز در سال ۵۵۱ در شهر قوچان در گذشت .

اتسز مردی شجاع و متهور و بی باک و استقلال طلب و امیری عادل و رعیت پرور و ادب گستر بود .

دست باز و بخشنده داشت و رئیس دیوان انشاء او منشی بزرگ رشیدالدین وطواط است که سال ۵۷۳ در گذشت و در اشعار عربی فارسی خود نام ممد و روح رازنده نمود و او چون در نظم و نثر دوزبان تازی پارسی استاد بود و کمتر نظیر داشت بفرمان اتسز کتاب معروف و نفیس **حدایق السحر فی دقایق الشعر** را تألیف نمود و بنام او دیباچه نوشت که مشهور است . شعرای دیگر در بار اتسز ادیب صابر خاقانی شیروانی است که هر یک ستاره آسمان علم و ادب بودند .

در عهد اتسز جرجانیۀ مرکز عمده علم و ادب و محل اجتماع عده کشیری از فضلا نامی بود و اتسز مخصوصاً در جلب اهل فرهنگ و دانش و تمرکز آنها بدین شهر جدی بلیغ داشت چنانکه در سال ۵۳۶ موقعیکه پس از شکست سنجر از قراخانیان بر خراسان استیلا یافت جمعی از دانشمندان آن دیار را به همراه خود بخوارزم برد و از مفاخر عهد او علامه کبیر جلاله ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی ۵۳۸-۶۷۴ است که دارای تألیفاتی است در جلد سوم شرح داده ایم و دیگر زین الدین سید اسماعیل بن حسن جرجانی متوفی ۵۳۱ مولف کتاب معروف **ذخیره خوارزمشاهی** در طب است که این کتاب را بنام قطب الدین محمد خوارزمشاه تألیف نمود و بعد بدستور اتسز آنرا مختصر کرده بنام **خفی علائی** باسم اتسز مرتب نمود .

اتسز که در گذشت پسرش ایل ارسلان که همراه او بود بالشکریان خوارزم بجرجانیۀ برگشت و از آنجا مراسله بسططان سنجر نوشت و اظهار اطاعت کرد . سنجر او را بجای پدر رسماً بخوارزمشاهی منصوب کرد و فرمان برای او فرستاد .

۳  
تاج الدین ابوالفتح  
ایل ارسلان پسر اتسز  
۵۵۱ - ۵۶۷

ایل ارسلان در سوم رجب سال ۵۵۱ رسماً بجای پدر نشست و هشت ماه پس از جلوس او بود که سلطان سنجر در گذشت و رکن الدین محمد بجای او نشست و ایل ارسلان سه روز بعزاداری او قیام کرد و نامه ای هم بخاقان رکن الدین نوشت و او را بسطنت تهنیت و تبریک گفت و خود را خدمت گذار سلاجقه نشان داد .

در آن تاریخ غیاث الدین محمد بن محمود که در عراق سلطنت میکرد به عمویش



سلطان سلیمان‌شاه والمقتفی خلیفه در حال نزاع و منافشه بودند .  
سلطان محمد بایل ارسلان پیغام داد که برای اصلاح کار خود بخراسان حرکت کند  
ایل ارسلان هم بخراسان رفت اما سلطان محمد نتوانست در قبال خلیفه و عمویش مقاومت  
کند و هر چند خوارزمشاه سعی کرد آنها را صلح دهد موفق نشد در این ضمن محمد سلجوقی  
در سال ۵۵۴ در گذشت .

ایل ارسلان در زندگی فرمانروائی در دو جنبه فعالیت سیاسی داشت یکی جنگهای  
او در طرف ماوراءالنهر است و دیگر لشکر کشی بخراسان است .

ایل ارسلان در جمادی الاخر سال ۵۵۴ بکمک سران طایفه قرلق که از دست خاقان  
افراسیابی سمرقند بخوارزم پناه بسته بودند بماوراءالنهر لشکر کشید و بخارا و سمر  
قند را گرفت و خاقان کریخت و بقراختائیان که پس از جنگ قطوان خانیان تحت تبعیت  
ایشان بسر میبردند ملتجی گردید .

قراختائیان در سال ۵۶۷ بعثت آنکه ایل ارسلان از پرداخت خراج سالیانه که پدرش ملتزم  
شده بود بکر و خان قراختائی بپردازد استنکاف نمود بخوارزم حمله برد و لشکر ایل  
ارسلان را در کنار جیحون شکست دادند و ایل ارسلان کمی پس از این واقعه در تاریخ نوزدهم  
رجب سال ۵۶۷ در گذشت .

واقعه خراسان این بود که مؤید الدین آیابه در سال ۵۵۷ خاقان رکن الدین  
محمود را کور کرد و بر غالب بلاد خراسان مسلط شد ایل ارسلان که از بدو خوارزمشاهیان  
ولایات گرگان و دهستان را تحت امر خود آورده بود با آیابه بر سر تصرف این نقاط و نواحی  
دیگر خراسان اختلاف پیدا کرد و در سال ۵۵۸ بالشکرهاى فراوان باین ناحیه آمد و  
نیشابور را محاصره کرد ولی موفق بفتح آن نشد و با مؤید صلح کرده بخوارزم برگشت  
چون ایل ارسلان در گذشت پسر کوچکترش سلطان‌شاه محمود  
بجای پدر نشست و خوارزمشاه شد اما پسر بزرگتر او تکش ولی  
جند زیر بار او نرفت و مدت امارت او از رجب ۵۶۷ تا ربیع الاخر  
سال ۵۶۸ بود .

۴  
جلال الدین محمود  
سلطان‌شاه  
۵۶۷ - ۵۶۸

۵  
علاء الدین تکش  
پسر ایل ارسلان  
۵۶۸ - ۵۹۶

تکش پسر بزرگ ایل ارسلان زیر بار برادر کوچک نرفت و از  
قراختائیان کمک خواست بشرطی مبلغی خراج بآنها بدهد  
قراختائیان باو کمک نموده سلطان‌شاه و ترکان خاتون مادر  
اورا از خوارزم بیرون کردند و خود در بیست دوم ربیع الاخر ۵۶۸  
بخوارزمشاهی نشست .

مادر و فرزندان بخراسان رفتند و بزور جواهر و نفایس که با خود از  
خوارزم آورده بود مؤید آیابه را فریفت و او را بتسخیر خوارزم تحریک و تشویق نمود .

مؤید آیابه هم از اطراف لشکریانی فراهم کرد و بهمراهی  
ترکان خاتون و سلطان‌شاه بطرف خوارزم حرکت کردند ولی  
در بیست فرسخی جرجانیه تکش بر سر سپاه متهاجمین تاخت  
و جنگ در گرفت مؤید آیابه اسیر شد و او را در نهم ذی حجه

کشته شدن  
مؤید آیابه  
۵۶۹



سال ۵۶۹ هجری بفرمان تکش کشتند. سلطان شاه و مادرش بدهستان گریختند و تکش هم آنها را تعقیب کرد تا ترکان خاتون مادر برادر را گرفت و کشت و بخوارزم مراجعت کرد.

سپاهیان و یاران **مؤید آیابه** هم پس از کشته شدن امیر خود پسرش **ابوبکر طغانشاه** را در سال ۵۸۱ - ۵۶۹ در نیشابور بفرمانروائی برگزیدند و سلطان شاه که تاب مقاومت برادر را نداشت از دهستان نزد طغانشاه گریخت و پس از چندی پنهان **سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سام غوری** بدربار آورد.

### بیکار بین دو برادر

تکش خوارزمشاه از تحریکات و فتنه ترکان خاتون خلاص شد و از شرم مؤید آیابه هم فراغت یافت ولی هنوز از طرف برادر خیالش راحت نبود و موضوع دیگری که برای او بفرنجی بود پرداخت خراج سالیانه‌ای بود که بکفار قراختائی باید بدهد این خراج او را سرشکسته و منفعل نمود.

لذا هر وقت نمایندگان گورخان برای وصول این خراج بدربار خوارزمشاه می‌آمدند بتهکیم و درشتی با آنها معامله میکرد.

تا بالاخره یکروز دستور داد یکی از آن سفرار را کشتند و خراج را هم نپرداخت **در نتیجه بین خوارزمشاه و قراختائیان** خصومت و دشمنی شدت یافت و بیکار رسید.

سلطان شاه برادرش که در این تاریخ در بلاد غور بود از شنیدن این خبر مسرور شد و بدعوت قراختائیان پیش آنها رفت و بامید باز یافتن مقام سلطنت جمعی از آن قوم را با خود برداشت بحدود خوارزم آمد.

اما تکش آب جیحون را در راه آنها بازگشود و حصار شهر را هم محکم بست و بدین جهات سلطان شاه و قراختائیان نتوانستند از آن لشکر کشی سودی ببرند و سلطان شاه مأیوس از خوارزم بخراسان برگشت و سرخس را که دست یکی از رؤسای غزبنام ملک دینار بود گرفت.

ملک دینار هم پنهان طغانشاه بیستام رفت.

طغانشاه بدعوت ملک دینار بسرخس سپاه آورد و در جنگی که در ذی حجه سال ۵۷۶ بین او و سلطان شاه رخ داد.

شکست و بختی بر لشکر طغانشاهی روی داد و **طغانشاه** بنیشابور گریخت و پس از آنکه برای بدست آوردن ملک از دست رفته مکرر تلاش کرد و دست التجی بدامن تکش و سلطان غیاث الدین غوری دراز کرد نتیجه ای نبرد تا در سال ۵۸۱ مرد اتباعش پسر او سنجر را برجای پدر نشانند.

سلطان شاه بزودی بر قسمت اعظم خراسان مسلط گردید و ملک دینار هم بکلی این سرزمین را ترک گفت بکرمان رفت و بیاری غزالی که بر آن ولایت استیلا یافته بودند سلسله سلاجقه کرمان را برانداخت و خود بر آن ناحیه فرمانروائی نمود.

علاء الدین تکش در سال ۵۸۲ برای سرکوبی **منگلی بك** اتابك سنجر شاه بن طغانشاه که بامردم نیشابور بظلم و ستم پرداخته بود بخراسان حرکت کرد و نیشابور را



محاصره نمود اما بتسخیر آنجا توفیق نیافت و بخوارزم بر گشت و سال بعد باز بنیشابور آمد و این بار منکلی را گرفت و کشت و نیشابور را پسر خود **ناصرالدین ملکشاه** وا گذاشت و سنجرشاه را باخود بخوارزم برد .

سلطان شاه در خراسان بتاخت و تاز مشغول بود تا پس از مراجعت تکش بر نیشابور حمله برد و برادر زاده در آنجا محصور کرد تکش هم بشتاب برای نجات پسر از خوارزم حرکت و سلطان شاه گریخت .

عاقبت در بهار سال ۵۸۵ بین دو برادر صلح شد و تکش بتاریخ هیجدهم جمادی لاولی از همین سال در طوس رسماً لقب **سلطان** اختیار کرده و خوارزمشاهیان که تا این تاریخ هیچگاه چنین جرئتی را در خود نیافته بودند و همه وقت ملقب ملک که لقب امرائی است وزیر دست سلطان حکومت میکردند از این زمان بمعد **سلطان** خوانده شد .

سلطان شاه پس از صلح با برادر چنانکه در تاریخ غوریه دیدیم متعرض بلاد ایشان شد اما در سال ۵۸۶ از دست آن ملوک شکستی سخت خورد و بخراسان گریخت و کمی بعد باز بر برادر عصیان ورزید و تکش مجبور شد که در همین سال باز بخراسان بیاید و برادر سرکش را مغلوب و مطیع سازد .

از تاریخ سال ۵۸۸ میانه تکش و سلطان شاه صلح برقرار شد تا آنکه تکش بدعوت **قتلغ ایناج** بری حرکت کرد. سلطان شاه غیبت برادر را مغتشم شمرد و بخوارزم حمله برد اما مردم خوارزم او را بشهر راه ندادند و تکش بسرعت خود را بخرجانبیه رسانده و سلطان شاه بمر و فرار کرد .

تکش در سال ۵۸۹ بتعاقب برادر بمر و رفت و سلطان شاه هم در همین ایام یعنی آخر رمضان سال ۵۷۹ در گذشت و تکش از شر او راحت شد .

تکش بیست سال در زحمت رقابت برادر بود و این مدت بسیار زحمت کشیده تا آخر الامر آسوده خاطر شد و بلادی را که در خراسان مانند طوس سرخس مرو تصرف کرد بود همه را ضمیمه خوارزم نمود .

و پسر ارشد خود **ناصرالدین ملکشاه** را بحکومت مرو انتخاب نمود و پسر دیگرش **محمد** را بحکومت نیشابور فرستاد .

تکش خوارزمشاه علاوه بر دو لشکر کشی که از طرف مشرق بجانب بخارا نموده بود باز در سال ۵۹۱ لشکری هم برای سرکوبی ترکان قبیچاخ بسمت ماوراء سیحون پیش راند اما در ششم جمادی الاخر شکست خورد و قسمت بزرگی از سپاهیان او بدست ایبن طایفه هلاک شدند .

### لشکر کشی خوارزمشاه تکش

وعده هم از فشار گرما و تشنگی بیابان خطرناک خوارزم از بین رفتند و او منهزم بخوارزم برگشت اما در مقام انتقام بوده تا در سال ۵۹۴ بدست پسر خود محمد انتقام سختی کشید و رئیس ترکان قبیچاقی را مغلوب اسیر نمود و بخوارزم آورد .

در شرح حال طغرل سوم نوشتیم که لشکر کشی او بسمت عراق در ۵۹۰ منجر بقتل



او وسقوط دولت سلجوقی گردید و خوارزمشاه پس از کشته شدن طغرل سوم بهمدان آمد و پایتخت چون همدان رسید شنید که خلیفه عباسی و زیر خود را که **مؤیدالدین بن القصاب** است بجلوی خوارزمشاه فرستاد .

و با آنکه از قدیم با خوارزمشاهیان میانه خوبی نداشتند ولی از آنجا که خلیفه تابع قوی بود برای او خلعتها فرستاده و تقریباً روی خوش باو نشان میدهد که او را برسمیت بشناسد وزیر خلیفه در یکفرسخی شهر نزول اجلال نمود تکش وزیر خلیفه را احضار نمود لیکن مؤیدالدین بخوارزمشاه پیغام داد که باید احترام خلعت خلیفه پیاده پیش اسب وزیر بیاید .

خوارزمشاه که مردی مالاندیش بود بیم آن کرد که میادا با این توطئه قصد جان او کند دستورداد و زیر را دستگیر نمایند مؤیدالدین بن قصاب هم بطرف کوهستانهای ایران غربی فرار کرد و این قضیه هم سبب بروز دشمنی سختی بین او و خلیفه بغداد شد .

خوارزمشاه همدان و اصفهان را گرفت بقتلغ اینانچ سپرد وری را هم بپسرش یونس داد اتابك میاجق را هم بمشاور فرزند منصوب کرد و بخوارزم برگشت .  
در این اثنا بین قتلغ اینانچ و اتابك میاجق تیرگی پیدا شد و به پیکار کشید نزدیک زنجان زد و خوردی رخ داد و میاجق قتلغ را شکست داد .

قتلغ هم بخوزستان پناه مؤیدالدین قصاب وزیر خلیفه که تازه بآن نواحی رسیده بود پناه برد وزیر خوزستان را بنام خلیفه تصرف کرده بود و بالشکریان خود باتفاق قتلغ بکرمانشاه و همدان روی آورد . و قصاب در سال ۵۹۱ کرمانشاه و همدان و آه و ساوه و ری را از دست یونس خان پسر خوارزمشاه و میاجق اتابك او گرفت و خوارزمشاهیان تا خوار ورامین عقب نشستند .

در همین اثنا بین قتلغ و وزیر قصاب هم بهم خورد وزیر برای دفع قتلغ در حوالی همدان بجمع سپاه پرداخت و بهمدان برگشت و قتلغ را مغلوب نمود و خود در آنجا مقیم گردید .

این دفعه **قتلغ و میاجق اتابك** باهم ساختند که بری برگشته عازم همدان شوند ولی میاجق بی وفائی کرد یار منافق سابق را کشت و سرش را برای خوارزمشاه فرستاد تکش در سال ۵۹۲ بار دیگر بعراق آمد و بهمدان شتافت و عساکر خلیفه را در هم شکست و نعش مؤیدالدین بن قصاب را که در همدان قبل از رسیدن خوارزمشاه مرده بود از خاک بیرون آورد و سر او را برید و بخوارزم فرستاد و خودش باصفهان رفت و آنجا را فتح کرد و بخوارزم مراجعت نمود .

تکش که بخوارزم رسید خبردار شد پسر ارشدش ناصرالدین ملکشاه و الی خراسان مرده ناچار خود را برای اداره امور خراسان ابتدا وزیر خود نظام الملک **صدرالدین محمود بن هروی** و بدنبال او پسر دیگرش محمد را بآن سرزمین فرستاد و آنها خراسان را که بعلت نزاع بین پسران ملکشاه در حال بروز اغتشاش بود امن کرده و **نظام**



**الملك هروی** پسر بزرگتر ملک‌شاه یعنی هندو خان را بخوارزم روانه نمودند .  
 یونس خان پسر دیگر خوارزم‌شاه هم که زیر نظر اتابک میاجق بود آنرا کور کرده بود و میاجق اتابک هم خود در عراق عجم مستقلاً حکومت میکرد .  
 کم‌کم این اتابک بر مخدوم خود عاصی شد و تکش مجبور گردید که در تاریخ ربیع‌الاول سال ۵۹۰ از راه مازندران بدفع او بری بیاید .  
 میاجق در قلعه فیروز کوه دستگیر شد و خوارزم‌شاه بیاس خدمات برادرش او را نکشت اما زندانی کرد .

الناصر خلیفه عباسی که شنید تکش بازب عراق آمد از ترس آنکه مبادا بقصد بغداد آمده از راه تملق باز برای او خلعت‌های فراوان فرستاد و فرمان سلطنت عراق و خراسان و ترکستان داد و پسر او محمد بلقب **قطب‌الدین داود** لقب داد .  
 خوارزم‌شاه که تسلیم تلویحی خلیفه را دید عراق را آرام ساخته و در قزوین مدتی اقامت نمود تا قلاع اسماعیلیه را تصرف کند و لذا در سال ۵۹۶ عازم جانب خوارزم شد و قطب‌الدین محمد را در خراسان و پسر دیگر خود **تاج‌الدین علی‌شاه را در اصفهان گذاشت .**

**قتل تکش  
خوارزم‌شاه  
۱۹ رمضان ۵۹۶**

فکر تسخیر قلاع اسماعیلیه موجب شد که فدائیان این فرقه محرك لشکر کشی خوارزم‌شاه را بقلاع اسماعیلیه زیر سر نظام‌الملک هروی وزیر او میدانستند و لذا در جمادی‌الآخر سال ۵۹۶ بضررب کردی او را کشتند و تکش را تهدید نمودند .

تکش که وزیر صالح خود را فدای این فکر دید سخت غضبناک شد و ابتدا پسر خود قطب‌الدین را بالشکر بقلاع قهستان فرستاد و خودش نیز با اینکه مریض بود از خوارزم بقصد خراسان حرکت ولی در بین نیشابور و خوارزم که بیابان خطرناک بود در تاریخ ۱۹ رمضان سال ۵۹۶ جان سپرد یا بدست عمال ملاحده کشته شد .

محمد پسر تکش که مشغول محاصره ترشیز بود از شنیدن این خبر با گرفتن پولی از ملاحده آنجا را رها کرده فوری خود را شتابان باردوی پدر رسانید **تکش خوارزم‌شاه** مردی عادل نیکو رفتار متدین با فیض و ادب پرور بود که از فضیلتی نامدار جمعی اطراف او را گرفته بودند که مشهورترین آنها **بهاء‌الدین محمد بن مؤید بغدادی** شاعر و نویسنده و رئیس دارالانشاء خوارزم‌شاه بود و منشآت معروف **التوسل الی التوسل** که شاهکار ادبی است از آثار اوست و دیگر فخرالدین محمد بن عمر رازی سال ۶۰۶ - ۵۴۳ مفسر معروف است که اکثر کتب خود را بنام تکش خوارزم‌شاه نگاشته است .

چون تکش در گذشت پسر دومش قطب‌الدین محمد در تاریخ ۲۰ شوال سال ۵۹۶ بالقب علاء‌الدین بجای پدر نشست اما اولین ناگواری اوقیام هندو خان پسر ارشد ناصرالدین ملک شاه بود که مدعی جانشینی تکش هند و خان بلشکریان علاء‌الدین محمد متواری شد و بغیاث‌الدین و شهاب‌الدین پادشاهان غور پناه بر دملوک غور هم که چشم طمع بشهرهای خوارزم‌شاهی

**علاء‌الدین محمد بن  
علاء‌الدین تکش  
خوارزم‌شاه  
۶۱۸-۵۹۴**



مخصوصاً خراسان داشتند از این فرصت استفاده کرد با اتفاق هندوختان بخراسان حمله کردند اما همه جا مواجه باشکست گردیدند و سلطان محمد در سال ۶۱۲ دولت غوریان را منقرض نمود و برهرات و فیروزکوه و غزنه تسلط یافت.

### فتح مازندران و گیلان ۶۰۶-۶۰۷

مازندران چنانچه در جلد اول در دولت علویان طبرستان هم متذکر شدیم از عهد ساسانیان در دست امرای ایرانی نژاد از فرزندان شاهان ساسانی باقی بود.

در ایام سلطنت سلطان محمد خوارزمشاه مازندران دست

شاه غازی حسام الدین اردشیر بن حسن ۶۰۲ - ۵۶۷ بود و از محمد حسین شاعر معروف ظهیر الدین فاریابی است این اسپهبد در تاریخ ۶۰۲ فوت کرد و پسرش شمس الملوك رستم بجای او نشست و او نیز مانند پدر از قبول فرمان سلطان محمد خودداری نداشت.

شمس الملوك در چهارم شوال سال ۶۰۶ شوهر خواهر خود را که سید علوی بود کشت و باین سبب در امور مازندران اغتشاش کرد تا امرای محلی بخوارزمشاه متوسل شدند. سلطان محمد یکی از امرای خود را بضبط آن سرزمین فرستاد و مازندران بسهولت بتصرف او درآمد و این سلطنت بجرم قتل سید علوی از بین رفت.

اگر در نظر خوانندگان باشد در شرح حال امرای غزنوشتیم که یکی از امرای غز بنام **ملك دینار** بر سرخس استیلا یافت ولی در سال ۵۸۱ از سلطان شاه برادر علاء الدین تکش شکست خورد و بطرف کرمان رفت غزان را اطراف خود جمع کرد چون جمعیت آنها قابل قیام شد در سال ۵۸۳ بر سلاجقه کرمان تاخت و آنها را برانداخت و بنام خود مستقلاً در کرمان استیلا یافت.

**این ملك دینار** همان ممدوح منشی معروف افضل الدین ابو حامد احمد بن حامد کرمانی صاحب کتاب نفیس **عقد العلی فی موقف الاعلی** میباشد که در تاریخ کرمان در سال ۵۸۴ تألیف و بنام ممدوح خود نگاشت.

**ملك دینار** هشت سال از ۵۸۳ تا ۵۹۱ بر کرمان امارت داشت **علاء الدین فرخ شاه** در سال ۵۹۲ - ۵۹۱ بجای او نشست.

در عهد این امیر اوضاع کرمان مغشوش شد و جمعی از امرای بنام علاء الدین تکش خوارزمشاه در آنجا خطبه خواندند و لذا خوارزمشاه هم ماموریتی از خراسان بکرمان برای تصرف آن منطقه فرستاد و آن ایالت را از سال ۵۹۲ ضمیمه ممالک خوارزمشاهی نمود.

ناصر الدین ملک شاه بن تکش هم که بر نیشابور از طرف پدر حکومت داشت پسر خود هندوختان را نامزد کرمان کرد.

هندوختان که از سلطان محمد شکست خورده بود بکرمان رفت و تا سال فوت پدرش ملک شاه ربیع الاول سال ۵۹۳ در آن ایالت فرمانروائی داشت ولی پس از مراجعت او گماشته گان تکش کرمان را هم از هندوختان گرفتند و در دست خود داشتند.



مقارن فوت تگش باز کرمان مورد تعرض تر که مانان غز شد ملوک **شیانکاره** از فارسی چند بار بکرمان تاختند و بالاخره این ولایت را تحت امر خود بردند و قریب چهل سال دست آنها بود اما بسبب ظلم و **جور مردم شیانکاره** اهل کرمان بر آن طایفه شوریدند و **ووعجمشاه** پسر دیگر ملک دینار را که هندو خان بخوارزم فرستاده بود بکرمان آورده بامارت برگزیدند .

**اتابکان** فارس که در این تاریخ با اتابک مظفرالدین سعد بن زنگی ۶۲۳ - ۵۹۹ بود و اتابک سلغوری فارس باملوک شیانکاره در نزاع بودند کرمان را یکبار در سال ۶۰۰ و یکبار پس از تجدید تعرض امرای شیانکاره در سال ۶۰۲ بتصرف خود آوردند و کرمان تا سال ۶۰۷ زیر نظر اتابکان فارس و گماشتگان اتابک سعد بن زنگی بود .

گماشته اتابک فارسی در این تاریخ بر مخدوم خود عاصی شد و باریکرواضاع کرمان دستخوش انقلاب شد تاوالی شهرزوزن در قهستان از جانب سلطان محمد خوارزمشاه بنام **تاج الدین ابوبکر** از این انقلابات استفاده کرد و بالشکری که از خوارزمشاه گرفت و در سال ۶۰۷ کرمان را تصرف نمود و بعد بهرموز «بندر میناب حالیه در مقابل جزیره و باب هرموز» تاخت و آن ناحیه را بضمیمه قسمتی از عمان مسخر کرد و پیوست ممالک خوارزمشاهیان نمود باین صورت قلمرو نفوذ سلطان محمد از این سمت هم تا سواحل جنوبی بحر عمان وسعت یافت .

در شرح حال پادشاهان غور گفتیم که در سنوات اخیر دوره سلطنت **تکش الناصر خلیفه عباسی** که لشکریانش بدست این خوارزمشاه شکست خوردند بیهناک شد و پادشاهان غور علیه خوارزمشاهیان توطئه میدهند ولی چون خیلی ضعیف النفس بودند کاری از پیش نبردند .

### خوارزمشاه محمد و خلیفه عباسی

الناصر در سال ۵۹۴ سلطان غیاث الدین را بتعرض ممالک خوارزمشاهیان واداشت و تکش هم ناچار از قراختائیان کمک گرفت و بین آنها و غوریان مدتی کشمکش بود اما سلطان غیاث الدین لشکریان کافر قراختائی را شکست داد و تکش صلح کرد ناصر هم از ترس در ۵۹۵ چنانچه دیدیم برای خوارزمشاه و پسرش محمد خلعتها و فرمانها فرستاد و لقب **قطب الدین** از خلیفه است .

چون سلطان محمد بجای پدر نشست الناصر برای آنکه مبادا بتعقیب کار پدر با خلیفه بدشمنی برخیزد پادشاهان غور را علیه او تحریک کرد و خوارزمشاهیان از یک طرف مشغول فتح هند و از طرفی با قراختائیان و از طرف دیگر با غوریان در زد و خورد بودند تا چنانچه دیدیم بولک غوریه متعرض شدند و ممالک متصرفی آنها تجزیه شد و بیشتر دست خوارزمشاهیان افتاد .

خلیفه که از این راه نتوانست خوارزمشاهیان را تضعیف نماید امرای و حکام محلی خود آنها را تحریک میکرد و تا علیه رئیس دولت قیام کند تاراه عصیان مینمایند .

لذا **آنجله جلال الدین حسن اسماعیلی** که از خلفای حسن صباح و حاکم قلعه الموت ورود بار قهستیان بود و بظاهر از عقیده اسماعیلیه برگشته و بلقب نو مسلمان



معروف بود چنانچه از شرح حال اسماعیلیه نوشتیم . توطئه دید که چند نفر از فدائیان اسماعیلیه را در اختیار خلیفه بگذارد تا بدست آنها بسیره فدائیان وملاحده اعمال نفوذ و ابراز قدرت نماید .

**جلال الدین حسن چند اسماعیلی در اختیار خلیفه گذاشت** او هم دستور داد در موقع که صبح وقت مناسبی برای قتل سری است آنها در صف لشکریان خوارزمشاه که در سفر مکه به سلطان محمد تقدیم گیرد و اهانت کنند . تا بموقع بر او دست یابند و او را بکشند .

موضوع دیگری که بهانه خلیفه شد قسمد عمده عراق عجم همدان وری اصفهان در تاریخ ۶۰۸ دست شمس الدین آیتغش که یکی از غلامان سابق **اتابك محمد جهان پهلوان** بود اداره میشد در این سال یکی از زیر دستان او **ناصر الدین منگلی** بر مخدوم خود بشورید « این منگلی غیر از منگلی **اتابك** سنجر شاه سابق الذکر است » و شهرهای فوق را بنام **اتابك** اورنگ بتصرف گرفت و بنعمش بیغداد گریخت .

منگلی با استقرار خویش از یک طرف بر امارت عراق دست انداخت و از طرف دیگر با **اتابك** اورنگ بخصومت و دشمنی پرداخت و از یکطرف هم بمنطقه فرمانروائی **جلال الدین حسن اسماعیلی** دست انداخت و این بهانه شد که ناصر خلیفه بغداد **جلال الدین** را باتفاق **اتابك** اورنگ بچنگ منگلی فرستاد .

و از طرف دیگر هم خودش لشکری بیاری آنها روانه کرد تا متحدین در سال ۶۱۲ منگلی را منکوب کردند و در ساوه بقتل رسانیدند و سر او را بیغداد نزد خلیفه فرستادند و حوزه امارت او بین ناصر و **اتابك** تقسیم نمودند .

**اتابك** سهم خود را بیکی از غلامانش که بنام **سیف الدین اغلمش** و او مدتی در خدمت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده و در جنگهای او شمشیر زده بود و گذاشت . اغلمش بزودی در قلمرو خود بنام خوارزمشاه خطبه خواند .

الناصر که تمام اقداماتی علیه خوارزمشاهیان بود از این عمل سخت ناراضی گردید و سال ۶۱۴ جمعی از اسماعیلیه را که در دربار او بودند مامور قتل اغلمش نمود و آنها هم اغلمش را بضرب کاردی از پا در آوردند .

خوارزمشاه که از این قضیه مطلع شد سخت بر خلیفه بغداد غضبناک گردید و این توطئه ها او را خصمانه برانگیخت خاصه که الناصر دستور داد نام خوارزمشاه را از خطبه حذف کنید .

خوارزمشاه که نامه های تحریک آمیز او را از غزنه در دستگاه غوریان دید قیام کرد و دیگری شکمی در دشمنی خلیفه نداشت بهمین قصد از خوارزم بقصد عراق حرکت کرد و بسهولت اصفهان وری و قم کاشان و ساوه و همدان را تحت امر خویش در آورد .

و بر **اتابك** سعد بن زنگی **اتابك** فارس غلبه کرد و میخواست او را بکشد ولی بشفاعت یکی از همراهان از قتل او گذشت و بفارس برگردانید بشرطی که مطیع او باشد و پسر خود را برسم گروگان در ملازمت خوارزمشاه بگذارد و هر سال چهار دانگ محصول



فارس را بخوارزم بفرستد و از طرفی دیگر اتابك اوزنك را مطیع ساخت و او هم حاضر شد در اران و آذربایجان را بنام خوارزمشاه خطبه بخواند .

خوارزمشاه علمای ماوراءالنهر را جمع کرد و از آنها فتوی گرفت که نام خلیفه را از خطبه حذف کند و امر نمود **یکی از سادات حسینی تره‌نر را** بخلافت انتخاب کنند و مدعی این بود که ناصر خلیفه عباسی علیه یکی از پادشاهان اسلام قیام کرده و اعمال زشت و خلاف لایق سلطنت بروز داد و بنابراین **سادات حسینی** از این مقام پراو سزاوار تر میباشند .

با این فتوای خوارزمشاه از همدان بقصد جان خلیفه بطرف بغداد حرکت کرد اما بعلت زمستان و برف شدیدی که در گردنه اسد آباد آمده بود بسیاری از لشکریان او با چهار پایان قشون تلف شدند و کردان اطراف هم اسباب زحمت آنها را خواهم نمودند سلطان محمد خوارزمشاه این پتش آمد را بفال بد گرفت خاصه که از طرف مغول هم مورد تعرض حدود شمالی بود لذا از همدان در سال ۶۱۴ بخراسان برگشت و در محرم سال ۶۱۵ بمرور رسید و چنان شهرت یافت که ناصر خلیفه مرده و دیگر هیچ اشکالی برای حذف نام او از خطبه نیست بکلی نام خلفای عباسی از این تاریخ در کشور ایران برای همیشه محو گردید تا بعد که بدست مغول ساقط شدند .

خوارزمشاه پس از انصراف حمله به وطن خود برگشت اما از تصمیم خویش برنکشته بود تا همان سال ۶۱۵ در مقام برانداختن قراخانیان که مورد حمایت خلیفه بودند برآمد .

### خوارزمشاهیان و انقراض قراخانیان

و بشرحی که در فصل مخصوص قراخانیان گفتیم پس از حملات متوالی و سختی و بالاخره در سال ۶۰۷ کورخیان را مغلوب و اسیر نموده کشت و انقراض آن سلسله بدست سلطان محمد خوارزمشاه صورت گرفت و از این تاریخ فقط افراد این خاندان بنمایندگی مغول امارت میکردند .

چون قراخانیان منقرض شدند ممالك آنها بین کوچلك که از طرف مسیحیان بود و خوارزمشاه تقسیم شد .

### خوارزمشاهیان و مجاورت با مغول

ولی در تقسیم محمد خوارزمشاه راضی نبود مکرر سفیر نزد کوچلك میفرستاد بلکه اختلاف سرحدی اصلاح شود کوچلك حاضر نمیشد تا خوارزمشاه مصمم گردید که بقسمت بلاد قراختائی که دست کوچلك افتاد حمله کند .

چون عده‌ای را فرستاد ولی لشکریان او بجای آنکه با مسلمانان آن منطقه مردانه علیه سپاهیان عیسوی بجنگند با سپاهی بطرف کاشغر فرستاد اما لشکریان او بجای آنکه با مسلمین کاشغر و بلاد دیگر که مردانه با عیسویان میجنگیدند همراهی و هم آهنگی نشان دهند برخلاف بغارت و تعرض مردم مسلمان پرداختند و از جنگ دهنکار با اتباع کوچلك خود داری کردند .

خوارزمشاه برای آنکه مبادا کوچلك بماوراءالنهر حمله کند دستور داد مسلمانان آن ناحیه که در بلاد شرقی عیسوی بودند شهرهای خود را خراب کنند و مهاجرت بسمرقند



و بخارا نمایند . و جمعی از مردم هم بدین طریق کوچ نموده از آن شهر های عیسوی نشین بیرون رفتند . تا در زمستان سال ۶۱۲ سلطان محمد از شهر **جند** بطرف مساکن طوایف قیچاق حرکت نمود و در این حدود بایک دسته از مغولان که بسر کردگی **جوجی** پسر **چنگیز خان** بودند روبرو شد .

جوجی بخوارزمشاه پیغام کرد که ما فقط بدفع یاغیان باین حدود آمده ایم و با کسی قصد جنگ نداریم اما خوارزمشاه مغرور باو گفت که گفار همه در چشم ما یکسان هستند و ناگهان بآنها حمله کرد و شجاعانه جنگیدند .

اتباع جوجی باوجود رشادتی که نشان دادند شکست خورده شبانه گریختند . و خوارزمشاه در تابستان سال ۵۱۳ مظفرانه بسمرقند برگشت و این اولین بر خورد جنگ مغول و چنگیز با خوارزمشاهیان بود که یکدیگر را شناختند .

چنگیزیان که قوم مشهور و جانبازی بودند از این شکست عقده بردل گرفتند و در میان سیاست آنها جز خوارزمشاهیان کسی نبود زیرا قراخانیان که متعرض شده و آنها هم که باقی بودند تابع مغول شدند و برای آنکه فاصله بین قوم مغول را با میدان آینده خود بردارند در مقام برانداختن خوارزمشاهیان برآمدند .

**مرک خوارزمشاه محمد**  
۶۱۷

بلاد آباد ماوراءالنهر با مساکن اقوام وحشی مغول و تاتار مجاورت مستقیم یافت و چنگیز خان از خوارزمشاه ملاحظه نمود با او راه صلاح و اصلاح پیش گرفتند ولی غرور خوارزمشاه سبب حملات و حشیانه آنها شد .

بدین ترتیب چنگیز چون کوچلك را از کاشغر سال ۶۱۵ راند و دولت قوم تایمان را منقرض نمود مہیای حمله بخوارزمشاهیان شد و در پائیز سال ۶۱۶ با تمام پسران و سرداران خود بممالک عظیم خوارزم و خراسان و ماوراءالنهر حمله کرد و شروع بخرابی ویرانی و قتل و غارت نمود و خوارزمشاه مرتب از حملات آنها میگریخت و مغول او را تعقیب میکرد تا عاقبت خوارزمشاه بمارندران پناه برد و چون شنید مغول بعقب او می آیند .

بجزیره کوچلك آبسکو در مقابل نهر گرگان در بحر خزر رفت و در آنجا شوال ۶۱۷ از شدت خستگی و کوفتگی جنگ و اندوه و ناخوشی فراوان جان سپرد و در گذشت در حالی که کفن نداشت و لباس یکی از همراهان را کفن او نمودند و دفن کردند .

سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه یکی از مشهورترین و عظیم الشان ترین پادشاهان اسلام است که فتوحات بزرگی نصیب او شد و بدست او سلسله هائی بر افتادند .

دولت خوارزمشاه محمد پس از سلاجقه معتبرترین دولتهای سلاجقه اسلامی بود زیرا تمام ایران کنونی و ماوراءالنهر و خوارزم و قسمتی هم از ترکستان و هندوستان و افغانستان را زیر منطقه نفوذ خود داشت و بقیه ملوک و سلاطین هم فرمان خوارزمشاه را گردن نهاده بعلاوه از سلاطین اسلامی بود که از



آغاز باخلیفه بغداد بدین بود با او همیشه درپیکار بود و چیزی نمانده بود که کار مغول بدست او انجام گیرد .

سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی عالم و عادل دیندار ادب دوست ولی درعین حال سخت گیر و سخت کش و بی رحم بود .

نقطه ضعفی که در این پادشاه بود تحت نفوذ مادر **قباچی** خود **ترکان خواتون** که **زنی** خود خواه و شهوت پرست و خونخوار و مکار بود قرا گرفت و آن زن چنان بر کارها تسلط یافته بود . که غالباً او امر خوارزمشاه باید بنظر او اجراء شود و اگر او صلاح نمیدید حکم پادشاه اجرا نمیشد و اجرا نشدن حکم خوارزمشاه هم موجب زحمت بسیار میشد .

و روی این اصل در اکثر بلاد کسان ترکان خاتون حکومت و فرمانروائی داشتند . و رعایای خوارزمشاهی باعمال او دل خوش نداشتند زیرا بظلم و ستم بمیل ملکه مادر رفتار میکردند و با درافتادن باخلیفه بغداد هم سبب رنجش روحی روحانیون موظف از خلیفه شده بود .

عمال ملکه مادر و جور و ستمی که آنها با مردم میکردند سبب میشد که مردم مسلمان حکومت کفار قراختائی را بشرحی که دیدیم بر حکومت عمال مسلمان خوارزمشاهی ترجیح میدادند و بهمین جهات خوارزمشاه برای حفظ خود و خاندان خوارزمشاهی از ترکان قباچی کادر مسلحی محافظ تشکیل داد که او را حفظ کنند .

این جهت **ننگ بزرگی** در سلطنت پهناور و شجاعت بافضیلت سلطان محمد باقی گذاشت و از مسائلی که مورد تنفر عمومی مخصوصاً روحانیون واقع شد ترکان خاتون عارف مشهور شیخ مجدالدین شرف بن مؤید بغدادی برادر بهاء الدین محمد رئیس دیوان رسائل تکش را که در خوارزم نفوذی داشت کشت .

این قتل بعلت بدانندیشی مادرش بود که در سال ۶۱۲ رخ داد مردم خوارزم از این قتل سخت ازار انزجار و تنفر کردند و همین اعمال سخت سخیف سبب شد که قوم وحشی مغول و تاتار کشور پهناور او را پایمال ستوران کردند .

سلطان محمد خوارزمشاه از زنان متعدد خود چند پسر داشت که مشهورترین آنها **جلال الدین منکبرنی** - **غیاث الدین رکن الدین** - **اور لاغ شاه** بودند اولی با پدر همراه بود

**جلال الدین منکبرنی**  
۶۱۷ - ۶۶۸

دومی بر کرمان حکومت داشت .

سومی والی عراق بود چهارمی بعلت عنادها ترکان خاتون با اولی او را بولیعهدی اختیار کرده بود .

همان روزها که خوارزمشاه از مقابل سپاهیان چنگیز بعراق فرار کرد جلال الدین و غیاث الدین و رکن الدین هر سه بخدمت پدر پیوستند یعنی آنها هم گریختند .

و در جزیره **آب سکو** که محمد خوارزمشاه جان سپرد همانجا جلال الدین را بجان نشینی خود معین کرد و دو برادر دیگر که حاضر بودند بقبول اطاعت او دستود داد و در



این موقع هنوز خوارزم بدست مغول نیفتاده بود .

سه پسر خوارزمشاه پس از دفن پدر از مازندران بخوارزم رفتند و سلطنت جلال‌الدین اعلام شد .

ترکان قیچاق که طرفدار ترکان خاتون بودند بطرفداری اوزلاغ شاه پسر چهارم که ولیعهد و مادرش قیچانی بود برخواستند و گفتند باید او پادشاه شود اوزلاغ شاه هم زیر بار برادر بزرگتر نرفت دشمن برادران دانستند و ترکان قیچاقی در صدد قتل جلال‌الدین برآمدند .

جلال‌الدین از خوارزم بخراسان فرار کرد و در بین راه در نزدیک شهر نساء با یک عده از مغول برخورد و با آنها هم مصاف داد و غالب شد اما چون لشکر حسابی نداشت بهرات رفت .

سر نوشت این پادشاه خوارزمی این بود که در مدت سلطنت خود تا سال ۶۲۸ که او را کشتند پیوسته در زد و خورد با مغول و ملوک ایران غربی و الجزایر و خلیفه بغداد و ملکه گرجستان بنزاع مشغول بود . و تا اینکه در اکثر این جنگها فاتح و مظفر بیرون می‌رفت راحتی و آرامش نداشت تا بالاخره در ۱۸ ماه رمضان سال ۶۲۷ از سلطان علاء‌الدین کیقباد که از سلاجقه روم بود در نزدیکی **ارر نجان** شکست خورد و منهزم بآذربایجان رفت .

ولشکریان خود را برای استراحت بدشت **موغان** فرستاد و برای رفع خستگی بعیاشی و شرابخواری پرداخت تا شنید مغول بر سر او تاختند فوری جلال‌الدین بکنار ارس گریخت و از آنجا بارومیه آمد تا شاید از ملوک اطراف کمک بگیرد ولی پادشاهان مجاور او که همه از وی رنجیده خاطر و زیان دیده بودند باو کمکی نکردند و نتوانستند زیرا حریف وحشی و نیرومند بود ملک‌شاه جلال‌الدین که این درو آن در میزد و میگریخت تا در نزدیک **دیار بکر** مغولان به سراو تاختند جلال‌الدین منهزم شد ولی جان بسلامت در برد و بطرف **میار فارقین** فرار کرد تا در کوههای اطراف آن شهر در نیمه شوال ۶۲۸ بدست گردان کشته شد و سلسله خوارزمشاهیان بدست لشکر چنگیز خان منقرض گردید و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان از دست آخرین پادشاه خوارزمشاه **جلال‌الدین منکبرنی** بیرون رفت . جلال‌الدین مردی شجاع و بی‌باک بود ولی حلم و متانتی که داشت در قساوت و بی‌رحمی که میدان بدست او می‌آمد از پدر که تر نبود چیزی که بیشتر او را بزحمت انداخت جنگهای دوره اول سلطنت بود و بعدی شرابخواری و عیاشی که او را در گون کرد یعنی انمرد شجاع و مشهور پس از اعتیاد بخمر جنون خمیری گرفت که در بدایت سلطنت چون نام دشمن می‌شنید دست بقبضه شمشیر می‌برد و بی‌باک حمله می‌کرد و در آخر کار چون نام دشمن می‌شنید بطرف ساغروساقی و می‌مدام میرفت و دیگر از سلطنت و قدرت سخنی نبود -

**جلال‌الدین منکبرنی** نسبت برعایا و مغلوبین خود سخت گیر ولی بیرحم بود کینه‌توز و بدرفتار . بطوری که در یک زمان در چندجبهه به جنگ پرداخت و این کار عاقلانه‌ای نبود در یکجای با خلیفه عباسی و قراخانیان اسماعیله و ملکه گرجستان و سلطان سلجوقی دوم و پادشاه الجزیره در افتاد که از یکطرف هم مغول پشت سراو بوده و کار بهجائی رسید که



مجاورین او مغول را بر او ترجیح دادند - جلال‌الدین قریب ده سال سلطنت کرد که با خرابی و کشتار روبرو بود - تا چنانچه معمول است خود و افراد خاندان را ضعیف کرد تا بدست چنگیز خان سلسله آنها برچیده شده

در اوایل قرن ششم بین سنوات ۵۱۸ و ۵۱۹ یکدسته از اقوام قراختائی بنام **قتلق سلطان براق حاجب و برادرش حسام‌الدین رخته‌تر نایکو** که از امرای ختائی و ارکان دولت خان خانان بودند در عهد سلطان تکش برای تحصیل بال از کورخان استقبال نمود - و در اعضاء دولت بخوارزم آمد بنار و نعمتها رسیدند و لباسهای پاک و تمیز پوشیدند و همانجا ماندند تا دولت چنگیز خان ظهور کرد.

براق صاحب با قوم خویش و خدم و حشم خود همه از ملازمان چنگیز خان شدند و رؤسای آنها **سونج‌ملک - سنقر ملک - گلو ملک** عازم کرمان شدند - و سابقاً هم گفتیم - که این قوم زردپوست ساکن اراضی شمالی کوههای تیان‌شان و دره‌های آنها را ایل و تاریم و بامین در دریاچه بلخاش و الیسی کول بنام قراختائی ساکن بودند که رئیس آنها **بلو تاشه** بود و او دولت وسیعی تشکیل داد و او را **گیورخان** یعنی **خان خانان** خواندند و کم‌کم کیورخان لغت پادشاهان قراختائی شد و پایتخت آنها شهر **بلا ساعون** بود **قراختائی** یا **قراختائی** یا **خطائیان** که منشاء و مولد آنها بود همه نام این سلسله است و آنها قبل از مغول سلطنت داشتند و **هشتاد نفر** آنها از صاحب منصبان چنگیزخان که در حال مشغول بحث خواهد شد - قراختائیان در ایران اول بر کرمان حکومت نموده‌اند و در سنه ۶۱۰ بر آن ایالت استیلا یافتند و لقب آنها **قتلق خانی** براق صاحب فرمانروای کرمان و جیرفت در سنه ۶۱۰ امارت یافت و در سنه ۶۳۲ مرد و مدرسه در کرمان در محله **ترك آباد** ساخت و خودش در همان مدرسه مدفون شد و این شعر بر مزار او نوشته شده

با یار اگر رسیده باشی همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر در آخر عمر وقت رفتن ز جهان خوابی بوده‌انکه دیده باشی همه عمر

چون براق صاحب در گذشت بنابر وصیت او برادر زاده‌اش قطب‌الدین ابوالفتح محمد بن سلطان ضمیر تانیکو بجای او نشست و قتل‌ترکان را در حباله خود در آورد .

قطب‌الدین ابوالفتح  
قراختائی

براق حاجب چهار دختر و یک پسر داشت پسرش بنام **رکن‌الدین خواجه حق** بود و این پسر در ایام حیات پدر ملازم رکاب او **کمای قاآن** بود و پس از وفات پدر فرمان حکومت کرمان را گرفت و متوجه آن منطقه شد ۶۳۳ بر سریر امارت و پانزده سال حکومت نمود - و بخوشی گذرانید و چون حکومتهای منقرضه در آنوقت همه زیر نظر **نیکو قاآن** بسر میبردند راحت میزیستند

**رکن‌الدین** دو پسر و یک دختر داشت و دختر او را هلاکو خان مغول گرفت و تا در ۷۱۵ زنده بوده و در تبریز میگذرانید -



قطب الدین محمد  
سلطان ابن ضمیر  
تانیکو

این قطب الدین پس از مدت ۱۶ سال سرگردانی در سنه ۶۵۰  
بکرمان رسید و در آن شهر آبادی و عمران بسیار نموده تا در سنه  
۶۵۵ در گذشت و پس از او **سلطان جلال الدین سیورغتمش**  
**ابن قطب الدین ملکان** شاخص خاندان قراختائی که مردی  
عادل و فرزانه و پادشاه کامل و مردانه بود و او مشاور **ابا قاجان** گردید و حمله بخراسان با  
او بوده - تا سنه ۶۸۱ به سلطنت کرمان اشتغال داشت قریب ۲۵ سال سلطنت کرد

### قراختائیان

در عصر سنجر سلجوقی ظهور کردند و همچنان با مارت مشغول  
بودند تا عصر تیموریا که در ضمن شرح حال خوارزمشاهیان و مغول  
و تیمور و نکودریان و چوپانیان تازمان شاه شجاع مبارز الدین و بالاخره مغول و تیمور ادامه  
داشت و با همه در نبرد بودند.

ولی انقراض سلطنت آنها در سنه ۶۰۷ بدست خوارزمشاهیان رخ داد

### انقراض قراختائیان ۶۰۷

چون کورخان اتسز را مغلوب ساخت هر سال خراجی از او می گرفت  
ایل ارسلان و تکش حاضر نبودند بقراختائیان باج بدهند و از  
طرفی هر چه خواستند ایل ارسلان از زیر بار آنها بیرون روند  
موفق نشدند بخصوص که تکش در موقع کشمکش با برادر خود سلطان شاه از پرداخت  
خراج سالیانه **را بقراختائیان** پذیرفته بود.

در ماوراءالنهر و سمرقند و بخارا پس از جنگ قطوان قراختائیان خراج می گرفتند و  
امراء و سلاطین این خطه مرتباً بنسخه های کورخان خراج می پرداختند و بسا آنکه عنوان  
سلطنت و وزارت داشتند زیر بار حکم و فرمان قراختائی بسر می بردند و حتی بازماندگان  
خانیان در همین حال باقی بودند و در بخارا خاندان صدرجهان همین روش را پذیرفتند.  
تا آنکه مردم ماوراءالنهر از ظلم و ستم قراختائیان به سلطان محمد خوارزمشاه شکایت  
کردند و خوارزمشاه هم که از پرداخت خراج در زحمت بودند بهانه می جست که خراج ندهد  
در سنه ۶۰۶ رسول کدزخان را که برای وصول خراج آمده بود در آب انداخت و در آخر همان  
سال هم بعزم تصرف ماوراءالنهر عازم سمرقند و بخارا شد.

مردم رنج دیده بخارا مقدم سلطان محمد خوارزمشاه را مبارک شمرده و از او استقبال  
کردند و چون بسمرقند رسید خاقان انجسا نصره الدین عثمان خان ملقب **بسلطان**  
**سلاطین** که با کورخان صفائی نداشت بخدمت خوارزمشاه آمد و قبول کرد که بنام  
سلطان محمد خطبه بخواند و سکه بزند.

خوارزمشاه هم بقصد تسخیر ممالک قراختائیان از شط سیحون گذشت و در ربیع  
الاول سنه ۶۰۷ اردوی **تانیکو و والی شهر طراز** سردار کورخان را شکست داد و او را به  
باسیری گرفت و بخوارزم آورد و کشت و از این تاریخ بعد سلطان محمد بالقاب **سنجر**  
و **اسکندر ثانی** ملقب گردید.

اما کورخان بسزودی لشکری بسمرقند آورد و پس از شکست دادن **عثمان خان** و  
خوارزمشاه آن شهر را گرفت و سلطان محمد گریخت.



کورخان که از جانب حدود شمالی و شرقی ممالک خویش که دوچار گرفتاری سخت بود با عثمان خان صلح کرد و به گذشتن نسخه‌ای از جانب خود در سمرقند و تحمیل خراج سالیانه بیلاد اصلی خود برگشت.

از ملاک خرجگیر از کورخانی **یکجا کوچک خان** لقب داشت و بر قوم **نایمان** از مغولان عیسوی ریاست میکرد در این تاریخ از دربر کیورخان عاصی شد و مرکز شهرهای او را مورد تجدید قرارداد و لدر کورخان برای گوشمالی او از سمرقند بیرون رفت.

سلطان محمد هم این موقع را برای انتقام مناسب داشت باردیگر بیخارا و سمرقند آمد و عثمان خان مجدداً با او یار شد و خوارزمشاه که پس از مغلوب ساختن سپاهان کور خان بزد و خورد با کوچک اشتغال داشت با عثمان خان بخوارزم برگشت و در همه جا از طرف خود شهنه کماشت.

سلطان محمد در مراجعت بخوارزم دختر خود را بعثمان خان باز داد و پس از مدتی او را بشهنه گی سمرقند منصوب نمود.

عثمان خان که بسمرقند برگشت چون مردم از ظلم و جور شهنه های خوارزمشاه در عذاب بودند او هم بنای بد رفتاری را با دختر خوارزمشاه گذاشت و پنهانی کورخان را بگرفتن سمرقند دعوت کرد و بکشتار خوارزمشاهیان مقیم سمرقند پرداخت.

خوارزمشاه از این خبر سخت غضبناک شد بقصد انتقام و قصاص از عثمان خان و قتل عام مردم سمرقند حرکت کرد و پس از گشودن آنجا سه روز تمام بکشتار اهالی سرگرم بود عاقبت بوساطت آنرو سادات شهر دست از کشتار کشید و عثمان خان را که بعد از خواهی و طلب عفو پیش آمده دستگیر نمود و او را با اکثر نزدیکان او گشت و با این حرکت سلسله خانیه را بکلی منقرض نمود.

از طرف مغرب هم بسراغ قراختائیان رفت و آنجا هم کورخان را اسیر و مغلوب و مقتول نمود و بدین ترتیب دولت قراختائی بدست کوچک و خوارزمشاه بکلی منقرض شدند و ممالک و سیع کیورخان بین این دو پادشاه تقسیم گردید و بعد هم بدست مغول سپرده شد.



## اتابکان

آتا در لغت ترکی بمعنی پدر است و در عرف بمعنی **الله** و مربی و پرستار است و آتابیک که در کثرت استعمال آتابیک شده غلامان ترکی را گویند که در عصر سلاجقه بظهور آمدند. و از قرن ششم تا قرن هفتم حکومت کردند.

در شرح حال سلاجقه گفتیم که مردمی جنگجو و دلیر و شجاع و کوهستانی بودند که موفقیت آنها در سایه شجاعت و دلاوری بود و تمام فتوحاتی که نمودند با عنصر ترک و ازطایفه خودشان بود.

ترکان جنگجو و رزم آزموده و از جان گذشته بودند که امارت فرماندهی لشکری را هم جز بجنش خودشان که ازطایفه ترکان سلجوقی باشند ندارند و بهمین جهت در ایران و ترکستان و هندوستان و افغانستان و آسیای صغیر فتوحاتی بی نظیر نصیب آنها شد که دیگر برای کسی میسر نگردید.

سلاجقه در حدود گرجستان و اران غلامان ترک قبیچانی و خزر را که در استخدام داشتند و باسلام گرویدند و روزافزون در دستکاه دولت قوت گرفته برای اداره امور کشور پهناء و رخود بکار گماشتند و اکثر این غلامان ترک در اثر محبت و شفقت مخدومان خود یا از نتیجه لیاقت و استعداد و شجاعت و دلاوری در دربار سلاجقه جاباز کردند و در سپاهیان ترک سلجوقی بمناسبت سنیت تهور و از خود گذشتگی مقامی ارجمند یافتند.

صاحب روضة الصفا مینویسد در میان ترکان قیچان رسم بود هر کس چهل غلام میخرند یک غلام بدون وجه باو می بخشیدند.

بازرگانی که برده و غلام وارد میکرد و میفروخت یکجا چهل غلام خرید و او یک غلام باو بخشید آن چهل و یکمی نامش **ایلد کز** بود مینویسد بازرگان وقتی از دشت قیچان برده و غلامان را می آوردند ایلد کز کودک بود بعلاوه که بهائی برای آن نداده بودند توجهی از او نمیشد و غلامان را روی عرابه میکذاشتند و می بردند و این ایلد کز سه بار از عرابه افتاد چنانچه گوئی مرده است معذک با حال نا توانی او را باز روی عرابه میکذاشتند تا آن مسافت طولانی طی شد - چون غلامان بعراق رسیدند همه را خریدند غیر از ایلد کز که بسبب کودکی وضعف و لاغری کسی او را نپذیرفت.

وزیر سلطان که آنها را خرید ایلد کز بگریه افتاد گفت اگر آنها را برای هوای دل خریدی مرا هم برای رضای خدا بخر سلجوقی تحت تأثیر این سخن رفت و ایلد کز را



برای رضای خدا خرید و مورد توجه قرارداد اتفاقاً ایلد کز هم وفاداری کرد و خدماتی نمود و شهادت نشان داد تا بمقاماتی رسید.

سلاجقه که عادت بر این داشتند فرزندان و شاهزادگان و امرای خود را برای تربیت بدست مردان مجرب کار آزموده شجاع مطیع و مربیان مطمئن بسپارند. در مواقعی که می-خواستند شاهزادگان خود را بولایات مفتوحه بفرستد تا یکی از این غلامان تجربه آموخته و جنگجو که بفنون رزم آوری و دلآوری آشنا باشد بسرپرستی فرزندان و امیرزادگان و شاهزادگان میفرستادند.

کم کم این غلامان بنام **آتابیک** پدر بزرگ نامیده شده و الحق آنها هم وفادار بمخدوم زادگان خود بودند.

اتابکان در اواخر سلطنت سلجوقیان که دولت آنها ضعیف شد هر کدام خود بنوبت بنمایندگی مخدومان حکومت میکردند تا آنجا که دیگر از سلاجقه کسی نبود دم از استقلال زند و آتابیکی عنوانی شد برای امرای استانهای مناطق نفوذ سلجوقیان و اتابکان هر کدام در ناحیه امارت خود تشکیل دولتی دادند و مستقلاً بسلطنت پرداختند و همه آنها غلامان و اتابکان و امرای و عمال سلاطین سلجوقی هستند.

۱- **طغتكین** اتابك پسر تاج الدوله تتش است که در سال ۵۴۷ هـ سلسله اتابکان دمشق را تشکیل داد و از ۴۹۷ تا ۵۴۹ حکومت کردند.

۲- **عمادالدین زنگی** از غلام زادگان سلطان ملکشاه بود که اتابکان موصل را تشکیل داد از ۵۲۱ تا ۶۴۸ حکومت نمودند.

۳- ایلد کز اتابك ارسلانشاه مؤسس اتابکان آذربایجان است که از سال ۵۴۱ تا سال ۶۲۶ سلطنت نمودند.

۴- انوشتهکین غرجه پدر قطب الدین محمد خوارزمشاه و سلغرجد اتابکان فارسی هستند که سال ۵۴۳ تا ۶۸۴ حکومت داشتند.

۵- امرای دیار بکر در سال ۴۹۵ تا سال ۷۱۲ از این غلام زادگانند.

۶- امرای اربل از سال ۵۳۹ تا سال ۶۳۰ از آنها بودند.

۷- شاهان ارمنستان که از سال ۴۹۳ تا سال ۶۰۴ حکومت داشتند از این طایفه بوده اند.

بدین ترتیب اتابکان همه از غلامان باروسای لشکری سپاه سلجوقی بودند که هر یک سهمی بسزا در حکومت پهناور آنها داشتند و چون بتلاش رسیدند هر کدام قطعه منطقه نفوذ خود را از دیگران منفصل و جدا نموده مستقلاً بنام خود در آن ناحیه سلطنت کردند و اکنون بشرح حال اتابکان می پردازیم.



## فهرست اتابکان موصل و دمشق

۵۲۱-۵۴۴	۱- عمادالدین زنکی
۵۴۴-۵۶۹	۲- نورالدین محمود زنکی
۵۶۹-۵۷۷	۳- اتابک ملک صالح
۵۷۷	۴- سیفالدین غاری
۵۷۷-۵۸۲	۵- عزالدین مسعود زنکی
۵۸۲-۶۰۷	۶- نورالدین ارسلان شاه
۶۰۷-۶۱۵	۷- ملک قاهر عزالدین مسعود
۶۱۵-۶۱۶	۸- نورالدین ارسلان شاه ثانی
۶۱۶-۶۳۱	۹- ناصرالدین محمود
۶۳۱-۶۵۷	۱۰- بدرالدین لؤلؤ
۶۵۷-۶۶۰	۱۱- اسماعیل بن لؤلؤ



# اتابکان موصل و دمشق

۶۴۸ - ۵۲۱

گفته شد که سلاطین سلجوقی فرزندان خود را بامراء مجرب خود می سپردند . و آنها را بنام اتابك مینامیدند .

از آن دسته اتابکان موصل هستند که بدرجات عالییه رسیده و برشام و مصر هم تسلط یافتند و بدین ترتیب امارت و حکومت نمودند

سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی عمادالدین زنکی پسر اقسنقر را بشحنکی عراق فرستاد . در سال ۵۲۱ عراق را امن ساخته و سال ۵۲۲ موصل را گرفت و مدتها در آنجا حکومت نمود در تمام این مدت بنمایندگی سلاجقه بود .

۱  
عمادالدین زنکی  
پسر اقسنقر  
۵۴۴ - ۵۲۱

تا آنکه قشون بشام فرستاد و حلب را تصرف کرد و در سال ۵۲۴ که فرنگیان بشام رو آوردند آنها را منهزم نمود و در سال ۵۲۹ دمشق را هم گرفت و بر اکثر ولایات شام استیلا یافت .

عمادالدین زنکی پس از تسلط کامل بر ولایات شام در سال ۵۳۴ بدیار بکر رفت و گوردستان را مسخر نمود و در سال ۵۴۴ چند نفر غلامان او اتفاق کردند و رئیس خود را که پادشاهی عادل و نیکو سیرت بود کشتند . و در ولایات عرب این اتابك بنام اتابك شهید شهرت یافت و بنیکونامی یاد میشد .

سطور برجسته عمادالدین زنکی جنکهائی است که با صلیبیان نمود و عیسویان را عقب راند .

چون اتابك شهید شد پسرش نورالدین محمود بحلب و مصر و حماد و بلاد اطراف رفت و در همان سال بسنجار لشکر کشید و آنجا را مسخر نمود و در سال ۵۴۹ دمشق را که پدرش محاصره کرده بود گرفت . و العاضد خلیفه فاطمی از او خواست که کمک کند تا فرنگیان را از آن منطقه بیرون نماید .

۲  
نورالدین محمود  
پسر عمادالدین زنکی  
۵۶۹ - ۵۴۴

نورالدین محمود نایب خود اسدالدین شیر کوتاه را برای کمک بخلیفه فاطمی بمصر فرستاد و بحماییت او شرفرنگیان مهاجم مصر بر طرف شد و بشام مراجعت کرد .



نورالدین اتابك سال بعد سال ۵۵۰ صلاح‌الدین برادر خود را بابرادرزاده‌اش بمصر فرستاد و مصر را گرفت و از آن تاریخ کشور مصر از خلفاء اسماعیلیه بصلاح ابن نجم‌الدین ایوب منتقل گردید و مدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب ماند و صلاح‌الدین بملك ناصرالدین ملقب گردید و نورالدین محمود در ماه ۱۱ سال ۵۶۹ در گذشت .

### ۳ اتابك ملك صالح الدین فرزند نورالدین محمود ۵۷۷ - ۵۶۹

پس از مردن نورالدین محمود پسر یازده ساله او ملك صالح‌الدین بجای پدر نشست و اعیان شام با او بیعت کردند .  
صلاح یوسف نخست در مصر خطبه بنام ملك صالح خواند چنانچه بنام پدرش با احترام خوانده بود ولی چون خود را قوی تر از ملك صالح دید قصد کرد دمشق را هم بگیرد بطرف شامات آمد ملك صالح دمشق را خالی گذاشت بحلب رفت و در سال ۵۷۷ مریض شد و وصیت کرد حلب را تسلیم پسر عمش عزالدین مسعود نمایند .  
بعضی از امرای باو گفتند که عمادالدین زنکی هم پسر عم تست بعلاوه که خواهر تو در خانه اوست و فقط سنجار را که پدرت باو داده است دارد در حالی که عزالدین مسعود از ساحل فرات تا همدان منطقه نفوذ او است .  
ملك صالح گفت میترسم عمادالدین از عهده اداره مملکت بیرون نیاید و رعایا در زحمت و مشقت افتد .

ملك صالح مرد و مدت حکومتش هفت سال و عمرش ۱۹ سال بود .

### ۴ سیف‌الدین غازی اتابك ۵۷۷

چون عمادالدین اتابك موصل در گذشت اقسنقر سیف‌الدین غازی بصواب دید برادرش نورالدین محمود که اکثر اوقات او بجنك با فرنگیان میگذشت دیار بکرو جزا بر کردستان را تصرف نمود در سال ۵۵۱ وفات یافته بود قطب‌الدین بجای او نشست او در سال ۵۶۵ در گذشت و با آنکه او پسر بزرگتر عمادالدین زنکی را و نایب خود کرده بود ولی ارکان دولت و اعیان و اشراف ملت با پسر كوچك او سیف‌الدین غازی بیعت کردند .

سیف‌الدین غازی پس از مرگ پدر در موصل بر سریر سلطنت نشست و برادرانش عمادالدین زنکی و قطب‌الدین مودود گریختند نزد عمویش نورالدین محمود بشام رفتند .

نورالدین شهر سنجار را بعمادالدین داد و در آن اثنا بود که ملك صالح از مصر بشام لشکر کشیده بود و دمشق را گرفت و بمحاصره حلب مشغول شد .

سیف‌الدین غازی خواست عمادالدین زنکی برادر خود را از سنجار پراند و صلاح‌الدین هم در داخل حلب وارد نشده بود شنید سیف‌الدین قصد حلب را دارد رسولی نزد او فرستاد و از او استمداد کرد و برادر خود عمادالدین زنکی هم پیغام داد که لشکر سر کرده می‌خواهد و اگر اجازه دهی ملك صلاح بسوی حلب نهضت و حرکت کند .  
عمادالدین باین سخن وقعی ننهاد و التفاتی نکرد صلاح‌الدین هم برای او پیغام



کرد که تو از برادر و پسر عموی من بزرگتری و این مملکت بحسب ارث واستحقاق هم بتو میرسد و من برای خاطر تورنج سفر کشیدم تا از دست دشمنان بگیرم و بتویا عمالت بسپرم و بر گردم

سیف الدین غازی بمحاصره عمادالدین مشغول شد و برادرش عزالدین مسعود را با طایفه ای بکرمک ملک صالح فرستاد تا حلب را از او بگیرد و سنجار را خودش گرفت .  
ملک صالح پیشتیانی او بامصریان پیکار کرد ولی آنها فاتح گشته با غنائمی بمصر برگشتند چون خبر سیف الدین رسید از طرف سنجار بموصل برگشت و در سال ۵۷۶ در گذشت .

**عزالدین مسعود**  
**اتابك زنكي**  
**۵۷۷ - ۵۸۲**

چون سیف الدین در گذشت مسعود عزالدین پس از برادرش بجای او بر سر سلطنت موصل نشست و چون ملک صالح مرد حلب را نیز بنابر وصیت او تصرف کرد در این اثنا عمادالدین زنکی از عزالدین مسعود خواست که حلب را با او گذارد و سنجار را در عوض آن بگیرد مسعود نخست ابا و امتنا داشت ولی آخر الامر دید بصلاح اوست راضی شد و در سال ۵۷۸ ملک ناصر صلاح الدین ایوبی حاکم مصر بیا لشکری بسیار جرار از فرات گذشت و بلاد جزیره را غارت کرد و متوجه موصل شد ولی نتوانست آنجا را تصرف کنند عاجز بسنجار برگشت و بر آن شهر استیلا یافت

پس از گرفتن سنجار از راه حران بمصر برگشت و یکسال بعد باز در سال ۵۷۹ با لشکری عظیم بشام آمد و حلب را گرفت **مجاهد الدین نایب** عزالدین مسعود را اسیر کرد و با خود بمصر برد و بهمدان نیز حمله کرد شمس الدین پهلوان صاحب همدان را گرفت او را هم بمصر فرستاد .

شمس الدین پهلوان در مصر تقاضا کرد ملک ناصر پای از بند مجاهد الدین بردارد او هم قبول کرد و هر دو را تحت نظر نگاهداشت .

ملک ناصر بار دیگر در سال ۵۸۱ لشکری باین ناحیه کشید و میافارقین و اخلاط را گرفت و در موقع بازگشتن با عزالدین مسعود صلح کرد و در سال ۵۸۲ صلاح الدین در گذشت .

عزالدین مسعود از خبر مرگ صلاح الدین مطلع شد از موصل بشام حرکت کرد ولی در اثناء راه بدون جهت مراجعت کرد . و در بیست و نهم شعبان سال ۵۸۲ در گذشت معلوم شد محکوم قضای الهی بود که از وسط راه برگشت .

**اتابك نورالدين**  
**ارسلانا**  
**۵۸۲ - ۶۰۷**

چون عزالدین در گذشت برادرش در موصل بجای او نشست ولی میان او و برادرش قطب الدین محمد پسر عمادالدین زنکی تیره شد و قریب دو سال بین نورالدین و قطب الدین پیکار و نزاع بود و در سال ۵۹۵ لشکر بماردین کشیدند و ملک عادل ابوبکر ابن ایوب صاحب مصر جمعی را نزد قطب الدین فرستاد و او را استمال نمود قطب الدین مایل بحمايت و جانب داری ملک عادل نمود از نورالدین برید و در شهر خود بشام او خطبه خواند .



اتابك نورالدين ارسلانشاه مطلع از اين فصل و وصل شد رنجيده خياطر سپاهی بنصيبين کشيد و آنشهر را از گماشته قطب الدين گرفت ولی هنوز تصرف قلعه تمام نشده بود که جمعی از لشکریان ملك عادل رسيدند و با **نورالدين** بجنگ برخاستند لشکریان بنورالدين منهزم شده شکست خوردند و در سال ۶۰۵ میان ملك عادل و نورالدين صلح شد و عادل دختر نورالدين را برای پسر خود گرفت و ملك عادل هم کشور خود را بین خویشاوندان تقسیم کرد بلاد جزيره را بشیخوشاه پسر غازي بن موزود داد و قسمتی را بقطب الدين محمد پسر عماد الدين زنکی داد و موصول و اعمال آنرا بنورالدين ارسلانشاه داد و در سال ۶۰۷ نورالدين ارسلانشاه پسر مسعود بن زنکی پسر اقسنقر وفات کرد و مدت سلطنت او ۱۱ سال ۷ ماه بود .

ملك قاهرالدين  
مسعود ابن نورالدين  
ارسلانشاه  
۶۱۵ - ۶۰۷

نورالدين ارسلانشاه در ایام کسالت پسر بزرگتر خود را ولیعهد نمود و چند قلعه را در اطراف ولایت پسر کوچکتر **عمادالدين زنکی** وا گذاشت و **بدرالدين لؤلؤ را بمحافظت** فرزندان و تدبیر مهم امور ایشان و نظارت در کاری ملك و کشور معین نمود. ملك قاهر پسر ازمرک پدر باندك مدتی وفات یافت و ایالت موصل در دست نورالدين لؤلؤ که حکم اتابك را برای او داشت قرار گرفت و مدتی مدید در آنجا حکومت میکرد و پس از حملات مغول تحت نظر چنگیز قرار گرفت و از فکر و تجارب و کاردانی او استفاده کردند چنانچه در شرح حال مغول مخصوصاً هلاکو خان ذکر خواهد شد - اتابکان موصل بدین ترتیب بدست مغولان خاتمه یافت. نورالدين ارسلانشاه ثانی و ناصرالدين محمود و بدرالدين لؤلؤ و اسماعیل لؤلؤ از سال ۶۱۵ تا سال ۶۶۰ شعب این خاندان را تشکیل دادند و بدست مغول سقوط کردند **اتابکان شام** از سال ۵۴۱ تا سال ۵۷۷ حکومت داشتند .

نورالدين محمد بن زنکی از ۵۴۱ تا ۵۶۹  
الملك الصالح اسماعیل از ۵۶۹ تا ۵۸۷

**اتابکان سنجار**

از ۵۶۶ تا ۶۱۷

ایوبیان از ۵۷۹

**اتابکان الجزیره**

از ۶۴۸ تا ۶۴۸ **امارت داشتند**

در ضمن بیان حال مسعود سلجوقی گفتیم که شمسالدين ایلدک از غلامان قبیچاقی بود و برای امارت آذربایجان انتخاب شد و او اهمیتی بسزادر دولت سلاجقه داشت و او مؤسس سلسله اتابکان آذربایجان است - مقام و مرتبه او در دستگاه سلجوقیان

دوم  
**اتابکان آذربایجان**  
۶۲۶ - ۵۴۱

از این جهت بود که مسعود زن برادرش طغرل ثانی را که در گذشته بود با **تابيك شمس** - الدين ایلدک داد و ارسلانشاه پسر **كودك طغرل** را با او گذاشت که تربیت کند و لذا



روز بروز بر کوکب سعادتش می‌افزود وفاداری و صداقت در خدمت آنها سبب ارج و ارزش او گردید .

سلطان مسعود سلجوقی در سال ۵۴۱ حکومت آذربایجان و ایران را با تاتاریک ایلدگز سپرد و او را با مورچنک و جهاد با عیسویان نمود و مسیحیان حدود ثغور آن ناحیه دائماً متعرض مسلمین بودند و اساساً امارت آذربایجان را برای سرکوبی آنها بود و این امارت موروثی شد تا سال ۶۲۶ .

## فهرست اسامی اتابکان آذربایجان

۵۳۱ - ۵۲۶

- |           |                                       |
|-----------|---------------------------------------|
| ۵۳۱ - ۵۶۸ | ۱ - شمس‌الدین ابوبکر ایلدگز           |
| ۵۶۸ - ۵۸۲ | ۲ - نصرت‌الدین محمد جهان پهلوان       |
| ۵۸۲ - ۵۸۷ | ۳ - مظفرالدین عثمان قزل‌ارسلان        |
| ۵۸۷ - ۶۰۷ | ۴ - نصرت‌الدین ابوبکر پسر جهان پهلوان |
| ۶۰۷ - ۶۲۲ | ۵ - مظفرالدین اوزبک پسر جهان پهلوان   |
| ۶۲۲ - ۶۲۶ | ۶ - اتابک خاموش قزل‌ارسلان اوزبک      |



۱  
شمس الدین ابو بکر  
ایلدگز  
۵۶۷-۵۳۱

شمس الدین ایلدگز اتابک و شوهر مادر ارسلانشاه بود و از سال ۵۳۱ تا تاریخ سال ۵۵۶ که پسرزن خود را بسلطنت نشاند قریب سی سال امارت آذربایجان واران را داشت و در این مدت که بحضور هیچ یک از سلاطین که پس از مسعود بسلطنت نشستند نیامد لیکن پس از جلوس ارسلانشاه در همدان مقیم شد و پسر خود را

نصرة الدین محمد جهان پهلوان را بمقام سابق خود فرستاد ،  
اتابک ایلدگز از سال ۵۵۶ تا سال فوت خود ۵۶۸ از یکطرف ری و اصفهان را گرفت و دستور داد مؤید آیه در خراسان بنام ارسلانشاه خطبه بخواند .

از طرف دیگر بر اثر شکست سختی که در سال ۵۵۷ بگر جیان داد قسمتی از اران و آذربایجان شمالی را از آن قوم پس گرفت و بسیار دیگر سر و صورتی بدولت متزلزل سلجوقی داد .

پس از فوت اتابک ایلدگز پسر بزرگش نصرة الدین محمد جهان پهلوان بآذربایجان واران فرستاد و او امیر آن منطقه گردید .  
قزل ارسلان که بآذربایجان رفت در آنوقت قسمت غربی آن استان تا حدود تبریز و حوالی الجزایر در دست خاندانی بود که از بقایای روادیان که چون جدشان **احمدیل** نام داشته ایشان را **احمدیلیان** می گفتند این خاندان از اوایل قرن ششم یعنی دوره سلطنت سلسان محمد بن ملک شاه در این ناحیه امارت یافته بودند و از مشاهیر آنها **آق سنقر** پسر احمدیل بود که اتابک داود مسعود پسران سلطان محمد در سال ۵۲۷ بدست باطنیان کشته شدند .

۲  
نصرة الدین الله جعفر  
محمد جهان پهلوان  
۵۸۲-۵۶۸

۳  
مظفر الدین عثمان  
قزل ارسلان  
۵۸۷-۵۵۲

فرزندان احمدیل تبریز و مراغه و حصار محکم **رو بین دژ** که از قلاع محکم مراغه است در تصرف داشتند و در عهد ایلدگز گاهی با او در مقام آشتی و گاهی در نزاع و جدال بودند

چون ایلدگز در گذشت اتابک جهان پهلوان در سال ۵۷۰ بعلت مرگ امیر احمدیلی در تبریز و مراغه موقعی را برای تصرف آن نقاط مناسب یافت و اول مراغه را در تصرف گرفت و برادرش قزل ارسلان تبریز را گرفت و عاقبت امیر احمدیلی با جهان پهلوان



صلح کرد و تبریز را باو وا گذاشت .

جهان پهلوان از سال ۵۷۱ که سال جلوس طغرل سوم است تا سال ۵۸۲ تاریخ فوت اتابك زمام سلطنت آخرین پادشاه سلجوقی که در هفت سالگی بجای پدر نشست در دست داشت و او مردی با کفایت و عادل و ادب پرور بود و بلاد پهناوری که او و پدرش در تحت امر طغرل آورده بودند همراه اداره میکردند .

جهان پهلوان از قتیبه خاتون دختر اینانچ شهنه ری دو پسر داشت یکی قتلغ اینانچ و دیگر میرمیران که هیچکدام بامیری نرسیده اند لیکن دو پسری دیگری که او را از کنیز کی آمده بود یعنی ابوبکر و اوزبك هر دو چنانکه بیاید اتابکی و امارت یافته اند .

چون اتابك جهان در گذشت برادرش قزل ارسلان در دستگاه طغرل زمامدار شد و او قتیبه خاتون زوجه برادر را هم بعقد خود در آورد لیکن بشرحی که در سلطنت طغرل دیدیم بزودی میان او و سلطان بهم خورد و قزل ارسلان طغرل را زندانی کرد و برای خود تهیه اسباب سلطنت دید اما در ماه شعبان ۵۸۷ ناگهان او را کشتند و بدنش پنجاه زخم کارد خورده بود که آن قتل را هم نسبت بفدائیان اسماعیلی میدادند .

چون قزل ارسلان کشته شد امارت آذربایجان واران نصیب برادرزاده اش نصرت الدین ابوبکر شد و او عراق را برادر پدرش قتلغ اینانچ سپرد ولی قتلغ بدست طغرل سوم زندانی شد بعد هم که فرار کرد بخوارزمشاه پناه برد و بعد بری آمد و با طغرل صلح کرد .

۴  
نصرالدین ابوبکر  
بن محمد جهان پهلوان  
۵۸۷-۶۵۸

و برای آنکه فتنه قتلغ و مادرش بخوابد قتیبه خاتون پس از دوشوهر که جهان پهلوان و قزل ارسلان بودند بزنی گرفت تا زیر نظر داشته باشد .

اما این مادر و فرزندان غذائی مسموم تهیه کردند که بطغرل بخوراند طغرل هم قبلا از این توطئه آگاه شد همان غذا را بقتیه خوراند و چون او مرد قتلغ را هم زندانی کرد و چون تنبیه شد بشفاعت بعضی از ارکان دولت او را آزاد ساخت و قتلغ هم برای تصرف آذربایجان بجنگ برادرش نصرت الدین ابوبکر رفت .

باو در ظرف یکماه چهار جنگ کرد و هر چهار بار مغلوب و منهزم گردید و این بار موقعی بود که تکش بسر کوبی طغرل از خراسان عازم ری بود .

و چنانچه شرح دادیم طغرل سوم بدست لشکریان خوارزم در ری کشته شد و خوارزمشاه پس از سقوط سلجوقیان عراق و همدان و اصفهان را بقتلغ وا گذاشت و ری را هم بیسر خود سپرد و او از امرا میاجق را با اتابکی پسر معین کرد .

میاجق در سال ۵۹۲ قتلغ اینانچ را باین بهانه که خیال مخالفت با خوارزمشاه دارد کشت و سر او را بخوارزم فرستاد .

اتابك ابوبکر مردی عیاش و شرابخوار بود و شب و روز او بمستی و باده گساری میگذشت بهمین علت از تدبیر امور مملکت و تعهد حال لشکر بکلی غافل ماند برخلاف او



همسایه شمالی گرجستان تحت اداره زنی لایق و کافی بود بنام **قامارا ۶۰۹-۵۸۰** دختر کیور که سوم . لشکریان این زن در تاریخ شوال سال ۵۹۹ در نزدیکی **شمکور** در شمال شهر گنجه و جنوب رود خانه کورا» بیاری شروانشاه سپاه اتابکی را شکست دادند . بلاد **شمکور و گنجه** و روین را گرفتند و قتل و غارت را از حد گذرانندند .

اتابک هر قدر مسلمین این نقاط استغاثه کردند در تلافی این مغلوبیت واقعی نخواست و اعتنائی ننمود و در نتیجه نواحی شمالی **ارس** که در عهد اتابک ایلدگز و جهان پهلوان فتح شده بود از دست رفت .

اتابک ابوبکر مردی بی حال و می پرست بود که مورد طمع همسایگان قرار گرفت تا بالاخره در سال ۶۰۲ **امیر ار بل مظفرالدین کوکبری با امیر احمدیلی مراغه علاءالدین کر به ارسلا**ن بقصد آذربایجان شرقی همدست شدند . ابوبکر اتابک از ناچاری بیکی از غلامان پدرش **آی تغمش** یا ایدغمش که از سال ۶۰۰ برری و همدان و بلاد جبل استیلا یافته بود متوسل شد **آی تغمش** بیاری مخدوم زادگان خود آمد و بیک پیغام صاحب ار بل را بملک خود برگرداند و علاءالدین احمدیلی را هم مغلوب و بصلح مجبور نمود این علاءالدین در سال ۶۰۴ فوت کرد .

او مردی درویش و شاعر دوست و عالم پرور بود و او همان کسی است که شاعر **مشهور حکیم نظامی گنجوی مثنوی بهرامنامه** را در سال ۵۹۳ بنام او منظوم ساخته است اتابک ابوبکر پس از مرگ پسر و جانشین علاءالدین احمدیلی یعنی در سال ۶۰۵ بر مراغه تاخت و آن شهر را که قریب یک قرن بود که **احمدیلیان** در تصرف داشتند مسخر خود نمود و برای بازماندگان این خاندان **جز رو بین دژ** در نقطه ای دیگر باقی نماند . اتابک نصره الدین ابوبکر بن جهان پهلوان پس از بیست سال فرمانروائی در سال ۶۰۷ فوت کرد .

مظفرالدین اوزبک که بمدد **آیتغمش** از حدود سال

۶۰۰ بداعیه سلطنت برخاسته بود برادر اتابک و شوهر دختر طغرل سوم است .

۵  
**مظفرالدین اوزبک**  
**۶۰۷-۶۲۲**

او پانزده سال سلطنت کرد ولی مردی ضعیف النفس و شرابخوار بود که بلهو و لعب می پرداخت و در دوره او واقعه مهمی رخ نداد جز تجاوزات دائمی گرجیان به حدود مشکین شهر و اردبیل .

در این عصر استیلای مغول در سال ۶۱۷ بر آذربایجان شروع شد و اتابک اوزبک که تاب مقاومت در قبال مغول را نداشت با دادن مبلغی زیاد پول و لباس و مرکب فراوان بامغول از در صلح در آمد ولی باردیگر که شنید مغولان بشهر تبریز حمله کردند شهر را رها کرده و بطرف نخجوان فرار کرد و رؤسای ادارات تبریز بتدابیری پایتخت اتابکان را از قتل و غارت مغول نجات دادند و اتابک بتبریز برگشت .

گرجیان از این وضع آشفته استفاده نموده چند بار باران و آذربایجان دست اندازی کردند و از اتابک دفاعی ندیدند او هم بهمین حال میزیست تا سال ۶۲۲ که شنید **جلال الدین منکبرنی** از خوارزم بقصد تبریز حرکت نمود .



اوزبك زن خود را در شهر گذاشت و خود بکنجه گریخت جلال الدین هم در ۱۷ رجب سال ۶۳۲ تبریز را گرفت و ملکه را با احترام بخوی فرستاد و خود بچنگ گرجیان رفت. در برگشتن از تفلیس چون روسای تبریز با جلال الدین راه نفاق رفته بودند آنها را سیاست کرد و ملکه زوجه اتابك اوزبك را تحت اختیار خود آورد و اتابك از این غصه جان داد.

اتابك اوزبك فرزندی کرو گنگ داشت که مادر زاد ناقص بود بنام قزل ارسلان که چون کرو گنگ بود او را خاموش گفتند - اودختر علاء الدین کر به ارسلان را بعقد خود آورد و پس از پدر بر قسمتی از آذربایجان از آنجمله بر مراغه و روبین دژ امارت مانندی داشت و در سال ۶۲۶ که موقعی که

۶  
اتابك خاموش  
قزل ارسلان  
۶۲۲-۶۲۵

سلطان جلال الدین منکبری در کنجه بود اتابك خاموش پیش او رفته زمین خدمت بوسید سپس باموت سفر کرده و پس از یکماه در همانجا مرد زن او را هم جلال الدین بزنی گرفت و سلسله اتابکان آذربایجان پس از ۸۵ سال امارت منقرض گردید.

اتابکان آذربایجان مخصوصاً شمس الدین ایلدکز و دوپسرش جهان پهلوان و قزل ارسلان در تاریخ ادبیات زبان فارسی نام نیکوئی دارند زیرا عده از گویندگان بزرگ و اساتید عالی مقام زبان شیوای فارس بقصاید غرائی پرداخته و فادح آنها بودند و نام آنها را پایدار نمودند که مشهورترین آنها ظهیر الدین محمد فارابی - افضل الدین خاقانی شیروانی - شرف الدین شفرویه اصفهانی - مجیر الدین بیلقانی - اثیر الدین اخسیکتی - جمال الدین اشهری - حکیم نظامی گنجوی اله شاعر و ادب میباشند که شرح حال آنها را در جلد سوم مفصل خواهید دید.

### فهرست اسامی

در صف اتابکان آذربایجان نام اتابك ابوبکر ابن اتابك محمد پسر عم قزل ارسلان و قتلق اینانج پسر اتابك محمد نیز برده شده است که در اواخر دوره اتابکان امارت داشته اند.

## فهرست سلغریان یا اتابکان فارس

- |     |                   |
|-----|-------------------|
| ۵۴۳ | ۱ - اتابك سنقر    |
| ۵۵۷ | ۲ - اتابك زنکی    |
| ۵۷۱ | ۳ - اتابك تكله    |
| ۵۹۱ | ۴ - اتابك سعد     |
| ۶۲۳ | ۵ - ابوبکر بن سعد |
| ۶۵۸ | ۶ - اتابك محمد    |
| ۶۶۰ | ۷ - محمد شاه      |
| ۶۶۲ | ۸ - سلجوق شاه     |
| ۶۸۶ | ۹ - آبش           |



## سوم اتابکان فارس یا سلغریان

۶۸۶ - ۵۴۳

سومین دسته ترکان اتابکان فارسی هستند . که در سلسله نسب آنها چنین نوشته اند از سوء تدبیر پادشاهان ترکستان پنجاه هزار سوار ترك جلاء وطن نمودند در عالم متفرق شدند یکی از آنها **سلغر** نام داشت که با خدم و حشم خود بخراسان رفت و شروع بتاخت و تاز نمود .

سلجوقیان که بر آنها دست یافتند چون او را مردی شجاع و دلاور دیدند در خدمت خود گرفتند و صاحب سالار آنها شد . فرزندان سلغر در دولت سلجوقیان بنام **اتابك** بفارس رفتند و بین خوزستان و لرستان و کوه کیلویه که مملکت پهناوری است حکومت نمودند و **مورود بن سنقر** مطیع سلجوقیان بود و اولاد خود را خدمت سلاطین سلجوقی میفرستاد و باتفاق مورخین از اواخر ایام دیالمه که ظهور سلغریان است هفت نفر از این اتابکان در فارس حکومت داشتند که شش نفر آنها گماشته گان سلجوقیان بودند بدین شرح چون سلطان آلب ارسلان منطقه فارس را درخور تصرف در آورده و بمقاطعه و ضمان و **تضمین بفضلویه شبانکاره** داد چون شبانکاره عاصی بدولت سلجوقی شد خواجه نظام الملک او را معزول کرد و شغل او را **برکن الدین خمار تکین** سپرد و او رباطی که در میان **خاروی** بود ساخت که شاید از آن اثری باقی باشد و پس از خمار تکین **اتابك جاولی** بجای او منصوب شد و سرکشان شبانکاره را قلع و قمع نمود پس از **جاولی** **اتابك قراجه** حاکم آن منطقه وسیع شد و مدرسه در شیراز ساخت و اسباب و املاک فراوان بر آن وقف نمود و هم اکنون مدرسه **اتابك** در شیراز هست و بعلاوه در جعفر آباد کوشکی و کاخی و تخطی و سریری ساخت که هنوز موجود است و بنام **تخت قراجه** مشهور است این **اتابك** را پشت در به شهر همدان گشتند و پس از او **اتابك میکروی والی** فارس شد و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه ساخت که مرقد خودش همانجا است و خاتون اوزبیده زنی عالی همت بود پس از او **اتابك بوزاب** حاکم فارس شد و او مردی منصف و متصف بصدق و صفا و اخلاق بود چون بوزابه گشته شد **ملکشاه ابن محمد بن محمود بن مسعود بن محمد بن ملکشاه بن آلب ارسلان** بر فارس استیلا یافت و یکسالگی حکومت نمود که **اتابك سنقر** خروج کرد .



۱

اتابك مظفر الدين

سنقر بن مودود

سلغری

۵۴۴ - ۵۵۷

چون دولت آل سلجوق افول کرد اتابك سنقر بن ملكشاه ابن محمد خروج کرد و كارش بسالا گرفت سبب سقوط ملكشاه گردید و خود بر سریر سلطنت نشست و بر تق و فتق مهار امور کشور پرداخت و بعدل و انصاف بامردم رفتار کرد تا بر یعقوب ابن ارسلان که او را **اتابك شومله** می گفتند چند بار لشکر کشی کرد و میان این دو نفر جنگهایی رخ داد عاقبت یعقوب منهزم گردید و دیگر خیال جنگ در سر نپرورانید اتابك سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مناره ای ساخت و مدت سیزده سال حکومت نمود تا در سال ۵۵۷ در گذشت .

۲

اتابك مظفر الدين

زنکی پسر مودود

۵۵۷ - ۵۷۱

چون اتابك سنقر در گذشت مظفر زنکی برادرش غایب بود . **شاهر ظاهرش سابق که رباط سابقی** بیضا منسوب باوست و آل ارسلان سلغری در مملکت او طمع کردند تا زنکی برگشت و باهم بجنگ برخاستند و اتابك زنکی آن هر دو را مغلوب نمود و کشت و خود براریکه سلطنت نشست و بمهام امور پرداخت و بعدل و انصاف و داد و دهش بامردم فارس رفتار نمود .

خانقاه شیخ عبدالله عقیف که کوچك و مختصر بود وسعت داد و تعمیر نمود و دو قوفاتی بر آن معین کرد و پس از او اتابك ابوبكر در تجدید آن نقیصه سعی نمود و چون باتمام رسید بصواب دید یکی از شیوخ شیراز نماز جمعه را در آنجا برپا داشت و بعد از او قتل بن ملك خاتون شیخ ابواسحق بن محمود شاه اینجو عمارت اتابكان را خراب کرد و سه کتب رفیع متصل بیکدیگر بر آن بنانهاد .

اتابك مظفر الدين زنکی چهارده سال حکومت داشت و در سال ۵۷۱ در گذشت .

۳

اتابك مظفر بکله

پسر زنکی

۵۷۱ - ۵۹۱

چون اتابك زنکی در گذشت تكله پسرش وارث تاج و تخت او شد و بحکومت فارس پرداخت و بر شیوه داد گستری پدر مشغول گردید .

خواجه **امین الدین محمد کازرونی** را که حاتم زمان و صاحب کراماتی بود بوزارت برگزید آن وزیر صاحب تدبیر و صائب الرای مسجد **عتیق و خانقاهی و مدرسه ساخت** در زمان حکومت تكله اتابك پهلوان محمد بن ایلدگز از فرصت استفاده کرد و در سال ۵۷۵ لشکر بشیراز کشید و بقتل و غارت پرداخت اتابك تكله او را مغلوب نمود و مدتی صرف وقت کرد تا مشکلات آنحادثه را باشفت بسیار جبران کرد و در سال ۵۹۱ پس از بیست سال فرمانروایی در فارس در گذشت .

۴

اتابك مظفر الدين

طغرل پسر اتابك

سنقر

۵۹۱ - ۵۹۴

اتابك مظفر بر تكله چند نوبت خروج کرد و از عراق لشکر آورد عاقبت بدست تكله افتاد و چشم او را میل کشیدند و با وضعی فجیع کشتند این اتابك بر قسمتی از عراق عجم حکومت داشت و مدت او کوتاه بود قریب سه سال حکومت نمود و چون قسی القلب بود و کور بزودی در گذشت .



۵

اتابك مظفرالدين

ابوشجاع ابن سعد بن

زنكي

۶۲۳ - ۵۹۴

این اتابك حاتم زمان ورستم در روزگار بود حیثیت  
شجاعت و شهامت او در اطراف طنین انداز بود در سخاوت و  
داد گستری شهرتی تمام یافت وزیر باتدبیرش رکن الدین  
صلاح کرمانی و پس از او عماد الدین ابونصر ابن اسعد  
بود این اتابك دارای علم و فضیلت و کمال و ادب بود شعر خوب  
میکفت و نقاد سخن بود اتابك سعد او را نزد سلطان محمد  
خوارزمشاه فرستاد و آن پادشاه این اتابك فاضل و ادیب را

مورد تفقد و تلافی قرار داد . و در مجلس بزم خصوصی او را مقامی بود .

روزی در حال خوشی این بیت را خواند .

در رزم چو آهنییم در بزم چو موم      بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

و با سعد اشاره کرد که بیت دیگر را بگوید او بدیهتا گفت .

از حضرت ما برند انصاف بشام      از هیبت ما برند ز ناز بروم

خوارزمشاه اسعد را آفرینها گفت و ستایشها کرد .

اتابك اسعد باطراف فارس و نکر کشی کرد و شیراز خالی ماند تا سال ۶۰۰ اتابك  
اوزبك پهلوان بشیراز آمد و بغارت پرداخت و در سال ۶۰۲ سلطان غیاث الدین بالشکری  
جرار بشیراز آمد که دمار از روزگار شیرازیان بر آورد گویا همین حملات سخت بود که  
سعدی از شیراز برون رفته و گوید :

سعدی از روزگار آشفته و ساحت خود و صف و شکایت میکند

وجودم بتنك آمد از جور تنگی	شدم در صفر روزگاری دنگی
جهان زیر پی چون سکندر بریدم	چو یاجوج بگذشتم از سد سنگی
برون جستم از تنك تر کان چو دیدم	جهان در هم افتادی چون موی زنگی
چوباز آمدم کشور آسوده دیدم	ز گرگان بدر رفته آن تیز چنگی
خط ماه رویان چو مشك تتاری	سر زلف خوبان چو درع فرنگی
بنام ایزد آباد و پر ناز و نعمت	پلنگان رها کرد خوی پلنگی
درون مردمی چون ملك نيك محضر	برون لشکری چون هژبران جنگی
برسیدم این کشور آسوده کی شد	کسی گفت سعدی چه شوریده رنگی
چنان بود در عهد اول که دیدی	جهانی پر آشوب و تشویش و تنگی

چنین شد در ایام سلطان عادل

اتابك ابوبکر بن سعد زنکی

اتابك دید خسارتی و زیانی بمملکت او رسید چنان ناراحت شد که چون چرخ  
سیار برای تدارك آن بیدادگری قیام کرد و بحرکت افتاد . و خواست انتقام بکشد تا  
سال ۶۲۴ با هفتصد سوار تا حدود ری رفت که بر خوارزمشاه بتازد اما او در همان ایام  
متوجه عراق عرب شده بود و او خود را بر قلب لشکر سلطان زد و صفوف او را در هم  
شکست و آنها را منهزم نمود و باطراف آنها حمله کرد تا شجاعتی شکفت نشان داد خوارزم



شاه که چنین شجاعتی دید دستور داد بمران قشون او اتابك را زنده دستگیر کنند تا اتابك برای رفع خستگی در گوشه پیاده شده و او را دستگیر نمود نزد خوارزمشاه بردند. خوارزمشاه پرسید سبب این حرکت و جسارت چه بود؟ گفت من نمیدانستم این لشکریان متعلق بشهریار اعظم هستند.

خوارزمشاه او را بخشید و دستور داد او را تحت نظر بگیرند و از او محافظت کنند. خوارزمشاه او را عفو کرد و تمام آنچه برای اولایق مقام سلطنت باشد تهیه کرده بودند باو بخشید.

اتابك هم آنچه بود بین امراء سلطان تقسیم کرد و با آنها بخشید همه از علوهمت اتابك تعجب نمودند چه مردی بلند همت و باگذشت است جریان را بعرض خوارزمشاه رسانیدند اتابك را ندیدیم مجلس خود نمود و ملك زوزن واسطه شد که اتابك دختر خود بنام **ملکه خاتون** را **بسلطان جلال فلیك دلی** بزنی بدهد و پسر خود زنگی را در خدمت سلطان بفرستد و هر سال ثلث در آمد فارسی را بخزانة خوارزمشاه تسلیم کنند و قلعه **اصطخر** و **اسکنون** را بنمایند گمان سلطان بسپارد و این قلاع بنقل فردوسی چهار هزار سال کوس آن بکوش ساکنین اطراف هفت آسمان و زمین رسیده که گوید:

### بسم گنبدان و استخر گزین بود جای شاهان ایران زمین

که شاید مراد فردوسی این باشد که چهار هزار سال قدرت سلطنت پادشاهان ایران از این قلاع پیدا بود و اگر مضمون و منطوق شعر حقیقت داشته باشد باید دستگاه فرستنده مخصوص در آن عصر بوده باشد که سخن پراکنی میکرده اند و همه آن صداها را می شنیدند.

اتابك باین شروط مرخص شد و خوارزمشاه او را خلعت داد.

چون ابوبکر پسر اتابك این صلح و سازش و این ازدواج سیاسی و تعهدات و موثقیق را شنید سخت ناراحت شد و بپدر گفت کاری ناصواب کردی و تصمیم گرفت قصاص بکشد و بر قتل خوارزمشاه و انهزام لشکریان او همت گمارد. خود را مهیا کرد باقشونی از شیراز برون آمد و دريك تنگه پشت شیراز موقف گرفت و از لشکریان خوارزم هر که میگذشت او را میکشت تا قریب صد نفر از سپاه خوارزمشاه بدست ابوبکر بن سعد بن زنگی کشته شدند.

خوارزمشاهیان از این موقف و نگرهبانی و تیراندازی آگاه شدند گمان کردند اتابك نقض عهد کرد. بر اتابك سخت گرفتند اتابك آنها را آرام کرد و خود بالشکری بطرف پسر رفت تا سبب این قهر و غضب را بپرسد ابوبکر در ملاقات پدرش مشیر کشید گفت **لا ارحام بین الملوك** موجب این تجری عدم رضایت از خشونت خوارزمشاهیان است و بر پدرش زخمی زد البته آسیب زیادی بر او نرسیده و اتابك تجری پسر را دید کرزی بر سر او زد و او را بر زمین انداخت و دستور داد او را زندانی کنند و عاقش نمود. ابوبکر را بقلعه اصطخر زندانی کردند و خود بشیراز برگشت و بر سریر سلطنت استقرار یافت و آنچه وعده کرده بخوارزمشاه وفا کرد دخترش را هم برای جلال فرستاد.



اتابك چون باخوارزمشاه صلح كرد از حملات آنها مصون ماند و بفراغت بال در عمران و آبادی شهر پرداخت و يك باروی محكمی اطراف شهر كشید مسجد جامع معروف فارس را ساخت و مستغلات فراوان برای حفظ آبادی و عمران آن وقف نمود. ابنیه و عمارات ناتمام دیگر و آنچه كه قشون خوارزمشاهی ویران کرده بودند همه را ساخت و آباد نمود و پس از ۲۹ سال كه بعدل و انصاف گذرانید و در ماه جمادی سال ۶۲۳ در گذشت و در عمارت آبش دفن کردند.

۶

اتابك مظفرالدين  
قتو خان ابو بكر  
پسر سعد بن زنگی  
۶۵۸-۶۸۳

چون اتابك اعظم در گذشت ارکان دولت باپسرش بیعت کردند و قتل و خان ابو بكر ابن اتابك سعد بن زنگی برار یكه سلطنت نشست و بسجع مهرش این بود - الله

وارث ملك سلیمان - سلفر سلطان مظفرالدين والدین تهمتن ابو بكر بن اتابك سعد اتابك زنگی ناصر امیر المومنین شاخص اتابكان فارس است و اوست كه ممدوح شاعر شهر شیراز شیخ شرف الدین سعدی علیه الرحمه بود وصیت شهرت او را سعدی باطراف عالم پرا کند.

ابو بكر بن سعد بن زنگی دارای علوهمت و شجاعت و شهامت بود پادشاهی پاك اعتقاد و صائب الراي بود در تعظیم شعایر دین جدی بلیغ مینمود. نوشته اند بنیاهت ذكر و جلالت قدر از سایر سلاطین ممتاز بود - خرابی وانهدام ویرانی دو یست ساله شیراز را كه در اثر ضربات و عملات سلاطین شبانكاره و آل بور و گماشتگان سلاجقه و لشكریان خوارزمشاهیان جبران نمود و تاسیس بیمن دولت و حسن معدلت او عروس آراسته ایران گردید - بطوری كه افاضل و اشراف اطراف بدر بار او می بردند و او عواطف خسروانه در حق واردین مبذول می نمود - در عصر این اتابك فارس بسیار آباد شد و حوزه علمی و ادبی رونق گرفت از اطراف قطیف و بحرین و بوشهر و بنادر خلیج فارس همه روی بشیراز آوردند و حتی درهند لذا اتابك نام برده او را در خطب خود ستایش می کردند خانقاهها و مدارس و معابد و مساجد بسیار در شیراز ساخته شد و تعمیر و ترمیم تذهیب گردید - قراء و مزارع و طواحین مستقلات و ضیاع و عقار آن خطه رونق گرفت بقاع بسیار ساختند مریضخانهها برپا نمودند اطباء حاذق در آنجا جمع شدند انعام و اکرام اتابك نزد حضار موجب تمرکز افاضل و اشراف و اعیان علم و فضیلت شد - كه الانسان عبید الاحسان صلیحا و زهاد و عباد فراوان شدند.

چون چنگیزیان بالشكر تا تار بر اصفهان تسلط یافتند و عازم فارس گردیدند اتابك بن سعد عاقلانه برادرش تهمتن را با مقدار ی زیاد تحف و هدایا از ظرایف و نفایس و درهم و دینار بخدمت او کتای قا آن فرستاد و این مراسم رسمی بنام سیور غایشی رعایت شد و او هم «سر لیغی بالقب قتلخانی» فرمانی برای اتابك بفارس فرستاد و باین تدبیر فارس مصون از تعرض كشت و كشتار و قتل و صف وانهدام و غارت ویرانی مصون ماند.

اتابك وجوه بیت المال را بتمام مستحقین میداد و در حساب بسیار دقیق بود اما تمام خدم و کسب و منشیان و خدمتگذاران از خورد و بزرگ مورد انعام او بودند.



این اتابك از شرب خمر اجتناب می نمود اما اسباب عیش و عشرت مهیا بود . در سال مبلغ سیصد هزار دینار برای خاقان ترکستانی میفرستاد که آنها هم متعرض او نشوند پسرش را بامالی فراوان خدمت قباآن فرستاد شحنة گان مغول او را احترام میکردند و در شیراز میهمان او بودند در بیرون شهر باغی برای پذیرائی آنها تهیه و تعیین کرد تا از آنها پذیرائی شایانی کنند و مردم عوام با آنها حق ملاقات نداشتند .

هر فتحی که هلاکو خان میکرد اتابك پسر خود را با تحفه ای برسم تهنیت نزد او میفرستاد چنانچه در فتح ماوراءالنهر و بغداد اتابك برادر زاده خود محمد شاه را با طایفه ای برای تبریک نزد هلاکو خان فرستاد و اغزاز و نوازش یافت .

اتابك ابوبکر بن سعد زنگی ۳۵ سال حکومت نمود و سنش حدود هفتاد بود که پنجم جمادی الاخر سال ۶۵۸ بر حمت حق پیوست و پسرش که برای تهنیت هلاکو خان ببغداد رفته بود در مراجعت از خبر مرگ پدر مطلع شد رنج سفر هم او را فرسوده ساخته در بین راه در گذشت و مرگ او هم پس از ۱۲ روز از فوت پدرش رخ داد که سعدی در حق او خودش و آرامش عصر این پدر و پسر که فارس در کمال آرامش بود گفته .

در این مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

در حالی که جنگهای صلیبی از يك طرف شروع شده و جنگهای داخلی و حملات مغول و تاتار هم از طرفی مردم این مرز و بوم را تشویق انداخته بود سعدی گفت :

اقلیم پارس را غم آسید دهر نیست      تا بر سرش بود چه توئی سایه خدا  
امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک      مـانند آستان درت مـأمن رضا  
بر تست پاس خاطر بیچارگان و شکر      بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا  
یارب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس      چند آنکه خاک را بود و باد را بقا

چون سعد بن ابوبکر زنگی بفاصله ۱۲ روز پس از پدر در ۱۷ جمادی سال ۶۵۸ در گذشت اتابك محمد پسر او که کودک بود بتخت سلطنت نشست مادرش ترکان خاتون همیشه علاءالدوله اتابك یزد که زنی مدیره سیاست مدار زیرك کار دان بود امور کشور را اداره میکرد و با طرف و اکناف نمایند . میفرستاد و مهمام امور مملکت بدست او رتق و فتق میشد و

و خزانگی که جدش ابوبکر در مدت ۳۵ سال اندوخته بود بر لشکریان صرف کرد تا مطیع و دوست دار او باشند و سعدی بهمین جهت گفت یکی رنج خورد و نه بد و دیگری گنج برد و دهد ترکان خاتون از کمال حزم و دور بینی و مال اندیشی در کار کشور خواجه نظام الدین ابوبکر را بمنصب وزارت رسانیده بود با تحفه و هدایائی نزد هلاکو خان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرد ایلخان برای ایالت اتابك ایلخان فرستاد و اهالی شیراز ترکان خاتون را بشهامت ستایش کردند و اتابك ابوبکر تا دو سال و هفت ماه زیر نظر مادرش حکومت میکرد تا شپی از بام قصر بیفتاد و در گذشت و پس از ۶۶۱ نه از سلطنت و نه از دنیا گامی نگرفت و نسلی نداشت که در حق او گفته اند :

۷

اتابك محمد بن  
سعد بن ابوبکر بن  
سعد بن زنگی  
۶۶۱ - ۶۵۸



گل صبحدمی بخود بر آشفته بر یخت      باباد صبا حکایتی گفت و بر یخت  
بد عهدی دهر بین که گل در ده روز      سر بر زد غنچه کرد و بشگفت و بر یخت

۸

اتابك محمد شاه  
سلغرشاه پسر اتابك

سعد

۶۶۱

پس از سقوط محمد بن سعد بن زنکی پادشاه شد خزاین و  
عسا کر و قشون همه در اختیار مادرش بود و محمد شاه سلغر  
ملازم رکاب هلاکوخان در بغداد بود ایلخان که آثار شهامت  
و شجاعت از او دیده بود و در مجالس رزم و بزم او را آزموده  
بود بایالت فارس گماشت اما او بلهو و لعب مشغول شد و  
بشرب و خمر و عیاشی با زنان پرداخت در این اثنا برادر بزرگترش  
که در قلعه اصطخر زندانی بود از او عذر خواهی کرد و این دوبیت را نوشت بشفاعت  
فرستاد .

درد و غم بند من درازی دارد      عیش و طرب تو سر فرازی دارد  
بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک      در پرده هزار گونه بازی دارد

جمال الدین مسعود خجندی این دوبیت بر آن افزود .

کی باشد از این سنگ برون آمدنم      یا نیست از این شک برون آمدنم  
گوئی مگر از سنگ برون می آید      پروانه از سنگ برون آمدنم  
محمد شاه سلغری سطری چند عشوه آمیز برای او نوشت و بکار خود مشغول شد  
و بخون ریزی و سفک دما پرداخت تا مردم از او سخت متنفر و منزجر شده و با آنکه دختر  
ترکان خاتون را گرفته بود نصایح مادر زن در او اثری نکرد .  
در این اثنا خبر رسید که هلاکوخان محمد شاه سلغری را بازنش احضار کرده تا در باب  
شیراز مذاکره کند .

سلغرشاه در رفتن تعلل کرد و هلاکوه هم از اعمال شنیع او خبر یافته بود ترکان  
که بوضع داماد آشنا بود بهرزبانی شد او را نزد هلاکوفرستاد و ضمناً پیغام کرد که او  
از عهده کشور داری بر نمی آید و خون بیگناهان بسیاری ریخته است و بر خلاف سیرت  
پادشاهان عمل کرده هلاکوه را زندانی نمود بقلعه اصطخر فرستاد و مدت سلطنت  
هشتم ماه بود .

۹

اتابك سلجوقشاه  
پسر سلغرشاه

۸۶۰ - ۶۶۲

چون محمد شاه باغوای ترکان خاتون گرفتار شد آن  
بانوی بزرگ جمعی از امرا را بقلعه اصطخر فرستادند  
سلجوقشاه را بسلطنت بنشانند تا امراء با اصطخر رسیدند  
که سلجوقشاه هم آزاد شده و سران سپاه در رکاب او  
مراجعت کردند .

نسب سلجوقشاه از جانب مادر بسلاطین سلجوقشاه میرسد و از این جهت نام او را  
سلجوقشاه گفته اند این جوان صورتی زیبا و سیرتی نیکو و منظری دلپسند داشت در جلوس  
خود طایفه از امرا را که بفته و فساد شهرت داشتند از میان برداشت و ترکان خاتون را



در سلك ازدواج كشيد تا از مكر و فريب او ايمن باشد و خزائن و دفتائن را در تحت تسلط آورد

اما چون عياش و خمار بود جنون خمري گرفته كه كوچك ترين عقوبتش قتل بوده يكشب در حال مستي در بزم رسمي در فكرش افتاد تر كان خاتون را بكشد و با آنكه شيفته جمال او بود و مستظهر بسياست عاقلانه آن زن بود تملك نفس از دست داد و بزنگي جلادش كه حاضر بود گفت سر تر كان خاتون را بياور. آن مامور قسي القلب بدون درنگ سر تر كان بر طشتي نهاده برابر سلجوق شاه گذاشت.

ويك جفت گوشواره قيمتي از در خوشاب بكوش آن زن بود بيرحمانه كشيد كه كوشش دريد و پيش مطربه مجلس انداخت در حالي كه قيمت برابر خراج مصر بود.

در اين موقع **اغل بيك** قتل بيكچي بيريق هلاكو خان شيراز بودند و اين واقعه راديدند سوار شدند از شهر بيرون رفتند سلجوق شاه كوشش كرد آنها را منصرف كنند نتوانست ولذا با كرزي تعقيب آنها رفت اغل بيك را بايك كرز كشت و بعد بقتل بيكچي رسيد دستور داد مردم رجاله خانه هاي آنها را با نطف آتش زدند چون خبر بهلاكو خان رسيد دستور داد **التاجو تيمور** بالشكر مغول در اين واقعه با اتابكان اصفهان ويزد علاءالدوله اتابك كه برادر تر كان خاتون بود **والتاجو باحاكم كرمان وملك ايك نظام الدين حيو به** هم براي برانداختن سلجوق شاه بشيراز آمدند و سلجوق شاه فرار كرد در كارون او را تعقيب كردند جنگ سختي در گرفت و شجاعت نشان داد تا امير مسعود قاضي او را پناه داد و بالاخره در جنگ بدست علاءالددين از تيري بزمين افتاده و او را كشته و در سفيد رود دفنش نمودند - سال ۶۶۲

## آبش دختر اتابك

۶۸۶

چون سلجوق شاه را كشتند غير از آبش خاتون و خواهرش كسي وارث تاج و تخت نبود حكومت فارس منقرض بابش گرديد و ترجيح او بر خواهرش براي آن بود كه او در حباله **منكو تيمور**

**اغل** پسر هلاكو خان بود التاجو كه سلجوقيان را منقرض نمود نوكرش تيمور باو گفت بايد شيراز را قتل عام كرد تا ديگر كسي بر امير عاصي نشود التاجو گفت براي يكنفر عاصي كه شهري را قتل عام نميكنند آنها شيرازي كه بما وفادار بوده آبش مردم را امان داد و بامشاهير فارس بجانب هلاكو خان رفتند.

از وقايع مهم زمان او خروج قاضي شرف الدين قاضي فارس بود كه از درسيادت و رحانيت در آمد و بالاخره جمعي از قشون سلجوق شاه اطراف او جمع شدند و مقابل قشون هلاكو خان صف آرائي كرد و بفتنه او بسياري از مردم بدست مغول كشته شدند واقعه در سال ۷۶۵ رخ داد و آبش خاتون هم در سال ۶۸۶ در راه تبريز در گذشت اتابكان فارس بكلي از بين رفتند.



## فهرست اسامی اتابکان لرستان

۵۴۳ - ۷۴۰

- |         |                                |
|---------|--------------------------------|
| ۵۴۳     | ۱ - ابوطاهر محمد بن علی فضلویه |
| ۶۰۰     | ۲ - اتابك نصرت الدين هزار اسب  |
| ۶۵۰     | ۳ - اتابك بكلاه پسر هزار اسب   |
| ۶۵۷     | ۴ - اتابك شمس الدين آلب ارسلان |
| ۶۷۳     | ۵ - اتابك يوسف شاه             |
| ۶۹۵ ۶۸۷ | ۶ - اتابك افراسياب             |
| ۶۹۵-۷۳۳ | ۷ - اتابك نصرت الدين احمد      |
| ۷۳۳-۷۴۰ | ۸ - اتابك يوسف شاه             |
| ۷۴۰     | ۹ - اتابك افراسياب دوم         |



## چهارم اتابکان لرستان

ایل لر اقوام متعدد و مخلص بوده و هستند که در مناطق مختلف میزیستند در تاریخ  
انعصر تقسیم **بزرگ و لر کوچک شده** و سر دسته آنها دو برادر بودند که اولاد و برادر  
بزرگتر را **لر بزرگ** و نسل و اخلاف برادر کوچک تر را **لر کوچک** خوانده اند اولی **ابو منصور**  
دومی **بدر** نام داشته ابو منصور در گذشت و امر ریاست پیسرزاده او محمد هلال  
بن بدر رسید و مردی عدالت پرور بود که در سال ۵۰۰ ریاست میکرد و آنوقت لرستان  
در تصرف **شولان** بود و او صد خانواده را از کوهها به کرد جبل السماق لرستان کوچ  
داده در ضل احقاد محمد بن خورشید منظم شدند و مهمان آنها بودند .

رئیس آنها محمد بن فضلویه چون اش غذا را کشیدند سر گاوی نزد او نهاد بفال نیک  
گرفت گفت سرور این قوم خواهیم شد .

ابوالحسن پسری بنام علی داشت روزی علی بشکار رفت و سگی همراه برد جمعی  
باو برخوردند که میان آنها ، جدائی شد و علی را چندان بزدند که بیهوش شد گمان  
کردند او مرده پایش را کشیدند و در غاری پنهان کردند سک بادشمنان علی رفت شب که  
شد آنها خوابیدند سک خایه و تخم بزرگ آن دزدان را کشید و بدین رنج مردند سک بخانه  
خویش برگشت اصحاب علی دهان او را خون آلود دیدند فهمیدند واقعه رخ داد بیک بیرون  
آمد و جمعی مسلح همراه او بغار رسیدند که علی افتاده بود او را بخانه بردند تا صحت  
یافت و آنموقع سلغریان قوت داشتند .

علی در گذشت و پسری بنام محمد داشت و او پسری بنام ابوطاهر داشت ملازمت  
اتابک سنقر را گرفتند و پس از جنگ با اتابکان فارسی در لرستان اقامت یافت و سلسه  
تشکیل داد .

ابوطاهر محمد بن علی ابوالحسن فضلوی اتابک لرستان بکرمک  
اتابک سنقر بحدود لرستان آمد و بر آن منطقه استیلا یافت و  
بنام اتابک شهرت یافت .

۱  
**ابوطاهر محمد بن  
علی فضلوی**

اتابکان لرستان از اتابکان حقیقی نیستند بلکه اتابکان  
جعلی و طفیلی میباشند اتابک ابوطاهر بر اتابک سنقر عاصی شد و مدتی در لرستان حکومت  
نمود تا در گذشت .



۲

## اتابك نصرت الدين هزار اسب

ابوطاهر پنج پسر داشت بنام که بزرگترین او هزار اسب نام داشت او بكمك اقوام قبایل جبل السماق شام که بلرستان آمدند قوت گرفت و طایقه **شولان** را که لرستان را در تصرف داشتند بضر ب شمشیر بیرون نمود **تاشو لرستان** را مسخر نمود و **شولان**

بفارس گریختند .

هزار اسب و برادرانش تا چهار فرسخی اصفهان را در تحت ضبط خود آوردند و بیا **اتابك** تكله سنقری پیکار و جنگ نمود و شیرازیان را شکست دادند تا با او بصلح برقرار گردید و دختر او را در عقد نگاه در آورد و فرزندی پیدا کرد که نام او را هم تكله گذاشت و خلیفه برای او خلعت فرستاد و او هم خود در گذشت .

۳

## اتابك تكله پسر هزار اسب

**اتابك** تكله پسر هزار اسب و از طرف مادر نبیره سلغریان بود چون پدرش فوت شد بجای او نشست **اتابك** سعد زنگی از او رنجش داشت زیرا در شکست **شولان** از لرها آزاری دیده و این کینه را از تكله در دل داشت تا جمال الدین عمر را که عموزاده تكله است باده هزار سوار پیاده **لر و شول و ترکمان** بجنك او فرستاد و آنها وقتی بتكله رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود .

تكله طوعاً و کرهاً در برابر لشکر شیراز صف کشید و پس از ساعتی که با آن خیل کثیر مصاف داد خواست از میدان بر گردد تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمد که سپاه فارس شکست خورد و نام تكله بلند شد و پس از این سه دفعه لشکر از فارس بلرستان می آمد و و باز شکست می خورد .

تكله **اتابك** لرستان پس از این فتوحات و آوازه شاد و دلاوری عازم **لر کوچک** شد که حسام الدین خلیل پسر زاده شجاع الدین خورشید حاکم که **کوچك** بود و بین آنها **جنگ** در گرفت و حسام الدین خلیل عاجز شد و تكله بعضی از شهرهای اولی تصرف کرد و بوطن خود باز گشت .

در غیبت تكله **بهاء الدین گشتاسب و عماد الدین یونسی** که سپهدار خلیفه بغداد بود لشکرهای لرستان فرستادند و ایشان خرابی بسیار کرده و عـم تكله **قرلر** را گرفته بخوزستان برد و آنجا زندانی نمود .

تكله در مراجعت از **لر کوچک** لشکر بر سر آنها فرستاد و عماد الدین یونس کشته شد و **بهاء الدین گشتاسب** اسیر گردید تكله او را نوازش کرد بخوزستان فرستاد تا **قرلر** را از زندان بیرون آورده بلرستان بفرستد و این واقعه در سال ۶۵۵ رخ داد .

چون هلاکوخان عازم بغداد شد تكله بر سبیل مطاوعت بخدمت او پیوست هلاکوخان او را در تومان **کیوقایو تین تعیین** و منصوب نمود .

چون بغداد فتح شد گفته شد که تكله بر قتل خلیفه تاسف می خورد هلاکو از این معنی رنجیده تكله که از رنجش هلاکو مطلع شد بطرف لرستان برگشت هلاکوخان هم **کسوقائین و سرتاق نومین** را با سپاهی گران برای گرفتن تكله بلرستان فرستاد .



آلب ارغون هزار اسب برادر تكله گفت مصلحت در این است كه مرا بخدمت  
هلا كو خان فرستی تا اورا راضی كنم و سعی كنم لشكر مغول مراجعت نمایند بشرط آنكه  
عهد كنی قبل از برگشت من بالشكر مغول جنك نكنی .

تكله رای برادر را پسندید و نامه ها باو فرستاد جنسی بر معذرت و اطاعت آلب ارغون  
فوری خود را بلشكر مغول رسانید و در سرحد لرستان با امراء مغول ملاقات كرد و بصورت  
عجز و انكسار خود را نشان داد معذرت و پوزش طلبید امراء مغول او را دستگیر نموده  
كشتند و بدن او را با خود بلرستان بردند اتابك از بیم قتل برادر و رعایت عهد و میثاق  
مقابل امراء و قشون مغول نیامد بلكه در قلعه ای محكم متحصن شد و آنچه و عد و وعید  
دادند مفید نیفتاد تا آخر الامر هلاكو انكشتر خود را بنشانی زنهار و امان برای تكله  
فرستاد او هم با اعتماد این نشانی از قلعه بیرون آمد او را بتبریز بردند و پس از محاکمه  
و ثبوت گناه او سر تكله را بریدند و هوا خواهان جسد او را دزدیدند و بلرستان برگردانیدند  
چون تكله كشته شد برادرش اتابك شمس الدین آلب

۴

اتابك شمس الدین  
آلب ارسلان پسر  
هزار اسب

ارسلان پسر هزار اسب بجای او بامارت لرستان برگزیده  
شد آلب ارغون كه بدانجا رسید دید شهری خراب و ویران و  
رعایای بیچاره ورنجور دارد با حسن تدبیر غایبانرا جمع كرد  
و حاضر را استمالت نمود و بر تعمیر ابنیه و عمارت و زراعت و  
ترغیب و تحریر در امر فلاحیت بذل سعی کافی نموده و تا در اندك مدتی لرستان ببار دیگر  
آباد و معمور گردید او چون حكام عرب و آئین سلاطین مغول قشلاق و بیلاق مینمود زمستان  
در ایدج و سوسن توطن میكرفتند و تابستان در جوی سرد و كوه زرد كه منزلی خوش  
آب و هوا و مصفی و بلند بود در كنار رودخانه های تستر نزدیک شوشتر بسر می بردند  
چون از حكومت او پانزده سال گذشت وفات كرد كه پسر از او بنام يوسف شاه و عماد  
الدین باقی ماندند .

۵

اتابك يوسف شاه  
پسر شمس الدین  
آلب ارغون

بعد از فوت آلب ارغون بموجب حكم مغول اتابك يوسف شاه فرمانروای  
لرستان شد و او بادو بیست سوار ملازم در گاه ابو خاقان گردید  
و نوابش بحكومت لرستان قیام میكردند چون براق خان از  
امویه و يوسف شاه از لرستان زیر فرمان اباقا خان بقصد قلع و  
قمع حكام گیلان بدون حدود رسیدند طایفه کیل در دره تنك  
قصد شاه كردند نزدیک بود او را بكشند اتابك از اسب پیاده شد بآن فیل مست نیزه ای زد  
و سخت او را فشار داد تا كشت و اباقا خان از هلاكت نجات یافت و بیاس این خدمت فرمان  
حكومت خوزستان و كوه کیلویه و شهر فروزان و جرفارقان را باوداد . چون اباقا خان  
در گذشت نوبت سلطنت باحمد منتقل شد بین احمد و ارغون نزاع برخواست احمد خان  
ازلران استمداد نمود او هم بادو هزار سوار بكلك اوشتافت اما چون ارغون غالب و فاتح  
شد لرها راه بیابان پیش گرفتند بطرف نطنز و طیس رو آوردند ولی اكثر آنها در بیابان  
كویر از فشار تشنگی و ناراحتی جان سپردند . تا پس از يوسف شاه از ارغون بخان رفتند و خان  
او را بطلب خواجه شمس الدین صاحب دیوان كه در آن موقع بلرستان رفته بود



فرستاد و خواجه آمد او را احترام کرد دختر خود را بیوسف شاه داد و در این اثنا فرمان خان مغول رسید که بلرستان برود و از آنجا بطرف کوه کیلویه رفت و در همان شبها خوابی خطرناک دید و چند روز بعد در گذشت و از او دو پسر باقی ماند **افراسیاب و احمد**.

۶

### اتابك افراسیاب

چون یوسف مرد پسرش افراسیاب بجای پدر نشست -  
**بوقاچکسانك** که امیر الامراء ارغوان خان بود فرمان حکومت لرستان را باو داد افراسیاب هم برادر خود را در الزام رکاب او فرستاد و خود در لرستان بظلم و جور پرداخت و هر کس را بیپناه میگرد و اموال او را مصادره می نمود تا عاقبت مردم از دست او بترسیدند و طایفه او باصفهان گریختند. افراسیاب عمه زاده خود قزل را برای تعقیب خویشان و دستگیری آنها باصفهان فرستاد که در این اثنا خبر وفات ارغوان خان در اصفهان شیوع یافت قزل و سلغر شاه شهنه اصفهان را کشتند و بر شهر استیلا یافته جمیع لران که بدانجا آمده بودند از میان بردند افراسیاب گمان کرد اعضاء دولت خود چنین اقدامی کرده اند همه اقربا را با مارت ولایت عراق و همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرد و پسر تکه را بالشکری **بدر بند کره رود** فرستاد و لران در آن حدود با صدها مغول زد و خورد می کردند و شکست بر لشکر مغول افتاد و لرها بمنازل خود برگشته بفسق و فجور و عیش و نوش مشغول شدند.

مغولان هم از راه غیرت و حمیت برگشته آنها را تعقیب کردند تا دمار از روزگار آنها برداشته چنانچه يك زن مغول دو مرد لر را بکشت و چون خبر باردور رسید **کیخاتو خان** یکی از امرا را باده هزار بدفع فتنه افراسیاب فرستاد و افراسیاب هم از بیم جان بیکی از قلاع رفته و بسیاری از لرها کشته شدند و سپاه تاتار قلعه تحصن او را محاصره کردند تا افراسیاب از در توبه و انابه و معذرت بیرون آمد سردار لشکر او را با خود خدمت کیخاتو خان برد.

خان بشفاعت **پادشاه خاتون کرمانی** و دیگر خوانین از سر جرایم او در گذشت و باز هم لرستان را باو دادند و او بلرستان آمد با اقوام و خویشان خود بجنک پرداخت و آنها را کشت و در سال ۶۹۵ غازان متوجه بغداد شد افراسیاب خود بخدمت خان مغول رسید او احوال مردم را پرسید **همر قداق** نماینده او گفت این همانست که در لرستان بجای پذیرائی یکمن جو و یکمن گاه بما مساعدت نکرد و این شکایت حضوری سبب شد که بحکم امیر مغول او را کشتند - در سال ۶۹۵.

۷

### اتابك نصرت الدين احمد

احمد

۶۹۵ - ۷۳۳

چون افراسیاب کشته شد منشور حکومت لرستان را بنام برادرش اتابك احمد نگاشتند - او در تمشیت امور کوشید در ترویج منزلت اسلام مساعی جمیله بکار برد ملك قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نایب و ولیعهد خود گردانید و امارت فشونی را بملك خسرو شاه پسر ملك حسام الدین عمر تعویض کرد - در حیات او ولیعهدش در گذشت و پس از وفات ملك قطب الدین پسر خودش یوسف شاه



را وليعهد نمود اين اتابك ۳۸ سال حاكم لرستان بود و در سال ۷۳۳ زمان سلطان ابوسعید خدا بنده در گذشت .

نصرت الدين كه مرد يوسف شاه متصدي حكومت لرستان شد و او حاكم عادل و رعيت پرور بود و در جمادي الاول سال ۷۴۰ در سن ۴۳ سالگي در شوشتر در گذشت و در مدرسه ركن آباد مدفون شد مدت حكومتش شش سال بود .

۸  
اتابك  
يوسف شاه  
۷۴۰ - ۷۳۳

پس از در گذشت يوسف شاه افراسياب حاكم لرستان شد و او آخرين حاكم اتابكان لرستان است پس از او كار مستقيم بدست تيموريان اداره ميشد - بايد گفت كه اتابكان يزد و اصفهان وغيره بيشتري از عموزاده كان و اتابك زاده گاني بودند كه با برادران خود نمي ساختند يا زير بار برادر بزرگتر نميرفتند - يا عموها و خالوها بودند كه زير بار فرمانداران جوان نميرفتند و اكثري با هم كشمكش داشتند و بعلاوه كه پس از سلجوقيان كشور ايران بيشتري حال ملوك الطوايفي پيدا كرد صباحي چند خوارزمشاهيان باز در زير فرمان واحد بردند اما بس از آنها باز هر كس هر گوشه اي توانست از استقلال دم ميزد .

۹  
اتابك  
مظفرالدين  
افراسياب  
۷۴۰



ملوك باميان

۶۰۹ - ۵۵۰

يك شعبه از غوريان حكومت باميان هستند اين سلسله از فروغ منشعب غوريان بوده كه اول آنها ملك مسعود عموي سلطان غياث الدين محمد بن سام بود و مدتي مديد حكومت باميان و بلاد طخارستان دست او بود و پادشاهان غور هم با احترام آنكه عموي آنها بود عزت ميكنداشتند .

ملك مسعود فرزندان شايسته اي داشت بنام شمس الدين محمد و تاج الدين زنگي و حسام الدين علي كه هر سه برادر شجاع مردافكن بودند چون فخر الدين مسعود در گذشت سال ۵۵۰ پسر بزرگ او بجاي او نشست .

شمس الدين

محمد مسعود

ملك شمس الدين پس از پدر حاكم باميان شد سلطان غياث الدين محمد بن سام از براي او تشريف و خلعت فرستاد او طخارستان و بلخ - بقلان جغانيان و قسمتي از بدخشان را در حيطه تصرف آورد و اعمال نفوذ ميکرد تا بلوك غور بدفع سلطان شاه ابن ايل ارسلان پسر اتسز متوجه شدند شمس الدين در مرو رود كه ميدان جنگ بود مردانگي كرد و ملك بهاء الدين طغرل كه نماينده سلطان سنجر بود گرفت و كشت سلطان غياث الدين از اين شجاعت مشعوف گرديد و او را لقب سلطان داد مدتي حكومت داشت و بمردانگي بامردم رفتار ميکرد تا در گذشت .

بهاء الدين

سام بن شمس الدين

محمد

ملك شمس الدين كه در گذشت بهاء الدين حاكم باميان شد و او پادشاهي عالم و عادل و داد گستر بود كه پيوسته با علماء مخالفت داشت و امام فخر رازي رساله بهائيه را بنام او نوشت كشور او وسيع و عريض گرديد .

يكروز قاضي تاج الدين زوزني بر سر منبر او را ثنا و مدح گفت و عمران و آبادي مملكت او را ميستود و اين كلمات گفت چه جلوه گري كنم عروس ملكي كه بر روی سلطنت او را مثل اين دو خال بود يكي سلطان غياث الدين محمد بن سام و ديگري سلطان معز الدين ابن سام كه ايشان خالان (خالو) ملك بهاء الدين سام بودند - بهاء الدين پس از ۱۴ سال حكومت نوزده روز پس از اين تمجيد و تعظيم در گذشت سال ۶۰۲ .



# ملوك كرت

پادشاهان

كرت

۷۹۱ - ۶۴۳

شمس الدين محمدابی بكر كرت دختر زاده ملك ركن الدين است كه از فرزندان عزالحق مرغنی و از اعمال سلطان غياث محمد بن سام است امرای كرات از نژاد غوریان هستند كه آغاز استیلای مغول بر ایران حكومت داشتند چون مغول رو بضعف گذاشتند آنها قوت گرفتند و در خراسان تاهرات را مسخر نمودند تا سال ۷۸۲ بدست تیموریان منقرض شدند .

شمس الدين اول

۶۴۳

عزالدین مرغنی در ایام سلطنت سلطان غیاث الدین محمد سام فرماندار هرات شد و قلعه هرات را بپیرادرش تاج الدین عثمان سپرد و حكومت خنسارا بملك ركن الدين داد با همسایگان بدوستی رفتار میکرد چنگیر خان از اخلاق اوراضی بود اورا اکرام و احترام بسیار کرد .

ركن الدين

۶۷۷

ركن الدين در سال ۶۴۳ كسالت پیدا کرد شمس الدين را ولیعهد خود نمود در سال ۶۴۴ با امراء مغول بهندوستان رفت و در ركاب آنها جنگها کرد و شجاعتهایشان داد . ضمناً منكو قاآن حكومت هرات و غور و عرضیان سفراء و فرات و سیستان را بشمس الدين سپرد و او در سال ۶۶۷ برای گرفتن ایران از هرات حرکت کرد و خراسان را گرفت .

فخر الدين

۶۸۴

فخرالدین بجای او نشست كه مردی ادیب و شاعر و نویسنده بود **حكایت او با خطیب قوشنج ربیعی در كرت نامه** ضبط است .

خطیب قوشنج ربیعی مردی دانشمند مورخ بود كه برای فخرالدین از سیره پدران و آباء و اجداء او میگفت و در حقیقت مربی خوبی برای او بود در نظم و نشر ادبیات علم و كمال او بسرحد فضیلت رسانید تا از دنیا رفت .

غياث الدين

۷۰۸

غیاث الدین بجای او فرماندار هرات شد و سال ۷۰۷ با تاجلیل الجایتو فرماندار هرات شد در سال ۷۲۱ بحج رفت و فتوحاتی نصیب او شد .

شمس الدين ثاني

۷۳۹

و در سال ۷۲۹ ملك شمس الدين ثانی بجای او نشست و چون شارب الخمر بود چندان زیست نکرد دوماه حكومت نمود و ده روز هشیار نبود .

حافظ

۷۳۰

و پس از او ملك حافظ حاكم هرات شد كه او را كشتند و سپس در سال ۷۳۲ معزالدین افسطین كرت بجای او نشست او مرد مدبری بود و ۷۹۱ و ملك غیاث الدین سوم حاكم هرات

شد و او با سرایداران بچنگ پرداخت و چهل روز جنگ، كرد شجاعت او باعث شد كه داماد تیموریان و نماینده آنها شد و تا سال ۷۷۲ حكومت هرات را داشت بعد هم بمقامات فرماندهی تیمور نائل گردید .



# فهرست سلاطین مغول و مدت سلطنت آنها

۱۰۴۳ - ۶۰۳

میلادی	هجری	خانان بزرگ
۱۲۰۶	۶۰۳	چنگیزخان
۱۱۲۷	۶۲۴	اوگتای
		دوره فترت
۱۲۴۱	۶۲۹	تورا کینا خاتون
۱۲۴۱	۶۴۴	کیوک
۱۲۴۸	۶۴۶	منکو
		سلسله یوئن
۱۲۵۷	۶۵۵	قویلا
۱۲۹۴	۶۹۳	اولجایتو
۱۳۰۷	۷۰۶	کلوک
۱۳۱۱	۷۱۱	بویان نو
۱۳۲۰	۷۲۰	ججن
۱۳۲۳	۷۲۳	یسیون تیمور
۱۳۲۸	۷۲۸	رجی پلکه
۱۳۲۳	۷۲۸	کرشله
۱۴۲۹	۷۲۹	جیغتو
۱۳۳۲	۷۳۲	رین تشن پال
۱۳۳۲	۷۳۲	طغان تیمور
میلادی	هجری	دوره ضعف دولت مغول
۱۳۷۰	۷۷۱	بیلک تو
۱۳۷۸	۷۸۱	اوسوخال
۱۳۸۸	۷۹۰	آنکه سور یغتو
۱۳۹۲	۷۹۴	آلبیک
۱۴۰۰	۸۰۲	گون نیمور
۱۴۰۳	۸۰۵	اولجای تیمور



**وجه تسمیه سیستان** گویند حضرت سلیمان نبی ع گذر بر سیستان نمود و زمینی که امروز سیستان گویند دریائی بود چون دریا نیز بنظر سلیمان بزرگ و موحش آمد دیوان را فرمود تاریک در آن ریزند و پر کنند تا کف آن بازمین هموار گردد دیوان از صبح تا ظهر نیمروز خدمتی چنان کردند تا پرشد و اسم نیمروز بر آن ماند .

**ظاهر محمد** سیستان پس از انقراض دولت خلفا بن احمد که گماشته یمین الدوله محمود غزنوی بود بدست طاهر بن محمد افتاد و سلطنت که بسلاجوقیان رسید تا چند سال سیستان در دست او بود در گذشت .

**تاج الدین ابوالفضل** تاج الدین پس از پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و اظهار شجاعت و دلاوری بسیار کرد . و در شکست سلطان تاج الدین اورا یاری کرد و فاتح شد و باز بحکومت سیستان برگشت و در ترویج علم و تفضیل عمل جدی بلیغ داشت تا در گذشت .

**ملك شمس الدين** ملك شمس الدین از فرزندان ابوالفضل بود که بجای پدر نشست ولی برادران خود را گشت و یکی رامیل کشید و مردم را قتل عام کرد .

پس از سنجر غزنین و خراسان و کرمان را ضمیمه سیستان نمود مردم از دست او بتنگ آمده بخدا شکایت کردند تا شمس الدین محمد بقلع و قمع آنها بسبستان رفت و اورا با همه یارانش بجرم قصاص مردم سیستان گشت .

**ملك تاج الدين** ملك تاج الدین در زمان پدر پادشاه شد و راه عدل و داد سپرد ملك نیمروز از صمیم قلب مطیع او شد با سلطان غور هم بیعت کرد و خطبه بنام او خواند غوریان در عصر او بر خراسان تسلط یافتند .

ملك تاج الدین در رواج احکام شریعت سید المرسلین کوشش کافی نمود مساجد و مدارس و معابر بسیار ساخت او شصت سال حکومت کرد و پسرش ناصر الدین عثمان را ولیعهد نمود ولی قبل از خودش ولیعهد در گذشت آنکاه بهرامشاه را ولیعهد نمود و خود در سال ۶۱۲ در گذشت .

**یمین الدوله** بهرامشاه پس از او حاکم ضابطی بود بشجاعت و شهامت شهرت یافت در سال ۶۱۲ که تاج الدین در گذشت او بر سیستان حاکم شد و در آن شهر رسم بود که قبایل با هم بعداوت بر میخواستند و با فرصتی یکدیگر را میکشتمند بطوری ناامنی بود که هیچ کسی بدون سلاح رفت و آمد نمیکرد .

**بهمراه شاه** بهرامشاه این رسم شوم و ناامنی را از بین برد و برخی را که منشاء فساد بودند گرفت زندانی کرد و سرگردهای محلات را مؤاخذه نمود و بحسن تدبیر و سیاست ملایم این عادت را بر طرف ساخت .



او دو بار لشکر بقیستان کشید ابونصر فراهی صاحب کتاب نصاب صبیان  
 او را مدح نموده است

شاه نیمه روزی در روز مملکت      خجسته هنوز اول با مداد است  
 در این قرب اندر قهستان نمودی      جبهانی پراز عدل و انصاف داد است  
 همان در جهان تاج جهان را طراوت      ز آب و ز آتش ز خاک و ز باد است  
 نماند فراموش بر یاد خسرو      ثنای فراهی اگر هیچ باد است

بین بهرامشاه و ملاحده قهستان خصومتی سخت بود چهار نفر از فدائیان اسماعیلی  
 منتظر فرصت شدند تا وقتی که او بمسجد آمد و در راه بر او تاختند و با ضرباتی  
 سخت او را کشتند .

### نصرت الدین پسر بهرامشاه

چون بهرامشاه در گذشت نصرت الدین حاکم سیستان شد و  
 رکن الدین را گرفته مقید ساخت پس از مدتی او را از زندان  
 بیرون آوردند اما بین برادران نزاع تجدید شد نصرت الدین  
 منهزم گردید و از ملوک غور خراسان کمک گرفت و باز بر مملکت نیمروز استیلا یافت  
 تالشکر کفار بر او تاختند او را کشتند .

### رکن الدین بهرامشاه

رکن الدین مردی متهور خونریز بود اعمال زشت و کارهای  
 ناپسند میکرد بطوری که بهرامشاه پدرش مدتی او را زندانی  
 کرد و سلطان محمد خوارزمشاه از سیستان لشکری خواست  
 بهرامشاه رکن الدین را بکمک او فرستاد اما در راه شراب خورد چون بخوارزمشاه  
 رسید او را کشت و بسیستان بر گشت تا پدر از کردار زشت او از خوارزمشاهیان عذر  
 خواهی کرد اما ملک نصرت باغوریان بسیستان حمله کرد و رکن الدین را مغلوب ساخت  
 رکن الدین بدست لشکر مغول کشته شد .

پس از او شهاب الدین محمود و ملک تاج الدین پناالتکین خوارزمی بحکومت  
 سیستان نشستند ولی دست نشانده مغول بودند .  
 دیگر استقلال و آزادی عمل نداشتند .



ملك جلال الدين  
على

چون او در گذشت مردم دو فرقه شدند جمعی جانب غیاث الدین محمد بن محمد سام رفتند و گروهی بجلال الدین علی و برادرش میل کردند آنها در غزنین بودند دعوت شدند نوشته اند از خزانه غزنین بجلال الدین علی ۲۵۰ شتر اشیاء مرصع و سیم و زر رسید و همه را به بامیان آورد و بعد لشکر بغزنین کشید و در همان حینی که بغزنین حمله کردند مسعود عموی بامیان را گرفت اما جلال الدین سحرگاهان خود را بر سر او رسانید مسعود را گرفته کشت و وزیر خود را تنبیه سختی کرد و هفت سال حکومت نمود در معاصر سلطان محمود خوارزمشاه در ماوراءالنهر بود و ایـلغار او بامیان رفته جلال الدین را بقصاص مسعود گرفته کشت و تمام خزائن او را ضبط کرد و بدین وسیله حکومت بامیان منقرض گردید علاء الدین و جلال الدین اولی سال ۶۰۲ تا سال ۶۰۳ و دومی سال ۶۰۶ تا سال ۶۰۹ حکومت داشتند .

سلاطین  
ممالیک غوز  
۶۸۶-۶۰۲

سلطان شهاب الدین غوری غیر از یک دختر فرزندى نداشت ولی برخردیدن بردگان و بندگان ترك شرهی و ولعی داشت غلامان بسیار خرید و آنها را تربیت میکرد و زمان حیاتش عده ای از آنها بمقامات مناسبی رسیدند .

یکی از مقربان پرسید چه خوب بود سلطان پسران فراوان داشت که نامش پایدار می ماند گفت اگر فرزندانم غلامانی دارم که چند هزار فرزند من هستند و پس از من کشور مرا بنام من نگاه خواهند داشت و اتفاقاً همچنان شد که گفت و غلامان او بسلطنت رسیدند ولی در دهلی و هندوستان حکومت نمودند .

تاج الدين  
یلدوز

سلطان شهاب الدین یلدوز را در کودکی خرید و آثار رشد و تمیز در ناحیه او پدیدار بود تا بکمال فضیلت و رشادت رسید کرمان و سواران را که از نواحی سند است با و سپرد و هر سال سلطان از آن راه به هندوستان میرفت و یلدوز او و امراء خاص او را ضیافت میکرد و یک هزار قبا و یک هزار کلاه بایشان هدیه میداد .

شهاب الدین که کشته شد یلدوز در غزنین بحکومت بنشست و شرایط ادب بجا آورد رسولی نزد غیاث الدین محمود فرستاد گفت تو وارث تاج و تختی اما ما بندگان در گاهیم محمود غزنین را بیلدوز وا گذاشت و پس از تبادل هدایا و مراسلات و فرامین حاکم مطلق العنان غزنین شد و در میان او و قطب الدین مصافی رخ داد که یلدوز منهنم شد و قطب الدین هم مدت چهل روز در غزنین بعیش و نوش پرداخت و بعد بشهر خویش برگشت تاج الدین یلدوز دوباره بر غزنین تسلط یافت و باطراف ولایات لشکر کشید - تا عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین ایلتمش گرفتار گردید و او را بشهر بداون فرستاد و آنجا کشته شد و دختر داشت یکی در عقد قطب الدین و دیگری در حباله ناصر الدین فتاح بود که هر دو هم از ممالیک شهاب الدین بودند .



## قطب الدین

آییک

۶۰۲

قطب الدین هم از غلامانی بود که بازرگانی از ترکستان بنیشابور آورد و قاضی فخر الدین عبدالعزیز کوفی او را خرید و قرآن تعلیم کرد و تیراندازی آموخت تا در این فنون ماهر گردید بازرگان او را از قاضی شهر خرید و به سلطان شهاب الدین فروخت با آنکه جمالی نداشت و سیرتی پسندیده یافته بود شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شراب آنها را با نعام فاخره اختصاص داد قطب الدین حصه خود را از نقد و جنس در آن مجلس بفرایشان و خادمان بخشید سلطان که شنید او را بیشتر احترام کرد و ریاست بر همه خدام و غلامان داد تا او میر آخور شد و در همان زمان حاکم دهلی گردید و پس از او هم در آنجا غزوات بسیار کرد و سلطان شد و تا سال ۶۰۷ حکومت داشت بیست سال سلطنت کرد ۱۴ سال بنام مخدوم خود خطبه خواند که شرح آن در کتاب تاج المآثر ضبط شده است.

## آرامشاه قطب الدین

اییک

۶۰۷

چون قطب الدین آییک در گذشت آرامشاه بر تخت نشست ولی چون او را لایق اینکار ندیدند عزلش کرده و شمس الدین ایلتمش را بر تخت نشانند و مدت هادلی و مضافات آن در تصرف او بود تا در گذشت.

## ناصر الدین فتاح

۶۸۶

ناصر الدین هم از بندگان سلطان شهاب الدین بود اما در غایت کیاست وزیر کی و فراست که در کار اداره کشور مهارتی یافت مدت ها در سند حکومت نمود و مدتی با خلیجان هندوستان مصاف داد و در جنگی غرق دریا شد و کتاب جامع الحکایات بنام او نوشته شده است که در شرح حال سلاطین و امرای هند مفصل است.

## ملوک خلیج

یک شعبه از غوریان ملوک خلیج هستند که موسس آنها محمد بختیار از خلیج غور برخواست و پس از شهاب الدین غوری حکومت کردند محمد بختیار نیز از همان غلامان بوده که شجاع و دلیر و رزمجو بوده و در ماموریتی مال فراوان بدست آورد و هر چه یافت سلاح جنگی خرید و اسبهای اصیل و خود را برای یک سلطنتی آماده میکرد تا چون قوت گرفت اقوام خلیج اطراف او جمع شدند و با قطب الدین آییک روابط حسنه یافت.

تا در شهر بهار هند استقلال یافت و بریت ها تاخت بت شکنی نمود و غنائمی بدست آورد و بداندیشان خواستند او را زیر پای فیل بکشند که در میدان جنگ گریزی کران بر مغز فیل زد که این حیوان گریخت تا بر لکمیر حکومت یافت و سال ها فرمانروای خطه ای از هندوستان را داشت - پس از او محمد پسر شیران خلجی و علاء الدین مروان خلجی و حسام الدین عوض خلجی حکومت کردند که معمود ۳۱۷ سال فرمانروائی کرد و در تاریخ هند مفصل نگاشته شده است.

## پادشاهان

نیمروز

پادشاهان سیستان یا نیمروز امرای عادل و عاقل و با فضیلت بودند ملوک نیمروز مردانی عادل و عاقل غریب نواز و فاضل دوست بودند آنها با سلاطین خراسان روابط دوستی داشتند.



۱۴۱۱	۸۱۴	دلیک
۱۴۳۴	۸۳۷	ادسای
۱۴۳۹	۸۴۳	تی سونک
۱۴۵۳	۸۵۶	اکبرجی
۱۴۵۴	۸۵۷	او کک تو
۱۴۵۴	۸۶۷	مولون
۱۴۶۳	۸۷۵	منداغول
۱۴۷۰		دین

## دوره قاآنی طوایف مجزی

۱۶۴۴	۹۵۱	بودی
۱۵۴۸	۹۵۵	کودانک
۱۵۵۷	۹۶۴	سسق تو
۱۵۹۳	۱۰۰۱	ست زن
۱۶۳۴ - ۱۷۰۴ = ۱۰۴۳ تا ۱۰۱۳		کیک دن



## فتنه مغول

دسته از اقوام بزرگ زرد پوست ساکن اراضی شمال صحرای کبی که برای آب و علوفه حشم و غنم خود باطراف کوچ میکردند. آنها را مغول میگفتند  
 يك دسته از آنها که زندگانی کله داری داشتند و شکار میکردند آنها از گوشت و شیر ترش «قمیز» تغذیه میکردند و زندگی خود را از راه معاوضه پوست و روده و پشم و حیوانات اهلی با همسایگان خود که ختائی و چینی بودند میگذرانیدند.

کلمه مغول تا قرن چهارم هجری در قاموس ایران و عرب نبود و نیست و این لغت از زمانی که این طایفه تحت ریاست **مغول** نام در آمده اند و رئیس قبیله آنها باین نام بود بر سایر قبایل ریاست یافته اند و نام جزء (مغول) بر کل آن قبایل بدوی زرد پوست اطلاق میشده است.

آنچه که بنظر میرسد و از متون تواریخ بدست می آید این طایفه از نسل و احلاف همان یاجوج و ماجوج داستان باستانی است که قرآن هم بآن اشاره کرده و پشت دیوار چین تا فاصله هند سکونت داشته اند.

و گویا بیشتر آنها در اطراف جزایر اندونزی امروز و ماچین سابق بین درهای آن منطقه میزیستند. و از مراتع و نشیب و فرازهای آنجا استفاده میکردند و قشلاق و ییلاق می نمودند. و در فلات های آسیای مرکزی این دسته و حشیان خونخوار بقتل و غارت و حمله و فتنه و فساد همسایگان می پرداختند.

قبایلی که زیر نظر **یسو کای** پدر چنگیز بودند از چهل هزار چادر تجاوز نمیکرد یوسو کای در سال ۱۱۷۵ که تقریباً سال ۵۷۰ هجری مرد و **تموچین ۱۳ ساله** بود که هنوز لقب چنگیز نداشت در ۴۴ سالگی بر طایفه خود که در کنار رودخانه **آتن** ساکن بودند ریاست یافت.

در روضة الصفا می نویسد مغول از خاندان یافت بن نوح هستند که یازده پسر داشت

۱ - چین ۲ - صقلاب ۳ - منشج ۴ - گماری ۵ - ترك ۶ - خلیج ۷ - خزر ۸ -

روس ۹ - سدسان ۱۰ - غز ۱۱ - یارچ.

ترکها از اولاد ترك بن یافت هستند که اول آنها **ابلغه خان** - بعد **ذیب باتوی خان** کیوک خان التجه خان تاتار خان که تاتاریان از نسل او هستند ایلی خان که ایلیخانیان از نسل او هستند تا برسد بقراخان که اولاد او مغول خان بوده اند. تا برسد به چنگیز خان که پدرش **یسو کای هادر** بوده است.



## چنگز یا اسکندر آسیا

گفتم یسوکای در سال ۱۱۷۵ م مرد تموچین «چنگیز» که پسر سیزده ساله بود بر طایفه پدر که در کنار رود خانه آتن ساکن بودند ریاست یافت - در مذهب این طایفه اطلاعی در دست نیست کمان می‌رود از همان نژاد اسلاو باشند که متمدنین آنها مسیحی و بدوی های آنها مسلك و مذهب معین نداشتند .

شاید طبیعی بوده اند گرچه نمیتوان تصور کرد بشر دین و مذهبی نداشته باشد زیرا اجتماع بشر و همان زناشوئی و توالد و تناسل و آداب و رسوم ملی بالاخره روی يك مبانی میباشد هر قدر هم بدو و دهاتی و یا کوهستانی و بیابانی باشند .

آئین و آداب اجتماعی دارند خاصه قبایل و طوایف بشری که آداب و رسومی داشته اند قسمتی از طوایف مغول بودائی بودند و از مفاد شورائی که بعد از آن بحث خواهیم کرد شاید مغولها بودائی یابست پرست بوده اند .

چنگیز سی سال زحمت کشید و رنج برد و بقرهاری و غضب بر تمام طوایف منطقه حکومت یافت . و خود را مہیای فتوحاتی کرد تا در صف فاتحین بزرگ قرار گرفت .

چنگیز یا تموچین لقب خانی گرفت و تمام دشمنان داخلی و قبایل و طوایف صحرانشین را مطیع خود ساخت و قبایل و عشایر مجاور راهم مرعوب قدرت خود نمود با حیل و تزویر آنها را باطاعت و انقیاد مجبور نمود تا کاملاً مستقل شد چون استقلال تام یافت پیش از ۴۴ سال نداشت که برای جهانگیری و یورش و هجوم و حمله آماده گردید .

و بیست سال در این رشته عمر صرف کرد تا قسمت اعظم دنیای عصر را در خاور گرفت و آسیا مسخر او گردید .

تموچین یا چنگیز پس از استقلال در شمال صحرای گبی از نهر اورتیش تا کوههای جین گان قوم کرایت ها هم در حلقه رعایای خود آورد .

پادشاهی آن قوم باشخصی بود بنام وانك خان که در افسانه های شایع بین اروپائیان آن وقت ملك يوحنا خوانده شد و از متحدین یسوکای پدر چنگیز بود ولی در این اتحاد هیچوقت از خود ابراز مودت و صمیمیت نمیکرده .

تموچین در سال ۱۲۰۶ م از رؤسای قبایل مطیع خود شورائی که آنها را بمغولی قودیلتهای میگفتند تشکیل داد و یکی از روحانیون بودائی یعنی يك نفر بنام شامان در آن شورا اظهار نمود که خداوند آسمان تموچین را بلقیی که تا کنون کسی بآن ملقب نشده مفتخر ساخته و آن چنگیز قاآن است که در فارسی بمعنی پادشاه قادر است .



## چنگیز قاآن

از این تاریخ که ۴۴ سال داشت بلامدعی پادشاه تمام طوایف مغول گردید و سه سال بعد یعنی در سن ۴۷ سالگی قوم او یغود را مطیع ساخت و اولین عملیه خود را بچین آغاز نمود که فتح آن کشور عظیم برای جانشینان او باقی ماند و بزرگ قسمت بزرگ از ولایات شمالی چین تسلط یافت و آن منطقه را با مملکت لیوتونک و متصرفات طایفه تنگغونت که مطیع سلسله هیا بودند تحت تبعیت و نفوذ خود آورد و مدتها احلاف او در آنجا حکومت و سلطنت داشتند.

یکی از موانع پیشرفت مقصد چنگیز قاآن وجود دولت قدیم ترکان قراختائی بودند که حدود آن تقریباً با حدود ترکستان شرقی امروزی یکی میشد و سلسله پادشاهان کورخانی که ممالک مجاور خود یعنی ماوراءالنهر را و ایران را خراجگزار خود کرده بودند و بر آنجا حکومت داشتند.

چنگیز و قوم او بجای اظهار اطاعت بقراختائیان که قدرتی بسزا داشتند از در عصیان و تجاوز در آمده بزودی کاشغر و ختن و یارقند را با بقیه ممالک قراختائی گرفتند و دولت وسیعی که بتازگی توسط سلطان محمد خوارزمشاه تاسیس یافته بود همسایه شدند و دیدیم همین مجاورت و بدرفتاری حاکم نابخرد خوارزمشاهی سبب حمله مغول گردید. در حمله بایران قشون چنگیز بچند اردو تقسیم شد که از یکطرف خوارزم و خراسان و افغانستان را معرض هجوم و حمله قرار داد.

از یک طرف آذر بایجان گرجستان و جنوب روسیه را بیادغارت و حمله گرفت. از طرف سوم بچین حمله کردند در بحیوچه حملات بود که چنگیز در ۶۲۴ هجری مطابق ۱۲۲۷ م در سن ۶۴ سالگی در گذشت در حالی که ممالک مفتوحه بدست او و پسرانش از دریای زرد تا بحر سیاه وسعت یافته بود و متصرفات اقوام چینی و تنگغوتی و افغانی و ایرانی و ترک همه در فرمان چنگیز بودند.

چنگیز بعبادت رؤسای دیگر مغول اقوامی را که بر آنها حکومت پیدا کرده بود بین پسران خویش تقسیم نمود و از ممالک خود نیز بهر کدام سهمی داد و یک نفر را بعنوان خانی یا قاآنی یعنی ریاست کل مغول برگزید.

## طبقه خانیه یا قاآنی مغول

۱ - خاندان اوکتای - سلاطین مملکت دزونگار یا که تا برافتادن ایشان بدست تولوی بعنوان قاآنی داشته اند.

۲ - خاندان تولوی - مالک مملکت اجدادی چنگیز در مغولستان که بعد از برافتادن خاندان اوکتای تازمان استیلای قوم منچو خود را قاآن میخوانند.

۳ - ایلخانان ایران - یعنی هولاکو و جانشینان او.

۴ - خاندان جوجی - سلاطین قبایل ترک دست قهچاق شامل خوانین اردو و آق اردو و خوانین هشترخانی و فروغ خوانین قازان و قاسموف و قرم و خوانین خمیه بخارا.

۵ - خاندان جغتای یعنی سلاطین ماوراءالنهر



مغولها فوق العاده کثیف بودند شستشو نمیدانستند میگویند چنگیزخان میگفت اصلاً نباید لفظ چرك و کثیف بکار برده شود .

**ژنرال سایکلس** مورخ انگلیسی مینویسد من سی سال قبل یعنی ۱۸۹۰ میلادی در **لاداخ** که شهر مغولانست میگذشتم اهالی آنجا میگفتند در این جا اصلاً حمام معمول نبوده و نیست تنها وسیله برای تمیز کردن برای اطفال همانا استحمام از حرارت آفتاب است که روی پشت بامها میرفتند و بادست خود کثافت بدن را میزدودند .

مغولان در آسیای مرکزی ایران اغلب مسلمان شدند و با آنکه آنها مسلمان شدند آثار نکبت و چرك و کثافت اولیه را از دست نداده بودند و اسلام بود که با شدت احکام طهارت آنها را در وضو و غسل و استحمام آنها را از این نکبت و کثافت نجات داد چنانچه مسلمانان بهمین جهت خیلی بر تمام شئون اجتماع آنکشور حتی در دوره کمونیستی غالب و سلطه یافتند .

مغولهای خالص مردمی بودند که دارای چشمان بادامی قامت

**صورت**

کوتاه مو وریش و سبیل کم ولی با اینحال قوی و محکم و سخت

**مغولان**

و صلب بوده و با اینکه پاهایشان خلقتاً ناقص و کوتاه بود سوار

کار عجیبی بودند در کسب و تجارت و تحصیل ثروت از ایرانیان خیلی عقب بوده . آنها در ایران از نظر افتخار اقتصاد مانند مردم ایتالیا در اروپای شرقی بودند .

حمله مغول سرتاسر آسیا را فرا گرفت و در بعضی قسمتها مدنیت را نیست و نابود ساخت و بعضی از شهرها را بکلی از سکنه خالی نمود و حملات آنها باروپای شرقی رخنه کرد و در اروپا پیشرفت مشغول بودند که مرك او کتای از سیل مهیب آنها در اروپا جلو گیری نمود .

مغولها روسیه را فتح کردند و ضمیه سیلمیزی و مراویه نمودند و لهستان را شکست دادند و آنها را غارت کردند و حتی قسمتی از روسیه چنان پایمال خرابیهای مغول گردید که هنوز اثرات آن پس از هفت قرن آشکاراست .

**مردم کلیسیا در دعای خود میگفتند خدایا ما را از شر حمله مغولان مصئون بدار .**

حمله مغول نقشه آسیا را بکلی عوض کرد بعضی سلسله ها را منقرض نمود و امپرا طوریهای قدیم را محو کرد اقوام و ملل تاریخی را نابود نمودند و آنها را مستهلك کرده روی هم رفته این قوم خونخوار با طرزی وحشیانه و با کمال خونسردی زن و مرد و بچه و پیر و برنا و همه را از دم شمشیر میگذرانند و شهرها را آتش زدند خرمنها را سوزانیدند شهرهای آباد را ویران کردند مزارع را بیابان بی آب و علف مبدل ساختند .

ولی با همه این احوال کینه توز و انتقام کش نبودند زیرا بسیاری را کشتند که آنها

۱ - برای اطلاع این جهت بکتاب « جهان اسلام و اسلام در جهان » نگارنده مراجعه شود .



را نمیشناختند و اقوامی را نابود نمودند که اسامی آنها را نمیدانستند و بقول منشی معروف آنها را **علاءالدین صاحب تاریخ جهانگشائی جوینی** میخواندند **آمدند** **کنند** **ند** - **سوختند** **گشتند** **بردند** **رفتند** .

تنها چیزی که توانست این قوم وحشی را آرام نماید روحانیت اسلام بود که در قیافه مردانی **بزرگ مانند خواجه نصیرالدین طوسی** خواجه صاحب دیوان - و بسیاری از رجال اسلام که شرح حال آنها داده میشود مغول را منقلب نمود و آنها را بقبول دین حقیقت اسلام و آئین پاک و مذهب تمایل داد و چند نفر آنها که رسماً مسلمان شدند و صفات رذیله آنها مبدل بصفات فاضله‌ای شد - مانند ابوسعید بهادر - پدرش خدا بنده و غیره .

آئین مقدس اسلام در هر بشری تاثیر میکند یا منقلبش نماید یا از شدت صلبی سختی و خشونت آن میکاهد تاریخ اسلام و رفتار خود پیغمبر ص نشان میدهد که دین مذهب اسلام تاچه اندازه در افراد بشر اثر بخشیده و شکی نیست که این دین حنیف بشهادت قرآن با فطرت بشر منطبق است و لذا بهر کس عرضه شود او را در راه فطرت می آورد مغولان بشهادت تاریخ و وحشی ترین ملل روی زمین بودند و جز پیشرفت منظوری نداشتند و چون فطرت آنها مانند سایر بشر صاف بود هر کجا میرفتند در عقیده تابع آن محیط میشدند مثلاً با آفتاب پرستان و صائبه مواجه گردیدند آفتاب پرست شدند با نصاری و شعب ثلاثه آنها رو برو گردیدند عقاید آنها را پذیرفتند - با بودائی ها و بت پرستان مقابل شدند افکار آنها را گرفتند تا بالاخره با مسلمین که همنشین گردیدند اسلام را پاک و منزّه تر از بت پرستی و آفتاب پرستی و تثلیث و غیره دیدند آن را پذیرفتند و متعصب در دین هم شدند و این نمونه بارز فطرت توحیدی بشری است که در تربیت تحت تأثیر قرار میگیرد - پیغمبر ص هم میخواست این دین آنطوری که شایسته مکتب اسلام است خود بخود در مردم رسوخ نکند ولی جاه طلبان نکذاشتند و مسلمین را منحرف ساختند .



مورخین غربی باین سلسله اسناد تاریخی از نظر اینکه بانساب واقف نبوده و نیستند و قعی نهاده و میکویند اینها داستان است .

نکارنده گوید چون تاریخ تاریک صحت و سقم آن بر ما روشن نیست ولذا تکذیب هم نمیکنیم آنچه مسلم است اولاد نوح پس از طوفان سلاسل احلاف و نسلهائی داشتند که جنگیزیان مغولان هم از يك تیره از آن ها میباشند . و اگر ما بخواهیم انساب بشری را يك يك جستجو کنیم لابد بیکجا خواهیم رسید نهایت اسامی افراد بشر و اما کن عمومی آنها زیروزبر شده بگوش ما آشناییست .

آمدند - کندند - سوختند - گشتند - بردند - رفتند

تاریخ جهانکشای جونی

مورخین قدیم نوشته اند يك طبقه از مردم وحشی صحرائشین در دو قرن قبل از میلاد مسیح بنام **هونها** بودند که بطرف مغرب آمدند و باطایفه **ایوچی** جنگیدند .

ریشه این قوم  
وحشی

مغولان از نسل **هونها** هستند و **او یغودها** از دودمان **ایوچنی** ها که در اصطلاح قدیم از این جهت که این دو طایفه مظهر غضب خدا و وحشی و درنده بودند آنها را تازیانه خدا مینامیدند . که هر چند صباحی بر پیکر یکی از ملل خورده آنها را تنبیه میکردند . و بدون شك حمله مغول در ممالک اسلامی و خاور میانه یکی از ضربه ها و تازیانه هائی بود که بر پیکر این ملتها وارد آمد .

و نمیتوان نا گفته گذاشت که آشفتگی اوضاع و اختلاف طبقاتی و نارضایتی مردم موجب آه و ناله و استغاثه آنها گردید بطوریکه یکی از شعرای اصفهان بنام کمال الدین اسماعیل خلاق المعانی شاعر شهیر قرن ششم از فشار سختی معیشت اوضاع درهم و بر هم زندگی و اختلاف طبقاتی و ناملایمات سخت اجتماع و فقر و راه بهیود آن این راز و نیاز را در قالب نظم بدربار الهی معروض داشت .

ای خداوند هفت سیاره	پادشاهی فرست خونخواره
که در و دشت را چو دشت کند	جوی خون آورد ز جو باره
عدد مردمان بیفزاید	هر یکی را کند دوصد باره

اتفاقاً دعای او مستجاب شد و چند ماهی نگذشت که حملات خون آشام مغول بآن شهر رسید و خود شاعر از ترس در چاهی پنهان شد و همانجا مرد که در جلد سوم تاریخ ادبیات مفصل شرح آن نوشته شده است .

تاتار نام قدیم مغول است و مغول از مونغ به معنی جسور و بی باك است که سرزمین آنها هم مغولستان بود و از این جهت آنها را مغول گویند که در اسلام بئ مغول بکثرت تخفیف

مغول  
یا تاتار

یافته است

نویسندگان چنین نوشته اند مغولها ۳ دسته اند **تاتار های سفید - سیاه - وحشی** این ۳ دسته بسبب قرب زمان و مکان با تمدن چین با هم فاصله داشتند یعنی



شهر نشینان چینی و نزدیکان بشهر و صحرا نشینان بوده اند و این طایفه جهانگیر از نسل همان مغولان صحرا نشین کوبی در جنوب دریاچه بایقال بودند .

مورخ معروف ابن اثیر صاحب کامل التواریخ که معاصر مغولان بود از این طایفه این طور تعریف کرده است .

### معرفی ابن اثیر از مغولان

اما مذهب تا تار آنها آفتاب را هنگام طلوع

میپرسیدند و هیچ چیز در نزد آنان حرام نبود زیرا گوشت سگ و خوک را هم میخوردند .

دکتر ریمنون دبیژلی و روبرو کی دو نفر سیاح آن عصر سیرت مغولان را این طور نوشته اند مغولها پس از آنکه بفتوحات نائل شدند مثل اعراب پس از جهانگشائی نخوت و غروری نامحدود پیدا کردند .

نگارنده گوید .

بسیار فرق و امتیاز بین حملات عرب و حملات مغول است عرب در صفات خود دارای يك سلسله فضایلی هست که بین سایر قبایل بشری کم نظیر است و هنوز صفات مهمان نوازی و عواطف غریب نوازی سماحت و سخاوت در عرب وجود دارد و نسل عرب و خون عرب محفوظ مانده برخلاف سایر ملل حتی ایرانیان نمیتوان حملات مغول را چون حملات عرب دانست .

عرب بایک برنامه آسمانی بدنیا حمله کرد و بهر کشوری وارد شد انصافاً علم تمدن و خیر برای آنها ره آورد برد آئین اسلامی که عرب بر آن مهاجم و جهانگیر شد آئین بسیار مقدسی است که پیشوای آن را **بزرگترین منجی عالم بشریت لقب دادند** و با اعتراف تمام مورخین خردمند و مطلع علم و تمدن دنیا مدیون تر که و میراث اسلام است اما مغول وحشی بی دین خونخوار بدون آئین و مسلک جز آمدن و کندن - و کشتن و سوختن و بر کشتن چیزی **باقی نگذاشت** **بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا .**

و باز هم نگفته نمیتوان گذاشت که پیشوای اسلام این حملات خلفای غاصب و ظالم و ستمکار را جایز نمیدانست و اجازه نداد اسلامی که باید پاک کننده نفوس بشری باشد باین صورت امروزی برسد در حالی که اگر سیره اولی خود را ادامه میداد و بدست پیشوایان و زعمای منصوب خود پیغمبر ص یکی پس از دیگری بعلت تعلیم و تربیت اسلام برگذار شده بود که آزادانه مردم را بدین حق بخوانند امروز معلوم میشود که جهان بشریت بایک مدینه فاضله مواجه بود که ارکان جانش را علم و فضیلت آراسته و بکلی از لوث کدورات رذالت دور و منزله و برکنار بود :

باری روسپادرتاریخ خود نوشته اند خاقان مغول هر موقع اراده میکرد شاهزادگان و فرمانروایان انسرزمین مجبور بودند فوراً بخدمت خان مغول حاضر شود و از جمله اهانت و تحقیری که نسبت بشاهزاده گان روسی میکردند این بود که چون شراب میخوردند قطراتی از دهانش میریخت آنها مجبور بودند بازبان بلیسند .



# تاریخ اجمالی مغول

## ۱- خاندان اوگتای- در دزونکاریا

دوره ریاست کل مغول از سال ۶۲۴ تا ۶۴۲ هجری مطابق ۱۲۲۷ تا ۱۲۴۸ میلادی بنا به میل چنگیز خان پسرش **اوگتای** علاوه بر سلطنت دزونکاریا بر ریاست کل شاهزادگان و بزرگان مغول نیز منصوب شد.

قاآنان کل  
مغول  
۱۰۵۳ - ۵۶۰۳  
۱۰۲۶ - ۱۶۲۴ م

اوگتای با آنکه ارشد اولاد چنگیز نبود و از نظر لیاقت و جنگجویی هم بهتر از دیگران نبود. بنا بر میل پدر باین مقام رسید و با احترام و صایای چنگیز همه از او اطاعت کردند و او هم بر تمام رؤسای عشیره ها و رعایای ایشان فرمانفرمائی داشت و آنها در شورائی که در سال ۶۲۶ هـ مطابق ۱۲۲۹ میلادی از سران عشایر تشکیل یافت اوگتای را رسماً بسمت فرماندهی و منصب ریاست کل پذیرفتند.

سلطنت اولیای دوره نهایت بسط و قدرت مغول بود چه از طرفی سلسله **سلطنتی کین** که مالک نصف شمالی چین بودند و در عهد چنگیز قسمتی از متصرفات خود را از دست داده و در تاریخ ۶۳۱ هـ مطابق ۱۲۳۴ میلادی بکلی مغلوب گردیدند و مملکتشان بدست سرداران مغول مفتوح شد ولی سلسله **سونگ** مالکین نصف جنوبی چین تا عهد **قوبیلای** **قاآن** مقاومت کردند از طرفی دیگر مملکت کره در سال ۶۳۷ هـ ی ۶۲۴ م مسخر مغول گردید و جلال منکبرنی پسر سلطان محمد خوارزمشاه پس از مدتی جنگ و گریز بسر نوشت پدر تیره روز خود مبتلا شد **باتو** پسر جوبی با اردوئی عظیم با اروپا حمله برد و مغول شهرهای **مسکو** و **نودگورود** را غارت کردند و مجارستان را نیز زیر و رو نمودند و شهر **کراکو** را سوختند و بست را محاصره کردند **مرك** ناگهانی اوگتای و حرکت سرداران و شاهزاده گان چنگیز بآسیا برای تعیین جانشین او و شکستی که سپاهیان ایشان در محل **لیک نیقز** از امیر کبیر اطیش خوردند اروپا را از شر مغول نجات بخشید.

امور داخلی ممالک مغول نیز تحت اداره مرد زیرک عادلّی مثل **یلوچوبسای** صورت انتظام بخود گرفت و این وزیر با تدبیر نظم و اداره را در ولایات تحت نظر او **گتای** برقرار ساخت و بی کفایتی مخدوم خود را که مثل غالب سلاطین مغول گرفتار خمروسر گرم مستی بود تلافی نمود.

اوگتای در سال ۶۳۷ هـ ۱۲۴۱ م مرد و پس از **مرك** او مدت هفت سال ریاست کل



مغول بازوجهاش **توراگینا** بود که او بنیابت از جانب پسر ارشدش **گیوک** سلطنت میکرد و کیوک در این تاریخ **باباتو** در اروپا بتسخیر مجارستان اشتغال داشت.

کیوک در مجارستان بریاست مغول نامزد شد و پس از مراجعت بشهر **قراقروم** در تاریخ ۱۲۴۶ هـ ۱۲۴۴ م از طرف غالب بزرگان خاندان پس از **قودیلتهای «شوری»** بقاآنی برقرار شد فقط فرزندان **جوجی** که از این انتخاب راضی نبودند از حضور در آن شوری عذر خواستند.

کیوک هرج و مرج و انقلابی را که در عهد نیابت سلطنت مادرش بروز کرده بود رفع نمود و اردوهای تازه ای مهیا ساخت **تافتج چین و ایران** را بانجام رساند.

کیوک تنها کسی است که از خاندان او کتای بریاست کل مغول رسیده چه پس از **مرك** او بسال ۵۶۴۷ - ۱۲۴۸ م ریاست بخاندان تولی منتقل شد و از پسران و برادران او هیچ يك نتوانستند مقام را بگیرند.

در زمان اولین قباآن این شعبه یعنی **منکو** هیچکدام از اعضای او کتای از خود مخالفت یا مقاومتی بخرج ندادند ولی همیشه **منگو** مردو **قویلا** در نتیجه **قور یلتائی** خصوصی «شوری» و غیر رسمی خود را قباآن مغول خواند و اخلاف او کتای بمخالفت برخواستند و سلسله **جنگهای** خانه پرانداز تولید گردید.

**قیدو** نواده اکتای با طرفداران تولی در سمت مشرق **چهل و یک جنگ** کرد و بامستخدمین قبیچانی ایشان در سمت مغرب پانزده جنگ نمود ولی این پیکارهای متوالی بنتایجی نرسید و کمی پس از **مرك قیدو** ۱۳۰۱ هـ ۱۳۰۱ م خاندان او کتای بتبعیت از خاندان تولی را پذیرفتند.

و طوایف ایشان در میان قبایل **ماوراءالنهر** دشت قیچان متفرق میزیستند و رؤسای گمنام آن شعبه هم تحت حکومت خانان اولوس جغتائی سیر میکردند.

فقط چند بار از شعبه خاندان او کتای عده ای بسطنت **ماوراءالنهر** رسیده اند و بمیل شخصی امیر تیمور گورگانی ایامی چند **سیور غتمش** و پسرش محمود را که از خاندان او کتای بودند علی رغم **اولوس جغتائی** بر تخت سلطنت نشاند ولی این اقدام فقط تفتنی از جانب امیر تیمور بود و نمیتوان این دو پادشاه کاهل را در ردیف قباآن قدیم بشمار آورد.

## ۲ - خاندان تولی در مغولستان.

دوره ریاست کل مغول از سال ۱۲۳۸ هـ ۱۲۳۷ م تا ۶۴۷ هـ ۱۲۴۸ میلادی بسه دوره

تقسیم میشود.

اول دوره سلطنت سلسله یوون در چین ۱۲۴۸ - ۱۲۷۰ م

دوم دوره ضعف دولت در **قراقروم** ۱۵۴۲ - ۱۲۷۰ م

سوم دوره تجزیه یافتن قبایل و مطیع شدن تدریجی ایشان بخاندان منچو ۱۶۳۴ -

۱۵۴۲ م

رسیدن **منکو پسر تولی** بقاآنی و ریاست مغول بنتیجه شهرت شخصی او در لشکر



کشی و جنگ آزمائی است و يك قسمت هم بر اثر مطیع شدن قبایل متعددی از مغولان اصلیت نسبت باو که جزء ابواب جمعی پدرش تولی بود و در عهد چنگیز اساس قشون او محسوب میشده اند.

منکو در سال ۵۶۴۶ تا ۱۲۵۱ م بتخت قاانی نشست و در سال ۵۶۵۷ تا ۱۲۵۷ میلادی وفات یافت.

و با وجود سلطنت کوتاه عهد او تغییر بزرگ در اداره ممالك مغول پیش آمد  
اول آنکه منکو قاآن که در شهر قراقروم پایتخت ولایات شمالی اقامت داشت برادر خود قویلای را بسمت حکومت ولایات جنوبی بشهر پکنیک فرستاد و این کار مقدمه انتقال پایتخت قاآن مغول از قراقروم بپکنیک گردید.

**دوم آنکه** برادر خویش هلاکورا مامور ایران نمود و هلاکو بجای حکام ولایتی سلسله فرزندان خود را بر ایران سلطنت داد و ایران از آن تاریخ يك شعبه از سلاطین مغول چنگیزی شد که مثل سایر شعب بزرگ این خاندان سلسله علیحده ای محسوب میشوند.

**مرك منکو قاآن** در تاریخ ۵۶۵۷ تا ۱۲۵۷ م مقارن شد با شروع يك سلسله جنگهای عمومی خاندان او کتای و چنانکه گفتیم آنها را بادعای مقام قاانی برخواستند و **اریق بوکا** برادر دیگر **ملکو و قویلای** نامزد سلطنت پورت اصلی چنگیز گردید.

قویلای رارؤسای لشکری در چین بمقام قاآنی برداشتند و **اریق بوکا** بوسیله شورای «قوریلتای» دیگر در قراقروم بهمین عنوان اختیار شد.

قید و راهم قبایل مطیع خاندان **اوگتای** و جغتائی و سکنه ممالك غربی عین این عنوان دادند و اولوس جوجی مستقلا بادعای مقام قاآنی برخواستند ولی بپیشرفت دعاوی اولوس تولی کمک کردند.

در میان این هنگامه ها فقط قویلای که لشکر کشی زیرک و داری منابع و ثروت فراوان و شهرتی بسزا بود. سالم ماند و این همان کسی بود که **مارکویولو** اورا خیان کبیر نامیده و کولریچ اورا **قوبلاخان** لقب داد.

در صورتی که اریق بوکا بزودی شکست خورد و قید و از ممالك خود دور افتاد و تا مدتی پس از **مرك قویلای** گرفتار انقلاب بود.

از این تاریخ بعد قاآنان نژاد چنگیزی حکم یکی از سلسله سلطنتی چین را پیدا کردند قویلای قاآن در سال ۱۲۷۰ م چین جنوبی یعنی ممالك متعلق بسلسله **سونگ** را تسخیر و تصرف کردند و پس از دوران تمام چین در تحت يك حکومت و اداره پایتخت خود را در **خانبایغ** یعنی مقر خان که همین **پکنیک** حالیه باشد قرار دادند و قراقروم پایتخت قدیم مغول بصورت یکی از مراکز ولایتی افتاد و در تمام سه دوره ای که برای مدت خانی قاآنان مشخص کردیم همین حال را داشت.

**دوره اول** متضمن وقایع قرن است که بین تشکیل دولت مغول در چین و خسار ج شدن مهاجمین در عهد دهمین قاآن این سلسله **طغان تیمور** سال ۵۷۷۲ تا ۱۳۷۰ م فاصله



شده این قانان را در چین سلسله یوئن میگویند .

با وجود شرکت و شهرت این سلسله از قرائت سفرنامه **مارکوپولو** میتوان بعمل ضعف آن پی برد و این جمله که عبارت باشد از بی انتظامی دربار و نفوذ روحانیون بودایی **لاماها** و فقر و مسکنت عام و ناخوش و قحطی و زلزله و آثار دیگر داشت که در کتاب تاریخ **سرهیری هودوث** بخوبی تشریح شده است .

در میان مدعیان بسیار سلطنت سلسله یوئن **چو بوئن چانگ** امیر و مؤسس سلسله پلینگ در سال ۱۳۶۸ م پلینگ را گرفت و عنوان سلطنت اختیار نمود و در ظرف دو سال چین از وجود مغول مصفی گردید و دوره سلطنت باشکوه قانان بر افتاد .

**دوره دوم** مدتی است که مابین خروج مغول از چین و تمجید شوکت موقتی ایشان در عهد **دبن خان** از ۱۳۷۰ تا ۱۵۴۳ م فاصله شد و این مدت زمان تجزیه و ضعف دولت ایشان است که در این ایام طوایف مغول در دستهایی که ابتدا هم از آنجا بتسخیر ممالک اقدام کرده بودند یعنی در حوالی آنها را **کرولن و آنن** در شمال صحرای گبی سکونت داشتند .

در این دوره طوایف مغول کاملاً مستقل نبودند چه امپراطوران سلسله مینگ مزاحم ایشان میشدند چنانکه یکبار در نزدیکی دریاچه **بویور** بر سر آن طوایف تاختند .

و پس از منهزم نمودن ایشان ۸۰۰۰۰ هشتاد هزار نفر اسیر و یکصد و پنجاه هزار راس حشم و مقداری کثیر غنیمت گرفتند این شکست دیگر عنوان قانانی را که فقط اسم آن در میان مغول مانده بود بکلی از میان برد و طوایف **تاتا** مطیع **امپراطوری مینگ** گردیدند و امپراطوران مزبور حکامی بر آنها گذاشته که از پکینگ فرمان حکومت خود را میگرفتند .

در قرن پانزدهم میلادی تغییر کلی در حال مغول پیش آمد یعنی از این قوم که اکثر ایشان مطیع قبیله **اویرات** شده بودند در آخر قرن ۱۶ در زمان قانانی دین خان چهارده همین خاقان بعد از طغان تیمور تحت يك حکومت درآمدند .  
و دین خان موفق شد که موقتاً قبایل متفرق را مطیع يك رشته انتظارات نماید و ایشان را بقبایلی منقسم سازد .

**دوره سیم** با تجزیه دولت موقتی **دین خان** شروع و منتهی بیک رشته جنگهای داخلی در میان قبایل متخاصم گردید و نتیجه آن غلبه یافتن طایفه **منچوست** بر يك يك این قبایل و **منچوها** در این ایام در چین بجای سلسله مینگ زمام امپراطوری را بدست گرفته بودند .

بروز جنگهای داخلی و سلسله های متفرق و نفاق عمومی بزودی عنوان اسمی قانان را نیز از میان برد بطوریکه پس از سال ۱۶۳۴ م فرزندان قوبیلای بکلی مطیع چین شدند این مقدمه را برای این آوردم که سیر تحویل و تطور مغول در جهان روشن گردد و اکنون بشعبه مغول یعنی ایلخانان ایران میپردازیم .



## ایلیخانان ایران

۷۵۰-۶۵۴ هـ

۱۲۴۹-۱۲۵۶ م

آنچه در این جا مورد بحث است تاریخ ایلیخانان ایران است که از تیره مغول پس از حمله چنگیز در این کشور بسلطنت و امارت و حکومت پرداختند .

در عهد قانی منکو ایران در تحت سلطنت **خانندان** هولاکو از شعبه فرزندان تولی دارای يك سلسله سلطنتی شد که آن را سلسله ایلیخانان یعنی خانان محلی میگویند و غرض از این عنوان آن بود که ایلیخانان نسبت بقا آنان اطاعت بیعت داشته اند و این احترام همیشه نسبت قا آنان از طرف ایلیخانان تا حکومت داشتند رعایت میشد .

جاه طلبی سلطان محمد خوارزمشاه و احمقی فرماندار او سبب میشد که قسمتهای مهم ایران بدست مغول افتاد و مغول در تسخیر و تصرف این ناحیه بزرگ جهان به هیچ مقاومتی برخورد نکردند .

هلاکو بسهولت بر امرای ملوک الطوائفی بقایای خوارزمشاهیان تسلط یافته و امرای ایران در صدد احیای استقلال از دست رفته خود بودند اما هیچکدام در قبال حملات وحشیانه و خطرناک چنگیز نتوانستند مقاومت کنند .

لذا بسرعت این کشور پایمال سم ستوران مغول شد و منطقه نفوذ او گسترید هلاکو پس از تسخیر بغداد المتعصم آخرین خلیفه عباسی را با کمال بی رحمی کشت . و در راه پیشرفت خود به هیچ مانعی و مقاومتی برخورد نکرد در شام که مماليك رشید مصر در مقابل آنها مقاومت کردند و فیروز شدند .

هلاکو در نتیجه این لشکر کشی مالک ممالك ایران - آسیای صغیر - از هندوستان تا کنار دریای مدیترانه گردید و حوزه قلمرو او از شمال باممالك اولوس جغتای و تولی و از جنوب بادولت ممالك مصر هم سرحد شدند .

و فرزندان او مدت يك قرن در این سر زمین وسیع باستقلال سلطنت میکردند و نسبت بقا آن چنین احترام میگذاشتند و در این مدت غیر از يك دوره کوتاه که تحت ایلیخانی محل نزاع بوده بقیه ایام را ایلیخانان بآرامی و صلح و صفا سلطنت میکردند و از در پیروی از سلاطین قدیم ایران در تشویق علم و ادب نشان دادند چنانچه در عهد ابوسعید خان همان احوالی که در خرگاه بنی عباس و سلاجقه آمده بود در ایران پیش آمد .

همین بروز حوادث سلسله ایلیخانان را مقارن بر افتادن سلطنت مصر از ایران برانداخت با این توضیح که امرای مدعی یکدیگر و سران لشکری و وزراء و روحانیون متعصب در دربار و نفوذی فوق العاده بهم رسانیدند و دشمنی ایشان نسبت بیک دیگر اساس دولت ایلیخانی را متزلزل نمود .

پس از مرگ ابوسعید تخت ایلیخانی ملعبه دست امرای متخاصم گردید ایشان هر کدام یکی از دست نشانده های خود را برای اجرای مقاصد خویش مستحق این مقام اعلان کردند و دو خاندان یکی **خاندان امیر چوپان** از سرداران محبوب غازان و جانشینان او دیگری **خاندان امیر حسن جلایر** یعنی **ایلکانیان** ایران را میدان تاخت و تاز خود قرار دادند .



امیر چوپان و امیر حسین هر کدام پسری داشتند بنام حسن که یکی را **حسن بزرگ** و دیگری را **حسن کوچک** میخواندند. که پسر امیر چوپان را بشیخ حسن کوچک و پسر امیر حسین را بشیخ حسن بزرگ در جلاير نامیدند و این دوشیخ حسن هم بزودی از اعتبار و اهمیت افتادند.

بعد از ابو سعید یکی از فرزندان واریق بوکا برادر هولاکو با اسم **ارپاخان** بتخت سلطنت نشست ولی در همان سال معزول گردید و **موسی** که بپایدود وایلخان ششم نسبت میرساند جانشین او شد.

موسی و شیخ حسن بزرگ بایلخان نشناخت و چون اور قیب خاندان چوپانی بود ابتداء **سانی بیک** خواهر ابو سعید زوجه سابق امیر چوپان را که بعد **بارپا** شوهر کرده بود بایلخان برداشت و او بالاخره بشخصی **سلیمان** نام بزوجیت داد و سلیمان ایلخان شد. پس از هرج و مرجیکه در ایام ایلخان **انوشیروان** رخ داد خاندان جلایری خود مستقل شدند و سلطنت خاندان فرزندان **هولاکو** بر افتاد و جلایری و آل مظفر و سرایداران و بعضی سلسله های دیگر ایران را بین خود تقسیم کردند تا آنکه امیر تیمور کوزگانی بر ایران استیلا یافت و همه این سلسله هارا از میان برد و اکنون صفحات تاریخ مغول و تیمور را ورق میزنیم

ایران سرزمین باستانی سلاطین نامدار و خراج گیر جهان که از مظاهر بزرگ اسلام در آن آشکار بود - چنان پریشان و درهم و برهم شده بود و بقول سعدی - جهان درهم افتاده چون موی زنگی.

## اوضاع کشورهای

### اسلامی در حمله

#### مغولان

حال ملوک الطوائفی - بدبینی و بداندیشی - تحریک حس رقابت سیاسی بین پسر و پدر و برادران و اقوام قتل و غارت و کشتن و سوختن و پوست کندن میل کشیدن و غیره که در همین اوراق خواندیم - فقر و درویشی و ناراحتی و تزلزل خاطر - تشویش و اضطراب و ناامنی سرتاسر این کشور را فرا گرفته مردم همه در سختی معیشت و پریشانی حال میگذرانیدند - علماء و فضلا و شعرا و ادبا هم که گوشه ای منزوی بودند در راحتی نداشتند زیرا هر حا کم و فرماندار و هر سلطانی و کشور گشائی میخواست در بار خود را بعلم و فضیلت و ادب رونق دهد یا بهتر آنکه بگوئیم میخواستند علماء و شعرا و ادبا را جمع کنند تا مطلوب و هیبت و عظمت و تفوق خود را بر دیگران نشان دهند و لذا مزاحم این طبقه فاضله منزوی هم میشدند بزرگترین نمونه بارز آن ها فردوسی و شیخ الرئیس ابوعلی سینا بودند که دیدیم محمود غزنوی با آنها چه کرد تا برسد بشعرای دوره اتابکان که که مورد کشمکش سلاطین قرار گرفته بودند.

این آشفتگی اوضاع ایران و کشورهای اسلامی و مجاوران موجب شد که يك طایفه وحشی خونخواری از موقع استفاده کردند و باین کشور تاختند.

چیزی که بیشتر موجب تجری مغول شد این بود که يك طایفه از ترکان قراختانی سدی آهنین مقابل مغول بودند و آنها در شمال شرقی ایران برابر زرد پوستها مقاومت داشتند



مانع از حرکت مغول بدین سمت گردیدند - محمد خوارزمشاه با این ترکان بعنوان جهاد که مردمی کافر بودند بجنگ پرداخت و آنها را از بین برد و بابر انداختن این طوایف کافر سد محکمی که بین ایران و مغول بود برداشته شد و آنها کم کم پادشاهان کوچک و افرادی ملوک الطوایفی را یکی پس از دیگری محو و نابود کردند تا برای حفظ موجودیت خود بآنها پیوسته دست نشانده مغول گردیدند و در نتیجه کشور بزرگ و پهناوری که زیر فرمان آلب ارسلان و طغرل و سنجر سلجوقی بود بتصرف مغول درآمد و آنها که در آسیای صغیر با عیسویان و کردان ایوبی و در مصر و شام با صلیبیون همسایه شدند جای خود را بمغول دادند از طرف دیگر خلفای اسلام از سلاطین ایران بيمناك بودند و عمل زشت آنها هم موجب بدبینی پادشاهان این سرزمین میشد اول کسی که در مقام خلع خلیفه و قلع و قمع آنها برآمد یعقوب لیث صفاری بود و پس از او دیالمه - سلاجقه ، مخصوصاً خوارزمشاهیان بیش از همه برای برانداختن خلیفه اسمی بغداد جد و جهد کردند و خلفا از ترس جان بسته خدمت گذار آنها شدند و گاهی بدست و تحریک همین خلفای اسلامی سلاطین ایرانی گرفتار کفار قراختانی قبیچانی میشدند و همین خلفا بودند که پای ترکان را باز کردند و آنها را پروبال دادند تا بالاخره خصم جان خودشان شدند این نفاق و دورویی - بدانندیش و سعایت - تحریک اعصاب احزاب و دامن زدن آتش فساد و فتنه بدست بنی عباس باین نتیجه رسید که بدست مغول تار و پود آنها درهم پیچیده شود و خلیفه را در نمد بمالند تا بمیرد و از شر این قوم پس از پنج قرن آسوده خاطر شوند.

### ایران بزرگ در

### حمله مغول

آنچه که در سطور تواریخ مختلف این کشور دیدیم ایران بواسطه موقع حساس جغرافیائی خود که سر راه شرق و غرب قرار گرفته از قدیم مورد توجه فاتحین بزرگ بود و اقوام صحرا کرد هم همیشه باین کشور از نظر مراتع و نعم بی پایان خودتهاجم نموده و صدمات بسیاری بمردم این مرزوبوم وارد نموده و حتی مانع ترقیات ایران شده اند .

مامعتقدیم که کشور ایران چند هزار سال است تحت تأثیر حملات اقوام وحشی قرار گرفته چه حملات سوق الجیشی یا حملات تبلیغاتی ولی باید ناگفته نگذشت که سر بقاء این کشور هم باین همه حملات و تهاجم اقوام غیر آریائی برای این بود که چون دریای عمیق آثار ظاهر و باطن دیگران را در خود فرو برده هضم و تحلیل نموده اند - مرور بر تاریخ سیاسی و اجتماعی این کشور مخصوصاً در هر دو ساله و بالاخص در این نهضت اخیر و دوره تجدد علمی و اعمال سیاستهای متضاد اجنبی این حقیقت را روشن میسازد - چنانچه در اوضاع و احوال سیاسی قرن معاصر خواهیم دید این حقیقتی است غیر قابل تردید -

باری وحشیان زرد پوست که از سیحون تا اقیانوس کمبر و بین سلسله هیمالیا وفلات تبت در دشتهای توران و آسیای مرکزی سکونت داشتند . بواسطه مساعد نبودن سرزمین خود همه وقت بکشورهای متمدن اطراف خود تاخته اند و ایران که بتوران نزدیکتر بود بیشتر مورد نظر و توجه آنها قرار میگرفت



زیرا گذشته از آبادی و ثروت راه رسیدن به کشورهای متمدن دیگر نیز بشمار میرفت بهمین جهت از قدیمترین ازمنه تاریخی بین ایرانی و تورانی جنگ و دشمنی وجود داشت و بیشتر این زدوخوردها در حدود شمال شرقی ایران اتفاق می افتاد.

چون عرب بر ایران سلطه یافت از ترکان زردپوست توران بیاورالنه‌ر آمده مذهب اسلام را پذیرفتند و در شمال شرقی ایران برفت و آمد پرداختند.

این تورانیها زردپوست در قسمت‌های مختلفه سرحدات شمال و شمال شرقی ایران سکونت اختیار کرده وعده‌ای از آنها بعنوان غلامی در دستگاه‌های خلفای عباسی و امرا و پادشاهان ایران داخل خدمت شدند.

چنانچه در تاریخ خلفای عباسی دیدیم جمعی از شرکته‌ها اهمیت و اعتبار یافته و حتی بتشکیل سلسله‌های سلطنتی بزرگی موفق شدند. چنانچه در تاریخ ایران دیدیم ترک‌هایی که در عصر معتصم عباسی خریداری شده و رقیب ایران و عرب در میدان جنگ و سیاست شدند کم کم در عصر استقلال ایرانیان خود بتشکیل دولت پرداختند که غزنویان و سلجوقیان و اتابکان و غیره از این طوایفند تا برسد بخانیان و مغول.

ترقی و اهمیتی که تورانیهای مسلمان در دستگاه خلافت و ایران پیدا کردند تورانیهای غیرمسلمان را بطمع و جنبش واداشت و چنانکه دیدیم چندبار از عهد سامانیان تا اتابکان از شمال شرقی بایران تاختند ولی قدرت سلاطین مانع نفوذ و تسلط آنها گردید.

مغول که در شمال آسیای مرکزی در دشت کبی و مغولستان میان سرزمین آباد چین شمالی و دشت سیبری و فلات تبت بچادرنشینی و بیابان گردی درجات انحطاط زیسته و با گله‌داری و شکار حیوانات امرار معاش میکردند بمساکن و امکانه آباد و حاصلخیز چین و ایران توجه و چشم طمع داشتند.

چون قبایل تورانی بطرف مشرق حرکت کردند طوایف مغول جای آنها را گرفته بتدریج از آسیای مرکزی و دشت سیبری بسمت شمال شرقی ایران بحرکت آمدند.

چون سلطنت ایران بدست خوارزمشاهیان رسید و آخرین عصر قدرت و شوکت خود را طی کرد و تا روبضعف نهاد طایفه مغول که زیر فرمان چنگیزخان قدرت و اتحادی گرفته و محرومیت‌های بیشماری دیده بودند چون سیلاب بطرف ایران سرازیر شدند و کشور ما را میدان تاخت و تاز و قتل و غارت قرار دادند.

محمد خوارزمشاه که خود نیز ترك نژاد بود برای مصونیت و حفظ حکومت خود آنها را راه داد و راهنمایی کرد و کشور پهناور ایران را که از بزرگترین ممالک اسلامی بشمار میرفت زیر سم ستوران این قوم وحشی غارتگر پایمال و منهدم و ویران گردید چنانچه همه نوشته‌اند که مغول آمدند کشتند - سوختند بردند - خراب کردند رفتند.

مورخین نوشته‌اند مغولان طوایفی متعدد بودند که یکی از آن قبیله قیات نام داشت و ریاست آن قبیله با یو کای ۱ بهادر بود که پدر چنگیز بود و چون او در گذشت چنگیز ۱۳ ساله بجای

چنگیزخان واصل

و نسب او



پدر قیام کرد و او مردی با اراده خونخوار قسی القلب پایدار با استقامت بود که توانست پس از سی سال زحمت تمام قبایل مغول در زیر لوای خود ببرد و چون همه را یکی نمود برای آنها مقرراتی و آئین نامه نوشت که بنام **یاسا** معروف شده و با آنها بحملات خود شروع کرد .

حمله مغول برای ایران از نام چنگیز شروع میشود - و ۳ قرن حملات متوالی آنها در این کشورهای آسیائی و خاورمیانه ادامه داشت .

چیزی که توانست از این سنگ دلان بی رحم تاحدی جلو گیری کند **فقط اسلام** بود که اینها مسلمان شدند و علمای اسلام آنها را در تحت تعلیمات اسلام بردند از آن فشار حملات قتل و غارت و نهیب و انهدام جلو گیری نمود .

نام اصلی چنگیز **تموچین** بود که پس از مرگ پدرش بریاست قبیله خود انتخاب گردید و بزودی کلیه اقوام ترك و طوایف مغول آن منطقه را مطیع خود نمود تا کارش بالا گرفت و بحملات پرداخت و حدود متصرفات چنگیز از مشرق بچین و از مغرب بسرزمین **قراخانیان** رسید و شهر **قره قروم** را در مغولستان پایتخت خویش قرار داد .

چنگیز اول **چین** را گرفت بعد **بمغولستان** تاخت و قراخانیان یعنی ترکستان شرقی را تصرف کرد و چنانچه دیدیم سه نماینده با هدایائی نزد سلطان محمد خوارزمشاه و اظهار دوستی کرد خوارزمشاه سفرای مغول را احترام نمود و اکرام و راهنمایی کرد - معلوم میشود عظمت پادشاهان ایران در نظر مغول با اهمیت بود که قصد حمله باین منطقه نداشت ولی پانصد نفر از تجار مغولی وارد شهر اترار (در شمال غربی سیحون) شدند **غایر خان** حاکم این شهر که باما در **سلطان محمد خویشی داشت ببهانه اینکه آنها بجا سوسی آمده اند همه آنها را کشت .**

در همین موقع خوارزمشاه هم در مقام قلع و قمع خلیفه بود و عازم بغداد برای جنگ شد که خبر بچنگیز دادند این **دیوانگی و نا بخردی غایر خان** موجب خشم و غضب چنگیز شد باز هم حمله نکرد فقط سفیری نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد که **حاکم اشرار** را برای مجازات تحویل دهند - سلطان محمد مغرور و بی خبر از واقعه واقعی نهاده فرستاده چنگیز را هم کشت و چون خدا بخواهد يك ملتى پایمند اعمال زشت خود شود چنین میشود . چنانچه در قرآن دوجا تصریح کرده خداوند برای کسی بد نمی خواهد مگر اینکه بد را برای خود و بدست خود **بوجود آورند يك پادشاه مغرور و يك حاکم بی خرد موجب قتل عام و ویرانی يك کشور پهناوری** شدند - و چنگیز در عرض بیست سال وسیعترین ممالکی را که تا آن عصر کسی باین وسعت ندیده بود بدست آورد و بدین جهت او را اسکندر آسیا گویند .

چنگیز خان با شنیدن این خبر از چهار طرف بایران و دولت خوارزمشاهی حمله کرد جنگ اول در حدود رود سیحون رخ داد که جلال الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه خوب دفاع کرد و آنها را متوقف ساخت .

جنگ دوم در سال ۶۱۶ چنگیز با چهار پسر خود بماوراءالنهر حمله کرد و سلطان محمد



منهزم گردید و شهرهای آباد و پر نعمت و زیبای ماوراءالنهر چون سمرقند و بخارا و خجند و اترار را بباد قتل و غارت خرابی گرفتند و چه فجایعی که آن قوم وحشی غضبناک خونخوار نمودند - چنگیز دستور داد شهر بخارا آتش زدند و مردم را قتل عام کرد .

**جنگ سوم** در خراسان بود که چنگیز دو نفر از سپاهیان خود را بتعقیب خوارزمشاه فرستاد و آنها شهرهای خراسان را ویران کردند و هر چه توانستند کشتند و سوختند و غارت نمودند - خوارزمشاه بقزوین فرار کرد - و او را تعقیب نمود تا وی را گرفت و چون خبر فتح بخوارزمشاه رسید بمازندران فرار کرد و بجزیره ابسکون در کنار مرداب گرگان پناه برد و در سال ۶۱۷ بمرض قولنج مرد در حالی که کفن نداشت .

مغول بنیسا بور حمله کرد جلال الدین پسر سلطان محمد بانی جارفت ولی تاب مقاومت بانیروی چنگیز را نداشت بافغانستان فرار کرد چنگیز بخارا و خوارزم و شهرهای خراسان مرو - طوس نیشابور را گرفت و هر کس نزدیک میشد از دم تیغ میکشید سپس بافغانستان رفت و از آنجا بغزنین که مرکز اردوی جلال الدین بود آنجا سپاه مغول برای دومین بار بدست جلال الدین شکست خورد .

چنگیز که از خبر شکست ناراحت میشد با قشونی گران بدفع جلال الدین آمد و کنار رود سند جنگی در گرفت و جلال الدین بازرشادتی نشان داد اما لشکریان او روحیه خود را از دست داده بودند . از عهده لشکر چنگیز بر نیامدند اما چنگیز پس از این جریان به هندوستان رفت و قسمتی از هند را گرفت و در سال ۶۱۹ بمغولستان برگشت در حالی که فاتح جهانگیر بود و اکتای را بجانشینی خود برگزید - در سال ۶۲۴ در سن ۷۴ سالگی در گذشت و جهرانی از وحشت او ایمن گشتند - چنگیز در سن ۴۴ سالگی شروع بحملات کرد و در سن ۴۷ سالگی چین را گرفت و بیست سال هم جهانگیری نمود .

جلال الدین پس از مرگ چنگیز از راه بلوچستان بایران آمد و متوجه بغداد شد و خلیفه را مغلوب نمود و آذربایجان و گرجستان را گرفت .

آخرین جنگ جلال الدین با مغول نزدیک اصفهان رخ داد که آنجا مغلوب چنگیزیان شد و بگردستان فرار کرد و بدست کردهای عثمانی که طمع در لباس او کرده بودند کشته شد در سال ۶۲۸ هجری

چنگیز مردی قوی بنیه و باعزم و اراده باهوش و تدبیری لشکری جنگ جو - خونخوار کینه جو و سخت کش بود و بهمین جهت فرمان او بدون چون و چرا اجرا میشد .

چنگیز چهار پسر داشت بنام ۱- جوجی ۲- اکتای ۳- جغتای ۴- تولی که پس از مرگ او کشورهای وسیع او بین این پسران تقسیم شد .

برخی عمر او را ۶۴ نوشته اند و باید درست باشد زیرا ۱۳ ساله بود پدرش مرد ۴۴ ساله بود که رئیس مطلق قبایل شد بیست سال هم جهانگیری کرد ۶۴ سال میشود ماه رمضان بدنیا آمد و ماه رمضان بر تخت نشست و همان ماه مرد .

گفته شد که چون چنگیز چین و قسمتی از آسیای صغیر را فتح کرد با ایران یعنی با مملکت پهناور خوارزمشاهیان همسایه

**چنگیز و خوارزمشاه**



شد و سفیر بجانب افرستاد و خوارزمشاه مغرور باو و هدایای او اعتنائی نکرد و گفت باید خان مغول در اطاعت من در آید .

سفیری که او فرستاده بود بنام محمود بلواج خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف انزاری بود که با سوغات و ره آورد بسیاری از طلا و نقره و شمشیرها و سنک های قیمتی و پشم و ابریشم و لباسهای حریر و غیره نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد .

آنها در پیشگاه خوارزمشاه بزرگ برسم آنروز زانوی ادب بر زمین زده و عرض کردند خان بزرگ سلام میرساند میگوید بزرگی خاندان و وسعت میدان و فضای کشور های ما و منطقه نفوذ ما هر دو معروف و مشهور است و اکنون بسبب قرب جوار و حفظ تحکیم مبنائی دوستی همسایگی میگوئیم که تو بجای فرزندان عزیز من هستی و کشورهای ختاء و مغولستان و ترکستان و تمامی قبایل مغول زیر نظر من هستند و هر کسی بر اطاعت من کردن نهاده خاک تیره را بالین ساخته .

کسی کو ز فرمان من سر بخت

بجز خاک تیره نهالی نیافت

ما معادن نقره بسیار داریم و رجال قهرمان و جنگجو و کار آزموده فراوان داریم . اگر تو راه دوستی طی کنی زوار و تجار با آزادی آمد و رفت نمایند موجب مزید مودت و محبت میگردد و بوقت حاجت هم آنچه مقدور باشد از کمک بتو دریغ نمیکنم .

نباشد از این پوزش من زیان

بماند مگر دوستی در میان

خوارزمشاه ایلچیان را پذیرائی کرد و آنها را در منزلی جاداد و احترام نمود آنگاه بآنمرد خوارزمی گفت تواز این آب و خاکی و مسلمانانی از تو سخنی می پرسم راست بگو آیا خان مغول بر دیار ختاء استیلا دارد یا نه محمود خوارزمی گفت بخدا سو کند آنچه خان گفته راست و درست است خوارزمشاه گفت ای محمود تو پنهانوری کشور ما را میدانی و قدرت و قوت و عظمت و شوکت مرا می بینی خان تو کیست که مرا بفرزندی خطاب کند و از روی ترجیح و تفوق بامن سخن بگوید مگر او چه قدر لشکر و قشون دارد ؟!

محمود ترسید و گفت لشکر خان مغول در پیشگاه قدرت تو چون شمع در کنار خورشید است .

پس از مذاکراتی نظیر این سخنان محمود با همراهان از سفر سفارت بر گشتند و گزارشی بچنگیز دادند چنگیز هم تصمیم گرفت تا خوارزمشاه خلاف پیمان کند با و حمله نماید ضمناً پنجاه بازارگانی بشهر انزار فرستاد که حاکم آنجا آنها را بی جهت کشت و این وسیله حمله چنگیز شد .

خلیفه و چنگیز

در سابق گفته شد که دشمن ترین سلاطین ایران در نظر خلفای بغداد خوارزمشاهیان بودند زیرا آنها از اول جدی داشتند که دستگاه خلافت را بر چینند و پیروی نیات یعقوب صفاری عمل کنند خلفای بغداد هم بهر وسیله میشد با آنها بتوطئه سری قیام میکردند و هر کسی نیز و مندرت تر تحریک میکرد و وعده او را علیه آنها میشورانیدند چنانچه دیدیم جنگهای متوالی در نقاط مختلف بتحریک خلفای بغداد انجام شد .



سلطان محمد خوارزمشاه بالاخره خلیفه بغداد را عزل کرد و باسید **علاء الملک** ترمذی بمنظور خلافت بیعت نمود .

الناصر خلیفه از این خبر سخت نگران شد و شورائی تشکیل داد تا از آراء عمومی علیه خوارزمشاه تصمیمی اتخاذ کند .

شورای عالی خلافت چنین نظر داد چنگیز خان مغول که اخیراً شهرتی یافته و قهرمانی قسمتی است باسلام دعوت کند و او علیه خوارزمشاهیان بشوراند و لذا خلیفه نامه مبادی آداب چنگیز خان نوشت او را بسیار بتجلیل و بتحلیل نمود و بزرگ شناخت و او را باسلام دعوت کرد ضمناً نامه بمحمود دیلماج و سفیر معروف او که اصلاً خوارزمی بود نوشت و از او در خواست کرد که خان مغول را بر آن بدارد که صلابت و خشونت سلطان محمد خوارزمشاه را درهم بشکند و بممالک او حمله کند .

**چنگیز** مردی زیرک و با فراست و فهم و کفایت بود در امور اداره کشور صداقتی تمام داشته نامه هائی که باطراف کشور ها مینوشت و میرساند که چون فاتحان بزرگ اعلام خطر میکرد . بنوشته هر کس در ایل من در آید مصون است و هر که تمرد کند خود داند و عواقبت وخیم آن و بدین ترتیب متذکر حملات و بی رحمی خود میشده و حمله میکرد است .

در آن اثنا که محمود گذارش خود را امیداد خبر دادند نماینده خلیفه بغداد آمده و پیغامی آورده .

چنگیز پرسید آیا دلیلی بر این دعوت هم دارد جاسوس گفت سر مرا بتراشید تا مطلب معلوم شود چون موی سر او را تراشیدند نقشی که روی سر او کشیده بودند بخط سبز خط سیر چنگیز بماوراءالنهر و خراسان و قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی نمودار شد . چنگیز خان از نقشی که بر سر جاسوس و سفیر بغداد بود خوشحال شد و تصمیم گرفت این خط سیر را طی کند .

کشتن پنجاه بازارگان بهانه ای دست او داد تا شروع بحمله نماید .

علل حمله چنگیز را چندین چیز نوشته بود . یکی دعا یا نفرین شیخ نجم الدین کبری بود که خوارزمشاه شیخ محمدالدین بغدادی را کشت و بعد فهمید اشتباه کرده طبقی زرو جواهر بخونبهای او نزد شیخ نجم الدین فرستاد که او را حلال کند شیخ گفت جز سرسلطان و اطرافیان او قصاص دیگر نمیخواهم .

دیگر آمدن سفیر یا جاسوس بنام **مزورغایر خان** از عراق بود که موجب تأبید و ترغیب چنگیز خان شد .

غیر از این نوشته اند ۴۵۰ نفر بازارگان مسلمان موحّد و مؤمن بودند بطرف خراسان آمدند که پنجاه نفر آنها را کشت یا پانصد نفر بوده اند که پنجاه نفر را کشت و ۴۵۰ نفر بفراری بازگشتند .

علل و اسباب ظاهری هم فساد و فتنه و اختلاف و تشّت اراء و بدبینی و انقلاب بود که حکمفرما گردید . تازه حرص و آرزو چنگیز را دامن زد تا حملات خود را شروع نمود



و مینویسند چنگیز با همه قساوت بی رحمی چندین بار ایلچیان مسلمان و ترك فرستاد که شاید با اصلاح و موافقت خاتمه یابد سلطان محمد خوارزمشاه با همه تعنت و تکبر و نخوت رفتار کرد و سخن هیچ کس را نمیشنید چنانچه علائم سقوط هر دولت همین است که ظلم آنها بنهایت برسد و فساد اخلاق رخنه میکند و رشته اجتماع گسیخته میگردد و دیگر سخن هیچ کس اثری ندارد جز آنکه شمشیر قهاری بتازد و با دم شمشیر آنها را ادب نماید.



## از سه چیز در امان نتوان بود

دریا که بموج آید - آتش که زبانه کشد - پادشاهی که غضب کند

### قشون چنگیز و حمله او

علل و اسباب و شرایط و مقتضیات چنین ایجاب کرد که چنگیز غضبناک حمله کند خان مغول فرزندان را خواست گفت باید این چموش را رام کرد و مردم را از چنگ او نجات داد و اول از سه جانب حمله کرد چنانچه نوشتیم خطا و مغولستان را گرفت تا سال ۶۱۵ مطابق تو شجقان ثیل لشکری جرأت رتیب داد و فرزندان را که برای تهیه قشون فرستاده بود همه جمع شدند .

### ز اطراف دیگر بسی مردمان رسیدند با لشکر بیگران

خوارزمشاه شنید چنگیز عازم حمله است و نزدیک میشود جاسوس فرستاد تا از کیفیت تعداد قشون و حال و وضع آنها خبر آورد .

### وصف لشکریان مغول

جاسوس خوارزمشاه رفت بمغولستان و بر گشت گفت :  
لشکریان چنگیز خان سپاهی چون مور و ملخ بی اندازه بی شماره اند .  
همه مردان کار و مبارزان روزگار همه شیرافکن و تیرانداز و جنگجو آنها در رزم خندان در بزم گریان مانند انگشتان بهم پیوسته و متحد . مطیع و فرمانبر پادشاه خود تیغ و خنجر را بر زرو جواهر برتر میدانند در چنگ و پیکار صابرو بردبارند و قادر و توانا هستند . آنها سختی دیده و رنج کشیده لذت تنعم ندیده اند . فرار و هزیمت نمی دانند اسلحه خود بدست خویش میسازند و لباس خود بدست خود بافته ترتیب میدهند .  
در سفر و حضر محتاج نیستند که چیزی از خسارج تهیه کنند . صادرات و دارائی ندارند زندگی را خودشان اداره میکنند غنم و حشم فراوان دارند با شیرو دوغ قناعت مینمایند چهارپایان آنها بزخمس زمین میکنند و علفها را میکنند میخورند و لذا محتاج بکاه و دود نیستند آنها چون آفتاب طلوع کرد حرکت میکنند و چون غروب نمود فرود می آیند بهر کجا باشد منزل میکنند حلال و حرام نمیشناسند گوشت گاو شتر و گوسفند و سگ و خوک و اسب و الاغ را میخورند . هر وقت گرسنه شدند رك حیوانات را میزنند و از خون آنها مقداری میخورند .  
عقد و نکاح آنها حساب ندارند هر وقت زن خواستند هر که و هر جا باشد میگیرند



و بشرب خمر اقدام میکنند در هنگام حمله و ظفر بر خورد و بزرگ رحم نمیکنند و کسی را را ابقاء نمی نمایند . آنان آبستن را شکم میشکافند و اطفال را سرازتن جدا میکنند . از آب خورد رد میشوند در آب بزرگ کشتی را می نمایند . تمام لباسهای خود را بهم می بندند و سر آنها را بر دم اسبها بسته و خود در آن لباسها افتاده بدنبال اسب روی آب میروند خلاصه آنکه آنها جز از بالای آسمانی نمی هراسند مگر خداوند سلطان را از شر آنها محفوظ بدارد .

### فرمان حمله بخارا

او کتای و جغتای را مأمور فتح بخارا نمود . جوجی را با پنج هزار نفر بطرف خجند فرستاد و **تولبخان** باقی لشکر را بطرف بخارا فرمان داد . می نویسند در شهر اسلامی که میرسید قاصد و سفیر مسلمان نزد مردم میفرستاد که هر کس تسلیم شود در امان است و هر کجا صلح و صلاح بود از شمشیر زدن خود داری میگردند و هر کجا مقاومت میکردند با دم تیغ هر کس بود میگذرانیدند .

در این ضمن سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار جرار برای سرحد ولایت اترار همانجا که بازار گانان مغول کشته بودند فرستاد چنگیزخان بحدود آن شهر رسید جغتای و او کتای را از دو طرف شهر فرمان محاصره داد و شبانه از سه طرف بشهر ریختند و قتل عام نمودند و بیش از بیست هزار نفر را کشتند و مردم آن شهر را **پنججاه نفر** بیرون می آورد و میکشت و بدین روش یکماه بازار کشتار گرم بود . تا از پنجاهزار سوار دو نفر باقی ماندند که فرار کردند و شهر تمام تصرف مغول در آمد و غایر خان حاکم آن شهر که بازار گانان را کشته بود دستگیر نموده کشتند و زن و فرزندش را از دم تیغ گذرانند

### چنین است کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدیگر کهند

در همان اثنا خبر فتح سمرقند آمد و بطرف جغد و خجند حرکت کردند آنجا را کشته و سلطان محمد را تعقیب کردند تا بخراسان روی آوردند .

### فرمان تعقیب خوارزمشاه

چنگیزخان چون قشون خوارزمشاه را کشت و او فرار کرد گفت تا از سلاطین دیگر کمک نگرفته باید او را دستگیر نمود لذا بخراسان حمله کرد فرمان داد هر کجا سراغ او را بگیرند در آن جبهه بشتابند .

خوارزمشاه از ترمذ بخراسان فرار کرد تا در سال ۶۱۷ از آب عبور کرده ببلخ رسیدند و از آنجا بهرات آمدند و از آنجا بنشاپور رفته فرمان چنگیزخان را بمردم آنجا نشان دادند .

بزرگان و خوردان ایران و تور  
بمن داده شاهـی این توده خاک  
نبیند دگر در جهان ایمنی  
زن و بچه گانش بمیرند پاک  
بجای کله بر سر افسر نهند

که هر کس بداند ز نر دیک و دود  
که از شرق تا غرب یزدان پاک  
هر آنکس که با من کند دشمنی  
اب و خویش پیوند گسردد هلاک  
اگر آنکه بر خط من سر نهند



پس از فتح نیشابور باسفراین و از آنجا بدامغان رفت قاضی شافعی او را بقتل نصف شهر که حنفی بودند تحریض کرد و آنها را کشت بعد هم آنها را بحکم بی وفائی نسبت بهم شهریان قتل عام نمود - و از آنجا بری آمد ری را قتل عام کرده هزارهزاردر ری کشتار کرد از آنجا بهمدان و قزوین رفت و از آنجا بقم آمده اهل قم که بیشتر را فضیها بودند بتحریرک سنی ها کشته شدند و عیال و اطفال آنها را اسیر نموده و از آنجا بکمره رود و خرم آباد حرکت نموده هر کجا میرسیدند خراب میکردند میسوزانیدند غارت می نمودند و در قتل اسراف میکردند درهمدان مجدالدین علاءالدوله علوی با او از در تسلیم در آمد کشتار نشد در قزوین پنجاه هزار نفر را کشت و از آنجا **بآذر بایجان** رفت مردم زنجان را قتل عام نمود و شهر را آتش زد در تبریز جهان پهلوان جنگ کرد شکست خورد و **صلح کرد - اکثر بلاد عراق و آذر بایجان لنگدکوب سم ستوران مغول گردید .**

از آنجا بگرجستان رفت در سال ۶۱۹ مراغه را فتح کرد و چنان مردم مراغه از مغولان می ترسیدند که يك زن مغولی در خانه مراغه رفت بسیاری از مردان آن خانه را کشت پس از قتل و غارت مراغه و فتح تمام آذر بایجان بهمدان بر کشت آنجا باز جنگ شد عده ای را کشت و از آنجا بکرج آمد و عده بگرجستان فرستاد سی هزار گرجی را کشت و بقیه بتفلیس گریختند شیر و انشاه را با لشکریانش گرفتند یاسکی را کشتند بقیه را برای راهنمایی **در بندار اقه** که غیر از مغول کسی از آن دره نگذشته بود گذاشتند و بدین ترتیب بلاد خراسان ماوراء النهر، عراق، مازندران، گرجستان و هرات و بخارا و غیره مسخر آنها گردید - از آنجا بخوارزم و نخشب و ترمذ بلخ برگشتند .

### تولی خان و فتح خراسان

گفتیم که چنگیز پس از فتح بلخ تولی خان را برای تسخیر با هشتاد هزار سوار مامور نمود - تولی خان عازم مرو شد که آنوقت پایتخت و مرکز خراسان و دار السلطنه سنجر سلجوقی

بود - چون مرو در کثرت نعمت و وفور قوا که و اثمار در نهایت آبادی و عمران بود از قرنهای قبل از خلفای عباسی مرو اهمیت بسزا داشت و مأمون هم آنجا را مرکز خلافت قرار داد .

سلطان محمد خوارزمشاه هم بمرو علاقه داشت و مجیر الملک شرف الدین مظفر را بنا بر جریمه ارغمش معزول نمود و پسر نجیب الدین که ملقب به بهاء الملک بود فرماندار مرو نمود مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شد و در همان اوقات که خوارزمشاه بطرف عراق حرکت کرد خبر نزدیک شدن سپاهیان مغول رسید و موجب پاشیدن رشته سپاهیان گردید.

در این اثنا که بهاء الملک مشغول مطالعه و تشکیل جلسه بود که چکند **جته نویان** و **سویدای بهادر** که دو فرمانده قشون تولیخان بودند بمرو رسیدند - بهاء الملک نایب الحکومه را فرستاد . اظهار انقیاد و اطاعت نمود ولی در آن گیرودار امراء مغول وارد شهر شدند و لشکرتاتاریانها ملحق شده بهاء الملک بطرف طوس گریخت و از آنجا بمازندران فرار کرد تا بالاخره بدست مغول گرفتار و کشته شد و قشون مغول در حرکت



بخراسان بچهارصد هزار سوار شمشیر زن رسید و قریب شصت هزار چهارپا و مرکب سواری نصیب مغولان شد .

سید عزالدین نسابه با جمعی دیگر حساب کردند از مردم مرو و باغات اطراف آن بیش از «هزار هزار و سیصد هزار» قریب یک میلیون و سیصد هزار کشته شدند چون از کشتار مردم فارغ شدند بتخریب عمارت و انهدام قصور و کاخها پرداختند و اثری از عمارت در آن شهر نگذاشتند .

تولیخان امر کرد **امیر ضیاء الدین علی** که از اشراف مرو و مردی منزوی بود و در گوشه انزوا سائیم مانده بود بشهر برود و هر کس باقی مانده جمع کند و حاکم آنها باشد و خود از مرو بنیشابور رفت و هر کس را در راه دیدند کشتند .

در این اثنا **کوشه تکین** ملازم سلطان محمد خوارزم شاه که شنید مغولان از مرو رفته اند بمرو حمله کرد بازگشت و کشتار شد **امیر ضیاء الدین** که اهل جنگ و پیکار نبود با چند مغولی که همراه او بود بیرون رفتند و **کوشه تکین** نهر را گرفت و **امیر ضیاء الدین** را کشت خبر بامراء مغولی رسید آنها باز حمله کردند و **کوشه تکین** را با صد هزار مرد دیگر کشته - و کسی را از نخشب آنجا گذاشتند که هر کس را یافت بکشد او هم با حیل و بانگ اذان برای نماز بلند کرد بیچاره هائی که برای نماز بیرون آمدند همه را کشت و عجیب کشتاری از آن شهر شد - که در دنیا سابقه ندارد .

### تولی خان و نیشابور

تولی خان که بنیشابور رسید داماد چنگیز را که نامش **تقا چار کورگان** بود باده هزار سوار جرار برای فتح نیشابور فرستاد و او سیصد عراده و منجنیق برد - و ارشهر نصب کردند و شهر را محاصره نمودند و آنقدر سنگ از اطراف اوزدند بوسیله منجنیق بر مردم شهر ریختند تا مردم تسلیم شدند و در روز سوم محاصره تیری آمد برب **تقا چار** خورد کشته شد و لشکر مغول بقصاص داماد چنگیز اهل نیشابور را قتل عام کردند و از آنجا بسبزوار و طوس رفتند و **هفتاد هزار نفر** در سبزوار کشتند و طوس را قتل عام نمودند **تولی خان** و دختر چنگیز که شوهر مرده بود بشهر نیشابور فرود آمدند آنقدر کشتند که جز چهل نفر در آن شهر پر جمعیت و با عظمت کسی باقی نماند - تعداد کشته گان نیشابور را یک میلیون و چهل و هفت هزار نوشته اند شهر را خراب کردند و هفت شبانه روز آب بستند و جو کاشتند و یک **امیر** با چهار هزار مغولی آنجا گذاشت که اگر کسی پیدا شود بان مردم ملحق بسازد .

### تولی خان و هرات

تولیخان يك ایلچی (سفیر) بنام زنبور بهرات فرستاد و پیغام داد که قبل از آمدن ما باید **امیر وقاضی** و خطیب و پادشاه بیرون شهر آیند هر کس تسلیم شد ایمن است و هر که مقاومت کند بیجان بسلامک بزد **محمد شمس الدین جرجانی حاکم** هرات بود و صد هزار مرد سپاهی در شهر بودند که مهبای جنگ شدند چون ایلچی بهرات رسید - **ملك محمد** او را کشت **گفت من و اطاعت مغول؟! تولیخان** که خبر قتل سفیر خود را شنید حکم کرد لشکریان اطراف شهر را محاصره کنند و هر که را دیدند بکشند **ملك محمد** مسلمانان را بر جنگ با کفار تشویق



کردند مسلمانان مبارزه نموده **هزارهفتصد مغولی** را کشتند ولی ملک محمد بن خم تیری از پادر آمد - تولیخان که وارد شد گفت ای مردم من پسر چنگیز خان هستم اگر بچنگیز ادامه دهید همه شما کشته میشوید وزن و فرزند شما هم اسیر خواهند شد اگر تسلیم شوید نصف دارائی شهر ما شمارا باشد و همه در امان هستند آنها هم اطاعت کردند در ب شهر را بروی تولیخان گشودند تولیخان دوازده هزار نفر قشون پادگان جلال الدین را کشت و بمردم آسیبی نرسانید .

### فرزندان تولی خان

تولیخان ده فرزند داشت بدین ترتیب :

- ۱- مونلگا قان ۲- چوریکه ۳- قوتوق تو ۴- قوبیلای قان
- ۵- هولاکو خان ۶- ارتق بوکا ۷- بوچک ۸- موکه ۹- ستوکاقای ۱۰- سبوکتای

### وصایای چنگیز بفرزندان

چنگیزخان در یورش که در خطاء میکرد خواب هولناکی دید که خودش فهمید اجل او نزدیک است و بعد از خواب رنجور شد و اولاد خود را با احفاد و امثال و غیره همه را احضار کرد

جوجی وفات یافته بود ولی جغتای و اوکتای و تولی و فرزندان جوجی همه حاضر بودند گفت ای فرزندان و کسان من قوت جوانی مبدل بضعف و پیری و ناتوانی شده و استواء قامت شباب پیری و هرم تبدیل یافته من میدانم که سفر آخرت در پیش است ناگزیر باید رفت مردن من هم نزدیک شده و من بقوت یزدانی و تأیید آسمانی این مملکت عریض و طویل را بدست آوردم که از مرکز آن بهر طرف ری باید یکسال راه بروی تا بر سرحدی برسی و اکنون این کشور پهناور را بشما میسپارم اما وصیت میکنم که شما برای رفع دشمنان و حفظ مقام و ترفیع دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بنواز و نعمت بگذرانید زیرا دولت جز باتفاق و ائتلاف بدست نیاید و تفرقه و شقاوت در نفاق و شقاق است .

گفت ای فرزندان من اگر بناء شماها بر اتحاد و اتفاق باشد بر طبق «یاسا» قانون من عمل و اقدام کنید تا سالها از دست دشمن و پراکنده گی در امان باشید و اگر طریق عناد و اختلاف پیش گیرید چون این دولت پهناور بنکبت زبونی و ذلت مبدل گردد .

پس از آن خطاب بهریک از فرزندان نموده موعظه و نصیحت مخصوصی کرد و سپس پرسید شما در قایم مقام پس از من چه مصلحت میدانید همه گفتند :

بفرمان و رایش سر افکنده ایم

پدر شهریار است و ما بنده ایم

چنگیز گفت من اوکتای را بجای خود معین میکنم و زمام امور در کف او میسپارم

او فرزانه و خردمند و دلیر و کار دانست .

تخلف مجوئید در هیچ باب

بفرمان درائی که بند صواب

که باشد شریک و قرین او بجان

که او راست خطی ز آبا چنان

پس از انتصاب اوکتای گفت در خزینه ما عهد نامه هست که «قبلیخان و قاچونی بهادر که بآن مقامی تو مننه خانی رسیده است» که پدران ما نام خود را و حسب و نسب خود را در آن ثبت کرده اند آن را بیاورید آوردند ، بپسران نشان داد گفتند این عهد نامه و سوگند نامه است شما هم بدان باهم عهد و پیمان ببندید و بدین قانون و آئین سوگند



بخورید و عهد کنید -

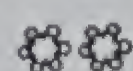
آنکاه گفت چون دیار ماوراءالنهر و بلاد که قریب جوار با مملکت جغتای دارد با و واگذارید و کشور را تقسیم کرد و سفارش یکدیگر را بهم نموده و پیمان برای او کتای گرفت و بیعت نامه نوشتند و عهد نامه پدری را بجغتای سپرد و عهد پسران را با و کتای قاآن داد بزنان گفت در مرگ من جزع و فزع نکنید و مردن مرا پنهان دارید که دشمن واقف نشود این وصیت کرد و چشم بهم گذاشت مرد رمضان ۶۲۴ - یا اللعجب که مرگ همه را خبردار میکند شقی و سعید - ظالم و مظلوم صالح و طالح همه از مرگ مطلع میشوند و تسلیم میگردند و این قوم وحشی با این تشکیلات و هنایا و عهود و مواثیق شکفت آوراست. در روضة الصفا مینویسد ماه رمضان متولد شد همان ماه باسلطنت رسید و همان ماه در گذشت ۷۳ سال عمر کرد ۲۵ سال سلطنت نمود و جسدش را پای درختی که در روز شکاری آنجا فرود آمده بود بخاک سپردند و سه ماه فرزندان و امراء و درباریان و کسان او می آمدند بالای قبرش عزاداری میکردند و بر میگشتند.

### فرزندان چنگیز

#### ۱- جوجی خان

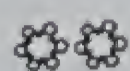
۶۵۳-۶۲۴

جوجی خان پسر بزرگ چنگیز خان بود و جوجی بمعنی مهمان نورسیده است چون او در يك سفری نسا کهان متولد شده نامش را جوجی گذاشتند و او در جوانی ملازم پدر بوده و در نزد يك خوارزم و بیشت قیچاق بفرمان چنگیز والی آنجا شد آنجا ماند اما قبل از پدرش در گذشت جوجی هفت پسر داشت.



با تو - بر که -

گویند او دینی نداشت فقط موحد بود خدا را میشناخت و پیغمبری را نمیشناخت با تو بجای پدر نشست و با آنکه دینی نداشت بمسلمین بی میل نبود و غنائم ممالک مفتوحه را قبل از آنکه بخزانة ببرند. بمسلمین مغول تقسیم میکرد برای اعمام و سلاطین مجاور هدایای بسیار میفرستاد و هر کجارا فتح میکرد ضمیمه ممالک او کتای قاآن و منکوقان میکرد تا در سال ۶۵۳ مرد.



#### ۲- جغتای خان

۶۴۰-۶۲۴

جغتای پادشاهی باسیاست و هیبت بود شهر یاری عاقل و باذل او ماوراءالنهر بلاد ایغور - کاشغر - بدخشان - یلخ - غزنین را تا کنار آب سند در کف با کفایت داده بود فرمان داد هر کس طالب مهتر و سروری است باید ملازم جغتای شود او برای ییلاق و قشلاق واقع و محل مناسب تهیه کرده بود و حفظ مقام سلطنت و ماکول و مشروب و تشریفات علاقه داشت با همه مستی از اطاعت بزرگتر خود دریغ نمیداشت و عهد و مواثیق و حیثیت پدر را محترم میشمرد.



### زنان چنگیز

چنگیز قریب پنج زن و بیش از پانصد کنیز داشت زنان او بنام  
۱- گوبخر خاتون دختر التان خان ۲- گوری سون دختر

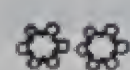


تایانک خان ۳- میسولون دختر جامکبود ۴- قولان دختر طایرایسون ۵- قوجین که مادر اولاد بزرگ او بود - و این پنج زن خشکل و زیبا بودند .

پسران - ۱ - جوجین ۲ - جغتای - ۳ - او کتای ۴ - تولی - پنج پسر هم از زنان غیر رسمی و کنیزکان خود داشت دختران

### اولاد او

او هم پنج نفر بودند .



جوجی پسر چنگیز چهارده پسر پیدا کرد بدین ترتیب :

۱- آورده ۲- باتو ۳- بر که ۴- بر که چار ۵- شیبان خان ۶- تانکقوت ۷- بووال ۸- چیلالوقون ۹- شینکقور ۱۰- چیمتای ۱۱- محمد ۱۲- اودور ۱۳- توماتیمور ۱۴- شینککوم جغتای شوکت و عزت بسیار یافت و اوطالب علم و علماء و مایل بمسلمانی گردید نزد اواز ابویعقوب شکاکی صاحب کتاب مفتاح تعریف کردند او را خواست و ندیم خود گردانید سکاکی در اکثر علوم اسلامی دست داشت علوم اعداد و جفر و رمل و غیره میدانست و کارهای شگفتی کرد .

**حکایت-** یکروز عده از کبوتران در پرواز بودند جغتای تیرو کمان برداشت تا از آنها شکار کند سکاکی پرسید کدام یک را مایلید تا فرود آورم گفت اولی و آخری و وسطی را سکاکی طاسمی روی زمین کشید و افسونی خواند . اولی و آخرین و وسطی فرود آمدند جغتای از این علم و افسون حیران شد و مرید سکاکی گردید و بدو زانوی ادب نزد او چون شاگرد پیش استاد می نشست .

سکاکی از حبش وزیر جغتای برتبه بالاتر رسید و روزی سکاکی گفت از دلایل نجوم فهمیدم که وزیر خواهد مرد بهتر است تا و بال او بشاه نرسیده او را معزول کنید باریگر پس از یکسال که اوضاع رو بخامت گذاشت حبش وزیر گردید این بار وزیر در باره سکاکی سعایت کرد گفت چون همه علوم میدانند ممکن است علیه پادشاه قیام کند جغتای دستور داد او را زندانی کردند مدت ۳ سال سکاکی زندانی بود در گذشت :

جغتای آئین یاسای را بجای احکام اسلام باجبار اجرا میکرده مثلاً مدتی دستور داد گوسفند را ذبح نکنند بلکه برسم خودشان خفه کنند تا پس از مردن او کتای جغتای هم مریض شد و در سال ۶۴۰ مرد .

جغتای پسر چنگیز هشت پسر داشت بدین ترتیب ۱- موچی بنه

۲- مواترکان ۳- بلکش ۴- ساربان ۵- بیسومونککا ۶- بایدار

### پسران جغتای

۷- قاداتی ۸- بایجو بوده اند .

او کتای قاآن فرزند سومی چنگیز بود و بهمین جهت از دیگران

برای او پیمان گرفت که قائم مقام و جانشین چنگیز باشد برادران

### او کتای قاآن

چنگیز او کتین و تلگون و نویان و ایلجای نویان نیز از او اطاعت کردند و او هم عموها را بفرماندهی مناطقی فرستاد برادران و اقوام و اعمام و امرا او کتای را بر حسب وصیت چنگیز بمقام سلطنت برگزینند و تا چهل روز بافتخارا و از ساقیان کلعذار شراب



ارغوانی می‌گرفتند و بساقي وساغر مشغول بودند روز چهل و یکم او کتای بر سریر سلطنت نشست و همه اطاعت نمودند و بشکرانه آن کاسه داشتند شاید جام جم بود یا نظیر آن که مقابل آن زانومیزدند و برابر آفتاب آنروز بخاک می‌افتادند برسم آتش یا آفتاب پرستان آنروز از خزینه چنگیز میلیونها بین همه متولیان تقسیم کردند و سه روز برای روح چنگیز آتش دادند و چهل دختر زیبا زینت کرده با اسب سر قهر چنگیز برای خشنودی روح او فرستادند آنکاه بر تق و فتق امور کشور پرداخت و بجانب خطا که در حین مردن چنگیز حمله متوقف ماند در سال ۶۲۷ حمله کردند منکوقاآن و جغتای و تولى ۳ نفری بخطا و ختن یورش بردند تا پس از چهل روز محاصره آنجا را فتح کردند. - مغولیان با اسراء مردم خطا بعمل قوم لوط مبادرت ورزیدند پادشاه خطا برای آنکه گرفتار این طایفه نشود دستور داد آتش افروختند خود وزن و بچه اش در آتش سوختند - و مغولان غنایم بسیاری بدست آوردند - و قاآن - عزیز یلو اجرا حاکم کشور خطا نمود و تولى خان هم در این جنگها کشته شد.

او کتای پس از فتح خطا در سال ۶۳۳ باتفاق باتو - پسر جوجی خان و کیوک پسر خود و منکوپسر تولى خان برای دیار روس و چرکس و بلغار و سایر بقاع و قلاع نواحی رفتند - و هفت سال جنگ و پیکار کرد تا همه ولایات آنجا را مستخر نمود سپس بعمارات و ابنیه و آبادی و عمران پرداخت و صاحب آن حرف و صنایع را تشویق میکرد - بعدل احسان با مردم عمل نمود - و در رفع ظلم میکوشید.

**در قراقوم پایتخت اولیه مغول کاخی عظیم ساختند و نقاشان چین و خطا نهایت قدرت خود را در فنون نقاشی و صنعت در آن کاخ رفیع بکار بردند و آنجا باغ وحش عظیم ترتیب داد و مجسمه های حیوانات را با فلز ریختند حوضی از نقره یا بلور ساخته بودند که شراب از خارج آن آشکار بود و در افتتاح آن پانصد گردونه اطعم و اشربه گسترده بودند و بساط پهلوانان را مانند امروز بکسترد و کشتی گیران همه حاضر شدند بازیگران و رقاصان - هر کس حرفنی داشت آمد خود نمائی کند آن روز جشن روز مجملی بود سپس بشکار رفت و مقدمه شکار او را یکماه فراهم ساختند و موش و طیور و جزه را راند در يك جا تمرکز دادند تا او کتای شکار نماید عیناً همین بساط که امروز در دنیا مشاهده میشود بساط عیش و نوش سلاطین کاملاً بهم مشابه بود و در يك سطح محدود مادی سیر میکردند پس از این جریان در فکر آبادی و تدارك ویرانی هرات افتاد و بمردم خراسان نوشت بهره نحوی میسر است در آبادی هرات بکوشند و اسباب عمران و تعمیر و آبادی آنجا را فراهم نمود و خود در سال ۶۴۶ بهرات رسید و در امر زراعت و عمارت مردم را تشویق کرد.**

**حکایت -** یکروز او کتای و جغتای از شکار بر میگشتند دیدند مرد مسلمانی در آب غسل میکند - جغتای سطوت و حشمتناکی داشت خواست او را بکشد که چرا طبق «یاسای» قانون چنگیز عمل نمیکند - بقارن گفت او را بگیرند نگاه دارند تا فردا حکم جریمه او را صادر نمایند انمرد مسلمان را بدانشمند حاجب سپرد گفت امشب او را نگاهدار تا فردا ببینم بچه سبب خلاف قانون یاسا عمل کرده است.



این دانشمند مسلمان دستور داد يك بالشی از نقره درخفا و پنهانی در آن نقطه که آنمرد مسلمان غسل میکرد بیندارند و باو تعلیم داد که فردا بگویند کیسه نقره‌ای داشتم که تمام دارائی مرا تشکیل میداد چون سواران را دیدم آن کیسه را در آب انداختم تا کسی بران دست نیابد و خود از خوف در آب فرو رفتم .

فردا جغتای او را احضار کرد و آنمرد مسلمان چنین اظهار داشت مامورین را فرستاد تا بروند تحقیق کنند چنین کیسه بوده یا خیر اگر راست گوید او را ببخشد - چون صدق گفتارش ثابت شد قان گفت ای جغتای چه کسی جرئت دارد خلاف قانون یاسا عمل کند جغتای دستور داد يك متکای دیگر را از نقره پر کنید بامتکای خودش بان مردم مسلمان بدهند و از او پیمان بگیرند که هیچگاه خلاف قانون یاسا عمل نکند .

### او کتای قان

#### و مسلمین

اصولا بدو بیاهو کوهستانی‌ها و ایلات و عشایر و قبایل و اقوام صحرا نشین بدین و مذهب از نظر قبول دین زود باور و زود قبول هستند ولی در عمل بدین بی اعتنا و لا آبالی میباشند - قبایل مغول در توحید عقیده و ایمان داشته و موحد بودند اما دین و مذهبی نداشتند چون در ایران و کشور های اسلامی راه یافتند مردم مسلمان و اخلاقیات اسلام و تعلیم و تربیت اسلامی آنها را فریفت و متمایل بدین و مذهب شدند چنگیز و پسرانش از کلمات و آثارشان پدیدار است بدین اسلام بنظر عظمت مینگریستند و مسلمین را که طبقه فاضل بشری بودند بفضیلت و کمال شناختند و از آنها تجلیل میکردند تا بالاخره هم دید که بدست محقق طوسی که از مظاهر اسلام است بساط خلافت را برچیدند و خودشان هم مسلمان شدند و بر روش اسلام حکومت نمودند .

#### حکایت - یکروز قان دید مرد مسلمانی گوسفندی را ذبح نموده در حالی که دستور

داده بودند باید کلیه ذبح برسم مغول باشد یعنی سینه گوسفند را بشکافند - مرد قبیچانی دید مسلمان گوسفند را ذبح کرده بخانه برد قبیچاقی آنمرد را دست بسته نزد قان برد که این مرد مسلمان گوسفند را ذبح کرده و خلاف یاسا عمل نموده قان پرسید بچه نحو کشته گفت گوسفندی را در خانه خود برد . در را بسته برسم مسلمانی ذبح کرده پرسید پس از کجا فهمیدی گفت من از بالای بام دیدم و از آنجا بخانه او فرود آمدم او را گرفتم نزد تو آوردم قان دستور داد که آن مرد قبیچاق را مجازات کردند گفت اگر این مرد مسلمان خلاف یاسا کرده باشد در خانه خود بوده درملاء عام کسی بر مخالفت او واقف نشده اما تو بچه مجوزی از دیوار خانه او پائین رفتی تا مستوجب این عقوبت شوی -

#### حکایت - یکروز باز یکران خطا آمده بودند - و از پس پرده صورتهائی مینمودند

«عروسك پشت پرده» از آن جمله پری نشان میدادند که دستکاری بر دماسبی بسته بود . و میکشید - قان پرسید این صورت کیست ؟ گفت صورت مسلمان یاغی است که لشکریان آنها بدین شکلند دستور داد بازی را تمام کنید آنگاه گفت غنائم و هدایا و تحف ما و را االنهر و خراسان و فارس و عراق عرب را حاضر کنید همه را حضور او کتای آوردند سپس گفت



از هدایا و تحف خطا هم هر چه آورده اند حاضر کنید آنرا هم حاضر نمودند با هم بسیار فرق و امتیاز و تفاوت در کمیت و کیفیت و مقدار و مبلغ داشت سپس فرمان داد بین مسلمین و خطایشان تقسیم کردند بکمترین درویش مسلمان چندین برده خطائی رسید امراء خطائی حتی يك اسیر مسلمان نداشتند .

در یاسای چنگیز دیه يك اهل اسلام چهل بالش زر و دیه يك ایل خطائی يك دراز گوش مقرر شده بود معلوم میشود که چنگیز خود بدیده احترام اسلام را مینگریست .

بازی اوگتای قان پس از تقسیم غنائم گفت بازیگران خطائی دیگر چنین صور قبیحه نکشند و نسبت بمسلمین تحقیر و توهین نکنند - اکنون شمارا برای بار اول بخشیدم آنها را مرخص کرد حکایت میکند که مسلمانان ایران برای منکوقاآن تحف و هدایائی فرستادند که در اینمیان لعل فراوان بود و میراث مسلمین و در حقیقت جواهر گرانبهای گذشته گان و از آثار عتیقه بود -

در یکی از آن لعلها نام «محمد رسول الله» نقش بسته و اطراف آن کلمه نام برخی از خلفا و پادشاهان عصر بود در یکی نام محمد رسول الله و اطراف آن اسم هدیه کننده لعل بود - منکوقاآن دستور داد - حکاک احضار کردند - کلمه محمد رسول الله باقی گذاشت و نام دیگران را حک و حذف نمود و نام خود را زیر نام پیغمبر (ص) نقر و حک کرد -

**حکایت.** مردم مسلمانی درویش و بی بضاعت و فقیره بود چند درفش ساخت بر چوبی نمود برای قان هدیه فرستاد - چون تحفه را نزد قان بردند گفت اینها بچه کار میخورد بعرض رسانید که با آن مشک آب میدوزند و کفش وصله میزنند - قان دستور داد بتعداد هر درفش بالش زری باو دادند .

«بالش زر مغول دارای هشت دینار و هشت دهم دینار بوده است» کمتر و بیشتر هم نوشته اند.

**حکایت.** پیرمردی فرتوت بدر بار او رفت گفت دویست کیسه زر بمن بده که با آن کسب کنم پادشاه مغولی گفت دو برابر باو بدهید یکی از حضار گفت این مرد در حال مردن است اولاد و اقارب هم ندارد قان گفت در تمام عمرش چنین آرزویی داشته اکنون بدان رسیده است از علوهمت ما دور است که او را مایوس کنیم بشکرانه سلطنتی که خداوند بمانیت فرموده او را انعام و اکرام میکنیم - اتفاقاً هنوز بالش هارا تمام تحویل نگرفته بود که جان بجان آفرین تسلیم کرد .

**حکایت.** خبر دادند که افراسیاب گنجی باقی گذاشته که شاهزادگان مغولی یافته اند منکو قان گفت ما احتیاج بگنج دیگران نداریم آنها بین خودشان و امراء تقسیم کنند مردی بازرگان و رشکست شد آمد نزد قان که هشت هزار بالش مقروض فرمایند آنها بمن قرض دهند که قروض خود را بپردازم و در مدت طولانی بتدریج قرض خود را بسلطان ادا کنم - قان دستور داد آن تعداد بالش را باو دادند و بخشیدند که دیگر باز نستانند تا او قرض خود را ادا کند و دیگران هم در خسران نیفتند و در حق او گفتند .

گر دل و دست بحروکان باشد  
دل و دست خدا یگان باشد



از اینگونه بخشش‌ها درمستی و هوشیاری از او بسیار نوشته‌اند .  
 مردی بت پرست مسلمان را رنج میداد و او را تکلیف کرده بود که دین اسلام را ترک کند و بت پرستی در آید و نزد قاآن آمد خبر داد قاآن دستور داد بت پرست را آوردند که اگر مسلمان شد فیهما و گرنه خانه و اموال و زنش را بگیرند بمسلمان دهند و دستور داد باضافه این عمل صد کیسه زرهم انعام باو داد که جریان را گزارش داد . - و انمرد بت پرست را صد تازیانه در بازار زدند تا چنین تکلیفی بکسی نکنند .  
 زنی آمد زینت زنان او را تماشا میکرد - گفت بروید در خزانه صندوق مروارید را بیاورید آوردند بدامن او ریخت گفت مگر تو جواهر نداری این قدر نگاه میکنی .  
**حکایت** مردی مسلمان يك گردونه خوراکی برای او هدیه آورد قاآن هم يك گردونه بالش کیسه زر باو عوض داد .

باری منکوقاآن پادشاهی عادل و رعیت پرور بود و در سال ۶۳۹ پس از ۱۵ سال سلطنت درگذشت و گیدوک خان پسرش جانشین او شد ۶۳۹ تا سال ۶۴۷  
 فرزندان او کتای - قاآن کبیر - قاآن چین - قاآن مغولستان - و غیره بودند او کتای هفت پسر داشت ۱ - کیوک ۲ - کوتان ۳ - کوچو ۴ - قراچار ۵ - قاشی ۶ - قدان اغول ۷ - ملک که به پینج پسر اول از زنش که بنام توراکند خاتون بود و دو پسر دیگر از قملائی بوده‌اند .

تولی خان چهارمین فرزند چنگیز و در فتوت و دلاوری قلعه کشائی بی نظیر و جوان شجاع و باگذشت بود زنان و کنیزان بسیار داشت و برای هیچ کدام از فرزندان چنگیز این اندازه فتوحات دست نداد که برای تولی خان دست داد پدرش او را آتش دادن میگفت از بس پر حرارت و شیطان بود چنگیز اول میخواست او را ولیعهد کند ولی منصرف شد گفت این پسر برای لشکر کشی و جهانگشائی و فرماندهی لایق تر است - تولی بیشتر ملازمت پدر داشت و چون وزیر مشاور او بود در مهم امور سلطنت از او مشورت میکرد و چون چنگیز مرد همه بمنازل خود رفتند جز تولی که در جای پدر استقامت نمود تا برادر را بسلطنت برگزیدند قاآن تولی را برای جنگ خطا فرستاد و اولش کراکتای خان پادشاه آنجا را شکست داد و از آنجا دهره‌ای که هیچ کس عبور نکرده بود عبور کرد و ممالک مفتوحه را تسلیم برادر نمود اما تولی خان در حال یورشها بود که وفات کرد و پسران او جانشین فرماندهی پدر شدند .

**۱- منکوقاآن - ۲- هلاکو خان - ۳- قویلاقاآن - ۴- اورتق بوکا - زن او بنام سورتونسی بیکی بود که زن داهیه و عاقله بود در عصمت و عفت و تربیت فرزندان بی نظیر بود چنان فرزندان را تربیت کرده بود که در تمام مدت زندگی با هم نزاعی و اختلافی پیدا نکردند و اداره امور کشور شوهر را چنان اداره میکرد که مردان بزرگی مطیع و تسلیم او بودند اتفاقاً در میان مغول هم زنان داهیه و نابغه پیدا میشد که دوسه نفر آنها برجسته بودند و یکی دونفر دیگر را نام می‌بریم .**



## تورا کینا خاتون

تورا کینا خاتون زن دوم او کتای قان بود که پس از شوهر بر سر سلطنت تکیه زد و رتق و فتق مهم امور کشور بعهده او بود شخصاً ضبط و فسق مهمات ایل و آئین مغول را بعهده گرفت. این زن هم رای وزین و عقل متین داشت حتی فرماندهی میکرد و قشون کشی نمود - و فتح ظفری نصیب او شد -

## فاطمه خاتون

این زن از اسرای خراسان بود که بقراقوم پایتخت مغول بردند و زیر دست تورا کینا خاتون تربیت شد و بروز استعداد او موجب رشد و عظمت او گردید .

و این زن ندیمه مخصوص تورا کینا خاتون شد و در فکر و رای ثاقب او کشمکش ، میشد هر طبقه او را میخواستند از فکرش استفاده کنند و تورا کینا خاتون نمیگذاشت برود تا بالاخره او را ربودند در اردو اسیر لشکریان شد با وسوء ظن بردند در نمد پیچیده بآتش انداختند -

این زن سیده مسلمان مشهدی دارای فضایل نفسانی و کمالات انسانی و سخاوت و گذشت و همت بلند بود و بسیاری از سادات مشهد خود را با او منسوب میکردند.

## سلطنت کیوک خان

**کیوک خان پسر او کتای قان از تورا کینان بود که زمان**  
پدر و لیعهد شد برادر بزرگتر او جورا قبل از او مرد و پسر او شیرامون که نوه او کتای قان میشد بجای پدر و ارث سلطنت جدش شد و گفتیم مادرش چرخ مملکت را میچرخانید کیوک که شنید خود را رسانید و زمام امور را بدست گرفت .  
و در خراسان - عراق - آذربایجان - روم - حلب - موصل - الموت - قهستان فارس کرمان و غیره رسماً نماینده میفرستاد برای برادران سفیر میفرستاد و طبق یاسای مغول عمل میکرد - واقعه مهمی که زمان اورخ داد این بود که قداق صاحب منصب عیسوی دین مسیح را از کودکی در نظر کیوک جلوه میداد در بزرگی و سلطنت که خود شروع بدعوت کرد او هم قداق مسیحی را کمک نمود و او را بر اسلام ترجیح داد و کار نصاری در روم بالا گرفت و مسیحیان را جسور کرد و خواست فرمان از کیوک خان بگیرد که مسلمانان ناحیه مسیحی نشین را خصیه کند و تخم آنها را بکشد بهر نحوی بود فرمان را گرفت چون باشعفی تمام خواست از دربار او بیرون برود و مؤده بمسیحیان دهد یکی از سگان درنده درباری بروی حمله کردند و تخم او را کشیدند نصاری از این اعجاز دین محمدی بشگفتی رفته هراسان شدند و بسیاری باسلام گرویدند -  
او یکسال سلطنت کرد و در گذشت -

## منک-وقاآن

-۶۴۸-

پس از مردن کیوک خان منکوقاآن بسلطنت نشست و بعکس او در ترویج دین اسلام کوشید و پیشوایان مسلمین را عطایای بسیار میداد . مدارس و مساجدی در بخارا ساخت و مستقالات و مزارعی برای حفظ آنها وقف نمود - و شیخ سیف الدین باخرزی را متولی امر موقوفات مدارس نمود .

اخلاق خوب و رفتار پسندیده منکوقاآن پسر تولی خان چنان بود که اقارب و ارحام



وخویشاوندان وامرای لشکری و کشوری خواستند که اوسلطنت چنگیز را عهده دار شود - در جلوس او پس از چند روزا بر باران مفصلی بارید که بریمن قدم او بقال نیک گرفتند - اوطریقه عدل و انصاف پیش گرفت و مردم روز جلوس او را جشن گرفتند - و یک هفته بسرور پرداختند در مطبخ او هر روز دوهزار گردون مسکرات سیصد رأس اسب و گاو و دوهزار گوسفند صرف میشد منکوقا آن در سال ۶۴۸ در گذشت و مردن او در حمله چین از کثرت عفونت هوا رخ داد

### قویلا قاآن

چهارمین پسر تولیخان قویلا قاآن بود که در هنگام وفات منکوقا آن در فتح خطا مشغول بود و ارتق بوکا برادر دیکرش در قراقرم سلطنت میکرد این دو برادر برخلاف یاسا باهم اختلاف پیدا کردند و بعد اصلاح نمود و برادرش باتو در دشت قبیچاق مرد - نزاع قویلا قاآن و ارتق بوکا بالا گرفت تا کار بجائی رسید که جمعی کثیر در جنگ کلوران کشته شدند و هلاکوخان بکمک قویلا قاآن آمد ،

از وقایع مهم زمان او زلزله در میدان جنگ آنها بوده که منجر بفرار طرفین شد و دیگر آنکه قویلا قاآن حکم کرد از کشور خطا خوردنی بقراقرم نهند در نتیجه قحط و غلائی عظیم در پایتخت مغول روی داد - در نزاع و کشمکش بین قویلا قاآن و ارتق بوکا بصوابدید مغولان سر تسلیم بزر آورده و قویلا قاآن دستور داد آنها را در محاصره سیم خار دار بدست عفریتان و دیوان سپردند تا پس از یکسال همه آنها که مخالف بودند مردند چهار سال سلطنت کرد قویلا قاآن باز بجنگ خطائیان مشغول شد تا مدت ۳۵ سال بامر سلطنت قیام داشت و در سن ۷۳ سالگی مرد .

### تیمورقاآن پسر جیم کیم بن قویلا قاآن

قویلا قاآن در عهد خود جیم کیم پسرش را بمسند حکومت نشانده ولی او در زمان پدر مرد و پس از او تیمور پسر جیم کیم نوه قویلا قاآن که رشید و شجاع بود ولیعهد او شده و بجای جدش نشست این جوان بسیار مشروب میخورد و با آنکه چند بار از جدش و پدرش چوب خورده باز ادب نشد و افراط در شرب خمر میکرد - همه علما را جمع کردند که از سراو بیندازند یکی از شعبده بازها گفت شراب را در لوله بریزند در حمام جاری کنند تا بعنوان شراب حمام رویم و آنجا مزاحم مردم نباشیم قاآن که فهمید چنان کردند دستور داد آن رضی شعبده باز خمار را از تیمور جدا کردند و تیمور را بولایتی فرستاد وسط راه شعبده باز را کشتند - و تیمور هم در حدود ترکستان بود که جدش قویلا قاآن مرد و برسم مغولان او را درنمد گذاشته و چهار هزار نفر اطراف نمد را گرفته او را بمسند سلطنت نشانده و چهار سال سلطنت کرد و دوپسر براقاغلان که از نسل جغتای بودند علیه او لشکر کشی کردند و شبانگاه که مشغول شرب خمر بود بر سراو ریختند و جنگ دامنه داری در گرفت تا در سال ۷۰۰ شاهزاده قید و مرد .

تیمور شش سال سلطنت کرد و بمرض صرع و لغوه گرفتار شد و شش سال هم جنون خمیری داشت تا در گذشت .



## خانان دشت قبیچاق

دردشت قبیچاق سی و نه نفر از خانان حکومت کردند اول آنها جوجی بود که به حکم چنگیز حاکم آنجا شد و دشت خزر و بلغار و آلان متعلق باو بود اما جوجی شش ماه قبل از چنگیز مرد و باتو پسر جوجی در این مناطق حکومت یافت.

در عهد او کتای قاآن باتوو کیوک و منکو پسر تولیخان و اولاد جغتای همه را برای فتح ولایات خود فرستاد تا ولایات روس و کرکس و غیره را فتح کردند و در شهر مکز دو یست و هفتاد هزار گوش بریدند و بعد باشقرفرنک رفتند و چهارصد هزار سوار جنگی داشتند تا در سال ۶۵۴ باتوخان مرد و جای او را بهلاکوخان دادند

برخی نوشته اند که از الوس جغتای از نژاد چنگیز ۳۲ نفر حکومت و سلطنت یافتند و اکثر این حکام و امرا در گذشته جای آنها را بهلاکوخان سپرده و او وارث اکثر خانان مغول گردید.

هلاکوخان پسر  
تولیخان فرزندی  
چنگیز خان  
۶۶۳-۶۵۳

هلاکوخان پسر تولیخان است که چهارمین فرزند چنگیز بود و این پادشاه مغولی وارث بسیاری از خانان مغول گردید و در ایران سلطنت میکرد منکوقاآن که در قراقرم سرزمین اصلی چنگیز بود فرمانی برادرش هلاکو داد که بخراسان و ایران حمله کند - هلاکو با سپاهی عظیم بخراسان آمد و بزرگان آن سامان با استقبال او رفتند من جمله علاءالدین عظاملک جوینی که از مشاهیر و دانشمندان ایران است او را استقبال نمود و خیر مقدم گفت و مدتی در خدمت او میزیست و این دانشمند همان مؤلف کتاب تاریخ جهانگشا میباشد که درباره مغول نوشته است - و از مستقبلین ناصرالدین محتشم حکمران اسماعیلیه در قهستان بود که با تحفه و هدایائی فراوان هلاکورا استقبال کرد و ملازم او گردید و دیگر رکن الدین خورشاه در ملازمت محقق طوسی خواجه نصیرالدین و چند نفر دیگر از معارف اعیان و علماء او را تحیت و تهنیت گفتند و این استقبال شایان با سابقه قتل عام قبلی موجب شد که مردم در امان بمانند و هلاکو هم آرامش خاطر از جانب مردم پیدا کرد و لذا مخالفی در ایران ندید بری و همدان آمد و از آنجا بغداد رفت بدین شرح که او را آوردند و بر سریر سلطنت نشاندند و هلاکو هم سر لشکر معروف خود تا بجوئیان را برای حفظ ممالک ایران فرستاد.

تا بجوئیان فرمانده قشون از خلیفه بغداد بهلاکو شکایت کرد و ایلچی و قاصد نزد او فرستاد و از ملاحده خلیفه عباسی شکایتها نمود - هلاکوخان خود در ایران آمد قاضی قزوین که در اردوی منکوقاآن سابقه قاضی عسکری داشت بالباس زره پوشیده بمجلس حضور شاه آمد شاه پرسید این چه لباسی است گفت از بیم اسماعیلیه و فدائیان ملاحده این زره را پوشیده ام و ضمناً شمه ای از تاریخ ملاحده و کشتارهای قبلی که سلاجقه و خوارزمشاهیان کرده بودند بسمع هلاکو رسانید.

این موضوع در زمان منکوقاآن سابقه داشت و لذا خمس و یک پنجم لشکریان شاهزادگان مغول را همه برای دفع دو دشمن قوی پنجه که یکی ملاحده اسماعیلیه و دیگر خلیفه بغداد بود در اختیار چنگیز گذاشتند - و منکوقاآن هم در وداع برادرش به



هلاکو گفت لشکری عظیم در اختیار تو گذاشتم که باید از توران به ایران که مقرر سلاطین عظیم الشان بوده بروی

**زتوران گذر کن بایران خرام بر آور بخورشید رخشنده نام**

و باید یاسای چنگیز (قانون) خان را همه جا اجرا نمائی و تا اقصی مصر را در ضبط و قبضه خود آوری .

هلاکو خان در ربیع الاول سال ۶۵۱ با برادر و داع کرده بایران آمد و از جمله قشون او **هزار خانوار فقط انداز و منجنیق ساز** با خود آورد و در سمرقند که رسید چهل شبانه روز با آن سیل عظیم سپاهیان خود بعیش و عشرت پرداخت از آنجا **بشهر کش** رسید و یکماه هم در **کش** بسربرد و از آنجا **بشهرها** ایلچیان و سفرا فرستاد و پیغام داد که ما بفرمان قان کل برای قلع و قمع ملاحده و استیصال خلیفه آمده ایم - هر کس مخالفت کند از دم تیغ میکذرد و هر که با ما باشد در امان و امنیت و رفاه است سلطان رکن الدین از روم - اتابک سعد از فارس - و اتابکان عراق آذربایجان و شیروان و گرچستان همه بحضور و استقبال هلاکو رفتند .

هلاکو دستور داد بر رود جیحون پل بستند و عبور کردند و در سال ۶۵۳ و آنجا شیری شکار کرد - و آمد **تا بخواف** رسید از آنجا بقهستان و بطوس در باغ امیر ارغون رحل اقامت انداخت و خوانین او در باغ منصوریه رفتند در اینجا خواجه محقق طوسی و سایرین بخدمت او رسیدند

هلاکو از طوس **بخراشا** نزدیک بجنورد کنونی رسید آنجا که از لشکر مغول ویران شده بود دستور داد از خزینه آباد و عمران نمایند و از آنجا کوچ کرد **بخرقان** رسید رئیس اسماعیلیه رکن الدین خوارزمشاه ترسید برادر خود را نزد هلاکو فرستاد اظهار اطاعت نمود و از بیم جان خودش حضور نرفت . ولی محقق طوسی که از روی علم و اطلاع میدانست رکن الدین تاب مقاومت ندارد او را بتسلیم واداشت تا خود شاه بوسیله خواجه و بهمراهی او که آنوقت در قلعه میمون دژ بود شرفیاب حضور هلاکو شد .

در یکشنبه ذی قعدة سال ۶۵۱ بود که خاندان دویست ساله اسماعیلیه را ترك گفت و خواجه گفته است :

**سال عرب چوششصد و پنجاه و چهار شد**

**یکشنبه روز اول ذی قعد بامداد**

**خور شاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت**

**بر خواست پیش تخت هلاکو بایستاد**

هلاکو او را نوازش کرد و بمواعید خود مستظهر گردانید و یکی از معتمدان را فرستاد تمام چهل قلاع و اماکن و مساکن ملاحده را تصاحب کردند و در قهستان و رودبار که قریب سیصد مزرعه و محل در تصرف ملاحده بود همه را گرفت . همه جا اطاعت کردند مگر اهالی **کردکوه و لاسیر** که در تحویل قلعه خودداری



داشتند، آنها را گرفتند.

هلاکو دستور داد تمام ذخایر و دفاین و خزائن ملاحده را که در الموت بود آوردند و بین لشکریان تقسیم کردند. و قلعه الموت را گرفتند و باقیمانده اثنائیه آنجا غارت شد از آنجا بلامسیر رفتند و طایفه بوقا در هفت فرسخی قزوین پذیرائی شایانی شدند.

محقق طوس خواجه نصیرالدین و رئیس الدوله و موفق الدوله همدانی را که در **قلعه میمون دژ** بودند بملازمت خود برگزید خورشاه عاشق دختر مغولی شد که بتوسط خواجه و دختری از مغول را بخورشاه داد و او را آزاد نمود که نزد منکوقا آن بفرستد ولی چون شنید خورشاه خیال استقلال دارد کسانی را فرستاد تا او را کشتند و تمام کسان او را نیز بقتل رسانیدند و دیگر از دولت اسماعیلیه هیچ کس باقی نماند و مسلمین از وبال این طبقه آسوده شدند. نوشته اند حتی کودکان کهواره ملاحده را نیز کشتند تا کسی از آنها باقی نماند.

هلاکو خان پس از قلع و قمع اسماعیلیه و تصرف قلاع ایشان از قزوین بهمدان رفت تا **بجونویان** که در آذربایجان بود بحضور هلاکو رسید و او را تهدید کرد که در این مدت تو در ایران چه کرده ای و زانوی ادب بزمین زد که بقدر میسر فعالیت نموده ام و قلاعی را که گرفته بود بعرض رسانید و ضمناً گفت چون راه بغداد سخت بود و لشکر خلیفه زیاد بود و سپاه ما کم خود داری کردم اکنون هرچه فرمائی اطاعت مینمایم.

هلاکو خان تا **بجونویان** را بمأموریت آذربایجان برگردانید گفت باید تا بلاد روم و شام تا کنار دریای مغرب را بگیری و گزارش دهی او رفت.

هلاکو خود در اول ربیع الآخر سال ۶۵۵ بقصد حمله بغداد بایکصد و بیست هزار مرد جنگی بتبریز رفت و از آنجا بهمدان برگشت و ایلچیان نزد المستعصم عباسی فرستاد که ما بسوی تومی آئیم و ایلچی بترکستان فرستاده کمک خواسته ایم و از تو هم کمک خواستیم تو جواب ماندادی اکنون بتو میگوئیم که لجاج و عناد را کنار گذاری و تسلیم شوی فرستاده هلاکو بغداد رسید پیغام داد **المستعصم بالله عباسی شرف الدین ابن**

**جرری که مردی فاضل و سخندان بود با بدرالدین نخجوانی به همراه ایلچی** بهمدان برگردانید و پاسخ موافق نداد لذا هلاکو غضبناک و مصمم شد مسند خلافت عباسیان را برچیند.

### حرکت هلاکو ببغداد

در جلد اول در بیان شهرهائی که مسلمین ساختند گفتیم شهر بغداد در سال ۱۴۵ ساخته شد و تا سال ۶۵۶ یعنی قریب ۵۱۱ سال مرکز خلافت خلفای عباسی بوده است این شهر منشاء

و سرچشمه حوادثی است که کوچکترین نمونه آن تاریخ بغداد تألیف خطیب بغدادیست این شهر چون در کنار دجله فرات قرار گرفته و نزدیک پایتخت ساسانیان مدائن بود تحولات عظیمی بخود گرفته است و در این کشور ذخایر و خزائن و نفایس اموالی وارد شده است. یکروز هدایای خراسان آمد که چشمه را خیره میساخت یکروز چهارصد کنیز و غلام از آفریقا هدیه فرستادند در آنجا سنگی ساخته بودند مانند حجر الاسود که هر



واردی باید آنرا طواف کند و بدر بار خلافت برود و بر روی آن پرده‌ای آویخته بودند بمشابه پرده کعبه بطوری که **عبدالله ادمان** بر سنگ بوسه زد و در عصر اتابکان از فارس آنجا می‌آمدند بطواف و لمس سنگ و بوسه آن قناعت کرده هدایا را می‌دادند و بر میگشتند در روزهای اعیاد خلیفه را براسپی سوار میکردند و لباس مخصوصی بهاسب و خلیفه می‌پوشانیدند تا شب میگردانیدند که کرایه آن و همراهان **بسی هزار دینار** رسید.

مستعصم خود ۱۲۴ هزار سوار داشت و خدم و حشم بسیار گرد آورده بود وزیرش **مؤید الدین محمد بن عبدالمک علقمی** بود که دارای سخاوت و علم و فضیلت و ادب و کمال در نظم و نشر بود در علم و حکمت و شریعت نیز فقیه و حکیمی بی نظیر بین او و خلیفه اختلافی سخت رخ داد و کدورتی بردل او نشست.

علقمی وزیر شیعه بود و پسر خلیفه امیر ابوبکر از سنیان متعصب و بداندیشان سیه دل بود که روزی فرمان داد محله کرخ بغداد را که مسکن شیعیان امامیه بود غارت کنند و بنی هاشم را که در آنجا مسکن دارند بقتل برسانند و زنان و دختران آنها را اسیر نمایند و برهنه سوار اسب کرده در شهر و بازار بغداد بگردانند.

وزیر خبردار شد و از این تصمیم سخت بر آشفت. و این تصمیم در ایامی بود که قاصدین و نمایندگان هلاکو بغداد رسیدند و خلیفه هم نماینده بهمدان نزد خان مغول فرستاد.

علقمی وزیر دانشمند شیعه که عظمت و قسادت و بی رحمی و یورش و حملات مغول را میدانست در پنهان که کسی را نزد **خواجه نصیر الدین طوسی** که ملازم پادشاه مغول بود فرستاد و اظهار انقیاد و اطاعت خود را بعرض اورسانید و ضمناً جریان راهم گذارش داد و خود راهمای اطاعت امر پادشاه مغول معرفی کرد و مرتب قاصد و سفیر و نمایندگان مطمئن بین علقمی و خواجه رفت و آمد داشتند.

ایلخان که از این جریان واقف شد بی‌درنگ قشون را فرمانداد حرکت کنند و ایلچی فرستاد که حاضر باشی آنهم قاصدی مطمئن میفرستاد که لشکریان خلیفه را متفرق میسازم تا بشما کمک کنند.

مردم بغداد هم از دست خلفای بی‌عرضه و نالایق که دوسه قرن بود دائماً در زحمت ناامنی کشت و کشتار بسر می‌بردند خسته و رنجور و ناراضی بودند لذا در این فکر بدون آنکه بدانند با وزیر هم فکر هستند همکاری میکردند.

هلاکو خان از خواجه مشورت کرد محقق طوس هم گفت دولت خلفا بسر آمد و بر

چیده میشود.

هلاکو خان با اطمینان خاطر بطرف بغداد حرکت کرد و **سویخا قانیان** را فرمانده قشون نمود و فرمانان حرکت داد. آنها از دجله گذشتند و بجانب غربی بغداد رسیدند.

ابن علقمی که دانست نقشه او دارد اجرا میشود بعرض خلیفه رسانید که چون قدرت و عظمت مقام خلافت بنهایت شوکت و رفعت رسید حسودان ممکن است از اطراف



سوء قصدی کنند بهتر است که از خزائن خلافت مبلغی بسرکردگان داده شود و هر يك مأمور نقطه نمائیم که از حملات احتمالی دشمن مصون نمائیم .

خلیفه بخت برگشته این رأی را پسندید و موافقت نمود . ابن علقمی هم بسرعت تمام اعیان و اشراف و فرماندهان را تقسیم بنقاط دیگری از کشور عراق مأمور کرد و سرکردگان قشون هم متفرق شدند قاصدی نزد ایخان **سو بخاقا نو یان** فرمانده کل قوای مغول فرستاد که شهر در اختیار تو می باشد او هم فوری هلاکو را خبردار کرده قشون بی حد و حصر هلاکو بجانب بغداد در حرکت آمدند و همه در رکاب هلاکو نزدیک شهر رسیدند .

**ضمناً ابن جزری و محمد نخجوانی** نمایندگان خلیفه هم گفتند این خلیفه جوانی نابخرد و بی تجربه کم فهم مغرور و خود خواه است .

در همین هنگام حرکت هم هلاکو چند نماینده نزد خلیفه فرستاد که ما آماده ایم اگر مقاومت کنی تو و کسانت از دم تیغ خواهید گذشت غرور و خودخواهی را کنار بگذار و کاخ خلافت را تسلیم کن چون قشون نزدیک شهر رسیدند ابن علقمی نمایندگان هلاکو را نزد خلیفه برد و گذارش دادند که هلاکو بالشکری جرار چون مور و ملخ پشت دیوار بغدادند .

المستعصم باین علقمی گفت نظر تو چیست ؟ باید با این لشکریان بی رحم چه کرد ابن علقمی گفت همه کس بیول رام می گردد و مال برای آسایش جان است نه جان بهر گردد کردن مال بهتر است از خزائن بغداد چیزی بآنها دهی که مزاحم تو نباشند .

**خلیفه این رأی را هم پسندید که برای پادشاه مغول هـزار خـروار بار از نفایس امتعه و هزار شتر و هزار اسب عربی با ساز و برگ فرستاد و برای شاهزاده هم جداگانه خلعتی وافر فرستاد و خطبه بنام ایلخانی بخواند .**

اما وزیر دربار او که سنی متعصب بود بنام **مجاهد الدین** بخلیفه گفت شاید این توطئه ابن علقمی باشد و بهتر است که از فرستادن این همه اموال خود داری کنی زیرا آنها اگر هم ضعیف باشند قوت میگیرند و جسور میشوند خلیفه از فرستادن هدایا منصرف شد ابن علقمی هم گفت ای خلیفه اگر رأی این نیست ده هزار قشون بفرماندهی **مجاهد الدین** برای جلو گیری قشون هلاکو بفرست تصمیم بر این گرفتند ده هزار سپاهی رفتند و بروایتی هنوز مغول در بیرون شهر بودند که جنگ در گرفت و سه روز یا پنجاه روز طول کشید مغولان شبانه آب را بر روی قشون بغداد باز کردند آنها هم فرار نمودند .

**مجاهد الدین** فراری ببغداد آمد فتح الدین کشته شد و هلاکو با قشون خود ببغداد وارد شدند و نفت افکن های خطائی بالاقلعه دیوار شهر رفتند و منجنیق بستند و آتش افروختند بشهر ریختند تا شهر کشوده و وارد بغداد شدند . **مجاهد الدین محمد بن حسن طائوسی** و سید بدر الدین یوسف بحضور هلاکو خان رسیدند و نامه تقدیم داشتند مبنی بر اینکه ما از ابناء واجداد خود شنیده ایم که **امیر المومنین علی بن ابیطالب** جد ما فرموده شما بر عراق مستولی میشوید و خلافت عباسی بن دست شما بر چیده میگردد و اکنون ما هم در اطاعت شما هستیم .



هلاکو شهر بغداد را مسخر ساخت و اهل حسله هم که خللی باتبریک می رساندند در امان ماندند و برای آنها شهنه‌ای رامعین کرد. گفتند که **هشتصد هزار نفر در بغداد** کشته شدند.

هلاکو چون دستگاه خلیفه و خزائن او را دید او را سخت توبیخ و سرزنش و ملامت کرد گفت تو این همه ثروت و قدرت داشتی و این اموال را صرف انتظام لشکر نکردی تا کشور تو را حفظ کند. !!!

دستور داد خلیفه را در خانه‌ای تحت نظر نگاه دارند.

خلیفه هم در خانه‌ای پنهان گردید و در بروی خود بست و بخیال بود که مانند سوابق ایام میتواند امیر یا پادشاهی دیگر را بر این پادشاه غالب تحریک کنند پیغام داد دختری از مغول برای او بگیرند تا بخویشاوندی تألیف قلوب شود. اما خلیفه المستعصم مستاصل شد و دیگر عقلش بر کارش نمیرسید. **چون قضا آید طبیب ابله شود.**

بروایتی تابجونیان و **سو بخاق بهادر** دو فرمانده قشون مغول فتح‌الدین و مجاهد الدین فرمانده لشکر بغداد را کشتند و بر شهر تسلط یافتند و روز سه شنبه ۲۳ ماه محرم سال ۶۵۶ بغداد را گرفتند.

و بمردم اعلان کردند در صورت تسلیم در امانند و اگر مقاومت کنند فرمان قتل عام داده خواهد شد چون طرفداران هلاکو مقاومت کردند. و پنجاه روز قتل عام مردم داد که هشتصد هزار نفر کشته شدند.

خلیفه که فهمید نظریه علقمی درست بود **فخر الدین دامغانی** و ابن درویش را با تحف و هدایائی نزد هلاکو فرستاد.

هلاکو آن تحفه را پس فرستاد و گفت احتیاجی به هدایای تونیست روز دیگر پسر خلیفه **ابوالفضل عبدالرحمن** با جمعی از اکابر قوم نزد هلاکو رفتند و اموال بیشتری بردند باز قبول نشد روز سوم پسر بزرگترش ابوالفضل با اکابر و اشراف بشفاعت رفتند آنهم فایده نکرد.

ضمناً باین همه شفاعت فرمان داد که خلیفه آزاد است که بیرون رود یا بماند. از طرف دیگر اطراف دجله را مراقب گذاشتند کسی سوار کشتی نشود فرار کند تا آنکه خلیفه خود با ۳ پسرش و هزار نفر دیگر از درباریانش برای دربار هلاکو رفتند.

هلاکو خلیفه را با پسران و دونفر که میشناخت اذن ورود داد و دیگران را مرخص کرد گفت بمردم بگو اسلحه را کنار بگذارند و تسلیم شوند که آنها را شماره و احضار خواهم کرد :-

مستعصم بقشون بغداد پیغام کرد هر که اسلحه دارد کنار گذارد و باردوی ایلخان بشتابد تمام سپاهیان که آمدند کشته شدند سرداران سپاه و صاحب منصبان و درجه داران هر کس تسلیم میشد کشته میشد تا خون مانند رود نیل جاری شد و خزائن خلیفه بیاد غارت گرفته شد تمام خزائن و دفائن مردان بزرگ که در پنج قرن اخیر در خاندانهای معروف کهن سال بغداد بود همه را بیرون آوردند بغداد ویران و خراب و منهدم شد اگر



بدستور ابن علقمی رفتار میکردند این کشتار و این غارت و یغما رخ نمیداد در حالی که در هر صورت بغداد بدست مغول می افتاد تا روز جمعه نهم صفر سال ۶۵۶ بدار الخلافه نشست و فرمان داد خلیفه را آوردند هلاکو بخلیفه گفت تو میزبانی و ما مهمان آنچه داری بیاور مستعصم بحقیقت تلقی کرد گفت کلید خزائن را آوردند و گشودند **دو هزار جام ده هزار دینار** زر سرخ تقدیم نمودند. هلاکو با کمال بی اعتنائی همه آن دینارها را بین لشکریان تقسیم کرد آنگاه بخلیفه گفت این اموال مردم بود احتیاجی بتسلیم تو نبود اکنون از خزائن مخفی خود هر چه دارای بیار - خلیفه در صحن دار الخلافه حوضی کنده بود و اموال فراوان از طلا و نقره آنجا دفن کرده بود که بهلاکو خبر دادند اشاره بدان کرد فرستاد آنجا را کنند و آن همه طلا و نقره و ظروف را بیرون آوردند.

در کتب تواریخ مشهور است که ناصر خلیفه عباسی کنار حوض رفت گفت میل دارم این حوض پر شود چون خلافت بمستنصر رسید بایگی از غلامان محرم بدانجا رفت گفت میل دارم آنقدر بمن عمر دهد که این گنجینه را صرف انفاق کنم - خادم خندید مستضر خنده او را برسوء ادب تعبیر کرد از علت خنده پرسید خادم گفت نوبتی در خدمت جد تو بودم که از امیر المؤمنین نقل کرده که فرمود از خداوند میخواهم که این حوض پر شود - مستنصر تمام انجواهرات را بمستخقین داد و ذکر ی نیکو با انفاق آن بدست آورد تا خلافت بمستعصم رسید یکحوضی را از طلای سرخ و یک حوض را بنقره و جواهر پر کرد -

باری هلاکو با خواجه در باب از بین بردن خلیفه مشورت کردند از درباریان مغول عده گفتند بآن غذا ندهیم تا بمیرد دسته گفتند یک طبق طلا و نقره بجای غذا باو دهند که باید حتما بخورد - جمعی گفتند اهل اسلام او را خلیفه و امام مطلق میدانند که بر نفوس حکومت میکند اگر او را باقی گذاریم - ممکن است مسلمین باز بحنک برخیزند هلاکو خواست خلیفه را بکشد **حسام الدین منجم** گفت اگر خلیفه کشته شود عالم سیاه و تاریک گردد و علامات قیامت آشکار شود هلاکو هم با همه قساوت بيميناك شد تا از خواجه نظریه خواست **خواجه نصیر الدین طوسی** که دل پردردی از خلیفه و علمای متعصب او داشت گفت مردم ز کربای پیغمبر و یحیی پیغمبر را کشتند و هیچ خبری نشد گفت بهتر است که او را درنمد بپایند و آنقدر بمالند تا بمیرد هلاکو این رای را پسندید و خلیفه عباسی را درنمد بپایند و مالیدن تا مرد و پسران و حامیان او را با شمشیر کشتند و از آن روز دیگر مردم را بخشید و همه آرام شدند.

ابن علقمی منتظر بود حکومت بغداد را باو دهند ولی حکومت را بفاتح **بغداد ایلخان علی بهادر** داد ابن علقمی هم کمی بعد مرد هلاکو هم پس از فتح بغداد و قلع و قمع دشمنان بسبب گرمی هوا باردوی خود بخانقین برگشت - و از آنجا بتبریز رفت و بپیش نهاد **خواجه نصیر الدین** در مراغه رصدخانه ای بنا کردند -

**رثاء سعدی بر قتل مستعصم** بنا بمیل اتابك که طرفدار او بود -

آسمان را حق بود گر خون بگیرد بر زمین

بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین



ای محمد گر قیامت می بر آری سرز خاک  
 سر بر آور و این قیامت در میان خلق بین  
 نازنینان حرم را موج خون بین بی دریغ  
 داستان بگذشت ما را خون چشم از آستین  
 زینهار از دور گیتی و انقلاب روزگار  
 در خیال کس نگردد آنچنان و آن چنین  
 دیده بر دار ایکه دیدی آنکه در بیت الحرام  
 قیصران روم سر بر خاک و خاقانان چین  
 خون فرزندان ع-م مصطفی شد ریخته  
**هم بر آنجائی که سلطانان نهادندی جبین**

### قتل عام و غارت بغداد

در تاریخ مغول چند شهر زیاد خسارت دید و چند بار مورد حمله  
 و قتل عام و غارت قرار گرفت و آن ضربه و تازیانه غضب و قهر  
 الهی بر پیکر آن شهرها و مردمش سخت اثر نامطلوبی باقی  
 گذاشت که جبران نشد و برخی دیگر بکلی از صفحات جغرافیا و تاریخ نام آنها محو و  
 متروک گردید - هرات - سمرقند - بخارا - نیشابور - طوس - ری - بغداد از آن جمله است .  
 سختترین حملات ببغداد شد و قتل عام بغداد در هیچ کجا بآن تفصیل نبود از هرات  
 و مرو خیلی کشتار کردند از نیشابور چندین صد هزار نفر کشتند ولی **بغداد را از هشتصد**  
**تا یک میلیون نفر نفوس کشته** آنرا نوشته اند و این قتل عام همه در اثر غرور و جوانی  
 بی تجربگی خلیفه بود که نفهمید با آن قدرت مالی و حمایت اسلامی مسلمین چه کند آن  
 پایتخت پانصد ساله را با نفوس مسلمین و صندوق بیت المال اسلامی بکلی از بین برد با  
 آنکه ابن علقمی پیش بینی کرده بود که بغداد هم مانند بسیاری از شهرهای ایران چون  
 شیراز و همدان و غیره از قتل و غارت مصون بماند ولی غرور این خلیفه بی خردکار را بدین  
 جا کشانید که **ابن طقطقی در کتاب الفخری که چهل و چهار سال پس از این سانحه**  
**نگاشته چنین مینویسد .**

پس از آن دست بیک کشتار عمومی سریع و نهیب و غارت عظیم و شکنجه و عذاب بی حد  
 و حصری زده شد که هیچ گوشی تاب شنیدن اجمالی آنرا هم ندارد چه جای تفصیل آن  
 را وقایع و جنایاتی رخ داده که مورخ شرم دارد از بیان آن هر چه خیال و تصور کنید  
 جنایات مغول در بغداد سخت تر و بالاتر از آن بود .

مستشرقین از کتب اروپائی ها نوشته اند که یکپهفته غارت در بغداد دوام داشت که  
 ۱۲۰ هزار مغولی بایک جمعیت که همیشه در انقلابات همراه مهاجمین می افتد شهر را بآن  
 عظمت و پایتخت پانصد ساله را غارت کردند و در این مدت قریب یک میلیون نفوس از سکنه  
 آن شهر کشته شدند .

**بغارت رفتن بغداد و کشتار یک میلیون نفوس مسلمان در تاریخ اسلام**  
**و بشریت مخوف ترین و وحشت انگیز ترین وقایع تاریخی است که آنرا نمیتوان**



با غارت و قتل مرو و هرات و نیشابور و ری مقایسه کرد زیرا بغداد مرکز امپراطوری بزرگ اسلام بوده که يك روزی خلیفه عباسی بابر خطاب میکرد بهار که هر کجا بسیاری بکشور من باریده و بآفتاب میگفت بتاب که هر کجا بتابی بکشور اسلام تابیده - بغداد مرکز فرماندهی هشتصد یا هزار میلیون مسلمان بوده و چهارصد سال بر آبهای دنیا سلطنت میکرد این همه جواهرات و تحف و هدایا که برای خلفا از اطراف و اکناف میفرستادند در این شهر تاریخی جمع شده بود و مرکز و دانشگاه بزرگ عالم اسلامی و منشاء و مبداء کتب معارف اسلام بوده قتل عام و غارت بغداد هم علم و هنر را از بین برد، ضایعه بغداد بزرگترین ضربه‌ای بود که بپیکر اسلام و تمدن بشریت وارد شد

آفتاب تمدن اسلام از مشرق بغداد بتمام جهان پرتوافکن شد و از این ضربت مهلك دیگر نتوانست بخود آمده تدارك و جبران از دست رفته را بنماید بقیه الصیف آنرا هم در جنگهای صلیبی اروپائیان بردند بنابر این باید گفت قتل و غارت بغداد طوفان سهمگینی بود که تمام ابواب ترقی و تعالی و پیشرفت را بر روی مسلمین بست و از آن تاریخ بقیه را بر گشت داد و حتی زبان عرب که در اروپا با تمدن آلام جای خود را باز کرده بود اندك اندك از میان رفت و مقام خود را از دست داد .

### هلاکوخان پس از تسخیر بغداد

این اسکندر شرق یا خونخوار بالفطره با این همه قتل و غارت پس از تسخیر بغداد هفت سال دیگر زنده بود و در آن مدت هم پادشاه رسمی و مسلم ایران بزرگ بوده که حلب و شام را گرفت و توجهش بمرآغه بود آنهم برای آنکه بخواجه نصیرالدین که او بمنزله ارسطو برای اسکندر بود هلاکورا از این قتل عام منع میکرد -

حکایت میکنند که اسکندر جهان عصر خود را گرفت و چون نزد استادش رفت ارسطو باو گفت بس است حرص زن گفته شد که اگر توصیه استادش نبود باختر رکاب میکشید خواجه نصیر هم هلاکورا از این همه کشت و کشتار و غارت و جنایات باز میداشت و این قتل عام را امر تکب شدا گر چنین واعظی و پند اندرز کوئی نداشت تمام بشر را قتل عام میکرد. در سالهای اخیر عمر هلاکو - در فارس طغیانی رخ داد که فوری اتابك سلجوق شاه را در کازرون دستگیر نموده کشتند .

در شمال ایران که قتل عام شده بود و شهرهای این کشور ویران گردیده آرامش حکمفرما بود هلاکو در کنار دریاچه رضائیه که اموال و ذخائر بغداد و گنجینه‌های اسماعیلیه را بدانجا انتقال داده بود در جزیره **طالار** مرد و مدفون شد .

پس از مردنش زن او که **دوقوز خاتون** از طایفه گرانیث و یکنفر مسیحی نسوری بود مرد و این زن در هلاکو نفوذ عجیبی داشت و برای خاطر او بود هلاکو از عیسویان حمایت میکرد و آنها را بکارهای مهم میگماشت و در اثر همین حمایت و احترام عیسویان بود که در سال ۱۲۶۰ میلادی پاپ نامه‌ای باو نوشت و از او تقدیر کرد و از تمایل او بمذهب کاتوليك ابراز مسرت نمود و ما از امارات و قرائن استنباط میکنیم که قتل عام مسلمین بدست این جنایتکار بزرگ بشری بتحریر مسیحیان بوده است



### نقل خزائن بغداد بقلعه دریاچه سلماس

هلاکوخان چون بغداد را فتح کرد از شدت گرمای آنجا سخت ناراحت بوده و اساساً از عربستان خوش نیامد دستور داد تمام خزائن و دفاین بغداد را نقل کردند و ذخائر قلاع ملاحده را هم بآن ضمیمه کرده یکجا بقلعه دریاچه سلماس حمل نمودند از رضائیه و سلماس که بیلاغ بود دستور داد يك قلعہ زیبا و بلندی در کنار آن دریاچه ساختند و کاخ مجللی در وسط آن بنا کردند و تمام نقود و مسکوکات زر و نقره را دستور داد آب کردند و بالش ساخته « کیسه های دینار مغولی » و آنها را در گنجینه آن کاخ ضبط کردند و در سال ۶۵۶ بود . بمهمات کشوری پرداخته و بدرالدین لؤلؤ حاکم موصل و اتابک سعدبن زنکی اتابک فارس نیز بخدمت او رسیدند

### بناء رصد خانه

#### مراغه

هلاکوخان پس از فتح بغداد بقصد تسخیر شامات از راه آذربایجان رفت آنجا یادش آمد که منکوقاان که مردی فاضل و ریاضی دان بود و برخی از اشکال اقلیدسی را حل میکرد صیت و شهرت خواجه را شناخته بود و میل داشت که بوسیله خواجه رصدی بسازد و چون خود موفق نشد بهلاکوسپرد که اگر موفق شود از وجود خواجه برای ساختن چند رصدخانه استفاده کند در اینجا هلاکوسپرد یادش آمد از خواجه تقاضا کرد که رصدخانه ای بنا کند خواجه باجمعی از فضلا مراغه را برای اینکار انتخاب نمود - و تمام وسایل را در اختیار او گذاشت - و دستور داد هر کس از علماء را بخواهد از هر کجا باشد بمراغه حاضر کنند من جمله موبدالدین عروضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب متن شمسیه را از قزوین و فخرالدین مراغی را از موصل و فخرالدین اخلاقی را از تفلیس احضار نمودند و بريك تپه بلندی بنای رصد را گذاشتند بطوری که روز نوروز و اول حمل نیراعظم از قبه بالا بر سطح عقبه می افتاد و کیفیت فصول اربعه بدست می آمد - و بروج تشخیص داده میشد - شکل کمره زمین و تقسیم ربع مسکون و اقالیم سبعه و طول و عرض شهرها و غیره همه را معین کردند و کتاب ممالك و مسالك از آن تنظیم کردید که بعد شرح آنرا در جلد سوم خواهم نگاشت

### رفتن هلاکوسپرد بشام

هلاکوخان نمایندگانی بشام فرستاد و مردم آنکشور را بانقیاد و اطاعت دعوت کرد حاکم خردمند آنجا پاسخ هلاکوسپرد را مبنی بر اطاعت و پیروی نگاشتند - و از او دعوت کردند هلاکوخان پس از فتح بغداد و مسافرت آذربایجان و سلماس عازم دیدن شهر شام گردید حاکم حلب وزیر خود زین الدین قاضی را باتحف و هدایا نزد منکوقاان فرستاد - و ایلچی او که بایران رسید - و با هلاکوخان بشام رفت - در روز جمعه ۲۲ رمضان سال ۶۵۷ عازم بلاد شام گردید از دیاربکر و نصیبین گذشته بحر ان رفتند آنجا آتش جنگ افروخته شد تا از فرات عبور کرده بشهر حلب رسیدند و در باب انطاکیه وارد شدند آنشهر را گرفته قتل و غارت و تاراج ادامه یافت و چهل روز حلب محاصره بود تا فتح کردند و غنیمت فراوان بدست آوردند - و مجموع مردم آنشهر را از بزرگ و کوچک حتی کودکان گهواره را بقتل رساندند همه را کشتند جز يك زرگرارمنی که بسبب مهارت فن نجات یافت و حکومت



حلب را بفخرالدین سماقی داد و تولاك بخش را بشحنکی آنجا موسوم گردانید و مدتی گذشت مردم از حاکم حلب شکایت کردند او را عزل کرد و حکومت آنجا را بزمین الدین حافظی داد.

اهل دمشق که از تسخیر و قتل غارت حلب خبر یافتند انواع تحف و هدایا مهیا نمودند با چند تن سخنور فصیح و بلیغ نزد هلاکو فرستادند او هم **کیوقا نو یان** را برای ضبط دمشق فرستاد مردم شام که خبر یافتند باستقبال او رفتند و آن شهر از قتل و غارت و تاراج مغول در امان ماند و ایلخان بر آنها ترحم کرد ملتسمات آنها را باضعاف انجام داد و هر چه خواستند دو برابر بآنها داد و در آن شهر بود که خبر مرگ منکوقا آن را شنید و مشوش شد و در مراجعت کرکوک را گرفت و بحاکم نوشت که اگر مصر را هم فتح کنی حکومت آنرا بتو خواهم داد و مصر را فتح نموده بدست مغول افتاد.

### فتح قلعه متافارقین کابل

در موقعی که مغول خلیفه را در محاصره گذاشته بودند اواز اطراف کمک خواسته بود از کسانی که برای خلیفه قشون بکمک فرستادند شاهزاده ملک کابل از میافارقین بود که پادشاه کابل میخواست خلیفه را مایل کند ولی در بین راه خبر فتح بغداد و کشتن خلیفه را شنیدند باز گشتند این خبر بگوش هلاکورسید گفت شاهزاده کابل آهن سرد کو بیده و چون نماینده هلاکو نزد او آمد گفت ما چون مستعصم نیستیم که خاندان پانصد ساله را بزودی از دست دهیم لشکر مغول نزدیک کابل رسید و قشون بیرون شهر آماده دفاع شدند مردم آنکشور بامردانگی بجهنگ برخواستند لشکر مغول هم سخت پافشاری کردند جهنگ شدیدی رخ داد منجنیقها از دو طرف بکار افتاد شهر در محاصره دو سال طول کشید مردم از گرسنگی حیوانات و اسبها را میکشیدند میخوردند تا بالاخره بستوه آمده یکی از درباریان که سخت ناراحت شده بود یکی از امراء مغول را بشهر راه داد و بدین وسیله کابل بدست مغول افتاد شاهزاده کابل را گرفته قطعه قطعه کردند و گوشت بدن او را پاره نموده در دهانش میگرداند تا مرد باین وسیله بر کابل تسلط کامل یافتند.

چون میافارقین گشوده شد و ملک کابل کشته شد بطرف قلعه ماردین رفتند و قلعه را نیز محاصره نموده و قلعه بسیار سخت و بلند و محکمی بود که نماینده هلاکو ارغویان ایلچی نزد حاکم قلعه فرستاد گفت :

درست گرچه سخت است و بالادزار بیالا و بسا روی این در مناز

گفت اگر ملک سعید حاکم آنجا سلامتی و امنیت میخواهد تسلیم شود و گرنه قلعه با تمام خشونت گشوده شود و مردمش کشته گردند. ملک سعید هم جواب داد که آتش در هر حال بهتر از جهنگ است اما از بی وفائی امیر شما بعهد می ترسم و این قلعه مردانی رزم جو و کارزار دیده دارد بالاخره جهنگ شروع شد و هفت ماه فتح قلعه بطول کشید قحطی و وبا در شهر رخ داد هر روز جمعی از گرسنگی می مردند و پسر ملک سعید هر چند پدر را نصیحت میکرد که بالشکر مغول نمیتوان مقاومت نمود نشنید تا بالاخره اوضاع ورنجور شد. پسر زهری در طعام کرده پدر را کشت و پادشاه مغول پیغام کرد آنکسی که باتو



مقاومت میکرد بجنک می پرداخت در گذشت و من که ملک مظفر پسر ملک سعید هستم حاضرم فرمان ترك جنگ دهی قلعه را تسلیم تو کنم ملک مظفر بامتعلقان از قلعه بیرون آمدند و قلعه تسلیم مغول شد - چون او بچادر هلاکو رسید گفت قلعه حاضر است پرسید چه حرکتی بود کردی گفت هر چند بیدرم گفتم مقاومت بالشکر مغول نتیجه ندارد نشنید و هر روزی صدهزار مرد جنگی کشته میشدند من صلاح در این دیدم که يك نفر کشته شود جان صدها هزار مصون ماند بهتر است و اکنون با اقرار بتقصیر خود میخواهی مرا قصاصی کن یا آزاد گذار گفت تو را آزاد میکنم و حکومت ماردین را بملک مظفر وا گذاشت - او هم سالها مطیع سلاطین مغول و حاکم آن شهر بود .

در این موقع خبر دادند که بدرالدین لؤلؤ حاکم موصل که در ان شهر ۵۶ سال حکومت نمود در سن ۹۶ سالگی در سال ۶۵۹ در گذشت هلاکو - فرمان حکومت آنجا را بنام پسرش ملک صالح نوشت و از آنجا او را بدیار مصر فرستاد و خود بطرف روم رفت . و همه جا بنام هلاکو خطبه میخواندند .

### وفات سلطان

بدرالدین لؤلؤ  
حاکم موصل

### نزاع بر که خان

با هلاکو خان

۶۵۴

بر که خان که از خانان سیراردو «زرین چادر» بود و **تومار اغول** که از اقرباء نزدیک **بر که** بود و ملازم ایلخان که متهم بخرشید و گفتند مردی ناراحت و متمرّد است هلاکو او را نزد **بر که خان** فرستاد تا تنبیهش کند بر که او را نزد هلاکو بر گردانید که هر چه رای او باشد عمل کند او هم در

سال ۶۵۹ **تومار اغول** را بیاسا رسانید یعنی بحکم قانون تنبیه کرد - **بر که** انتظار داشت که هلاکو او را عفو کند و ببخشد و از این جهت مکدر شد .

لذا بامشورت برادرش باتومنکو قاآن را بر سریر سلطنت علی رغم هلاکو نشانید . و او را بر هلاکو ترجیح میداد . خبر به هلاکو رسید . یکروز در حضور همه درباریان گفت که اگر چه **بر که** آقا است . و من امینی اما چون پیوسته بامن بتهدید رفتار میکنند - اچارم تحمل نکنم و رعایت قرابت و نزدیکی را ننمایم و با او چون بیگانگان رفتار کنم .

بر که هم این کلمات شنید گفت هلاکو - شهرهای مسلمین را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام را مستأصل نموده و خلیفه را بی گناه کشت و دشمن از دوست فرق نگذاشت من هم اگر خدای جاوید بخواهد قصاص همه آن بی گناهان از او خواهم گرفت . و دستور داد بوقای سرکش خود را که با **تومار اغول** قرابتی داشت بسر کرد کی سی هزار قشون بطلب خون **تومار اغول** فرستاد . آنها بشیروان رسیدند و هلاکو خان خبر یافت او هم فرمان بقشون داد که مہیای پیکارشوند و در شوال سال ۶۶۰ باهم بجنک پرداختند **بوتای** سر لشکر بر که بر آنها تاخت و بسیاری از قشون هلاکو را با سلطان جوق کشت و پیروز بر گشت .

در ذی حجه همان سال تابای نویان با لشکر گران دریک فرسخی شیروان بر سپاه بر که خان حمله کرد و **بوتای** را منهزم نمود او گریخت .



هلاکودستورداد در سال ۶۶۱ برای جنگک بابر که در موضع شاران حمله کنند و آنها را با وزیر او همه را کشت و شب پنجشنبه هشتم محرم سال ۶۶۲ حسام الدین منجم را که در بغداد گفته بود اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر شود او را هم امر بقتل نمود.

در ۲۲ محرم همان سال برای گوشمالی یاغیان دشت قیچان بالشکری جرار حرکت کرد و بر که خان که در آنجا مسکن داشت تمام حواشی و مواشی او را غارت کردند و خانه های آنها را ویران نمودند و از آب بر که گذشتند و مدت سه شبانه روز با دختران آن قشون بعیش و عشرت گذرانند تا آنکه بر که خان ناکهان بالشکریان چون مورد ملخ بر سر آنها تاخت و یکروز تمام جنگ شد لشکر هلاکو که بفرماندهی اباقاخان بود منهزم گردید و بسیاری در فرار غرق شدند فقط اباقاخان و معدودی فقط نجات یافتند.

هلاکوخان از این شکست سخت ناراحت گردید و مشغول تهیه و تدارک شد تا جبران کند بتمام ممالك و شهرهای خود دستورداد قشون و اسلحه فراهم نمایند سال بعد که قصد حمله کرد شهرت یافت که یوقا عزم کرده از دربند بیرون آید متوجه تبریز گردد شیخ شریف را بجاسوسی در دشت قیچاق فرستاد تا آنچه دیده گزارش دهد - شیخ شریف تقریباً بوقارا ترسانید که برگردد و او برگشت. هلاکوه از حمله خودداری کرد.

### مردن هلاکوخان

۶۶۳ - ۶۵۴

هلاکوخان از ۶۵۴ تا ۶۶۴ قریب ده سال سلطنت کرد و پس از جنگیز و عمویش قدرتی برتر از همه یافت این پادشاه مغولی بعمارت شهر هامل داشت و در عین حال که تمام شهرها را ویران و خراب میکرد در آطاق قصری بلند و کاخی رفیع ساخت و در حوالی آران آذر بایجان بتخانهای بزرگ بنانمود.

و در آخر عمر خود بیشتر همت صرف تعمیر و بنا و ساختمان نمود و در رفاه و آسایش سپاه میکوشید در فصل پائیز برسم دیرین خاندان خود بقشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آنجا را **جقته و نقتو** گویند و در اتمام رصد هم التماس و الحاح بیشتری میکرد. گویند هلاکو حکمت دوست بود و حکما را بر بحث علوم و دلایل ترغیب می نمود. در مجلس علماء می نشست که آنها از علم شیمی و فیزیک و علوم طبیعی بحث کنند هر چه کیمیا گران میخواستند او میداد و مخارجی بسیار در راه عمل آنها بذل نمود.

هلاکو پسر بزرگ خود **آباقاخان** را که باهوش و فراست بود بحکومت عراق و مازندران و خراسان تا کنار رود جیحون منصوب نمود و آذر بایجان را بفرزند دیگرش سپرد و دیار بکرو ربیعه را بامیر توران داد و روم را بمعین الدین سپرده و وزارت تمام کشور خود را بخواجه شمس الدین محمد جوینی داد و وزارت فرزندان را بعلاء الدین عطا ملک جوینی سپرد و در سال ۶۶۲ جلال الدین را ببغداد فرستاد تا خزائن آنجا احتیاج لشکریان را تأمین کنند و دستور داد تمام قشون او بزیارت **سید الشهداء** بکربلا مشرف شوند تا خود در ربیع الاول سال ۶۶۳ چند روز بشکار رفت و در اثنای شکار حمام رفت کسالتی بر او عارض شد بستری گردید اطباءی ختا بساو مسهل می دادند غش کرد و سگته نمود و از دنیا رفت و خواجه فرموده است.



چون هلاکو زمرآغه بزمستان که شد  
 کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر  
 سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه  
 که شب نوزدهم بدز ربیع الآخر

مدت عمرش چهل و هشت شمسی بود و سلطنتش ده سال تقریباً طول کشید .

### شخصیت و خصال هلاکو

هلاکو نابغه قتل و جنایت و وارث صفات چنگیزخان جدش بود  
 صفات خوب و پسندیده از او ننوشته اند آنچه مسلم است مانند  
 سایر افراد نژاد خود ستمگر - بیرحم - محیل - خونخوار -  
 دغاپیشه بود ، بغایت هوسران و عیاش و شهوی بوده است و بیشتر شهرت این خونخوار  
 بوالهوس ضعف و بی لیاقتی اسماعیلیه و خلیفه بغداد بود و گرنه با آن زبردستی که زمان  
 سلاجقه داشتند ممکن بود او وارکان قشون او را بیک کارت از پادر آورند و بعقیده نگارنده  
 یکی از عوامل موفقیت اودر پیشرفت سیاست اجانب بود که بوسیله زن هلاکو یک دختر  
 مسیحی برسم شوم ملل اروپائی در خاندان این جنایتکار نفوذ داشت و این استثمار و  
 استثمار همچنان ادامه دارد که دشمنی و خصومت تضادی بامسلمین از آغاز اسلام و  
 تحریک حقد و حسد و کینه آنها پس از پیشرفت حیرت انگیز مسلمین مسیحیان را بر آن  
 داشت که بانواع وسایل تبلیغاتی از هیچ گونه نسبت و تهمت افتراء و دروغ و جنایت و  
 خیانت نسبت بمسلمین دریغ نداشتند و حتی آن قوم جنایتکار هم که فاتح شدند چون  
 نصاری عفت و عصمتی نداشتند یکی از دختران جاسوس خود را برای او بردند که بزنی  
 گرفت و بوسید نفوذ این زن که از دشمنان سرسخت مسلمین بود او را بقتل عام و غارت  
 خزائن مسلمین واداشت و بعد هم از او تقدیر کردند و باز هم یکی دیگر از دختران  
 امپراطوران اروپائی را خواست که برای او فرستادند ولی قبل از وصول آن زن فرنگی مردو  
 پسرش او را گرفت آنهم بهمین جنایات دست زد و بعداً هم خواهیم دید که نفوذ ملل  
 مسیحی بوسیله زنان عشوه گر در مهاجمین و سلاطین فاتح تأثیری بسزا داشت و این روش  
 هم چنان ادامه دارد که در این باره بعد مطالبی خواهیم مستند و مدلل نقل کرد .

### پایان دوره عظمت مغول

ناگفته هم نگذاریم که دوره عظمت و قدرت و سلطه و نفوذ جهان  
 گیری مغول بانام هلاکو خاتمه یافت و پس از او قدرت تقسیم  
 بین خاقان مغول شد و ایلخانان وحشی حکومت و سلطنت  
 کردند و پس از این خواهیم دید که ایلخانان چگونه با ذلت و ضعف و اختلاف و کشمکش  
 و قتل و غارت و کشتار خودی و بیگانه و تمایل بزیمایان فرنگی تحت سیطره و نفوذ مسیحیان  
 قرار گرفتند .



## دوره ضعف سلاطین مغول یا ایلخانان وحشی ایران

از ظهور و حمله چنگیز که در سال ۶۰۳ هـ - ۱۲۰۶ م آغاز شد تا پایان عمر هلاکو که سال ۶۶۳ - ۱۲۶۵ دوره قدرت و قوت استیلای مغول بود که قریب شصت سال دنیا را زیر و رو کردند و پس از هلاکو عصر ایلخانان تا دوره ضعف مغول است - شروع حملات امیر تیمور گورکانی که باز تجدید مطلع نموده است .

در این نیم قرن اخیر دوره ضعف مغول در ایران است در حالی که مغول در دنیا مخصوصاً تا نیمه اول قرن یازدهم حکومت داشته اند .

در صد سال اخیر که دوره ضعف و عصر انحطاط ایلخانان و ملوک الطوائفی مغول در ایران بود اوضاع بسیار آشفته و فقر و امراض و انحطاط اخلاقی و سقوط حکومتها و نزاع مناقشه طبقات همچنان ادامه داشته و دوره هرج و مرج سیاسی کشور است .

هلاکو در شب نوزدهم ربیع الآخر سال ۶۶۳ مرد و آبا قاخان در قشلاق مازنداران بود باو خبر دادند او هم پس از دوازده روز فوری خود را رسانید و امر اش و پلوتیه کردند بسپاهیان دادند و نوزدهم جمادی الاول در اردو رسید سران ارتش او را استقبال

**حکومت آبا قاخان**

**پسر هلاکو**

**۶۶۳ - ۶۸۰**

کردند و بتخت سلطنت نشاندند آبا قاخان از این مقام خود داری میکرد - خواجه نصیرالدین طوسی او را ترغیب نمود و گفت از اوضاع جوی معلوم میشود که پریشانی رخ خواهد داد یاغیان در کمین دشمن در حال انتقام است اگر اکنون آسایش طلبید کار بر شما دشوار میشود و اگر بتدبیر حسن انتظام کشور پردازید کار شما آسان گردد و روی آسایش خواهید دید و باید بجای پدر تعجیل کنی و در رتق وفق مهم امور کشور جدیت نمائی .

آبا قاخان مردی اصلاح طلب و عمارت دوست بود بکمک و راهنمایی خواجه شمس الدین جوینی و عطاملك و رجال علم و دانش شروع بتدارك و جبران خرابی های پدر نمود و در مدت ۱۷ سال سلطنت تمام کشور را آباد ساخت بطوری که نوشته اند پنجاه جریب زمین خراب نیافتند .

آبا قاخان پس از جلوس بر تخت سلطنت از جواهرات و مسکوکات خزائن در راه آبادی و عمران بسیار صرف کرد و برادرش **بشموت** را برای دربند و شیروان تعیین کرد و برادر



دیگرش بتشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان فرستاد و پسر ایلکان نویان و نویان بهادر بن سونجاق را که جد امیر چوپان بود بممالک روم فرستاد . دیاربکر و ربیعہ را بدریای نویان داد .

ارغون آقا مستأجرین بعضی ممالک را بکار خود ابقاء نمود . گرجستان - سرحد شام را بشیر آمون داد خواجه شمس الدین را بوزارت و برادرش عظاملک را بهمان سمت وزارت بغداد ابقاء نمود و شیخ مصلح الدین سعدی شاعر شهیر شیرازی برای استخلاص برادرش از خرماي طرح این قطعه نزد خواجه فرستاد .

ز احوال برادرم بتحقیق  
خرمای بطرح میدهندش  
اطفال پرند و برکشانش نیست  
وانکه تو محصلی فرستی  
چندان بزندهش ای خداوند  
دانم که تو را خبر نباشد  
بخت بد از این بتر نباشد  
خرمانخورند و زرنباشند  
شخصی که از او بتر نباشد  
کز خانه رهش بدر نباشد

چون این قطعه بدست خواجه رسید بهای خرماي طرح را ببقالان شیراز بخشید و آنچه محصلان از او گرفته بودند برگردانید .

اباخاقان برای اصفهان خواجه بهاء الدین ولد را گماشت و هرات و سیستان را بملک شمس الدین کرت سپرد و قریب صد دانشمند را که از شاگردان خواجه بهاء الدین بودند انعام و اکرام وافر کرد قشلاق اودر مازندران و بیلاق او تبریز بود .

### جنگ بوتای و آباقاخان

درسابق گفتیم که بوتای باهلاکو بتحریر يك برکه مصمم جنگی دامنه داری شدند که شیخ شریف هردو را ترسانید و موقوف ماند - اکنون که آباقاخان بحکومت رسید بوتای قصد قصاص نمود از طرف تبریز متوجه شد آباقاخان برادرش بشموت را برای جلوگیری اوفرستاد . و خود با سیصد هزار لشکری حرکت کرد چون بآب رسید دستور داد پل هارا خراب کردند طرفین چهارده روز در دو طرف ساحل رودخانه بابل باتیر مصاف میدادند تا خسته شده هر يك بمحل خود برگشته - برکه خان بتفلیس رفت و از آب گذر کرد قولنج نمود و مرد و آباقاخان هم دستور داد در همان مرز دیواری بزرگ کشیدند و خندق کنار آن حفر نمودند تا از دربند و لشکریان برکه آسوده خاطر باشد .

### حکومت براق خان و جنگ او با آباقاخان

براق اعلان که از احفاد جغتای خان بود پسر عموی خود مبارکشاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول کرد و خود بجای او نشست و خزاین الغو و ارغنه خاتون را تصرف کرد که دنیا از این امور بسیار دیده است .

چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت

چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود

براق خان که بر سریر حکومت استقرار یافت در ماوراءالنهر آشوب تعدی و تجاوز



بالا گرفت لشکریان او از انواع جور و ظلم خود داری نکردند تا رعایا بستوه آمدند  
**قید و خان بن قاشین بن او کتای قاآن** که او را غازی اغول هم گفته اند بر  
 بلاد ترکستان استیلا یافت و قشونی فراهم کرد خودش هم بکیاست و شجاعت و عدل و  
 نصفت امتیاز داشت مردم از براق قاخان باو شکایت کردند غازی اغول هم همت بر دفع  
 او گماشت اما در پی بهانه بود تا یکی از امرای براق لشکر بختن کشید و در آندیار گماشته  
 قویلا قاآن حکومت داشت که طاقت مقاومت نیاورد و بطرف خطاگریخت آن امیر دیار  
 ختن را خالی دید بتاراج مشغول شد مقارن این غارت و یغما مغولی بسرائی وارد شد  
 چشمش بر آشیانه پرنده ای افتاد چوبی بر آن زد که **دری شاهوار** از آن آشیانه غلطید  
 و بچاه بالوعه فرورفت آن خان مغولی از آن در صرف نظر نکرد دستور داد سرچاه را  
 کشتودند که ناگهان دیدند **یکهزار و سیصد و شصت بالش «کیسه»** ز سرخ در آنجا  
 دفن شده آنها را بیرون آورد در باغی عبور کرد درختی کهن سال میان تپی دید سالهای  
 فراوان از آن گذشته بود و سربازان مغولی اسبان سرکش را بر شاخه های آن درخت  
 می بستند شب ناگاه اسبان از سیاهی رم کردند و درخت بدو نیم شد از میان آن **شش هزار**  
**بالش نقره ظاهر گردید** لشکریان اموال را پیش آبا قاخان بردند و کشف این دفائن  
 را از بخت و اقبال او دانستند پس از آن براق خان و قید و خان لشکرها آراسته کنار رود  
 سیحون ملاقات کردند براق خان دستور داد یک امیر با ده هزار سوار شبانه از آب عبور کردند  
 و صبح جنگیدند تا قید و را منهزم کردند منکو تیمور پسر چنگیز خان که از این جریان واقف  
 شد پنجاه هزار سوار بکمک قید و عمویش فرستاد و باز در کنار آب خجند باهم تلاقی کردند  
 در این دفعه براق خان شکست خورد و لشکریانش کشته و فراری و منهزم شدند.

**براق شکست خورده ترسید قید و** بار دیگر براو بتازد بسمرقند آمد با امرای  
 خود مشورت نمود که خوب است بلاد ماوراءالنهر را که آباد و پر جمعیت است غارت کنیم و از  
 سمرقند شروع بیغما کردند بمردم اعلان دادند که تمام زن و مرد از شهر بیرون روند  
 تا سربازها آزاد وارد شهر شوند و بتاراج و یغما پردازند مردم عجز و التماس کردند و  
 پول فراوان دادند که صرف نظر کند. براق خواست نسبت بسایر شهرها همین عمل را  
 انجام دهد که شاهزادگان مغولی از نیت شوم او خبردار شدند بر سر اولشکر تاختند و  
 قید و خان نامزد این حملات شد تا پس از زد و خورد باهم صلح کردند و ماوراءالنهر بین آنها  
 تقسیم شد براق مدتی هم بخراسان حمله کرد در سال ۶۶۰ بود که بترکستان یورش برد  
 و بخارا و سمرقند را تصرف نمود و باز بین او و اباقا جنگ در گرفت تا سال ۶۶۸ در خراسان  
 آشوبی رخ داد و نیشابور طوفان بلا گرفت انقلابی بزرگ رخ داد و اباقا خان از آذربایجان  
 بجنگ براق بخراسان رفت و براق منهزم گردید و بعد مسلمان شد بعد قید و او را خواست  
 و مسموم کرد و در سال ۶۶۹ مرد و پس از او تمام امرای مغولی در تحت امر قید و خان قرار گرفتند  
 براق چهار پسر داشت که بزرگتر از همه **بیک تیمور** بود که با قید و خان بجنگ  
 پرداخت و بسعی **خواجه شمس الدین محمد** صاحب دیوان و آق بیک ترکمان بخارا  
 خراب کردند. مدارس را ویران نمود کتب فقیهه را آتش زدند قریب پنجاه هزار پسر و



دختر را با سیری گرفتند و در سال ۶۷۴ بر اقیان بخارا پس از تاراج و قتل آتش زدند و خراب کردند و تمام علماء و دانشمندان آنجا را کشتند .

**جنگ توحید و کفر** یکی از وقایع این عصر جنگ تاریخی مهمی است که بین موحدین و مشرکین رخ داد آن حملات ابا قحطان برای تصرف مصر بود و رفتن بند قدار بروم و قدرت صلاح الدین ایوبی بر اعلام خلافت پس از انقراض خلیفه بغداد بود .

در سال ۶۶۵ صلاح الدین ایوبی بر مصر مستولی شد و دولت عاضد آخرین خلفاء اسماعیلیه انقراض یافت و در اول محرم سال ۶۶۶ علماء و خطباء بنام خلیفه مصر خطبه خواندند .

صلاح الدین **هیجده هزار** غلام ترك شمشیرزن داشت و **هیجده پسر صلبی** که هر يك فرمانده هزار غلام جنگجو بودند اینها با قدرتی که داشتند مصمم شدند بفرماندهی بند قدار بروم حمله کنند در کنار آب مواجه بالشکر ابا قحطان شدند که بند قدار دستور داد **سی و پنج هزار** شتر باب انداختند و قشون سواره و پیاده متعاقب آن شتران از آب گذشتند و در مدت ۲۷ روز از مصر تا شهر **بیمه** رفتند - سپاه مغول که این شجاعت و شهامت را دیدند فرار کردند و بند قدار آنها را تعقیب کرد تا غنائیم بسیاری از آنها گرفت و این شکستی عظیم بود که بر مغول وارد شد و در جهان مثل توب صدا کرد .

نوشته اند شبی که فردای آن بند قدار غالب شد پیغمبر خدا را بخواب دید با و شمشیری دادند تا کفار را دفع کند و فردا چنین شجاعتی از آنها بروز کرد که عبرت تاریخ گردید و در سال ۶۷۰ دمشق را از مغولان گرفتند و چون بدمشق رسید خواب دید که پیغمبر ص شمشیر را از دست او گرفتند بیدار شد فهمید آخر عمرش می باشد لذا شمشیر را **بسیف الدین قلاول داد** و او را وصیت کرد که بفتوحات اسلام ادامه داد او هم در سال ۶۷۹ باز لشکر مغول که خواستند تلاقی کنند آنها را کشت و مظفر و منصور بمصر باز گشت و این از وقایع مهم بلکه از جنگهای تاریخی مسلمین با کفار و مشرکین مغول است .

**جنگ نصرانیت** این جنگ را بیک سبک دیگر هم نوشته اند که باید بایک مقدمه کوچک آنرا نقل کرد .

**با مسلمین** ابا قحطان که بحکومت رسید و دختری از نصاری گرفت و تمایل بمسیحیت شد و از طرف آنها پشتیبانی و حمایت گردید بجنگهای با مسلمین شروع کرد و بنظر ما عمیاناً و متناً بقتل و کشتار پرداخت .

این تمایل و جانب داری که مولود شهوت رانی او بود سبب حملات اطراف باو شد کمی پس از جلوس او در وادی غور جنگی با مهاجمین رخ داد که آنها روسی بودند و چون نتوانست از آنها جلو گیری کند دستور داد خندق عظیم حفر کنند و اطراف شهر را دیواری کشید و آن را بوسیله پادشاهان حفظ نمود و سیاست تدافعی بخود گرفت .

**حمله و هجوم روسیه ۶۶۴**



كمك خواستن از  
پادشاه ارمنستان  
و بیبرس

۶۶۵

از همین جاناامه‌ای نوشت از پادشاه ارمنستان عملا كمك خواست  
او هم مساعدتی نکرد .

پس از آن از بیبرسی سلطان مملوك بحری كمك خواست ، او  
که بر صلیبیان تسلط و ظفر یافته بود و قیساریه و بعضی ولایات  
را از آنها گرفته بود و يك لشکر ارمنستان را شکست داد و  
ولیعهد ارمنستان را اسیر گرفت و بعد قرار داد صلح بستند و بعضی از شهرهای اباقائان  
را گرفتند و هم اعتراض نکرد زیرا از مشرق هم مورد تجاوز بود و قوای خود را بدان طرف  
فرستاده بود و آن همان حملات خراسان بود که با براق در ۶۶۸ شروع شده بود ولی با  
آنکه فاتح شد فتح خود را دنبال نکرد و دختران و زنان انگلیسی مشغول عیش و نوش بود  
تا از آذربایجان بر گشت بطرف قزوین آنجا مورد حمله یوسف شاه انايك لرستان شد  
که شرح داده شد . و براق هم در گذشت .

اباقائان که ازدو طرف شکست خورده بود در جانب مغرب هم مورد حملات بیبرس  
کردید .

جنگ ابلستین  
۶۷۵ هـ

بیبرس که ضرف دولت را دید اول هم جواب منفی باو داد اینك با  
سپاهی صغیر حمله کرد که آنجا را از اباقائان پس بگیرد .  
بیبرس از حلب بطرف شمال به پیش رفت و در ایلستین بنبروی  
مغول که یازده هزار نفر بود حمله کرد و با جنگ سختی بین آنها زد و خوردی شد و مغولان  
تیراندازی عجیبی کردند و مسلمانان مصر و حلب بنام جهاد دفاع نمودند و مژده بهشت بکشته  
شدگان و کشتندگان میدادند تا بر مغولان ظفر یافتند اما بیبرس با تشریفات وارد قیساریه  
شد آنجا انتظار داشت امرا بتبريك نزد او بیایند ولی آنها از اباقائان می ترسیدند و  
بیبرس هم از قیساریه بدمشق بر گشت آنجا مرد .

اباقائان هم اهمیتی نداد فقط حاکم آسیای صغیر را بجرم شکست کشت .

جنگ حمص  
۶۸۰ هـ

اباقائان در صدد جبران شکست فلاکت بار ابلستین بود و  
میخواست از دشمن انتقام بکشد و در ضمن مصر اغتشاشی رخ  
داد او بیبهانه مصر بسوریه حمله کرد و در حمص نزدیک مقبره  
خالدین ولید جنگی نمود اما باز هم لشکریان مغول از قشون مسلمین مصر شکست خوردند  
و اباقائان هم در سال بعد مرد .

اینجا بمطلب نزدیک میشویم یعنی در خلال مطلب تاریخی می بینیم که يك راهب نظامی  
که از طرف ادوارد اول پادشاه انگلستان در این جنگ بود گزارش خود را داده معلوم  
میشود که الهام سیاسی را بوسیله رهبان که پدر روحانی بصورت ظاهر و در باطن يك مرد  
نظامی بود بزن اباقائان میرسانده و جنگ های سیاسی که در باطن جنگ مذهبی بود از  
این جاسوسی هاسرچشمه میگرفته است (۱)



## مرآوده اباقاان بااروپا

دنیای مسیحیت که نماینده آن پاپ بود با مغولان که از مسیحیان علناً حمایت میکردند بهمان عواملی که سابق نوشتیم مرآوده دوستانه پیدا کرد و برای تحکیم مبنای دوستی سفرآونامه‌های مرتب متبادل میشد.

از جمله نامه‌ها خواستگاری اباقاخان بود و پاسخ ادوارد اول انگلستان که از نظر خوانندگان گذشت و در تعقیب این رویه پاپ اعظم هم در سال ۱۲۷۸ م ۶۷۴ هیئتی مرکب از یک عده رهبان بسفارت بدربار **اباقاخان** فرستاد و جمعی بدربار خاقان مغول روانه کرد و این هیئت بنا بر نقل ژنرال سایکس در ایران بذل سعی کرده موفقیت‌هایی بدست آوردند ولی در شرق اقصی نتوانستند کاری از پیش ببرند.

این عبارت را خود انگلیس‌ها مینویسند.

## نتیجه مرآوده

... بی شک مسلمانان دشمن مغولان و مسیحیان هر دو بودند و چون **هیئتون** پادشاه ارمنستان و گرجیان از متجدین وفادار ارباب بزرگ خود بودند که لااقل یکی از زنان وی مسیحی بوده است در این تردیدی باقی نماند که یگانه منظور و مقصود آنها از این ارتباط و مرآوده این بود که با هم علیه اسلام و منابع نفوذ و اقتدار توحید مساعی نمایند.

این عین عبارت ژنرال سایکس بود که دیدیم تحکیم مبنای دوستی مغول وحشی با ملل اروپائی از راه زنان تارک دنیا و راهبانان در باطن نظامی برای دشمنی با مسلمین و جنگ و قتل عام مسلمانها بوده است.

اینجا يك نکته دیگر هم استفاده میشود که همین نویسنده میگوید سیاحی بنام **مارکوپولو** جغرافی دان آن عصر فارسی خوب میدانسته و حرف میزده بایران آمده و شرح وقایع آن عصر را نوشته است.

ما از این خبر چند استفاده کردیم یکی آنکه سیاح و جغرافیدان و غیره مانند امروز هم که تحت این عناوین بجا سوسی و تبلیغ می‌پردازند و از قرن هفتم ادامه داشتند و دیگر آنکه آن سیاح بسیاری اشتباه در گزارش خود داده که بی‌سوادی آنها را نشان میدهد مثلاً تبریز را جزو عراق شمرده و **شهر سبا** را با **ساوه** و **شهر شمع** که محل مولود مسیح دانسته اشتباه کرده است.

مغول با آن قیافه موخشی بملل مسیحی که رسیدند بی حجاب و شیوا و عشوه گردلباخته شدند آنها هم با دادن این دختران استثمار و استعمار نموده و اعمال سیاست میکردند.

## خواستگاری اباقاخان

### دختر امپراطور

### • روم را

اباقاخان که دید پدرش هلاکودختری از نصاری گرفته و مسیحیان بدین جهت با او نزدیک شدند و دخترانی برای او هدیه فرستادند خاصه آنوقت که برده فروشی در خود انگلستان در نهایت شدت رواج داشت دختران زیبارا برای اعمال اغراض سیاسی تقدیم مقاماتی میکردند چنانچه هنوز این شیوه معمول است ولی بصورت مدنیّت در آمده فرزند بزرگ هلاکوهم تا با



تصویب شورای عالی مغول برسم معهود بسلطنت نشست اولین کاری که نمود نامه نوشت بامیر امپراطور روم و درخواست دختر او را کرد **پالئولوگوس** امپراطور روم دختری داشت بنام مریم که برای ایلخان بزرگ مغول هلاکو فرستاد ولی پس از حرکت در بین راه که خبر فوت هلاکو را شنیدند نگران شد اما مسافرت را بدربار مغول ادامه داد و پدر که مرد بوده پسر برای خود برگزید و نامش بمغول **دسپیدا** یعنی شاهزاده خانم شد و این پیوند سبب قرویج مسیحیت در منطقه نفوذ اباقاخان گردید ۱۰

مورخین دیگر مینویسند هلاکو در آخر عمرش از امپراطور روم شرقی میخانیل **پالئولوگوس** خواست که یکی از دختران خود را برای زوجیت با او بدهد امپراطور روم هم باین ازدواج بمنظور نفوذ در سلطنت این مهاجمین مغول راضی شد و مریم دختر خود را با چند نفر همراه نموده و مقداری هدایا از قسطنطنیه بطرف ایران فرستاد .

همینکه عروسی و تحف بشهر **قلیاریه** از بلاد **آنا تولی** رسیدند هلاکو مرد و چون مراجعت بقسطنطنیه هم مشکل بود فرستادگان امپراطور مردم شرقی بایران آمدند و اباقا آن دختر را بعقد خود در آورد و چنین شهرت یافت که اباقا آن نیز قبل از ازدواج بخواهش آن دختر که دلپاخته جمال او شده بود غسلی تعمید کرده و آداب مسیحیت بجا آورد و قبول دین مسیح نمود .

باین سوابق آیا اگر بگوئیم مغول و مسیحیان دودشمن قوی پنجه خونخوار برای هدم و ویرانی ممالك اسلامی نهایت قدرت را بکار بردند و قتل و عام و غارت مسلمین بدست این مهاجمین خونخوار بتحریر نصاری بود بی مدرك نیست و در این مدت خود دیده ایم که الت اعمال سیاست استعماری مسلمین زنان آنها بوده و میباشند که با هزار غنچ دلال در دامن شرقیان یا رجال آسیاء - افریقا - حتی خود ملل اروپائی جا گرفته و بوسیله آنها نفوذ و اغراض سیاسی خود را یا اجرا میکنند و بدون شك تقدم و تفوق سیاسی ملل اروپائی روی این اصل مبتنی بر بی عفتی است .

واجمالا نا گفته نمیگذریم که کلیه مفاسد کشورهای اسلامی از همین خدعه و حیله نصاری سرچشمه گرفته و مظاهر تمدن مادی و شهوات بازیگران رقاصه های زمان مسیحی موجب فریب و انحطاط اخلاقی مسلمین و مخصوصاً ایرانیان گردید .

۱- این خبر را ژنرال سایکس نوشته است .

۲- تاریخ مفصل ایران اقبال -



## نامه ادوارد اول انگلستان به لاکو

داود برادر بدبارما حضور یافت و مراسلاتی را که توسط نمایندگان سیاسی شما  
بپدر روحانی و دیگر سلاطین فرنگی فرستاده شده بود تقدیم داشت در این نامه ها بدین  
نکته متوجه شدیم که شما بمذهب کاتولیک علاقه پیدا کرده اید و در نظر دارید ارض مقدس  
را از چنگ دشمنان مذهب مسیح (۱) خارج سازید .

مادعا میکنیم که شما توفیق یابید این مرام عالی و مقصد بزرگ را بموقع اجرا  
بگذارید . ما نمیتوانیم در این هنگام موقع ورود خودمان را در ارض مقدس و نیز راجع  
بحرکت مسیحیان خبر قطعی بشما بدهیم زیرا از طرف پاپ اعظم هنوز چه در این باب  
مقرر نشده است .

این جواب ادوارد اول اباقاخان است که در پاسخ نامه هلاکو رسید در تاریخ ۲۶

ژانویه ۱۲۷۵

از این پاسخ استنباط میشود که مسیحیان از مغول آزادی و تصرف بیت المقدس را  
خواسته بودند و مغول بآنها وعده داده بود که شما بارض مقدس بیائید ما شما را یاری میکنیم  
و بتصرف شما میدهیم ولی مسیحیان جرئت نمیکردند و پاسخ دادند که تو بدین ما بیا و  
این زمین مقدس را هم برای ما بگیر تا پاپ اعظم دستور حرکت مسیحیان را بدهد .

### مردن آباقاخان

۶۸۰

آباقاخان که در شام بود و گاهی بحدود روم و دیار دیگر میرفت  
در ذی قعدة سال ۶۸۰ از سمنجار بیغداد رفت و از آنجا همدان  
آمد و روز چهارشنبه ششم همان سال آرمیده بود که کلاغی آمد  
مقابل او صدائی کرد گفت اورا بزند کلاغ پرواز کرد آباقاخان پس از لحظه صدائی نمود و  
مرد این شاهزاده مغول ۱۷ سال سلطنت کرد و پس از او **نکودار پسر هلاکو** پادشاهی رسید  
پس از مردن آباقاخان بمشورت امراء و شاهزادگان نکودار  
اغول را بر سر سلطنت نشانند

سلطنت

نکودار اغول

یا سلطان احمد

**نکودار اوغلو یا اغول** برادر آباقاخان بجای او نشست

و شورای عالی مغول از ارغون پسر بزرگ آباقاخان صرف نظر کرد

علت برگزیدن نکودار اوغلو و عقب راندن ارغون این بود که خود مسیحیان نوشته اند

۱ - منظورش مسلمین بودند که فلسطین و بیت المقدس قرنهای دست آنها بود .



نکودار از زمان پدرش هلاکو که فریفته تبلیغات مسیحی و مرعوب و مجذوب زنان آنها شده بود آئین مسیحیت را قبول کرده و غسل تعمید نمود و نامش در تاریخ آنها **نیکولاس** است ولی پس از جلوس بتخت سلطنت خود را مسلمان اعلام کرد و سلطان احمد موسوم گردید. این جز نظر ماراتا یید میکند که این قوم وحشی عقیده و ایمانی نداشته برای شهوت مسیحی شدند و برای سلطنت مسلمان گردیدند در حقیقت نه مسیحی و نه مسلمان بودند و او چون خود را فرد مسلمانی اعلام نمود سلطان احمد موسوم گشت و در اول بهار سال ۶۸۱ بتخت سلطنت نشست - او خزائن را بین سپاهیان تقسیم کرد - و بعدل و نصف با مردم رفتار میکردند و در زمان او مجدالملک که در خزاین دستبرد زده بود بسعایت شیخ عبدالرحمن کشتند - و فرمان حکومت بغداد را بعطاء الدین عطاء الملک داد و ارغون مغول با سلطان احمد بجنگ برخاست و در سال ۶۸۲ قبور بای برادر خود را برای ضبط روم فرستاد و بعد بخراسان لشکر کشید - و در سال ۶۸۳ با هشتاد هزار نفر بخراسان رفت تادر جنگ های ارغون سلطان احمد کشته شد و گفتند بقصاص پدرشان کشته شد

### همین است رسم سپنجی سرای یکی را برد دیگر آرد بجای

برخی هم کشتن او را برای مسلمان شدنش نوشته اند که برسم مغول او را کشتند و ۳ سال بیشتر سلطنت نکرد

**حکومت ارغون خان** ارغون خان در سال ۶۸۳ پس از کشتن سلطان احمد نکوداد اغول بتصویب شاهزادگان مغول بسلطنت نشست و برسم معهود مغول چند روزی بر مردن سلطان احمد عزاداری کردند و چند روزی برای سلطنت و تاجگذاری ارغون خان جشن و شرابخواری نمودند - پس از یک هفته فرح و سرور رقص و آواز و طنبور و خموری ارغون بشمشیر زنی و جهان گیری پرداخت و تا مصر و شام تساخت و بوقارا وزیر خود نمود . و در سوم رجب همان سال آنقدر زر بر سر او ریختند که در میان تپه زر ناپدید شد .

ارغون برادران را بایلات و ولایات فرستاد **جوشکاب و بایدورا** بحکومت بغداد و دیار بکر فرستاد و هلاچو ربا کیخاتو بروم و خراسان فرستاد مازندران را بفرزندش غازان سپرد و امیر نوروز را بملازمت خود گرفت و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را باصفهان فرستاد او هم در سال ۶۸۳ هندوستان رفت .

سعد الدوله یهودی طبیب مخصوص ارغون شد - و چند بار او را معالجه کرد مفید افتاد تا موجه شد گفت مالیات بغداد و جواهرات آنجا بحزینه شخصی **بوقا** و برادرش **اروق** ریخته میشود و مدارس آنجا خراب شده ابن سعد الدوله خود مدتی مدرس طب نظامیه بغداد بود ارغون دستور داد از آن وجوه گرفته مدارس را باز نمایند بعد درباره اوسعایت کردند باز فرمان صادر شد که طبیب اردو باشد .

ارغون خان برای رسیدن بسلطنت مرهون خدمات بوقا بود لذا در کنار آب بویه تاملر که هزار فرسنگ بود زیر نظر بوقا قرار گرفت و بوقا اداره امور کشور ارغون را اداره میکرد و او همیشه و خوشی میکرد از این اسم سلطنت با **ارغون** و حکومتش با **بوقا** بود



جلال الدین سمنانی - حسام الدین قزوینی فخرالدین مستوفی هم در دیوان رسالت مشغول و کالت مراسلات مخصوصی بودند .

ارغون از نتایج حاصله حکومت سلطان احمد راضی بود و چون شکست خورد دست متاثر شد تا احمد را کشتند و او بسلطنت نشست ولی فرمانروائی ارغون متضمن حوادثی شد که از آن جمله یوقا که خودش ارغون را بسلطنت نشانید علیه او شورش کرد .

و غازان که خراسان تیول او بود از ترس طغیان کرد و شورش نمود - اما مهم تر از همه این بود که ارغون بامسیحیان ساخت و در سال ۱۲۸۹ م دو سال پس از تبادل مودت پادشاهان مسیحی از او خواستند که ارض مقدس را از مسلمین بگیرد بآنها تسلیم کند ولی سقوط عکا در سال ۱۲۹۱ سرنوشت سیطره و سلطه اروپائی را در سوریه پس از دو بیست سال انقلاب و تغییرات مهم از بین برد و مهر و مومش ساخت یعنی فلسطین و بیت المقدس بدست مسلمین ابقاء گردید و مسیحیان مایوس شدند خود مورخین اروپائی مینویسند نقشه پاپها و پادشاهان مسیحی با تحکیم میانی دوستانه مغول بجائی نرسید و عقیم ماند.

### گزارش دیگری

### از راهب نظامی

ژنرال سایکس مینویسد یکی از مبلغین زبردست آن عصر بنام ژون دومون کاروینو که راهب نظامی فرانسیسکانست در آن زمان در لدانت کار میکرده گزارش پاپ داد که او امید دارد

ارغون را بدین مسیح داخل کند و در نتیجه از طرف پاپ مامور اینکار گردید. او از راه تبریز بچین واقصی بلاد رفته در آنجا کلیسای باشکوه و مزینی بنا نهاد باین ماموریت موفق نشد تا ارغون مرد .

### وفات ارغون

۶۹۰

ارغون خان معتقد به قایمان وجوکیان بود این دو طایفه را تقویت میکرد تا در سال ۶۹۸ جوکی از هند آمد و شربتی آورد گفت عمر را طولانی میکند هشت ماه ارغون از آن معجون خورد بیمار شد و از قضا سر کنکبین صفرافزود جوکی سه جام شراب باو داد خورد بحال احتضار افتاد نذوراتی داده زندانیان را آزاد کرد و سی هزار دینار بفقرا صدقه داد و مرد بعد معلوم شد سعدالدوله یهودی طبیب مخصوص در آن دستی داشته یا تجاها ل نمود او را بخانه بردند و سرش بریدند ، و از آن عصر یهودیان شیراز بشکست مبتلا شدند.

### کیخا تو خان

۶۹۴ - ۶۹۰

پس از مردن ارغون امراء و شاهزادگان مغول تصویب کردند تا کیخاتون بر سر سلطنت بنشیند کیخاتو خان شاهزاده سلیم النفسی و عاقبت اندیشی بود از غدر و جنایت امراء بیمناک و و مراقب حال خود بود و اقبوقا را امیرالامراء لشکر نمود و وزارت را بصدرالدین احمد خالیدی داد در بعضی کتب صدرالدین زنجانی نوشته اند و صدر جهان هم گفته اند قاضی القضاات را بقطب الدین احر مفوض نمود ، و قطب جهان لقب داد و در هر دیاری نایبی مخصوص معین کرد و صلوات و جوایز بسیار میداد از او پرسیدند چرا ارغون کم عمر کرد گفت برای آنکه در قتل مردم اسراف نمود و او خود فرمان بقتل هیچکس نداد و همه را عفو و اغماض میکرد تا در روز سوم جمادی الاول سال ۶۹۴ از رودخانه اهر که



ریزش آب او جالب توجه بود گذشت و از سلطنت کناره گرفت و پس از چندی امرا او را کشتند .

### جلوس بایدو خان ۶۹۴

چون کیخاتو خان را کشتند امرا بر حسب قانون یاسا سران مغول جمع شدند و کشتندگان او را کشتند و بعد با تصویب مجلس عمومی بسپک مالوف و بایدو خان را بتخت سلطنت نشانند جمادی الاول سال ۶۹۴ و بطریق کیخاتو خان بعدل و انصاف و جانب داری مردم و رافت و مهربانی رفتار میکرد ، مزاحم اقلیتهای مذهبی نشد مردم مسلمان را احترام میکرد .

آنامان بایدو خان نوروز غازی پسر ارغون که در خراسان بود در ترویج زبان عربی و دین اسلام همت گماشت و فضلا و امراء فقها را ترویج کرد محافل و مجالس علمی گشود

### چاپ اسکناس

مورخین نوشته اند کیخاتو مرد نالایق و نابخردی بود خزائن را از دست داد و ناچار شد برای نشر پول کاغذی چاپ کند ولی مردم چون عادت نداشتند کاغذ را بجای پول قبول نکردند و رواج نیافت ، و البته این تلقین هم از مسیحیان باور شده بود و بایدو که عموی کیخاتو بود مردی سست عنصر بود که با غازان خان هم بنزاع برخاست و جالب توجه این است که سلطان احمد (نکودار اغول) سابق که ۱۲ سال پیش بواسطه علاقه بدین اسلام تاج و تخت را از دست داد و او را کشتند اکنون هم بایدو را بجهت جانبداری مسیحیان و مخالفت سخت او با مسلمین کشتند .

این بایدو جداً طرفدار نصاری بود آنها را برای اعمال شهوات خود زیر را چنانچه گفتیم زشت ترین و کریهترین قیافه ها در مغولان تجلی داشت و آنها که از چین و مغولستان و افغانستان و خراسان و مازندران گذشته بایران و عربستان رسیدند و از آنجا بشامات رفتند قیافه جذاب مسیحیان آنها را فریب داده دینی که نداشتند گاهی دنیای خود را هم فدای شهوات و خوشگذرانی با این زنان میکردند .

### بیدو اغول یا

### بایدو خان ۶۹۵ هـ

بیدو خان پسر تراغای بن هلاکو بود و از مخالفین کیخاتو خان است و سابق گفتیم کیخاتو در عیش و عشرت افراط میکرد و فساد اخلاق او موجب رنجش بسیاری از امراء گردید تا یکروز در پایان مستی بخادم خود گفت چند مشق بر سرو تن بیدو خان زدند صبح که هشیار شد فهمید از کرده خود پشیمان گردید و از بیدو عذر خواست و بیدو هم که در کار فرمانروائی با او کینه داشت اینجا آتش کینه اش شعله ور شد بهمدستی برخی از امراء اش جنگی را برافروختند و کیخاتو را دستگیر نمود بتلافی و قصاص حرکات ناپسندش کشتند .

بیدو اغول پس از کشته شدن کیخاتو بر سریر سلطنت نشست و **صدر جهان** را از مقام وزارت انداخت و برای ضبط اموال آسیای صغیر روانه آنجا نمود .

### اختلاف بایدو اغول و غازان

بایدو اغول که دشمن کیخاتو بود با غازان خان که طرفدار و حامی او بود بخصومت برخاستند - غازان قتلہ کیخاتون را از بیدو اغول خواست و او تحویل نداد و برای این کار از تبریزی رفت تا سران مغول و امراء لشکری واسطه صلح شدند و کار صلح انجام نگرفت غازان



باتفاق امیرنوروز بیدوخان را مغلوب کرد و او را کشت ؟

غازان با بیدو قبلاً اتحاد و اتفاقی داشتند و در حملات بر نصاری و انهدام کلیساها بیدوخان بود که بی باک حمله میکرد منهدم و ویران می نمود و قتل و غارت میکرد بیدو هم مرد مسلمانی بود که در حملاتش رجز میخواند و مفاخره باسلامیت می کرد . اما جسارت کیخاتو سبب اختلاف آنها شد و چون بیدو بسیار شجاع و بی باک بود زیر بار غازان نرفت تا در جنگ کشته شد و مدت سلطنت بیدوخان بیش از هشت ماه نبود .

غازان پس از بیدو بر سریر سلطنت نشست و او در قیافه  
گریه‌ترین صورت مغولی را داشت که میپتون پادشاه ارمنستان  
او را چنین وصف کرد .

غازان خان آخرین

ایلخان بزرگ

... چیزیکه بی نهایت قابل تعریف و تمجید بوده  
است اینکه در یک هیكل بدین خوردی صفات و خصال

مغولی ۱۳۰۴-۱۲۹۵ م

بزرگ و خجسته‌ای زیاد. از آنچه که میتوان تصور کرد و جود داشت در میان  
نقرات قشون بندرت یکی پیدا میشد که باندازه او خورد و ریز و یا در صورت  
بقدر اوزشت باشد لیکن در سجایای اخلاقی و زهد و پارسائی و پاکدامنی از  
همه بزرگتر و بالاتر بوده است . ۱

این ایلخان مغولی زشت و کوتاه قد و بازیگر و زیرک و سوار کار و مآل اندیش بوده  
است غازان در آغاز جلوس خود را مسلمان معرفی کرد و از این جهت نزد ایرانیان و ایلخانان  
دیگر که مسلمان بودند محبوبیت یافت و کلمه شهادت یعنی - لا اله الا الله و القاب  
خاقان را روی سکه‌های زروسیم نقش زد و افسران و امرای او عمامه بجای کلاه بر سر  
نهادند و دستور داد کلیساها و نصاری و کنیسه‌ها یهود و معابد بودائی را ویران و خراب کردند  
و بجای آن مسجد ساختند.

پادشاه ارمنستان از او تقاضا نمود که کلیساها خراب نکنند فقط بویرانی معابد  
مشرکین و کفار و انهدام آنها اکتفا نماید .

غازان خان در اوایل سلطنت کوتاه ۹ ساله او تحولاتی رخ داد آشوب و اغتشاش بسیار  
پدیدار گردید - که از جمله آن حوادث حملات بخراسان و ماوراء النهر بود که در اثر  
ظنین شدن بطغاجار و نوروزخان بقتل آنها تصمیم گرفت و در خونریزی و گوشمالی افسران  
و امراء و سربازان متمرّد افراط کرد.

غازان نوه اباقاخان است که در سن هشت سالگی از طرف جدش

اسماً حکمران خراسان گردید و امرای آن قسمت ارغون

حکمرانی

و کیخاتو و بیدو بودند امیرنوروز بزرگترین فرمانده و یاور

غازان خان

و دوست ملازم غازان خان بود و مدتی حکومت برخی از بلاد ایران - ساو و اگدار میشد  
امیرنوروز باسلام مشرف شد . و در توزیع شریعت سعی بلیغ داشت با شجاعت و دلاوری  
بی نظیر خود فتوحات و خدماتی کرد و با غازان بسیار دوست بود اما بعد معلمی که در بین



همه امرای مغول رخ داد باغازان مخالفت نمود و زرد و خوردی کرد و پس از کشمکش باز دوست و متحد متفق شدند .

دو دوست قدرشناسند وقت صحبت را که مدتی بپاییدند و باز پیوستند در اختلاف باید و با کیخاتو غازان قتل کیخاتورا بهانه کرد و از باید و کشندگان او را خواست تا کار بجنگ کشید - امیر نوروزخان خود را در خطر انداخت و بسفارت نزد بیدورفت و آنجا یکی از امراء متنفذ بیدورا با خود متحد نمود باهم نزد غازان برگشتند و امیر نوروز با کمک صدرجهان از راه کیلان برید و فائق آمد او را کشت و زمینه سلطنت غازان خان را مهیا کرد .

### قبول اسلام و تاجگذاری غازان

صدرجهان که از طرف بیدو معزول شده بود و بسمت مامور مالیات باسیای ضعیف رفته بود در این موقع بکیلان آمد و با غازان خان ملاقات نمود با او عهد بست اگر مسلمان شود و حامی مسلمین گردد و در پیشرفت شریعت اسلام اهتمام کند و سیله سلطنت او را فراهم سازد. غازان تعهد کرد و اسلام قبول کرد و با همکاری امیر نوروز که مسلمان شجاعی شده بود در ترویج دین سعی بلیغ نمود صدرجهان هم بکمک امیر نوروز موجبات تاجگذاری و سلطنت او را فراهم کرد که اولین مرحله اش کشتن بیدو بود .

### وزارت غازان

غازان صدرجهان را بوزارت برگزید و با امیر نوروز بخدماتی بزرگ پرداختند و بسیاری از امراء و لشکریان باسلام گرویدند عده زیادی از مشرکین و کفار و طایعین مسلمان شدند .

### اختلاف صدرجهان یا امیر نوروز

غازان پس از مسلمان شدن امیر نوروز را بجنگ تورانیان فرستاد و بر نصاری تاختند. کلیساها را خراب کردند و مسیحیان را کشتند و خلق را باعلاء کلمه اسلام تهنیت گفتند در این اثنا امیر نوروز با صدرجهان اختلاف نظر پیدا کرده امیر را در نظر غازان متهم ساخت گفت با سلطان مصر سرسری دارد و در اثرات این تهمت حیلۀ بکاربرد که غازان خان نفهمید و لشکر بر سر امیر نوروز فرستاد و او هم چاره ای ندید جز آنکه **ملك فخرالدین کورت** که داماد صدرجهان بود ملتجی شود او هم امیر نوروز را تحویل دشمن داد او را کشتند.

امیر نوروز مردی نیکو سیرت بود چنانچه بار دیگر که امراء مغول با غازان از در مخالفت برخواستند از توطئه امرا و لشکریان آگاه شد با تدبیر عاقلانۀ جان خود و غازان را از خطر نجات داد و غازان توطئه چینان را گوشمالی داد این بار ایلخان مغول باز غفلت نمود و این امیر روشن ضمیر را کشتند .

### تغییر صدارت

غازان پس از کشتن امیر نوروز متوجه خبط و اشتباه خود شد و برای جبران منصب وزارت را از صدرجهان گرفت و او را باتهام دخالت در اموال دیوان آسیای صغیر گشت و بجای او مورخ شهیر **خواجه رشید الدین فضل الله** را که در علوم عقلی و نقلی و طبیعی مخصوصاً طب و فلسفه سرآمد فضلالی عصر بود بصدارت برگزید و **خواجه سعد الدین ساوجی** را که در فن انشاء از منشیان



معروف بود در دیوان انشاء شريك و مشاور خواجه گردانید .

دراثر حسن سیاست و تدبیر عاقلانه خواجه اصلاحاتی بزرگ نصیب ملت ایران شد

### استقلال ایران

از حملات چنگیز شهر **قراقوم** پایتخت مغولان بود و هر پادشاه

### در عصر غازان

وسلطان وایلخانی فرمانروا میشد هر کجارا هم به پایتختی خود

انتخاب میکرد و ابسته و پیرو **قراقوم** پایتخت اصلی مغولی

می بود و باید در سلطنت و حکومت از شورای عالی ایلخانی مغولان **قراقوم** حکم انتصاب یا تصویب سلطنت و ایلخانی اوصادر گردد .

غازان خان که صدارت را بخواجه رشید الدین داد و او با اتفاق خواجه ساوجی شروع با اصلاحات کرد اولین قدمش استقلال ایران و تفکیک آن از پایتخت و دربار ایلخانان **قراقوم** بود .

این ایلخان بزرگ مسلمان شیعه و متدین بدین اسلام و علاقمند به تری طاهره پیغمبر (ص) بود و بکلیه مساوات احترام و آفری می گذاشت نقباء و اشراف و سادات علماء را از بذل احسان خود بی نیاز میکرد و برای حفظ دین اسلام علماء سایر مذاهب را هم محترم میدانست و برای رفاه حال آنها موجبات را فراهم میکرد .

### اولین اردو کشی

### غازان بسوریه

۶۹۹ هـ

غازان در اول مخالفین و متمر دین را سرکوبی کرد و طغیان و

آشوب را منتفی ساخت آنگاه از ضعف سلطنت مماليك كه

گرفتار جنگهای داخلی و آشوب اغتشاشات بودند استفاده

کرد و با **نودهزار** قشون از فرات عبور کرد . و راه حلب را

پیش گرفت و بجای آنکه آنجا را محاصره کند بطرف دمشق بالشکریان مصر مواجه شد

در حمص که سابقاً لشکر مغول شکست خورده بود بجنگ ولى باز مصریان مسلمان

شجاع لشکر مغول را درهم شکسته ولى غازان دستود داد لشکریان پیاده شدند اسبها را

سپر قرار داده بتیر اندازی مشغول شدند و از این راه بر مصریان غالب شدند .

دین اسلام که دارای تعلیمات عالییه اخلاقی است - حتی مغول وحشی را در دریای

خود هضم و تحلیل نمود و مغول هم در رسوم و عادات دین اسلام تسلیم گردید و مظاهر آن از

رفتار غازان در دمشق ظاهر میگردد .

غازان خان که دمشق را گرفت پس از تسلیم شهر و اطاعت مردم يك بیانیه مفصلی

ایراد کرد که اکثر مواد آن از قرآن اقتباس شده بود و سرلوحه آن این بود که غازان

آمد تا سوریه را از چنگ سلطان ودود و خارج از رحمت الهی نجات بخشد و نباید در این کار

باحدی آزار و اذیت وارد شود .

غازان قشون خود را در خارج شهر نگاهداشته و حتی نگذاشت بباغهای آنجا که

بنام غازان مشهور است است خسارت و زیانی وارد آید . باوصف این غدغن ها و تاکیدات

نوع پرورانه باز هم دمشق از تعدی و چپاول قوم غارتگر مغول خلاصی نیافت و مصون از دست

درازی آنها نشد زیرا ترك عادت موجب مرك است .

غازان خان در دمشق توقف کرد تا اعاناتی که مقرر شده بود از اشخاص و طبقات



بگیرد گرفت و بطرف فرات حرکت نمود و برای حفظ تصرفات آن منطقه قوایی کماشت اما پس از مدتی قوای مصری بر مغولان محافظ سوریه تاختند و آنها را منهزم کرده فرار نمودند و سوریه بار بایان مصری برگشت.

### حملات بجنوب

#### ایران از ماوراء النهر

ایامی که غازان در سوریه بود قتلغشاه جغتای امیر ماوراء النهر ده هزار لشکر بجنوب ایران بقصد تاخت و تاز و یغما و چپاول فرستاد و کرمان را ویران کرد حاکم کرمان محمود شاه که مردی دائم الخمر و مست بود طغیان کرده بود و سربازان غازان هم یکسال در آنجا اقامت داشتند و باهمان هزار افغانی که جمعیت آن شهر را تشکیل میداد برخورد کردند و آنها را هم قتل و غارت نمودند و در کرمان جمعیتی وجود نداشت از کرمان بشیر از رفتند آنجا هم پادگانی برای حفاظت شهر وجود نداشت اهالی شهر خود مسلح شده از شهر دفاع کردند و با تمام توطئه‌ها مهاجمین موفق بتصرف شهر نشدند بطرف کازرون رفتند و ایلات صحرا نشین آن حدود را غارت کردند و از آنجا بخوزستان رسیدند و در راه مرز خوزستان مواجه با حملات حیوانات شدند که آنجا خسارات زیادی دادند و مجبور شدند غنائم چپاولی خود را بگذارند فرار کنند.

نکارنده گوید هر بشری يك نقطه ضعف و شهوت دارد و بیک راهی متمرکز می‌گردد مغولان شهوتشان در قتل و غارت بود مثل اینکه قتل عام يك شهر و غارت اموال آنها و انهدام ویرانی شهر يك لذت خارق العاده بآنها میداد. و تمام قوای فعاله این طایفه صرف پیشرفت و قتل و غارت میشد در حالی که از آنها ندیدیم و نشنیدیم که در مقام جمع ثروت یا بقاء نام یا ایجاد باقیات حیاتی باشند **ابداً فقط حمله قتل - غارت ویرانی کوچ کردن** آنها بود فقط جائی که قوای آنها تکافو نمی‌کرد یا قدرت نداشتند لجاج و عناد می‌ورزیدند صرف نظر کرده میرفتند و از خونریزی و غارت لذت می‌بردند.

بدون آنکه بدانند چه کسی زامیکشند و چه اموالی را می‌برند و هر جا هم مواجه با قوای نیرومندتری میشدند فرار می‌کردند تا در فارس درندگان سبع بحساب آنها رسیدند غازان در سال ۷۰۰ هجری مطابق ۱۳۱۰ میلادی بار دیگر بسوریه حمله برد ولی بواسطه باران های متوالی شدید و گل ولای زیاد باز هم با تحمل خسارات سنگین شکست خورد و بار دیگر از فرات عبور کرد و منتظر فرصتی بود که باز هم بسوریه حمله کند.

### حمله دیگر بسوریه

#### و شکست آنها

۷۰۲ هـ

قتلغشاه سر لشکر او که بر پنجاه هزار قشون فرماندهی داشت **مرج المصفر** نزدیک شام با قشون مصری روبرو شد و با قشون مصری باز بجنک پرداخت چند بار غالب و مغلوب شده تا بالاخره منهزم گردیده و فرار کردند.

### غازان خان

#### بابیزانس و دول

مغرب

با سابقه که تذکر دادیم ملل مسیحی و نصاری در غازان خان تأثیری از راه سیاسی نکردند ناچار بآن حربه اولیه اصلی خود متوسل شده در سال ۷۰۲ هـ سال ۱۳۰۲ م هیئتی از طرف اندرونیکوس ارشد بدر بار غازان فرستادند و پیشنهاد کردند



یکی از لعبت‌ان یونان و شاهزاده‌خانم‌ها را برای ازدواج بپذیرد و در ضمن هم التماس و خواهش کردند در آسیای صغیر بترکان آنجا تهاجم و تجاوز نشود و حملات و قتل و غارت را در خاک او موقوف سازند

غازان هم که از این عروسان فرنگی بسیره گذشته گانش لذت می‌برد پذیرفت بجای يك شاهزاده چندین لعبت یونانی و مردمی فرنگی پیش کش نمودند تا نقطه ضعف غازان هم مانند همه بشرهای معمولی تحت سیطره تمایل نفس مجذوب عروسی فرنگی شد و روابط دوستانه خود را با اصول اروپائی برقرار نمود و متبادل مراسلات و نامه‌های مودت‌انگیز و تشکر آمیز از تحف و هدایای ملل نصاری از اودر (آرشیو) و بایگانی ملل غربی موجود است این تحکیم میانی دوستی بادول اروپائی از یکطرف دشمنی و خصومت او با خلفای فاطمی مصر از طرفی‌ا‌ورا که در آغاز مسلمانان منظم بود و نام سلطان محمود برخوردار گشته بود متمایل مسیحی و مروج آنها شناخت.

### سفارت انگلیس بدر بار مغول

روابط دوستانه غازان خان با ملل مسیحی باعث شد که ادوار اول انگلستان **جوفری د. لانک‌لی** را با دو نفر دیگر بنام سفارت یا اعتبارنامه رسمی بدر بار غازان خان فرستاد که طومار سیروس یا تحت آنها بگفته سایکس موجود است که آنها ارطرابوزان و تبریز بایران آمده اشیاء نفیس بسیاری هم از نقره و خز و فرش و غیره خریدند و يك پلنگ برای غازان خان در قفس کرده هدیه آوردند این تعارفی و هدیه نمونه تقدیم و تأثیر صفات و خوی درندگی و سیاست استعمار حقد و حسد آمیزی است که این حیوان دارد - و این طلیعه سیاست استثمار کنونی است که در مدت شش قرن است همان سیره در خاور میانه و کشورهای اسلامی تعقیب میشود.

### کارهای غازان و آثار او

این ایلخانی بزرگ مغول که بوجود او قدرت این طایفه بر چیده شد در مدت دو سال فرمانروائی خود اصلاحاتی کرد از آن جمله وضع مالیه و اداره عواید و درآمد کشور را منظم نمود و حقوق کارمندان لشکری و کشوری که نمیرسید رسانید.

وضع آشفته آن روز طوری بود که چون مامور مالیه برای گرفتن مالیات در شهری یا قصبه یا محله میرفت مردم فرار میکردند از دو جهت یکی آنکه دیگر با قتل عام عمومی و ویرانی انهدام و غارت سرگردانی ناامنی جائی برای توقف و کسب نمانده بود تا کسب و تجارت کنند و مالیات بدهند دیگر از این جهت که مامورین مغولی مانند عزرائیل بوده مردم بدادن جان راغب تر بودند تا دیدن مامور مالیات مغولان

غازان برای رسیدگی باین اوضاع آشفته و هرج و مرج يك دستگامه مساحی تاسیس کرد تا مقداری اراضی قابل کشت و زرع که مالیات اراضی روی آن میزان گرفته میشد عادلانه تر گرفته شود و هر آبادی خودشان درد و قسطن مالیات خود را بپردازد ولی این حکم درد منور بوده اما علناً در هر یک سال بیست بار از رعایا مطالبه مالیات میکردند. غازان تمام مقدار و مبلغ و مواعید وصول مالیات را منسوخ و ممنوع و متروک نموده و سزای متخلف



را اعدام معین کرد روی این قدرت مردم مدتی آسودند و مالیات طبق يك حساب دقیق موعده معین بر حسب دفاتر ثبت شده داده میشد .

### علت ویرانی و پراکندگی اجتماع

یکی از علل پراکنده گی مردم در عصر مغول این بود آنها که از قتل و غارت مصون مانده بودند از ترس عمال وصول مالیات مغول پراکنده میشدند برین ترتیب که افراد با سواد مغول و شخصیت های بارز مغولی هم از اسبان پست سوء استفاده نموده بدهات و مزارع میرفتند و بهر دهی میرسند مخارج خود واسب و ایاب و ذهاب را مطالبه میکردند وای بر حال کسی که سست بجنبید و دیر ادا کند خودش و ناموشش وزن و بچه اش در معرض تعدی و قتل و غارت قرار میگرفتند و گاهی این مامورین دسته دسته بسیصد نفر میرسید و در قصبات دهات و خانه های بی بضاعت همه چیز از ما کول و مشروب میخواستند همان طور که در عصر ما امنیه و ژاندارمی بامردم دهات عمل میکرد آنچه میخواستند و میل داشتند حتی شراب وزن از آن بینوایان فقیر مطالبه میکردند بدون آنکه چیزی بدهند مردم دهقان و زارع هم ناچار از ترس مهمانان ناخوانده را پذیرائی میکردند ولی بار دیگر که جز حرکت یکی یا چند نفر می آمد ده و خانه و مسکن را گذاشته فرار میکردند تا دوچار مهمان ناخوانده نشوند .

این عمل زشت کار را بجائی رسانید که ایلچی ها بدربار ها میفرستادند و تقاضای غیر معمول میکردند وزن و غلام و کسب و ما کول و مشروب مطالبه میکردند در نتیجه این حرکات که پایه کمی از قتل و غارت اولیه نداشت مردم همه پراکنده شدند و کوچ نشین هر کجا امنیتی سراغ داشتند آنجا میروند و چه خانواده ها که از این مظالم ویران و نابود و محو و متلاشی گردیدند .

غازان این رسم را متروک ساخت و دستور داد يك سرویس پستی با اسب دائر کنند ولی برای ایلچیان مخصوص اسبانی تهیه کرد که جز ایلخان احدی حق استفاده از آن اسبها را نداشت و با آنها قاصد و پیک و وسایل و وسایط دیگر بکلیه دهات میفرستاد که آن تعدیات سابق تجدید نشود تا حدی در عصر او عدالت بدین نسبت که گفتیم برقرار شد غازان قضاتی عادل انتخاب نمود تا مفسد را اصلاح کنند و فلاح و کشاورزی را که داشت بکلی از بین برفت ترویج و تجدید کرد و تیولات نظامی را تجدید نمود .

برای اوزان و پیمانها مقادیر و اندازه معین کرد که سنگهای مغولی هنوز در هند معمول است و ایلخانان طایفه خود را برای ضبط و حفظ و نظم دفاتر مالیاتی و حساب و جمع و خرج کشور در سال ۷۳۰ هـ ۱۳۰۲ میلادی مقرر و منصوب نمود .

### اصلاحات قضائی عصر غازان

گفته شد که اوضاع آشفته نتیجه قتل و غارت سالها قبل موجب هرج و مرج شئون اجتماعی گردید بطوریکه ناسخ و منسوخ اسناد مالکیت و تعدیات ارباب نفوذ و استفاده از اسناد جعلی و کهنه و قضاوت جهال و بی خردان سبب شد که خواجه رشیدالدین فرصتی پیدا کرد و با اشاره غازان خان مفسدان را تنبیه نمود و دستور داد قضات دانشمند متدین از هر



طبقه انتخاب کنند و اسناد سی سال را مورد بررسی قرار دهند هر کدام معارض یا ناسخ دیگریست آنرا رسیدگی کنند و از سی سال قبل را صرف نظر و مشمول مرور زمان بدانند و اسناد سی ساله را تا زمان اوبخواهند و طشتی پر آب حاضر کنند هر کجا و هر کدام جعلی باشد آنها را در طشت بشویند و مسند صحیح را مسجل نمایند و باشهود و عدول مالکیت را بشناسند آنگاه مقالات املاک بطور کلی باید باین مقدمات انجام گیرد و قاضی هم باید صورت مجلس از این رسیدگی تهیه کند که مدرک مالکیت باشد و مسجل بمهر دارالقضاوت گردد و هیچ کاتبی حق ندارد اسناد را نگاهدارد و حق الثبت و حق التحریر اگر صد دینار باشد يك درهم است و اگر بیشتر باشد يك دینار ، و باین ترتیب اسناد قدیم همه شسته و محو معدوم شود .

اسناد مالکیت محترم شناخته و هر گاه بین طرفین دو وثیقه متناقض ارائه شود ائمه دین و علماء در دادالعدل حاضر شده رسیدگی نمایند و قضیه را بنفع ذی حق رأی دهند و نسبت بشهود و عدول و طریقه مرافعه و حی که احکامی مفید صادر کرد که در کتب مربوطه ضبط است .

### اصلاحات مالی

در سابق دیدیم که مغولان ولایات را بمقاطعه میدادند حتی تا اواخر هم نگارنده در نظر دارد که آن طریقه عمل میشد مثلاً اصفهان سیصد تومان فارس هزار تومان و غیره بوزیری مخصوص مقاطعه داده میشد که او باید این مبلغ را بمرکز برساند کسریا اضافه بعهده خودش بود و بی انصافان بی رحم که سرمایه و ثروت زیاد می اندوختند از راه تعدی و اجحاف مأمورین وصول مالیات بود که درباره بنی امیه شرح دادیم و تا عصر ما هم ادامه داشتند و دارد .

مغول هم شهرها را مقاطعه میدادند و بابت حقوق دیوان بطلبکاران کشوری و لشکری برات میدادند و حواله شهرستانها میکردند این ترتیب وصول مالیات هرجی و مرجی عجیب برپا کرده و میکنند و حکام ظلم و جور بگرات از زارع بدبخت جنس و نقدی بابت مالیات می گرفتند و لذا بسیاری از شهرها ویران شد و مانند امروز لطمات بسیاری بزراعت و فلاحات وارد گردید .

خواجه رشیدالدین دستور داده دست متعدیان را کوتاه کنند و مقاطعه دادن را موقوف کرد و برای هر شهر دفتر مالیات و نویسنده ای معین کرد تا اسامی دهات و قضاات و مزارع را بنویسند و مالیات هر کس را بر حسب تمول و مکنت اوبگیرند و دستور داد این دفاتر در دیوان محاسبات مرکز و پایتخت غازان در تبریز تهرکز یابد و سالی یکبار بوسیله مأموری بمحل بفرستد مالیات را وصول کنند و مقدار و مقررات وصول مالیات را در روی صفحات سنگهای بزرگ در مساجد و مدارس نقر می کردند که همه بدانند آثار آن هنوز در مساجد قدیمی اصفهان و خراسان و تبریز دیده میشود ، و بدین ترتیب بامودیان مالیات تقسیط می نمودند و مردم را راضی نگاه میداشتند .

در عصر مغول ایلخانان و متعدیان دولتی با تجار و مسئولین مقتدر اسپان مردم را گرفته بنام پیغام و پیک و قاصد پست سوار

### تأسیس پست دولتی



میشدند میرفتند .

بیچاره کسانی که در سر راه این پیک ها قرار گرفته سخت در مضیقه می افتادند خواهی  
دستور داد چاپارخانه قرار دهند و چندین اسب همیشه برای چاپارها و ایلچیان مهیا باشد  
و غیر از مأمورین دولتی کسی حق پیک و چاپاری و نامه رسانی نداشته باشد و در هر شهری  
ایلچی یا اداره چاپارخانه معین کرد تا بکار پست و رساندن نامه ها رسیدگی کنند و  
بدین وسیله چاپارخانه کم کم تبدیل به پست خانه شد تا امروز .

### راهداری و حفظ امنیت

در اثر ویرانی و انهدام قتل و غارت شهرایران خراب و راهها  
خرابتر گردید راهزنی و دزدی و چپاول در سرزمین کوهستانی و  
ایلچیان این کشور از دوران تاریک تاریخ سابقه دارد که  
روستائیان صحرانشین و ایلات کوهستان نشین در مضیقه زندگی یا قحط و غارت زده گی  
به همسایگان متمکن حمله میکردند و با دزدان همدست میشدند و هنوز هم کم و بیش تا  
قبل از سلطنت پهلوی سخت ادامه داشت .

خواجه دستور داد تمام شوارع و کلیه امکنه مخوف دست راهداران امین سپرده  
شود و برای هر چهار پا ( مرکبی ) حقی دریافت کنند .

در حقیقت راهداری معین کردند با حقوق مکفی که امنیت طرق و شوارع را حفظ  
کنند و اگر دزدان مالی را بردند حافظان آن حدود و راهداران باید از عهده خسارت آن  
بر آیند و مال را بصاحبش رد کنند و برای راهنمایی ستونهای سنگی مخصوص ساختند  
و نصب کردند و برای حفظ هر عابر سواره باید مبلغی بدان راهدار طبق قبض رسید به پردازد  
و در صورت وجود راهزن و دزد کاروانیان با راهداران کمک کنند ریشه دزد کنده شود و هم  
دست دزد حکمش قتل است .

### تعیین کیل و وزن و مقدار یا اوزان واحد

در این انقلابات سرتاسری کشور ستمدیده که بدست ترک و  
تاتار و فارس و دیلم و عرب و عجم و کیلکی مغول و غیره افتاد  
حساب وزن و مقیاس کیل در هر محیط مختلف بود هر کجا وزنی  
داشت و کیلی و مقیاسی و مقداری چون غازان خان بر تمام

کشور تسلط یافت .

خواجه دستور داد يك سنگ و کیل مخصوصی يك نواخت و يك میزان در کلیه نقاط  
کشور تعیین کردند و آن وزن بتبریز بود که سنگهای آن باشکال مثنی و مثلث و مربع  
ممهور به مهر دولتی شده .

از طرف دربار مهر میشد و نام کسانی که سنگ دولتی بآنها سپرده ثبت میکردند و  
قیان و کیل بهمین مقیاس و میزان تعیین شده و جلوه تقلبات و اختلاف سلیقه ها را گرفتند  
خواجه دستور داد برای کیل حبوبات که وزن ودانه های آن مختلف است پیمانه های  
مخصوصی ساختند که هر يك يك من تبریز یا ده من می گرفت وقتی برای شیر و دوغی و شیر  
و سر که و غیره بهمین رسم مجزا گردید .

### عیار زر و سیم

برای توحید پول که وسیله معاملات بود سکه های رومی و هندی  
مغولی و ترکی و عربی و عجمی به عیار مختلفه معمول بود هر کجا



نسبت بمحیط آن محل لذا مقرر شد سکه بر روی زرو سیمی که عیار ثابت داشت زدند و يك روی آن کلمه توحید و روی دیگرش نام سلطان وقت و بسال ضرب سکه نقش زده میشد غازان خان از این اصلاحات مشعوف بود ورشته امور را بدست خواجه رشیدالدین سپرد و اورا كمك و یاری در تسهیل و تسریع مقاصد می نمود و در کلیه شئون زندگی بـاصـلاحات دست زدند که الناس علی دین ملوکهم املاک و مزارع را آباد کردند باغات را سرسبز نگاهداشتند . قوانین سودمندی برای حفظ و انضباط قشون و آئین نامه برای ادارات دولتی نگاشتند .

خواجه توفیقی یافت که پس از غازان هم بصدارت او ادامه دادند و این اصلاحات دامنہ دار شد .

### پایتخت غازان و اوقاف انشهر

غازان پایتخت خود را در شهر تبریز قرار داد و باغهای رفیع ساخت که در مقایسه با باغهای عالی سلطان سنجر سلجوقی در مرو و برابری میکرد بلکه بهتر و عالیتر بود - يك بار گاه عالی و يك مسجد با عظمت و باشکوه و دو مدرسه عالی يك دارالشفاء يك کتابخانه يك رصدخانه بهمان ترتیب در نهایت استحکام و مهارت و زیبایی بنا نمود و معروفترین اساتید عصر و حکماء و دانشمندان را با حقوق مکفی برای تدریس و خدمت در آن مدارس و موسسات تعیین و برقرار نمود و برای ابقاء این ابنیه املاک و مستقالات و موسساتی وقف کرد و برای محصلین مدارس هم موجبات وسایل تحصیل آنها را از محل موقوفات معین کرد و تمام این طرحها روی مبانی صحیح وقواعد و اصول محکم و پایداری ریخته و طرح شد و از این جهت غازان بعلوم و معارف اسلامی خدمتی نمود که میتوان گفت در این مدت از نشئه مستی و موجباتی که مسیحیان برای او فراهم کرده بودند فارغ بوده است غازان در ۴ شوال سال ۷۰۳ در گذشت و برادرش اولجایتو بجای او نشست .

### معاصرین مغولی

سلاطین و امراء حکام و خلفاء ملوک که در عصر مغول بودند و اکثریت قریب باتفاق آنها ساقط شدند مگر آنکه در تحت اطاعت او امر مغول درآمدند اجمالا بدین شرح میباشند .

### تاریخ ایران

ارغون آقا حاکم ممالک ایران بود که در جمادی الاخر سال ۶۴۹ تسلیم امر منکوقان شد خلیفه المستعصم در بغداد بود که بدست هلاکو کشته شد در سال ۶۵۶

### در روم

سلطان عزالدین کیکاوسی و برادرش علاءالدین بود که هفت سال زندانی شد .

### در موصل

سلطان بدرالدین لؤلؤ بود که بدست مغول در حلب شکست خورد و از میان رفت .

### در مصر

ملك صالح نجم الدین ایوب بن کامل سلطنت میکرد که در گذشت و امراء او تسلیم مغول شدند و بدمشق پیوستند .



در کرمان

سلطان رکن الدین بود که در سال ۶۵۰ م قه‌ور قطب الدین شد که بنمایندگی مغول بکرمان آمد و او را تعقیب کرد تا کشته شد.

درمازندران

درمازندران و دیاربکر و مغرب و فارس و اتابکان بودند که شرح حال هر یک جدا گانه بحث شد.

در ایران  
ماوراءالنهر

سلطان محمد خوارزمشاه بود که جنگید تا متواری و مغلوب و کشته شد.



اولجایتو خر بنده  
اغول یا سلطان  
محمد خدا بنده  
۷۱۶-۷۰۳ هـ

گفتیم غازان خان حکم کرده بود که بیلاق و قشون نیکودریان  
عراق باشد و وصیت کرده بود دزدی و غارت نکنند چه این  
ملت اکثر دزد و غارت گر راهزن بودند - پس از غازان خان  
آن دو طایفه که بیلاق رفتند بسیاری از مسلمانان را کشتند و  
اموال آنها را غارت کردند مردم از نیکودریان رئیس آن طایفه

بشکایت درخواست کردند که شر آنها را از سر مردم بگرداند غازان خان برادر خود  
خر بنده اغول را که بعد از آن با اولجایتو و سلطان محمد خدای بنده تعبیر خواهد  
شد فرمان داد که ازمازندران بهرات رود و نیکودریان را از ملک فخرالدین مطالبه نماید  
و اگر عمل کرد شهر را محاصره کند .

چون اولجایتو فرمان را گرفت ازمازندران به خراسان رفت و از آنجا ایلمچی نزد  
ملك فخرالدین فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امراء  
هزاره و نیکودریان را با اتباع آنها تسلیم او نماید نیکودریان هم تعهد کردند خلاف رای  
او رفتار نکنند .

سلطان محمد خدا بنده که دانست ملك فخرالدین با آنها مماشات میکند خودش  
بجانب هرات رفت و شهر را محاصره کرد و هفده روز جنگ کردند و ده هزار نفر تلف شدند  
اخرا الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و او را نصیحت  
کرد و موعظه نمود و او را ترسانیده تا بالاخره بصلح و صلاح پیوست و در زمان او هرات  
بنهایت آبادی رسید و اسلام رو بطراوت و اعتلا و ارتقا گذاشت . اولجایتو پسر ارغون خان  
فرمانروای خراسان شد .

نهضت اولجایتو  
خدا بنده

غازان خان سلطان محمود در سال ۷۰۳ در گذشت برادرش  
اولجایتو سلطان از خراسان بطرف ارجان و آذربایجان رفت  
و بر تخت سلطنت غازان خان نشست - پایتخت او همان تبریز  
بود - و او مدتی مردن برادرش غازان را مخفی کرد مبادا رقیب سرسختی دیگر بنام  
الافرنك پسر کیخاتو سر بردارد لذا او را غافل گیر کرده بقتل رسانید و بر سریر سلطنت  
ایلخانی مغول تکیه زد .

اختلافات  
اصلی مغول

در اوضاع و احوال هلاکو بیعت دیدیم که بین سران و سرکردگان  
و فرماندهان مغول اختلاف شد و دیگر شورای عالی سلطنتی  
مغول که باید عزل و نصب سلطان و ایلخان بزرگ با او باشد



نفوذی نداشت خاصه پس از آنکه مغولان هم در این کشور باستانی تحت تاثیر خون و نژاد قرار گرفته مادرشان از غریزه خودشان شد دیگر بیاسای مغولی و قوانین ایلخانی اعتنا نمی کردند .

### اولجایتو

سومین فرزند ارغون خان است که از طرف مسیحی بار آمده و خود مسلمان شده و مادرش او را در آغاز تولد غسل تعمید داده زن مسیحی خود قرار گرفت و متمایل بنصرانیت برای اعمال شهوت شد .

اولجایتو هم يك زن مسلمان شیعه گرفته بود نصرانیت مادر را ترك گفته مسلمان و شیعه شد و رسماً اعلام اسلامیت داد و بمباحثات مذهبی وجدل و احتجاج خیلی علاقمند بود و در تبلیغات سوئی که از طرف مخالفین دین نشر داده میشد باو گفتند اسلام نکاح مادر و دختر و خواهر را اجازه داده است اولجایتو سخت تکان خورد و بر آشفت و علمای بزرگ اسلام و امامیه را احضار نمود این تهمت را بر طرف کرد و ثابت نمود که اسلام بیش از تمام مذاهب آسمانی قوانین بشری ملل زنده نسبت بزن و عقد نکاح او و تحریم محارم و جواز تعدد زوجات بشرط عدالت و غیره ابراز علاقه نمود و احکام حلال و حرام را را معین فرمود و این تهمت از دشمنان بدانیش است که حق گرفتن یک زن ندارند و بلیه مفاسد فحشاء در میان آنها از همین جهت است که درباره آن بعدها بحث خواهیم کرد .

### وجه تسمیه

### اولجایتو

اولجایتو در لغت مغولی بمعنی خوشبخت است و گویند این سلطان از مادرش وقتی بدنیا آمد که پدر و مادرش با قشون از بین مرو و سرخس عبور میکردند ملازمین و همراهان ناچار شدند که توقف و مکث کنند و خائف بودند که همه از تشنگی هلاک خواهند شد ناگهان رگباری شدید باریدن گرفت و وحشتی که از کم شدن و کم آبی بود رفع گردید و این پیش آمد را از قدم مولود جدید دانسته باین مناسبت نام او را اولجایتو نهادند

### سبب قبولی تشیع

### اولجایتو

در همان روزها که اولجایتو شنید برادرش غازان خان مرده و مصمم بر رسیدن بیای تخت او تبریز شد در بین اران و آذربایجان عبور میکرد که طوفان شدیدی برخاست و صاعقه ای زد و جمعی از درباریان او هلاک شدند يك عده از همراهان او که مخالف مسلمان شدن او بودند گفتند آسمان از قبول اسلام ایلخان متغیر شده و خشمناک است این تعبیر و تاویلات جوی برای مردم فرومایه بنفع خودشان است و در اکثر اوقات بشهادت تاریخ این اطرافیان خود بین مصالح عالیه رئیس خود را از دیده خود می نگریستند و قضاوت میکردند در این موقع آنقدر وسوسه کردند که اولجایتو را از عقیده خود منحرف نمایند .

### سلطان محمد

### خدا بنده مغولی

اولجایتو بر آن شد که بعقاید مغول بر گردد و آداب دیرین را تجدید نماید تا عبورش بنجف افتاد و بزیارت مرقد شاه اولیاء امیر المؤمنین علیه السلام رفت و آنجا خوابی دید که بر اثر آن مبانی اسلامیت او تحکیم شد و شیعه گردید و با علامه حلی که از بزرگان علمای امامیه است



ملاقات نموده و مبنای عالیه دین را تعلیم گرفت و آنچه که علمای مسیحی و نصرانی درباره اسلام و عقاید او درباره نکاح زن و غیره تهمت زده بودند همه شکوک را ملغی نموده و از این تاریخ رسماً سلطان محمد خدا بنده بتشیع گروید .

**تشیع خدا بنده**  
حکایت علاقه او بزنش و سه طلاقه نمودن مذاهب اراده سنت و فتوای امامیه را در جلد سوم در ضمن شرح حال علامه خواهیم گفت :

سلطان محمد خدا بنده براهنمائی مرحوم علامه حلی مؤلف نهج الحق متابعت مذهب شیعه امامیه را پذیرفت و اسامی ائمه اطهار که باو تعلیم شد در او اثری بخشید و نام آنها را روی مسکوکات نقش کرد و خواجه رشیدالدین فضل الله که خود از علمای اسلام بود و صدارت پدرش را داشت بوزارت و صدارت ابقاء نمود و دنباله اصلاحات را گرفت و بساط عدل و داد را گسترده و در ترویج دین اسلام و تعظیم شعائر مذهب تشیع بذل سعی بلیغی نمود و اختلاف مذاهب اربعه باهم مخصوصاً نفاق شافعی و حنفی سخت موجب تنفر سلطان محمد خدا بنده شد و بهمین نفاق و شقاق کمکی نمود بعلاقه این سلطان بمذهب تشیع و در بسط معارف دین و شعائر مذهب کمک شایانی کرد .

**وقایع مهم عصر خدا بنده**  
از وقایع مهم دوره سلطان خدا بنده اردو کشی و هجوم او بگیلان بود که تا آن زمان از دستبرد مغولان مصون ماند و محفوظ و مستقل شود حمله خدا بنده سبب فتح گیلان شد و گیلانیان از در اطاعت درآمدند ولی تلفات بسیار هم بمغولان وارد شد .

مقارن همین اوقات در خراسان انقلابی رخ داد بدین شرح که جمعی از **مغولان جغتای** از آب جیحون گذشته بخراسان رسیدند و تاخت و تازی نمود بقتل و غارت پرداختند خدا بنده برای دفع آنها همت گماشت و سخت آنها را تعقیب کرد تا مغولان بمحل خود باز گشتند و شر آنها از سر مردم خراسان دفع گردید .

یکی دیگر از وقایع زمان خدا بنده پناه آوردن امیر حلب جمال الدین در سال ۷۱۲ بود که از بیم ملك ناصر بخدا بنده پناه آورد و پادشاه ایران بعزم سرکوبی او بآلشکر بسیار و تجهیزات فراوان عزم آسیای صغیر کرد و شهر **سنجار** (سنجر) را فتح کرد و از فرات گذشت بشهر سلطانیه پایتخت خود مراجعت کرد .

سلطان محمد خدا بنده بجای تبریز برای آنکه بری و همدان و عراق نزدیک شود سلطانیه را ساخت و آنجا را مرکز و پایتخت خود قرار داد و هم اکنون هم قبر و یاد گار او در سلطانیه موجود است .

در این تحولات اردو کشی خواجه سعد الدین ساوجی با خواجه رشید الدین فضل الله اختلاف نظر پیدا کرده - و او را بتفریط مال دولتی متهم ساخت خدا بنده رسیدگی دقیقی بعمل آورد و چون ثابت شد که خواجه رشید الدین بی تقصیر بود سعد الدین ساوجی را کشت و خواجه علی شاه را بر جای سعد الدین گماشت که مشاور و معین خواجه رشید الدین فضل الله باشد .



## وفات خدا بنده

سلطان محمد خدا بنده پادشاه عادل متدین معارف پرور بود که در نشر معارف دین و ترویج احکام و تعظیم علماء امامیه همت گماشت تا در سال ۷۱۶ برای شکار بیرون رفت و پس از مراسم صید بسلطانیه برگشت و دو هفته مریض شد بحمام رفت و بعد از استحمام غذای صعب الهضمی خورد که دیگر قابل علاج نبود شب عید فطر همان سال در سن ۳۶ سالگی در گذشت.

کشور سلطان محمد خدا بنده از حدود شام تا کنار آمویه طولا و از کرمان و سرحد سیستان تا باد کو به عرضاً و از آنجا تا آب اتل و قیچاق و آلاق راس داس و سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر تا پیش بالیغ و خانبالیغ و بلاد خطا و از خطه خوارزم تا یورت باتو که مرز تاتار بود عرض و طول کشور این ایلخانی بزرگ را تشکیل میداد.

## بنای عمارت

سلطانیه

۷۰۴

ارغون در اواخر عمرش در نقطه که بنام **قنقور النک** خوانده میشد طرح نقشه شهری را دید که بنا کند اما عمرش وفا نکرد و در گذشت.

سلطان محمد خدا بنده دستور داد کنار مرغزار آنجا شهری بنا کردند و قلعه محکمی از سنگ ساخته و مصالح و ابزار و اثاثیه آنرا از شهرهای مختلف جمع آوری کرد و بناء و مهندسی چابک بامهارت جمع کردند و با کمال دقت طبق اصول صحیح مهندسی و ریاضی و ملکی بنای شهر را نهاده بالا بردند.

دیوار قلعه سنگی آن بقدری پهن بود که چهار سواره ردیف هم میتوانند از روی آن بگذرند.

این قلعه مربع و هر ضلعی پانصد زرع بود یک دروازه و ۱۶ برج داشته و در داخل قلعه هر کدام از امرا برای خود عمارتی تهیه کردند.

سلطان محمد برای خود گنبد و بارگاهی ساخت و جنب آن مسجد و دارالضیافه و دارالشفای نیز احداث کرد و املاک فراوان و مستقالات مرغوب بر آن وقف کرد و برای درباریان و نزدیکان سرائی بزرگ جنب آن ساخت مانند ایوان کسری مرتفع و بلند که کنجایش دوهزار نفر را داشت و بنام **گریاس** خواندند.

پشت قلعه خندق عمیق کشیدند تا کسی بدان دست رسی نداشته باشد و دارالشفائی ترتیب دادند و امرا و اعیان و اشراف هم پیروی سلطان ابنیه و عماراتی مفصل اطراف آن ساختند.

## خواجه فضل الله رشید الحق والدین که صدر اعظم و طبیب مخصوص او بود

عمارتی بلند و کاخی عظیم ساخت و مدرسه و دارالشفائی بنا کرد و همه را وقف طلاب علوم دینی نمود.

این شهر را سلطانیه خواندند که هم اکنون از شهرهای معتبر بین ابهر و زنجان است.

شاهزاده میسور چون خبر فوت خدا بنده را شنید بمخالفت

قیام کرد و خراسان انقلاب شد امیر چوپان هم **امیر ایسن قتل**

که از بزرگان امراء مغول بود برای دفع فتنه شاهزاده میسور

## قیام شاهزاده میسور

در خراسان

بخراسان فرستاد.



شاهزاده هم **امیر یساول** را بجنک فرستاد تا پس از کشمکش زیاد و جنگهای متناوب در ۱۷ محرم سال ۷۱۷ امیر یساول کشته شد و سر او را بسلطانیه فرستادند و فتنه میسور دفع شد.

**اختلاف خواجه رشید با علیشاه**  
چون فرمان وزارت خواجه **علیشاه بکمک** و شرکت **خواجه رشیدالدین فضل الله** بود او گاهی در مهم امور دخالت بیجا میکرد و سلطان از خواجه رشید بازخواست می نمود تا روزی که بعرض رسانید که اگر مسئولیت مشترک است چرا بازخواست فقط از من میشود و اگر او باید زیر نظر من باشد چرا در مهم امور دخالت میکند.

بدون خبر من از طرف پسر خواجه با پسران امیر چوپان بیروم رفت و امیر چوپان نسبت باواظهار ارادت میکرد و علوم مقام و سابقه و احترام او موجب حقد و حسد و نقاوت و کدورت خواجه علیشاه شد.

و کارشکنی میکرد و در انشاء مراسلات کارهای دولت را معوق میگذاشت بخواجه رشیدالدین میگفتند او بحسن نیت میگفت باخواجه علیشاه مذاکره میکنم انجام دهد تا در عزل نصب امیرسونج خواجه علیشاه سعایت در حق خواجه رشید کرد و خواجه را معزول نمودند او هم از سلطانیه بتبریز رفت امیرسونج هم با عزل خواجه مخالف بود ولی در بغداد از دنیا رفت.

امیر چوپان باز خواجه را برای قبول منصب وزارت تکلیف کرد خواجه قبول نمیکرد گفت خسته و پیر و فرسوده شدم تا در نتیجه اصرار امیر چوپان بار دیگر وزارت را قبول کرد.

قرار شد امیر چوپان در حضور ابوسعید گزارش امر بدهد.

ولی عمال خواجه علیشاه پیش خدمت امیر چوپان را فریفتند که بگویند خواجه رشید با اسمی سلطان محمد خدا بنده را هلاک کرده و این سخن خام در او اثر کرد دستور داد خواجه رشیدالدین فضل الله را با پسرش ابراهیم ۱۶ ساله که عظمت غازان خدا بنده و پسرش بوجود او بود کشتند.

روزی که میخواستند او را بکشند در سال ۷۱۸ خواجه رو باو کرد گفت بعلیشاه بگو گناه سعایت در قتل من کردی باشد تا قصاص آن را بینی اتفاقاً **امیر ایسن قتل** که از خراسان آمد و جریان را شنید خواجه علیشاه و کشندگان او را بقصاص کشت و امیر چوپان هم بسیار متاثر از این پیش آمد شد سال ۷۱۸.

ما شرح حال خواجه را با آثار علمی او در جلد سوم در ضمن تاریخ ادوار معارف و علوم اسلامی نگاشته ایم اینجا تکرار نمیکنیم.

سلطان محمد خدا بنده در جوانی درس سی و شش سالگی در گذشت و قبل از مرگ اسراء و اطباء که از علاج او عاجز ماندند گفتند اگر واقعه ای رخ دهد باید پیشوائی باشد کسی

ابوسعید بهادر

۷۱۶-۷۳۶



را بولایتعهدی و جانشینی معین کن اوهم پسرش ابوسعید بهادرخان را بجای خود معین نمود . این جوان دوازده سال داشت که رسماً حاکم خراسان بود . چون پدرش مرد بسلطانیه آمد و بجای پدر بر سر سلطنت نشست .

در اثناء حرکت از خراسان به سازندران و ازری بسلطانیه بتصویب امرا و پیشنهاد امیرسونج قبلا کسی را فرستادند تا از اوضاع و احوال سلطانیه پس از دفن پدرش خبر آورد یکی از معتمدان رفت و خدمت **قتلغشاه خاتون** زن سلطان محمد خدا بنده و مادر ابوسعید رسید او گفت چرا دیر کرده زودتریاید و امور را خود مادر اداره میکرد در راه خواجه علیشاه کیلانی و امیر چوپان شوهر خواهر خدا بنده خدمت او رسیدند و تبریک گفتند اوهم در سفر تعجیل داشت مراسمی بعمل آورد و گذشت .

بین **امیر سونج** و **امیر چوپان** برای تقدم و تاخر عرض تبریک اختلاف و نزاعی شد و امیر چوپان را بسبب قرابت مقدم داشتند . چون بشهر رسیدند برسم مغول چند روزی عزاداری کردند و بعد تخت سلطنت را با اسلحه مخصوص خدا بنده مهیا نمود ابو سعید در حالی که دست راستش بدست امیر چوپان و دست دیگرش بدست امیر سونج بود بر سریر سلطنت نشاندند و بر سر او جواهرات بسیار ریختند و آنچه شایسته جلوس يك پادشاه بود بعمل آوردند و بعیش و عشرت پرداختند .

ابوسعید چون استقرار یافت دستورات تمام احکام و فرامین پدرش را با اجرا گذاشته ادامه دهند و امیر چوپان که شوهر عمه او بود برای فرماندهی کل برگزید و صدارت را باو داد و مهمام امور کشور را بکف با کفایت اوسپرد .

امیر چوپان هم **امیر ابرنجبین** را بحکومت دیار بکر و **امیر سونقای** را بایالت اومن و پسر خود تیمورتاش را بروم فرستاد و پسر خواجه رشیدالدین را هم برای مشاورت و راهنمایی او همراه نمود و خواجه رشید و خواجه علیشاه را بهمان صدارت و وزارت ابقاء کرد .

**عشقبازی ابوسعید** گفتیم ابوسعید دوازده ساله بود که بسلطنت رسید تولدش سال ۷۰۴ بود و ۷۱۶ بجای پدر نشست و سال ۷۳۶ در گذشت و در سبب مردن او چنین نوشته اند

امیر چوپان دختری بسیار زیبا داشت که اوزن شیخ حسن جلایر معروف بشیخ ایلکانی یا امیر شیخ حسن یا شیخ حسن بزرگ که شرح حال او در فصل جلایریان خواهد آمد - نام این زن **بغداد خاتون** بود که در سال ۷۲۳ بعقد امیر شیخ **حسن بن امیر آق بوقا معروف بشیخ حسن بزرگ و شیخ ایلکانی** در آورد و از این پسری بنام **سلطان اویس بغدادی** آورد

سلطان ابوسعید در تاریخ ۷۲۵ که بسن بیست سالگی رسیده بود بمقتضی جوانی چنانکه افتد و دانی بغداد خاتون را بنظر عشق و علاقه نگریست و آتش محبت این زن در دل او افروخته شد و با آنکه سن بغداد خاتون بیش از ابوسعید بود و زیبایی آن صبر و سکون او را گرفت و عاشق دلباخته زن شیخ گردید و اشعار عاشقانه در عشق و علاقه او گفت که از این جمله است .



بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است  
و در حال زن که شاه جوان عاشق پیشه گفته اند

چو دل در سر نر کس مست رفت اگر شاه اگر بنده از دست رفت

در قانون «یاسای» مغولی رسم چنین بود که اگر پادشاه وایلخانی فریفته و شیفته زنی از زنان افراد میشد شوهران زن باید بطیب نفس زن خود را طلاق دهند و روانه حرم خان گردانند.

سلطان ابوسعید محرمی نزد امیرچوپان فرستاد و صورت حال و عشق مقال را در میان نهاد امیرچوپان از این خبر نگران و مدهوش شد و جوابی مبنی بر رضای سلطان نداد بلکه گفت عشق با سلاطین رابطه ندارد پادشاه بر تو و بالاتر عشق است.

زن گرفتن ابوسعید سلطان ابوسعید که از موافقت امیرچوپان در طلاق گرفتن بغداد خاتون از شیخ حسن مایوس شد عشق او را داشت و دلشاد

خاتون دختر دمشق خواجه پسر امیرچوپان که معاون وزارت بود و پس از امیرچوپان وزیر مقتدر ابوسعید گردید گرفت ممالک کینه توزی خود را درباره امیرچوپان از عشق و علاقه بغداد خاتون بظهور رسانید.

وزرای ابوسعید ابوسعید در آغاز غیاث الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل الله را بوزارت برگزید و او شش سال وزارت کرد تا بسعایت

خواجه علی شاه کشته شد پس از او خواجه رکن الدین صاین وزارت یافت او هم بدست امیرچوپان کشته شد و بعد از محمد پسر رشیدالدین امرو وزارت با امیرچوپان و پسرش دمشق خواجه بود وزیر رسمی نبود که مهم امور کشور را اداره کند و برخی گفته که بغداد خاتون بجرم قتل پدر و برادرانش و اینکه او را از شیخ حسن ناچار جدا کردند ابوسعید را مسموم کرد - بغداد خاتون هم دیگری را متهم باین قتل نمود.

سلطان ابوسعید که از امیرچوپان مأیوس شد با درد عشق روز افزون و خواب و خوراک را از دست داده و چون شمع میسوخت و میساخت تاراه و صولی بدست آورد البته چون امیرچوپان را مانع میدید غبار تکدر او در خاطرش نشسته و در بهانه جوئی منتظر فرصت بود تا آخر تابستان دریلاق او جان امیرچوپان نزدیک رفت گفت هنگام قشلاق رسیده، و در این فصل خانه ای بهتر از بغداد نیست.

بغداد خطه ایست معطر که خاک او	ارزد بخون نـافه مشکین دم خطا
بازار خور ز سایه او سرد در تموز	پشت زمین بپشتی او گرم در شتا
از شرم این سواد که آن جان عالم است	تیریز در میانه خون زد مراغها

ابوسعید بهادر هر پیشنهادی امیرچوپان میکرد بمنزله فرمان پدر تلقی و اطاعت میکرد و باین رأی متوجه بغداد شد.

امیرچوپان خواست در ضمن تدبیری کند که عشق بغداد خاتون در دل سلطان منتفی گردد شیخ حسن داماد خود را بادخترش بغداد خاتون بقرا باغ فرستاد که تا چشم نبیند دل نخواهد.



زدست دیده و دل هردو فریاد  
که هر چه دیده بیند دل کند یاد  
اماعشق بغداد خاتون چنان در سلطان جا گرفته بود که باشیران درون شده باجان  
بدر رود و باخود میگفت :

میان کعبه و ماگر چه صد بیابان است در یچه ای ز حرم در سراچه جانست  
ابوسعید ببغداد رسید و عشق بغداد خاتون او را خانه نشین کرد و کسی را بار نمیداد هفته  
ها و ماهها شد که حتی مقربان هم بزحمت بحضورش راه میافتند .

جهان دار در کنج ایوان خویش  
نمیکرد جز یاد جانان خویش  
بتن گر ببغداد و آن راغ بود  
دلش در میان قرا باغ بود  
امیرچوپان برای رفع تکدر خاطر او پیششهاد شکار کرد و او اظهار ملال نمود امیر  
گفت بحمداله از شرق تا غرب عالم بفرمان شاهنشاه است .

چرا خوش نختندی نگویی سخن بگو هر چه خواهی که گوید مکن

سلطان گفت من زمام امور را بدست تو سپردم و صلاح و فساد کشور را بدست تو دادم  
اکنون چسان کن که من چند روزی بی درد باشم و مدتی است که زمانی بی رنج نبوده ام  
بکنایه گفت این فرزندت را که دمشق خواجه است از نزد من ببر و فرزند دیگری را که  
موجب آسایش من است نزد من بفرست امیرچوپان ملول شد دمشق خواجه را خواست  
سفارشی جلب توجه سلطان را نمود دمشق خواجه گفت روز و شب چون شمع بیای او ایستاده ام  
اما او آسایش را بر خود حرام کرده است گفت گمان کنم که خواجه صاین سعایتی کرده  
زیرا سلطان گفت هیچکس بقدرچوپان و چوپانیان در قلمرو کشور تو اعتباری ندارد  
درست حال چوپانیان در دولت ابوسعید مانند برمکیان در دولت هارون الرشید بود

زر و زور دارند و فرمان و بس ندارند اندیشه از هیچ کس

امیرچوپان بنا بر مصلحت مهم امور را بدست خواجه دمشق پسرش سپرد و خود  
با اجازه بطرف خراسان رفت و خواجه صاین را باخود بخراسان برد - قاآن هرات را از  
امیرچوپان تجلیل کرد

خواجه دمشق چوپانیان مانند پدر بر تمام امور تسلط یافته و خوب کشورها را می-  
گردانید و هیچ کس جز با اطلاع او حق ملاقات شاه را نداشت دشمن بد اندیش بهر وسیله  
بود بسمع سلطان رسانید که در غیبت تو که ببغداد رفته بودی امیر دمشق خواجه نسبت  
بقمای اولجایتو سلطان که در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا کرده - سلطان هم  
دستور داد جاسوسان روزی که او در قلعه میرود او را بکشند و چون امیر دمشق خواجه مرد  
مدبری بود بقلعه نرفت مگر بتدبیری که گفتند سرهای دزدها را بنام سر امیرچوپان قلمداد  
کنند و با غدرو حیلای او را کشته و منصب وزارت را بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه  
رشید بر گذار نمود و خواجه علاء الدین محمد را باوی سهیم وزارت نمود .

امیرچوپان از جریان قتل پسرش مطلع شد ملك نصره الدین عادل معروف بخواجه  
صاین وزیر را که در حق او سعایت کرده بود کشت و پسرش امیر حسن گفت موضوع از شرم  
وحیا گذشته ابوسعید دمشق خواجه را کشته و قصد جان مادرش را باید دوستی را کنار گذاشت



و قصاص کرد هر کس طرفدار سلطان است بکش و فارس و کرمان و خراسان را باید در حیطه قدرت استقلال خود داشت و اگر ابوسعید قشون بدینطرف کشد بکمک خانان مازندران پاسخ او را خواهیم داد

امیرچوپان براین تصمیم صاین را گشت و با لشکری مهم بعزم عراق حرکت کرد

### حرکت

### امیرچوپان برای انتقام از ابوسعید

امیرچوپان باهفتاد هزار سوار بطرف عراق نهضت کرد چون بمشهد رسید امرار را سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از وی بازنگردند برخی که يك دل و يك زبان بودند و بعضی بظاهر موافق و در باطن منافق بودند در هر حال حرکت کرد بسمنان رسید امیرچوپان بخانقاه شیخ علاء الدوله سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود رفت و در حضور آن قطب مرتاض باز هم امرار را سوگند داد که با او وفاداری نمایند ضمناً با خردمندی خود از شیخ خواست که شفاعت کند و بین آنها را صلح دهد تا نفوس کشته نگردد مشروط بر اینکه کشتگان خواجه دمشق را با و تحویل دهد شیخ علاء الدوله سمنانی خواهش امیرچوپان را پذیرفت و حرکت کرد باردوی سلطان رسید چون چشم سلطان ابوسعید بر شیخ افتاد برخواست او را استقبال نمود و او را بجای خود نشانید .

شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی سلطان را درباره امیرچوپان نصیحت کرد گفت او مربی پدر تو بود و او اکنون هم دوستدار تو میباشد بشرطی که دشمنان او را با و تحویل دهی او نمیخواهد پنجه بروی مخدوم زادگان خود بزند

**چوب را آب فرومی نبرد دانی چیست ؟ شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش**  
و اکنون او از قتل فرزندش دمشق خواجه سخت متأثر است بهتر است که قاتلین او را با و دهی و فتنه را بخوابانی نصایح شیخ در سلطان اثر نکرد و گفت اگر سلطنت بر ما مقدر باشد او بما دست نمی یابد اتفاقاً بحسن سیرت او لجایتو سلطان ولد پسر خواجه رشید الدین که وزیر او بود پنج فرمانده باسی هزار سوار شبانه از سپاه امیرچوپان جدا شدند باردوی سلطان ابوسعید پیوستند و مورد اعزاز و احترام قرار گرفتند

امیرچوپان با آن همه تاکید و سوگندها از غدرومکر سران قشون خود متأثر شد و بر دیگران هم اعتماد نکرد و خود بازن و فرزندش بخراسان فراری برگشت و بقیه قشون هم بسلطان ابوسعید پیوستند ابوطغایرا بادو هزار سوار بتهقیب امیرچوپان فرستاد ولی او را نیافت امیرچوپان هم خود را بهرات رسانید ولی ابوسعید از ملك غیاث الدین خواست که امیرچوپان را بقتل برسانید با آنکه ملك غیاث الدین هم دست پرورده امیرچوپان بود آن نمک ناشناس هم با این پیرمرد دل زنده با فضیلت رحم نکرد و جلاد را برای او و پسرش فرستاد .

امیرچوپان پیغام داد که سه وصیت مرا بشنوا اول آنکه سر او را جدا سازد و ببرد مرا زنده نزد غیاث الدین شاید خجالت از نعمتهای من درباره خود کند دوم آنکه پسر من جلایر خان جوان است او را نکشد و زنده ببرد شاید بر جوانی او رحم کند سوم آنکه جسد او را بمدینه پیغمبر (ص) بفرستد و در عمارتی که آنجا ساخته دفن کنند امیر را کشتند و انگشتش



را بریدند در سال ۷۲۸ در بازار عمومی آویختند که همه ببینند و جنازه هردو را به حجاز بمدينه فرستادند ابوسعید با کشتن امیر چوپان بغداد خاتون را از شیخ حسن داماد امیر چوپان گرفته و در حرم خود برده و با کشتن پدر و دو برادر بکام دختر اورسید ملک غیاث الدین که عامل قتل بود از این خبر سخت متنفر شد .

سلطان ابوسعید چهل هزار دینار خرج سفر حمل جنازه پدر زن و برادر زن جدید خود را داد تا آنها را در مکه و منی و عرفات طواف دهند دستور داد پس از حج تمام حاجیان بر آنها نماز بگذارند و آنها را بمدينه دفن نمایند ولی مردم کلیه و حاجیان که از این جریان مطلع شدند بر امیر چوپان نماز خواندند و پشت نماز گفتند **لعنة الله علی قاتل چوپان**

گفته شد که ابوسعید عاشق دختر امیر چوپان زن شیخ حسن شد و چون پدر حاضر نبود او را بخلاف خراسان فرستاده که ابوسعید پسر او را کشت و چون امیر چوپان برای انتقام آمد خواست دست بخون مخدوم زادگان بیالاید محامله کرد تا

در گذشت ابوسعید

بهادر خان

۷۳۶

فرار نمود نزد غیاث الدین رفت او هم بنا جوانمردی امیر چوپان و پسرش جلایر خان را بدستور و خواهش سلطان ابوسعید کشت و پس از او شیخ حسن بزرگ را که شوهر بغداد خاتون معشوقه او بود بخراسان فرستاد و زن او را بحر مسرای خود برد بعد شیخ حسن جلایر را نزد شیخ حسن فرستاد که خواه یا ناخواه طوعاً و کرهاً بغداد خاتون را طلاق دهد او هم طلاق داد سلطان ابوسعید بکام خود رسید - ضمناً چند نفر از امراء طرفدار امیر چوپان قیام کردند سلطان هم آنها را دستگیر نمود یکی را بقلعه تبرک اصفهان و یکی را بخراسان یکی را بسیرجان و دیگری رادربم و نظنز و غیره زندانی کردند و آنها زندانی بودند تا ابوسعید در گذشت .

ابوسعید بازن جدید بغداد خاتون عازم ایران و تبریز شد زیرا از هوای گرم سخت متاثر بود در شیروان که گرم بود بسیاری از لشکریان از شدت گرمی مردند خود او هم سخت مریض شد و در سیزدهم ربیع الآخر سال ۷۳۶ مرد در حالی که سن او بیش از ۳۲ سال نبوده و بیست سال سلطنت او را امیر چوپان میگردانید و امیر چوپان هم که از او متنفر منزجر شد کنار کشید کارهای کشور باختلال پیوست و خواجه سلمان ساوجی او را مرثیه گفت . هنوز جنازه ابوسعید روی زمین بود که زنی بنام اریه خان حامله بود و بتصویب او قرار شد او بجای ابوسعید سلطان باشد .

با مردن ابوسعید سلطنت مغول پایان یافت و پس از او ایلخانان متخاصم آمدند و رفتند و امرای جاه طلب و متخاصم علیه یکدیگر خروج و شمشیر زنی میکردند و هفت هشت نفر از افراد هم هر يك چند ماهی تاخت و تاز کرده و میرفتند و کشور بحال اختلال و اغتشاش بود تا امیر تیمور قیام کرد .

سلطنت آریا خان

۷۳۶

ابوسعید جوانی بی اولاد بود و یکروز گفته بود که پس از من از فرزندان هلاکو کسی لایق سلطنت نیست آریا خان - که بازن حامله او پسر خال بود و او را آوردند و بر سریر سلطنت نشاندند



مادر سلطان بجلوس **ارپا خان** راضی نمی شد تا وزیرخواجه غیاث الدین محمد  
 او را راضی نمود گفت بهر کسی خواهد سلطنت دهد مگر بچوپانیان  
 ارپا خان که پادشاه شد مردی مسلمان بود روز جمعه بمسجد رفت و لقب **نصرالدین**  
**والدین باو دادند** - امام حسود بغداد خاتون قرار گرفت زیرا او شوهر اولی خود و  
 برادران خود را احق و اولی بدین مقام میدانست اکنون هم قدرت و سلطنتی دارد ولذا  
 گفته شد که ارپا خان ابوسعید را در حمام مسموم نموده است . این سخن شهرت گرفت  
 ارپا خان هم قشون بدره بند کشید و آنجا هم شاهزاده **ساتیمک دختر او لجایتو** را در عقد  
 خود در آورد و بدین وصلت دولت و قوت و صولت گرفت و در همان سال جلوس شرف الدین  
 محمد شاه ایلجور را بنام آنکه پسری از نسل هلاکو در حجر تربت دارد گشت و آن زن  
 حامله ابوسعید را هم گشت تا معارضی برای سلطنت او پیدا نشود و امرائی که ابوسعید در  
 اطراف زندانی کرده بود آزاد ساخت و نوازش نمود .

### جنگ ارپا خان با امیر علی پادشاه

موسی خان فرزندزاده بیدو خان با امیر علی از طرف هلاکو خان  
 لقب پادشاهی داشتند و مورد احترام بودند و سلطنت راپس از  
 ابوسعید حق خود میدادند لذا قشونی برای ارپا خان کشیده  
 و بجنگ او برخواستند .

دو قشون در مراغه باهم تلاقی کردند - روز چهارشنبه آخر رمضان سال ۷۳۶ جنگ  
 در گرفت و با آنکه قشون امیر علی شاه بسیار کم بود با تدبیر سیاست جنگ قشون ارپا خان  
 را منهزم نمودند و **خواجه غیاث الدین محمد** را بابرادرش پیر سلطان در ۳ گنبدان  
 مراغه نزد امیر علی پادشاه آوردند و کشتند . امراء لشکر ارپا خان فرار کردند او هم کشته  
 شد و امیر علی پادشاه برجای ارپا خان نشست - !!

### خروج شیخ حسن بزرگ ایلکانی

خبر سلطنت ارپا خان بجای ابوسعید جمعی را برانگیخت که  
 از آنجمله شیخ حسن بزرگ بود که بغداد خاتون باو علاقه داشت  
 و ضمناً خواست انتقام هم بکشد لذا قیام کرد اران و آذربایجان  
 را گرفت و سلطان محمد بن قتلک بن امیر تیمور بن انبارجی بن نیکو تیمور بن  
**هلاکو** را بسلطنت بلند کرد و نماینده نزد امیر علی پادشاه فرستاد و گفت باهم سازش  
 میکنیم و این نبیره هلاکو را بسلطنت می نشانیم تا فتنه ها بخوابد امیر علی پادشاه گفت ما  
 این شهر را بضرب شمشیر گرفته ایم تو می خواهی با سانی بگیری حاضر نشد تا جنگ در گرفت  
 و ۱۴ ذی حجه سال ۷۳۶ امیر علی پادشاه دید وضع سختی است با حيله وارد شد گفت ما  
 هر دو مسلمانیم و چرا مادر جنگ دو پادشاه شرکت کنیم تا در آخرت بخونهای ناحق معاقب  
 گردیم شیخ حسن پذیرفت با دو هزار نفر بالای تپه رفت تماشا کند و امیر علی هم طرف دیگر  
 رفت و دو خان بر جنگ مبادرت کردند یکی محمد بن قتلک و دیگر موسی خان بن بیدو خان  
 تا آنکه بین مسلمین و رومیان جنگ شدت یافت ولی مسلمانان بر نصاری غالب شدند و  
 موسی خان منهزمین را تعقیب کرد امیر علی پادشاه که مطمئن بفتح شد . بخانه رفت تا



تجدید وضو کند شیخ حسن بر سر قوم او تاخت و باموسی‌خان همدست شد منزه‌مین را تعقیب نمود و وارد تبریز کردند و در آنجا بغداد خاتون را که ابوسعید بعنف برده بود باز بعقد خود در آورد و این زن هم در فتح و ظفر آنها کمکی شایان نمود.

موسی‌خان بحماییت شیخ حسن بر سریر سلطنت نشست و وزارت خود را بامیر مسعود شاه پسر ملک مسعود شاه ایلجوداد، و بکمک خواجه شمس‌الدین زکریا داماد و خواهر زاده ابوسعید وا گذاشت و سلطان شاه نبیره امیر نوروز که برای قتل بغداد خاتون سعی نموده بود گشت و شاهزاده ساتیپیک و پسرش امیر سیوگان را بموغان فرستاد ولی در همین اوقات شیخ حسن ایلکانی بزرگ باشیخ حسن جلایری که رئیس ایل جلایراست باهم بنزاع برخاستند و هر یک بر نقطه‌ای از کشور مدتی امارت و حکومت کردند.

### سلطنت طغاتی‌مور

خان

۷۲۹-۷۵۲

یکی از امرای متخاصم پس از ابوسعید بهادرخان طغاتی‌مورخان است که در خراسان سابقه داشت و از شیخ حسن بزرگ در آذربایجان روی گردانید و بطرف خراسان رفت آنجا لشکری جمع آوری کرد و بجنگ موسی‌خان برگشت و پس از زد و خوردی

باهم صلح کردند و بعد بطرف شیخ حسن رفته در مراغه با او ملاقات کردند با او هم جنگی نمود باز صلح گزیدند و برگشت سپس شیخ حسن و موسی‌خان با هم بنزاع برخاستند و جنگ عظیمی رخ داد و امیر حسن کشته شد و طغاتی‌مور با امرائی دیگر همدست شدند بطرف عراق و آذربایجان لشکر کشی نمود ولی شکست خورد شیخ حسن بزرگ در عراق و آذربایجان استقلال یافت و **امیر محمود ایسن قتل و امیر اکرنج** که موجب فتنه‌ها بودند بوسیله شیخ شرف‌الدین درگزینی نزد شیخ حسن بزرگ آمدند او هم هر دو مهمان را در قشلاق مغان گشت. و طغاتی‌مور جای خود نشست اما پس از جنگ شیخ حسن بزرگ با کوچک طغاتی‌مور که درمازندران حکومت داشت بعراق رفت ولی منغل برگشت.

### کشته شدن

طغاتی‌مورخان

چون خواجه یحیی کرادی حاکم سربداریه شد طغاتی‌مور چند نوبت او را بایلی و انقیاد دعوت کرد خواجه زیر بار نمی‌رفت و نامه طغاتی‌مور او را باین چند بیت نصیحت کرد

کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر  
چون صعوه خورد باش و فروریز بال و پر  
تا در سرت نشود صد هزار سر

کردن بنه جفای زمانرا و سربکش  
سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف  
بیرون کن از دماغ خیال محال را  
خواجه پاسخ داد - بدین شرح

راضی چرا شویم بهر کار مختصر  
سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر  
یا مرد وار بر سر همت کنیم سیر

کردن چرا نهیم جفای زمانه را  
دریا و کوهر را بگذاریم و بگذریم  
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای

خواجه این پاسخ را نوشت و با سیصد سوار کردی متوجه اردوی پادشاه شد تا بر در کریاس راند و باهم بامحتاج و مناقشه پرداختند تبریزی بزرگ طغاتی‌مور زدند او را کشتند



وخواجه یحیی سرش را از بدن جدا کرد و سربداران که بیرون خیمه بودند شمشیرها کشیدند و هر که از حاجیان او بود کشتند در سال ۷۵۲ بود که سربداریه بجای او بر سریر سلطنت نشستند .

در سابق گفتیم که امیر چوپان از امرای مغول بود و مقامی یافت خواهر سلطان محمد خدا بنده را که دختر غازان خان بود گرفت و دائی ابوسعید بهادر میشد امیر چوپان از فرماندهان لشکری او بود .

**امیر چوپان و  
چوپانیان  
۷۴۰ - ۷۳۶**

و در مهربانی وفاداری و شجاعت بر همه تقدم یافت و بهمین جهت داماد غازان خان شد و نسبت بسطان محمد خان خدا بنده هم کمکهای شایانی کرد و حتی بسطنت نشانیدن ابوسعید بهادر فرزند دوازده ساله او بذل سعی و فوری نمود و همه از او حساب می بردند .

امیر چوپان مرد متدین و با شرافت و با فضیلت بوده است تن بتمایلات ابوسعید نداد و بجرم آن که مخالفت باشهوت رانی آن جوان مغرور بیست ساله بود کشته شد ولی تاریخ فضایل و خدمات او را در حق غیاث الدین و ابوسعید بهادر ثبت کرده بی وفائی و حق ناشناسی و نمک بحرامی آن را بر این مرد شریف ثابت گردانید .

**و بشکرانه عقاید پاک او باید جنازه امیر چوپان و پسرش جلایر خان هنگام حج حرکت کند و حاجیان مکه و مدینه همه بر او نماز گذارند و بر قائل اولعن کردند امیر چوپان در راه مصر و شام و مکه و مدینه تمام حجاز آنقدر کاخ و عمارات عالیه بنا نمود که شهرتی بسزا دارد و آبی در مکه آورده که پس از زبیده زن هارون نامی بسزا و خدمتی شایسته او موجب آفرین مردم و رحمت حق گردیده است .**  
امیر چوپان نسبت بمخدومان خود امراء چنگیز وفادار درست با صداقت و امانت بود و بدین جهت نام او از مفاخر تاریخ مغول بشمار رفته است .

امیر چوپان نه فرزند پسر داشت که بزرگتر از همه امیر حسن بود که دولت ابوسعید منصب حکومت داشت و او پسر پسر داشت که بنام تیمورتاش و قتلای و تیمور بود .

**فرزندان  
امیر چوپان**

امیر حسن دو پسر داشت حاجی بیک و قوچ حسین بودند که این هر دو بدست شیخ حسن کوچک عموزاده اش یکی کشته و دیگری مسموم گردید .

شیخ حسن کوچک معروف بشیخ حسن بن تیمورتاش که نبیره امیر چوپان بود داعیه خروج پیدا کرد .

**شیخ حسن بن  
تیمورتاش فرزند  
امیر چوپان**

تیمورتاش پسر امیر چوپان زندانی بود شیخ حسن پسرش یک غلام کوسچی پیدا کرد شبیه پدرش بنام قراجری این غلام مملوک حاجی حمزه از خواص امیر تیمورتاش بود او هم شهرت داد که او تیمورتاش است



از زندان درآمده و بسیاحت پرداخته اکنون آمده سهم خود را از حکومت پدر می‌خواهد و بدین صورت فتنه‌ای برپا کرد و نامه‌ای بشیخ حسن بزرگ ایلخانی «ایلکانی» فرستاد و او را مژده بآمدن تیمور داد.

شیخ حسن بزرگ حاجی حمزه را که از محرمان تیمورتاش بود نزد شیخ حسن کوچک فرستاد تا بررسی کند صحت و سقم مطلب را دریابد او هم فریب شیخ حسن کوچک را خورد بر گشت گواهی داد که قراجری تیمور تاش است.

چوپانیان و امراء که از شیخ حسن بزرگ توهمی داشتند روی گردان شد بشیخ حسن کوچک پیوستند.

و با این تدبیر یک قشون مهمی اطراف شیخ حسن چوپانی را گرفت و قوتی تمام یافت تا با سپاه گران آهنک آذربایجان کرد و محمد خان و شیخ حسن نویان و امراء دیگر تسلیم شدند و در بیستم ذی‌حجه سال ۷۳۸ بود که دو قشون بهم رسیدند و پیر حسین بن محمد بن چوپان هم از قشون شیخ بزرگ بصفوف شیخ کوچک پیوست و در این میدان شیخ حسن بزرگ فرار کرد محمد خان پس از جنگها اسیر تیمورتاشیان شد و در جوانی کشته گردید و بتبریز و سلطانیه بیغما و تاراج چوپانیان رفت.

در این اثنا در حقیقت و راستی قراجری تیمورتاش آزاد شد و از این قضیه آگاه گردید بقصد کشتن فرزند آمد ولی او قبلا حیلله کرد گفت منم.

منش ساختم مهر این و آن و گرنه کدائی بد این تر کمان

باداشتن یک تیمورتاش بدلی بقول مورخین تیمور مزور امیر شیخ حسن کوچک تا اگر جستان پیش رفت و آنجا بشاهزاده سایدتیک و امیر سیورغان پیوست تیمورتاش بدلی خواست قبل از فاش شدن اسرار فرار کند ولی امیر شیخ حسن استادش او را بعزم جنگ بشیخ حسن بزرگ بتبریز مأمور کرد.

جنگ شیخ حسن  
بزرگ باشیخ حسن  
کوچک

قراجری تیمورتاش تاب مقاومت نیاورد فرار کرد شیخ حسن بزرگ هم عازم سلطانیه شد و امراء را ویراست هم که از حرکت او بسلطانیه خبردار شدند بخیمه و خرگاه خود برگشتند و مردم از شر آنها نجات یافته مصون گردیدند.

در این اثنا قراجری تیمورتاش مزور با امراء را ویراست که بیغما گر بودند ملحق شد و باهم بجانب بغداد رفتند و شیخ حسن ایلکانی با قشونش در سلطانیه قرار گرفت. شیخ حسن چوپانی که باید در مزور کاری از پیش نبرد متوسل بسایدتیک شد و پسر او سیورغان را بر سریر سلطنت نشاند و سکه بنام او زد و خطبه باسم وی خواند و با حمایت او باز هم بشیخ حسن بزرگ ایلکانی حمله کرد آن شیخ بزرگ هم از سلطانیه بقزوین رفت و مہیای جنگ شد ولی با ارسال رسل و واسطه باهم صلح کردند و چوپانیان بطرف اران رهسپار شدند.



## در این موقع طغا تیمور مازندران

## پسران امیر اکرنج در کردستان و خوزستان

امیر مبارزالدین محمد مظفر در یزد	قطب الدین غوری در کرمان
ملک شجاع الدین در بم	ملک معزالدین حسین در هرات
امیر حاجی طغای در دیار بکر	امیر ارغ-ونشاه در طوس
امیر عبدالله در قهستان	هریک مستقلا حاکم و فرمانروا بودند .

**سلطنت سلیمانخان** سلیمانخان از احفاد شاهزاده بشموت پسر هلاکو بود و او پس از جنگ امیر شیخ حسن و روی کار آوردن شاهزاده پسر سائیتبک دختر اولجایتو سلطان گفت زن حق سلطنت ندارد و خود قیام کرد سیورغان را کشت و مادر او را طوعاً و کرهاً در عقد خود برد و در عراق عرب و آذربایجان و اران و موغان و کرجستان فرمانروا شد زمستان در سلطانیه میگذرانید .

در همین اوقات بود که امیر شیخ حسن چوپانی از غوغای شیراز فارغ شد با لشکری آهنگ آذربایجان نمود و با سلیمانخان کنار آمد که بغدادیان هم رسیدند و امیر حسین چوپانی در آن جنگ دلاوری شکفتی نشان داد بغدادیان را منهزم ساخت و **محمد ایسن قتلق و مسافرایناق** که یادگار ابوسعید بهادر بودند کشت و شیخ حسن چوپان یکروز فراریان را تعقیب کرد تا در سال ۷۴۱ بتبریز رسید و امیر سیورغان را بفرمان سلیمانخان بحکومت عراق منصوب نمود - شیخ حسن بزرگ ایلکانی مایوس از مقاومت خود گردید و امیر شیخ حسن چوپانی وزیر خود غیاث الدین محمد علی شاهی را بسلطانیه فرستاد و آنجا را گرفت .

از طرف دیگر **داد ساغی باشی** پسر امیر چوپان در بغداد خروج کرد و ملک اشرف پسر امیر تیمورتاش فرزند امیر چوپان شیراز را گرفت و با هم نزد شیخ حسن بزرگ ایلکانی رفتند او را فریب داده و گریختند در این روزها سال ۷۴۴ بود .

**وفات شیخ حسن چوپانی** شیخ حسن کوچک پس از تسخیر ایران و آذربایجان دستور داد یعقوبشاه را که در لشکر روم تقصیری کرده بود گرفتند زن شیخ حسن کوچک **عزت ملک** بایعقوبشاه سروسری داشته بخيال آنکه شیخ حسن فهمیده مبادا رسوا گردد شب با دودست محکم خصمین او را گرفت فشرد تا مرد سال ۷۴۴ بعد که قتل شیخ حسن بدست زنش معلوم شد .

سلیمانخان دستور داد زن او را گرفته کشته بدین نحو که اجزای بدنش را بریدند بزور بخورد اودادند تا مرد سلیمانخان تمام خزائن و دفاین شیخ حسن را که چندین سال روی هم انباشته بود بر افراد و ارکان تقسیم کرد

**ملک اشرف و یاغی باشی چوپانی** چون شیخ حسن کوچک در گذشت ملک اشرف و یاغی باشی که از همین خاندان بودند از شیراز برگشتند بفکر سلطنت افتادند و خود را بسرعت بتبریز رسانیدند و کم کم کار بجنگ کشید و ملک اشرف فاتح شد و برکنجه دست یافت پس از استقرار در آذربایجان با صفهان لشکر کشید و اویل



محرم سال ۷۵۰ ولی مردم شهر را تحویل ندادند گفتند بنام توسکه و خطبه میخوانیم او هم راضی شد و شرف الدین نخجوانی را فرستاد تا خطبه بنام او بخوانند و دو هزار دینار سرخ سکه زدند او هم از پشت شهر بآذربایجان برگشت .

حکومت خانی بیک  
و کشتن ملک  
اشرف چونی  
ملک اشرف مردی ظالم و ستمکار بزرگی بود لذا بسیاری از او متنفر شدند از علماء بزرگان و طبقات فاضله کردستان و قرا باغ غیره بسیاری را کشت و بسیاری از دست او جلاء وطن کردند و بجانی بیک خان پناه بردند او هم متوجه آذربایجان شد و با او جنگید تا او را کشت و تمام اموال او را که از مردم گرفته بود تصاحب نمود که گفته اند

دانی که چه کرد اشرف خر  
او مظلمه برد و خانی بک زر



## خاندان جلایری

۸۱۴ - ۷۳۶ هـ ۱۴۱۱ - ۱۳۳۶ م

پس از ابوسعید چند دسته از ایلخانان و امرای مغولی بر سر تاج و تخت بنزاع برخاستند که در تاریخ ایران شاخصترین آنها جلایریانند امیر حسین جلایری یکی از افسران عالی-رتبه عصر ضعف مغول بود که دختر ارغون را بزنی گرفت و از شخصیت‌های بارزان دوره بشمار میرفت فرزند او شیخ حسن بزرگ با ایلکانی که بنام شیخ حسن جلایری شهرت گرفت و دیدیم که با شیخ حسن کوچک چوپانی جنگ نمود کشور را در دست داشت

زمانی امیر علی پادشاه زمام امور را بدست گرفت موسی خان پسر بیدو را بیادشاهی برداشت از مخالفین او شیخ حسن جلایری بود که امیر علی را کشت و موسی خان را منہزم ساخت و محمد خان را که از دودمان ونبیره هلاکو خان بود در آذربایجان بیادشاهی بلند کرد و بمکافات آنکه ابوسعید زن او بغداد خاتون را گرفت او هم دلشاد خاتون زن ابوسعید را باز دواج خویش در آورد و بعد هم دیدیم که بغداد خاتون دوباره بخانه اولی خود برگشت شیخ حسن بن تیمورتاش پسر امیر چوپان خروج کرد محمد نبیره هلاکو را در جنگ کشت و شیخ حسن جلایری بآذربایجان گریخت و شیخ حسن چوپانی با شاهزاده خانم سایتیک همدست شد و آن زن را بتخت سلطنت نشاند شیخ حسن جلایری از آذربایجان هم گریخت و آن را بعقد سلیمانخان در آورد و با تیمور مزور ساختگی خروج کرد شیخ حسن جلایری هم رفت تیمور اصلی را بسلطنت نشاند بغداد و دیار دیگر را گرفت بالاخره بین این دو شیخ حسن بزرگ و کوچک جنگ در گرفت تا هر دو در گذشتند شیخ حسن کوچک در ۷۴۴ کشته شد و شیخ حسن بزرگ در ۷۵۴ در گذشت و خواجه سلمان ساوجی او را تهنیت و تحریک و تعزیه و رثاء گفته است .

سلطان اویس از دلشاد خاتون بود که سلطان عادل و هنرپرور بود و در سال ۷۵۹ بآذربایجان رفت که **اخی جوق** را گرفت کشت و خودش هم در سال ۷۷۶ وفات کرد .

**سلطان اویس  
جلایری**

پس از او سلطان حسین جلایری در تبریز بر مسند سلطنت نشست و زمان **او شاه شجاع** ممدوح خواجه حافظ شیرازی پدر امیر محمد مظفر (**آل مظفر**) قصد آذربایجان نمود و او را گرفت و پس از چهار ماه توقف مواجه با مخالفت شاه یحیی شد بشیر از بر کشت



سلطان حسین یکبار دیگر هم بتبریز رفت و با آل مظفر ایران جنوبی و قراقویونلو از ترکمانان جنگید و بدست برادرش احمد بن اویس جلایری دستگیر و کشته شد و پس از او **سلطان احمد جلایری** پادشاه شد بین او و شیخ علی و پیر علی و امیر عادل و شاه شجاع کشمکشها رخ داد تا همه آنها بدست امیر تیمور منهدم گردیدند که برای اطلاع خوانندگان بفهرستی قناعت شد.

### وفات سلطان اویس جلایری

پس از شیخ حسن بزرگ سلطان اویس در سال ۷۵۷ بر سریر سلطنت نشست و در سال ۷۵۹ بسطانیه رفت و بتبریز دست یافت سال ۷۶۳ به حج رفت خواجه سلمان ساوجی سفرنامه او را تنظیم نمود او برخلاف ملک اشرف مردی عادل بود در سال ۷۶۱ که وبائی در تبریز آمد گفته اند در آذربایجان از آن مرض سیصد هزار نفر مرده اند در سال ۷۷۲ سلطان اویس بچنگک امیر ولی خلف طغاتی مورخا کم استرآباد رفت و این جنگ درری اتفاق افتاد. در تاریخ حافظ ابرو مینویسد سلطان اویس خواست مازندران که امیر ولی بود بگیرد در تاریخ رشیدی نقل شده که سه ماه قبل از آن خواب دید که خواهد مرد کفن خود را مهیا ساخت و در سال ۷۷۶ در گذشت.

### سلطان حسین بن سلطان اویس جلایری

همان شبی که شیخ حسن کشته شد سلطان اویس هم در گذشت شیخ حسن را در عمارت دمشقیه و سلطان اویس را در بیرون شهر شیروان دفن کردند و سلمان ساوجی در مرثیه او گفته است. روزگار را روزگار دولت سلطان اویس یاد کن و آن برخلاق رحمت سلطان اویس سلطان حسین پسرش برجای پدر نشست. و در سال ۷۷۷ بچنگک ترکمانان الاطان برخواست - و بتبریز لشکر کشید و از آنجا ببغداد تاخت و در قلعه ری سلطان حسین برادرش او را کشت.

### تسلط سلطان احمد جلایری

در سال ۷۸۴ سلطان احمد بجای برادرش سلطان حسین نشست او مردی بی باک و سفاک بود - بهمه بدبین بود و بسیاری را کشت او از ترس امیر تیمور بمصر رفت بغداد را گرفت و بآذربایجان برگشت از قراقویونلو شکست خورد در همین ایام امیر ولی پس از طغاتی مورخ استرآباد را گرفت - امیر سید قوام الدین مازندران گرفت و سربداریه حکومت یافتند.

### سربداریه

۷۴۸-۸۷۳

یاشین قریه ایست در بیهق که امروز نزدیک سبزوار و ویرانست مردی محتشم بود بنام خواجه جلال الدین فضل الله که پنج پسر داشت ۱- امیر امین الدین ۲- امیر عبدالرزاق ۳- امیر وجیه الدین مسعود ۴- امیر نصر الله ۵- امیر شمس الدین امیر امین الدین پهلوان آذربایخت سلطان ابوسعید خدا بنده ندیم او بود.

این خواجه جلال الدین با شهاب الدین فضل الله از جانب پدر بحضورت علی و از طرف مادر بیحیی بن خالد بر کمی میرسد.



وجه تسمیه سربداریه این بود که میگفت ماهر گاه سردار رویم بهتر است که زندگی کنیم ولذا آنها را سربداران گفتند . در سلطانیه مردی بود بنام ابوعلی کرخ جوانی که پهلوان و بقوت بازو شهرتی داشت کشتی گیر - تیرانداز کم نظیری بود .

یکروز سلطان ابوسعید بامین الدین گفت میل دارم با ابومسلم پهلوان کشتی بگیری او گفت من هم قدر او نیستم ولی برادری دارم در خراسان بنام **عبدالرزاق** که شاید بتواند با این پهلوان کشتی بگیرد فوری ایلچی فرستادند **عبدالرزاق** را بسلطانیه رسانیدند ولی امین الدوله از گفته خود پشیمان شده بود عبدالرزاق مورد پسند سلطان شد ۳ روز در سلطانیه گردش میکرد تا کمانی در بازار آنجا یافت که آویخته اند و یک کیسه پول سفید هم پهلوی اوست گفت این از آن کیسه حاجب دکان گفت این کمان پهلوان این شهر است گفته هر کس آنرا کشید این کیسه پول از او باشد !!

امیر عبدالرزاق کمان را خواست گرفت سه نوبت گوش تا گوش کشید و همه گواهی دادند بدره زر را گرفت این خبر بسمع سلطان رسید اهمیت عبدالرزاق در نظر سلطان ابوسعید زیاد شد و دستور داد یکروز با ابومسلم کشتی بگیرند و تیراندازی کنند تیر عبدالرزاق ده قدم بیشتر از تیر ابومسلم گذشت و سبب انفعال پهلوان شد سلطان ابوسعید گفت او را بولایت کرمان بفرستند تا صد و بیست هزار دینار مالیات آنجا را بگیرد بیست هزار دینار از خودش و صد هزار دینار برای سلطان بفرستد .

امیر عبدالرزاق بکرمان رفت و مالیات را وصول نمود و بدون آنکه برای سلطانیه دیناری بپایتخت بفرستد صرف عیش و نوش کرد چون از خواب مستی بیدار شد که دیناری نمانده بود در فکر بود که چگونه از عهده برآمد که خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطرش آسوده شد روی بوطن نهاد چون **پیاشتین بیهق** رسید آنجا فتنه رخ داده بود که ایلچی از **حسن حمزه و حسین حمزه** شراب و شاهد خواسته بودند آنها هم روی غیرت و حمیت ایلچی را کشتند .

امیر عبدالرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و مردم **پیاشتین** مرید شیخ حسن جوری بودند فتنه و غوغا بزرگ شده امیر عبدالرزاق را بریاست برگزیدند که آتش فتنه را بخواباند **خواجه علاء الدین محمد** با قوجی از سربداران در دره شهرک نوبوری رسیدند و امیر عبدالرزاق آنها را تعقیب نمود تا جنگ شد **خواجه علاء الدین محمد** کشته شد عبدالرزاق فاتح و مظفر با غنائمی برگشت امیر عبدالله حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین را خواستگاری کرده و مبلغی بسیار قسمتی برای او فرستادند عبدالرزاق خبردار شد **محمد تیمور را** بادویست نفر بسر راه فرستاد و با آنها جنگ کردند همه آنها منتهزم و ۲۵ نفر کشته بقیه فرار کردند و آن مال **فراوان بدست سربداریه رسید** و در سال ۷۳۸ سردار را گرفت عبدالرزاق بنام رئیس سربداریه خزینه کافی گردید و قلعه **کونول حصار** سبزوار را گرفته اموال را آنجا جا دادند و آنجا رسماً سربداریه متشکل شدند و خواست ذخیره علاء الدین که محمد تیمور گرفته بود بگیرد دختر راضی نمیشد دختر بطرف نیشابور شبانه رفت عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین را بتعقیب دختر



فرستاد او التماس کرد که تو مسلمانانی من ناراضی هستم از من برای رضای خدا در گذراوهم برگشت دختر بنیشابور رسید عبدالرزاق با برادرش که گفت با و نرسیدم تنیدی کرد گفت برو که مرد نیستی امیر وجیه الدین گفت تو مرد نیستی که آغاز کارت را بر فساد گذاشته‌ای دوسه برادر با هم بنزاع برخواستند شمشیرها کشیده شد عبدالرزاق از بالا خود را بپائین انداخت و پایش بشکست و او را کشت و سال ۷۳۳ از شر او راحت شدند و امیر وجیه الدین مسعود بجای او رئیس سر بداریه شد.

### حکومت امیر وجیه الدین مسعود

۷۴۰ - ۷۳۳

امیر وجیه الدین مسعود سر بدار در سال ۷۳۳ در راس تشکیلاتی که برادرش کشیده بود قرار گرفت او مردی شجاع - عاقل - فرزانه بصلاح و سداد آراسته بود و از فتنه و فساد بیزار بود و شاید نیل و اصرار این مقام هم بیاس آن ترحمی بود که بدختر علاء الدین محمد کرد این امیر مردم خوب را انتخاب میکرد و خوب تربیت میکرد جزای بدان راهم میداد يك قلعه و حصاری نزديك سبزوار بود که دست دائی و خال او بود دارای سرمایه و ثروت بسیار یکشب با ۲۵ مرد بدر حصار رفت و چون در قلعه باز شد خود را درون قلعه انداخته هر چه از نقد و جنس در آن قلعه بود تصرف کرد و خال خود را بیرون کرد و سپاه خود را آنجا برد اسب و سلاح و اموال فراوان یافت آنگاه روی بسبزوار نهاد و دستور داد سر خواجه علاء الدین را که بدست برادرش کشته شده بود آوردند و با آن روی بنیشابور نهاد **امیر ارغونشاه** بجنک سر بداریه رفتند منهنم گردیدند از نیشابور بطوس فرار کردند امیر مسعود نیشابور را گرفت.

ارغونشاه امیر محمد تو کل را خواست گفت اگر 'بجنک' سر بداریه نرویم باید از خراسان خارج شویم زیرا از يك طرف دیگر شیخ حسن جویری در مشهد مریدان بسیار پیدا کرده و او با امیر مسعود از يك شهرند اگر اتفاق کنند کار بر ما مشکل میشود.

### شیخ حسن جویری و امیر مسعود

امیر مسعود مردی مشهور و شجاع و بی باک بود. شیخ حسن جویری هم که از همان ده پاشتین و هم شهری امیر مسعود بود دعوی ارشاد میکرد در مشهد در آستان امام هشتم بعبادت و اطاعت و ریاضت اشتغال داشت مریدان بسیاری دور او را گرفته بودند. امیر مسعود هم با او همدست شد و نیشابور را گرفت و بعزم هرات رفت در همان اوقات یکی از سرداران شیخ حسن را بکشت در سال ۷۴۳.

### شیخ خلیفه مازندران

در مازندران درویشی بود پاکیزه روی بنام شیخ خلیفه که در بدایت امر محصلی طالب علم بود و قرآن را حفظ داشت تحریر خوب میدانست.

فراست می داشت تا آنکه مرید شیخ بالوی زاهد شد و مدتی رفت بآمل در خدمت او میزیست پس از او مدتی رفت بسمنان خدمت شیخ رکن الدین علاء الدین سمنانی و در خدمت او سیر ملوک میکرد.

شیخ از او پرسید چه مذهبی از مذاهب را داری گفت آنچه من میطلبم بالاتر از این



هاست شیخ دواتی که پیش روی او بود بر سرش زد بطوری که شکست شیخ خلیفه از سمنان بیرون رفت ملازم **خواجه غیاث الدین هبة الله محمودی** شد آنچه میخواست نیافت تاسبزوار آمد در مسجدی ساکن شد و قرآن را با آواز خوشی از حفظ میخواند بین فقها و صوفیه و مردم عوام درباره این درویشی که آیا واجب القتل است یا نه غوغائی برپا شد تا کار بفتوای فقهای خراسان رسید و از سلاطین خواستند آنها گفتند مادست بخون درویشان نمی آلائیم فقهای سبزوار هم جدی در قتل او داشتند .

در آن ایام شیخ حسن جویری در قریه جورا از تحصیل علم فراغت یافت مشغول تدریس بود. یکی از شاگردانش از کرامات شیخ خلیفه سخن بمیان آورد و مریدان شیخ خلیفه زیاد شدند تاروژی ناگهان شیخ خلیفه را بستونی آویخته دیدند و خشتنی چند در زیرستون چیده بودند - شیخ خلیفه کشته شد و مریدان او **بشیخ حسن جورا** پیوستند این شیخ هم مردم را بشیخ خلیفه دعوت میکرد او مردم را برای جنگی آماده میساخت و کلماتی تند و محرک داشت مردی خوش بیان خطیب سخنور مهیج بود - فقهای نیشابور بارغونشاه گفتند او مذهب تشیع دارد و میخواهد خروج کند فرستادند کار او را بررسی کردند چیزی نیافتند که حمل بر خروج او داشته باشد مدتها بعبادت و ریاضت می گذراند باز هم نزد او سعایت کردند تا بار سوم ارغونشاه شیخ حسن را گرفته در **قلعه طاق یازر** تحت نظر گرفت .

ارغونشاه که در خراسان بود از شر شیخ حسن خیالش راحت شد دستور داد از سه جانب که بالغ بر صد هزار قشون بود اطراف نیشابور را بگیرند و سر بداریه را دستگیر کنند .

### ارغونشاه و امیر

### مسعود سر بداري

امیر مسعود بیش از هزار سوار نداشت و جاسوسی باو خبر داد که چنین تصمیمی بر تو هست گفت این راز را باحدی نگویند صبحگاه با دو هزار پیاده از نیشابور بیرون آمد که امیر محمود اسفراینی بابیست هزار رسیدند امیر مسعود گفت شما باید هر يك سه تیر بیندازید و با کمال جرئت بر این بیست هزار سوار معزور بتازید خودش و پیادگان شروع حمله میکردند که ترکان فرار کردند عده ای کشته شدند غنائم را بین پیادگان تقسیم کرد - پس از آنها **امیر محمود توکل** رسید باز امیر مسعود آنها را تشجیع نمود که مردانه بجنگند فاتح بشوید این دسته را هم منهزم نمود محمود توکل فرار کرد دسته سوم که هفتاد هزار نفر بودند شنیدند دوجبهه دیگر منهزم آکشته داده فرار کرده اند آنها هر دو بعقب نشینی گذاشتند **امیر وجیه الدین** با دو هزار پیاده و هزار سواره صد هزار قشون را عقب زد و غنائمی بسیار بدست آورد و بشهر برگشت مریدان شیخ که شنیدند مراد آنها را زندانی کرده از اطراف جمع شدند و فشار آوردند تا ارغونشاه او را آزاد کرد - شیخ حسن با مریدان بسیار از **حصار یازر** سبزوار برگشت و کمک و حامی امیر مسعود شد او هم در سال ۷۳۹ با اطراف قشون کشی کرد و هر کجا میخواست برود شیخ حسن قبلا بنام درویش میرفت و زمینه را صاف میکرد تا امیر مسعود برسد بالاخره بین امیر مسعود و ارغونشاه در خراسان جنگ در گرفت .



از طرفی طغاتی‌مورخان با امیر مسعود در مازندران خود را مہیای جنگ می‌کرد و او هفتاد هزار مرد جنگی داشت در حالی که امیر مسعود بیش از ۳۷۰۰ سوار و پیاده بیشتر نداشت امیر مسعود با ارغون‌شاه جنگ کرد و او را شکست داد ارغون با طغاتی‌مور همدست شد آن‌ها را هم شکست داد ولی امیر شیخ علی‌کاون در آن معرکه کشته شد شیخ حسن هم بدست سربداریه کشته شد.

امیر مسعود با «سزاماد» آمد بطرف مازندران رفت ولی آنجا دستگیر شد و بدست پسر خواجه علاء الدین کشته شد و هفت سال حکومت نمود.

### حکومت محمد

#### ایتمور سربداری

چون امیر وجیه الدین مسعود سربداریه کشته شد محمد ایت‌مور را که نایب خود قرار داده بود بجای او نشست و با خبر کشته شدن امیر مسعود در بخرائین را گشود و موجودی را بین سربداریه تقسیم کرد و حکومت او رونقی گرفت و **خواجه شمس الدین علی** که مردی فاضل و بزرگ زاده و اصیل بود احترام کرد و او بنام شیخ حسن مردم را خلع کرد و او را کشتند و **کله اسفندیار** نامی را که دارای اصل و نسب نبی بود بجای او نشانند تا مسند فقر را ترویج کند. کله اسفندیار هم بنای ظلم و جور گذاشت تا او را هم گرفتند کشتند.

### امیر شمس الدین

#### فضل سربداری

امیر شمس الدین مردی عیاش و خوش گذران بود براحتی و تنعم میلی مفرط داشت پروای مملکت داری و لشکر کشی نداشت وقتی شنید طغاتی‌مور دستور داده قشونی برای سرکوبی سربداران بخراسان حرکت کند بر خود میلرزید و عاجز و متحیر گردید و چون همه فامیل او را می‌شناختند او را از کار برکنار کردند و او هفت ماه بیشتر حکومت نکرد.

### حکومت شمس الدین

#### سربداری

علی شمس الدین یا شمس الدین علی پسر فضل بود و او مردی باکیاست و فراست بود شجاع متهور مدبر و زیرک بود بعکس پدر در اداره امور و رتق و فتق مهام شئون سیاسی و کشور داری کم نظیر بوده است در قبال طغاتی‌مور که منطقه نفوذ سربداریه را خورد. خاطر داشت او را عقب زد و با کمال شهامت بضبط کشور پرداخت - برای اصلاح مفاسد اجتماع پانصد فاحشه را بچاه انداخت کسی جرئت نداشت نام **بنک و چرس و شراب و قمار** ببرد هر کس را گفتند **تورا نزد امیر می‌بریم از ترس جان میداد.**

این شمس الدین علی شهباد و ساعتی شخصاً در اطراف شهر می‌گشت تا خود بامور مردم رسیدگی کند و دست مظالم را کوتاه نماید - کاملاً مراقب اوضاع بود شنید نقیب سبزواری ستمکار است و از اولاد حجاج بن یوسف ثقفی است او را مسموم کرد بآخرت فرستاد او لایات را مأمور کرد خزائن را آباد نمود. **ملک ارغون‌شاه در ابیورد - ملک معز الدین حسین در هرات** از او خائف بودند - در کوتوال طوس امیر علی رمضان دم از استقلال میزد و ارغون‌شاه از او عاجز مانده بود. شمس الدین او را محاصره کرد تا ادب شد مرکز حکومت او سبزواری بود در هر شهری میرفت دست بصلاحات میزد و دست ظلم و



تعدی را کوتاه میکرد - خواجه شمس الدین علی چهار سال و ۹ ماه حکومت نمود و در ۷۵۳ کشته شد .

### حکومت خواجه

#### یحیی کرادی ۷۵۳

چون خواجه شمس الدین علی سربداران کشته شد سربداران اتفاق کردند در حکومت **خواجه یحیی کرادی پهلوان** این خواجه اصیل و نجیب بود شجاع و قهرمان کسی جرئت نداشت در مجلس او سخن بپوشد گوید کار او بالا گرفت با طغاتی مورصلح کرد و بعد از او با ابطال و پهلوان بماندند و طغاتی مور را کشتند خواجه یحیی مازندران را گرفت تا یکروز مورد حمله برادران عزالدین شد خنجر بر خواجه یحیی زد او هم در حال خنجر بر او زد قاتل و مقتول هر دو در گذشتند .

### حکومت خواجه

#### ظاهرالدین سربداری

خواهرزاده خواجه یحیی سربداری خواجه ظاهرالدین است در تاریخ سربداران او را از برادران خواجه شمرده است پس از کشته شدن خواجه یحیی ظاهرالدین کردی بحمايت پهلوان حیدر قصاب بر سریر سلطنت نشست او مردی سلیم و کم آزار بوده بانرد و شطرنج علاقه ای داشت حیدر بکارهای مملکت میپرداخت و ظاهرالدین بیازی شطرنج اشتغال می ورزید يك دفعه لشکر بایران کشید آنجا **خواجه نصراله اتابك امیر لطفاله پسر امیر وجه الدین مسعود** را گوشمالی داد و خواجه ظاهرالدین هنوز بیازی شطرنج مشغول بود حیدر قصاب او را کنار گذاشت و خود بمهام امور پرداخت حکومت ظاهرالدین چهل روز طول کشید

### حکومت

#### حیدر قصاب

پهلوان حیدر که حاکم شد شهرت داد باستر آباد بسراغ امیر ولی میرویم از شهر که بیرون رفت بطرف اسفراین رهسپار شد و خواجه نصراله را زندانی کرد و پهلوان حسن دامغانی با غلامش قتلق بوقا بکمک خواجه نصراله آمد گفت من دست پهلوان قصاب را میگیرم بیوسم تو او را ضربتی بزن قتلق بوقا اطاعت کرد و حیدر قصاب کشته شد حکومت او چهار ماه بود سال ۷۶۱

### حکومت امیر لطفاله

#### پسر امیر وجه الدین

#### مسعود سربداری

پس از حیدر قصاب پسر امیر وجه الدین در اسفراین بود بحکومت نشست میرزا و مربی و پهلوان حسن دو کشتی گیر بودند که حکومت ها را آنها می آوردند و می بردند امیر لطفاله دست نشانده میرزا بود که بدست پهلوان حسن کشته شد و یکسال و سه ماه حکومت کرد و بعد پهلوان حسن حاکم شد

### حکومت پهلوان

#### حسن دامغانی

در سال ۷۶۲ پهلوان حسن دامغانی چون دیگری نبود بر تخت بنشاند خود حاکم شد و دوره پهلوانان و سران صوفیه بود و پس از او خواجه علی مؤید و درویش عزیز بحکومت نشستند و بر تعظیم علماء و سادات و تجلیل آنها میکوشیدند - و درویش عزیز با هفتاد نفر بدست خیل سربداریه کشته شدند و درویش رکن الدین خود را مرید درویش عزیز دانست



و بكمك شاه شجاع آل مظفر چند روزی درسبزو ار حکومت نمود و بدست خواجه علی مؤید با مساعدت امیر ولی حکمران مازندران آن درویش را هم از سبزو ار براند و حکومت سربداران هم در سال ۷۸۳ منقرض گردید و نا گفته نگذاریم که تاریخ تجدید میشود و مکررات مشابه است امروز هم مانند قرن هشتم پهلوانان و سینه چاکانی هستند که بازور یازروبی قیدی تمام وزیر و کیل می آورند و می برند حتی نخست وزیر عوض میکنند و حکومت مینمایند همه جا پیش قدم و متنفذ مقتدر رعب اوهستند از این طبقه حیدر قصاب، و پهلوان حسن آقا درویش عزیزها و خواجه علی ها هم اکنون هم مثل همیشه بوده و هستند و زعمای قوم بوجود آنها نیازمندند تا در هر حادثه از آنها استفاده کنند .

چهره خورشید چو پنهان شود  
شب پره بازیگر میدان شود



## آل مظفر

۷۹۵-۷۱۳ هـ

سر سلسله این خاندان امیر مبارزالدین محمد است وجد اعلیٰ او غیاث‌الدین حاجی خراسانی است که از اهل خواف بود فرزندش شرف‌الدین مظفر از طرف ارغون‌خان حاکم میپد یزد بود و در ۷۱۳ در گذشت امیر مبارزالدین محمد پسر شرف‌الدین مورد توجه ابوسعید قرار گرفت و منصب پدر را با اضافه حکومت یزد گرفت - و ضمناً دختر شاهجهان که از قتل‌خان در کرمان بود بنام قتل‌خان ترکان بزی گرفت و نفوذ و اقتدارش زیاد شد تا ۷۳۱ کرمان را هم بتصرف خود آورد .

امیر مبارزالدین پس از ضعف دولت چنگیزیان در فکر استقلال و جهانگیری افتاد و پس از تصرف کرمان بشیراز حمله کرد و پس از يك سلسله اردو کشیهای متصل و جنگ با ابواسحق ایلجو فارس را در سال ۷۵۴ ضمیمه کرمان و یزد نمود و شیخ ابواسحق که سرداری لایق و حکمرانی دانشمند بود اما بالاخره دستگیر و کشته شد . و حافظ شیرازی در فضیلت او گفته است .

### راستی خاتم فیروزه بواسحقى خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود

امیر مبارزالدین ۳ سال بعد اصفهان را ضمیمه متصرفات خود کرد و از اصفهان بتبریز رفت و تا حدود لرستان را هم گرفت ولی در آذربایجان بتوطئه فرزندانش مبتلا و کور شد و حواجه حافظ شیرازی او را بنام محتسب در اشعارش یاد کرد .

شاه شجاع و شاه محمود پسران امیر مبارزالدین بودند و از بدرفتاری پدر و خورده گری در حساب آنها بتنگ آمدند تا روزی دستگیرش نموده میل در چشمش کشیده کور شد در سال ۸۶۰ در گذشت

شاه شجاع مردی بحقیقت شجاع و در عین حال متواضع بود کریم و خوش اخلاق و ممدوح حواجه حافظ شیرازی بود ولی بین او و برادرش شاه محمود اختلاف شد و کار دو برادر بجنگ کشید

### سلطنت شاه شجاع آل مظفر

در سال ۸۷۵ شکست خورد و شیراز بدست شاه محمود افتاد ولی سال بعد شاه محمود مرد و باز شیراز بدست شاه شجاع برگشت و اصفهان و آذربایجان را هم گرفت اما با مخالفت برادرزاده خود شاه منصور حاکم شوشتر و یحیی پسر شاه محمود مواجه شد اما هر دو تسلیم



شاه شجاع شدند اما سال ۸۷۶ شاه شجاع هم در اثر باده خواری زیاد مریض شد در گذشت و سلطان زین‌العابدین را جانشین خود نمود و اصفهان را به سلطان ایویرند برادر کوچکترش داد و کرمان را باحمد برادر دیگرش سپرد اما هر سه نفر مواجهه با حملات امیر تیمور گورگانی شدند.

سلطان زین‌العابدین زیر بار امیر تیمور نرفت فرار کرده بشوشر رفت منصور مظهر هم او را زندانی کرد. تیمور بشیراز وارد شد آل مظفر اطاعت کردند حکومت شیراز را بآن خانواده ابقاء نموده و بطرف سمرقند رفت

منصور که از این جریان مطلع شد از شوشر بشیراز آمد آنجا را از یحیی گرفت و حافظ گفت:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید

منصور جوانی رشید و لایق خاندان آل مظفر است میخواست ایران را از دست تیموریان نجات دهد ولی حوادث روزگار موافقت نکرد و بنی اعمامش با او بمخالفت برخاستند باسی هزار نفر بجنک امیر تیمور رفت و کار را براوتنک گرفت که شاهرخ پسر امیر تیمور از آل مظفر بیمناک شدند - و مدتی ایران را در دست داشت تا سال ۷۹۵ این خاندان معدوم خواجه حافظ شیرازی بود و از این جهت شهرتی یافتند تاریخ آل مظفر مستقلاً نگاشته شده است و چون بنای ما در اختصار است بیش از این موجب اطناب مغل میگردد.

پس از ملوک هزار اسب سلطنت دیار رستم‌دار در دست اولاد  
**ملوک رستم‌دار**  
**قرن ۷ - ۹**  
**کاو یار** بود که لقبش **جبل بن جیلان شاه** بود و بجاماسب نسبت خود را میرساند که عموی انوشیروان بود.

در اثنا سلطنت آنها گاهی خلفای بغداد و زمانی سادات و خدام عالی نژاد بر آنها استیلا می یافتند و آخر کسی که از سادات بر آنها سلطنت کرد **الثائر بالله** ابوالفضل جعفر بن محمد است که بدوازده واسطه بشاه ولایت میرسد.

پس از فوت او **اسپهبد حسام الدوله زرین کمر** فرامرزین شهریار جمشید که ۳۵ سال سلطنت نمود و پس از او سیف الدوله ۲۷ سال پادشاهی کرد.

و پس از او حسام الدوله اردشیر ۳۲ سال حکومت کرد و هزار اسب زمام را از آنها گرفت این پادشاهان همه مسلمان و شیعه بوده اند و خدماتی شایان در آنروزگار بر تحول بکشور و میهن خود نمودند.

**ملوک رستم‌دار** از طرفی از نژاد پادشاهان ایرانی الاصل و از طرفی از سادات صحیح‌النسب و معتقد بمقام ولایت خاندان عترت و طهارت بوده اند.

در تاریخ سید ظهیر الدین است که ملک اردشیر بعد از قتل هزار اسب در ولایت رستم‌دار پادشاهی بنام علی بر مسند سلطنت نشاند و بعد که شنید **زرین کمر چستان بن کیگاوس** یمن شباب رسیده میل کرد که او را بدامادی برگزیند و زمام سلطنت را باو بسپارد بدین



ترتیب زرین کمر در رستمدر ۲۴ سال سلطنت کرد و در سال ۶۱۰ وفات یافت .

و پس از او بیست و بن زرین کمر بجای او نشست و در سال ۶۲۰ پس از ده سال سلطنت وفات کرد و سپس **فخرالدوله** نام آور بن بیستون بجای پدر سلطان شد و هشت سال سلطنت کرد و در گذشت و **حسامالدوله اردشیر** در حدود گیلان حکومت نمود و در آمل پادشاه شد و رستمدری شهر اکیم ۳۱ سال حکومت کرد و سال ۱۵ سلطنت با منکوقاآن **چنگیز** مواجه گردید و اسپندار شهر اکیم در سال ۶۷۱ در گذشت .

و پس از او **فخرالدوله** نام آور بن شهر اکیم ملقب بشاه غاری در رستمدر تاج ایالت بر سر نهاد و پادشاهی عادل بود که نماز جماعت و جمعه هم میگذاشت و ۳۰ سال سلطنت نمود و در سال ۷۰۱ در گذشت و پسرش اسکندر مؤلف کتاب تاریخ طبرستان است .

و پس از او **ملکشاه کیخسرو** بن شهر اکیم ۱۱ سال سلطنت کرد و پس از او **شهمش الملوك محمد بن کیخسرو** پنج سال سلطنت کرد و در سال ۷۱۰ در گذشت او مردی دیندار با فضیلت اهل عرفان و تقوی بود و بعد از او **نصرالله ولد شهریا بن کیخسرو** در رستمدر هشت سال سلطنت کرد و بدست تاجالدین جلالالدوله اسکندر بك کشته شد .

و **تاجالدوله زیاد** در گلارستان رستمدر بود و سه سال حکومت کرد و تا پس ۷۳۲ و بعد از او **جلالالدوله اسکندر بن تاجالدوله زیاد** بر سر سلطنت نشست و ولایت قاآن و رستاق را بفخرالدوله شاه غازی بخشید و در ایام دولت ابوسعید بهادرخان در گذشت و با **امیر مسعود سربداری** در سبزوار در سال ۷۴۲ پیکاری نمود .

و پس از او بترتیب فخرالدوله شاه غازی بن تاجالدوله در سال ۷۸۰ و عضدالدوله قبادین فخرالدوله بیست و یک سال سلطنت کرد و بدست سید فخرالدین کشته شد و سعدالدوله طوس بن تاجالدوله زیاد پس از قتل قباد در رستمدر تاج سلطنت بر سر نهاد و چون امیر تیمور ظهور کرد بملازمت او شتافت بدین ترتیب ملوك رستمدر از اوایل **قرن هفتم** تا اواخر **قرن نهم** حکومت داشتند .



# تیموریان یا گورکانیان

۹۰۸-۷۳۶-۱۵۰۲-۱۲۳۵ م

فهرست سلاطین تیموری

۷۳۶-۸۰۷

۸۰۷

۸۰۷

۸۰۷-۸۵۰

۷۵۰-۸۵۳

۸۵۳-۹۱۱

امیر تیمور گورکانی

پیر محمد

خلیل سلطان

میرزا شاهرخ

الخ بیک

ابوسعید سلطان حسین بایقرا

اوضاع محیط

قبل از ظهور

تیمور لنگ

از فصول گذشته دیدیم که دولت مغول يك دولت مهاجم مستعجلی بود که دوره قدرتش بسیار کوتاه و دوره ضعف آن طولانی گردید و در نتیجه ایلخانان مغولی ایالات ایران را بین خود تقسیم کردند و سلسله‌های مختلفی روی کار آمد رشته وحدت آنها گسیخته شد بطوریکه نه تنها اتفاق و اتحاد نداشتند بلکه علیه یکدیگر خروج میکردند و یکدیگر را میکشتمند تا آنجا که حتی امرای آنها هم بهم بدبین بودند و نزاع و مناقشه و جدال و برادر کشی و پدر و پسر کشی پرداختند - شکی نیست مهاجم بی آئین و بدون هدف اعضایش بلامتکلیف خواهند ماند - اگر اعراب هجوم و حمله میکردند يك آئین مقدس داشتند که او مشعل هدایت بشر بود و اگر هم هجوم و حمله نمیکردند بمعرفی قران و اسلام هر مغلوب و تهاجمی خود استقبال میکرد و دیدیم که امپراطوری هشتصد ساله روی آن آئین بوجود آمد ولی مغول که قوم وحشی و خونخواری بیش نبودند چون ستاره‌ای درخشیدند و بزودی افول کردند اما قتل و غارت و خرابی دنیای پس از آنها هنوز هم جبران نشده است و بالاخص کشور عزیز ما ایران بیش از هر کجا ستم دید و تلفات جانی و مالی و عمرانی داد.

هنوز از شرور مغول خستگی خود را رفع نکرده بود که بی‌لیاقتی امراء ایلخانی محیط را برای یورش و حمله و هجوم جهانگیر جدیدی آماده کردند و این جهانگیر مهاجم از حدود اولی بیشتر رفت و نه تنها تمام ایران بلکه خاور میانه و حتی اروپا را تحت قبضه خود



برد چنانچه ژنرال سایکس مینویسد آثار و شهرت امیر تیمور در اروپا بیشتر از ایران است .

اوضاع واحوال اداره کشور در بیست سال اخیر ایلخانان تا از تولد امیر تیمور تا یورش ها و حملات اوبه یار آشفته بود که وضع را از سلسله های سربداران - جالایریان بهادریان - آل مظفر - آل کرت ایلکانیان غیره دیدیم چگونه بجان هم افتاده بهم رحم نمی کردند و مردم این مرز و بوم را هم آزاد نمی گذاشتند - آنقدر اختلاف وضع و فتور رخ داده بود که در اویش و پهلوانان هم بفکر کشورداری و حکومت سلطنت افتادند این چهار سلسله معروف که در ایران حکومت میکردند مشغول جنگهای داخلی شده و کشور را برای يك مهاجم مقتدری مهیا کرده بودند که تسلیم او کنند .

هنوز خرابی ها - انهدام ویرانی - قتل و غارت مصائب کشته گان هر خانواده و از دست رفتن ذخایر و دارائی آنها فراموش نشده بود اکثر خانواده های مردم سبزوار - نیشابور - اصفهان - هرات - بغداد - مرو - ری - همدان عزادار بودند و نگران آینده خود از گذشته خویش که فتنه تیمور لنگ رنگین تر آغاز شد . اگرچه قتل و غارت تیمور باندازه چنگیزیان نشد ولی شرایط هم اجازه نمیداد اولاد دیگر چیزی نبود که ببرند مردان نامی هم کشته شده بودند - عمارات و ابنیه تاریخی هم ویران گردیده بود کاخهای سلطنت درهم کوفته شده بود معذلك باید گفت امیر تیمور در جهانگیری بر چنگیز مقدم است و دین مقدس اسلام تاحدی این طایفه را رام کرده بود و از آن وحشیگری دور نمود اخلاق و مذهب و آئین تیمور بر چنگیز مزیت داشت .

زیرا چنگیز لذتی می برد از قتل عام و غارت و سوختن و خراب کردن و رفتن ولی تیمور در خصال ذاتی او بهمان دلیل که در محیط اسلامی نشو و نما یافته بود بهتر بود . معذلك در بی رحمی و خونریزی در راه نیل مقام و تسلیم نشدن به هیچ مقام از يك نژاد و يك خون بودند - فقط عقیده اسلامی او را از افراط قتل و غارت نگاه میداشت و چون شاه مسلمانی بود طرفداری از مسلمین و معابد و مساجد و موسسات اسلامی میکرد . چنگیز و وحشی سواره داخل مسجد میشد و افسار اسبش را بدست علماء میداد تا نگاهدارند قرآن را نمی شناخت بی احترامی میکرد ولی تیمور این گونه جنایات نداشت . فرق بین تیمور و چنگیز با جانشینانشان همان فرق بین خودشان است او کتای و هلاکودنیارا خراب کردند - اما شاه رخ خرابیهای پدر را هم ترمیم و تعمیر و آباد نمود که آثارش موجود است .

چنگیز و چنگیزیان علم و ادب نمی شناختند علماء و بزرگانی که در هر طایفه محترمند بی وقع گذاشتند ولی تیمور خدمات فرهنگی خوبی داشت که آنهم در سایه اسلام بود قبل از ظهور تیمور غزان سلطنت میکردند میسور اغلان با امیر قزغن خان بنزاع پرداختند . امیر قزغن در ماوراء النهر و ترکستان بود که با آل مظفر بجنگ پرداخت و بعد امیر بیان سلدوز با امیرزاده عبداللہ بنزاع پرداخت و باهم جنگیده و نفری با امیر بیان بر سر



ماوراءالنهر کشمکش میکردند تعلق تیمور یا امیر حسین بمناقشه پرداخت و در این کشمکشها امیر تیمور شاهد و ناظر اختلافات و منتظر فرصتی بود که باین ملوک الطوائفی خاتمه دهد.

سلسله هائی که پس از چنگیز تشکیل شد از میان آنها هیچیک از خاندان جغتای کم اهمیت تروبی سروصداتر نبودند این خاندان در آسیای مرکزی سلطنت میکردند و در دوره آنها يك

### ماوراءالنهر در عصر تیمور

حمله و هجوم اتفاقی بخراسان شد که ارتباط تاریخ ماوراءالنهر و خراسان را تشکیل میدهد و در ماوراءالنهر هرج و مرج و آشوب و فتنه همچنان ادامه داشت

حاکم جغتای غربی در نتیجه قساوت و بی رحمی انقلاب و آشوبی برپا ساخت بعدی بدرفتاری کرد که امراء دورهم جمع شدند همانطور که تصویب میکردند فلان خان ایلخان و پادشاه شود

### قزغن خان ۷۴۶

متحد شدند و او را خلع نمودند.

امیر قزغن از سال ۷۵۹ تا آخر عمرش آلت دست امراء بود از خود حق هیچ گونه اقدام نداشت.

پس از او عبدالله بجای پدر نشست اما سارابی در نتیجه نفوذ سالی وزیر جدید از کار افتاد و سمرقند باردیگر پایتخت يك امپراطوری قرار گرفت عبدالله هم عاشق زن خان بزرگ شده که او را کشتند. و بجای او تیمور شاه اوغلان را بجای او بتخت نشاندند آشوب بیشتر شد ماوراءالنهر که دوشهر مهمش سمرقند و بخارا بود بدست فتنه زیر و روشد و آنجا هم مانند ایران بزرگ منتظر يك مه-اجم مقتدری بود که زمام را از دست حکام محلی بگیرد وزیر فرمان خود برد.

بنابر این باید گفت محیط نوابغ را بوجود می آورد و نیاز اجتماع سبب بروز ظهور نوابغ و فاتحین بزرگ میگردد همانطور که عصر چنگیز اختلافات موجب ظهور چنگیز شد یکقرن ونیم گذشت که باز محیط محتاج يك فاتحی بود تا امیر تیمور ظهور کرد

### شهرت تیمور

اسم تیمور در ردیف کشور گشایان تورانی مانند آتیل و چنگیز در تاریخ ثبت است دولت آتیل با وجود او بگور رفت و دولت چنگیز نزدیک دو قرن در چین و ماوراءالنهر و ایران باقی مانده دولت امیر تیمور گورگانی در ایران و ماوراءالنهر درخشان و طولانی نبود اما در هندوستان بیش از سه قرن پایدار ماند اروپائیان نوشته اند که آتیل در فرانسه «اروپا» و چنگیز در آسیا خود را مامور فتح دنیا میدانستند اما تیمور این ادعا را نداشت و از تملق مغرور نشد.

### خصال تیمور

تیمور کم تبسم میکرد همیشه موقر و فکور بوده با صلابت بنظر می آمد او قد بلند - روی گشاده داشت هیچ عزیمتی را فتح نمیکرد ناسخ حکمی را نمیداد بر گذشته تأسف نمیخورد از آینده امید واری اظهار نمیکرد بی سازی شطرنج میل وافر داشت کمتر بعیش و طرب می پرداخت مایل بشنیدن تاریخ جنگها و شرح حال سرداران بزرگ نبود او مانند اکثر رجال مغول سواد کافی نداشت



اما حافظه‌اش قوی بود **یاسای** چنگیز را حفظ داشت و خود او هم فصولی بر آن افزود و در نظم امور سپاهی و اداره دولت و جمع و خرج خزانه کشور شخصاً میرسید و دستورات او را بنام **توزک** تیموری نامیدند و از قرار معلوم ترك و تاتار با و اخلاص می‌ورزیدند

### نسب تیمور

۸۰۸ - ۸۳۶ هـ

امیر تیمور گورکان پسر تر اغای نویان پسر امیر توکل پسر اینسکر  
یونان پسر امیر ایچل لونان پسر امیر قواچار لونان امیر سوغان  
چچن پسر امیر قاجولی لویان پسر تومنای خان پسر بایسنقر خان  
پسر قیدو خان و رو تومنس بن یو قواو خان بن بور بخرخان بن الانقدا که از اجداد چنگیز است  
**چنگیز باقاجاری نویان برادر بود** و او امیر لشکر جغتای خان گردید .

همان شبی که ابو سعید بهادر خان در گذشت **توزک** تیمور گورکانی متولد شد شب ۳ شنبه  
۲۵ شعبان سال ۷۳۶ پدرش در **الوس** صاحب اختیار بود و سلطنت دست غنران و پادشاه  
آنها جغتای خان بود که امیر تیمور متولد شد .

امیر ترغای پدر تیمور رئیس شعبه گورکان در **لاس** بود و **حاجی بز لاس** عموی او  
بود که در ماوراءالنهر با امیر بیان سلدوز بکمرک تیمور شاه اوغلان برخواست .  
امیر تیمور از کودکی آثار نبوغ و جهانگیری در او آشکار بود و چنان خود را نشان  
داده بود که همه در سیمای او نشان درخشانی میدیدند او در کیاست و سیاست بردباری  
و شبهه با سکندر کبیر بود .

خودش گوید من وقتی که جامه شاهی بر تن کردم از سلامت و استراحت  
که در بستر فراغت پیدا میشد چشم پوشیدم و از دوازده سالگی بممالک و  
بلاد مصائب و اشکالاتی رو برو شدم و با همه آنها مبارزه نمودم و بکارهای  
بزرگ مبادرت کردم لشکرها مغلوب ساختم بامرگ دستگیر بیان شدم تا  
سلطنت ها و امپراطورها را بر انداختم و شهرت و نامی در جهان ثبت و  
برقرار نمودم .

وجه تسمیه گورکانی .

**تیمور در لغت ترک** کی به معنی آهن است و چون مرد آهنین رای بود او را تیمور  
گفتند نام اصلی او را **توزک** یاد مور که بوده است و در استقامت و پایداری سرمشق فاتحین  
بوده اند و نیز گفته اند چون این فاتح بزرگ مانند بهرام بشکار گورخر علاقه داشت بدین  
جهت او را گورکانی گفتند .

### شهرت تیمور

لنگ

تیمور لنگ از بزرگترین فاتحین دوهزار سال اخیر دنیاست  
و مورخین اروپائی نوشته اند او بیش از هر فاتح آسیائی در اروپا  
تاثیر بخشید درست **یکصد و پنجاه سال** بین چنگیز و تیمور  
فاصله بود که چنگیز مستقیماً با خاور نزدیک یا اروپا تماس پیدا نکرد بلکه ممالک و بلادی  
را دور از مدنظر غرب و غربی فتح کرد .



مانند چین و قسمتی از ژاپن امروز و اندونزی امروز پس از اوروسیه را از طرف شمال و بین الشهرین را گرفتند و به قبیچاق و دوره سفلی و تکا حمله بردند و مسکورا بباد غارت گرفتند و بعد متوجه هند شدند - اما امیر تیمور علاوه بر تمام آنچه که چنگیز گرفته بود گرفت و از رود سند هم گذشت و از سمت مغرب دمشق را هم گرفت و ممالک بزرگ را از بون راویران ساخت و سلطان ترکیه سلطان بایزید را در میدان انقوره (انکارا) شکست داد و اسیرش کرد و با اروپا نزدیک شد و لذا گفته اند در آسیا جهانگشائی در تمام ادوار تاریخ پیدا نشد که چنین شاهکارهائی در فتوحات درخشانی بدست آورد و لذا هیچ کس در تاریخ شهرت امیر تیمور لنگ را در آسیا و اروپا پیدا نکرد .

### ولادت تیمور لنگ

۷۳۶ هـ ۱۲۳۵ م

بعضی از مورخین نسبت تیمور را **بقراچار خان** یا **قراچار نوین** خان ایل بیرلاس وزیر جغتای میرسانند گویند با خاندان اربابش قرابت و خویش داشتند و با از طرف پدر و مادر تخم چنگیز بود که حسب و نسبش با آنکه پدرانش با چنگیز عموزاده بودند خودش با وصلت با جغتای در یک نقطه از جهت مادری هم چنگیزی بوده است - تولد تیمور در سال ۷۳۶ در شهر کش رخ داد و دوره جوانی در خدمت حکام ماوراء النهر گذرانید و رشادت و دلآوری نشان داد. اروپائیان این ادعاهارا از جهت آنکه واقف بسلسله انساب آنها نبوده تکذیب کرده و گفته اند تاثیرش در وقوف کار امیر تیمور نداشته او خودش شخصاً مردی می شناسند جهانگیر و فاتح تیمور پس از نشو و نما در زیر نظر حکام ماوراء النهر استعداد و لیاقت خود را نشان داد و مورد توجه **تغلق تیمور** امیر کاشغر قرار گرفت و از طرف او بحکومت شهر کش مولد و موطن خود منصوب شد تیمور لنگ از خود رشادت و جوانمردی نشان داد تغلق تیمور هم منطقه نفوذش توسعه یافت و در اندک مدتی تمام آن خطه را گرفت و پسر خود **الیاس خواجه** اعلان را بجای تیمور لنگ انتخاب کرد و او را بسپه سالاری لشکر برگزید - یکسال دیگر گذشت که تیمور تغلق خان حکومت تمام ماوراء النهر را به پسرش سپرد و تیمور را وزیر خود نمود .

### امیر تیمور در خدمت

### تغلق تیمور خان

در همان روزها که امیر قزغن خراسان بود پدر تیمور **ترغای** مرد و حاجی **بیرلاس** هم فرار کرد و یک مخاطره ای برای تیمور پیش آمد رشید الدین فضل الله در تاریخ خود چنین مینویسد .

### مردن پدر تیمور

پدرش مرد و عمویش **گریخت** هم شیر هاش معروض دستبرد و غارت اجانب قرار گرفتند و طایفه اش در خطر دشمن افتادند و او یک عقاب بی پروا بالی گردید .

تیمور برای نجات از این مصائب بخدمت **تیمور خان تغلق** پیوست ولی پس از آنکه بمقاماتی رسید با پسر او **خواجه الیاس** او **غلان** و امیر **بگجیت** فرمانده قشون تغلق تیمور اختلاف نظر پیدا کرد زیرا بار آنها نمیرفت و لذا از سمرقند فرار کرد .



## دربدري و آوارگی تیمور لنگ

فرار تیمور موجب تعقیب او شد و دشمنان او را تعقیب کردند چاره ندید جز آنکه برگردد بچنگد لذا برگشت آنها را شکست داد و بسراغ برادرزنش امیر حسین که از تغلق تیمور

شکست خورده بود رفت .

او و امیر حسین هر دو در بیابانها متواری بودند تا بایکدیگر همدست شده علیه تغلق تیمور بطرف خیوه دونفری پیش رفتند . حاکم آن شهر خواست آن دونفر را دستگیر کنند آنها باز برای حفظ جان مجبور بفرار در صحراها شدند و مدتی باخوف و خطر و مرارت تعب در بیابانها میگشتند یکبار هم باز زنش بدست ترکمانان اسیر و زندانی شده بود و بزحمت توانست خود را از چنگ آنها نجات دهد و فرار نماید .

## استقامت امیر تیمور و درس عبرت گرفتن از مورچه

در همان آوارگی و دربدری که با شکست ها مواجه میشد در صحرا میگشت بخرابه ای رفت تا قدری بیاساید دید مورچه يك دانه گندم را بدهن گرفته میخواست از دیوار بالا ببرد و چون وزن دانه گندم بیشتر از خود اوست از دهنش می افتد مورچه باز بیائین می آید دانه را بر میدارد بالامی برد باز قدری رفته دانه می افتد تا این عمل ۶۷ شصت و هفت بار شمرد تکرار شد و مورچه از عزم و اراده خود منصرف نگردید تا بار شصت و هفتمین مورچه دانه را بلانه خود برد و امیر تیمور میگوید من از او درس عبرت گرفتم بخود گفتم تو کمتر از مورچه ای نیستی بدین جهت تا بمقصود نرسیدم از کوشش دست نکشیدم و بهمین عزم شش سال تمام در خاک ماوراءالنهر بزد و خود درد مشغول بود و آنقدر بار قیاب خود امیر حسین کشمکش کرد تا بتصرف قطعی آنجا نائل گردید و سی سال تمام پس از استقرار او در ماوراءالنهر بجهانگیری و جهانکشی پرداخت و این درسی بود که يك مورچه با امیر تیمور گورگانی داد .

## وجه تسمیه گورگانی

در وجه تسمیه امیر تیمور بگورگانی علاوه شکار گورخر گفته اند چون او خواهر امیر حسین را که **الجبای ترکان آغا** نام داشت

بدین سبب لقب **گورگان** یعنی **داماد** یافته بود و در سال ۷۷۱ بجای امیر حسین بجمکرانی نشست و شهر بلخ را که مرکز امیر حسین بود ویران کرده و سمرقند را پایتخت خود قرار داد.

در گردش بیابان بشهر سیستان رسید و اسم مستعاری بخود گرفت .

## وجه تسمیه لنگ تاملان

در سال ۷۶۴ هـ در جنوب افغانستان آواره بود که **جلال الدین**

**محمد** کیانی امیر سیستان مورد حمله رعایای قرار گرفت از امیر تیمور که در زمان اروپائی بنام **تاملان** شهرت داشت کمک خواست **تیمور و امیر حسین** برادرزنش دونفری بیاری او شتافتند .

و با یاران خود هفت قلعه که شورشیان گرفته بودند سه قلعه آنها را پس گرفت و یاغیان که شجاعت آن دونفر را دیدند از در تسلیم وارد شدند ،



یاغیان بامیر خود گفته بودند که اگر تیمور را آزاد بگذارد که بقیه قلاع را هم تصرف کند با او همدست میشوند و سیستان را تصرف میکنند .

جلال الدین از بیان آنها که بصورت ظاهر منفی بود مرعوب گردید و شورشیان را رها کرد بهمدست و متحدین خود حمله کرد. تیمور جبهه جنگ را عوض کرد بسپاه سیستان **جلال الدین** حمله برد و قلب آن سپاه را شکافت در همان گیرودار تیری برشانه او وارد آمد که هردو را دفع کرد ولی در نتیجه برای همیشه لنگ شد و از این تاریخ به تیمور لنگ شهرت یافت .

### جمع آوری خویشاوندان

ژنرال سایکس در کتاب تاریخ خود از **توزک تیموری** که نام کتابی است نقل میکند که تیمور خود چنین گفته هنوز از دفاع جلال الدین فارغ نشده بودم که فوجی از دور نمودار شدند

که از برابر بلندی میگذشتند و من سوار شده از عقب آن فوج در آمدم تا احوال ایشان را معلوم نمایم که چه مردمی هستند ،

آنها هفتاد سوار بودند از آنها پرسیدم که بهادران شما چه کسانی هستند ؟ آنها گفتند که مانوکران امیر تیموریم که بطلب او میگردیم و او را نمی یابیم من گفتم که من هم یکی از نوکران امیرم خوب است شمارا رهبری کرده بامیر برسانم . یکی از آنها اسب تاخت و رفت خبر سرداران رسانید و ایشان عنان اسبان خود را کشیده و حکم باحضار من نمودند... چون نظرشان بر من افتاد شناختند و از خود بی خود شده از اسب فرود آمدند و هر کدام را در بغل گرفتند و من دلی خود را بر سر **تغلق خواجه** نهادم و کمر بند خود را که بسیار پرکار و زربافت بود **امیر سیف الدین** بستم و جامه خود را **بر توقوب بهادر** پوشانیدم و ایشان رقت کردند و مرا هم رقت آمد و وقت نماز در رسید و بجمعیت نماز را ادا کردیم .

تیمور لنگ بدین وسیله موفق شدیم که جمعی از جنگجویان باوفا و یاران دیرین او اطرافش جمع شدند و سیستان را گرفتند .

### جنگ تیمور با خواجه الیاس

پس از جنگ و پیکار سیستان این دو رفیق یا دو امیر هم همدست شدند و سلاح جنگ بتن کرده راه قند وزرا پیش گرفتند تا در سال ۹۶۵ هردو يك جنگی بر ضد قوای جته بوسیله مانور

نظامی دادند یعنی آتش زیادت برافروختند و در نتیجه شهرکش را دو باره بدست آوردند و جمعی زیاد بآنها پیوستند .

در همین اثنا تغلق تیمور در گذشت و خواجه الیاس پسرش که در خارج بود بمقر خود آمد ولی در بین راه مورد حمله امیر تیمور قرار گرفت و با او جنگ سختی نمود فاتح شدند و سمرقند را گرفتند اما خواجه الیاس در سال ۷۶۶ این دو امیر شکست داد و سمرقند را پس گرفتند .



## اختلاف و پیکار

امیر تیمور و امیر حسین

۷۷۱-۷۶۷

این دو امیر که هنوز امیدوار نبودند یکی از دودمان چنگیز را که احقرام وارجی داشت بنام **قابیل شاه اوغ-لان** بسلطنت برداشتند و اختیار در کف خودشان بود در فرمانروائی و حکومت آن اتحاد و اتفاق دوره نکبت و فقر و بیابان گردی از بین رفت و اختلاف نظری پیدا کردند کم کم فاصله آنها از هم زیاد شد و بخصومت و جنگ کشید تیمور در بدایت امر بقدرت امیر حسین نبود ولی بامقاومت زیاد بر او فائق آمد و این شاهکار امیر تیمور موجب تفوق او شد بدین شرح که قلعه قرشی در نزدیک شهر کش را امیر حسین در اختیار داشت و امیر تیمور برخود لازم میدانست که آن قلعه را بگیرد تاراهی برای پیشرفت باز کند چون قوای او برای پس گرفتن قلعه کافی نبود امیر حسین هم سپاه نیرومندی داشت و مراقب رقیب خود بود در حالی که جرئت حمله هم نداشت.

امیر تیمور شهرت انداخت که بگویند امیر تیمور بطرف خراسان حرکت کرد و از آب امویه (سیمون) گذشت تا وقتی که مطمئن شدند دشمنانش فریب خورده و کاملاً اغفال شدند و از هم پراکنده گردیده بعیش پرداختند امیر تیمور از فرصت استفاده کرده خود را چون برق خاطف بقلعه قرش رسانده و شبانه بلب قلعه خندق فرود آمد و آب خندق زیاد بود از آب گذشت بخاکباز آمدن در بانها نهادند و بیالای بارور رفته و با شمشیر های کشیده بطرف دروازه شتافتند آنجا که رسیدند نگهبانان قلعه مست بودند آنها را کشتند و وارد قلعه شدند و بایک غریو و لوله در قلعه انداخته با ۱۴۳ نفر بر آن دست یسافته امیر حسین که خبردار شد حمله کرد ولی با نیروی زیاد در همه حملات شکست خورده عقب نشستند و امیر حسین در بسلخ تسلیم امیر تیمور گردید و کشته شد. دولت امیر تیمور از دیوار چین در شرق تا مرکز روسیه در شمال و کرانه های خاور مدیترانه در باختر و حدود مصر در جنوب غربی بسط یافت.

تیمور هفت بار بترکستان شرقی پنج بار بخوارزم لشکر کشی کرد. هندوستان را بیک یورش مسخر نمود و در آسیای غربی چندین سال مشغول فتوحات بود تا سلطنت بایزند ایلدوم را برانداخت تیمور پس از توران ایران را گرفت و چند بار هم بایران حمله نمود تا خاندانهای آل کرت سلسله سرداران - آل مظفر - امرای ایلکانی را و سایرین را برانداخت.

یورش های تیمور لنک  
حملات تیمور لنک را یورش گویند و اوسه یورش داشت:  
۱- یورش سه ساله ۲- یورش پنج ساله ۳- یورش هفت ساله.

یورش سه ساله او در سال ۷۸۸-۷۹۴ شروع شد که بایران حمله کرد که متوالیاً شهرهای ایران را یکی پس از دیگری گرفت قشون تیمور در یورش جمعاً ۳۸۱۰۰۰ نفر بود و پس از ایران گرجستان و قفقاز را گرفت و بسمرقند برگشت.



**یورش پنج ساله** او از سال ۷۹۹ - ۷۹۴ شروع شد که باز بایران حمله کرد و آل مظفر را از میان برد تا پایان ۷۹۵ و بغداد و ارمنستان و گرجستان و روسیه را گرفت و این یورش پنج سال طول کشید که از راه هند و افغانستان بسمرقند برگشت.

**یورش هفت ساله** تیمور از سال ۸۰۲ شروع شد که در سمرقند شنید آذربایجان اغتشاش شده حمله کرد آنجا را آرام نمود بگرجستان رفت و از آنجا برای دست گیری پادشاه عثمانی معروف به **ایلدوم بایزید** که مطالبه باج و خراج برخی از نواحی را از تیمور میگرد عازم شد و آسیای صغیر را گرفت بطرف شام و مصر رفت از آنجا ببغداد برگشت و قتل عام دیگری در بغداد کرد و پس از فتوحات هفت ساله بسمرقند برگشت و پس از ۳۶ سال سلطنت در سن ۷۱ سالگی در سال ۸۰۷ درگذشت.

باز هم باید بگویم که چون هدفی جز فتح و پیروزی و پیشرفت در کار نداشت کشور وسیع و پهناور بی نظیر او پس از ۳۶ سال سلطنت بلا تکلیف ماند و جانشینان او از عهده ادای این سلطنت پهناور بر نیامدند.

امیر تیمور بدین شرح بر جهان چیرد گردید که جتّه و خوارزم را در ۷۷۱ گرفت هرات را در ۷۸۲ گرفت کلات تادری و ترشینر را پس از چهارده حمله پس از شیوع مرض طاعون تسلیم شد سیستان در سال ۷۸۵ و شمال ایران را در سال ۷۸۲ آذربایجان را در سال ۷۸۱ و جنگ با تگتمش باقی مانده خاندان جوجی را در سال ۷۹۳ و فارس و عراق را در سال ۷۹۵ تکریم و موصل را در سال ۷۹۶ روسیه و مسکو را در سال ۷۹۷ هندوستان را در سال ۸۰۱ و ممالک جلایریه را در ۸۰۳ شکست داد و بایزید سلطان عثمانی را در سال ۸۰۴ اسیر کرد و قتل نمود شهرت جهانی گرفت فاتح بزرگ خوانده شد. نمایندگان سیاسی خدمتش میشتافتند و زمین ادب می بوسیدند تا در سال ۸۰۷ مطابق ۱۴۰۵ میلادی مرد. امیر تیمور صاحب قران گفتند و او را بزرگترین جهانگشای گیتی شناختند او از يك خاندان كوچك وحشی شجاع بود اما مردی سیاسی و نظامی و قهرمان و مدیر و عامل و نقشه کش و جنگجوئی بی نظیر بوده است.

امیر تیمور برای حب جاه و شهرت نام این کشتار و قتل و غارت و پیشروی را انجام میداد و با سفاکی و خونریزی دیندار و متعصب و حامی علم و فضیلت بود.

**فتوحات تیمور لنگ** اینک به پسر **ترغای** رئیس شعبه گورکان برلاس است سخنی نیست امیر تیمور در تحت تربیت قزغنی در خراسان نشو و نما یافت و در جنگها هوش و ذکاوت و عقل و تدبیرش پدیدار گردید و کار بجائی رسید که او را اسکندر کبیر آسیا و اروپا گفتند.

امیر تیمور در سن ۲۴ سالگی لیاقت و کاردانی خود را بروز داد و ده سال بعد پس از آنکه سلطان حسین رقیب خود را از بین برد ملقب **بصاحب قران** گردید و روز افزون قوت و قدرت یافت تا آنکه تمام ماوراءالنهر زیر نظر و در قبضه او درآمد و پس از ده سال گرفتن ماوراءالنهر و آرام ساختن آن بایران حمله کرد.



# فهرست حملات امیر تیمور کورکانی

در مدت ۳۶ سال سلطنت

چون بیان حملات یا یورش‌های امیر تیمور محتاج بیک کتاب مستقل مفصلی است و درخور این کتاب نیست و منظور اینجا اختصار است تا گزیر مطالب را بنحو فهرست بیان میکنم تا خوانندگان مطلع گردند. امیر تیمور در سال ۷۷۱ بر تخت سلطنت نشست و آنوقت بیش از سی سال نداشت که گفته‌اند.

## قضا گفت شه را که الملك لك

بر آمد ز شرق ببلند آفتاب  
و من شانه فیه بپاس شدید  
خدیو جهانبگیر گیتی نورد

## ز هفتصد فزون بود هفتاد يك

جهان را که میداشت پستی خراب  
تمور آمدش نام یعنی حدید  
تمور طغانچی شه شیر مبرد

در سال اول مخالفان دیگر را بجای خود نشانید و زمینه را صاف کرد و خوارزم را گرفت از آنجا بمغولستان رفت سال ۷۷۲ از آب جیحون گذشت و باز بخوارزم برگشت در سال ۷۷۳ اسباب یوزش را فراهم کرد و هرات را گرفت در سال ۷۷۴ بسمرقند رفت و فرمان حاضر باش داد اول در سال ۷۷۵ بخوارزم رفت و بارسوم جته را گرفت و بسمرقند برگشت و سیستان را گرفت در سال ۷۷۶ بشمال ایران تاخت.

در سال ۷۷۷ باز عزم خوارزم کرد در سال ۷۷۸ شاه رخ را پیدا کرد و بار پنجم بود که جته رفت و بسیاری از امرای متمر در اگشت و بمغولستان برای جنگ با ارس خان رفت و توغتمش اغلان را بجنگ تیمور ملک خان فرستاد و بخوارزم برگشت و امیر حاجی سیف الدین را برای هدایت ملک غیاث الدین بهراست فرستاد در آخر همین سال بخراسان رفت و از آب جیحون گذشت و هفت کشور را گرفته بود که بخراسان حکمرانی و فرمانروائی خود برگشت و طوس و سبزوار و نیشابور و کلات را گرفت و خواجه علی مؤید که از حکام سربداریه در سبزوار و از شیعیان بنی فاطمی بود استقبال کرد و موود عنایت و احترام تیمور قرار گرفت از آنجا با سفر این و سرخس رفت و تمام خراسان مسخر او بود که زمستان بسمرقند برگشت از سال ۷۷۹ تا سال ۷۸۴ چند بار بخوارزم و خراسان و هرات لشکر کشی کرد و باز بماوراء النهر برگشت تا سال ۷۸۵ بایران حمله آورد امیر تیمور در سن ۴۵ سالگی یعنی در سال ۷۸۲ عنان بطرف ایران کشید و خراسان را گرفت و در راه با اند خود درویش را دید که قطعه گوشتی بر سر او انداخت بقال نیکو گرفت و یقین در فتح و ظفر خود



نمود. و سرخس و خواف و باخزر را نیز گرفت و در **تایباد** صوفی دیگری را بنام ذین الدین ابوبکر ملاقات کرد و او هم وعده ظفر داد امیر تیمور شهر **بوشیخ** را گرفت و پیر علی حاکم کورت تسلیم او شد بعد از آن **هرات** را گرفت از آنجا **طوس** و **اسفراین** را تصرف نمود و باخاک یکسان کرد و مردمش را بقتل رسانید سپس کلات را تصرف نمود. و برگشت بسمرقند زمستان سال ۷۸۳ را آنجا آرمید. و **پایتخت و علاقه خود را در سمرقند قرار داد** و محرم سال ۷۸۳ هرات را فتح کرد. و بطوس رفت - که از آن بیورش ۳ ساله در ایران تعبیر شده است.

امیر تیمور در سال ۷۸۴ باز عازم ایران شد و از هرات بترشیز رفت شاه شجاع که حملات او را شنید و سابقه قتل و غارت جنگیز را میدانست دختری نزد او فرستاد اظهار اطاعت و دوستی کرد و عقل و کیاست شاه شجاع موجب امان مردم فارس گردید چه در حملات جنگیز هم زنگی ها تسلیم او شدند که حملات قتل و غارت مردم نشود.

پس از او حکمران مازندران هم از در اطاعت در آمد امیر تیمور در سال ۷۸۵ شخصاً بمازندران و سیستان رفت سبزوار را گرفت و دوهزار نفر را اسیر کرد و قلعه آنجا را ویران نمود و اسرار زنده روی هم گذاشت و اطراف آنها اجرو گل گذاشت و مناره ای ساخت - که عکس آن در کتب اروپائی موجود است امیر تیمور سیستان را هم که گرفت حتی میخ های دیوار آنجا را غارت کرد و از سر مردم انسان مناره ای ساخت - در فصل زمستان بسمرقند برگشت و در سال ۷۸۶ باز در بهار شروع بحملات کرد ایالات سواحل جنوب بحر خزر بدست او افتاد و از طرف سلطانیه بری آمد و چون دید کسی در مقابل بیورش اومقاومتی نمیکند مثل آنکه دولت میدانست در میدان جنگ حریفی قوی پنجه پیدا کند و بجنگند بکشد و غارت کند و خراب و ویران نماید و چون در عراق عجم کسی نبود بطرف لرستان سراغ **ملك عزالدین** رفت و در سال ۷۸۸ بروجرد و خرم آباد را غارت کرد و دشمنان را از بالای عمارات بلند سرنگون میکردند از آنجا بطرف **آذر بایجان** رفت و سلطان احمد جلایر با آنکه پیش بینی کرده بود فرار کرد و تبریز بدست امیر تیمور افتاد و از رود ارس عبور کرد و نخجوان را گرفت و گرجستان را بباد غارت گرفت و بطرف تفلیس رفت و در سال ۷۸۹ سلماس و ارومیه را گرفت و از آنجا عزم آسیای صغیر نمود و شهرهای **بایزید - آزم - ارزنجان - اخلاط - دان** را تصرف نمود و چون زین الدین مظفری بحضور او نیامد بطرف فارس لشکر کشید امیر تیمور در سال ۷۸۹ بقصد فارس با صفهان آمد سلطان زین العابدین فرماندار آنجا بود که فرار کرد. امیر تیمور در قلعه تبرک وارد شد حکم کرد از اصفهان هر مقدار اسب و اسلحه و آذوقه میخواهند بعمال او بدهند و محافظ در دروازه ها گذاشت رؤسای اصفهان قبول کردند که امان داشته باشند هر چه میخواهند بدهند امیر تیمور قبول کرد در حین گرفتن احتیاجات قشون امیر تیمور وحشی دست تعرض بناموس مردم دراز کردند **نور ملك برلاس - امیر محمد سلطان شاه - ملك تیمور پسر اقیوقار** را عامل ضبط اموال بودند بشهر وارد شدند کلانتران شهر دستور دادند احتیاجات سربازان را بدهند محصلین بامردم و رعایا تشدد میکردند و باهل و عیال آنها خیانت نمودند



پهلوانی در اصفهان بود بنام **علی کچه** که از جهال و متهوران و قهرمانان معروف آن عصر بود باو گفتند او هم بجهالت و غرور قوت بازوی خود بنزاع پرداخت و در نتیجه عمال قشون تیمور کشته شدند و کشتار بالغ بر سه هزار نفر شدند و از جمله کشته شدگان **محمد پسر ختای بهادر** بود خبر بامیر تیمور رسید دستور داد که اهل علم و فضیلت را متعرض نشوند و از جهال و زورمندان هر کس آمد بکشد قشون او بصد نفر صد نفر تقسیم در شهر شدند و هر کس سرد و نفر را آورد و نوشته‌اند.

اهالی اصفهان را که از دست عمال او در افزودن مالیات سخت ببتنگ آمده بودند و چند نفر از مامورین وصول مالیات را کشته بودند بجرم آن قتل و عام کرد و یک روز **هفتاد هزار نفر** را بکشتند و از سر مردم بیچاره چند مناره ساخت

امیر تیمور از اصفهان بشیراز رفت حاکم آنجا فرار کرد و بقیه آل مظفر هم تسلیم شدند با تسلیم آنها مردم فارس از کشتار مصون ماندند.

در سال ۷۹۰ برای بار پنجم بخوارزم لشکر کشید و آنجا را آرام ساخت

امیر تیمور در شیراز بود که خبر دادند ماوراءالنهر شورش شده و نوقا همیشه خروج کرده است لذا فوری بسمرقند برگشت و چهار سال با اقوام خود جنگید تا همه را منکوب نمود - ولی

### اغتشاش در ماوراءالنهر

در همان ایام سال ۷۹۱ در خراسان اغتشاش شد و تیمور پسرش را که بنام **میرانشاه** و از پدر بمراتب قسی القلب تربود خراسان را با قتل و غارت آرام کرد و ده هزار نفر را کشت و پیروی پدر از سر آنها مناره ساخت - و بمغولستان رفت

تیمور که از شر دشمنان خود در ماوراءالنهر و ترکستان راحت شد مدتی هم مریض گردید و چون بهبودی یافت و از راه دامغان وری و سلطانیه که درستان بیرون رفت و بسیاری از لرها کشت و از راه دزفول و شوشتر بشیراز رفت و چون شاه منصور آل مظفر سخت معاونت نشان داد تمام آل مظفر را کشت و بحکومت آن سلسله خاتمه داد.

امیر تیمور از فارس بطرف بغداد حرکت کرد و عذر سلطان احمد جلایر را نپذیرفت و فرار کرد اما زن و فرزندش نزدیک شهر کربلا اسیر تیموریان شدند از بغداد بکویت رفت و از سرهای سربازان ساخلو باز هم مناره ساخت و از آنجا **بکرکوک اردبیل - موصل** رفت - مثل اینکه این مرد خونخوار از قتل و غارت لذت می برد

در سال ۷۹۲ بجهت رفت و با قمرالدین جنگید او فرار کرد بطرف قوس رفت قوس آنجا است که **سمور و قاقم** بسیار فراوان دارد و امیر تیمور از سمرقند بدشت قبیچاق رفت و کشور را بین امراء و پسران تقسیم کرد و دستور داد تمام قشون در اصفهان حاضر شوند چون همه قشون در اصفهان از اطراف حاضر شدند مدتی ماند و بسمرقند برگشت

در سال ۷۹۳ باز شنید در ایران اغتشاش شده با قشونی فراوان بایران آمد و باز بفارس و عراق و اصفهان و آذربایجان حمله کرد - و از آنجا ببغداد رفت و تکبیریت و موصل را گرفت دیار بکر و ماردین را تصرف نمود و همین سال بود که **پسرش عمر شیخ بهادر میرزا** کشته شد



در سال ۷۹۵ جزیرہ و بقیہ ماردین را گرفت و با چہل کشتی در دہ شبانہ روز از آب فرات گذشتند

امیر تیمور در سال ۷۹۶ برای رفع ملک عزالدین ب ماوراءالنہر مراجعت نمود و از آنجا بقلعہ ماردین رفت آنجا میخواست ساخذان شہر را قتل عام کند ولی شنید کہ شاہرخ پسرش اولادی پیدا کرد. نام او را **الغ بیک** نهاد. بیاس این مولود از سرخون سربازان ساخلوی **ماردینی** گذشت و بطرف **دیاربکر** - **سیراس** - **اخلط** آنجا را گرفت **قرا یوسف** قراقویلو را گرفت اسیر کرد و **گر جستان** و **تقلیس** را تصرف کرد

**توقا** ہمیش ہنوز در ماوراءالنہر در اندیشہ استقلال بود کہ تیمور برای دفع او باز ہم بدانشہر برگشت او را از بین برد و بطرف **روسیہ** حرکت کرد و تاخت و تاز بسیار کرد تا ب **مسکو** رسید آنجا را ہم گرفت.

در سال ۷۹۷ از راہ کوهستان بکنار آب کر رسیدند و آنجا پسرش اولادی پیدا کرد کہ نام او را **ابجل** نام نهادند.

امیر تیمور کہ مشغول فتح روسیہ بزرگ بود کہ در ایران علمہای طغیان برافراشتہ شد و از ہر طرف نغمہای بلند گردید.

**اغتشاش ایران**  
**در غیاب امیر تیمور**

**قرا یوسف** تر کمن در آذربایجان - **سلطان محمد** پسر ابوسعید در طیس - **کروزز** در سیرجان **بہلول** در نہاوند - و چند نفر دیگر سر بطغیان برداشتہ و بکمان آنکہ تیمور دیگر بر نمیگردد ہر یک در مقام استقلال خود بودند ولی فاتح بزرگ پس از تصرف مسکو بایران برگشت و ہمہ آنها را گوشمالی داد و ہر یک را بسردارانی سپرد و دستہ دیگر را ہم مامور تصرف اطراف خلیج فارس نمود و خود در سال ۷۹۸ بسمرقند رفت

امیر تیمور در سال ۸۰۰ برای تسخیر ہندوستان حرکت کرد و میرزا شاہرخ را بہ ہرات فرستاد و خود ہند را در سال ۸۰۱ گرفت - وعدہای از امرای خود را بحکومت ہند باقی گذاشت و بطرف افغانستان برگشت.

در سال ۷۹۹ سلطان احمد جلایر کہ بارفتن امیر تیمور دوبارہ علم استقلال برافراشتہ بود بدست امیر تیمور منہزم و مقتول شد در ہمین سال تکل خانم دختر خضر خواجہ اعلان را کہ زنی بسیار خوشکل بود گرفت

**تہر گر ہنرمندان**  
امیر تیمور سلیقہ مخصوص داشت ہر کجا را فتح میکرد و ہنرمندان مشہور در جہ اول و اہل حرفہ و صنعت معمار و موسیقیدان و اہل ہنر ہمہ را جمع میکرد بسمرقند میفرستاد بدان شہر علاقہ یافتہ و آن جہا را پایتخت خود قرار داد و در آبادی آن میکوشید و ہمت صرف ترقی و تعالی آن میکرد و در تجمل و زیب و زینت آن شہر بذل علاقہ مینمود در سال ۸۰۱ بعزم ہندوستان و پس از تصرف ہند بقصد افغانستان از رود سند گذشت و در ہندوستان قتل و غارتی عظیم کرد اعمال وحشیانہ او در قبائل توحش سیکها و ہندوها خارج از حدود وصف است نزدیک دہلی تہرہا صد ہزار نفر را اسیر نمودہ و ہمہ را از دم شمشیر گذرانید - شکی نیست کہ کشتن صد ہزار



نفر در آن عصر که همه باید از شمشیر کشته شوند کار آسانی نبود و چه قساوتی نشان میداده است .

### میرانشاه و آذربایجان

در سال ۸۰۲ پورش هفت ساله امیر تیمور شروع شد و از ایران آغاز نهاد پسر امیر تیمور میرانشاه از آن سرداران سفاک و خونخواری بود که پدرش از قساوت و وحشیگری او بتنگ آمده بود .

در موقعی که امیر تیمور در هندوستان بود در آذربایجان فتنه و انقلابی شدت رکهای غیوری از مظالم او بتنگ آمده شوریدند و امیر تیمور برای گوشمالی پورش بایران از هند ب سمرقند آمد و آن مسجد بزرگ جامع سمرقند را بنا کرد و بطرف آذربایجان حرکت کرد و میرانشاه که متهم بود اموال دولت را بدون جهت بباد داد وعدهای را از روی غرض کشته و برخی از بناهای تاریخی را خراب و ویران کرده و جنازه **خواجه رشیدالدین فضل الله** مورخ شهر را از قبر بیرون آورده در قبرستان یهودیان دفن کرده است از نظر پدر افتاد و امیر تیمور مقام پورش را بنوه اش ابوبکر پسر میرانشاه داد و اطرافیان میرانشاه را کشت و از جمله کسانی اطراف میرانشاه بودند .

### ملا محمد قهستانی دانشمند مشهور و قطب الدین نائی - حبیب عودی

بودند که آنها را در نزد يك قزوین بدار آویخت و زمستان سال ۸۰۲ را در قرا باغ گذرانید و بهار را بگر جستان رفت آنجا تاخت و تاز فراوان کرد کلیساها را خراب نمود دیورها را ویران کرد جمعی کثیر را کشت و از آنجا **بآسیای صغیر** رفت و از مردم دسیواس و آذربایجان را بار دیگر گرفت ساخلوی آنجا که مقاومت نمودند قریب چهار هزار نفر میشدند زنده زنده سوزانید .

و پورش هفت ساله از سال ۸۰۷-۸۰۳ از آذربایجان شروع کرد و با کفار گرجستان در خمسه جنگید از آنجا بیغداد رفت تحولی در آن شهر بوجود آورد از آنجا بقرا باغ دسیواس شام - قلعه بهشتی و عتاب و فتح حلب بعلبك - مصر - دمشق و باز برگشت بگر جستان و بغداد تا مراجعت ب سمرقند و مرگ او منجر شد .

در سال ۸۰۴ نمایندگان سیاسی باطراف فرستاد امیر تیمور از سلطان بایزید عثمانی خواست که سلطان احمد جلایری و قرا یوسف قونیلورا تسلیم او کند بسایزید خود داری کرد از طرف دیگر سلطان **ملك ناصر فرح** پادشاه مصر ایلچی و نماینده تیمور را توقیف نمود که فاتح بزرگ برای گوشمالی آنها بطرف سوریه رفت **حلب - حمص** بعلبك را گرفت در دمشق خطبه بنام او خواندند سوریه و لبنان را تصرف نمود از آنجا بیغداد رفت شهر بزرگ بغداد را که در قتل و غارت هلاک و ویران شده بود باز تصرف کرد و چون چند سرباز او در آن شهر کشته شده بودند دستور داد هر يك از سربازان او دوسر حاضر کنند و روی این اصل قتل و عام سختی بار دیگر در بغداد رخ داد كوچك و بزرگ و زن و مرد بیچاره بی گناه در پنجه قهر سربازان خونخوار تیمور لنگ مبتلا گردیده همه کشته شدند و بعد شهر را هم غارت کردند و تیمور از بغداد بگر جستان رفت و در سال ۸۰۵ بقصد جنگ با سلطان



یزید عثمانی لشکری آراست و در آنکارا آنها را شکست سختی داد بایزید را اسیر کرد گویند او را در قفسی حبس نمود و همراه خود می برد تا در اثناء راه مرد . سلطان مصر که خبر شکست و مردن سلطان عثمانی را شنید ایلچی تیمور رها کرد و اظهار اطاعت نمود در سال ۸۰۶ باز تیمور بگرجستان آمد مثل آنکه با آرامنه و مسیحیان آنجا کینه ای داشت آنجا را آرام کرد . بسمرقند بر گشت آنجا سفراء اسپانیای نزدیک او آمدند هدایائی آوردند .

**حمله امیر تیمور  
بچین و مرک او**  
امیر تیمور پس از سال ۸۰۶ در سمرقند بطرف چین حمله کرد و از سیحون گذشت **با کرار** رسید آنجا از فرط برف و سرما مریض شد و ملا فضل الله طبیب او بود هر چند معالجه کرد مفید نیفتاد و در سن ۷۱ سالگی مرد ۸۰۷

۴ شنبه دهم شعبان پیر محمد جهانگیر را وارث این کشورهای پهناور خود نمود .  
امیر تیمور **۳۶ سال** سلطنت کرد و **سی و شش** پسر و نبیره داشت **۳۷۶۹۰۰۰** نفر طبق صورتی که از ارقام ثابت تاریخ استخراج شد چنگیز و تیمور در مدت سه قرن بیش از کشتند غیر از شهرهائی که قتل عام نمود و در آنجا آمار و احصائیه صحیحی نبود و غیر از قبایل و عشایر و غزه این همه بشر را کشتند .

**امرائی که پس از  
تیمور داعیه سلطنت  
داشتند**  
از امرائی که در مرک امیر تیمور داعیه سلطنت داشتند و قیام و خروج کردند یکی میرزا سلطان حسین است که با اتاوانی بمخالفت برخواست با هزار سوار برای جانشین تیمور حرکت کرد .

پس از او امیر شاه ملک با امیر برندق بمخالفت برخواست . دیگر امیر شمس الدین امیر شیخ نور الدین - امیر شاه ملک - امیر زاده پیر محمد امیر زاده خلیل سلطان امیر زاده الغ بیک - امیر زاده ابراهیم سلطان بودند که همه آنها داعیه سلطنت داشتند .

**اولاد امیر تیمور**  
امیر تیمور که او را سلطان هفت اقلیم لقب داده اند چهار پسر بشرح زیر داشت که بانبیره های او ۳۶ نفر میشدند .

- ۱ - غیاث الدین جهانگیر متوفی سال ۷۷۷ زمان پدر مرد یازده نفر اولاد داشت .
  - ۲ - عمر شیخ متوفی ۷۹۵ زمان پدر مرد ۹ نفر اولاد داشت .
  - ۳ - شاهرخ متولد ۱۴ ر ع سال ۱ - ۷۷۸ متوفی ۸۵۰ جانشین پدر شد هفت فرزند داشت
  - ۴ - جلال الدین میرانشاه متوفی ۸۱۰ مطرود شد هفت نفر اولاد داشت .
- مجموع اولادها و نبیره ها ۳۸ نفر بودند که دو پسر بزرگ او مرده بود ۲۶ نفر باقی ماندند که این مملکت پهناور در حکومت آنها بود و ۳۴ سال سلطنت مطلق با شاهرخ وارث تاج و تخت گردید .



## اعقاب تیمور لنگ

امیر تیمور چهارپسر داشت بنام ۱- غیاث الدین ۲- جهانگیر  
۳- میرانشاه ۴- عمر شیخ میرزا ۵- میرزا شاهرخ

جهانگیر و عمر شیخ در جیات پدر مردند و میرانشاه هم دیدیم که در تبریز کشتار و تجاوزات  
بی حدی کرد طرف بی میلی پدر قرار گرفت و فقط میرزا شاهرخ مورد علاقه او بود.

پیر محمد پسر  
جهانگیر کورکانی  
۸۰۷-۸۰۹

امیر تیمور وصیت کرد که پس از او پیر محمد پسر جهانگیر که  
ارشد اولاد او بود و پدرش مرده بود بولیعهدی انتخاب نمود پس  
از او بسلطنت نشستند پیر محمد بیست و دو سال بیشتر نداشت  
که شنید جدش در گذشته و او حاکم قندهار بود خود را بسمرقند  
رسانید و بر سریر سلطنت بهادری نشست. اما مدت سلطنتش دوام نداشت میرزا بدست  
یکی از امراء و دست پروردگان خود کشته شد.

خلیل سلطان  
۸۰۷-۸۱۲

خلیل سلطان پسر میرانشاه پسر عمویش بدستگیری امرای بزرگ  
علم مخالفت برافراشت و با پیر محمد جنگید و سمرقند را  
گرفت بدانجا تسلط یافت پیر علی یا علی تاز که وزیر و  
محل اعتماد پیر محمد بود دو سال پس از مرگ تیمور ولیعهد خود را کشت - و خلیل خان  
بر سلطنت استقرار یافت اما او هم عاشق شاد ملک خاتون شد. و خزائن بی حساب جدش  
را که باچه خون ریزی فراهم کرده بود برای خاطر معشوقه خود باسراف صرف کرد کار  
هوسرانی را بجائی رسانید که دو نفر از امرای عمده و مهم تیموری که هر دو بنام خداینده  
بودند با او بمخالفت برخاستند و او را در سال ۸۱۲ بفریب و خدعه اسیر کردند و از سلطنت  
خلع نمودند و بکاشغر تبعید کردند و او هم بفاصله کوتاهی مرد پس از تیمور هیچیک از سفرا  
و خاندان او نتوانستند دولت او را یک جا و در یک اداره نگاهدارد بلکه برعکس فرزندان  
و نوازندگان برهم ریخته بسرعت شیرازه آنرا از هم گسیختند چنانکه خلیل سلطان نوه  
پسری او در تاشکند بر تخت نشست و پیش از آنکه پیر محمد جهانگیر بسمرقند برسد با  
تمام هرچه تمامتر وارد آن شهر گردید و خزائن و دفائن تیمور را بتصرف آورد و در ایران هم  
نوه دیگر تیمور بنام میرزا عمر شیخ حاکم آذربایجان قیام کرد و مدتی با پدرش میرانشاه و  
با برادرش ابوبکر در جنگ افتاد تا همه آنها مغلوب و مطیع میرزا شاهرخ گردیدند.

سلطنت شاهرخ  
۸۵۰-۸۰۷

میرزا شاهرخ چهارمین فرزند تیمور بود گویند تیمور مشغول  
بازی شطرنج بود که خبر دادند پسر پیدا کرده ای گفت برای  
آنکه تولد او بیادگار بازی شطرنج من باشد نام او را شاهرخ  
بگذارید - تولد شاهرخ در سال ۷۷۸ رخ داد و در سن بیست سالگی سال ۷۹۹ بفرمان  
پدر حاکم و فرمانروای کل خراسان شد چون پدرش مرد ۳۸ سی و هشت سال داشت که  
بر سریر سلطنت نشست در حین مردن تیمور شاهرخ حاکم هرات بود و برای حرکت بی پایتخت  
پدر از کلاویج و دعوت مجملانه ای کرد اما در اثناء راه شنید که پیر محمد و خلیل سلطان  
هر دو با او از در مسالمت در آمده و بعد هم هر دو کشته شدند شاهرخ هم بقندهار برگشت و  
برای تحکیم میانی کار خود در خراسان و مازندران بفعالیست پرداخت.



شاهرخ در سال ۸۰۹ مازندران و در سال ۸۱۱ ماوراءالنهر و در سال ۸۱۷ اصفهان و فارس و سال ۸۱۹ کرمان و ۸۲۳ آذربایجان را گرفت و با **قرا یوسف** و پسرش **اسکندر** بارها جنگ کرد و همه جا فاتح شد ولی در مقام جهانگیری نبود میل داشت بترمیم خرابکاریهای پدرش با عظمت بود و او بعنوان وارث و جانشین بلامعارض تیمور در ایران و آسیای مرکزی مدتها سلطنت میکرد.

هرات و عزو که بیش از همه جا خرابی دیده بود آباد کرد همه جانامی از احسان و نیکو کاری او برده شده بود او مردی دانش پژوه و معارف پرور بود معشوقه او هم طریق وفار از دست نداد و پس از مردن خلیل سلطان او هم خود را با ضربت خنجر کشت و هر دورا دریک قبر گذاشتند گفته اند خلیل سلطان پادشاهی علم دوست و شاعر و هنر پرور بوده است شاهرخ پس از تسلط کامل بر همه حکومت خراسان و مازندران را بپسر خود **الغ بیک** سپرد و عراق عجم را ب**خلیل سلطان** وا گذاشت که او هم در اصفهان وری بسر می برد تا سال ۸۱۴ در گذشت.

**خصال میرزا شاهرخ**  
میرزا شاهرخ مردی بود نیک نفس دیندار با فضیلت و اگر عزیمت و همت پدر را با این صفات توأم کرده بود بسهولت دولت تیموری را سرتاسر اداره میکرد. این شاهزاده پادشاهی بتمام معنی آراسته و با فضیلت بود و بمصاحبت علماء و مجتهدین معروف میداشت و مبلغ هنگفتی صرف زیارتگاهها و ابنیه جزیه کرد.

**ازدواج شاهرخ با گوهرشاد خانم ۷۹۰**  
بنا بر نوشته صاحب روضة الصفا امیر تیمور جمعی از شاهزادگان را در سال ۷۹۰ در سمرقند زن داد و عروس و دامادی مفصلی تشکیل و تربیت داد و در باغ بهشت سمرقند شاهزاده گان را داماد نمود. و عروس شاهرخ با گوهرشاد در سال ۷۹۴ که شاهرخ ۱۶ ساله بوده است زیرا فرزندش **الغ بیک** در سال ۷۹۶ متولد شد و یکبار هم در سال ۸۰۷ امراء و شاهزادگان دیگر را که **الغ بیک** و **ابراهیم میرزا** - **سلطان میرزا** - **امیر میرانشاه** - **امیرزاده احمد** - **سیدی احمد شاهزاده** **بایقرا** و غیره را داماد نمودند و شیخ شمس الدین جزری عاقد این عقدها بود و در این مجلس عقد که در یکبار رخ داد مقدار زیاد زر و سکه توزیع کردند.

**ز بس گوهر و زر بر افشانده شد**

**ز بر چیدنش دستها مانده شد**

ظن قوی این است که عروسی شاهرخ در موصل در سال ۷۹۴ تا سال ۷۹۵ رخ داده است گوهرشاد خانم خواهر قرا یوسف رئیس طایفه **قراقونلو** بوده است و زنی بسیار شجاع زیبا و ملیح و با فراست و کیاست وزیرك و مدبر بوده است و در مهمام امور سیاسی کشور در خور وظایف آنها و هم در سلطنت امیر تیمور و شاهرخ بمنزله وزیر مشاور بوده است امیر تیمور هم قدم او را میمون دانسته و هم رای او را در فتوحات خویش صائب شناخته و لذا باو بسیار علاقمند بود و گوهرشاد خانم برای امیر تیمور حکم عباسه خواهر هارون را داشت که



ندیم و مشاور سیاسی و ثاقب الرای در امور اداره کشور بوده این بانوی مجلله از زنان کم نظیر جهان است که حسن نیت و ظرافت و سلیقه ممتاز و از کارهایش هویدا است - عقیده پاک و تربیت منزّه و مذهب خودش و فرزندش بهترین شاهد و اعمال رفتارش معرف بزرگواری و بزرگمنشی او بوده است .

### دربار شاهرخ

شاهرخ شاهزاده هنرپرور و هنردوست و معارف خواه بود تمام وسایل برای اومہیا و آمادہ و دربارش در کمال شکوہ و جلال و عظمت گردید - پایتخت شاهرخ محفل علماء و دانشمندان و مخصوصاً هنرمندان از خطاط و مذهب و موسیقی دان - کاشی ساز و شاعر و ادیب و عالم و ریاضی و غیره گردید شاهرخ اول یاغیان و مدعیان تاج و تخت را بجنک برطرف کرد و بعدشورشهای محلی را از بین برد و سپس بترمیم و تعمیر شهرها پرداخت و با اصلاحات سیاسی و اجتماعی شروع کرد

شاهرخ ۴۳ سال سلطنت کرد و در سن ۷۱ سالگی سال ۸۵۰ در گذشت در ایام پادشاهی خود بطبقه علماء و دانشمندان فوق العاده احترام میکرداشت و اوقات خود را در محضر علماء بسر میبرد از سعادتہائی کہ نصیب شاهرخ گردید زنی چون گوهرشاد آغا خانم بود کہ از خاندان قراقونیلوها و از بانوان خیر و نیکو کار و سیاستمدار و کم نظیر بوده است و این زن آثار و ابنیه بسیار از مسجد و مدرسه بنا کرد کہ از آنجمله مسجد گوهرشاد است و ما بنای مسجد گوهرشاد و خصوصیات آنرا در تاریخ جغرافیائی خراسان کہ شرح زندگانی حضرت امام رضا! میباشد مفصل نگاشته ایم و در جلد سوم این کتاب ہم کہ ادوار علوم و معارف اسلام شرح داده شدہ از مسجد گوهرشاد و بنای و بنای آن بحث خواهیم کرد .

شاهرخ ہرات را پایتخت خود قرار داد و بسمرقند رفت آنچه لازمہ پایتخت بود از آنجا انتقال داد بہرات - کہ گفتہ اند

شام رمضان خوش است گل کشت ہرات      با نعرہ تکبیر و خروش صلوات  
خوبانش بناز کسی بازار ملک      چون آب خضر روان شدہ در ظلمات

شاهرخ کہ بر سریر سلطنت نشست خواجہ سلطان علی سرداری بعصیان برخواست امیرزادہ میرزاانشاہ و میرزا ابو بکر در تبریز و خروج میرزا عمر بابا دران و اختلاف پیرمحمد میرزا اسکندر و خروج پسران عمر شیخ و قیام سلطان حسین ہمہ از انقلاباتی بودہ در سنوات اول شاهرخ آغاز شد و این شاهزادہ باتدبیر خود ہمہ را آرام و ساکت نمود و برخی را کشت و از میدان رقابت خارج نمود

امیر سلطان بخراسان و ہرات لشکر کشید بقصاص قتل امیر حسین و امیر شیخ علی بہادر سر بر کشید کہ ہمہ فتنہها و آشوبها را خوابانند و استقلال و استقرار یافت و پس از مراجعت از سمرقند بخراسان بماندند و رفت و انجا را ہم آرامش داد لشکر ساوہ و کردستان و لرستان و تبریز را آرام نمود و ہمہ را راضی کرد

شاهرخ مناقشات اقوام و امراراتا حدی رفع کرد و قدرت و اعتبار مملکت را حفظ نمود شاهرخ خود در ہرات و خراسان قدرتی و عظمتی یافت و فرزندش بالغ بیک را بسمرقند



فرستاد اوهم دربارش مجمع فضلا وشعراء وادباء گردید صاحبان علم وهنر وخط وصنعت همه دراطراف اوجمع شدند

شاهرخ درسال ۸۱۹ نمایندگان سیاسی بدربارامپراطورچین فرستاد وسال ۸۴۵ هیئتی بسفارت **بساموری** دکن فرستاد .

این شاهزاده بافضیلت باآنکه علاقه مفراطی بفنون وصنایع دهرداشت ازجنگ هم گریزان نبود وخودیک مرد مبارز جنگجوئی بود زیرا دریورشهای پدر شرکت داشت بیست سال باشمشیر پیش رفته بود

مستشرقین و مورخین اروپائی نوشته اند اگریک پادشاه بزرگ بمعنای واقعی را درنظر بگیریم شاهرخ را باید در درجه اول و بزرگترین پادشاهان ایران شناخت که از سکه جات وتاریخ ایران ونامه های سیاسی و آشکاراست

### رفتن شاهرخ بمشهد مقدس رضوی ۸۰۰

میرزاشاهرخ پس ازرتق وفتح مهم امور قصد کرد درعیداضحی برای زیارت حضرت ثامن الائمه مشرف گردد و زیارت امام هشتم را برحج مستجبی ترجیح میداد ولذا ازهرات پایتخت خود بطرف مشهد حرکت کرد ومستقیم بآستان قدس مشرف گردید وصدقات بسیار داد وفقرری سادات رضوی را پرداخت وپس از عاشورا بهرات مراجعت کرد وگویا درهمین سفر بنای مسجد گوهرشاد آغاز گردید ودرسال ۸۲۱ باتمام رسید

### سفر دوم شاهرخ بمشهد مقدس رضوی ۸۲۱

شاهرخ پس ازجنگ با میرزا قید ودستگیری و زندانی کردن او بوسیله میرزا یاینسفر بقصدتشریف ارض اقدس حرکت نمود تاشکران فتح وفیروزی را بنماید ویک قندیل پانصد مثقال طلای ناب ساخته تقدیم نمود که هم اکنون برروی ضریح مقدس است دراین سال بنای مسجدی که گوهرشاد خانم ساخته بود باتمام رسید وشاهرخ دستور دادچهار باغی درشرق وغرب آستان قدس بنا کردند وبرای خود منزلی ساخت که هر وقت مشرف میشود در آن نزول اجلال نماید وصدقات بسیار بمردم داد واز آنجا بطوس رهسپار گردید واز آنجا بهرات دارالسلطنه خود رفت .

### سفر سوم زیارت آستان قدس رضوی ومکه معظمه ۸۴۱

میرزا شاهرخ در سال ۸۴۱ باز بقصد زیارت بمشهد مشرف شد وفرزندان وامرا را همراه برد و ازمشهد باصفهان رفت وپسرانش دراصفهان باامیرحسن ومیرزا اسکندر بودند از آنجا بقصد مکه مشرف شد ودر بازگشت باز باصفهان رفت باین شهر علاقه پیدا کرد واز آنجا بماندندان رفت .

درسال ۸۴۲ باز بسفر زیارت امام رضا حرکت نمود وچند روزی بزیارت و تعمیر آئینه وپرداخت مقرری سادات ودادن صدقات پرداخت وبهرات مراجعت کرد .

### وزارت شاهرخ ۸۲۰

شاهرخ پس از مسافرت ازهرات تافارس در مراجعت خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی را بوزارت خودانتخاب نمود و مهم کشور را بدست او سپرد .



این وزیر سه سال آخر عمر خود را بوزارت مشغول بود از سال ۸۲۰ تا ۸۳۳

میرزا شاهرخ ۷ پسرودو دخترداشت .

### اولاد شاهرخ

۱ - الغ بیک متولد سال ۷۹۶ تنها پسر باقی مانده اوست که

جانشین پدر شد مورخ ۸۵۳ .

۲ - بایسنقر میرزا متولد ۸۳۷ - ۸۴۱ و متوفی ۹۱۱ و بسن ۷۰ سلطان حسین

پسر بایسنقر .

۳ - ابراهیم میرزا متولد ۷۹۶ - ۸۳۸ یک پسر داشت که حاکم شیراز بود بنام

میرزا عبدالله سه پسر داشت علاء الدوله - سلطان محمد - میرزا بایر .

۴ - محمد جوکی خان متوفی ۸۴۸ در زمان پدر مرد دو پسر داشت بنام محمد

قاسم میرزا و ابابکر میرزا .

۵ - سیورغتمش میرزا متوفی ۸۳۰ دو پسر داشت بنام سلطانمسعود - میرزا قراجار

۶ - اوغلان باوردی جان در طفولیت در زمان پدر مرد .

۷ - سیمور غتمش میرزا

۸ - یکی ازدختران زن میرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بود که

خلیل سلطان از او متولد شد .

۹ - نام یکی دیگر هم بدست نیامده .

الغ بیک شاهزاده باعز و جاه ریاضی دان با فضل و هنر بود او

منجم و مقوم تقویم و بنا کننده زیج الغ بیکی است .

### الغ بیک متولد ۷۹۶

### مقتول ۸۵۳

الغ بیک در سال ۸۱۲ خراسان بود و در سال ۸۱۴ که

هجده سال داشت از جانب پدر بحکومت مستقل ماوراء النهر منصوب شد و با کیاست تمام

بعدل و داد بامردم آنسامان رفتار میکرد و وسائل آسایش رعایا را فراهم ساخت و ابنیه

خیریه در شهر سمرقند برپا داشت و در آنجا مدرسه عالی تاسیس کرد و رصدی ساخت و ۳۸

سال فرمانروای مطلق سمرقند بود .

دوره مشعشع جالبی در عصر حکومت خود داشت بعکس در سلطنت ۳ ساله خود

کشور دستخوش غارت و خرابی گردید .

الغ بیک با فراغت که در دوره حکومت خود داشت و با ذوق ریاضی و فلکی خود

تقویمی ترتیب داد که تا کنون برقرار است رصدخانه در سمرقند در سال ۸۲۴ بنا کرد و

زیجی ساخت بسیار با دقت بکمک صلاح الدین موسی قاضی زاده - ملاعلاء الدین علی

قوشچی - غیاث الدین جمشید - معین الدین کاشانی بنام زیج سلطان و خود هم تشویق

از صاحبان نمود ترویج از علم و دانش میکرد او خود بر آستی دوستدار علم و دانش بود و

بعنوان مؤلف جداول معرفت نجومی از دیگران هم تجلیل و ترویج مینمود .

زیج الغ بیکی از کتب نفیس مورد قبول شرق و غرب است که در ا کسفورد بلغت

لاتین بهمت ژان گریوس و مردم خلیفه و پروفیسور هیئت و نجوم دانشگاه اکسفورد انتشار

یافت و مکرر تجدید چاپ شده و نسخ خطی نفیس آن در کتابخانه های خصوصی ایران



فراوان است من جمله در کتابخانه حضرت آیت الله آقای علامه حایری مازندرانی نسخه بسیار نفیس دیدم جالب توجه بود .

الغ بیک بیروی پیشینیان زیجی ترتیب داد که از زمان او تا امروز رواج و مورد استعمال است و نیز ادوار ده گانه را هر سال بنام یک حیوانی که بنام موش و بقر و غیره نام نهاد و منطقه البروج را بدوازده برج به ترتیب **حمل و ثور و جوزا و سرطان** و غیره نام نهاده است. الغ بیک مردی دانشمند و دانش پژوه بود ولی سلطانی بدبخت و تیره روز بود زیرا چون بجای پدرنشست برادرزاده وی **علاء الدوله** پسر بایسنقر هرات را گرفت و پسر الغ بیک عبداللطیف را زندانی نمود و بمحض اینکه مدعی نامبرده شکست خورد با الغ بیک صلح کرد و بحکمرانی خبوشان و قوچان و استرآباد اکتفا نمود باز طغیان کرد و از الغ بیک شکست خورد .

و هرات بدست تر کمانان افتاد و آنجا را پس از چنگیز و تیمور باز هم غارت کردند و سمرقند را از بکان گرفتند و عبداللطیف پسرش را آزار کردند او هم پدر را اسیر نمود و در سال ۸۵۳ هـ بتحریر یک عباس نامی او را بقتل رسانید .

که ماده تاریخ کشتن او «**عباس کشت**» عبداللطیف که پدر را کشت نتوانست از مقام پدر استفاده کند با **با حسن نامی** او را بقتل رسانید و تاریخ کشته شدن او با **با حسین کشت ۸۵۴** میشود .

متولد ۸۱۵ متوفی ۸۳۷

**بایسنقر میرزا**

بایسنقر پسر شاهرخ مرد هنرمند و دانش پرور بود و آموزش استرآباد بود که در محفل او در باب فضل و هنر و شعر و ادب و صنعتگری و نقاشی و خوشنویسی همه جمع میشدند و مورد تعظیم و تقدیر و تجلیل بایسنقر قرار میگرفتند .

بایسنقر که هنر پرور بود دستور داد هنرمندان آذربایجان و فارس و عراق را دعوت کنند و تشویق و تقدیر نمایند و لذا در عصر او هنر مخصوصاً ادبیات و خط و نقاشی باوج کمال رسید و همه در باب هنر از محضران شاهزاده نیک سیرت استفاده میکردند .

دیباچه شاهنامه فردوسی را بنام او در سال ۸۲۹ نوشته اند و معروف است بسدبیا بایسنقری و قران خط او در استان قدس بوق بزرگی بقدر قامت انسان موجود است و بسیاری از خطوط مسجد گوهرشاد مادرش از تشویق او بوده است .

با کمال تأسف این شاهزاده نیک سیرت مسلمان مانند سایر تیموریان و مغولان بشرب خمر افراط میکرد و بهمین جهت مریض شد و در سن ۳۷ سالگی در گذشت سال ۸۳۷ - بایسنقر دو پسر داشت محمد بن بایسنقر که در فارس حاکم بود و باجدش شاهرخ علم مخالفت برافراشت که او را با چند تن از علمای منصفی بانهام همدستی بامحمد کشت ۲ - پسر دیگرش **علاء الدوله** بود که در دشت قبیچاق و بدخشان حکومت داشت



باجدش مخالف و باجهانشاه قراقیونلو که دشمن خانوادگی بیمرای بودند پیوست و در سال ۸۷۵ درگذشت .

**عبداللطیف پسر  
الغ بیک  
۸۵۴ - ۸۵۳**

عبداللطیف پسر الغ بیک است که با سایر شاهزادگان تیموری، بز دو خورد پرداخت و پس از پدرش یکسال بیشتر سلطنت نکرد. او چون پدرش را بدست **عباس نامی** کشت و با بابا حسین هم او را یکسال بعد بقتل رسانید .

در حقیقت پس از عبداللطیف دیگر سلسله تیموری متشتت و مختلف و بحال ضعف و سقوط افتاد تاریخ جانشین تیموری را معین نکرده زیرا هر قسمتی دست یکی از عه‌وزادگان او افتاد که نتوانستند سلطنت نمایند **عبدالله پسر ابراهیم سلطان** نوه شاهرخ قسمتی را گرفت و **میرزا ابوالقاسم بایر پسر** بایسنقر پادشاه شد و از جهانشاه **قواقیونلو** شکست خورد فارس و کرمان را بیاد داد و سلطان محمد برادر خود را کشت و در سال ۸۶۱ وفات کرد .

علاء الدین پسردیگر بایسنقر پس از بابر بسلطنت نشست در بدخشان و دشت قیچاق رفت و با **قواقیونلو** جنگها کرد و کاری از پیش نبرد تا در سال ۸۷۵ درگذشت پسر او ابراهیم با اینکه لشکری آراست نتوانست در مقابل دشمن کاری از پیش ببرد و مغلوب ابوسعید شد. میرزا الغ بیک پس از مرگ پدر که بیادشاهی نشست اول کاری که نمود پسرش **عبداللطیف** را که در هرات بدست **علاء الدوله** پسر **بایسنقر** پسر عم خویش گرفتار بود نجات داد . **علاء الدوله** عبداللطیف را با احترام نزد الغ بیک فرستاد در این ضمن **میرزا ابوالقاسم بابر کورگانی** پسردیگر بایسنقر هرات را تصرف کرد و با کمک برادرش **علاء الدوله** در هرات و خراسان و سیستان سلطنت مستقلی برای خود تشکیل داد .

**عبداللطیف** زمانی که از زندان **علاء الدوله** استخلاص یافت پدرش او را بحکومت بلخ منصوب کرد و در صورتی که **عبدالعزیز** برادر کوچکتر او را بر او ترجیح داده بحکومت سمرقند نشانده بود **عبداللطیف** با حیث طینتی که داشت بر پدر شوریده و چون بر او دست یافت امر کرد پدرش را کشتند سال بعد هم در شکارگاه خودش بدست نوکران الغ بیک کشته شد . سال ۸۵۴

**سلطان ابوسعید  
۸۷۳ - ۸۵۵ ه  
۱۴۵۲ - ۱۴۶۷**

ابوسعید پسر سلطان محمد بن میرانشاه بن تیمور است که در جوانی نزد الغ بیک بصرمی برد چون عبداللطیف پدرش را کشت ابوسعید را هم زندانی کرد - مدتی گذشت ابوسعید فرار کرد و به بخارا رفت و چون خبر قتل عبداللطیف را شنید

بالشکری آراسته برگشت و ترکستان را قبضه کرد و بعزم هرات رفت و گوهرشاد آغا زن شاهرخ بانی مسجد گوهرشاد را در سال ۸۶۱ کشت و جهانشاه قراقیونلو خراسان



را عرصه تاخت و تاز قرار داد هرات را گرفت ولی یکسال بعد سلطان ابوسعید وا گذاشت. ابوسعید بكمك يكي از عموزادگان، حکومتی در ماوراءالنهر قسمت شمالی ایران و افغانستان تأسیس نمود و دو سال بعد با سپاهی جرار باذربایجان حمله کرد و اوزن حسن یا امیر حسن رئیس تر کمانان تابع دست و پای او را قطع کرد و شکست داد سال ۸۶۲ امیر تر کمان هم بدستور پسر شاهرخ و گوهرشاد زن او دستور داد سرش را بریدند ابوسعید ده سال سلطنت کرد و آخر کار اوزن حسن او را بیاد کار محمد سپرد که او هم با انتقام جده اش گوهرشاد خانم دستور داد او را کشتند سال ۸۷۳

ابوسعید در ده سال سلطنت خود گرفتار هرج و مرج شد شاهزاده گان و حکام در بلخ و سمرقند و هرات و جاهای دیگر عنان کسیخته در جنگ و جدال بودند فرزندان بایسنقر هم باهم بمزاع برخاستند که ابوسعید ناچار برای سرکوبی آنها بخراسان و سیستان لشکر کشید و آنان را دفع کرد ولی خپر رسید که امیر حسین بیک آق قویونلو قیام کرد. آذربایجان و عراق عجم و فارس را گرفت و حکام آن نواحی را بقتل رسانده سلطان ابوسعید بعزم سرکوبی تر کمانان آق قویونلو از هرات بطرف آذربایجان رفت ولی چون بسلطانیه رسید زمستان سخت بود زمین منجمد و آذوقه نایاب بود سواران او تلف شدند او هم بقرا باغ رفت زمستان تمام نشده بود که امیر حسین بیک براو حمله کرد سلطان ابوسعید شکست خورد بدست پسر امیر حسین گرفتار شد و او را بنوه گوهرشاد سپردند و او هم بقصاص جده اش او را کشت سال ۸۷۳

### سلطان احمد و محمود پسران ابوسعید ۸۷۳-۸۹۹

چون ابوسعید کشته شد دو پسر او احمد و محمود که در ماوراءالنهر و بدخشان و مرند حکمرانی داشته ادامه دادند ولی کشور تیموری پس از آنها بدست آق قویونلوها و اورنگها افتاد احمد در سال ۸۹۹ وفات کرد و محمود بدست شیبک خان ازیک در سال ۹۰۵ کشته شد.

و پسران عمر شیخ در بخارا سلطنت طولانی تشکیل دادند و آنها هم پس از ۲۷ سال بدست ازبکان افتادند - سلطان احمد ارشد فرزندان ابوسعید بود که در جانشینی پدر باهمان آشوبها و انقلابات دست و گریبان شد و شهرهای جنوبی بکلی از زیر فرمان او بیرون رفت عمر شیخ برادرش که در سال ۸۹۹ وفات کرد پدر بابر در مرغانه پیشرفتی کرد و با او بمخالفت برخاست سلطان احمد سال ۸۷۳ درمازندران بود و سلطان محمود در سال ۸۶۴ درمازندران و سال ۸۹۹ که برادرش سلطان احمد بود آنجا را ضمیمه ماوراءالنهر کرد و سال ۹۰۰ درگذشت

سلسله بابر درهند  
بابر پسر بایسنقر درهند سلسله بزرگی تشکیل داد که ابتدا در مرغانه حکومت داشت و شیبک خان او را بیرون کرد ولی



بعد افغانستان و بدخشان را گرفت و در آخر کار در هندوستان سلطان ابراهیم را شکست داد و دهلی را تصرف نمود و بزرگترین سلسله هندوستان بآبروی ها هستند که همایون اکبر شاه پادشاه فیلسوف - جهانگیر - شاه جهان - اورنگ مرتب از آن جمله هستند و دربار بابر مجمع دانشمندان فارس زبان بوده است .

بابر نام دو نفر از سلاطین تیموری است یکی بابر پسر سوم بایسنقر که خراسان بود سال ۸۶۱ و دیگر بابر ظهیرالدین محمد پسر عمر شیخ که در فرغانه و کابل و هندوستان بود و سال ۹۳۷ سلاطین هند از نسل این بابر دوم میباشند

سلطان حسین پسر منصور بن بایقرا از حامیان بزرگ علم و فضل و از طرفداران جدی ادبیات صنعت است .

**سلطان حسین بایقرا**

**۸۷۳ - ۹۱۱**

سلطان حسین بایقرا درهرات بود و دربارش مجمع اهل دانش

و کمال و شاعر پرور و هنر دوست بود اصحاب ادب و کمال و قلم و هنر را ترویج و تقدیر و تجلیل میکرد .

این پادشاه بزرگترین معارف پـرو را ایران و اسلام است او را ابتدا تحت حمایت الغ بیک بوده است و چون الغ بیک و عبداللطیف کشته شدند سلطان ابوسعید زندانی بود و فرار کرد بخوارزم رفت و استرآباد را گرفت و تاج بر سر نهاد و خود را دست نشانده ابوسعید خواند در سال ۸۶۲ ولی ابوسعید او را از استرآباد بیرون کرد و گران بدست سلطان حسین بایقرا افتاد و مازندران را هم تصرف کرد .

این امیرزاده دانشمند درهرات خدماتی بعلماء و دانشمندان نمود آثار کتب خطی و تذعیب آنها هنوز موجود است تا در سن ۷۰ سالگی پس از بیست سال که فلج شد در سال ۹۱۱ در گذشت وزیر دانشمند او امیرعلی شیرنوائی بود که صاحب تذکره است و در نظم و نشر فارسی و ترکی ید طولائی داشته و این وزیر فاضل هم در سال ۹۰۶ وفات کرد . درخاندان تیموری هم دو نفر سلطان حسین بایقرا داشته یکی پسر عمر شیخ که در سال ۸۱۷ تا سال ۸۱۸ همدان حکومت داشت و دیگر سلطان حسین پسر منصور بن بایقرا که در سال ۸۴۲ متولد شد و در سال ۹۱۱ در گذشت و ۳۸ سال سلطنت نمود اما چون دوره ضعف هرج و مرج اواخر تیموری اکثر بیکشاکش با حکام و امرای تیموری مشغول بود .

دولت تیموریان در ایران وحدت و مرکزیت نیافت و تقریباً با سلطنت ابوسعید و سلطان حسین بایقرا خاتمه یافت سلطان حسین باشیمبانی **خان اوزبک** جنگ کرد ولی چون مردی

**پایان حکومت  
تیموریان در ایران**

عجول و تند خو و کم حوصله و مواجه با آشوب سرتاسری بود شکست خورد و با آنکه خود شخصاً شمشیر بدست میگرفت و جنگ و جدال میکرد کاری از پیش نبرد ولی در عین حال



طبعی سوزان داشت شعر میگفت و حامی شعرا و سرپرست جامی و میر خواند و بهتر از نقاشی بود .

آنقدر که این پادشاه تیموری شمشیر کشید هیچ کس شمشیر نزد ولی اوضاع احوال عصر آشفته و بر گشته بود چیزی که باعث خوشبختی او بود رجال بزرگی در علم و ادب بودند که مشوق آنها گردید و آثار آنها را زنده نمود و آنها هم نام او را بلند گردانیدند. پس از سلطان حسین میرزا خطبه بنام دو پسرش **بدیع الزمان میرزا** و **مظفر حسین میرزا** درهرات خواندند و کشورها میان این دو برادر تقسیم شد اما از همان آغاز کار اختلاف بالا گرفت و مقدمات انقراض سلسله تیمور فراهم گردید و هر دو برادر از اوزبکان شکست خورده باستر آباد گریختند و بدیع الزمان از آنجا هم با ذریبایجان فرار کرد نزد شاه اسماعیل صفوی رفت از طرف او بحکومت ری و تبریز منصوب شد و سال ۹۲۰ مرد .

مظفر میرزا هم در سال ۹۱۳ در استر آباد در گذشت .

وسلسله تیموری در ایران از بین رفتند و در هند استقرار یافتند .



## ترکمانان قراقوینلو - آق قوینلو

۸۷۴ - ۷۸۰ هـ ۱۴۶۹ - ۱۳۲۸ م

پس از امیر تیمور دودسته از ترکمانان دست تجاوز بایران دراز کردند و در آذربایجان و سایر شهرهای غربی ایران و عراق عرب زمانی مستقل حکومت داشتند این هر دو طایفه شکل گوسفند روی پرچم خود نقش میکردند یکی از آنها شکل گوسفند سیاه و دیگری شکل گوسفند سفید از این رو هر دو دسته از ترکمانان بنام شکل پرچم خود نامیده شده اند **اولی قراقوینلو** که بترکی بمعنی صاحب گوسفند سیاه است و دومی **آق قوینلو** که بمعنی صاحب گوسفند سفید است.

این دسته ترکمانان از آخر قرن هشتم هجری در جنوب دریایچه وان برخاستند و و بیرام خواجه خدمت سلطان اوئیس با آل جلایر را پذیرفتند و در آذربایجان و ارمنستان اساس فرمانفرمائی برقرار ساختند تا بالاخره وارث تاج و تخت آل جلایر گردیدند و پس از فوت سلطان شهرهای موصل - سنجر - ارجیش را گرفته و در سال ۷۸۲ وفات کرد پسرش **قرا محمد** در خدمت سلطان جلایر درآمد و در سوریه در حین کارزار کشته شد.

امیران قراقوینلو در تبریز حکمرانی داشتند و مؤسس این طایفه **قرا یوسف** فرزند **قرا محمد** بود که در یورش هفت ساله امیر تیمور بمصر رفت و پس از مرگ امیر تیمور از مصر بآذربایجان

**ترکمانان قراقوینلو**  
**متوفی ۸۲۳**

مراجعت کرد و تبریز را پایتخت خود قرار داد و در حدود وان تسلط یافت و آنجا تمامی ترکمانان با او پیوستند - مکرر با امیر تیمور جنگید **قرا یوسف** در سال ۸۰۹ میرزا ابوبکر نوه امیر تیمور را که در تبریز حکومت داشت منهزم و فراری نمود و اردت تبریز شد یکبار دیگر نیز با میرزا ابوبکر و پدرش میرانشاه جنگ کرد میرانشاه در این واقعه کشته شد و میرزا ابوبکر بطرف کرمان فراری شد. و فرمان استیلای قرا یوسف بر آذربایجان مستحکم گردید.

قرا یوسف در سال ۸۱۳ سلطان احمد جلایر و پسرانش را بر انداخت و بر تمامی آذربایجان و عراق عرب دست یافت و در سال ۸۱۶ بطرف عراق عجم حرکت کرد و قزوین و ساوه و سلطانیه را ضمیمه متصرفات خود نمود و در سال ۸۱۳ در سن ۶۵ سالگی درگذشت. **پس از قرا یوسف** پسرش **اسکندر** بجای او نشست و خواست با خالوی خود میرزا



شاهرخ بچنگد اما از او در سال ۸۳۲ شکست خورد و فرار کرد و عاقبت بدست پسرش **قباد** کشته شد سال ۸۴۰

برادر او **جهانشاه** پسردیکر قرا یوسف بشاهرخ پناه برد و از جانب او به حکومت آذربایجان منصوب گردید و در سال ۸۵۶ بطرف عراق عجم تاخته اول اصفهان را قتل عام کرد و فارس و کرمان را گرفت در سال ۸۶۲ عازم خراسان شد و در هرات تاج بر سر نهاد در سال ۸۲۸ شمس الدین حکمران اخلاط را شکست داد در سال ۸۳۰ سلطان احمد امیر کردستان و عزالدین شیر را مغلوب و منکوب نمود و شیروان و سلطانیه را ضمیمه متصرفات خود کرد.

در سال ۸۷۲ بدست امیر حسین بیک یا اوزن حسن از طایفه آق قوینلو جنگ کرد و پسردیکرش پیر بذاق یاغی شد او را کشت ولی بدست حسن بایندری گرفتار و بدست او در سال ۸۷۲ کشته شد. و پسرش حسنعلی شاه هم در سال ۸۷۳ در گذشت و بسا قتل او استقلال تر کمانان قرا قوینلو بر افتاد.

**مسجد آبی** تبریز از بناهای جهانشاه است او مردی خونریز و بی رحم بود و مدتی هم دیوانه شد تا کشته شد.

**تر کمانان آق قوینلو** مؤسس این دسته از تر کمانان بهاء الدین **قرا عثمان** معروف به **قرا ایلک** نام داشت که از طرف امیر تیمور به حکومت ارمنستان و عراق عرب منصوب شده بود و پس از تیمور بر دیار بکر دست یافته و از آنجا با طرف تجاوز می کرد پس از قرا عثمان پسرش علی بك در سال ۸۳۸ جای وی را بگرفت ولی برادرش حمزه علم طغیان برافراشت علی بك دربار سلطان مراد عثمانی پناهنده شد.

پس از علی بك پسرش جهانگیر ایران حدود گشت و برادرش حسن بیک معروف «باوزن حسن» که نامی ترین امیر آق قوینلو است در سال ۸۵۷ بر سر دیار بکر نشست.

**اوزن حسن**

**۸۵۷-۸۸۲**

اوزن حسن در ایام جوانی دختر آخرین امپراطور عیسوی **طرابوزن** معروف به «**وسپینا خاتون**» را بگرفت در ابتدا سلطنتش سه یا چهار سال بدفع برادران خود مخصوصاً جهانگیر پرداخت.

جهانگیر برای دفع برادر خود از جهانشاه قرا قوینلو استمداد کرد و نزدیک هرات بین **اوزن حسن و رستم بیک** که از طرف جهانشاه مامور جنگ بود و سایر یاغیان جنگ سختی رخ داد و فتح نصیب اوزن حسن گردید. و اقتدار او بیش از پیش گردید. و بعضی از امراء سوریه و آسیای صغیر اظهار اطاعت کردند و در سال ۸۶۴ قلعه «حصن» را از بومیان گرفت. و **قرا قوینلوها** نزدیک خوی از اوزن حسن شکست سختی خوردند و جهانشاه که بقصد شکار از سپاهیان دور شده بود دستگیر شده او را بکشتند سال ۸۷۴ پس از کشته شدن جهانشاه قرا قوینلو و قدرت او بالا گرفت.

پس از قتل جهانشاه عراق و آذربایجان بدست حسن بك افتاد و بغداد را محاصره



کرد گرچه اوزن حسن با ابوسعید تیموری از در صلح در آمد ولی آن پادشاه بخونخواهی جهان‌شاه برخواسته عزم جنگ با حریف خود نمود و در آخر سر خویش بر سر این کار نهاد و **اوزن حسن** پادشاه ایران گردید .

### تیرگی روابط

اوزن حسن با عثمانیان سبب تحریک ونیس تیره شد زیرا در سال ۸۵۷ مطابق ۱۴۵۳ م سلطان عثمانی معروف به **محمد فاتح** قسطنطنیه را فتح کرد این پیش آمد بی اندازه در اروپا خاصه در ایتالیا تاثیر کرد چون قدرت اوزان حسن روز بروز زیادتر میگشت دربار ونیس در فکر افتاد بعاتد معروف اروپائیان که تا کنون عمل میکنند که اوزان حسن و خلیفه عثمانی را بهم اندازد تا از شر آنها مصون بماند و لذا اوزان حسن را علیه محمد فاتح خلیفه تحریک کردند و سفرائی نزد اوزن فرستادند تا میانه دو فرمانروای مقتدر را تیره و تاریک نموده استفاده سیاسی کنند .

### اتحاد اوزن حسن

#### با ونیس

در سابق گفته بودیم که ملل اروپائی برای استفاده سیاسی زود حاضر میشوند که پیوند خویشاوندی برپا نمایند و لذا اینجاست می بینیم که دختری برای اوزن حسن فرستادند تا او را بعشق لعبتان ایتالیائی بفریبند و آتش جنگ را بین او و دشمن احتمالی دیگری برپا کنند سایکس مینویسند رلی را که جمهوری ونیس در آسیا بازی کرد نه تنها در تجارت مفید بود بلکه در سیاست بسیار مؤثر گردید اتفاقاً همین مورخ همان موضوعی که مادر بالا یاد آور شدیم تذکر داده میگوید در سابق دیدیم که **مساعی اروپا در تحریک ایلخانی‌ها برای حمله بمصر و در آوردن ارض مقدس از چنگ سلاطین مملوک بی ثمر ماند و جز تبادل سفر ا نتیجه آنی گرفته نشد .**

یعنی رسماً افتخار باین سیاست میکنند که عفت عمومی ملی را در دست بیگانه برسم هدیه بپارند، که در بازی سیاسی برنده قلمداد شوند .

در حدود دو قرن از تبادل سفراء و ارسال هدایا و تحف نصاری برای ایلخانان گذشته بود که ترکمان عثمانی نه فقط بزرگترین و مقتدرترین دولت اسلامی بشمار رفتند بلکه بواسطه تسخیر قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳ میلادی دنیای مسیحیت زیاده از تمامی ازمنه و دوره‌های قبل مورد تهدید قرار گرفت .

این واقعه هر چند که تأثیر عمیق باروپا بخشیده ولی جنبش بطرف اتحاد و تحریک مساعی در مسیحیان ایجاد نمود زیرا همانطور که **آیناس سلویوز** مینویسد «مسیحیت مانند بدن بی سر و جمهوری بدون قوانین با هیئت دادرسان بوده - پاپ و امپراطور شاید تجلی میکنند اما مانند جلوه و عناوین و القاب بلند و رفیع میباشد و مانند تصاویر و مجسمه‌های باشکوه و عالی ... اما بی اثر و ریالت و کشوری امیری جدا گانه دارد و هر امیری هم دارای منافع جدا گانه است - دولت مسیحی هم جز نام و نشان و بلند پروازی حقیقتی ندارد .

جمهوری ونیس برای مصونیت مسیحیت یا رفع نفاق و شقاق قدم برداشته برای متحد ساختن دولتهای مسیحی علیه دشمن مشترک بذل مساعی نموده ولی موفقیت بزرگی نصیب



اونشد مکرر در آسیای صغیر که **اوزن حسن** چون با ادعاهای **امیر کارامانیا** علیه ترکان مساعدت و همراهی کرد اوزان حسن که دانست بدون کمک از نیروی دریائی جمهوری ونیس ایتالیا کاری از پیش نخواهد برد سفرائی بدربار آنها فرستاد تا استمداد دریائی کنند رئیس جمهور بسیار خوشوقت شد و آنها را اکرام و تعارف بسیار کردند یک نفر سفیر کبیر بایک لعبتی و هدایائی بدربار اوزان حسن فرستادند

اوزان حسن بوسیله همان سفیر یکی از دختران **امپراطور کالوجون ونیس** که از آخرین **امپراطوران تربیزون** بود بعقد نکاح خود در آورد و دختر دیگر **امپراطور** را باز دواج **نیکولو کرسپو دیوک** مجمع الجزائر در آمده بود و در میان دامادهای او یکی هم **کاترینوز نو** یک نفر **امیر بازرگانی ونیس** بود که سفیر کبیر **امپراطور بدربار اوزان حسن** شد و باین پیوند اورا تحریک کرد که بر محمد دوم فاتح فسططنیه حمله کند.

اوزان حسن از سفیر کبیر یا باصطلاح ایرانی باجنای خود پذیرائی کرد و مسئله خویشاوندی را درست نمود و آنها هم قبول دادند بمیل او از نیروی دریائی ایتالیا علیه خلیفه عثمانی حمله ور گردد تا بالاخره در سال ۱۴۷۲ م سال ۸۶۶ جنگ آنها در گرفت باین صورت که در سال ۸۶۱ اوزان حسن از سلطان محمد دوم فاتح خواهش نمود تا از تسخیر طرابوزن که در دست **امپراطور عیسوی** منسوب او بود صرف نظر کند سلطان فاتح باین خواهش وقعی نهداد و آن شهر را گرفت اوزن حسن بکمک سفراء ونیس خواست از شرق و غرب بر دولت عثمانی بتازد و چون مغرور بخود بود سلطان محمد فاتح هم از کشتن جهان شاه و ابوسعید و حس جهانگیری او پس از چنگیز و تیمور بیمناک شد معذک جنگ در گرفت تا در سال ۸۷۸ اوزن حسن در اول فاتح شد ولی در سال ۸۷۹ شکست سختی از عثمانیان خورد پسرش زنیل در جنگ کشته شد و قسمتی از اراضی او هم بدست عثمانیان افتاد. این بار اوزن حسن بوسیله باجنای خود که سفیر کبیر دربار ونیس بود از آن جمهوری خواست که کمک کند تا بعثمانی حمله نماید. ولی اروپائی که بحیله وارد شد، بود اورا کمکی نکرد او هم بمقدار موجودی خود قناعت نمود

پس از این جنگ اوزن حسن خواست بقیه عمر را براحتی در تبریز بگذراند ولی دو پیش آمد موجب ناراحتی او شد یکی آنکه پسرش **آغورلومحمد** یاغی گردید - و در آخر بدشمن او یعنی سلطان محمد فاتح عثمانی متوسل و پناهنده شد - و اوزن حسن براهی باز گشت او از قسطنطنیه مرك خود را اشاعه داد چون **آغورلومحمد** برای تصاحب تاج و تخت بتبریز آمد دستگیر و کشته شد مسئله دیگر جنگ اوزن حسن با مصریان است. که فتح و ظفر نصیب لشکر ایران شد پس از آن او زان حسن بجانب گرجستان شتافت و تفلیس را گرفت بطور کمی این پادشاه مرد شجاع متدین عاقل و خیر بود اصحاب علم و کمال را در اطراف خود جمع میکرد و از بذل مال در حق آنان خود داری نمیکرده است

اوزن حسن در سال ۸۸۲ در گذشت - و سلسله آنها بدست صفویه منقرض گردید زن گرفتن اوزان حسن از **امپراطوری ونیس** موجب شد که صنعتگران فلزی بسیار ایرانی در ایتالیا رفتند و آنجا از هنرهای خودشان ابراز داشته نمونه های عالی و برجسته رواج



دادند و ملل عربی از صنعتگران ایرانی نهایت استفاده و کتابهای نفیس از این کشور بونیس برده شد و از آن حداکثر استفاده را کردند که دنباله آن تا عصر ملکه الیزابت باقی بود. الگوها و نقشه‌ها و طرحها که ایرانیان مسلمان ساختند سرمشق صنعت و هنر اروپائی

شد و موجب تحول و جنبش صنعتی آنها گردید

از امرای این دسته که پس از قرا عثمانی فرمانروائی **امیر بیک** بشجاعت و تبریز موصوف بود این شخص جهان‌شاه و پسرش **حسنعلی شاه قراقوینلو** را شکست داد و سلسله ایشان را برانداخت و با خاندان شیخ صفی پیوند خویشاوندی برقرار ساخت و در زمان او قدرت تر کمانان آق‌قوینلو فزونی یافت تا در سال ۸۸۲ در گذشت

پس از قرا عثمان دو پسرش **سلطان خلیل** و **سلطان یعقوب** با هم اختلافات کردند و با هم جنگیدند سلطان خلیل در جنگ کشته شد و سلطان یعقوب بر مسند پدر نشست و او نسبت بخاندان شیخ صفی خصومت ورزیده بکمک شیروانشاه بر ضد سلطان حیدر صفوی لشکر کشید و سلطان حیدر در آن جنگ کشته شد و دو پسرش ابراهیم و اسماعیل که بعد شاه اسماعیل شد زندانی گردید و یعقوب در سال ۸۹۶ در گذشت بایسنقر پسر سلطان یعقوب هم (البته غیر از بایسنقر تیموریست) در جنگ بارستم بیک نواده امیر حسن بیک کشته شد و رستم بیک در جنگ با **احمد شاه** یکی دیگر از **امرای آق‌قوینلو** بقتل رسید و این آخری در جنگ با کسان خود کشته شد **الوند میرزا** نواده حسن بیک پس از احمد شاه در دیار بکر صاحب قدرت گردید و از آنجا بتبریز آمد اما در جنگ با شاه **اسماعیل صفوی** شکست خورد با ذربایجان گریخت و در همدان جان سپرد و آخرین امیر تر کمانان آق‌قوینلو سلطان یعقوب بوده که در فارس و عراق و خوزستان حکمرانی میکرد و سلطان یعقوب هم در جنگ با شاه اسماعیل صفوی شکست خورد از ایران بختاک عثمانی فرار کرد و در آنجا در ۹۲۰ هجری در گذشت بامرک او دعوای تر کمانان آق‌قوینلو در حکمرانی بر طرف شد و با بسط شوکت و قدرت دولت صفوی تجاوزات تر کمانان و بقایای شاهزاده گان تیموری و امرای آنها و حکام منصوب از طرف آنها همه از بین رفت و سلطنت مطلق تمامیت اراضی کشور بنام صفویه ثبت گردید و بایسنقر و در سال ۸۹۸ جنگها نموده تا کشته شد که در جای خود ذکر میشود

در فصول سابق گفتیم که چنگیز در حیات خود ممالک خویش را تقسیم بچند خاندان از مغول نمود که **خانان سیراردو** **شیبانی ۹۰۶-۱۰۰۷** **ظهور سلسله ازبکان** **خاندان باتو - خاندان اروا - خانان قرم - خاندان شیبایی** از آن جمله هستند و چون از این خاندان در اواخر عصر تیموری امرائی بحکومت رسیدند اکنون شرح حال این خاندان را اجمالاً بیان میکنم.

قلمرو ناحیه **ازبک نشین** بین «**آنها راورا**ل و **چو**» منطقه نفوذ این خاندان بود گاهی بمقام خانی رسیده اند از حدود ۶۰۰ تا ۱۲۲۶ م تا ۱۶۵۹ م خان یا تزار تبومن و از ۱۵۰۰ تا ۱۸۶۸ امیر بخارا و از ۱۵۱۵ تا ۱۸۷۲ م خان خیره بوده اند.

**خاندان شیبانی**



موقعیکه در سال ۱۱۴۰ م باتو بمجارستان حمله برد برادرش شییبان با او بود و چون از خود کفایت ولیاقتی نشان داد باتو نه تنها او را عنوان پادشاهی مجارستان که فقط مقام اسمی بود داد بلکه مساکن یکمده از قبایل شمالی خانات اردارا هم با او گذاشت .  
**شییبان** تابستان هارا از حدود دره های ادرال با طرف آنها **ایلك** و ارقیز و زمستان هارا بحدود مجاری **سیر و چو و ساری لو** میرفت .

پشت ششم او منگو تیمور با اورنگ خان کل سیراردو معاشر بود - و قبایل خاندان شییبان از تاریخ بیعد باز بکان مشهور شده و این اسم برای آنها مانده است « **اورنگ ها** » یا **شییبانی ها** .

پس از انقراض خاندان باتو چند نفر از خاندان شییبانی بمقام خانی کل رسیده اند و دوره دوم ایام منازعات خاندان های متخاصم یعنی بعد از طرد توقتمش درویش خان و سید احمد با احتمال قوی نماینده خاندان شییبانی بوده اند .

شعبه اصلی خاندان شییبانی در اردو گاه اولی خود ماندند و عنوان **تزار ه های تیمومن** را پیدا کردند و گاهی بر قسمت اعظم سیبیری مسلط بودند و اگر چه تا ۱۶۵۹ م یعنی تا موقعیکه قبایل قلموق ساکنشان را متصرف شدند آنها وجود داشتند ولی مدت ها قبل از این تاریخ اعتبارشان از دست رفته بود فقط نامی از آنها باقی بود .

مهمترین افراد این شعبه فرزندان پولاد پسر منگو تیمورند که يك بار هم بمقام خانی کل سیراردو رسیده اند دو پسر پولاد ابراهیم و عربشاه بترتیب جد خانان **بخارا** و خانان خوارزم و خیره اند خانان اول را **محمد شییبانی** نواده ابوالخیر خان تأسیس کرد و ابوالخیر خان خود نواده ابراهیم است که در سال ۱۵۰۰ م مطابق ۹۰۶ هجری میزیستند خوانان بخارا تا ایام اخیر باقی بودند و **کائوفمان** سردار روس آنها را در سال ۱۲۸۵ ه مطابق ۱۸۶۸ م تحت تبعیت روسیه در آورد .

عربشاه مؤسس خوانان خیره اگر چه بمقام خانی کل سیراردو نرسیده ولی سکه ای از او در دست است که قبل از هجوم **توقتمش** در دست قپچاق ضرب زده پنجمین پشت او **ایلبرس خان** پس از مرگ **محمد شییبانی** ظاهر آ در حدود ۹۲۱ ه ۱۵۱۵ م تمام ماوراءالنهر را بقوه قهریه بتصرف خود در آورد و فرزندان او تا این اواخر بخانان خود معروف بودند ولی تاریخ ۱۲۸۹ ه بعد روسیه ایشان را هم تحت تبعیت خود برد .

در موقعیکه سه پسر محمود، آخرین سلطان تیموری ماوراءالنهر بر باقیمانده ممالک اجدادی نزاع میکردند سلسله جدیدی بظهور رسید که تمام امرای ماوراءالنهر را از میان برد و دولتی قوی بجای هرج و مرج در آن خط برقرار نمود - این سلسله را از بکان تحت ریاست **محمد شییبانی** که آخرین لشکر کشی معتبر از خاندان چنگیزیست تشکیل دادند .

امرای شییبانی یا

از بکان ۱۰۰۷-۹۰۶ ه

۱۵۹۹-۱۵۰۰ م

تاریخ امارت آنها در **سیمیری** ، بعد در ناحیه **تیمومن** و سپس **محمد شییبانی** در **ماوراءالنهر** کوچ کرد و امرای تیموری را از بین برده دولت از بکان را تأسیس نمودند



این دولت که خانات بخارا و خیوه شاخه‌هایی از آن بودند تا تصرف این دو قسمت بتوسط روسها وجود داشت .

از بکان تحت امر چند سلسله بر ماوراء النهر مستولی بودند یکی امرای شیبانی که در تمام مدت قرن یازدهم هجری این خطه را تحت حکومت خود داشتند ولی خوارزم را خانان این ناحیه که نیز از اولاد شیبان بودند و خراسان را صفویه از تحت حکومت ایشان بیرون بردند سلسله دیگر **امرای جانی** است که ایشان را هم امرای هشترخان نیز میگویند این سلسله هم از منسوبان **امرای شیبانی** در قرن یازدهم بر ماوراء النهر بودند که بتدریج از نفوذ آنها کاسته شد .

سلسله سوم **امرای منیکت** بودند که با **خانان شیبانی** منسوب شدند و این سلسله خانات بخارا شکست دادند و در سال ۱۸۶۸ م همه آن شهر بدست روسیه افتاد.

## فهرست امرای شیبانی

محمد شیبانی	۹۰۶ هـ —	۱۵۰۰ میلادی
کوچکونجی	۹۱۶	۱۵۱۰
ابوسعید	۹۳۷	۱۵۳۰
عبیدالله	۹۴۰	۱۵۳۳
عبدالله اول	۹۴۶	۱۵۳۹
عبدالطیف	۹۴۷	۱۵۴۰
نوروز احمد	۹۵۹	۱۵۵۱
پیر محمد اول	۹۶۳	۱۵۵۵
اسکندر	۹۶۸	۱۵۶۰
عبدالله ثانی	۹۹۱	۱۵۸۳
عبدالمؤمن	۱۰۰۶	۱۵۹۸
پیر محمد ثانی	۱۰۰۷	۱۵۹۹



## فهرست سلاطین صفویه

هجری	میلادی	
۹۰۷	۱۵۰۲	شاه اسماعیل اول
۹۳۰	۱۵۲۴	شاه طهماسب اول
۹۸۴	۱۵۷۶	شاه اسماعیل ثانی
۹۸۵	۱۵۷۸	محمد خدا بنده
۹۸۵	۱۵۸۷	شاه عباس اول «کبیر»
۱۰۳۸	۱۶۲۹	شاه صفی اول
۱۰۵۲	۱۶۴۲	شاه عباس ثانی
۱۹۷۷	۱۶۶۷	شاه سلیمان اول
۱۱۰۵	۱۶۹۴	شاه سلطان حسین
۱۱۳۵	۱۷۲۲	شاه طهماسب ثانی
۱۱۴۴-۴۸	۱۷۳۱-۳۶	شاه عباس ثالث



## سلسله صفویه

### مقدمه کوتاه

از سقوط دولت شاهنشاهی ساسانی تا قرن دهم هجری قریب هزار سال گذشت که از آزادی و استقلال تمامیت ارضی کشور ایران بزرگ بدست ایرانی دستخوش تمایلات عرب و ترك و تاتار و مغول و سایر قبایل غلامزادگان بود - زیرا تا قرن دوم که اعراب براهنمائی يك آئین مقدس بر این کشور حمله کردند ولی پس از سلطه بمیل خود هر گونه شهواتی را اعمال نموده و ملت و کشور را دستخوش بازیچه‌های خود ساختند پس از آنها ملوك الطوائفی شد که خراسان - مازندران - عراق عجم - فارس و بنادر - کرمان و جبال و خوزستان و غیره هر يك پادشاهی داشت خود سرباشدت وضعف هر يك غالب و مغلوب میشدند دو قرن هم بر این منوال گذشت که غلامزاده گان ترك روی کار آمدند و اگرچه وسعت میدان کشور را بحدود عصر ساسان رسانیدند ولی چون ایرانی نبودند و بظلم و ستم و خشونت و تند خوئی و مردم کشی عادت داشتند عصر سلاجقه و غزنویان را هم در صف ادوار شاهنشاهی ایران نمیتوان حساب کرد دوره آنها سپری شد باز ملوك الطوائفی حکومت نمودند و يك قوم خونخوار سفاک دیگری بدون برنامه و آئین و دین و مذهب حمله کردند کشتند - سوختند - آتش زدند - ویران نمودند - غارت کردند و رفتند قریب ۳ قرن هم دوره مغول و تاتار و تیمور بود که آنها نه تنها مدنیت و عظمتی باقی نگذاشتند بیکانه منفور چند ملیون مردم این مرز و بوم را کشتند و ساقط شدند

پادشاهان ایران  
از حملات عرب بایران عصر ساسانیان که این کشور دیگر روی استقلال بدست ایرانی ندید و غیر از دو عصر - سلاجقه - و خوارزمشاهیه بنحو ملوك الطوائفی اداره میشد آنها بدست غیر از ایرانی نژاد تا آنکه صفویه روی کار آمدند و ایران را با تمامیت ارضی تحت يك سلطنت مستقلی در آورند از این تاریخ که اوایل قرن دهم هجریست آنها بنام **پادشاهان ایران** نامیده میشوند زیرا اگرچه نژاد از خاندان پیغمبر بوده اند ولی ایرانی و پاك نسب و با غیرت و حمیت بوده و ایران را بحدود عصر ساسانیان استقلال دادند و غیر از افغانه طایفه افشاریه و زندیه و قاجاریه و پهلوی نیز پادشاهان ایران و از نژاد ایرانی بوده اند - و چیزی که جالب توجه مورخین است این است که پیدایش صفویه و سلطنت پهلوانها از این جهت که مسئله وحدت ملی ایرانیان و رسمی شدن مذهب تشیع و ترویج علم و صنعت شروع شد اهمیت دارد



با اینکه در همه ادوار مهم امور و زمام فرمانروائی دست ایرانیان بوده اگرچه سلاجقه و غزنویان و مغول و تاتار در این کشور سلطنت داشتند ولی در حقیقت کار و محور چرخ سیاست بدست ایرانیان بگردش می افتاد و اکثر اوقات همان مهاجمین هم هم رنگ آداب و رسوم و اخلاق ایرانی میشدند و نمیتوان آنهارا بیگانه شناخت معذالک ملت ایرانی راضی نبود ترک یا مغول و تاتار بر او حکومت نمایند اما چون نوبت بصفویه رسید از دو جهت موجب مسرت ایرانیان بوده یکی آنکه صفویه ایرانی بودند و در این کشور رشد و نشو و نما نموده اند و دیگر آنکه اصلاً و نسباً از خاندان سیادت و اهل بیت عترت و طهارت هستند که ایرانی دوستار و علاقمند بآنها بود و بقول **جبران خلیل جبران** ایرانیان بودند که گوهر وجود علی را شناختند و بپایوستگی با و خدمات عالییه بفرهنگ و معارف دین نمودند و اکنون که سلطنت بدست صفویه آمد از جان و دل او را حمایت و کمک نمودند و در راه موفقیت او از هر گونه خدمتی دریغ نمیداشتند بالاخص که سلاطین صفویه دین را وسیله پیشرفت قرار داده البته بمعنی واقعی و سلطنت را بصورت حکومت دینی در آوردند و معارف اسلام را رواج دادند و فرهنگ شیعه امامیه را که بر سایر معارف فرق دیگر اسلامی از جهت بسط علمی تقدم و تفوق داشت با ثبات رسانیدند و از تهاجم خلیفه عثمانی سخت جلوگیری نموده و استقلال ایران را حفظ کردند.

## نسب صفویه

نسب صفویه بشیخ صفی الدین اردبیلی میرسد که او به چند واسطه بامام موسی کاظم علیه السلام می پیوندد.

## شیخ صفی

شیخ صفی از مشایخ عرفا و اقطاب صوفیه بود که در ۶۵۰ متولد شد و در سال ۷۳۵ از جهان در گذشت و بمناسبت اهمیت مقام او صفویه لقب خود را از او گرفتند.

پدر شیخ صفی امین الدین جبرائیل و مادرش دولتی نام داشته و او بشیخ زاهد کیلانی دست ارادت داده و دختر او **بی بی فاطمه** را بزنی گرفت و پس از فوت شیخ زاهد کیلانی شیخ صفی رئیس انطایفه گردید و سلسله او دست ارادت بشیخ صفی دادند و مریدان پدر زنش همه خدمت شیخ صفی آمدند و برخی از فدائیان او گردیدند.

## شیخ صدرالدین صفوی

چون شیخ صفی در گذشت پسرش شیخ صدر الدین بجای او نشست سال ۷۳۵ و تا سنه ۷۹۴ با کمال احترام و شهرت بزهد و تقوی بسربرد و **قاسم الانور** که خود از بزرگان و عرفا و شعرا بشمار رفته مرید صدرالدین بود.

و چنانچه در ادوار علوم و معارف گفتیم این قرن عصر عرفا بود و در یک سمت شاه نعمت الله در کرمان مقامی داشت و نود هزار مرید پیدا کرد که امیر تیمور را بدو بدین کردند و چون بدیدار او رفت مرید او شد و امیر تیمور بدیدن صدرالدین هم رفت و گفت ارمن تقاضائی کن و چیزی بخواه صدرالدین گفت اسرای ترک را که از دیار بکر آورده بودند ازاد کن **امیر تیمور** هم بیاس احترام او اسرای دیار بکر را ازاد نمود و چون آنها ازاد شدند همه در حلقه ارادت صدرالدین داخل شدند و پس از آزادی هزاران نفر از آنها بکیلان



مهاجرت کردند و بهمت آنها خاندان صفویه به سلطنت رسید.

**خواجه علی صفوی** چون صدرالدین در گذشت خواجه علی پسرش پیشرو و مقتدای آن سلسله گردید و از ایران **باورشلیم** مهاجرت کرد و آنجا هم مریدانی جمع نمود تا در سال ۸۳۰ در گذشت و مقبره اش در اورشلیم بنام مقبره و **مزار شیخ ایرانی** معروف بوده است و ملکم مورخ معروف مینویسد مزار خواجه تا یک قرن پیش شهرتی بسزا داشته است. و پسرش جنید پس از شیخ ابراهیم برجای پدر نشست و بنام شیخ شاه شهرت یافت و شیخ شاه مدتی ریاست این سلسله را داشت. تادر گذشت و پسر او شیخ جنید جانشین او شد ولی اواز اورشلیم بدیار بکر رفت و طرف توجه **اوزن حسن** حکمفرمای مقتدر **آق قوینلو** واقع شد گویند کثرت مریدان جنید موجب وحشت **جهان شاه قره قوینلو** گردید بطوری که از نفوذ او بترسید و او را تبعید نمود و او نزد **اوزن حسن** بدیار بکر رفت که طرف توجه او قرار گرفت.

**شیخ جنید** شیخ جنید مردی عارف شجاع سیاسی بود و مریدان بسیار داشت و چون بدیار بکر رفت **اوزن حسن** برای مصونیت از او خواهر خود خدیجه را در حباله نکاح او در آورد و بدین وسیله **مریدان** شیخ جنید را بطرف خود جلب کرد تاده هزار صوفیان سلاحشور حاضر بخدمت او گردیدند و این خویشاوندی و مریدان سبب وحشت و خوف و هراس **جهان شاه حکمفرمای آذر بایجان** و عراقین گردید. **اوزن حسن** از شیخ جنید بکرمی پذیرائی نمود و او از دیار بکر بشیروان رفت و مدتی آنجا بود تادر جنگی که بشیروان شاه رخ داد کشته شد و پسرش شیخ حیدر که وارث خوی جنگجوی مادر و شاگرد **اوزن حسن** در شجاعت و رزم جوئی بود بجای پدر نشست و **اوزن حسن** هم او را مقرب داشت و دختر او را که بنام **هارتا** از زن یونانی او بود و اسم تازه **بنام عالم شاه بگم** گرفته بود بزنی گرفت.

**شیخ حیدر** شیخ حیدر فرزند شیخ جنید و پسر خواهر **اوزن حسن** و داماد او بود که بر شادت و جنگجویی شهرت داشت **شیخ حیدر سه** پسر از دختر **اوزن حسن** پیدا کرد بنام ۱- **سلطانعلی** ۲- **ابراهیم میرزا** ۳- **اسماعیل میرزا** که اولین پادشاه صفوی و مؤسس این سلسله بود و او از طرف پدر سید موسوی و از طرف مادر **ترك** یونانی بوده است.

پسران شیخ حیدر در استخر زندانی شدند و پس از رهایی از زندان **سلطانعلی** کشته شد و **ابراهیم میرزا** پس از چندی در کیلان در گذشت و فقط **اسماعیل** باقی ماند.

**قزلباش** شیخ حیدر اتباع خود را امر کرد تا بجای کلاه ترکی کلاه سرخ **رنک (تاج دوازده ترك)** بر سر نهادند و دوازده **ترك** رهن **دوازده امام** است از همین جهت این جماعت موسوم **بقزلباش** یا **سرخ مو** - کشتند شیخ حیدر نیز در جنگ با شروانشاه و یعقوب در سال ۸۹۳ کشته شد و پسرش شاه اسماعیل صفوی یکسال بیشتر نداشت.



### برادران شاه اسماعیل صفوی

گفتیم شیخ حیدر سه پسر داشت که کوچکتر از همه سلیمان میرزا بود و هر سه در جنگ با یعقوب دایی خود گرفتار شدند **بایسنقر دوم پسر اوزن حسن** لشکری از شیروانیان ترتیب داد و بجنگ پسر عم خود **رستم بن مقصود** که سریر آق قوینلوها را تصرف کرده بود رفت و در این جنگ رستم صلاح در این دانست که اولاد شاه حیدر را از توقیف خارج کند و با آنان دست اتحاد و اتفاق بدهد و بامریدان فدائی آنها بابایسنقر پسر اوزن حسن بجنگد برای این مقصود سلطانعلی برادر بزرگ شاه اسماعیل را بتبریز خواست و با کمال خوشروئی و احترام از او پذیرائی کرد و او را بجنگ بابایسنقر پسر دایی خود ترغیب نمود و بهانه هم این بود که یعقوب پدر بایسنقر پدرش شیخ حیدر را کشته بود بخونخواهی او بجنگ برخواسته .

سلطان علی بایسنقر را در اهر شکست داد و او را کشت چون رستم از شر بایسنقر نجات یافت از سلطان علی هم بیمناک شد و در مقام رفع او برآمد یکی از مریدان قضیه را بسلطانعلی خبر داد او هم باردبیل فرار کرد ولی دشمنان او را در حدود شماخی دستگیر کردند و در سال ۹۰۰ کشته شد سلطانعلی اسماعیل را که آثار رشادت و شجاعت از او ظاهر بود بجای خود معین نمود .

**ابراهیم میرزا** که در این سفر همراه سلطانعلی بود با اسماعیل میرزا با هم برگشتند بجانب رشت و **لاهیجان و لشت نشاء** رفتند حکمران لاهیجان بنام **کاکیا میرزا علی** چند سال محرماته از آنها پذیرائی کرد و روز بروز بر اثر تبلیغات بر تعداد شیعیان آن حدود افزوده شد ابراهیم میرزا از رشت باردبیل نزد مادرش رفت پس از او هم اسماعیل با هفت صوفی بطرف اردبیل حرکت کرد و در راه طارم و خلخال در هر منزل گروهی از شیعیان آسیای صغیر و شام بوی پیوستند .

ابراهیم که وارد اردبیل شد حکمران تر کمان **سلطانعلی بك چاکرلیو** او را مجبور بترك آن شهر کرد اسماعیل بطرف آستارا رفت و ابراهیم بکیلان برگشت و پس از مدتی آنجا درگذشت .

### قیام شاه اسماعیل ۹۳۰-۹۰۵

اسماعیل میرزا که مجبور شد از اردبیل بیرون رود بطرف آستارا حرکت کرد سال ۹۰۵ بود در ۱۳ سالگی شروع با اقداماتی و بامساعدت ۹ قبیله که دست تبعیت با او داده بودند قیام کرد.

قبایل ۱- استاجلو ۲- شاملو ۳- تکلو ۴- روملو ۵- وارساق ۶- ذوالقدر ۷- افشار ۸- قاجار ۹- صوفیان قرا باغ که همه شیعه و علاقمند بصفویه و از اوضاع و احوال هم ناراضی بودند با او تبعیت کردند که حمایت و جان فشانی کنند .

شاه اسماعیل با این جمعیت باردبیل برگشت و با مادر تجدید عهد نمود زیارت قبر جدش را کرد . و **باشانزده هزار نفر** الوند **اهر آق قوینلو** را مغلوب کرد و از آنجا بتبریز رفت و همانجا عنوان شاهی اختیار کرد و بنام **شاه اسماعیل** بطرف همدان رفت و شاه مراد والوند برادرش را از میان برداشت و یکیک شهرها را گرفت و مریدان اجدادی



اوازا اطراف شام و فلسطین دیار بکرو آذربایجان همه جمع شدند تاج بر سر او نهادند سال ۹۰۷ هـ ۱۵۰۲ م

### سلاطین معاصر ظهور صفویه

در ایامی که شاه اسماعیل صفوی برای حفظ استقلال و تمامیت ارضی کشور فعالیت میکرد قریب چهارده نفر بطور ملوک الطوائفی فرمانروائی داشتند و هر يك مدعی سلطنت بزرگی بودند و

پیوسته باهم بنزاع و پیکار بر میخواستند - بدین شرح .

- ۱- شیروانشاه در شیروان
- ۲- آلوند بیک آق قویونلو در آذربایجان و قسمتی از مغرب ایران .
- ۳- مراد بیک بایندر در ریزد .
- ۴- سلطان مراد آق قویونلو در قسمتی از عراق
- ۵- رئیس محمد کره در ابرقو
- ۶- حسین کیای جلادی در سمنان و خوارو فیروزکوه
- ۷- باریک پرنک در عراق عرب
- ۸- قاسم بیک بن جهانگیر در دیاربکر
- ۹- قاضی محمد در کاشان
- ۱۰- مولانا مسعود در نطنز و حوالی کاشان
- ۱۱- سلطان حسین میرزای تیموری و فرزندانش در خراسان
- ۱۲- بابر در افغانستان
- ۱۳- شیبیک خان در ماوراءالنهر
- ۱۴- ابوالفتح بیک بایندر در کرمان حکومت داشتند .

### شاه اسماعیل اول مؤسس دولت سلسله صفویه

شاه اسماعیل اول مؤسس دولت صفویه در سن سیزده سالگی با هفت نفر از صوفیان و مریدان پدرش شیخ حیدر از لاهیجان که مدت پنج سال پناهگاه وی بود باردیبل رفت تا از ارواح اجداد خود استمداد کرده زمام کشور را از دست فرمانروایان عصر خود بگیرد .

شاه اسماعیل اول در مدت کوتاهی بفاصله دو سال بحمايت و کمک مریدان پدرش و نیاکان دائیش توانست از آذربایجان قیام کند قرا بـ ساغ ولایت روم « آسیای صغیر » را بگیرد و از آنجا شیروان و ارمنستان و آذربایجان همه بر او مسلم گردید و در تبریز بجای پسر دائی خود **آلوند بیک آق قویونلو** بسلطنت نشست .

شاه اسماعیل در سال ۸۹۲ متولد شد و هنگامی که پدرش در جنگ با شیروانشاه و آق قویونلوها در جنگ بود و او بیش از یکسال نداشت و چون او برادرانش گرفتار زندان یعقوب شدند چون خواهر یعقوب مادر اسماعیل میرزا و برادرانش بود از کشتن آنها صرف نظر کرد و باستخر فارس آنها را زندانی نمود و بعد هم آنها را آزاد ساخت .



عوامل کشور گشائی  
شاه اسماعیل صفوی

شاه اسماعیل اول که خود را از سادات و اولاد علی میدانست بدین سبب مفاخره میکرد و از سوی وزیر نواده حسن بیک ترکمان آق قویونلو بود که بسبب خویشی آنها خود را وارث و جانشین بحق و قانونی آن خاندان میشمرد - سیادت وی و نسبتش با امرای ایرانی نژاد و بعلاوه علاقه بنشر مذهب تشیع که از دیر زمانی در ایران سابقه داشت این پادشاه شجاع و متهور را بر آن داشت که دست بیک کشور گشائی بزند و بسط قدرت و نفوذ دهد سیادت و خون ایرانیت محرك این پادشاه عظیم الشان گردید و موجبات کار بر او از طرف خاندان پدری و خاندان مادری فراهم بود باضافه که آشفتگی اوضاع محیط درملوک الطوائفی هم ایجاب میکرد که یک پادشاه مقتدری ظهور کنند و یک وحدت سیاسی بوجود آورد و این وحدت سیاسی هم جز در سایه وحدت دینی میسر نبوده لذا شاه اسماعیل اول باین قصد قیام کرد و عامل مؤثر تر نشر زبان فارسی بوده که داشت از بین میرفت و اواحیاء آداب و رسوم و زبان فارسی را نمود .

ترکهای عثمانی و ترکهای ملوک الطوائف اطراف که زمینه را برای وحدت زبان ترکی حاضر کرده بودند و خلیفه عثمانی میخواست همه را با امپراطوری اسلامی عثمانی ضمیمه نماید خداوند عالم این سید متدین را برانگیخت که ضامن استقلال تمامیت ارضی کشور ایران گردد و مذهب تشیع و زبان فارسی را زنده نماید .

شاه اسماعیل سیزده ساله بوده که باین منظور قیام کرد و یقیناً ملهم شده بود زیرا این سن و این وظیفه سنگین با آن سابقه آشفته غیر قابل عمل بوده ولی اراده محکم و جسارت و بی باکی و تدبیر و دلوری او در سایه وحدت مذهب او را موفق داشت .

شاه اسماعیل با کمک مادران نزدیک پدری و ایل آق قویونلو و شیروان و ارمنستان و آذربایجان در کمال سهولت و آسانتر از آنچه خود می پنداشت گرفت و در تبریز بسلطنت نشست و این تاجگذاری برای شاه اسماعیل اول با این عوامل و باتوجه باوضاع احوال گذشته چنین مینماید که غیر از علل و عوامل عادی ظاهری یک صفا و وفای باطنی بود که از ارواح قدسیه الهام و حمایت میگرفته است .

و از این تاریخ از روی جد و پدرش که میخواستند سلطنت ظاهری را هم بسلطنت باطنی خود بیفزایند صورت عمل بخود گرفت و در مدت کمتر از ده سال بر تمام سرتاسری ایران سلطه یافت و در سن ۲۳ سالگی بود که سلطان کشور پهنای بی عرض و طول زمان ساسانیان بلکه افزونتر گردید زیرا عراق امروز و افغانستان امروز و قسمتی از پاکستان امروز هم با تمام سواحل خلیج فارس بایران متعلق و در زیر سلطه و نفوذ شاه اسماعیل اول درآمد .

سلطان اسماعیل چون اکثر شهرهای ایران را بگرفت حکام تیموری و سایر سلسلههای کوچک بسرعت تحت امر او درآمدند و شاه اسماعیل در ظرف چند سال در خراسان پیش رفت و تاهرات جلوتاخت و علاوه بر گرفتن ولایات جنوبی ایران حدود متصرفات خود را از جیحون تا خلیج فارس و از فرات تا افغانستان بسط داد .

رسیدن حد ممالک شاه اسماعیل بخاک ترکان عثمانی و اختلاف شدید شیعه و سنی



و پیشرفت سریع تبلیغات طرفداران مذهب شیعه در آسیای صغیر بین صفویه و سلاطین آل عثمانی منتهی بجنگ گردید .

شاه اسماعیل تصمیم گرفت که مذهب رسمی ایران کند و اعتقاد بسایر خلفا را از افکار ایرانی براندازد . علماء شیعه تبریز از این اقدام بسبب قرب جوار باسنی ها بيمناك شدند و شاه اسماعیل را از کثرت اهل تسنن آنجا ترسانیدند تا شاهد خطبه تشیع نخواند ولی پادشاه صفوی چنین جواب داد که مرا باین کار مامور کرده اند و خدای عالم با ائمه معصومین است ومن از هیچیک بیم ندارم و بتوفیق الهی پیشرفت میکنم و اگر رعیت حرفی بزند و سدی بسازد او را باشمشیر پاسخ میدهم و کسی را در این راه زنده نمیگذارم

شاه اسماعیل روی این تصمیم تاجگذاری کرد و بتمام حکام بخشنامه نمود که باید مجری نیات او باشند و بخطباء امر کرد که خطبه بنام امام زمان بخوانند و کلمه **اشهد ان علیاً ولی الله** را تصریحاً بزبان آورند و **حی علی خیر العمل** را بجای خود بگویند و هر کس اعتراض کند یا سخنی برخلاف گوید باشمشیر جواب دهند .

**امرای عصر او** سلطان مراد در عراق - **مراد بیك** بایندری در یزد - رئیس **محمد کره** در ابرقو **حسین کیا** جلادی در سمنان و خوار و فیروز کوه - **باریک پرنك** در عراق عرب **قاضی محمد** در کاشان **سلطان حسین میرزا تیموری** در خراسان **امیر ذوالنون** در قندهار **بدیع الزمان میرزا تیموری** در بلخ **ابوالفتح يك** بایندری در کرمان حکومت داشته شاه اسماعیل تصمیم گرفت همه را از میان بردارد و يك سلسله حکام شیعه و مجری نیت خود بکار بگمارد و خوشبختی شاه اسماعیل این بود که در تمام این مناطق کم و بیش مردم هواخواه او طرفدار عقیده او بودند و لذا اکثر این امرا خودشان حس کردند چه خواهد شد یا فرار کردند یا تسلیم شدند یا کشته شدند مثلاً کاشان تسلیم شد - فیروز کو باخاك یکسان گردید و کسی جز سلاطین عثمانی نبوده زمینه صاف شده و تمام ایران بزرگ تحت سیطره نفوذ شاه اسماعیل بنام تشیع درآمد و در سال ۹۱۱ تا سال ۹۱۵ در غرب با کردان یزیدی جنگید و آنها را سخت تنبیه نمود و بدیار بکر رفت و تمام عراق عرب را تا سال ۹۲۱ بگرفت و بزیارت عتبات مشرف شد در بر گشتن تیموریان را تسلیم کرد و از بکان ماوراءالنهر را از بین برد

**متحد شدن شاه اسماعیل و بابر** در جنگ با ازبکان اسرائی بدست شاه اسماعیل افتاد که از انجمله خواهر بابر موسس سلسله تیموری در هند بود سلطان صفوی با این شاهزاده ملاطفت نمود و او را نزد برادرش فرستاد بابر از این جوانمردی بی اندازه خوشوقت شد و این خود مقدمه ایجاد الفت و اتفاق بین این پادشاه گردید .

چون شیبان خان ازبك کشته شد بابر استفاده کرد و حمله بماوراءالنهر نمود ازبکان را شکست داد و آنها را تعاقب نمود تا سمرقند را گرفت ولی بسبب عداوتی که بین ایرانیان شیعه و مردم آسیای مرکزی حس کرد اهالی را دلسرد نمود علاقه محبت آنها ببا بر کم شد مردم دور **عبیداله جانشین شیبان خان** ازبك را گرفتند .



بابر چهل هزار سپاهی داشت و عبیداله سه هزار ولی این نیروی قلیل با یاسی که داشتند دشمن را عقب زدند و بابر بجنوب گرفته عقب نشینی کرد بابر با سپاه ایرانی باریگر برازبکان حمله کرد ولی آنجا هم در بخارا شکست خورد و برای همیشه از آسیای مرکزی خارج شد. ولی اتحاد و اتفاق او با شاه اسماعیل بجهت مابه الاشتراك آنها که تشیع بود برقرار ماند. ورشیدی عم بابر در باره او در واقعه جنگ غجدوان چنین مینویسد.

پیاده گان از يك ازهر گوشه بنای تیر باران را گذاشتند تا آنکه در مدت خیلی کمی جنگال های اسلام دست های کفر و زندقه را بهم بسته علائم فتح و پیروزی برای دین حق ظاهر و آشکار گردید و نسیم فاتحانه اسلام را یات اعلام و فضل و اعتزال را واژگون ساخت و تر کمانان بکلی از پا در آمده قسمت اعظمشان در میدان جنگ نابود شده چاک و شکافها که در قرشی پیدا شده بود تمامی آن حالا بادوخت تیر های انتقام جبران شد و ایشان **میر نجم** و سایر امرای تر کمانان را بجهنم واصل کردند و امپراطور نومید دل و شکسته بسوی حصار برگشت!

در این عبارات سپاهیان شاه اسماعیل را که بفرماندهی بابر می جنگیدند بسبب انتساب آنها باق قوینلو تر کمانان خوانده اند و **میر نجم** فرمانده ایرانی بود و لقب کاملش **نجم ثانی** ازبکان ماوراء النهر را گرفتند و خطری برای ایران بود و بابر در هند سلسه مغول را تشکیل داد و با شاه اسماعیل با اتحاد و اتفاق بتشیع پیش رفتند. هرات آخرین مرکز بقیه تیموریان بود و شاهان آنجا که معروفترین آنها سلطان حسین بایقرا بود بدو جهت بصفویه متمایل گردیدند اول از جهت آنکه خودشان بمذهب شیعه متمایل بودند و تشیع وجه اشتراك مابه الاجتماع آن دودولت بود.

دوم آنکه از فشار و حمله ازبکان در رحمت بودند لذا پناه بیادشاه صفوی بردند و بادولت او روابط دوستانه برقرار نمودند و متحد شدند که ازبکان را نابود کنند و کردند. اکنون برای آنکه سلیقه و سبك انشاء و عقیده شاه اسماعیل و روش سیاسی او معلوم گردد فقط يك نامه از او برای نمونه درج مینمائیم.



یاعلی مدد - ابوالمظفر سلطان شاه اسماعیل بهادر

الحمد لله نعمائه وقرادف الائه یاعلی مدد

بنام آن پروردگاری که دلاوران ادراك درمیدان کبریای او قدوم از سر ساخته اند و شاهبازان بلند پرواز عقل و ادراك در اقصای فضای او پرانداخته و ذهن تیزبین فکر از حکمت اقتدار قدرش شناخته .

هرچه آن برهم نهاده دست حرص و فهم و فکر  
کبریایش سنگ بطلان اندرو انداخته  
در دبیرستان علم لایزالش عقل کل  
هم چو طفلی در بغل لوح بیان (۱) انداخته

یاعلی مدد - مقصود از این مقدمات آنکه بعضی از امرای ذوی الاعتبار چون نظام الدین دده بیک و شجاع الدین لله بیک را با مردم انبوه و لشکر باشکوه از قرا باغ بدیار بکر فرستاده بودیم بر سر علاء الدوله ذوالقدر که رفع او نمایند - علاء الدوله مذکور ایشان را غافل ساخته و شبیخون زده و پراکنده کرده با قریب سیصد هزار مرد از آب فرات گذشت چون خبر به ما رسید بخاطر مآمد که بخت از او برگشته که بزرگان گفته اند. بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با آل علی هر که در افتاد بر افتاد ۱  
پس با عون و یاری حق تعالی علی الصبح چهارشنبه با چهارده هزار مرد نامدار جرار نیز گذار که

گر عثمان ظفر بجنبانند باز دارند چرخ را ز مدار  
بفتح و فیروزی سوار شدیم میان ما و اعدا چهل فرسنگ بود .

یاعلی مدد صباح پنجشنبه هنوز آفتاب لرزانی سر از دریچه ظلمانی بیرون نیاورده بود که از آب فرات گذشتیم و سر راه بدان نامردان گرفتیم و دوازده هزار مرد بعشق دوازده

---

۱ - شاه اسماعیل این بیت را در یکی از نامه های خود بسلطان سلیم خان عثمانی هم نوشته است منشآت فریدون بك جلد اول ص ۳۸۵ چاپ استانبول ۱۸۵۸ نقل تاریخ سایکس ص ۱۵۸ ح م



امام جدا کردیم و ازدوازه جانب در آمدیم و دلاوران در میدان بفریاد و فغان همه را ورد زبان آنکه **یا علی مدد**

ز مشرق تا بمغرب گرامام است  
و چون آفتاب جهان تاب ... الخ -

### شکست از بکان

۹۱۶

خراسان دست از بکان بود که شاه اسماعیل قیام کرد و چون دامنه نفوذ خود را در ایران غربی و شمال غرب استوار ساخت بطرف خراسان رفت و سفیری نزد **شیبانی خان** رئیس ازبکان فرستاد و باو پیغام داد دست از تجاوزات و تهاجمات خود بردارد شیبان خان پاسخ داد اگر شاه اسماعیل از متصرفات پدری خود چیزی از دست داده ماتمام آنرا باو پس می‌دهیم. و برای تحقیر شاه اسماعیل يك طبرزین و كشكول پیشکش فرستاد.

شاه اسماعیل هم معارضه بمثل کرد يك دوک و چرخ نخ ریزی برای شیبان خان فرستاد و باو فهمانید حربه زنان حرف و گفتار و حربه مردان شمشیر است.

در سال ۹۱۵ قشون شیبان خان با قزاقهای دشت قبیچاق پیکار کرد و شیبان خان بموجب یادداشتی که روی سنگك حك کرده و ژنرال سایکس گفته من آنرا دیده‌ام خود را در آن جنگك مظفرو فاتح معرفی کرد. و تمام خراسان را تصرف نمود ولی شاه اسماعیل هم بسرعت خود را باورسانیده و نزدیک مرو با سپاه ازبك تلاقی نمود و با هفده هزار سرباز ایرانی بیست هشت هزار ازبك را مغلوب و منهزم نمود و شیبان خان بحوالی رودخانه مرغاب فرار کرد اما آنجا بدست سپاهیان صفوی کشته شد سرش را نزد شاه اسماعیل آوردند دستور داد سر رئیس ازبك را در طلا بنشانند و یادگار بگذارند. شاه اسماعیل پس از شکست از بکان و فتح هرات مظفرانه بایران بازگشت.

### جنگ با عثمانی

شاه اسماعیل در مراجعت از عتبات دو حریف قوی پنجه را که یکی بقایای تیموریان و دیگر ازبکان بودند از میان برداشت فقط يك حریف داشت که آنهم ترکان عثمانی بودند.

سلطان سلیم خان اول بعد از کشتار و حبس چهل هزار نفر از شیعیان در ممالک آسیائی خود بجنگك شاه اسماعیل آمد و با هشتاد هزار سواره و چهل هزار پیاده بایران حمله کرد و در جنگك چالدران در سال ۹۲۰ هـ ۱۵۱۴ م بر اثر رشادت و کفایت **سنان پاشا** و جنگك آوری سربازان نیچری بر شاه اسماعیل ظفر یافت تبریز را گرفت و ضمیمه دیار بکر نمود ولی خود بخود منصرف شد و برای لشکر کشی بمصر برگشت و شاه اسماعیل دوباره ممالك از دست رفته را تصرف گرفت ولی جنگك در سرحدات ایران و عثمانی ادامه یافت و گرجستان و ارمنستان مکرر باین و آن دست میرفت تا آنکه سلطان مراد چهارم بغداد را گرفت و عراق را بخاک عثمانی منضم کرد - سال ۱۰۴۸ هـ ۱۶۳۸ م ولذا سرحدات مورد دستبرد ازبکان و افغانان و گاهی ضمیمه ایران مدتی پیوست به هندوستان میشد و تا سال ۱۱۶۰ هـ ۱۷۴۷ م این وضع ادامه داشت.



بابر موسس سلسله سلاطین مغول هند از متحدین شاه اسماعیل بود و پسرش همایون بتوسط شاه طهماسب بتخت سلطنت هند نشست .

### حملة سلطان سليم

سلطان سليم از فاتحین بزرگ خاندان عثمانی و سلطانی بی رحم و خون ریز و سفاک بود در عین حال نویسنده قصاید فارسی مرئی ادبا و سرپرست فضل و اهل هنر هم بوده است .

### عثمانی ۹۲۰

این خلیفه سلطان سلیم دشمنی سختی در ماوراءالنهر با ایرانیان شیعی مذهب داشت و بابر بهمین جهت مغلوب شد که مواجه با حملات غضبناک ترکان سنی بود - و او میخواست ریشه شیعه را بکند و نگذارد آنها متشکل و بزرگ شوند و منشعب گردند و از طرفی چون بین ایران و مصر روابط سیاسی و دوستی برقرار شده بود از روافض و شیعیان می ترسید که باز عصر خلافت را تجدید کنند و با آنها بجنگند ولی خدا میخواست که يك مرد شجاع و از خود گذشته را برانگیزد که از خاندان سیاست هم باشد و او را محدود نماید .

سلطان سلیم کینه توزی عجیب بود و باشیعه دشمنی شکفت آمیزی داشت مثل اینکه تمام خاندان او بدست شیعه کشته شده اند و برای قصاص قیام کرده دستور داد در پنهانی و خفا شماره شیعیان ماوراءالنهر را بدست آوردند و احصائی و شماره شیعیان خاک عثمانی را معین کنند و در عصر او هفتاد هزار شیعه در خاک عثمانی بود - و او دستور داد چهل هزار نفر آنها را قتل عام کردند و بدون هیچ جرم و گناهی آن بی گناهان را بجرم عقیده تشیع کشتند و بدین طریق کشور عثمانی را از دشمن احتمالی پاک نمود و با غرور و نخوت نامه هائی هم بشاه اسماعیل نوشت و پادشاه صفوی پاسخ ملایم بدون آنکه غرض جنگ در کار باشد باو داد و دیدیم که برای خلیفه عثمانی يك ظرف افیونی داد که گویا او معتاد بود و خلیفه عثمانی هم برای شاه اسماعیل طبرزین و کشکول داد بمناسبت آنکه پدران و اجدادش صوفی بودند سلطان بایزید عثمانی قبلاً نماینده را بدر بارشاه اسماعیل فرستاد و از در دوستی برآمد ولی چون در سال ۹۱۸ مرد پسرش سلیم که از آغاز با ترقیات دولت صفوی مخالف بود با کینه جوئی سنی های متعصب بدشمنی برخاست .

چنانچه در کتاب جهان اسلام نوشته ایم مذهب حقه تشیع بنیروی علم و فضیلت و دلیل و برهان خود بخود پیش میرفت و در آن عصر هم در خاک عثمانی عده زیادی بتشیع گرویدند و بهمین سبب موجب وحشت دولت عثمانی گردید .

### اخلاق سربازان عثمانی بنقل سفرنامه شرلی ۱

عثمانیان سوار خود را سپاهی میکفتند و چون واردان کشور شدیم سپاهیان میخواستند اثاثیه ما را بگیرند و یا میرفت که بپیرند بسیار بد رفتاری میکردند و از دولت آنها کمک خواستیم گفت يك دسته سرباز بماندهند يك نفر را دادند گفتند چون يك نفر با ۱۶ نفر برابری کرد . او بمنزله ۱۶ نفر است و باید فوق العاده ۱۶ نفر را باو بدهید و مدتی مقرری ۱۶ نفر را از ما میگرفت تا ما خارج شدیم روزی ما را زدند و با سنگ چماق و آب دهن بیرون کردند .



بسر بازان آنها آزادی میدادند که هر چه میخواستند ما کول و ملبوس و علاقه دار و قه از هر کس و هر جا باشند بگیرند و اگر کسی رضایت آنها را فراهم نکرد او را مانند سگ بزنند اگر کسی ضدیت میکرد باید مایملک او را ضبط کنند و اگر کسی را زدند یا کشتند یا باید قاتل عثمانی شود یا او را بکشند و تمام اموال او را ببرند. با عیسویان بسیار بدرفتار میکردند و لذا عیسویان منطقه نفوذ عثمانی پیادشاه ایران پناه می آوردند شهادت بددر حق عیسویان میدادند تا آنها را بکشند و اموال آنها را ببرند عثمانیان پسرهارا بارداش گفته و آنها را بجای زن برای شهوات حیوانی بکار میکشیدند و پسرهارا مخصوصاً از مسیحیان مانند کوسفندان سر بازار میفروختند.

### جنگ شاه اسماعیل

و سلطان سلیم در

سال ۹۳۰

شاه اسماعیل قشونش بیشتر در آسیای مرکزی مشغول بودند تصمیم به جنگ تدافعی گرفت و لذا در چالدران شرق ارومیه رضائیه فعلی موضع گرفت و قشون او شصت هزار ۶۰۰۰ نفر بودند.

نیروی ترک یکصد و بیست هزار سرباز داشت و بیشتر سواره نظام بودند و تدبیرتر کها این بود که پشت سر پیاده نظام توپها را مخفی نموده طرف را غافلگیر کرده توپ باران نمایند ولی شاه اسماعیل بفتون جنگی واقف بود و از این حيله هم مطلع گردید. و دو قسمت نمود قسمتی را زیر فرمان خود و قسمتی را زیر فرمان **استاجلو** قرارداد و نقشه او این بود که از دو جانب یکی حمله بردشمن کنند و بهمین تدبیر شصت هزار قشون صفوی بر ۱۲۰ هزار قشون ترک ظفر یافت و تر کها عقب نشینی کردند اما از یک جبهه که توپها بکار افتاد سردار ایرانی کشته شد و لشکریانش پراکنده شدند و سلیم این جنگ را برد و دستور داد تمام اسرای مرد را قتل عام کردند و تبریز بدست تر کها افتاد اما قشون متمرّد و سرکش ترک اطاعت از پیشوای خود نکرد و سلطان سلیم مجبور بعقب نشینی شد. بیش از یک هفته در تبریز ماند و بترکستان و دیار بکر قناعت کرد.

و در سال بعد سلیم قشون خود را بطرف مصر برد که متحد دیگر راهم منهزم نمایند و لذا رفت و مصر را گرفت و بجای خلیفه فاطمی زمام حکومت را بدست گرفت و برگشت.

### سیادت صفویه

شاه اسماعیل اول مؤسس سلسله صفویه از خاندان شیخ صفی الدین اردبیلی است که بتصریح تاریخ صفوة الصفا ابن بزاز از سادات مکرم بوده و این کتاب در زمان صدر الدین پسر شیخ صفی الدین تالیف شد و در عصر شاه طهماسب اول توسط میرزا ابوالفتح حسینی تنقیح و تصحیح گردیده است.

شیخ صفی الدین (۷۳۵-۶۵۰) از اقطاب صوفیه بوده و رشید الدین فضل الله وزیر عالیقدر غازان خان اولجایتو در رقعه ای که پسر خود میر احمد جا کم اردبیل در باره شیخ صفی الدین نوشته او را بجلالت شأن و علو مقام یاد کرده چنین مینویسد

« جناب قطب فلك حقیقت و سیاح بحار شریعت - مساح مضمار طریقت  
 شیخ الاسلام و المسلمین برهان الواصلین قدوة صفه صفا گلبن درجه وفا  
 شیخ صفی الله والدین آدام الله تعالی بر کات انفاس الشریفه »



درمیان مورخین فقط احمد کسروی در سیادت این خاندان شك کرده در حالی که او خود مردی سخیف‌الرأی بوده و بهترین شاهد بارز افکارش اعمالش بوده که گفتارش آئینه کردارش مظهر گفتارش و او هم چون سید علی محمد باب که بجنون خمیری و این بجنون چرس مبتلا گردیده بود .

اما مورخین و مستشرقین اروپا بشرحی که ما در اکثر موارد بخطایا و لغزش آنها برخوردیم علم انساب نمیدانند از شجره نامه و حسب و نسب بی بهره و بی اطلاعند حتی همان عبارتی که رشیدالدین درباره شیخ صفی‌الدین نوشته نفهمیده‌اند و سیادت را فقط در کلمه سید دانسته‌اند در حالی که بسیاری از بزرگان علماء و اشراف و نقباء و زعماء و سلاطین سید نبوده‌اند و در نام آنها کلمه سید نبوده و نیست بنابراین باید آنها را سید ندانست؟؟؟

شاه اسماعیل در نوشته‌جات خود و امضای خویش سیادت خود را تصریح نموده و افتخار و میاهات میکرده است چنانچه در خط خوچنین امضاء کرده **اسماعیل بن حیدر الحسینی غفر الله** و باید دانست که شیخ در اصطلاح بمنزله بزرگ و رئیس قبیله است و هنوز هم برسم ماموف و معمول در عرب بسیاری هستند که از سادات میباشند ولی شهرت بشیخ دارند زیرا مقام شیخوخیت آنها بر قبیله و طایفه مورد احترام بوده و بشیخ شهرت یافته‌اند بعلاوه که بسیاری از بزرگان سنی عرب در بغداد سید خوانده میشوند و بسیادت شهرت دارند که در حقیقت سید نیستند و اخیراً درباره سیادت اصطلاحی نه حقیقی یعنی برای بزرگواری و زعامت و پیشوائی قومیت و ملیت خود کتابی منتشر کرده‌اند که بخوبی میتوان باین حقیقت پی برد سیادت آنها بمعنی بزرگی و پیشوائی طایفه است مثل شیخ که بمعنی شیخوخیت و بزرگ طایفه است و گرنه دودمان صفویه از سادات صحیح‌النسب هستند و برای رفع توهم مستشرقین و ملل اروپائی در آلمان ضمیمه مجله کاوه يك رساله‌ای درباره نسب سلسله صفویه نوشته شده که آنجا بدلائل مقتضی تصریح بسیادت آن خاندان کرده‌اند موضوع دیگری که جالب توجه است این که بطور کلی عرفا و صوفیه کسانی هستند که بقول خودشان راه باطن و طریقه سیر و سلوک را برای تکامل از دست شاه ولایت امیرالمومنین بسلسله کمیل بن زیاد یا از حضرت امام رضا (ع) از راه معروف کرخی گرفته‌اند و آنها اکثر شیعه میباشند مگر عده بسیار کمی شد و ندز که صوفی سنی باشد و حتی نسبت بمولوی و سنائی که نسبت به مذهب شافعی میدهند بنظر نگارنده بمقتضای محیط عصر بوده و گرنه آنها همه شیعه بوده‌اند و باصرف نظر از انحراف صوفیان در اینکه سید صحیح‌النسب غیر شیعه امامیه باشد تامل داریم مگر اینکه بگوئیم آنها سادات اصطلاحی و بدلی بوده‌اند مانند اکثر سادات کرد یا بغدادی و عباسی و باز هم برای مزید اطلاع و تایید و تحکیم در عقیده بسیادت خاندان صفویه نامه شاه اسماعیل را که در سال ۹۱۵ به محمد شاه بخت‌خان شیبانی معروف بشیخ‌خان نوشته و خود را از آل علی خوانده مراجعه میکنیم

شاه اسماعیل اول که شاعری توانا هم بوده و **خطائی** تخلص میکرد اشعاری ترکی دارد که در آن باز تصریح بسیادت خود کرده است از آن جمله است

منم شاه اسماعیل خقتك سرینم که مونجه غاریلر نك سورینم



آنم در فاطمه آتم علی در  
بو اون ایکی امامنک پیروینم

و در نامه‌ای که بیکی از سلاطین خراسان نوشته میگوید

از چمن دلکشای خاندان نبوت و ولایت نهال بلند و برومند وجود اینجانب سر  
افرازی کشید و از گلشن عالم آرای دودمان سیادت چراغ کیتی افروز این دولت روز  
افزون ... روشن گشت

با این مقدمه مسلم است و جای شك و تردید برای کسی باقی نمی ماند که شاه اسماعیل  
صفوی سید و از دودمان آل علی (ع) بوده است.

### تشیع شاه اسماعیل صفوی

در باب تشیع سلاطین صفویه مورخین نظریات مختلفی ابراز  
نموده اند و چندین مبهم در نظر آنها بوده که با سشتناهایی دیگر  
رسیده است گویا اصل این اختلاف ناشی از آنجاست که سلسله  
صفویه را که بشیخ صفی الدین اردبیلی میرسید چون مصدر بکلمه شیخ است غیرسید  
دانسته و در مذهب هم او را صوفی سنی شناخته و چندین اشتباه برای آنها رخ داده که  
نوشته اند معلوم نیست شاه اسماعیل از چه زمانی بمذهب شیعه گرویده است  
چون حمدالله مستوفی درباره مردم اردبیل نوشته که اکثر مردم آن شهر بر مذهب  
شافعی هستند و بسیاری هم مرید شیخ صفی الدین میباشند.

حمل بر این شده که شیخ صفی الدین صوفی سنی بوده و کسروی بیش از هر کس در  
این زمینه پافشاری کرده است در حالی که کتبی دررداو نوشته اند  
آنچه بنظر ما نزدیک بصواب است و بظن قوی همین حقیقت است این است که صوفیه  
اکثر شیعه میباشند و صفی الدین اردبیلی از سادات حسینی است که مقام شیخوخیت داشته  
و لقب شیخ بر سیادت او غلبه کرده است و عرفان و صفای او از راه سیروسلوک شیعه امامیه  
بوده و صرف نظر از اینکه این راه مقرون بصواب است یا نه» و اولاد و احفادش نیز از شیعه  
امامیه بوده اند.

گذشته از این مرحوم علامه حلی و محقق کرگی در زمان اولجایتو غازان خان و  
شاه سلطان ابوسعید خدا بنده حقیقت دین و مذهب را پس از مامون خلیفه عباسی با ثبات  
رسانده و شاه اسماعیل هم قریب العهد بوده و بعلاوه که میدانست استقلال و تمامیت ارضی  
کشور باید در سایه يك ما به الاشتراکی باشد که جنبه عمومیت پیدا کنند و مورد قبول عامه  
گردد و بهمان دلیلی که جدش و پدرش میخواستند سلطنت صوری را بر  
سلطنت معنوی خود ضمیمه و پیوست نمایند حاکی همین حقیقت و مورد نظریه ما  
میباشد که مذهب شیعه را مذهب رسمی ایران نمایند پس معلوم میشود مذهب آنها تشیع  
بوده که علاقه داشتند راه باطن را باراه ظاهر و سلطنت صوری بهم مقرون نموده و مذهب  
رسمی کنند و با این هدف ده سال فعالیت کرد تا تمام کشور پهناور آن عصر آنانکه دارای  
مذهب شیعه نبودند مذهب تشیع را قبول کردند و علی رغم خلیفه سوم عثمان اولی خلیفه سوم  
آخری ایرانی را بدوستی خاندان علی و بتبعیت و پیروی از اولاد او بقبول تشیع واداشت.



این عقیده در ایران از همان روزهای حیات پیغمبر رسوخ داشت و همه ایرانیان سلمان فارسی را با احترام و نبوغ عقل و دقت نظر در قبول عقیده می شناختند و پس از رحلت پیغمبر هم این عقیده را پذیرفتند که دوستار علی و اهل بیت او شدند و مقام امامت و خلافت را مخصوص او می شناختند که دیگران غصب کرده بودند و سلطنت را مقام موروثی برای اولاد خود از عطایا و مواهب الهی میدانستند و شاه اسماعیل هم بهمین عقیده که سید و اولاد پیغمبر و دارای مقام روحانی و صفای باطن خانوادگی بوده خود را احق باین مقام دانسته و بهمین منظور خروج کرد و از آل بویه و علویان پیروی نمود نهایت بازو رشمشیر و در عین حال احترام باملیت ها دین و مذهب جعفری را در سرتاسر کشور رواج داد و یک مذهب رسمی جهان اعلام نمود.

سبب پیشرفت شاه اسماعیل در سلطه مذهب جعفری در ایران این است که مردم مختلف این مرز و بوم از دست حکومت و اعمال ایلخانان مغول و ترک و تاجیک و تاتار و دیلم خسته و فرسوده شده که از فتادی علمای سنت و رفتار زعمای سیاسی سنی سخت بتنگ آمده حب دیرین و فطرت با صفای خود را نسبت بترویج مذهب شیعه آسانتر دیده و بقبول آن استقبال کردند و وحدت زبان و نژاد با وحدت دین بهم پیوسته روح غرور ملی ایرانی را تجدید و مبانی دوستی و محبت آنها را تحکیم نموده - و بصورت وحدت سیاسی و مذهبی در آمد و از سال ۹۱۰ تا کنون کشور ایران دارای دولت رسمی شیعی مذهب صفوی گردید و از همان تاریخ نقشه دولت عثمانی آن عصر را نقش بر آب نمود و ایرانی که از دست حکم فرمایان ترک و ملول و تاتار و جانشینان خوار بی لیاقت آنها بتنگ آمده بودند از این وحدت مذهبی شادمان گردیده تربیت نوی یافته آسایش و ارزشی گرفته بآرزوی دیرین خود رسیدند و استقلال ملی خود را پس از ده قرن بدست آورده بنشر معارف تشیع پرداختند.

### استقلال و تمامیت ارضی ایران

پس از هزار سال که از سقوط شاهنشاهی ساسانی گذشت یک جوان مرد علاقمند بدین و فضیلت سیاست و کشور با بقاء ملیت و استقلال و آزادی و عظمت ایران بر سریر سلطنت تکیه زد و طومار ملوک الطوائفی را درهم پیچیده حکومت و نفوذ سیاسی ایرانی را برابر آن توسعه داد و بر اساس آهنینی استوار نمود و امپراطوری عظیم و باشکوهی که میانش بر حکومت اشرف آزاده و نژاد ایرانی بوده برقرار نمود و تمدن در خشان کشور ایران را تجدید و مبانی مدنیت را تحکیم نمود وحدت خون و نژاد و دین و مذهب را بوجود آورد و تشتت آراء سیاسی و افکار مختلف مذهبی را خاتمه داد و بقدرت پادشاهی بر سرتاسر کشور پهناور بزرگ ایران که دو برابر امروز بوده سلطنت نمود و خاندان او قریب دو قرن بهمان قدرت اساسی وحدت دولت شاهنشاهی حفظ کردند که هم اکنون استقلال تمامیت ارضی کشور دنباله آن قدرت و نیروی صفویه است.

### مرگ شاه اسماعیل ۹۳۰

شاه اسماعیل در اثر فعالیت زیاد خود که از سیزده سالگی شروع کرد در جوانی در گذشت .  
چون او احیاء کننده مذهب تشیع و استقلال بخش کشور



ایران بحدود ساسانیان بود مورد محبت مخصوص مردم ایران قرار گرفت و صفات فاضله او بیشتر او را محبوب نمود .

**انجیل تو مستشار و سیاحی** که در آن عصر بایران آمده وصف این پادشاه چنین مینماید « شاه اسماعیل خوب صورت و خوش مشرب و مطبوع بود اندام متناسب و قامت موزون داشت نسبتاً تنومند بود شانه‌های پهن داشت سری که سرخ قام بود او تنها سبیل می‌گذاشت بجای دست راست از دست چپ کار میکرد .

مثل خروس جنگی شجاع بود و از هر کدام از لردهای خود قوی تر و محکم تر بوده است »

از وقایع مهم زمان او تصرف جزیره هرمز بود که سال ۹۱۳ دست پرتغالیها بود و شاه اسماعیل از چنگ آنها بیرون آورد او در سال ۹۳۰ هـ ۱۵۱۴ م در اردبیل در گذشت در حالی که ۳۸ سال بیشتر نداشت همه ایران در مرگ این پادشاه بجزاداری پرداختند و تأثرات عمیقی پیدا کردند و ۲۴ سال سلطنت کرد و پنج جنگ مهم نمود .

جنگ اول - با فرخ یسار شیرانشاه معروف بجنایی در ۹۰۶

جنگ دوم با الوندبک در شرور سال ۹۰۷

جنگ سوم با سلطان مراد آقا قیونلو نزدیک همدان در سال ۹۰۷

جنگ چهارم با شیبک خان اوزبک نزدیک مرو در سال ۹۱۶

جنگ پنجم با سلطان سلیم عثمانی در جالداران سال ۹۲۰

در چهار جنگ فاتح گردید و در جنگ پنجم بسبب توپ خانه قوی ترکان شکست خورد و بعد چون شیر غضبناک حمله کرد زنجیر توپ را با شمشیر قطع نمود فاتح گردید در ماده تاریخ مرگ او که کلمه **ظل** است گفته اند .

از جهان رفت و **(ظل)** شدش تاریخ سایه تاریخ آفتاب شده .

شاه اسماعیل اول چهار پسر داشت بدین ترتیب ۱- **طهماسب**

۲- **سام ۳ مراد ۴- القاص**

طهماسب فرزند بزرگتر بود اما ده سال داشت که پدرش از دنیا رفت بنابراین در سال ۹۱۹ همان اوقات که جنگ های توران و ایران رخ داد متولد شد و پس از پدر بر تخت سلطنت نشست

و اولین جنگ او علیه او زبکان شروع شد زیرا آنها تا پدرش زنده بود خاموش بود ولی تا او مرد باز بنای آشوب و اغتشاش را اطراف خراسان گذاشتند و در حدود تربت شیخ جنگ شد و از بکستان را از بین برد و هرات بدست شاه طهماسب پس از ۱۸ ماه برگشت از برادرانش سام اول علیه شاه طهماسب قیام کرد ولی بزودی دستگیر شده و در سال ۹۴۸ بقتل رسید .

شاه اسماعیل فرزند دوساله خود طهماسب را بسرپرستی امیرخان موصلوی ترکمان که از خران قزلباش بود بعنوان یلید و سرپرست بحکومت خراسان فرستاد و شش سال بعد که طهماسب هشت ساله بود امیرخان را معزول کرد و طهماسب را بقزوین طلبید و پسر دیگر خود سام یزدا را بسرپرستی دورمیش خان از سران طایفه شاملو بهرات فرستاد .

شاه طهماسب

اول

۹۸۳ - ۹۳۰

۱۵۲۳ - ۱۵۷۶



شاه طهماسب که بسلطنتش نشست و بزرگ شد حکومت خراسان دست سام میرزا و بهرام میرزا برادران وی بودند و بسرپرستی يك سردار قزلباش بترتیب فرمانروائی میکردند .

القاص برادر دیگر گذشته از اینکه طغیان کرد و یاغی شد بدر بار سلطان در قسطنطنیه پناه برد و او را بجنک با ایران تشویق نمود و درهمدان و نقاط دیگر اقدامات نا شایسته کرد تا اینکه برادرش بهرام او را شکست داد دستگیر کرده تسلیم شاه طهماسب نمود و بمکافات خود رسید در سال ۹۵۶

در زمان شاه طهماسب دو نفر بدر بار ایران پناهنده شدند یکی **بایزید پسر سلطان** سلیمان عثمانی که از جور پدرش بدر بار شاه طهماسب در سال ۹۶۷ پناه آورد .

ولی سلطان سلیمان « سلیمان شاه » از شاه طهماسب جوان را با فرزندانش خواست و پادشاه صفوی فرزند او خلیفه عثمانی را پس از پذیرائی شایان در اثر مکاتبات سخت تسلیم نمود و دو سال این مکاتبات طول کشید تا در سال ۹۶۹ بایزید سوم را با چهار پسرش تسلیم مامورین مخفی دولت عثمانی نمود و آن سفاک هم فرزندان خود را اعدام کرد ژنرال سایکس مینویسد چهار صدهزار سکه طلا گرفت و در حقیقت پناهندگان خود را فروخت این جز بنظر درست نمی آید زیرا هر قدر اوبی باک باشد و بی رحم از پدر بی رحم تر نیست و پدر فرزندان خود را اعدام کرد .

شاید این مبلغ مقدار هدیه ای بود که از خلیفه عثمانی پس از دو سال مکاتبات برای شاه طهماسب فرستاده است در هر حال مورخین نسبت بهردو پادشاه صفوی و عثمانی بدیده تنفر از جهت آن مظلومان مینگرند .

**دیگر همان پسر بابر موسس تیموریان هند و امپراطور دهلی** بود که بنابر سابقه پدرش و حسن روابطی که داشتند از وی کمال پذیرائی را نمود و آسودگی خاطرش را فراهم کرد .

چون بابر در گذشت همایون امپراطور هند با آشوب و انقلابی مواجه شد و در ۱۵۳۰ م که پدرش در گذشت او بایران پناهنده شد و چون سوابق پدر را با طهماسب میرزا میدانست مورد توجه و پذیرائی شایانی قرا گرفت و پس از پذیرائی برای استرداد تاج و تخت پدر باقشونی که بكمك او فرستاد امپراطوری را برای او مستقر نمود همایون در موقعی که ایران بود در تربت از اولاد شیخ **جام حمیده بگم** دختر او را بزوجهیت گرفت و اکبر شاه معروف هند از این زن است .

شاه طهماسب در سال ۹۴۳ پسر بزرگ خود را **محمد میرزا** را که شش سال داشت بجای برادر خویش سام میرزا بسمت میرزائی هرات و سلطنت خراسان فرستاد و **محمد خان شرف الدین اغلی** از سران طایفه تکلورا بعنوان لاله شاهزاده بامقام امیرالامرائی بخراسان فرستاد .

محمد میرزا تا سن ۲۶ سالگی یعنی بیست سال در هرات بود تا آنکه در سال ۹۶۳ شاه طهماسب پسر دیگر خود اسماعیل میرزا را بجای او فرستاد و سبب تغییر سمت این بود



که اسماعیل میرزا در سرحدات غربی بدون اجازه پدر بر قلاع و حدود و مرزهای عثمانی میتاخت و برای آنکه مبادا بهانه‌ای دست عثمانیان افتد او را از سرحدات غربی<sup>۳</sup> احضار و بخراسان فرستاد.

اسماعیل میرزا طبعی سرکش و جاه طلب داشت از آغاز ورود بهرات بهمدستی **علی سلطان** و برخی سرداران جوان قزلباش بخیال سرکشی افتاد و با **محمد خان** از دربهانه جوئی و مخالفت در آمد و حتی بکشتن او همت گماشت لکن محمد خان شاه طهماسب را نهانی از رفتار پسر و قصد سرکشی و طغیان وی در خراسان آگاه کرد.

علی سلطان هنگامیکه **محمد میرزا** را بیایتخت می آورد با مرشاه بقزوین نرسیده کشته شاه هم **سوئدوک بیک قورچی باشی** را مامور کرد که بهرات برود و اسماعیل میرزا بقزوین باز کرده اندام این شاهزاده پیش از آنکه بخدمت پدر برسد بفرمان شاه بند در گردن بقلعه قهقهه فرستاده شد.

و پس از زندانی ساختن **اسماعیل میرزا** محمد میرزا باردیگر بفرمانداری هرات برگزیده و محمد میرزا این بارشش سال در هرات ماند و در این موقع حکومت خراسان با **قزاقچان تكلو** — پسر محمدخان شرف الدین اغلو بود. که در سال ۹۶۴ پس از مرگ پدر بجای وی بمقام للکی شاهزاده و امیرالامرائی خراسان رسیده شاه طهماسب در سال ۹۷۲ بر قزاقخان بدگمان شد زیرا این سردار جوان برخلاف پدر احکام شاهی را چنانکه شایسته بود اطاعت نمیکرد و از حرکات وی چنین برمی آمد که خیال خود سری و طغیان دارد لذا شاه سردارانی مامور دفع قزاقخان کرد او را کشتند و محمد میرزا را باز بقزوین احضار کرد.

و حکومت خراسان را بیکى از سرداران طایفه استاجلوداد.

اما چون خراسان در معرض حمله ازبکان بود بهمین سبب از زمان شاه اسماعیل مرسوم شده بود که پسر بزرگ شاه همیشه در هرات باشد لذا شاه طهماسب دوباره محمد میرزا را بحکومت خراسان مامور کرد و همراه شاه قلی **سلطان استاجلو** بهرات فرستاد و در همین سال بود که خیر النساء بیگم دختر میرزا عیدالله خان مازندرانی مادر شاه عباس را نیز بعقد وی در آورد.

مدتی نگذشت که بین محمد میرزا و امیرالامراء جدید بهم خورد و کار اختلاف بالا گرفت طرفین نامه‌های شکایت آمیز از یکدیگر بدربار قزوین فرستادند و عاقبت شاه طهماسب در سال ۹۸۰ حمزه میرزا پسر دوم محمد میرزا را که در آن تاریخ هشت سال داشت بمیرزائی هرات تعیین کرد و بمحمد میرزا نوشت که با سایر فرزندان بشیر از رود.

۱ — قلعه قهقهه از قلاع محکم قراجه داغ است که با فراز کوهی بلند از سنگ ساخته شده و راهی بسیار دشوار دارد و يك سرباز مجهز میتواند آنجا را حفظ کند. در حملات عثمانی خرائن صفوی باین قلعه برده و نگاهداری میشد قلعه قهقهه تبعیدگاه مخبرین سیاسی مخصوصاً برای شاهزاده گان متمرّد بود.



در همین سال **محمد میرزا** آبله گرفت و از چشم کور شد و محمد میرزا و زنش که حمزه میرزا را بیش از فرزندان دیگر خود دوست میداشت بشاه نوشت که چون حمزه میرزا بایشان علاقه وافردارد اگر از پدر و مادر جدا ماند بیمار خواهد شد و اجازه خواست که بجای وی **عباس میرزا** را که طفلی شیر خوار بود در هرات گذارند شاه اجازه داد و **عباس میرزا** در این زمان یکسال و نیم بیش نداشت در سال ۹۷۸ متولد شده بود **میرزای** هرات شد و شاه قلی سلطان بعنوان لاله در مقام امیرالامرائی خراسان باقی ماند.

### قرارداد صلح بین ایران و ترکیه ۹۶۲ هـ

چنانچه در شرح حال شاه اسماعیل اول صفوی گفته شد اختلاف شدیدی بین صفویه و عثمانیان تر کبه ۱ رخداد و حالت عداوت و خصومت و جنگ و پیکار برقرار بود تا آنکه هر دو از جدال خسته شدند سلطان سلیم اول که بدانندیش ترین و دشمن ترین آنها بود بشاه اسماعیل بجنگ پرداخت و او همانست که چهل هزار مرد مسلمان شیعه را بدون هیچ جرمی قتل عام کرد و بعد سلطان سلیم از در مسالمت در آمد و بشاه طهماسب صلح کرد.

پس از مردن سلطان سلیم سفاک پسرش سلیمان معروف بسلیمان قانونی بجای پدر نشست و لشکریان او در سال دهم سلطنت شاه طهماسب یعنی در سال ۹۴۰ ایرانرا معرض تاخت و تاز قرار داده و پس از تصرف بین النهرین وارد تبریز شده سلیمان قانونی از پیشرفت خود خسارتی پیدا کرد گیلان و شیروان را تابع خود ساخته اطراف آذربایجان را هم مسخر کرد و تا سلطانیه پیش رفت و از آنجا بسوی جنوب حرکت نمود بغداد را تصرف کرد سال بعد که باز با آذربایجان آمد بسبب شجاعت سربازان ایرانی مجبور بعقب نشینی شد.

در سال ۹۵۳ باز جنگی بین شاه طهماسب و سلیمان قانونی رخداد و آن بسبب پناهنده شدن القاص میرزا بدر بار عثمانی بود که سلیمان قانونی خوشوقت شد و بار سوم بایران تاخت تبریز و اصفهان را هم گرفت ولی بعد القاص میرزا با ترکان عثمانی بهم زد و ترکان عثمانی از فتوحات خود دست برداشتند و برگشتند القاص میرزا کشته شد و شهرها بتصرف صفویه باقی ماند.

پادشاه صفوی و عثمانی هر دو در حال آماده باش جنگ مدت ها ناراحت و بلا تکلیف بودند تا سال ۹۶۲ پس از آخرین جنگ صلح کردند و شرط مهم صلح آزادی زوار زیارت عتبات بود و در سال ۹۶۹ بایزید بایران پناه آوردند و دیدیم پس از تسلیم کردن بایزید سفیری از ایران که رئیس گارد مخصوص سلطنتی بود وارد **ارزروم** گردید و درخواست متار که جنگ نمود و آن از طرف خلیفه مورد قبول واقع شد و او هم سفیری بدر بار ایران فرستاد و بانامه های متبادل دوستانه اجازه داده شد ایرانیان که مدتی بود از زیارت مکه محروم مانده بودند بازادی بمکه و مدینه برای اداء حج و زیارت بروند.

۱- شرح حال سلاطین عثمانی در فصل مخصوصی در تاریخ اسلام نگاشته شده این سلسله تقریباً ششصد سال حکومت داشتند یعنی پس از سقوط خلفای عباسی و جنگهای صلیبی خلافت عثمانی بفاصله نیم قرن تشکیل شد و جنایاتی مرتکب شدند که روی بنی عباس و بنی امیه را روشن نمودند. تا در جنگ بین المللی اول متلاشی گردیدند.



در حمام قسمتی از اسافل اعضای او مجروح شد و جراحت شده یافت تا مایه ضعف و موجب مرگ او گردید خبر دیگر آنکه یکی از پزشکان حاضر شاه بنام **حکیم ابونصر گیلانی** با اشاره مادر حیدر میرزا و هواخواهان وی سمی یا بقول دیگر - الماس سوده با نوره مخلوط کرده و بدان وسیله شاه را مسموم یا مجروح کردند و بهمین سبب اسماعیل میرزا (شاه اسماعیل ثانی) پس از کشتن حیدر میرزا این طبیب را هم هلاک کرد و بعلاوه که نوشته‌اند مادر حیدر میرزا در حر مسرا منتظر مرگ وی بود.

یکی از مورخین ارمنی و یکی از مورخین گرجی نوشته‌اند که (۱) که ملازمانش او را در حمام خفه کردند ولی در کتب فارسی چنین خبری دیده نشد.

**اختلاف قزلباش در اوایل شاه طهماسب**  
گفته شد که قزلباش آن در اویش بودند که کلا سرخ دوازده تری سر می‌گذاشتند و بعد بصورت سرباز درآمدند و زمان شاه اسماعیل قدرتی یافتند و مدت سلطنت شاه طهماسب هم زمام حکومت دست آنها بوده تا در سال ۹۷۹ پنج سال قبل از مرگ شاه طهماسب سران قزلباش با هم اختلاف پیدا کردند منشاء اختلاف این شد که اسماعیل میرزا که از آغاز دارای روح سلحشوری و خود مختاری بود در قلعه قهقهه زندانی شد چند شمش طلا و نقره مفقود گردید.

و دیدیم که خزائن شاه صفوی دارای اموال بیشماری بود و شاه طهماسب هم بجمع مال علاقه داشت مفقود شدن چند شمش طلا را قلعه بان و حاکم قهقهه نسبت به همراهان اسماعیل میرزا داد که بدستور او ر بوده‌اند و میگفت شاهزاده از بالای قلعه بصوفیانی که از خاک عثمانی بیای قلعه آمده‌اند بخشیده است **میرزا انیزر** ربودن شمشها را بدختر قلعه بان نسبت میداد.

اتفاقاً در همان اوقات **شاهزاده اسماعیل میرزا** بادختریگی از ملازمان **حبیب بیک** روابط عاشقانه یافته بود و نهانی بخانه وی میرفت شبی شوهر زن بحاکم شکایت کرد که شاهزاده بخانه اوست حبیب بیک همانجا بخانه او رفت و با اسماعیل میرزا دست و گریبان شد و مشتی بر روی اوزد که دودندانش در دهانش افتاد.

این اخبار که بقزوین رسید شاه طهماسب چهار نفر از سران نامی قزلباش را برای بازرس انتخاب کرد - **حسینقلی خلفای دوملو** - **ولی خلیفه شاملو** - **پیر محمد خان استاجلو** - **خلیفه انصار قرا داغلو** این چهار نفر بقهقهه رفتند که در ضمن خزائن را بقزوین انتقال دهند.

پیر محمد خان که از طایفه استاجلو و با حبیب بیک قلعه بان منسوب بود در ظاهر جانب او را گرفت ولی در باطن که میدانست اسماعیل میرزا بیادشاهی خواهد رسید دختر خود را نذروی کرد و با او عهد بست که طرفدار او باشد - خلیفه انصار هم از همان طایفه بود طرفداری حاکم را نمود ولی دوسر دار دیگر طرفدار اسماعیل میرزا بودند.

۱- یادداشت‌های تاریخی درباره صفویه تألیف ذکریا و تاریخ چامیچ گرجی نقل از تاریخ گرجستان «روسیه» چاپ سن بطرو بورغ در سال ۱۸۷۵



## زنان و فرزندان شاه طهماسب

شاه طهماسب در ۶۴ سال زندگی از زنان متعدد خود ۱۲ دوازده پسر و هفت دختر پیدا کرد که سه پسرش در حیات او در گذشتند. و هنگام مرگ ۹ پسر بدین ترتیب داشت.

۱- **محمد میرزا** متولد ۹۲۸ که پس از برادر کوچک خود اسماعیل میرزا با سلطنت رسید و در سال ۱۰۰۴ هنگام پادشاهی پسرش شاه عباس در گذشت.

۲- **اسماعیل میرزا** متولد ۹۴۳ که پس از پدرش با سلطنت رسید و در سال ۹۸۵ مسموم شد محمد میرزا و اسماعیل میرزا هر دو از یک مادر بودند مشهور با سلطانم و از طایفه موصلدی ترکمان بود.

۳- **مراد میرزا** که با همایون شاه هندی بقندهار رفت و در آنجا در کودکی مرد.

۴- **حیدر میرزا** که مادرش سلطان زاده خانم گرجی بود و هنگام مرگ پدر در سال ۹۸۴ بیست و دو سال داشت و یک روز پس از پدر بدست جمعی از سرداران قزلباش کشته شد.

۵- **سلیمان میرزا** که مادرش سلطان آغا خانم چرکس بود و هنگام مرگ پدر بیست و یک سال داشت و بفرمان شاه اسماعیل کشته شد.

۶- **مصطفی میرزا** متولد سال ۹۶۴ که مادرش زهرا باجی گرجی بود و او را نیز با اشاره شاه اسماعیل هلاک کردید.

۷- **محمود میرزا** متولد ۹۶۶ بود او هم بفرمان شاه اسماعیل بقتل رسید.

۸- **امامقلی میرزا** که مادرش خان در خانم گرجی بود و هنگام مرگ پدر چهارده سال داشت و مانند سایر برادران با مرگ شاه اسماعیل کشته شد.

۹- **علی میرزا** که با مصطفی میرزا از یک مادر بود و بفرمان شاه اسماعیل در چهارده سالگی کورش کردند.

۱۰- **احمد میرزا** که در سیزده سالگی بفرمان شاه اسماعیل کشته شد.

۱۱- **زین العابدین میرزا** که در کودکی در قزوین بمرد.

۱۲- **موسی میرزا** که در کودکی در گذشت.

۱- دختران گوهر سلطان خانم که زن ابراهیم میرزا برادر زاده شاه طهماسب بود

۲- پریخان خانم با سلیمان میرزا از یک مادر بودند.

۳- خدیجه سلطان خانم ۴- زینت بیگم که نخست آغا خانم نام داشت و مادرش

گرجی بود ۶- فاطمه سلطان خانم ۷- شهر بانو خانم ۸- جایش بیگم اما زن شاه طهماسب بیشتر کنیزکان و دختران زیبائی بودند که امرای گرجستان همه سال در ضمن تحف و هدایای دیگر برای شاه میفرستادند.

صفویه استقلال ایران را در سایه وحدت مذهب بوجود آوردند

و صدای جهانگیری و جهاننداری آنها در جهان طنین انداز گردید.

اشتهار قدرت دولت صفوی سبب توجه همسایگان شد و در آن عصر

در آسیا سلاطین عثمانی - در ماوراء النهر و ترکستان و عربستان و مصر تسلط داشتند و

بابر مغولی هم در هندوستان سلطنتی عظیم تشکیل داده بود که سیصد سال ادامه یافت و

## روابط ایران و اروپا در عصر صفویه



دولت صفویه که حدود کشور مستقل ایران را بحدود عصر ساسانیان بلکه وسیعتر رسانیدند ملل اروپائی هم از این جنبش و نهضت استقلال کشور ایران خبردار شده و با سابقه که در فصول سابق گفتیم بادر بار مغولان و تیموریان داشتند بران شدند که روابطی با ایران بر اساس دولتی برقرار سازند و مادر اوراق سابق گفتم که ملل نصاری بر سبک دولت خلفای عباسی بر پادشاهی قوی میشد چون خودشان ضعیف بودند با آنها عهد مودت بستند و طرح دوستی میریختند و اگر تحول و تطوری رخ نمیداد در حال صلح بمواثیق خود باقی میبودند ولی اگر سیاست نیرومندی پیش میآمد بطرف قویتر رفته و پیمان خود را نادیده میانگاشتند در این موقع هم که دیدند دولت عثمانی بسیار قوی شده و حریفی نیرومندتر از دولت صفویه در میدان نیست بران شدند که با ایران پیمان دوستی ببندد و در موقع معین از هر يك آنها بنفع خود استفاده کنند. ملل اروپائی که سیاستمدار تر از آنها انگلیسها بودند برای آنکه جلو گیری نفوذ عثمانی با اروپا بتواند بگیرند در مقام ایجاد روابط سیاسی با ایران برآمدند.

### ملکه الیزابت پادشاه انگلستان بود در سال ۹۶۹ نماینده بنام آنتونی جنکینسون

بدر بار شاه طهماسب صفوی فرستاد و دولت پرتغال و دولت ونیز و نندیک، هم نمایندگانی بدر بار دولت صفوی فرستادند.

این روابط بوسیله يك بازرگان که بقول سایکس حادثه جو بود توسعه یافت و او بود پس از اکتشاف دریای سفید بوسیله ریچارد شانسلر باروسیه هم روابطی برقرار نمود این بازرگان خودش پس از مرگ شانسلر رئیس نیروی دریائی جانشین او شد و کشتیهای شرکت (مسکوی) را حرکت میداد.

**جنکینسون** در ضمن تجارت سیاستمدار بازیگری شد و سیاح و مکتشفی بزرگ انگلیس بشمار رفت و او همانست که از ولکا برای اولین بار سر ایزر شد و بخیره و بخارا رسید و بنام اولین جهانگرد انگلیسی مشهور شد. این سیاح کارهای روزانه خود را یادداشت کرده و اطلاعات خود را ضبط نمود.

### جنکینسون در سال ۱۵۶۱ میلادی مامور مسافرت ایران و ایجاد روابط دوستانه

گردید و از راه هرمز وارد ایران شد و در خلیج فارس پرچم انگلستان را زد. انگلیسها او را از روسیه تزار میشناسند و روسها او را کشف انگلیس میدانند سفر دوم را از راه ولکا بحاجی طرخان و دریای خزر و شماخی آمد و در شیروان با **عبدالله خان** امیر تیموریان طرح دوستی و رفاقت ریخت و در یادداشتهای خود عبدالله خان را این طور توصیف نمود.

دارای قامتی متوسطه و قیافه و سیمائی مهیب و خونخوار میباشد بلباسهای بلند و گرانبها از ابریشم و پارچههای زربفت که مروارید و سایر جواهرات قیمتی و مليله دوزی شده بود ملبس میشد و عمامه ای که بر سر داشت بشکل مخروط و نیز و بارتفاع نیم یارد (۱۴ گره) که انتهای باریك آن بطرف بالا بود و در طرف چپ آن يك دسته پرقیمتی که در ارائه طلائی وجواهرشان کار گذارده بودند نصب شده بود ...



این سیاح انگلیسی از شیروان باردبیل رفت و از مسجد شاه اسماعیل و مقبره شیخ صفی وصف نمود از آنجا بقزوین پایتخت شاه طهماسب وارد شد .

**جنگین سون** بدربارشاه باریافت و چنانچه خودش گفته - شاه می پرسد از کجا آمدئی گفت از **انگلستان** پرسید کارت چیست گفت از طرف ملکه الیزابت برای عضو مناسبات دوستی آمده ام تا اجازه فرمائید بخارمابدون زحمت عبور و مرور نموده امتعه و مصنوعات خود را در ایران و اروپا بازادی بفروشند و یکدیگر را بشناسند . در این ضمن شاه می پرسد چه مذهب داری گفته شد عیسوی است شاه میگوید **ای کافر ما را هیچ حاجت و نیازی بدوستی با کفار نیست** و تکلیف میکند که از کشور ایران خارج شود ژنرال سایکس باین قصه آب و تابى داد و سمپاشی کرده که ممکن بود سر او را از بدنش جدا کنند و او بکرمك عبدالله خان امیر شیروان بامال التجاره خود که ابریشم و رنگ بود بطرف مسکو حرکت کرد .

در اواخر دوره شاه طهماسب سال ۹۵۷ ۱۵۷۱۵ م دولت ونیس مردی را بنام **الکساندری** بردیار قزوین فرستاد تا او شاه ایران را تحریک کند که جلوی ترکان عثمانی را که میخواستند قبرس را از ونیزی ها خارج کنند بگیرند و چنین وانمود کرد که اگر شاه ایران جلوی ترکان را نگیرد و بخاک عثمانی حمله نکند خود شکار بعدی ترکها خواهد شد .

شاه طهماسب که باوضع سیاست وارد بود فریب این تحریک سیاسی را نخورده و او را جواب کرد اما همین رفت و آمدها سبب روابط شد و کم کم پای اروپائیان در این کشور باز گردید .

سلاطین صفویه مانند سلاجقه فرزندان خود را بروسای قبایل بزرگ معاصر خود می سپردند که تحت سرپرستی و تربیت آنها بزرگ و نشوونما نمایند .

**شاه اسماعیل دوم**

۹۸۴-۹۸۵ هـ

۱۵۷۶-۱۵۷۸ م

این قبایل که بیش از ده قبیله بودند اعضاء چرخ سلطنت صفویه بودند و نقاط حساس فرمانروائی دست آنها بود و دیدیم که زمان شاه طهماسب برای انتخاب ولیعهد هر دسته میکوشیدند فرزندی را بولایتعهدی انتخاب کنند که مادر او از قبیله خودشان باشد - ولذا در میان سران قزلباش اختلاف شدیدی رخ داد - تا از میان ۹ فرزند پسر طرفداران حیدر میرزا میکوشیدند که او را بسلطنت بنشانند و لذا در میان سران قزلباش اختلاف شدیدی رخ داد - در شب مـرگ شاه طهماسب **زال بیک** گرجی خالذی **امامقلی میرزا** که داماد **خلیفه انصار اغلو** حاکم قهقهه بود نامه ای باو نوشت که شاه طهماسب در گذشت تو هم سعی کن اسماعیل میرزا را از میان ببری تا سلطنت بر حیدر میرزا مسلم شود - ولی جلودار **زال بیک** که حامل نامه بود در سلطانیه بدست **سلیمان خلیفه شاملو** حاکم آنجا گرفتار شد و تا از مضمون نامه آگاه شد فوری خود را بقهقهه رسانید اتفاقاً حاکم زندان بشکار رفته بود و او را بهروسیله میسر شد خبر مرگ شاه طهماسب را با اسماعیل میرزا رسانید و خود برای جمع قشون به تبریز و اردبیل رفت و در همان اثنا فرستادگان **پریخان خانم حسینقلی خلفا** هم از



قزوین رسیدند و تأیید نمودند .

اسماعیل میرزا که از حاکم قهقهه متمفر بود چون او را غایب دید بدستیاری قورچیان افشار کسان حاکم را گرفت دستگیر نمود و درب قلعه را بست و در نقشه کار خود بود که خروج و قیام بسلطنت نماید .

حیدر میرزا که در قزوین میزیست و اطرافیان او هم در فعالیت بودند او را بلافاصله بتخت سلطنت نشاندند اما طرفداران اسماعیل میرزا او را کشتند و بر طرفداران حیدر میرزا غلبه یافتند .

این نقشه بین قزوین و قهقهه در جریان بود و گویا اسماعیل میرزا دستور داده بود . برادر بزرگش را بکشد و مراقب اوضاع باشند تا او خود را بیایتخت برساند لذا تا خبر بقلعه قهقهه از کشتن حیدر میرزا رسید **اسماعیل میرزا** در را گشود و مردم دسته دسته بدرون قلعه رفته او را بیادشاهی نیریک گفتند - و بنام **شاه اسماعیل خواندند**

شاه اسماعیل دوم پس از ۱۹ سال و شش ماه و ۲۱ روز زندانی در قلعه قهقهه روحیه خود را عوض کرده بدین وسفاک شده بود .

برخی مدت حبس او را ۲۵ سال نوشته اند در هر حال طول زمان حبس او را بخوی سیمیت و بدبینی و قساوت انداخته بود بطرف قزوین حرکت کرد و برای زیارت قبور نیاکان خود باردیل رفت و از آنجا بقزوین شتافت یکماه پس از مرگ پدر یعنی روز ۱۷ ربیع الاول سال ۹۸۴ بیایتخت وارد شد شاه اسماعیل هم بجهاتی عقائد خرافی پیدا کرده و استاد سیاسی و اتیکان ۱ در این روز در باغهای بیرون شهر قزوین منزل کرد و از بیم آنکه مبادا از طرف مخالفین بجانش آسیبی برسد دوازده اسب بنام دوازده امامه عوض کرد و در حین ورود بشهر هم ابراهیم میرزا پسر عموی خود را در زیر چتری زرنگار شاهی بابیستر همراهان و افراد سپاه از راه معمول رسمی بشهر فرستاد و خودش از کوچه باغها بیاباغ سعادت آباد وارد گردید - و در انتظار منجمین بود که ساعت سعدی را برای جلوس او انتخاب کنند تا آنها روز ۲۷ جمادی الاخر را روز معد شناخته آنروز بعمارات سلطنتی رفت و تا این روز که دوماه و نیم بیشتر میشد در خانه **حسینقلی خلفا** و خانه پریخان خانم خواهرش بسر میبرد در همین مدت کوتاه بسیاری از هوا خواهان حیدر میرزا را که از سران طایفه استاجلو بودند کشت و نسبت بجمعی که درباره او فداکاری کرده بودند و برای رساندنش بیادشاهی متحمل رنجی گشته بودند بانها هم راه بی مهری پیمود و از درب خصومت در آمد مثلا حسینقلی خلفا که میزبان او بود بعلاوه خلیفه الخلفا و نایب السلطنه بودند تکلیف باستعفا از مقام داد بعنوان اینکه وکالت دیوان اعلی را بتو میدهم او هم که بنیان سلطنت شاه را بوجود خود میدانست زیر بار نرفت شاه اسماعیل هم بر او خشمناک شد و او را پریاست قورچیان مشهد بخراسان مامور کرد و در دامغان دستور داد او را کور و نابینا ساختند .

و خواهرش پریخان خانم هم که محرک واقعی قتل حیدر میرزا و سبب سلطنت او شده بود در امور سلطنتی مداخله میکرد او را هم بعنوان آنکه زن نباید در امور سلطنتی دخالت کند بمامورین قزلباش دستور داد او را اطاعت نکنند و بدین ترتیب دست او را



هم از دخالت کوتاه کرد خواهر هم رنجیده خاطر شد .

از کسانی که در این مدت کشته شدند شاه قلی سلطان یکان امیرالامرای هرات سال ۹۸۴ کشته شد عباس میرزا (شاه عباس) شش سال داشت بی سرپرست ماند شاه اسماعیل دوم بهمین ترتیب هشت نفر از شاهزاده گان و برادران خود را که در قزوین بودند کشت و هفده نفر هم از سران عمده طوایف قزلباش را میل کشید و کشت و محمد میرزا برادر بزرگ خود که نابینا بود از خراسان بفارس فرستاد علیقلیخان رئیس ایل شاملو را بلله گی عباس میرزا فرزندش بخراسان فرستاد ولی بعد از چندی جمعی را هم برای کشتن عباس میرزا و محمد میرزا که بعد بلقب خدا بنده معروف گردید فرستاد ولی درست قبل از آنکه مامورین اقدام بوظیفه کنند خبر قتل شاه اسماعیل دوم رسید و شهرت یافت که در اثر شرب خمر و افیون در گذشته است - سال ۹۸۵

ساعتی که شاه اسماعیل میخواست سعد باشد برای خودش و بسیاری از رجال دولت صفوی و ملت ایران ساعتی نحس و شوم بود - که در ایوان چهلستون کاخ سلطنتی قزوین بر تخت نشست و از ترس اختلاف سران قزلباش دستور داد بسیاری از رقبای خود را بکشند سرداران چرکش را بکشتن عموزادگان مامور کرد و يك روز شش شاهزاده را کشت و یک هزار و دویست تن از صوفیان بیچاره را هلاک نمود - و همان روز هم برای کشتن تمام شاهزادگان صفوی جمعی را بولایات فرستاد و در ماه رجب پسری پیدا کرد که بحکم فال دیوان خواجه حافظ نام او را ابوالفوارس شجاع الدین محمد باشد و پس از تولد این فرزند در کشتن محمد میرزا تامل کرد ولی بعد باز بتصمیم خود برگشت که عمرش کفاف نداد

شاه اسماعیل دوم در سال ۹۴۳ متولد شد و در سال ۹۸۴ بسلطنت رسید و در سال ۹۸۵ مسموماً در گذشت یکسال و نیم سلطنت کرد .

شاه اسماعیل ثانی پس از جلوس رسمی و تاجگذاری خود خواست نعش پدرش را بمشهد بفرستد ولی این امر بواسطه اختلافی که میان سران قزلباش بود و شدت یافت تا پایان سلطنت او میسر نشد .

نقل جسد  
شاه طهماسب  
و مهمانی بزرگ

در متمم روضة الصفا مینویسد چون ایام جلوس شاه اسماعیل نزدیک شد نعش پدر را نقل کرد و خود محفۀ نهاد بردوش کشیده و امر اتفاق کردند از دولتخانه بمرقداق زاده حسین قزوین حرکت کردند که بمشهد بفرستد شاه اسماعیل فرمان داد فقرا را اطعام کردند و علمارا اکرام نمودند و خیمه های بزرگ نصب کردند و مجلس عظیمی تشکیل دادند .

که دوازده هزار ظروف و اوانی در آن مجلس تعزیت اطعام خسروانی مقرر شده و هر يك هزار ظرف با وسپرده شد که با ترتیب نظام بمجلس برسانند در این میان بین دو نفر از امرای قزلباش بنام مرتضی قلیخان پرناک و سلطان حسین تكلو منازعه ای در گرفت و لشکرهای دو طرف شمشیرها بمیان مجلس آمدند و هیاهو کردند شاه اسماعیل



ناچار سوار شد و از هرسو یکی را بتیر زد تا آن فتنه خوابید ولی در وقت تیر اندازی تاج شاهی از سرش برخاک افتاد و برخی بفال بد گرفتند و شاه هم سرتکین در اندیشه فرو رفت و از مرتضی قلیخان که مامور نقل جنازه بوده رنجیده خاطر شد و انتقال جنازه میسر نکردید.

### شاه اسماعیل دوم در عقیده و مذهب

شاه اسماعیل دوم که يك ربع قرن زندانی و محدود شده بود در عقیده متمایل بمذهب تسنن شده بود و میخواست دوباره آن مذهب را در ایران رواج دهد.

به همین جهت در صد تضعیف علمای شیعه برآمد و از تظاهرات و تبلیغاتی که علیه مذهب تسنن میشد و سبب اختلافات داخلی و خارجی و خونریزیهای بی جهت میشد جلوگیری نماید.

ولذا در مجالس خصوصی بحث از شیعه و سنی میشد از لعن و اختلاف انتقاد میکرد اما هیچگاه تمایل خود را آشکارا اظهار نکرد ولی مقاصد خود را باتدبیر و سیاست و تهدید و تطمیع و بهانه جوئی انجام میداد.

نخست علمای شیعه متعصب را از دربار دور جمع کرد و کتب آنها را ضبط نمود و بالعکس چند نفر از علمای سنی را طرف مشورت و لطف و عنایت قرار داد و دستور داد که لعن و طعن را بر خلفا ترك کنند و هر کس تمرد نمود او را سخت تنبیه نمایند و تبلیغ را اختصاص بکسانی داد که طعن و لعن نکرده اند و باز دستور داد تمام مدایح و مناقب **حضرت امیرالمومنین علی بن ایطالب** را که بر درو دیوار بود محو نمایند.

این کردار و آن گفتار و عمل او موجب بدگمانی سران طوایف قزلباش گردید که در مذهب تشیع سخت متعصب بودند.

مؤسسین سلطنت شاه اسماعیل اول با جمعی دیگر از سران قبایل قزلباش مجلسی تهیه کردند و درباره عقاید مذهبی شاه و مقاصد و رفتار وی مباحثات بسیار کردند.

و تصمیم بر آن گرفتند که اگر شاه اسماعیل ثانی از مذهب تشیع رو بگرداند او را خلع کنند. و حسن میرزا پسر بزرگ سلطان محمد میرزا برادر شاه را بسلطنت تشیع برگزینند.

و در ضمن قرار شد چند نفر از بزرگان قبایل مانند **امیر خان مصلوی ترکمان** و مسیب خان تکلو بخدمت شاه رفته و با وی آشکارا صحبت کنند و حقیقت امر را بیان نمایند و بر تصمیم شاه واقف گردند.

یکی از حضار بشاه خبر داد که رؤسای قبایل تصمیم گرفتند اگر شاه برخلاف مذهب برود حسن میرزا را بجای وی بنشانند او هم رؤسارا احضار کرد و آنها را تهدید نمود انکار کردند گفت اگر راست میگوئید همان دو نفر بروند حسن میرزا را از بین ببرند آن دو نفر مامور قتل جوان ۱۹ ساله بیگناهی شدند که در تهران میزیست و او را خفه کردند.

شاه اسماعیل در این موقع از طایفه ترکمان و تکلو هم بدگمان شد و با طایفه استاجلو



که عده زیادی از آنها را کشته بود بر سر مهر و محبت آمد و چند نفر از بزرگان آنها را که معزول کرده بود دوباره بخدمت گماشت .

و در عین حال علمای سنت را هم از خود متنفر ساخت تا اینکه قزلباش از او در امان باشند از بحث مذهبی خودداری میکرد و بر سکه ای که بنام خود زد این بیت را نوشت .

### زمشرق تا بمغرب گرامام است      علی و آل او مارا تمام است

صاحب فتوح المعجم مینویسد میرزا مخدوم شریفی در زندان بشاه اسمعیل نزدیک شد و تحریک بر قتل شاهزادگان نمود او سنی متعصب بود که بسیاری از سران قزلباش ب تحریک او کشته شدند و عاقبت شبنامه ای در بستر شاه اسماعیل انداختند که اگر میرزا مخدوم را نکشد جان خودش در خطر است او هم دید در خوابگاه از آسیب مخالفین در امان نیست ناچار میرزا مخدوم را بپهانه سنی بودن بزدان انداخت و از جانب داری مذهب تسنن خود داری کرد و مارا عقیده بر این است که این جاسوس خارجی بود بعد هم بخاک عثمانی گریخت.

### اخلاق و رفتار شاه

#### اسماعیل دوم

شاه اسماعیل ثانی مردی با استعداد و لایق بود که محیط او را بعقب انداخت بی عاطفه و شرور و ماجراجو گردید - تندخو و خود خواه و جاه طلب بود و بهمین جهت پدرش او را از دربار دور نمود و زندانی کرد او مردی بد اندیش کینه توز قسی القلب بود در حبس متمادی و ناملایمات و محرومیتها و بزرگی روح تنگی نفس و نداشتن میدان فعالیت او را بدخواه تر و خونخوار نمود . و عادت بتریاک خوردن داد و بیست سال بر این غط یا حال یاس و امید بایزده گذرانید تا آزاد شد دیگر بکسی رحم نکرد و حالت جنون خمیری و افیونی گردید که دوست و دشمن را کشت و از هر جبهه میرفت آنها را ناراضی میکرد هیچ طبقه از او راضی نبودند و همه قبایل و عشایر و خویشاوندان از دست او و جنایات او عزادار بودند.

شاه اسماعیل بهیچ کس روی خوش نشان نداد و با همه جوانب بچنگ برخواست و نزدیکان و بسته گان را همه را کشت و بدیهی است که سلطنت بسته بمجریان قوانین و احکام است و او کسی را برای اجرای قوانین باقی نگذاشت - شیعه و سنی هر دو را ناراضی کرد و از هر دو کشت از قزلباش و کسانی که او را باین مقام آوردند کشت تا آنها که از دور با او بدبین بودند همه را کشت - نوشته اند دوازده هزار نفر را او خود یا بامرا و کشتند گذشته از از آنها که کور کرد یا تبعید نمود .

يك وقت شهرت داد مرده است کسانی که راضی بمردن او بودند و شادمانی کردند همه را کشت و بقدری در کشتن افراط کرد که خواهرش پریخان خانم از بیم جان خود مخفی شد یا او را چنان کشت که هنوز هم در کشتن او اختلاف است.

جاسوسانش همیشه در کار خبرچینی بودند و خودش نیز بیشتر شبها در لباس مبدل بصورت درویش یا گدا و امثال آن از دولتخانه بکوچه و بازار و مساجد و مراکز اجتماعات مردم میرفت و ساعتها با طبقات مختلف در می آمیخت تا از عقاید و رفتار و افکار عامه نسبت بخود باخبر گردد .



شاه اسماعیل دوم رفتارش با سرداران قزلباش و بزرگان کشور بقدری سخت و خشونت آمیز و آمیخته با بدگمانی بود که از بیم او در خلوت و مجالس انس نیز از امور مملکتی سخن نمیگفتند و هرگاه که بمجلس شاهی احضار میشدند دست از جان می شستند همیشه پهلوی دست خود تیرو کمانی آماده داشت و هر کس را که میخواست بیدرنک بتیر میزد.

حتی با خواهر خود پریخان خانم که مسبب روی کار آوردن او و بر انداختن حیدر میرزا و بنیان گذاری سلطنت او بود بسیار بد رفتاری کرد و قسمت مهمی از دارائیش را گرفت و کنیزان و ملازمان او را پراکنده ساخت و از ملاقات سرداران رجال ممنوعش نمود و بیگانه برادر ابوینی خود سلیمان میرزا را که در راه پادشاهی کوشش بسیار کرده بود رحم نکرد و او را هم کشت.

بی رحمی و خونخواری شاه اسماعیل و قساوتی که در کشتن شاهزادگان بیگانه صفوی نشان داد مردم ایران و سران قزلباش و حتی دوستان و هواداران را از خود دور و متنفر و بیزار ساخته بود. علمای تسنن را اهانت کرد و براند و بعد جلب نمود بعد علمای شیعه را اهانت کرد و تا آخر الامر خودش که خواست محمد میرزا و عباس میرزا بکشد جمعی از سرداران قزلباش بدستگیری خواهرش بر او ریختند و او را کشتند در شب یکشنبه ۱۳ رمضان که فرصتی بدست آمد او را مسموم کردند.

شاه اسماعیل معتاد بخوردن تریاک بود و هر روز تا حدود ۴ نخود تریاک میخورد در شب جمعه وقت افطار مقداری تریاک خورد و پس از طعام با پسر جوان زیبایی بنام **حسن بیک حلواچی اغلی** که معشوق و صاحب شبانه روزی او بود بالباس مبدل بقصد گردش بیرون رفت و تا پاسی از شب در کوچه ها و محلات و مساجد شهر بگردش و خوردن تریاک و شربین انقلاب گذرانیدند.

نزدیک صبح با حسن بیک بخانه ای که برای او در جوار دولتخانه ترتیب داده بودند ودی بمیدان طویله شاهی داشت رفت و پیش از خفتن باز قوطی مخصوص **فلو نیای** خود را خواست تا مقداری از آن بخورد فلو نیای ترکیبی از تریاک و بنک و مواد مخدر دیگر بود که بصورت حب میساختند و در قوطی خاصی همیشه برای شاه آماده میکردند سراین قوطی را معمولا حسن بیک معشوق او مهر میکرد آنشب پریخان خانم با موافقت جمعی از سران قزلباش مانند امیر خان ترکمان و محمدی خان تخماق استاجلو - امیرالامرای چرخود مصرارمنستان و پیر محمد خان استاجلو و خلیل خان افشار و مسیب خان تکلو و برخی امیران دیگر بدستگیری کنیزکان حرم - حبهای فلو نیایا بسمی مهلك در آمیخته بود و بهمین سبب چون قوطی را بدست حسن بیک دادند مهر خود را بر سر آن ندید ولی هرچه شاه را از خوردن حبهای فلو نیای منع کرد نشنید و مقداری زیاد تر از معمول در دهان ریخت و چند حب هم بمعشوق خود داد. و خوابید روز تا نزدیک ظهر شاه بخواب بود **میرزا سلیمان جابری اصفهانی** و جمعی از امیران یکی از پزشکان مخصوص ویرا برای استفسار و معاینه حال او فرستاد و چون خوابگاه از درون بسته بود و سروصدائی نمی آمد طیب باوازی بلند آغاز دعا و نیاز کرد حسن بیک از درون خوابگاه فریاد زد که در را از بیرون بگشاید و داخل شوید



چون در را گشودند دیدند شاه در حال مرگ است و حسن بیک فلج و بی حرکت و حس مانده در همان حال شاه اسماعیل در گذشت و حسن بیک با زحمت تمام که قدرت حرف زدن نداشت جریان شب پیش و قوطی فلونیا را نقل کرد .

پزشکان پس از معاینه مسمومیت او را تصدیق کردند و آن رجال که همراه بودند خواستند بسبب قتل رسیدگی کنند ولی وزیر که با آنها موافق بود گفت چه نتیجه دارد باید فکری برای کشور کرد .

جمالی شوشتری صاحب منظومه فتوح المعجم مینویسد از فشارستکاری شاه اسماعیل هفت نفر با پریخان خانم خواهرش هم قسم شدند او را بکشند و چون شب سیزدهم ماه رمضان شد برای او پیغام کردند دختری که میخواستی بزنی بگیری برای تو حاضر کردند باش زن دیگری انتظار تو هستند و مردها لباس زنانه پوشیده بودند شاه فرمان داد آنها را نزد من بفرستید در عین حال از آن شربت یا حب مکیف مقوی از قوطی فلونیا خورد و آنها که آمدند او را بی حال دیدند و بر سر او ریختند کشتند حسن رومیلو مینویسد حسن بیک پادشمنان هم داستان شد و مغزفیل بخورد اوداد و بعد او را خفه کردند — در هر حال آنچه مسلم است کشته نشد بلکه مسموم در گذشته است در ماده تاریخ و شاعری از معاصرینش چنین گفته .

شهنشاه جم جم گیتی پناه  
جهاندار و قهار گردون و قار  
از او هست در کام ضحاک نثار  
پی تاجداران روی زمین  
پی پادشاهی زیر زمین  
دو تاریخ زینده میخواست فکر  
یکی بهر جاهش در اقلیم دهر  
شهنشاه روی زمین گشت ثبت

۹۸۴

که میخورد گردون بذاتش قسم  
که بودش لقب قهرمان عجم  
وزو خاک بر فرق جمشید جم  
بر افراخت در دهر سالی علم  
بسالی دگر در عدم زد قدم  
که سر لوح عالم نکارد قلم  
یکی بهر عزمش بملک عدم  
شهنشاه زیر زمین شد رقم

۹۸۵

شاه اسماعیل با خود در گهر ذاتش خللی بود یا محیط نامساعد او را منحرف و خشن و بد بین و بد اندیش و قسی و خونخوار ساخته بود و در حال مردی سفاک و بی باک و بی رحم و نادرست بود در عقاید او هم همین تزلزل و انحرافی که در مزاجش رخ داده

زنان و فرزندان  
شاه اسماعیل  
دوم صفوی

در عقیده و افکارش هم رخنه کرده بود .

و در زن و گانش هم زنان متعددی گرفت و یک پسر را چنانچه سابق هم گفتیم بنام شاه شجاع برهبری قبال حافظ شیرازی نامید و سه دختر هم بنام شاهزاده خانم گوهـر سلطان خانم فخر جهان خانم داشت معذالک شبها با حسن بیک جوان امرد کرجی در خوابگاه غیر از منزل میخواهید تا عاقبت هم در همان بستر مرد .  
دختر سوم شاه اسماعیل ثانی در زمان سلطنت شاه عباس بعقد پسر بزرگ او صفی میرزا



در آمد که بعد خواهیم نوشت .

شاه محمد خدا بنده

صفوی

۹۹۵ - ۹۸۵

چنانچه گفتیم شاه طهماسب پسر بزرگی داشت بنام محمد میرزا که او را کور کردند و موقع مرگ پدر جلوس برادرش شاه اسماعیل دوم در شیراز بسر می برد .

بدیهی است نابینائی او بواسطه ضعف مزاج در روحیه او را از انجام مهم امور کشور داری محروم نموده بود .

چون مرگ شاه اسماعیل با توطئه و ناگهانی بود و سران قزلباش نمیخواستند یکباره خبر مرگ او را منتشر سازند زیرا کشتارهای بی جای او احتمال آشوبی میکرد .

لذا درهای دولتخانه را بستند و بتوصیه و صوابدید **پریخان خانم** سران طوائف ترکمان که باهم اختلاف داشتند سوگند داد که باهم نزاع نکنند مبادا کشور ایران مورد حملات دشمن قوی پنجه و حریف نیرومند تری مانند دولت عثمانی قرار گیرد همه سران قزلباش اطاعت کردند و باهم صلح و آشتی کردند اما برای انتخاب پادشاه اختلاف نظر داشتند برخی **شاه شجاع** پسر شیرخوار شاه اسماعیل را نامزد کردند و بعضی محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسب را میخواستند .

وعدۀ هم که به سیاست و کاردانی و رای صائب و فکر ثاقب خواهرش واقف بودند گفتند پریخان خانم سلطان باشد و خطبه بنام او بخوانند اما چون زن بود در کشور اسلامی نباید رسماً زن پادشاه باشد و لذا پس از مشورت بسیار قرار شد محمد میرزا را بنام پادشاه برمسند سلطنت بنشانند ولی زمام امور دست پریخان خانم باشد تا **شاه شجاع** برشد عقلی برسد .

پریخانم موافقت کرد سران قزلباش هم قبول کردند و وثیقه ولیعهد نامه را نوشتند همه امضاء کردند آنکاه علی خان بیک موصلوی ترکمان که پسر دائی محمد میرزا بود بشیراز فرستادند و اسکندر بیک زود تر این خبر را بشیراز رسانید و محمد میرزا را ملقب **خوشخبر خان** بمقام امارت مقرر ساخت .

و از طرف دیگری سلطان حسین خان شاملو پدر علقلی خان گورگانی یکی از ملازمان پسر را بنام **محمود بیک** بطرف هرات فرستاده تا اگر هنوز عباس میرزا را نکشته اند از قتل او جلوگیری گردد و خبر در گذشت شاه اسماعیل دوم را برسانند .

محمد خدا بنده از بس برادرش در کینه و بمدد جوانان و اقوام را کشته بود بساور نکرد و گفت ذوالقدر الله او قاصداً فعلاً زندانی کند تا حقیقت خبر معلوم گردد ولی روز بعد که قاصد دیگر یعنی علی ذوالقدر هم رسید مطمئن شدند و او را هم منصب **ایشیک آقاسی** «رئیس تشریفات» داد .

شاه محمد خدا بنده در شیراز بسریر سلطنت نشست و چون کور بود **مه-د علیا خیر النساء بیگم** زن شاه محمد **مادر شاه عباس** رئیس تشریفات را بقلمه اصطخر فرستاد آنجا زندانی کرد و بمدد هم هلاک نمود و خود بمنصب و عزل حکام و مأمورین کشوری و لشکری پرداخت .



**میرزا سلیمان جابری اصفهانی** وزیر شاه اسماعیل که مانند غالب مردم اصفهان مردی زیرک و موقع شناس و کاردان بود بزیر دستی از پریخان خانم که در قزوین مهم امور را در دست داشت اجازه گرفت و خود را بسرعت بشیراز رسانید و با کمک دوستان خود را بسلطان محمد خدا بنده و مهد علیا زنش نزدیک ساخت و با تملق و چاپلوسی دل شاه و ملکه را بدست آورد و بالقب اعتماد الدوله وزیر اعظم او شد.

### حرکت خدا بنده

### از شیراز بقزوین

سلطان محمد میرزا پس از یکماه از شیراز بقزوین حرکت کرد و در راه بسیاری از سران قزلباش بدیدن و استقبال اورفتند و بدو پیوستند تا اردوی شاهی در **اول ماه ذی حجه ۹۸۵** بیک فرسخی قزوین رسید در این جا خواهرش پریخان خانم هم در هودجی زرنگار نشسته با گروهی انبوه باستقبال شاه آمد.

روز بعد بصواب دید منجمین شاه وارد شهر قزوین شد و بدولتخانه رفت و روز پنجم بر تخت سلطنت نشست - که در جلوس او گفته اند.

### سال تاریخ جلوسش از خرد جستم گفت - کاش میبود از ازل سلطان محمد پادشاه

در همان حال مهد علیا که از حیلہ گریهای خواهر شوهر و نفوذ او در سران قزلباش بیمناک بود و او را مانع و رقیب خود میدانست دستور داد او را بخانه خلیل خان افشار بردند که زمان شاه طهماسب لاله او بود و آن دختر سیاستمدار کاردان و حیلہ ساز را خفه کردند.

شب نهم ذی حجه ۹۸۵ بود که ابن دختر ۳۰ سی ساله را کشتند و یکی از غربیهها نوشته محمد شاه سلطنت را بشرط کشتن خواهرش پذیرفته بود اما این قول سخیفی است زیرا دیدیم که خواهر او را بسلطنت نشاند و محمد شاه تمام دارائی خواهر را بقاتل او بخشید - و خال او را هم اول بحکومت ولایتی دلخوش ساختند بعد هم او را کشتند مبادا قصاص نماید شاه شجاع فرزند ششماهه شاه اسماعیل را بالله او سلطان قلخانچی علی ذوالقدر هلاک کردند - و بمنطوقه المملک عقیم آن پادشاه کور بدل خواه زنش برای حفظ مقام و سلطنت بسیاری را بی گناه کشت.

**ولیعهدی حمزه میرزا** دیدیم که شاه محمد صفوی خدا بنده بسبب نسابینائی ضعف خراج اداره امور کشور را بزنش سپرد و این زن فرمانروای مستقل ایران گردید و رقیب خود پریخان خانم را هم از میان برداشت تا بفراغت بکار سلطنت پردازد. اوزن شیردلی کاردان و شجاع و حراف و کارگردان و حیلہ ساز بود و بدون صوابدید او هیچ کاری انجام نمیشد.

مهد علیا فرزند بزرگ خود را که در این سال **۹۸۵** یازده سال داشت بسمت ولایتعهدی برگزید. و با اصطلاح صفویه و **کالت دیوان اعلی** داد و نایب السلطنه شد و مهر او بالای مهر وزیر در فرامین میخورد. مهد علیا مقامات و مناصب کشور را بین سرداران بزرگ تقسیم کرد کشتندگان برادرش را بحکومت ولایات فرستاد.

سران قزلباش پس از کشتن پریخان خانم باز بنفاق و اختلاف پرداختند و محمد



شاه و زنش فقط بیسر خود حمزه میرزا که جوانی شجاع و رشید و کاردان بود متکی و پشتیبانی او خشنود بودند.

این سردار نامی بامخالفین بچنگ پرداخت و دوبار با ترکان عثمانی که در زمان محمد شاه خدا بنده بازبایران حمله آوردند بچنگ پرداخت و آنها را تارومار کرد اما بکلی ازایران پای آنها قطع نشد.

شاه محمد پس از استقرار سریر سلطنت درب خزانه را گشود و نتیجه ۵۴ سال جمع ثروت و مال و نیال و جواهر و نفوذ و نفایس و لوازم سلطنتی همه را بین سران قزلباش تقسیم کرد.

شاه طهماسب ۱۴ سال آخر عمر خود حقوق سپاهیان و روسای قزلباش را نداده بود شاه محمد بعنوان آنکه باید قروض پدر را ادا کرد حقوق عقب افتاده سپاهیان لشکریان را پرداخت و جواهر و نفایس را بین امیران قزلباش توزیع کرد. در نتیجه همه ثروتمند شدند و باهم برادری گرفتن مقام و منصب سابقه **رشاء ارشاء** گذشتند و اختلاف سران قزلباش بشدت شروع شد - و چون شاه نابینا بود درباریان هم با گرفتن پولهای زیاد ناسخ و منسوخ فراوان صادر میکردند.

حکمرانان معزول یا احاکمان منصوب بمخالفت و معایب پرداختند آشوب و طغیان برپا شد و همین اختلاف و آشوب و طغیان سبب حمله ترکان عثمانی گردید و با اینکه حمزه میرزا شجاعتی و رشادتی نشان داد باز هم اختلاف رفع نشد دشمنان خارجی را بیرون کرد ولی دشمنان داخلی در سال ۹۹۴ بتحریر کخائناتان بر سر ولیعهد ریخته حمزه میرزا سردار رشید و دلور را کشتند.

مهد علیاهم فوری بخراسان فرستاد تا **عباس میرزا** فرزند دیگر خود را بیاورید و بجای حمزه میرزا بولایعهدی منصوب نماید بشرحی که خواهیم گفت و شاه محمد نشان داد که از عهده سلطنت بر نمی آید و در اختلافات داخلی وزیر با کفایت خود راهم ترك کرد و عثمانی هم باز سلماس و ایروان را غارت کردند تبریز هم دست آنها ماند و کسی که لایق سلطنت باشد جز **عباس میرزا** نبود محمد میرزا یا شاه محمد خدا بنده تولدش در سال ۹۸۳ سال هشتم جلوس شاه طهماسب پدرش رخ داد و در سال ۹۸۵ که بسلطنت رسید یعنی در سن ۴۷ سالگی از شیراز بقزوین آمد - آنموقع موهایش سفید شده و ریش خود را رنگ می بست قامتش موزون و چشمانش ضعیف بود چون بزمی نگریست نمی دید ولی بالا که نگاه میکرد نمیتوانست ببیند - شاه محمد پادشاهی بود درویش خصال یا درویش پادشاه جلال رؤف متدین او مردی خیر اندیش بلند طبع با سخاوت بود در فضل و ادب بی نصیب نبود - شعر می گفت و **فهرمی** تخلص میکرد بهزل و شوخی و مطایبه بی میل نبود.

اسکندر بیك مینویسد از کودکی محمد میرزا را خدا بنده میگفتند ولی چنین استنباط مینمود که پس از کور شدن بعبادت پرداخت و از آن پس او را خدا بنده گفتند خدا بنده باین جهت که حقوق عقب افتاده قشون را داد و خزائن صفویه را بین قزلباشان



تقسیم کرد شهرتی بفضیلت یافت و محبوبیت بی سابقه بین مردم پیدا کرد . و بالاخره هم از سلطنت کناره گیری کرد سال ۹۹۵ .

محمد میرزا زمان پدرش حاکم هرات بود ولی چون او را مامور شیراز کرد حکومت هرات را به پسرش عباس میرزا داد و بعد هم دیدیم که شاه اسماعیل علیقلیخان شاملورا به امیرالامرائی هرات فرستاد و ضمناً دستور داد او را هم مانند سایر شاهزادگان بکشد اما خدا نخواست و او هم مایل نبود به چنین قتلی دست بیالاید

### اولاد شاه محمد خدا بنده صفوی

شاه اسماعیل دوم بی شهباهت بشیرویه پسر خسرو پرویز نبود زیرا تمام افراد خاندان خود را بخیال آنکه معارضی برای سلطنتش پیش نیاید کشت و از فامیل صفویه جز حمزه میرزا که کناره گرفت و چهار پسرش که دو پسر او را هم فرستاد بکشدند و خدا نخواست کسی باقی نماند و لذا چون حمزه میرزا بسلطنت رسید چهار پسر داشت . بدین ترتیب .

### حمزه میرزا - عباس میرزا - ابوطالب میرزا - طهماسب میرزا

حمزه میرزا جوانی لایق کاردان و شجاع و دلیر و علاقمند بکشور بود و در همان مدت کوتاه رشادت و جوانمردی خود را بروز داد اما بدست خداوردی نام کشته شد .  
۲- ابوطالب پس از او ولیعهد شد ولی چون کوچکتر از عباس میرزا که در هرات میزیست او را آوردند و بدستگیری مرشد قلیخان استاجلو ابوطالب را که در کشتن حمزه میرزا هم دست داشت کشتند .

۳- طهماسب میرزا را هم نابینا ساخته در قلعه الموت زندانی کردند .  
۴- عباس میرزا را هم بنام شاه عباسی در حالی که بیش از شانزده سال نداشت بسلطنت برداشتند و پدر هم از سلطنت کناره گرفت و در سال ۹۹۵ رسماً شاه عباس شروع بکار نمود .  
علل و اسباب بروز جنگ در همه ادوار بین متخاصمین ضعف يك دولت و قدرت دولت دیگر است . اعم از اینکه این قوت و ضعف روی میانی حقیقت یا مجاز و تبلیغات باشد .  
در عصر شاه طهماسب اول بسبب اختلاف سران قزلباش و ترمذ و سرکشی آنها از اطاعت صفویه مایه ضعف دولت شد و دیدیم که بسیاری از سرداران نامی و کار آزموده کشته شدند و کارها دست جوانان بی تجربه افتاد و بدین جهت امور لشکری و کشوری مختل مانده شاه اسماعیل هم که بسیاری از مردان جنگجو و نامی و مجرب را کشت و اختلاف و نفاق و شقاق بشدت افزود اکثر خانواده ها عزادار کشتار بی رحمانه او و برافروختن آتش کینه و انتقام گردیدند .

### جنگهای ایران و عثمانی در زمان شاه محمد خدا بنده

با آنکه این شاه مردی مستقیم يك نهج نبود و مذهب تسنن را تجدید کرد معذالك دولت عثمانی اولاً تبریک سلطنت او را نگفت و سفیری بایران نفرستاد و سلطان اسماعیل دوم هم تصمیم گرفت بعد از آمد لشکر کشی بطرف بغداد نماید و آنجا را بگیرد - سرداران قزلباش هم از نقص عهد شاه طهماسب با سلطان سلیمان خان ناراضی بودند و



میل بجنک نداشتند - و چون شاه اسماعیل دوم سخت بدرفتار بود مرزها آرام بود همینکه زمام بدست شاه محمد خدا بنده افتاد و بیکفایتی او بر دولت عثمانی ثابت شد و دست رای او را دید که اول آلت دست زنش بود بعد هم که او را کشتند وسیله اعمال غرض ورزی شد او را هم که کشتند ملعبه روسای طوایف قزلباش قرار گرفت همین اخبار موجب طغیان و سرکشی ترکهای عثمانی شد و قصد حمله را کردند .

در سال اول پادشاهی محمد خدا بنده گروهی از گردان مطیع ایران که میان ولایت وان و آذربایجان بسر می بردند چون از ضعف و اختلال دولت صفوی باخبر شدند و بسبب اشتراك مذهب با سنیان بدولت عثمانی پیوستند - **خسر و پاشا حاکم وان** بدستور دربار عثمانی آنها را بغارت کردن نواحی غربی آذربایجان برانگیخت و با خود گردان یاغی بایران حمله کرد در این حال والی آذربایجان با **میر خان مصلوی** ترکمان واکذار شد ولی هنوز حرکت نکرده بود که سلماس - ارومیه - خوی بدست ترکها افتاد و آن حدود راهم غارت کردند . و جمعی از مردم بیگناه راهم کشتند و یا اسیر کردند امیر خان که از قزوین یا آذربایجان رفت کاری از پیش نبرد - ولی خبر حمله سپاه عثمانی گروهی دیگر از طوایف کرد یاغی شدند و تا مراغه پیش آمدند مردم شیروان هم از تعدیات سران قزلباش بجان آمد سلطان عثمانی متوسل شدند و او را بگرفتن شیروان تشویق کردند .

### حمله مصطفی

#### پاشا بایران

سلطان مراد خان پادشاه عثمانی چون اوضاع و احوال ایران را دید برای جبران شکست های سابق برخلاف عهد نامه صلحی که زمان جدش سلطان سلیمان خان قانونی بسته شده بود و باید نسل بعد نسل محترم بشمارند بجا کم سر محمد شرقی عثمانی که همجوار ایران بود دستور حمله داد .

طویل محمد پاشا صوقلی وزیر اعظم عثمانی مصطفی پاشا معروف به لله پاشا وزیر ثانی را بفرماندهی سپاه منصوب و بایران فرستاد .

### مصطفی پاشا در روز ۲۶ صفر سال ۹۷۶ هجری قمری و ۱۵۷۸ م از اسکوتاری

بعزم ایران حرکت کرد و بوسیله یکی از افسران نامه ای برای شاه محمد خدا بنده فرستاد که بدستور بفرمان سلطان عثمانی باششصد هزار سوار و ششصد توپ و شش هزار تفنگچی بایران می آید تا انتقام شاه اسماعیل را از کشته گان بگیرند و عیسویان گرجستان را از دست حکام ستمکاران ایران آزاد نماید .

در همان حال پنج کشتی بزرگ و دو کشتی کوچک هم که سر بازان توپخانه بودند بپندر **طرابوزان** رسید در ضمن سلطان عثمانی به **محمد گرامی خان تاتار** پسر دولت گرای خان که از نوزاد گان جوجی پسر چنگیز مغول بود در شمال قفقاز حکومت میکرد و پایتخت او باغچه سرای در شبه جزیره کریم و مطیع دولت عثمانی بود دستور داد با سپاهیان تاتار از جانب دشت خزره دربند بولایت شیروان در آید و با مصطفی پاشا کمک کند .

چون خبر حرکت مصطفی پاشا و حمله سپاه تاتار بقزوین رسید شاه محمد خدا بنده



بصواب دید وزیروارکان دولت خود نامه‌ای محبت آمیز بسططان مرادخان نوشت و علت نقص عهدنامه صلح را پرسید ؟

مامورین عثمانی در سرحد حامل نامه را توقیف کردند و مانع رساندن او بسدر بار عثمانی شدند مصطفی پاشا از راه ارز روم بولایت قارصی رفت و بتعمیر قلعه آنجا مشغول شد درحالی که از شرایط صلح ویران ماندن آن قلعه بود .

**مصطفی پاشا** وارد شهر قفقاز شد و چون قزوین مطلع شد **بامیرخان ترکمان** بیگلربیلی آذربایجان و **امامقلی خان** قاجار بیگلربیکی قراباغ و **محمدخان تخماق** استاجلو بیگلربیکی به چغور سعد دستور داد که جلو قشون مهاجم و متجاوز را بگیرند سواران امام قلی و محمدی خان بهم پیوستند ولی امیرخان بعزت خصوصتی که بین آنها بود از همکاری مضایقه کرد.

در ۶ جمادی الثانی سال ۹۸۶ هـ جنگ شد و بسبب اختلاف سران قزلباش جمعی کشته شدند ولله پاشا دو کله منار بتقلید مغولان از سر کشته گان ایران برپا کرد .  
لله پاشا بگرجستان رفت و تفلیس را گرفت و شهر گوری پایتخت آنجا را هم تصرف کرد و از آنجا بشیروان رفتند .

ارس خان شیروان را پس گرفت ولی چون دید ضعیف است عقب نشینی کرد خبر پیشرفت سران ترک عثمانی در قزوین موجب جنب و جوش شد و مهد علیا که زمام امور ایران را در دست داشت فرمان جمع آوری قشون داد و با پسر بزرگ خود حمزه میرزای ولیعهد و جمعی از بزرگان دولت و امرای قزلباش بعزم جلو گیری از پیشرفت دشمن راه آذربایجان پیش گرفت در قراباغ توقف کرد و یزداسلیمان وزیر را باسران لشکر مامور شیروان کرد و آنها با جوانمردی قشون ترک و تاتار را شکست دادند - عثمان پاشا سر دار ترک شماخی را رها کرد و بدر بند گریخت و ایرانیان شیروان را باز گرفتند .  
مهد علیا که خود فرمانده بود دستور داد وزیر آنها را تعقیب کند ولی وزیر اطاعت نکرد و بقراباغ برگشت بلکه از این نافرمانی رنجید و بحال اعتراض از سران قزلباش بقزوین برگشت .

**عادل گرای خان** برادر شاه تاتار که اسیر ایرانیان شده بود مورد احترام گردید او نامه بیرادرش نوشت و پذیرائی رفتار گرم ایرانیان را گذارش داد و او را بدوستی با پادشاه صفوی دعوت کرد او هم پذیرفت و نزدیک بود صلح شود که سران قزلباش در مقام کشتن مهد علیا که مخالف با آنها بود برانگیختند و برای بهانه او را بمعاشقه با **عادل گرای خان** نمودند .

برای این نقشه جمعی برای دستگیری **عادل گرای خان تاتار** فرستادند امیر تاتار باملازمانش بدفاع برخاستند ولی همه آنها که در حدود صد نفر بودند کشته شدند و در مقام کشتن مهد علیا برآمدند .



کشتن مهد  
علیا

خیر النساء خانم مهد علیا زن شاه محمد خدا بنده مادر  
شاه عباس کبیر زنی غیور قدرت طلب تندخوی لجب-وج کینه  
جو و حسود میخواست در اداره امور ایران فرمانروای  
مطلق باشد.

این زن برامرا و سران قزلباش و ارکان دولت صفوی بچشم حقارت مینگریست و  
بدون مشاره و صوابدید آنها بعزل و نصب حکام و تغییر مناصب و مقامات کشوری و لشکری  
می پرداخت بهمین علل سران قزلباش ازو ناراضی و متنفر بودند حکام و مامورین هم که از  
مناصب و مقامات معزول میشدند بیایتخت آمده و برای برانداختن ملکه فرصتی میجستند.  
شاه محمد هم که آنقدر ناتوان و نابینا ضعیف النفس بود و جز اطاعت زن کاری نمی  
توانست بنماید و این ضعیف نفسی او سبب استبداد و خود رایی مهد علیا شده کینه توزی  
قزلباش و نارضایتی آنها را تشدید کرد.

موضوع دیگری که سبب رنجش و کینه قزلباش شد این بود **میر عبدالله خان پدر  
مهد علیا** زمان شاه طهماسب اول در مازندران که محل فرمانروائی نیاکانش بود حکمت  
میکرد و چون در آن منطقه مقتدر بود گاهی از اطاعت شاه طهماسب سر می پیچید.

شاه طهماسب هم بهمین بهانه پسر عموی **خود میر سلطان مراد میر شاهی را**  
که مدعی حکومت مازندران بود تقویت کرد تا آنجا که میر عبدالله را کشت و خود حاکم  
مازندران شد و او هم مرد دوپسر او سلطان محمود معروف بمیرزا خان بجای وی نشست  
و مهد علیا کینه پدر کشتگی را در دست تا اکنون که قدرت بدست او افتاد در مقام انتقام  
بر آمد و به بهانه آنکه چرا در جلوس شاه محمد بقزوین نیامده حکومت مازندران را به  
**میر علیخان** که از بستگان خودش بود داد و **میرزاخان** را معزول کرد.

و دستور تعقیب او را داد و هم بیکى از قلاع مازندران رفت که نتوانستند تسلیم نمایند  
مهد علیا ناچار شد دو نفر از سواران معروف قزلباش را فرستاد تا او را دستگیر کنند.

**پیره محمد خان استاجلو و قورحس خان شاملو** هر دو رفتند و موفق نشدند  
تا **شاهرخ خان ذوالقدر** که مهرداد سلطنتی بود مامور دستگیری او کرد او هم از این  
ماموریت که دون شان او بود ناراضی ولی ناچار رفت و میرخان را راضی کرد که با امان  
دادن بقزوین نزد مهد علیا بر د عذر خواهی کند آنها هم شفاعت کنند او را بپخشند با  
این عهد و میثاق از قلعه فرود آمد ولی چون نزدیک قزوین رسیدند چند نفر از قورچیان  
را مامور کرد بروند شبانه بی اطلاع سرداران او را بکشند قورچیان با هر تدبیری بود  
میرزاخان را از سرداران قزلباش گرفتند و کشتند تا آتش کینه مهد علیا نسبت بپسر قاتل  
پدرش تسکین یابد.

این عمل ناشایسته موجب دلخوری و تنفر بسیاری از سران قزلباش شد به اضافه که  
در همین اوقات هم مردم کاشان از **ستمکاری محمد خان ترکمان** شکایت کردند مهد  
علیا او را معزول کرد حاکم مقتدر معزول بقزوین آمد و بنای مخالفت را گذاشت و با جمعی



نزد محمد شاه رفتند از اوشکایت کردند سخت اورا تهدید کردند که اگر دست مهد علیا را از کار سیاست قطع نکند جان او در خطر است و محمد شاه را بیمیایک نمودند گفتند اوزنی لجوج و کم عقل و بی سیاست کینه توز است و بسیاری از سرداران شجاع ما را کشتند و بسیاری از دلیران ما را از کار برکنار کرده در حالی که ما بودیم سلطنت را برتواستوار کردیم و تورا از شواز آوردیم اول پریخان خانم را کشت و بعد هم بی جهت سرداران معزول و مقتول میسازد **شاه محمد** برابر این تهدید صریح چاره ای جز تسلیم ندید و خواست دست مهد علیا را از امور سلطنت کوتاه کند و او را بصوابدید سرداران بقم یا هرات یا مازندران بفرستند حتی حاضر شد خودش هم از سلطنت کناره گیری کنند و هر کس را بخواهند بسلطنت بردارند بشرطی که از کشتن زنش صرف نظر نمایند .

مهد علیا که از این جریان واقف شد باز درشت خوئی و تنندی کرد و پیغام داد تا زنده ام بخاطر هیچ کس تغییر روش نمیدهم و اگر هم مرا کشتند چهار پسر دارم که یقیناً انتقام خون مرا خواهند کشید .

وزیر ملکه برقوام الدین شیرازی پیشنهاد کرد که مقداری زرا خزائن بیرون آرند و سران قزلباش را با پول آرام و راضی نمایند مهد علیا گفت این نشانه ضعف است و پادشاهی را بزر نمیتوان خرید سران قزلباش چون مقاومت لجاجت این زن را دیدند او را متهم بمعاشفه **با عادل گرای خان** تاتار کردند چنانچه گفتیم او را با صدد نفر کشتند و روز یکشنبه اول جمادی الثانی سال ۹۸۷ کستاخانه بچرسرای شاه داخل شدند و مهد علیا را که در آغوش شاه پناه برده بود بقر از دست او کشیدند و پیش روی او خفه کردند و مادر پیر ملکه و چند نفر دیگر از نزدیکان مؤثر او را نیز کشتند و اموال همرا بغارت بردند بسیاری را تا غروب آنروز کشتند .

حمزه میرزا باجمعی از قورچیان روی بام رفت و آنجا را سنگر خود قرار داد - تا غروب محمد شاه دل آزرده دستور دفن کشندگان را داد و مهد علیا که برهنه در بیرون افتاده بود در بارگاه **امامزاده حسین قزوین** دفن کردند .

شاه محمد تا چند روز بعنوان اعتراض از حرمخانه بیرون میامد سران قزلباش از او معذرت خواستند و بالاخره يك پیمانی در حضور علماء قزوین بستند برای شاه فرستادند که نسبت **بشاه و حمزه میرزا** وفادار باشند .

شاه بیرون آمد و اختیارات بدست **میرزا سلمان خابری** وزیر افتاد و سرداران حکومت ولایات را بین خود تقسیم کردند .

محمد شاه هم بتبریز عزیمت کرد تا دست ترکان عثمانی را کوتاه کند و در این ضمن خبر رسید که **محمد گرای خان** تاتار برای گرفتن انتقام خون **برادرش عادل گرای خان** بایران حمله کرد و شیروان را گرفته غارت کردند و بسیاری از زنان و کودکان بی گناه را کشتند - ترکان عثمانی هم باردست تهاجم و تجاوز دراز کردند باضافه که در همان قحطی و غلای سختی هم در سرتاسر ولایات آذربایجان روی داد که بسیاری مردند و ناتوان گردیدند .



## اوضاع خراسان و مقدمه سلطنت شاه عباس

چون خبر کشته شدن مهدعلیا بخراسان رسید سلطان حسین خان شاملو پدر علیقلیخان که بدستور ملکه برای آوردن عباس میرزا بخراسان رفته بود بقزوین برگشت.

سرداران شاملو و استاجلو برای مقابله با ایران ترکمان تفکلو که در قزوین قدرت و نفوذ یافته بودند در خراسان متفق شدند و علیقلیخان را بریاست خود یا خانلرخان برگزیدند.

حکامی که برای خراسان پس از قتل ملکه انتخاب شدند آنها هم صلاح را پیوستن به علیقلیخان دیدند.

خان شاملو در آغاز سال ۹۸۸ مصمم شد که خراسان را از وجود مخالفان عباس میرزا و کسانی که هنوز از قزوین اطاعت میکردند پاک نماید و لذا تمام ولایات خراسان را از کسانی که مخالف او و عباس میرزا بودند گرفت و متنفذترین آنها مرتضیقلیخان پرناک ترکمان حاکم مشهد و رقیب زورمند وی در خراسان بود خان شاملو بمشهد رفت حاکم مشهد هم صلاح را در اتحاد و تسلیم اودید و هر دو متفق شدند که اطراف شاهزاده عباس میرزا را گرفته متفقاً برای دفع ازبکان که متجاوزین بخاک خراسان میباشند قیام کنند.

ولی مرتضیقلیخان چون از طایفه ترکمان بود که در دربار قزوین قدرت داشتند و با طایفه شاملو استاجلو هم عداوت دیرینه داشتند یک گزارش تحریک آمیزی بتبریز بشاه محمدنوشت و او را از دشمنان دولت صفوی قلمداد کرد و برخلاف تعهدی که با خان شاملو کرد. بوده بتحریک علیه آنها پرداخت و محمد شاه میرزا سلیمان وزیر را بلشکر کشی خراسان برای دفع شاملو دعوت کرد - او هم جمعی را برای کوتاه کردن دست علیقلیخان بخراسان فرستاد.

علیقلیخان دید انجام کار مرتضیقلیخان بدوش میسر نیست در حد رفع وی برآمد و راه مشهد را در پیش گرفت. مرتضیقلیخان هم بدستیاری حاکم قوچان و نیشابور و تون و در نتیجه خان شاملو و استاجلو پیروز شدند و مرتضیقلیخان بدرون قلعه مشهد گریخت و در آنجا محصور گشت.

محاصره مشهد چهار ماه دوام یافت و فتح آن میسر نشد علیقلیخان و مرشد قلیخان دست از محاصره برداشتند و فلاح و شهرهای دیگری که دست او بود اول گرفتند. نیشابور و تربت حیدری را تصرف کردند و علیقلیخان و عباس میرزا بهرات برگشتند و حکامی که برای خراسان از قزوین منصوب شده بودند راه ندادند.

در حقیقت جنگ بین سران قزلباش برای حکومت بود و عباس میرزا و پدرش محمد شاه و برادرش حمزه میرزا آلت دست آنها بودند.

## اختلاف خراسان و قزوین



خبر حمله علیقلیخان بمشهد و کشته شدن ولی خلیفه شاملو بدستور علیقلی خان برادران ترکمان و تکلورا برانگیخت و شاه را تحریک بقشون کشی خراسان کردند .  
**خانی خان خانم** مادر علیقلی خان شاملو دایه حمزه میرزا و عباس میرزا مورد علاقه هردو شاهزاده بود و در این تاریخ در حرمرای شاه محمد بسر می برد و پس از مهدعلیا بجای مادر از حمزه میرزا نگاهداری میکرد و برادرش **حسین بیک** وزیر حمزه میرزا بود و جمعی دیگر هم از سران طایفه شاملو در دربار مقام و منصب و منزلتی داشتند و ایران کمال و تکلور بر آنها حسد می بردند و لذا نزد شاه محمد سعایت کردند که علیقلیخان سر از اطاعت پیچیده و روزی بی محابا در حرمرای ریختند مادر او و برادرش حسین بیک را با جمعی دیگر از سران شاملو و استاجلو گشتند بیستم جمادی الثانی ۹۸۸ .  
 اختلاف و خصومت بین شاملو و استاجلو از طرفی باطوایف تکلور و ترکمان بشدت بروز کرد و کسان شاملو در خراسان چون خبر کشته شدن مادر و برادر و خویشان خود را شنیدند رسماً علم مخالفت با قزوین را برافراشته و در همین اثنا با زروابط ایران و عثمانی تیره شد که بعد خواهیم گفت .

### آغاز سلطنت عباس

میرزا ۹۸۸

چون میرزا اسماعیل وزیر و سران ترکمان تکلور شاه محمد را تحریک بقشون کشی بخراسان کردند علیقلیخان هم خبر از کشته شدن پدر و مادر و خالوی خود یافت مصمم شد بکمک مرشد قلی خان شاملو مرتضی قلیخان حاکم مشهد را که سال گذشته محاصره کرد بکلی دفع نماید و سراسر خراسان را بتصرف آورد و **عباس میرزا** را رسماً بسلطنت بنشانند و لذا متفقاً از هرات بمشهد آمدند و با مذكرات بسیار بر تصمیم خود که قلع و قمع مرتضی قلیخان و نمایندگان او بود **قلعه نیشابور** را گرفت .

در اول ربیع الاول سال ۹۸۹ پشت قلعه نیشابور بساط سلطنت فراهم ساختند و تخت زرینی برپای کردند و با حضور منجمان ساعتی سعد بر آمدند و بدست میرعالی تربتی منجم ساعتی را معین کرد و قالیچه مخصوص سلطنت بدست **میرشیدعلی جلالعلی** که از سادات و فضیلت نامی بود گسترده شد . عباس میرزا را که در آن تاریخ یازده سال داشت بر قالیچه نشانند و علیقلیخان و مرشد قلیخان بادو تن از سران بزرگ قزلباش گوشته های قالیچه را گرفتند و آن را با عباس میرزا بلند کردند بر فراز تخت سلطنتی جای دادند . و از آنروز او را شاه عباس خواندند **شاه خراسان** و سکه و خطبه بنام وی زدند و احکام و فرمانهای سلطنتی بمهر او صادر کردند و بهرات برگشتند .

### لشکر کشی شاه

محمد بخراسان

اختلاف سران سپاه شاه محمد را تحریک بقشون کشی بخراسان نمود تا این سردار نامی را دفع کنند اعتماد الدوله میرزا سلمان جابری اصفهانی وزیر برای تحکیم مبانی وزارت خودش دخترش را بحمزه میرزا داد و خود را از خاندان سلطنت دانست و از این سال ۹۹۰ برای جنگ باخان شاملو و وزیر و سران ترکمان و تکلور بخراسان حرکت کردند .  
 طوایف استاجلو و شاملو که در قزوین بودند با این لشکر کشی مخالف بودند و گفتند



اکنون که دشمنان خارجی سر بر کشیده اند شایسته نیست پدر و پسر با هم بجنگند برخیزند بلکه خراسان دست شاه عباس باشد از ازیکان جلو گیری خواهد کرد و شاه و پسر بزرگش بدفع دشمن خارجی مشغول شوند .

میرزا سلیمان وزیر و سران تكلو و ترکمان جدی داشتند که این قشون کشی صورت گیرد تا بالاخره شاه محمد و حمزه میرزا با سران دوطایفه مخالف عباس میرزا بخراسان حرکت کردند جنگ قزوین و خراسان یا طوایف قزلباش - چند ماه بطول انجامید تا در محل سرپل اردوی شاه عباس باعلیقلی خان با اردوی شاهی مقابله و مصاف دادند و جنگ دلیرانه ای کردند. شاملوشکست خورد عباس میرزا هر دو بهرات گریختند اردوی شاهی بطرف هرات رفت و شاه عباس قلعه هرات را گرفت و کسی را نزد برادرش حمزه میرزا فرستاد و خواهش کرد مزاحم او نشود تا خزائن خود را بخدمت شاه فرستند حمزه میرزا فریب خورد و درب قلعه را بسوی آنها بست و دیگر بیرون نیامد .

**کشتن وزیر** وزیر که پدر زن حمزه میرزا بود و میخواست فرمانروای مطلق باشد با سران قزلباش بتمندی و خشونت رفتار میکرد سران قزلباش در مقام قتل او برآمدند روزی که برای تفریح از شهر خارج شد خواستند او را بکشد خبردار شد نزد حمزه میرزا شکایت کرد گفتند باید او را معزول کنی و گرنه بعباس میرزا می پیوندیم میرزا سلیمان وزیر فهمید که از دست آنها جان بسلامت نخواهم برد حاضر شد دارائی خود را بدهد و کشته نشود حمزه میرزا از جان خود می ترسید از آنها حقیقت امر را پرسید گفتند نسبت بتوسوع قصدی نیست ولی باید او خلع شود شاه و ولیعهد که از خیال خود راحت شدند وزیر را بمران قزلباش تسلیم کردند آنها هم او را زندانی کردند و اموالش را گرفتند و بعد او را کشتند اعتماد الدوله میرزا سلیمان وزیر اصفهانی مردی شاعر زیرک باهوش باتدبیر بود و در حال کشتن گفت

**این همه غوغا برای کشتن ما بهر چیست ؟**

**در ازل ما کشته عشقیم غوغا بهر چیست ؟**

بعد از قتل او ب حمزه میرزا تکلیف کردند که دختر او را هم طلاق دهد و شاهزاده ناچار اطاعت کرد محمد شاه هم با **علی قلیخان** صلح کرد و در همان روزها خبر رسید که فرهاد پاشا سر لشکر عثمانی باز بآذربایجان حمله کرده است .

شاه برای فرزندش عباس میرزا خلعتهای فراوان فرستاد و او را بحکومت مطلقه خراسان مفتخر نمود و در سال ۹۹۱ از پشت قلعه هرات بسوی عراق بر گشتند و مرتضی قلیخان هم از حکومت مشهد معزول شد و حکومت مشهد را بسلیمان خان استاجلو که از بزرگان طایفه ونوه خواهر شاه طهماسب اول بود داد . و بطرف آذربایجان حرکت کرد و چون تبریز بدست ترکان افتاده بود بیگلربیگی آذربایجان را معزول کرد او هم سرطغیان برافراشت .

حمزه میرزا که در این موقع هجده ساله بود و جوان مغرور موجبات قدرت همه فراهم بود تصمیم گرفت . از کشتن گان مادرش مهدعلیا انتقام بکشد و لذا با امیرخان



ترکمان که آن موقع در تبریز بود همدست شد. و يك عده سرداران جوان هم با او در جوانی شرابخواری و عیش و نوش همدست و همنشین بودند و او را تحريك باین قصد میگردند جوانی و بی تجربگی با داشتن برادر زورمندی در خراسان دشمن نیرومند خسارچی در آذربایجان کشتن سرداران دلیر و شجاع خلاف عقل است حمزه میرزا در حال مستی هم تزیینات خانه امیرخان و تصویرات و تذهیب تالار زرنگار آنجا را تپاه کرد و خراب نمود. امیرخان تاحدی او را از انتقام قاتلان مادر با نذار و نصیحت باز میداشت و جوانان او را تحريك بکشتن **امیرخان** کردند حمزه میرزا او را زندانی کرد ولی این عمل باز اختلاف سران قزلباش را تشدید نمود بر آشفتنند.

حمزه میرزا با سران تكلو و تكلو و ترکمان اختلاف نظر پیدا کرد و **محمد خان** ترکمان و **مسیب خان** تكلو در سفر سال ۹۹۲ از قزوین با آذربایجان از شاه جدا شدند که برویم قشون جمع کنیم و بقصد مخالفت برگشتند.

و طهماسب میرزا برادر كوچك او را ربودند و بردند بعراق بقصد آنکه او را بسلطنت بردارند همانطور که خان شاملو عباس میرزا در خراسان بسلطنت برداشت. ابوطالب میرزا در این موقع ۱۲ ساله و طهماسب ۱۰ ساله بود که او را بردند و تحريك بسلطنت نمودند حمزه میرزا متجاسرین را تعقیب کرد و با سران ترکمان و تكلو بجنك پرداخت اول شکست خوردند و بعد طهماسب میرزا و محمد خان دستگیر شدند و بسیاری کشته شدند.

کشته شدن عده دیگر از سران قزلباش سبب تنفر و انزجار رجال لشکری شد و مصمم بر کشتن حمزه میرزا گردیدند.

حمزه میرزا پس از مادر زمام سلطنت پدر را در دست داشت و با آنکه هجده سال بیشتر نداشت در مقام انتقام از کشتگان مادر برآمد. و بالاخره امیرخان را هلاک کرد و بکمک جوانان استاجلو و شاملو گردنکشان مخالف را سرکوبی داد و برای تحکیم میانی سلطنت خود دست سران شاملو و استاجلو را هم از کارهای دولتی کوتاه کرد زیرا آنها را طرفدار برادرش عباس میرزا میدانست.

حمزه میرزا اندك اندك قاتلین مادر را کشت ولی او سلمانی مخصوصی داشت که پسری زیبا و خوش اندام بود و محرم اسرار او شده بود **علیقلیخان** و **اسماعیل قلیخان** که محرم اسرار بودند ولی بآنها سخن نگفته بود با **محمدخان** ترکمان و **مسیبخان** تكلو که هر دو از قاتلین مهدعلیا بودند در کشتن شاهزاده حمزه میرزا متفق شدند و این چهار نفر سلمانی مخصوص یا باصطلاح خاصه تراش را فریفتند و بکشتن شاهزاده ترغیب و تحريك کردند و وعده اش دادند که از او حمایت کنند.

حمزه میرزا از شهر گنجه بقزوین رفت روز چهارشنبه ۲۴ ذی حجه سال ۹۹۴ در محل ابوشحمة یا گورك در کنار چشمه **برنجرد** فرود آمد و بعد از مالد و شبها در خیمه



علیقلیخان استاجلو با خوب رویان گرجی بهمیکساری و عیاشی مشغول میشد تا نیمه شب باده نوشی کرد مست و مدهوش با خداوردی دلاک و چند تن از ملازمان از چادر علیقلیخان بچادر سلطنتی رفت اما بجای آنکه بحر مخانه برود از روی مستی بالاچیقی که داخل شد و آنجا بستری خواست و خوابید .

چون شاهزاده بخواب رفت خوری موقوف را مغتنم شمرده از پشت الاچین بیرون آمد و غلامان و ملازمان که اطراف خوابگاه کشیک میدادند بعنوان آنکه بامحبوبش خلوت کرده آنها را دور ساخت و آمد خنجر شاهزاده را از کمرش باز کرد و چند ضربه بر سینه و شکم و پهلو وی زد و چراغ را خاموش کرد و بیرون دوید .

اتفاقاً حمزه میرزا پسری از خدمتگذاران را بنام **فایخ** احضار کرده بود چون اورسید دید شاهزاده در خون می غلطد فریاد برآورد — زینل بك شربت دارو امید وردی بك زرگر باشی و جمعی از غلامان و قراولان بدرون خوابگاه دویدند و چراغ و پزشك حاضر کردند ولی کار از دست رفته و حمزه میرزا در گذشته بود .

**انتیونیورو گو آدا** کشیش اسپانیولی که ۱۷ سال پس از کشته شدن حمزه میرزا بایران آمده مینویسد زن عیسوی او صلیبی باونشان داد که بعیسی متوسل شود تا شفایابد او هم پذیرفت .

شاه عباس نقل کرده که علت کشتن او محبت و علاقه بعیسویان بود که سرداران قزلباش او را کشتند .

نگارنده گوید این تبلیغات نصاری بازمارا بر همان عقیده سابق که گفته ایم تقویت میکنند که آنها مترصد تبلیغات سیاسی و استعمار و استثمار بودند و میپاشند وزن گرجی را بدین جهت باو تحمیل کردند که او را هم مانند برخی از سلاطین مغولی بفریبد . جنازه حمزه میرزا را کنار چشمه بردند غسل داده بآرامگاه دودمان صفوی در اردبیل بخاک کردند و جلال الدین محمد یزدی منجم باشی شاه عباس که گاهی شعر هم میسروده تاریخ قتل حمزه میرزا و سلطنت شاه عباس را چنین سروده :

کشته شد حمزه میرزا نا که	از جفای جماعت خناس
لیک با این مصیبت عظاما	بر زبانهاست حرف شکر و سپاس
که بنعم البدل قرار گرفت	تاج شاهی و تخت چرخ اساس
شاه عباس در درج شرف	آنکه قدرش برون بود زقیاس
آنکه در مشهد علی رضا	مدتی خادمانه داشته پاس
عنقریب است کامده بعراق	برده بر چرخ هفتمین کریاس
بهر تاریخ این قضیه بسی	بتامل همی زدم انفاس
ناگهم هاتفی کشید بگوش	ملك حمزه بارث از عباس



زندگانی حمزه میرزا  
ولیعهد شاه محمد  
برادر بزرگ شاه عباس

حمزه میرزا در تاریخ ۹۷۴ متولد شد و در ۹۸۰ بمرض آبله کور گردید و در سال ۹۸۵ بولیعهدی برگزیده شد و او در سال ۹۸۰ دختر الکساندرخان امیر گرجستان را بنام کاخست دختر سیمونخان کارتل را بصوابدید میرزا سلیمان وزیر گرفت و سال ۹۹۰ خود وزیر هم برای تحکیم مبانی وزارتش دختر خود را هم با و داد تا جزء خاندان سلطنتی صفویه گردد.

و در سال ۹۹۴ بدست سرداران قزلباش کشته شده سن او ۲۱ سال بود قبرش در مزار شیخ صفی الدین اردبیلی است.

در بعضی از ماده تاریخها کشتن او را سال ۹۹۵ گفته اند

شده تاریخ فوت شهزاده شهید جور و بیداد قزلباش ۹۹۵

و قاضی عبدالله ورامینی گفته آه از کشتن سلطان حمزه ۹۹۴

حمزه میرزا دوپسر داشت که هردو از کنیزکان حرم بوجود آمدند یکی اسماعیل میرزا متولد شب پنجشنبه ۲۶ جمادی الثانی ۹۹۲ که دو سال و نیم داشت و دیگری حیدر میرزا متولد ۹۹۳ که یکسال و ده ماه از عمرش گذشته بود.

پس از بازگشت شاه محمد از هرات در ماه جمادی الاول سال

۹۹۱ و کشته شدن حمزه میرزا در آذربایجان اختلافی بشدت

بین سران قزلباش که چند دسته طرفدار عباس میرزا و چند

دسته طرفدار ابوطالب میرزا بودند در گرفت شاه محمد تصمیم گرفت بدون انتخاب ولیعهد خود شخصاً بکار مملکت رسیدگی کند که البته این کار هم میسر نبود بسبب نایبانی اولیاد با کشمکش و تهدید و وعده و وعید طرفین عده ابوطالب میرزا بولیعهدی برگزیدند و میرزا محمد مستوفی الممالک هم که از همدستان متمایل بقتل حمزه میرزا بود و متنفذ

و مقتدر بود راضی شد و وزیر او گردید در این ضمن علیقلیخان و مرشدقلیخان هم اختلافی در خراسان پیدا کردند ولی هردو جانبدار شاه عباس بودند - و مرشدقلیخان بر علیقلیخان فاتح و غالب شد و شاه عباس را بر آن داشت که از خراسان بعراق رفته قزوین را بگیرد. در همین اوقات بعضی از سران قزلباش خود را بخراسان رسانیدند و شاه عباس را در قصد خود تقویت کردند.

در همین اوقات حکام کاشان و اصفهان بطرفداری شاه عباس قیام کردند و محمد شاه لشکری بسوی آنها فرستاد ولی بصلح برگذار شد و بعد از بکان بخراسان حمله کردند اخبار آشوب و انقلاب محمد شاه را نگران ساخت زیرا زن و فرزندش که گرداننده چرخ کشور بودند کشته شدند و خود او هم قادر نبود و هنوز هم حاضر نبود سلطنت را بفرزندش شاه عباس که سلطان خراسان بود بسپارد.

ناگزیر شاه عباس که بقزوین آمد شاه محمد خواه ناخواه خود را از پادشاهی خلع کرد و تاج سلطنت را بر سر او گذاشت و در اول محرم سال ۹۹۶ شاه محمد کناره گرفت. و تا سال ۱۰۰۴ زنده بود او در علوم و ادبیات دستی داشت مدت ده سال سلطنت کرد که با این همه مشکلات و کشت و کشتار سران قزلباش و اختلاف شدید مواجه گردید.



## سلطنت شاه عباس کبیر

یکی از بزرگترین سلاطین ایران در اسلام شاه عباس کبیر است که ازدودمان سیادت و پرورش یافته اسلام و نسل پاک ایرانی است .

شاه عباس کبیر  
۹۹۵-۱۰۳۸

تولدش در شب دوشنبه اول ماه رمضان سال ۹۷۸ هـ ۱۵۷۱ م ۲۷ ژانویه در شهر هرات مرکز حکومت خراسان و ماده تاریخش **پادشه هفت اقلیم** است .

مادرش خیرالنساء بیگم ملقب به مهد علیا که قریب ۳ سال از ۹۸۵ تا سال ۹۸۷ که کشته شد زمام امور کشور دست او اداره میشد .

پدرش سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسب اول است که از سال ۹۸۵ تا سال ۹۹۵ سلطنت کرد .

شاه عباس از طرف پدر و مادر سید بوده زیرا صفویه چنانچه گفتم از سادات حسینی هستند و مادرش هم دختر عبداله خان والی مازندران بود که نسبتش به سید **قوام الدین میر بزرگ** میرسید که معاصر امیر تیمور گورکانی و سیدی محتشم و محترم بود و از جهت شجره نامه از سادات صحیح النسب بوده اند که از طریق حسن بن حسین اصغر فرزند امام زین العابدین بشاه ولایت میرسند .

شاه طهماسب دختر میر عبداله را با احترام شخصیت او برای پسر بزرگش محمد میرزا گرفت سال ۹۷۲ و از او چهار فرزند پیدا کرد که دومی عباس میرزا (شاه عباس) بود

**آنتونی شرلی** که از اروپا بایران آمده بود او را دیده و **صورت و سیرت شاه عباس** چنان مینویسد .

اندامش چنان برازنده است که گوئی نقشبند صنع میدانسته است او را برای چه کاری نامزد خواهد کرد همه تناسب و جمال وقوت و چابکی را بوی عنایت کرده است رنگش گندمگون چهره مردانه اش بیشتر بر اثر نوازش آفتاب تیره گردیده دلی بزرگ و شاهانه داشت در عقل و خرد و دلاوری و کشاده دستی و عطوفت و مدارا و بالاخره حق پرستی از صفات ممیزه شاه است . این تعریفی است که دشمن درباره او کرده .

**قیافه و صولت شاه عباس** قامت او میانه بالا و نه چاق و نه لاغر ولی ورزیده و موزون و متناسب بود رنگش مایل بسفیدی ولی صورت و دستهایش آفتاب خورده و سبزه بود چشمانش کوچک و سبز فام و بسیار باروح و نافذ و جذاب و درخشان و نماینده کمال حزم و هوش و قدرت روحی او بود پیشانی اش کوتاه بینیش بلند و عقابی چانه اش باریک و کشیده بود او برخلاف پادشاهان پیشین از بیست سالگی ریش خود را میزد ندیم و منجم مخصوصش جلال الدین محمد یزدی گفته



«یگر نگران بلاد در ریش تراشیدن موافقت نمودند .»

وبمنظوقه الناس علی دین ملوکهم حکام ولایات و رد سائنه نیز برای بیعت شاه ریش خود را می تراشیدند و همین منجم شاعر در تاریخ ریش تراشی او گفته است

تراشیدم چوموی ریش از بیخ تراش مویم آمد سال تاریخ

۹۹۷

نه سال بعد یعنی روز پنجم ذی قعد سال ۱۰۰۶ فرمان داد که همه ریش خود را بتراشند و ریش تراشی عام و معمول شد

شاه عباس سبیل خود را بسیار کلفت و بلند می گذاشت و برخلاف ریش هیچوقت کوتاه نمی کرد و از دو طرف روی گونه ها تاب میداد .

باید گفت سبیل خنجرری که دو طرف را بسوی بالا راست نمایند مخصوص اروپائیان آن عصر و تظاهر بمخالفت با کائنات بود - و شاه عباس چنین نظری نداشت .

موی ابرو و سبیلش تا ۴۹ سالگی سیاه و مشککی بود با آنکه رنگ و رویش از آسیب جنگها و حوادث روزگار چرده و افسرده شده بود - معذک زیبائی صورتش بر زشتی غالب بود .

سطوت و صولت و قیافه موقر و نجیب داشت

دستهایش مانند دست کارگران کوتاه و سطر و سیاه و حنا بسته بود . - در ۵۲ سالگی موی سرش کم شد

یکی از جهلانگردان ایتالیائی که در سفر و حضر هم نشین او بود مینویسد ریش موی سرش در اثر زحمات و مشقات جنگها و مشکلات روزگار بود که آسایش نداشت

شاه عباس مردی باوقار و مدبر و آراسته بزرگمنش و بانجابیت و باصلاحیت راه میرفت شاه عباس لباس بسیار داشت و هر زمان با لباسی خارج میشد

**لباس شاه عباس**

عمامه او مانند قزلباشها باضافه که تاج مرصعی بر آن افزوده بود لباس الوان او همه ساده بود بطوری که یگروز سفیر اروپائی نزد او بود اسرای ترکمان عثمانی را آوردند بجای شاه بطرف آن سفیر رفتند .

لباس سرخ را موقع غضب می پوشید لباس درویشی را اکثر اشبهها می پوشید و با مردم تماس می گرفت چون مادرش مازندرانی بود برسم آنها روی پیراهن نیم تنه یا کلهچیه می پوشید که بر بندی چرمی می بست و همیشه تیرو کمان و خنجر همراه داشت دوزانو یا چهار زانو می نشست .

شلوار او ماهوت بود بر رنگهای مختلف لباسش و روزهای رسمی عمامه قزلباش را یا تاج مرصع بر آن بسر می گذاشت و کلاه مخصوص داشت که بین سلیقه هندی و ترکی و عربی خود اختراع کرده و بیشتر بر سر می نهاد و با همه مردم زودانس می گرفت و بررسی و بازرسی در کارها میکرد



## حکومت عباس میرزا و شاه عباس در هرات ۹۴۳

سرزمین پهنای خراسان همیشه مهد انقلاب و منشاء تحولات تاریخی بود و در عصر صفویه معمول شد که پسر اول پادشاه باید حاکم و فرمانروای خراسان باشد و لذا شاه اسماعیل که خط خراسان را از وجود ازبکان پاک کرد پسر بزرگ خود طهماسب میرزا که دو ساله بود در سال ۹۲۱ به عنوان سلطنت خراسان بهرات فرستاد و برسم سلاطین سلاجقه برای اولله و سربرستی معین کرد بنام **امیر خان مصلوی ترکمان** از شخصیت های بزرگ قزلباش بود پس از عزل امیر خان طهماسب میرزا را بقزوین خواست و سام میرزا را باپسرش **دورمیش خان** شاملو بهرات فرستاد.

چون شاه اسماعیل مرد پسرش شاه طهماسب به سلطنت نشست در اول سال ۹۴۳ پسر بزرگ خود محمد میرزا که شش ساله بود بجای برادرش سام میرزا بسمت **میرزائی هرات** و سلطنت خراسان منصوب کرد و محمد خان شرف الدین اوغلی از سران طائفه تکلورا لله او قرارداد - محمد میرزا (شاه محمد) تا سن ۲۶ سالگی در هرات بود و در سال ۹۶۳ اسماعیل میرزا شاه اسماعیل دوم را بهرات فرستاد ولی طبع سرکش او بسا روحیه مردم خراسان سازش نداشت در سال ۹۶۴ زندانی شد و باز محمد میرزا بهرات برگشت این بارشش سال در هرات بود. در سال ۹۷۲ بود که خیرالنساء بیگم را برای محمد میرزا پسرش گرفت. و آنوقت ۳۴ ساله بود.

شاه طهماسب سال ۹۸۰ حمزه میرزا پسر دوم محمد میرزا که هشت سال داشت بمیرزائی هرات فرستاد و محمد میرزا را بشیرازما مور نمود چون مهد علیا مادر پسر بزرگ خود خیلی علاقه داشت اجازه خواست حمزه میرزا را همراه بشیرازبرد و **عباس میرزا** را که **اهل شیراز** بود در هرات بگذار د شاه هم موافقت کرد و بنا بر این **عباس میرزا** در سن یکسال و نیم **میرزای هرات و حاکم خراسان** شد و شاه قلی سلطان لله او امیرالامرای خراسان گردید در همین سال ۹۸۰ که حمزه میرزا بمرض آبله کور شد.

## اولین جلوس شاه عباس اول ۹۸۹

در انقلاباتی که در نتیجه اختلاف سران قزلباش رخ داد دیدیم مرتضی قلیخان و مرشد قلیخان سریر سلطنت شاه عباس را برای خط خراسان در سال ۹۸۹ پشت قلعه نیشابور برافراشتند - و عباس میرزا در سن ۱۱ سالگی پادشاه خراسان گردید. اگرچه برسمیت نشناختند و جنگ وجدالی رخ داد ولی ناچار بعد از آن برسمیت شناختند.

شاه عباس - پس از ۹ سال حکومت میرزائی هرات به سلطنت خراسان رسید و بار دوم در سال ۹۹۵ بود که رسماً در قزوین پدر بر سر او تاج سلطنت نهاد و استقلال پادشاهی او را اعلام کردند شش سال هم سلطنت قسمت مهمی از ایران با او بود تا بمقام پادشاهی کشور بزرگ ارتقا یافت.

شاه عباس از پادشاهان بزرگ ایران است که در طول ۴۳ سال سلطنت خود باوج اقتدار و عظمت رسانید و در جهانگیری وجهانگیری داد رشادت و مردانگی را بداد و بواعتراف همه مورخین او بزرگترین پادشاه ایران است که از جهت وسعت کشور و سبک



حکومت عادلانه جمع بین جهانگیری و جهانداری و علم و فضیلت و دین و سیاست بی نظیر بوده است از سال ۹۹۶ که رسماً بسلطنت شروع کرد اوضاع ایران بشرحی که گذشت بسیار در هم و برهم و هرج و مرج بود. عثمانیان از طرف مغرب از بکان از مشرق دو قسمت مهم کشور را تهدید کرده بودند اختلاف روسای قزلباش و کشت و کشتار دائمی بین آنها اسباب وحشت و دهشت شده بود وقاحت و بی شرمی و شهوت رانی و غیره عفت عمومی را مخدوش کرده بود.

شاه عباس با کیاست سیاستی بکار برد اول عثمانیان را بجای خود از در دوستی نشانید و از بکان را بیرون راند و بعد ترکان عثمانی را بجای خود برگردانید و یاغیان را سرکوبی داد طوایف قزلباش را هم گوشمالی سختی داد و خاموش نمود.

تاریخ جلوس شاه عباس **ظل الله** است چنانچه گفته اند.

کرد بر مسند شهنشاهی	چو جلوس انشه همایون گاه
بود چون سایه خدای جهان	سایه انداخت بر عباد الله
سال تاریخ دل طلب میکرد	هاتفی بانك زد که <b>ظل الله</b>

شاعر دیگری عباس بهادر خان را ماده تاریخ بسته

بر مسند خاقانی زد تکیه شه ایران تاریخ جلوسش شد **عباس بهادر خان** ۹۹۶

دیگری گفته

تاریخ جلوس او از عقل چو پرسیدم خرم شد و خندان گفت **عباس بهادر خان** ۹۹۶

شاعری ماده تاریخ را درد و کلمه مروج مذهب پیدا کرد.

### تاریخ خرد مروج مذهب یافت ظل الله و عباس بهادر خان هم

شهرت شاه عباس تنها مربوط بکارهای نظامی نیست بلکه بیشتر زاده عواملی از جمله نبوغ اداری و بخصوص کمال سعی اهتمام در بهبود راههای ارتباطیه در تمام کشور شاهنشاهی است.

شاه عباس بقدری کاروانسرا و پل ساخته است که هر کار قدیم راهم باو نسبت میدهند میگویند ۱۰۰۱ رباط ساخته است حتی در سرزمین گل ولای کیلان و مازندران جاده سنگی فرش بنا کرد و يك شاهراهی است که ایالت خزر را از شرق بغرب متصل میکند و هنوز مورد استفاده است.

برجسته ترین و مهمترین عملیات اداری او تبدیل پایتخت باصفهان میباشد آنجا روی رودخانه پلی ساخت و روی پل عمارتی زیبا بنا کرد که در حقیقت مرکز امپراطوری ایران بود و خیابانها دو طرفه ساخت بنام چهارباغ که تا کنون هم در دنیا نظیر کمتر دارد و ممالك متمدن از آن تقلید کردند.

ژنرال سایکس مینویسد باید ممنون سیاحان باشیم که در بیشتر کتب خود جلال و عظمت سلسله صفوی را بیش از هر دوره در تاریخ نشر دادند لرد کرزن میگوید پیسترو دولاول - هربرت - التاویوس - قاورینه - شاردن - سانسون - دولیه - سالاند



**کمپفر-ابرون-بترك** هر يك مذاقه و تحقیقی در کشور ایران نمود و بادییات کشور خود ایتالیا بریتانیا - آلمان - فرانسه - هلند کمک نمود و افزوده اند.

شاه عباس روحاً بزرگ و دارای صفات فاضله سلطنتی و نبوغ بود که باید او را بزرگ و در صف بزرگان جهان شناخت.

۴۲ سال سلطنت خود حتی دوسه ماه جائی آرام نداشت پیوسته در سفر و گردش و اصلاح مفسد اجتماع ملت ایران بود.

آن شاه بزرگ مضرات تعصب خشک و سیاست کناره گیری را درک نموده بود و لذا بخارجیان بسیار احترام میکرد و اروپائیان را استخدام کرد و برای تقویت نمودن کشور خودش از صنایع و قشون آنها کمک گرفت.

وسعت نظرو بلندی فکرش از رفتار او نسبت بآرامنه و اقلیتهای مذهبی ظاهر میگردد با آن تعصب جاهلانه پشتیبان خود و بارفتاری که پدران او با خـارجیان میکردند او پنجهزار نفر از آرامنه جلفای ارس را با تمام مایملک خود باصفهان برد و آنجا برای آنها شهری بنا کرد بنام جلفای اصفهان و برای آنها کلیساهای بسیار عالی ساخت و برای هر دسته از مذاهب تثلیث کلیسای جداگانه ساخت که رعایت همه نکات شده باشد و آنها را مستقر در پایتخت نمود پس از توسعه امر زراعت و تجارت برخی از آنها را برای روابط و افتتاح باب تجارت باممالك خارجه مامور نمود و سیاحین خارجی در جلفا مورد مهر و محبت او بودند شاه عباس در مازندران هم خواست يك دسته آرامنه را سکنی دهد ولی چون آب و هوای آنجا مناسب نبود و آرامنه توقف نکردند موفق نشد.

این پادشاه بزرگ برای زرتشتیان هم يك ناحیه مخصوص را معین کرد و رعایت حال آنها را می نمود هر دو طیفه در زراعت فداکاری کردند و متمول و صاحب ثروت شدند شاه عباس با اینکه خود گاهی شراب میخورد گاهی هم چنان غدغن کرد که تا سه سال کسی جرئت نداشت شراب تهیه کند یا بفروشد یا بخورد سر او را از تن جدا میکردند و جزار زدند جز برای یهود و نصاری و مجوس هر کس شراب بخورد عقوبت سخت میشود.

### شجاعت شاه عباس

این پادشاه کبیر شخصاً شجاع و دلیر و متهور بود در جنگک ببا **چغاله زاده** « که مردی خام و نارس بود » اسیری را نزد او آوردند امر بیکشتن او کرد اسیر از بیم جان دست بخنجر قصد حمله بطرف شاه کرد در این بین غفلتاً چراغ خاموش شد و شمعها از فشار باد خاموش گردید امرا بر جان شاه بیمناک شدند در آن تاریکی مدتش غوغا برخاست که همه در مقام حفظ شاه میکوشیدند صدای شاه بلند شد **آسوده باشید** او را گرفتم و در آن تاریکی بازوهای دشمن را گرفته بود و فرمان داد کشتندش.

شاه عباس شجاعت را با تدبیر توأم نمود و در جنگک کمال دقت را داشت و با فرصت مناسب حمله میکرد و در تمام جنگها فاتح و مظفر بر گشت.



باتر کهای عثمانی بار اول برای سه سال قرارداد متار که جنگ و پیمان عدم تعرض بست و در این مدت از بکان را از بین برد و با آنکه تا چند سال گاهگاه حمله میکردند ولی بکلی تارومار نمود و بعد که ترکان عثمانی تعدی کردند بجنگ آنها رفت و آنقدر آنها را عقب زد تمام عراق را از جنگ آنها بیرون آورد .

اودلیرو مردانگی داشت تفنگ و تیر انداز و شمشیر زن بود دلاوری و بی باکی نشان میداد با سربازان مهربان بود مردانگی و بخشایش داشت - گناه درباریان را نمی بخشید تا سر مشق دیگران شوند کسانی که پرده عفت عمومی را پاره میکردند شخصاً کیفر میداد مبادا قصاص نشوند شاعری که زن یکی از درباریان را بوسیده بود با همه علاقه باو دهانش را سوزانید .

در این موارد سنگدلی و قساوت نشان میداد - گویند جلادانی داشت که در موارد خاصی گوشت مرتکبین قتل یا جنحه و جنایت را زنده زنده میکنند میخوردند معذک با اسیران دشمن بسیار مهربان بود . بسیار هوشمند و کنجکاو بود . در عین حال سخاوت و بخشش آزمند و خسیس بود - دشمن دزد و دروغ گو بود .

شاه عباس دارای عقیده پاک و بی آلاش و بعلم و دانش و فضیلت و تقوا بسیار علاقمند بود .

### تشجیع و ترغیب مردم بزیارت

مستشرقین خارجی و سیاحان مینویسند شاه عباس در هیچ قسمتی نبوغ عملی خود را بیشتر از تشویق و ترغیب مردم بزیارت نشان نداد - و این زیارت ائمه شیعه را وسیله اتحاد و اتفاق و وحدت و معرفت بین طوایف مختلف قرارداد که شهری و ایلاتی یکدیگر را بشناسند و با هم آشنا گردند و در عقاید و افکار همکاری کنند و لذا قبل از آنکه عراق را بگیرد و کربلا و نجف و سامرا جزو خاک امپراطوری شاه بزرگ ایران قرار گیرد اکثر سالها خودش بمشهد میرفت و مردم را بزیارت مشهد مقدس تشویق و تشجیع و ترغیب می کرد شاه عباس معتقد بود کار و عمل از توصیه و گفتار یا دستور اخلاقی بهتر است انسان عملاً اخلاق را تعلیم کند مؤثر تر است تا یا زبان پیاموزد و لذا مزار حضرت امام رضا را مکرر شخصاً زیارت میکرد و بناهای عالی آنجا بنانهاد و مدارس و مساجد و زوار خایه های بسیار ساخت و موقوفات بسیار برای حفظ آنها وقف کرد و مردم را تشویق بزیارت امام رضا می نمود خودش جاروب میکرد کفش داری می نمود - سر شمعها را میزد که شیخ بهائی یکبار در کار او این رباعی را گفت :

پروانه شمع روضه خلد برین

پیوسته بود ملایک علیین

قرسم ببری شهر جبرئیل آمین

مقراض با احتیاط زنای خادم

از نبوغ و عظمت فکر شاه عباس این است که تولیت موقوفات صدمات استان قدس رضوی را پس از خود با سلاطین عصر گذاشت تا به علاوه آنکه حیف و میل نشود هر پادشاهی بر آن چیزی بیفزاید و این بهترین فکر حفظ آن است نیست ! اما افسوس ؟



شاه عباس سلاح جنگی جود جواهر و نفایسی سلطنتی خود را بآستان مقدس ائمه اطهار تقدیم نمود و چون عتبات عالیات عراق مفتوح گردید مرتب بزیارت آنجامیرفت و بناهای عالیه در آن اعتبار بیاد کار گذاشت که در تاریخ جغرافیای کر بلا و نجف و سامرا و کاهن نگاشته ایم و مردم را تشجیع در امر زیارت میکرد.

تنها نقصی که در باره شاه عباس گرفته اند این بود که گاهی شراب میخورده و پسرش را هم کور کرده است - که برای حق اولی او در قبال خدمات او ناچیز شمرده اند و در عمل ناپسند دوشم برخی حمل بر قساوت کرده بعضی چون برای تادیب و گوشمالی بود تحسین و مدح کرده اند.

شاه عباس بنقل شرعی سیاح آن عصر که مینویسد من خود دیدم یکی از شاهزادگان را که نسبت بزن حاکمی سوء قصد نمود بتیر کمانی که خودش بها کم شهر داد گفت بزن تابعرت دیگران گردد و بیک امیر لشکر بسیار مقتدر خود که باپسری سروسری یافته مزاحم او میشد و آن پسر بستوه آمده بشاه شکایت کرد باز تیر و کمان خود را بآن پسر داد گفت آن امیر را بکش و جسد او را عبرت دیگران قرار داد و اعمال شنیعی که قبل از او در طایفه اهل قاجار و غیره بود همه را منع و متروک نمود -

یک خبر مهمی که از او نقل شده این است که هنگام مرگ پدرش گفت هر کس نماز شبش ترک نشده قدم پیش گذارد بر جسد او نماز بگذارد و هیچ کس نیامد خود شاه عباس با کمال قوت پیش رفت و نماز میت خواند.

### انتقام از

### کشنده گان حمزه میرزا

شاه عباس در آغاز کار رؤسای قبایل را آرام آرام از هم جدا کرد و نفوذ آنها را گرفت و اولین کاری که نمود از کشنده گان حمزه میرزا برادرش انتقام کشید و چون از بکها پی در پی حمله میکردند ناچار شد بوسیله حیدر میرزا پسر حمزه میرزا برای مدت سه سال با ترکان صلح کند و شهرهای آذربایجان را دست آنها باقی بگذارد و لذا در سال ۹۹۸ با آنها صلح کرد و متوجه ازبکان شد تا آنها را از میان برداشت و بعد بر سر ترکان عثمانی که پیمان شکنی کردند رفت.

شاه عباس بر حسب عقیده خود بستاره شناسی و نحس و سعدایام سه روز بر حسب قرانی که برای پادشاه ایران دیده بودند از سلطنت کناره گرفت و یکی از محکومین ارمنی را بنام یوسف آورد بر تخت نشاند و خود مانند غلام مراقب او بود تا پس از سه روز او را کشت و منجمین او را بیک سلطنت طولانی وعده دادند باجرای نقشه طولانی خود شروع کرد و الحق خوب از عهده برآمد.



## فهرست شاه عباس کبیر ۴۲ سال سلطنت

چون بیان شرح زندگانی شاه عباس کبیر مستلزم کتاب مفصلی است والحق جای آن دارد که باسیره روزانه و سالیانه این پادشاه بعظمت او و خدماتی که او بکشور ایران نمود واقف گردیم ولی چون ما تاریخ مفصل اسلام را مینگاریم و ناچار باید مطالب فشرده و عصاره گرفته بنظر خواننده کان برسد از طرفی هم **مالا یدرك كله لا یترك كله**

آب دریا را اگر نتوان کشید پس بقدر تشنگی باید چشید

از این راه ما فهرست کارهای مهم او را مینگاریم و نکات برجسته را بیشتر شرح داده و علاقمندان را بکتاب مربوط حواله میدهم .

## سال اول سلطنت ۹۹۶ در سال اول قاتلین برادرش حمزه میرزا را کشت.

### سال دوم ۹۹۷

از بکان بهرات ریختند و علی قلیخان کشته شد علمای ماوراءالنهر و مشهد مقدس نامه های تبریک نوشتند علمای شیعه دفع تسنن را خواستند و علمای سنی طعن بشیعه میزدند شاه بخراسان رفت و مرشد قلیخان را کشت و طوایف قزلباش را ساکت نمود و میرزا محمد را وزیر نمود و بعد او را هم کشت - فرهاد پاشا عثمانی بنه او آمد عبدالمومن از بک خراسان را گرفت مشهد را غارت نمود شاه عباس در طهران مریض شد - بین روسای قزلباش زد و خوردی در مشهد و یزد و فارس و کرمان پیکاری زخ داد و شاه عباس پس از بهبود رؤسای فتنه انگیز قزلباش را کشت و آنها را از بین برد تا ریشه اختلاف کننده بود .

### رفتن شاه عباس باصفهان

### سال چهارم ۹۹۹

شاه عباس اصفهان را پسندید و بسیار خوشش آمد تصمیم گرفت آنجا را پایتخت کند و لذا دستور داد مهربای انتقال پایتخت شوند رفتن بفارس و کرمان و برگشتن بقزوین و کشتن شاه قلیخان و حسینقلی سلطان چکنی و یعقوب خان و پولی بیک و گور حسن استاجلو و خراب کردن قلعه تبرک از وقایع این سال بود .

### سال پنجم ۱۰۰۰

در این سال باز سران متمرّد قزلباش را مانند مهدی قلیخان و قورخمس خان دوستارخان کشت و امیر حمزه خان طالش یاغی شد و او را کشتند باز عبدالمومن از بک بخراسان آمد و فرهادخان و حاجی محمدخان پادشاه خوارزم ملاقات کردند و بزرگان طایفه بیات را کشت .

### سال ششم ۱۰۰۱

شاه عباس باردیگر رفت و مقبره شیخ صفی رازیارت نمود و گیلان را فتح کرد و بخراسان برای سرکوبی از بکان رفت و بین آنها مکاتبه شد - اهل مزنیان حاکم از بک خود را کشتند - شاه



عباس خراسان را آرام کرد و بقزوین برگشت امرای افشار کرمان ، امرای ازبکیه در تون خراسان جنگیدند و فاتح شدند .

در این سال شاه وردیخان کشته شد و فوت سید حسین حسینی کرکی عاملی بمرض و بارخ داد

زمستان این سال را در اصفهان گذرانید و از آنجا باردیل

رفت کیلانیان طغیان کردند آنها را سر کوبی نمود . خوارزم

و خراسان باز مورد تهدید ازبکان شد نور محمد خان والی

اور گنج بشاه عباس پناه آورد پادشاه خوارزم بقزوین آمد از شاه عباس کمک گرفت . شاه عباس

بلرستان رفت و آنجا را منظم نمود و شاه وردیخان بروم حرکت کرد - در این سال جمعی

راه اختلال و ایجاد پیمودند و شاه آنها را از بین برد مردن سلطان حسین میرزا در قندهار

ورفتن رستم میرزا و مظفر حسین میرزا به هندوستان واقع شد

در این سال بین قزلباش و ازبک درازغند جنگ شد قزلباش شکست خورد و رسلان

خلیفه کشته شد.

شاه در بهار بکیلان برای شکار رفت - و سر کوبی یاغیان کیلان

لشکر کشی بخوزستان و عربستان - فرار حاکم کجور .

حرکت بخراسان برای سر کوبی ازبکان فرار عبدالمومن خان

و قتل عام سردار بدست ازبکان و فرار از صولت شاه عباس و

برگشت بقزوین - فرستادن سفیر کبیر بروم - یاغی شدن

فتنه جویان کیلان و لاهیجان و مردن نواب سکندر میرزا بمرض اسهال در قزوین

تسخیر ولایت مازندران و حکومت فرهادخان و کشتن حاکم

لاریجان و جنگ سران افشار و شاملو و بازماندن ازبکان یزد

و راندن و کشتن آنها -

آوردن نعش اسماعیل میرزا باصفهان و بردن بعثیات - مردن حیدر میرزا پسر حمزه میرزا

اول سال در قزوین حکام ولایات را تغییر داد و شهر رستم دار را گرفت

و قلاع ملوک آنجا را متصرف شد کجور را تصرف کرد و حاکم

لرستان را عوض نمود و شاه وردیخان را کشت علیخان کرایلی را کشت - قلاع مازندران

را گرفت و مهم امور را رتق و تق کرد .

در همین سال دارالسلطنه را از قزوین باصفهان منتقل نمود و مهندسین بسیاری برای

بناهای تاریخی اصفهان گماشت عمارت چهلستون و نقش جهان و ترمیم و تکمیل عالیقاپو

را شروع نمود .

نوروز این سال یازدهم شعبان بود و جشن مفصلی گرفت و مراسم

تبریک پایتخت بعمل آمد و سلام رسمی باتشریفات خاصی بود

سال هفتم

۱۰۰۲

سال هشتم

۱۰۰۳

سال نهم

۱۰۰۴

سال دهم

۱۰۰۵

سال یازدهم

۱۰۰۶

سال دوازدهم

۱۰۰۷



نهضتی براساس انتقال مرکز بجشن و چراغانی و بنا و عمران و آبادانی شروع شد در این سال تقریباً اوضاع آرام و بهبودی یافته بکارهای مهم پرداخت و بکار ماورالنهر و خاتمه دادن ازبکان که سلطنت آنها را متلاشی کرد و حاکم ماوراءالنهر میرقلبا نارا کشت عبدالؤمن ازبک کشته شد و خراسان بکلی آرام گردید .

در همین سال بود که شاه عباس پیاده بخراسان رفت در ۲۵ شهر ذی حجه بمشهد وارد شد ۲۹ روز این سفر طول کشید و چندین ماه قبل از آن راهها را هموار کردند و رباطها و سردابها و آب انبارها و پلها و قهوه خانه ها و سقاخانه ها بین راه اصفهان تا مشهد ساخته و شاه عباس نذر کرده بود اگر بر دو حریفش فائق شد پیاده بمشهد برود علما و امراء او را منع میکردند تا قرار شد استخاره کند میرداماد و شیخ بهائی و بسیاری از علماء مانند ملا لطف الله که مسجد شیخ لطف را بنام او ساخت و ملا عبدالله که مدرسه ملا عبدالله را بنام او بنا کرد و خودش هر ماه یکبار بمدسه میرفت و علمارا تشویق میکرد همه حاضر بودند چون استخاره کرد این آیه آمد **فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی** شاه گفت کار را بر من مشکل تر گردید اکنون باید پا برهنه هم بروم و لذا از اصفهان تا مشهد روزی چند فرسخ فرش میکسترند و شاه با پای برهنه بزیارت استان قدس رضوی شتافت و این آیه را در استان قدس بخط طلا نوشته و یک هفته جاروب میکرد و کفش داری می نمود و سرشمه ها را میزد و خدمت میکرد تا دیگران نیز تاسی و پیروی نمایند و موقوفات و صدقات مستمری بسیار برای سادات رضوی و استان قدس مقرر نمود از مشهد بهرات رفت بر کشتن بمشهد آمد و رفتن باسد آباد در همین سفر بود .

### سال سیزدهم ۱۰۰۸

در این سال باز شاه عزم زیارت استان قدس رضوی را نمود .

و آنجا ابنیه و عمارات بسیار ساخت مساجد و مدارس و

کتابخانه و سایر خدمات را بجا گذاشت که الحق از پاکی طینت و اعتقاد او تراوش میکرد .

نوروز در پنجم ماه رمضان بود و شاه در مشهد مشغول بنای عمارت

### سال چهاردهم ۱۰۰۹

و تعمیرات بود از آنجا بایبورد و مرورفت آنجا را گرفت - بلخ

را تصرف کرد و باصفهان بر گشت .

### سال پانزدهم ۱۰۰۱۰

نوروز این سال ۱۶ رمضان بود و اصفهان چون رشک چنان شده

بود در این سال سیصد شاهزاده ازبکی بشاه عباس پناه آورده

باصفهان وارد شدند تولد اسماعیل میرزا پسر شاه عباس در این سال رخ داده شاه بقصد

زیارت برای مشهد حرکت کرد و بر حسب نذر پیاده بمشهد حرکت کرد و چند رباط و

سرای دولتی که تا کنون باقی و برقرار است از این سال ساخته شده و بنقل اسکندر میرزا

معلوم میشود شاه عباس دو سفر پیاده بمشهد رفت یک سفر تشریفاتی برای ادای نذر و یک

سفر هم برای رسیدگی بلغائی های عمران و آبادی راهها بوده است جنگ شاه عباس با

ترکان عثمانی در این سال شروع شد که چون از خیال ازبکان فارغ گشت در اواخر خلافت

**محمد ثالث** سلطان عثمانی شروع بحمله کرد و تبریز را گرفت و علی پاشا سردار عثمانی

شکست خورد و تا سال ۱۰۱۲ چغاله زاده سر راه دیگر با صد هزار مرد جنگی بایران حمله



کرد شاه عباس با شصت هزار نفر دلیرانه آنها را دفع کرد و نزدیک سلیمان صد هزار مرد جنگی ترك عثمانی را متفرق و منهزم نمود و چغاله زاده سردار نامی ترك بدیار بكر عقب نشینی کرد همانجا از غصه مرد .

شاه عباس بحرین را در این سال بسعی و اهتمام الله وردی خان بانی پل معروف ۳۳ چشمه زاینده رود اصفهان گرفت و در شهر لار قدرت نمائی کرد .

**تصرف بحرین و هرمز**  
جزیره بحرین از اواسط قرن دهم در قلمرو حکومت هرمز و وزیر نفوذ پرتقال بود در سال ۱۰۱۰ که امیر هرمز در گذشت پسرش جانشین وی شد .

و حاکم بحرین رکن الدین مسعود برادر شرف الدین لطف الله وزیر هرمز بود پرچم استقلال برافراشت و **خواجه معین الدین** فالی را بکمک خواند و **خواجه هم الله وردی خان** همانکس که پل معروف اصفهان را ساخته حاکم فارس بود خبر داد او هم که مدتها بود در پی فرصت میگشت تا بحرین را بگیرد معین الدین فالی را بایک دسته سپاه بیاری رکن الدین حاکم فرستاد تا معین الدین بحرین رسید شبانه بخوابگاه رکن الدین رفت او را کشت سپاهیان او با مهاجم قاتل جنگ پرداختند ولی از حسن اتفاق امیر یوسف شاه که از مکه بر میگشت و در پی دزدانی بود که اموال او را برده بودند بامر الله وردی خان رسید و او را کمک کرد و بحرین را تصرف کردند و پرتقالی ها موفق باسترداد آن نشدند .

و چون خبر بشاه عباس دادند در مقام گرفتن هرمز برآمد - و در سال ۱۰۲۹ جزیره هرمز را هم بکمک انگلیس ها گرفت و دست پرتقال ها از این قسمت کوتاه شد شاه عباس با پنجاه هزار سوار بهرمز حمله کرد هزار کشته داد انگلیس ها فقط ۲۰ نفر کشته دادند و بیست هزار لیره عاید انگلیس از سهم جنگ شد ۱۵۰ عدد توپ های بزرگ برنجی و چرخهای عراده ها را شاه عباس آورد و ۷۰ عداد آنها با اصفهان برد که نگارنده هم دیده بود و ناقوس بزرگ آنها بکلیسای جلفا رد و ساعت بزرگ آنها سر درب قیصریه نصب کرد .

**کارخانه تفنگ سازی**  
چنانچه گفته شد شاه عباس پشت منزل شخصی **دولتخانه** خود بنقل **شرلی** بیش از ۱۷۰ کارگر داشت که آنها تفنگ و توپ می ساختند و شرلی گفته که من در تمام دنیا لوله های تفنگ بخوبی لوله تفنگ ساخت اصفهان ندیدم و ما خود نیز در قبل از جنگ بین المللی یاد دادیم که آلمان ها با اصفهان آمده بودند می گفتند لوله های تفنگ اصفهان از همه لوله تفنگهای جهان بهتر است و بعد کارخانه تفنگ سازی **برنو** معروف آلمان ایجاد شد .

باری از این کارخانه بیش از **شصت هزار ۶۰۰۰۰ تفنگ و پانصد توپ ساختند** که با همان اسلحه برتر کهها که در سابق تفنگ داشتند و برپدران او بجهت تفنگ غالب و فاتح میشدند جنگید ولی چون تفنگ و توپ اصفهان بمیدان جنگ رفت همه جا فتح و ظفر بشاه عباس بود کمتر جائی دیده شد که شکست بخورد .



**سال شانزدهم ۱۰۱۱** نوروز آن سال ۲۶ ماه رمضان بود قلعه اندخود بلخ را گرفت و بجانب بلخ حرکت کرد و از آنجا بمشهد و پس از زیارت باصفهان برگشتند پادشاه از يك در این سال مرد و شاه از شر ازبکان راحت گردید .

**سال هفدهم ۱۰۱۲** نوروزشوال بود و جشن دولتی در اصفهان مفصل تشکیل میشد امامقلی میرزا پسر دوم شاه عباس در این سال متولد گردید . قلعه نهاوند را در این سال گرفتند شاه عباس بطرف آذربایجان رفتند و شهرهای آنجا را گرفت شاه تفأل از حافظ گرفت این شعر آمد .

**عراق فارس گزفتی بشعر خوش حافظ**

**بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است**

تصمیم برگرفتن تبریز و بغداد نمود . و باعلی پاشا جنگید و تابخانه آذربایجان را تصرف کرد و بعد دزدی خان را بیغداد فرستاد و بامراد چهارم خلیفه ترك جنگید و آنها را تا آنجا که شد بعقب راند و تبریز و بغداد بدست شاه عباس افتاد و ضمیمه ایران بزرگ گردید .

**سال هیجدهم ۱۰۱۳** ایروان را گرفت و بارو میان جنگ کرد و بعد با قشون بغداد بجنگ پرداخت شهرهای آذربایجان مورد توجه قرار گرفت

و بیلاق شاه عباس تبریز گردید . که در تابستان بتبریز میرفت و بهارمازندران بود فروردین واردی بهشت اصفهان میگذرانید پائیز بمشهد میرفت زمستان بیغداد و ماهی آرام نداشت نوروز اول ذی قعدة بود و شهر اصفهان بهشت عدن شده نمایندگان سیاسی خارجی و دشمنان مغلوب همه جمع بودند و برای تبریک حاضر شدند .

**سال نوزدهم ۱۰۱۴** در گرجستان و شیروان و رومیان جنگی نمود که همه جا فتح باشاه عباس بود و در این سال بزیارت جدش شیخ صفی الدین رفت در تبریز قلعه ساخت که گفتند .

قلعه تبریز چون اتمام یافت  
دیده اعدای دین رامخ شد  
باعث امنیت تبریز شد  
امن شد تبریز از آن تاریخ شد

فتح قلعه گنجه - فوت اکبر پادشاه هند رخ داد شاه عباس باجهانگیر و اکبر شاه و امپراطوران هند روابط حسنه داشت و آنها بشاه عباس احترام می گذاشتند و اطاعت میکردند . و روابط ایران و هند بر اساس محبت و دوستی کامل بود .

**سال بیستم ۱۰۱۵** نوروز ۱۵ شهر ذی قعدة بود و شاه از اصفهان بزیارت قبر حکیم نظامی گنجه گنجه رفت و آن قلعه فتح شد و تفلیس و

تومانوس را تصرف کرد و بتعمیر قلاع و شهرهای آذربایجان دستور داد و خود باردوباد رفت و شیروان را گرفت و قلعه شماخی و بادکوبه و دربند را فتح نمود .

در جشن نوروز او گفته اند .

**سال بیست و یکم ۱۰۱۶** باقیال شاهنشاه کامران جهان گشت خرم چو بخت جوان  
بفیروزی خسرو نیمروز ز نوروز گردید شب همچو روز



روز سلام عید ایوان چوبی عمارت شاهی علیقاو خراب شد و شاه قوام الدین و شیر احمد خان زیر چوبها کشته شدند مجروحین زیاد بودند که انتظار موکب ملوکانه را داشتند شاه عباس بیرون آمد دستور داد همه را قصد کنند و آنجا را تعمیر کردند لشکر ماوراءالنهر بخراسان حمله کرد ولی زیان دیده برگشت.

وقورچی باشی در آب سفید رود غرق شد.

شاه عباس بعد از مراجعت از شیروان بآذربایجان بعزم زیارت خراسان حرکت کرد و باصفهان برگشت و بعد بهمازندران برای شکار رفت.

در این سال شاه عباس قریب صد هزار تومان انعصر را از ابنیه اصفهان و اطراف نقش جهان وقف چهارده معصوم کرد که در آمد حاصله آن از وضع مخارج هفتاد هزار تومان بود.

### سال بیست و دوم

۱۰۱۷

نوروز سوم ذی حجه بود فتح قلعه یازیچی جنگ مرادپاشا با جلالیان در این حال رخ داد آمدن رؤسای عشایر تبریز باصفهان برای عرض تبریک.

### سال بیست سوم

۱۰۱۸

نوروز ۱۷ ذی حجه بود و ایام عید را تا ۹ شبانه روز جشن و شادمانی داشتند - حکومت را بمصطفی پاشا داد و جلالیان را بکردستان و ایلمچی به هندوستان فرستاد - سفر آذربایجان و فتح قلعه دم دم.

مرگ مریم سلطان بیگم دختر شاه عباس و بردن جنازه او بمشهد در این سال رخ داد.

### سال ۲۴

۱۰۱۹

نوروز در ۲۵ ذی حجه بود و شاه عباس علاقه ای به بنا و ساختمان قلاع و روابطها و کاروانسراها داشت و تا کید در این منظور نمود و ذوالفقار خان کشته شد قلعه و برج دم دم بدست صفویه افتاد

والیا خلیفه متمرّد و با امیر خان و کسان او را کشت و طایفه اکرا دمکری مراغه را قتل عام کرد و سفیر دولت ماوراءالنهر را پذیرفت و ایلمچی بروم فرستاد.

در این سال باز ترکان عثمانی لشکری بامرادپاشا بطرف تبریز آمدند ولی مایوس و منهزم برگشتند در آخر سال سان لشکر دید و باصفهان مراجعت نمود.

### سال ۲۵

۱۰۲۰

نوروز سلطانی در ششم محرم ۱۰۲۰ هجری رخ داد و بمناسبت عاشورا جشن نوروزی موقوف گردید و جشن را در اردی بهشت گرفتند. و اواخر فروردین خبر رسید که ولی محمد خان

پاشا از بک برای ملاقات شاه عباس بایران آمده او را استقبال کردند و قیصریه و نقش جهان را تزئین و چراغانی کردند.

از بناهای مهمی که بنا شد مسجد شاه اصفهان است که بنام جامع کبیر عباسی شروع شد که مسجد شاه پس از مسجد شیخ لطف الله ساخته شد با اینکه مسجد شیخ لطف الله بسیار ظریف و زیبا ولی بعزت کوچکی نداشتن صحن شاه عباس دستور داد در قبله میدان نقش جهان مسجد بزرگی بنا کنند که در خور پایتخت صفویه باشد و این مسجد که



بمنطوقه ارم ذات العماد التي لم يخلق مثلها في البلاد بود با دومدرسه طرفین آن شاهکار صنعت معماری و هنر و نقاشی و ظرافت و لطافت اینکار است .

تاریخ این خجسته بنا خواستم زدل - از شوق گفت « کعبه ثانی نباشده » ۱۰۲۰ مسجد شاه کعبه آمال اهل هنر و صنعت و شاهکار مهندسی و معماری و مظهر کمال زیبائی و نقاشی و رنگ آمیزی و کاشی کاری معرق ریزی و مصالح و غیره است این بنای عالی را استاد باقر معمار از روی کمال علاقه بنانهاد و حکایات و لطایفی درباره آن گفته اند و چندین صحنه هنری در درون گنبد از گیاه شناسی و حیوان شناسی که بنام باغ وحش و گلستان است از کاشی معرق الوان تزئین شده که بسیار جالب توجه است و اطراف گنبد دو پوسته اسب سوار میتوانند عبور کنند که اکنون جای بحث نیست .

یکی از مستشرقین مینویسد تمام مساجد و کلیساها و کنیسه های دنیا را دیده ام بنائی از جهت مهندسی و طراحی و مخصوصاً کاشی کاری و نقاشی و رنگ آمیزی و زیبائی در روی کره زمین مانند مسجد شاه عباس در اصفهان نیست .

در این سال شاه بتبریز و آذربایجان و مازندران سفری نمود و آرام نداشت -

دستور ساختمان فرح آباد را داد که از آن روز جای قشون بود و هم اکنون هم هست و این فرح آباد غیر از فرح آباد مازندران است که قصری بسیار مجلل و هم اکنون باقی است و آنجا مرکز

در همین سال

۱۰۲۰

خوشگذرانی و تفریح شاه عباس بود که هر زمانی خسته میشد چند روزی در آنجا بسر می برد مخصوصاً در اواخر اردی بهشت و اوایل خرداد بهشت برین است .

فرح آباد اصفهان از آثار زمان بهمن بن اسفندیار است که بیاد کار آن پل ماریان (مارنان) را ساخته و مرکز قشون شده و چون مشرف بشهر است شاه عباس هم آنجا کاخی داشت که برای سلطه بشهر میرفت و بدست قاجاریه خراب شد و اکنون مرکز قشون اصفهان است - فرح آباد مازندران را هم در همین سال بنانهادند و کاخ زیبائی ساختند .

نوروز این سال ۱۶ محرم بود و جشن نگرفتند - حکومت قزوین را در این سال بسلیمان خان پسر شاه علی میرزا استاجلوداد - و بمشهد رفت

سال ۲۶

۱۰۲۱

بنای صحن مقدس آستان قدس رضوی بنام صفوی در این سال شروع خیابان مشهد و بناهای عالییه آن از این سال آغاز شد - عمارت اشرف مازندران که فعلاً هم از ابنیه عالییه است در این سال بنا گردید و آنهم از آثار تاریخی صفویه است .

نوروز ۲۷ محرم بود و مالیات سه ساله را بنام عیدی بمردم بخشید و محبوبیتی در دلها یافت قلعه ابن فہل در شهر کنج و مکران فتح شد .

سال ۲۸

۱۰۲۲

در این سال سفرای اروپا و پادریان فرنگ بدر بار صفوی آمدند . و سرحد آذربایجان مرزایران در روم معین شد . سفری بگرجستان برای تادیب اشوب طلبان در این سال نمود .



- نوروز دهم ماه صفر بود قلعه طراغان گرجستان را گرفتند و  
بمازندران برگشت و در عمران و آبادی آن راهها بذل سعی نمود  
دستوراتی موکد صادر نمود .
- سال ۲۸  
۱۰۲۳
- نوروز ۲۱ صفر بود جشن بمناسبت اربعین موقوف شد باضافه  
قحطی و آفت زراعت رخ داد شاه عباس مالیات را بخشید و با  
سلطان روم معاهده پیمان عدم تعرض بست در خراسان باز  
بدست ازبکان آشوبی برپا شد که شاه بخراسان رفت و آشوب طلبان را دفع نمود در ماه  
رمضان این سال مالیات یکماهه بنام افطار بخشیده شد.
- سال ۲۹  
۱۰۲۴
- در این سال به جنگ گرجستان پرداخت و جنگی با رومیان  
کرد که فتح و ظفر همه جانصیب شاه عباس گردید.
- سال ۳۰  
۱۰۲۵
- در این سال فتح قلعه قولانقوچ دست داد. باز قشون ازبک بخراسان  
آمد و منهزم برگشت .
- سال ۳۱  
۱۰۲۶
- در روز ۲۳ ربیع الاول بود که جشن مفصلی در اصفهان گرفتند  
و برای جنگ با رومیان ادامه داشت تا آنها را مقهور کرد سفیر  
روس بایران آمد و سفیر دکن نیز بایران آمد برسم معهود  
از آنها پذیرائی شایان نمود.
- سال ۳۲  
۱۰۲۷
- نوروز ۵ شهر ربیع الثانی بوده است و در زیبائی و آبادی  
پایتخت دارالسلطنه اصفهان اوامری صادر کرد و بذل همتی نمود  
که گفته اند.
- سال ۳۳  
۱۰۲۸
- اصفهان نصف جهان جمله مقرند بدان  
که در آفاق چنان شهر معظم نبود
- واسکندر بیک راجع باین اعیاد در دارالسلطنه اصفهان فصولی مشبع نوشته است که  
چون بنای مادر اختصار است بفهرست مطالب قناعت کردیم.
- عید سلطانی در ۱۵ ربیع الثانی بود و اصفهان در نهایت صفا و  
زیبائی جلوه گری داشت و تحف و هدایا از روم و هند و ماوراء  
النهر با اصفهان رسید و برای هر یک بمقابله عوطف تبادل شد  
و همه سفرا از دربار فریفته مکارم اخلاق شاهنشاه ایران میشدند.
- سال ۳۴  
۱۰۲۹
- از خدمات بزرگ شاه عباس اقدام با آوردن آب کوهرنگ با اصفهان بود  
که تونل عظیم آن را در آن سال زد و در ۱۳۳۵ شمسی ۱۳۷۷ قمری زمان شاه  
دوم پهلوی اقدام بجریان آب نمودند.
- و اکنون آب در رودخانه اصفهان کم و بیش جاریست و مورد استفاده است فتح ولایت  
دورق رخ داد و شاه عباس در مازندران مریض شد - و مدتی استراحت کرد - تا بهبودی  
یافت .



سال ۳۵  
۱۰۳۰

عید سلطانی ۲۵ ربیع الثانی بود و شاه عباس پس از سلام و جشن عید بهمازندان رفت و از آنجا بکوهرنک برگشت و لشکری بر سر پرتقالها فرستاد و آنها را دعوت بدین اسلام کردند و آنها پذیرفتند - و شاه بهخراسان رفت - و ازبکان برای مصالحه نماینده باصفهان فرستادند.

در این سال ۱۰۳۰ شیخ بهاء الدین محمد عاملی وفات کرد - روز هشتم مرض سه شنبه ۱۲ شوال برحمت حق پیوست و جنازه او را بمشهد مقدس بردند که در جوار استان قدس باشد و اکنون قبر بلورین در مزار عمومی دانشمندان و خواص اهل علم است .

سال ۳۶  
۱۰۳۱

نوروز هشتم جمادی اولی بود شاه پس از برگزاری مراسم عید بهخراسان بقصد زیارت رفت و قندهارا فتح و تسخیر کرد فتح تسخیر بلده هرمز - رخ داد و بهرات رفت در این سال سلطان عثمانی کشته شد - اغتشاش بغداد شروع شد که آنجا را آرام نمود و قدرت خود را بر عثمانیان نشان داد.

سال ۳۷  
۱۰۳۲

عید سلطانی ۱۹ جمادی الاولی شد یورش شاه عباس به عراق و زیارت اعتاب مقدسه است و گفته اند:

دیر است که عزم نجف شاه ولایت  
میداشت شهنشاه جهان در دل آگاه  
اسباب عزیمت همه چون گشت مهیا  
کردید ز سر کرده قدم عازم آن راه  
چون گفت تو کلت علی الله و روان شد  
۱۰۳۲

تاریخ همان شد که تو کلت علی الله  
۱۰۳۲

فتح بغداد و جنگ بالشکر موصل در این سال رخ داد و فتح قلاع موصل نصیب او شد .

سال ۳۸  
۱۰۳۳

چهار شنبه سلخ جمادی عید نوروز بود و شاه عباس برای زیارت سید الشهداء بکربلا مشرف شد فرشهای عالی زربف های مهمه از روپوش برای صندوق مطهر و شمعدانها طلا و نقره برد و عمارات عالی بنا نهاد و نجف و کاظمین و سامرا رفت .



عید سعید ۱۲ جمادی الثانی بود و جنگی بین گرجستان ملحد  
رخ داد و آخر سال بزیارت عتبات رفت - و باز احمد پاشا برای  
بغداد قشون فرستاد - ولی موفق نشد.

سال ۳۹

۱۰۳۴

نوروز سه شنبه ۲۲ جمادی الثانی بود و شاه قشونی برای دفع  
قشون احمد پاشا فرستاد و بغداد را حفظ کردند و شاه خود  
بعتبات رفت.

سال ۴۰

۱۰۳۵

توسل شاه عباس بشاه ولایت و فتح و ظفر بر قشون دشمن و برای قشلاق بهمازندران  
رفت و از سال فتح بغداد و شب همه ساله بزیارت اعتاب مقدسه مشرف میشد و در عمران و  
آبادی آنجا سعی بلیغ داشت و دستورات مؤکد صادر میکرد و خود سرکشی مینموده بآباد  
تعامل شود و خدماتی شایان کرد.

سال ۴۱

۱۰۳۶

عید نوروز در ماه رجب بود شاه از اصفهان بهمازندران و  
قزوین و تبریز و عراق سفر نمود - و بجزئیات امور رسیدگی  
میکرد.

در این سال شاه عباس پسر خود را امام علی میرزا بسبب طغیان  
دستور داد نابینا کنند و شاه سلطان سلمان و شاه عثمانی هم پسرش سلطان  
مصطفی را کشت.

و این عمل اگرچه جمعی نقطه ضعف شاه شناخته اند ولی نسبت بمقام سلطنت و  
الملک عقیم برای تهذیب ناموس اجتماع از هیچ فداکاری دریغ نداشت - و کور کردن  
فرزندش هم برای حفظ ناموس اجتماع بود.

سال ۴۲

۱۰۳۷

نوروز دوشنبه سیزدهم رجب بود که در عباس آباد جشن مفصلی  
بنام شاه ولایت گرفت و بهمازندران رفت در عمارت اشرف  
و عباس آباد آنجا مدتی بنشاط خوش گذرانید.

در این سال بصره فتح شد و تمام عراق دست شاه عباس در آمد گویا در این سال  
شاه عباس حس کرده بود که خواهد مرد دستور داد سام میرزا پسر صفی میرزا نوه خود را بنام  
ولیعهدی منصوب و معین نمود و برای تربیت او بملا محمد تقی پسر مولانا مظفر منجم  
جیلانی که از اتقیای منجمین و فضلا بود سپرد و برای سرپرست او تقالی بقرآن زد و این  
آیه آمد.

الن یکفیکم ان یمدکم ربکم بثلاثه الاف من الملائکة منزلین بلی ان  
تصبروا و اتقوا و یا توهم من فورهم هذا یمدکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة  
المسومین که در جنگ بدر واحد در کتاب پیشوای اسلام شان نزول آیه بیان  
شده است.

شاه عباس در سال سوم سلطنت باصفهان رفت و در قلعه طبرک  
تبرک جست و از آن شهر زیبا بسیار خوشش آمد و تصمیم گرفت  
آنجا را پایتخت خود نماید.

انتقال دارالسلطنه  
باصفهان ۹۹۸



و هر سال ایام نوروز را با اصفهان می‌آمد و مقدمات پایتخت شدن را فراهم میکرد.  
در ۱۰۰۲ زمستان را در اصفهان گذرانید و نوروز را بقزوین رفت و باز اصفهان همه  
ساله می‌آمد تا در سال ۱۰۰۶ دارالسلطنه از قزوین با اصفهان انتقال یافت و اول سال یازدهم  
جلوس این پادشاه اصفهان نیمه جهان خوانده شد و ساختمانهای عالی شروع کردید عمارت  
چهلستون که در قزوین کوچک محدود بود در اصفهان عمارت بزرگ و مجلل زیبا  
بنا شد .

و از این سال مقر پادشاهی شاه عباس کبیر اصفهان گردید و رجال دولت ساختمانها  
کردند و سفرا و نمایندگان خارجی نیز آنجا بناهای عالی گذاشتند.  
در همین سال عمارت عالی در نقش جهان بنا کرد و چهار باغ را زیر نظر مهندسين  
ساخت که زاینده رود بین آن خیابان قرار گرفت و گفته اند .

### اصفهان خرم است و مردم شاد

این چنین عهد کسی ندارد یاد

و در باره تاریخ چهار باغ گفته اند:

عجب چهار باغی است بهجت فرا

گرش ثانی خلد گویند شاید

چو تاریخ آن دل طلب کرد گفتم

نهالش بکام دل شه بر آید

شاه عباس ۳۳ سال در اصفهان زندگی کرد و هر کجا میرفت با آنجا باز میگشت.

هر کس زندگانی شاه عباس یا تاریخ صفویه را نوشته از عظمت

شهر تاریخی اصفهان و آثار باشکوه و زیبای آن یاد کرده است

و کلمه **اصفهان نصف جهان** سر لوحه تاریخ سلطنت صفویه

**اصفهان**

**نصف جهان**

است که در اکثر کتب داخلی و خارجی نقل شده.

اصفهان شهری است که تا کنون **یازده بار** پایتخت و مرکز قدرت و سلطنت بود مظاهر

لطف و زیبایی و علم و هنر و صنعت را شاه عباس در آن سرزمین زنده و تجدید کرد و سی و

پنج سال پایتخت شاه عباس بود و در آبادی و عمران و بنای ابنیه مهم تاریخی آن شهر خود

شاه عباس و بزرگان دولت صفوی بذل سعی بسیار کردند که قدرت و هنر و سلیقه ممتاز

مردم آن سرزمین از درو دیوار پدیدار و آشکار است ژنرال سایکس نوشته اصفهان شهر

**صنایع زیبای ایران است**

میدان نقش جهان - عمارت عالی قاپو - چهلستون - مسجد شاه - مسجد شیخ لطف الله

مدرسه ملا عبدالله - حمام شیخ آثار صفویه در مسجد جامع و صدها مسجد و مدرسه دیگر

نقشه زیبای شهر چهار باغ - پل الهوردیخان و خواجه و غیره

کاشی کاری، ظروف، قالیپافی، نقاشی، خطاطی، فلزکاری و غیره از هنرهای ممتاز

عصر شاه عباس است که تا آخر دوره صفویه رو به تکامل بود و چون وصف این شهر محتاج

بکتابی مستقل است که ما بنام راهنمای اصفهان و تاریخ اصفهان نگاشته ایم اینجاست تکرار



نمیکنیم و برای بسط معلومات خوانندگان بکتاب مربوطه مراجعه میدهیم.

### زندگی داخلی شاه عباس

شاه عباس پادشاهی مقتدر با صولت و سطوت و بیرحم و زودتضیم بود و بنظر ما يك نکته جالب توجه است و آن این است که ترقی و تعالی بهداشت و امراض اجتماع مانند تطورات احوال يك فرد است که باید بعامل و اسباب آن توجه نمود - اگرما بشرائط عصر و علل و اسباب موقعیت و خدمات برجسته شاه عباس نظر افکنیم باین حقیقت اعتراف میکنیم که شاه عباس در سایه همین قساوت و بیرحمی موفق شد آن مردم شرور و قهرمانان ده طایفه کوه نشین و ایلاتی را که جز باشمشیر سر و کار نداشتند ادب نماید و کشتن پسر یا کور کردن آن فقط بمنظور حیثیت اجتماع بود و باید از نظر مصالح اجتماعی اینگونه قتل را بزرگترین فداکاری دانست که شاهی پسر بزرگ خود را قربان حفظ مصالح ملت نماید.

### شاه عباس ۵ پسر داشت

بدینقرار:

- ۱- محمد باقر مشهور بصفی متولد ۹۹۵
- ۲- حسن میرزا متولد ۹۹۷
- ۳- سلطان محمد میرزا معروف بروك میرزا متولد ۱۰۰۶
- ۴- اسماعیل میرزا متولد ۱۰۱۰
- ۵- امامقلی میرزا متولد ۱۰۱۱ یا بدینصورت:
- ۱- محمد باقر صفی میرزا پسر ارشد او که بفرمان پدر کشته شد
- ۲- طهماسب میرزا متولد - بمرگ طبیعی در حیات پدر مرد
- ۳- خدا بنده که بدستور شاه که بروی او شمشیر کشید میل در چشمش کشید
- ۴- سام میرزا پسر چهارم را نیز میل در چشمش کشیدند

وقتی آنها بحذر شد و کمال رسیدند به بت قدرت پدر و مهیا بودن همه وسایل بعیش و عشرت پرداختند و خلاف ادب میرفتند - برخی نوشته اند صفی میرزا پسر ارشد و شجاع و اراده خود بر پدر رشك برد یا پدر بر قدرت و جاهت ملی او رشك برد و چون شنید او میخواهد انتقام خون یکی از سرداران را بگیرد شخصی را برای کشتن او مأمور کرد بنام سمه بودخان که پسرش را با کارد بکشد و این انتقام را بیک اذیت و صدمه شخص نسبت بدهد این نقشه عملی شد و قاتل در اصطبل بست نشست و شاه او را بخشید و منصبی هم داد

این عمل را نویسندة برخقیقت او میکند چنانچه در باره خدا بنده نوشته اند که در جنگ عربستان شجاع و بخشنده و فادار و مهربان بود در خارج و داخل شهرتی یافته که مردم او را وارث تاج و تخت میشناختند.

شاه معلم او را بسبب بی احترامی کشت چنانچه یکی از نوکران و همراهان متولی را هم بسبب توهین و بی ادبی در مجلس رسمی شاه دستور داد آنقدر زدند که مرد خدا بنده شاهزاده سرعت بدر بار رفت و با کمال تنیدی پدرش را مورد عتاب قرار داد و شمشیر خود را از غلاف بیرون کشید بطرف پدر که شاه عباس دستور داد او را بردند میل در چشمش کشیدند.



و این شاهزاده کور نیم دیوانه فاطمه محبوبه پدرش را کشت و بعد خود را مسموم

ساخت .

اکنون با توجه بسابقه پدران واجدادش که هر کودکی را بسرپرستی يك سردار مقتدری بر میداشتند تا بنام اوسلطنت کنند یقیناً سردارانیکه از قدرت شاه بیمناک بودند میخواستند فرزندان شاه عباس را بسیره معموله قدیم علیه شاه تحریک کنند و بسلطنت و امارت و صدارت برخیزند شاه عباس که با زحمات طاقت فرسای چهل ساله خود ملوک الطوائفی را باین عظمت رسانیده بود راضی نشد که دستخوش شهوات محرکین فرزندان قرار گیرد و لذا آنها را قربانی اجتماع کرد اگرچه از نظر پدری قساوت و بیرحمی است ولی از نظر سلطنت و رعایت فداکاری و بزرگترین گذشت بوده است و این عمل اگر چه حفظ کشور را نمود ولی خود از مرگ فرزندان متأثر و غمگین و افسرده گردید .

شاه عباس در سلطنت پرافتخار خود بسیار محبوب در نظر مردم با عظمت و محترم و مورد علاقه بود بطوری که هیچ پادشاهی در ایران این محبوبیت را نداشتند .

او دارای سیمای زیبا و چشمان نافذ و جذاب و کنجکاو و سبیل های بلند در صورت و مناسب الاعضاء بود در تمام عمر بشجاعت و سخاوت دلاوری و تحمل و بردباری گذرانید - متاعب و مناصب را کوچکتر از افکار و خیالاتش میدانست - او فکرش بالاتر و وسیعتر از حفظ سلطنت بود خصوصاً در اواخر عمرش البته هیچ پدری راضی نمیشود فرزندش آسیبی ببیند چه جای آنکه او را بکشد مگر يك امر مهمتری و يك تربیت عمیقتری و ارزنده تر از فرزند درپیش باشد که دستور دهد آنها را نابود و کور و محو و دفع نمایند .

عدالت خواهی و ترحم بر همه طبقات حتی اقلیت های مذهبی منافی با کور کردن فرزند بدون دلیل است و یقیناً شاه عباس دلایلی متقن بر این کار داشته که بمراتب مهمتر از وجود آنها بود که نمیتوانسته بکسی بگوید چنانچه شرلی مینویسد شاهزاده قصد زدن حاکم را نمود شاید این یکی از جرمهای فرزندان خود او باشد که از قدرت پدر سوءاستفاده کرده و شاه را راضی باین مقدار هم نمیشد .

شاه عباس مجرمین را سیاست میکرد ولی بدون لزوم احدی را عقوبت نکرده و این قولی است که جملگی بر آن معتقد و شاهد و موید عقیده ما درباره فرزندان نیز میباشد .

اختلاف روحانیون را خود بتدبیر و حسن خلق رفع کرد در تنظیم لشکر زحماتی فراوان کشید نفوذ رؤسای قبایل قزلباش را کاهش داد و **افواج شاهسون** را از قبایل غیر قزلباش انتخاب نمود .

او آرام آرام بدون تعصب ترویج عقاید شیعه را بمرتبه که سال رسانید شاه عباس برای ترویج علم و دانش اکثر بخانه علماء و منزل و مدارس فقها و محفل ادبی شعر امیرفت . شاه عباس جامع صفات اضداد بود و خود رائی و استبداد داشت سادگی و ملایمت نشان میداد - سفاکی و بیرحمی بجای خود بروز میداد چون آب و آتش در موارد مختلف



بوده است اشکش در آستینش بود قدر خدمتگذار را میشناخت وطن پرست را تشویق میکرد بحرف حساب توجه داشت - دلیر و مردانه بود.

### خدمات شاه عباس به کشور

همه مورخین اتفاق دارند که شاه عباس کمیر از بزرگترین پادشاهان ایران است زیرا خود رشید و دلیر و شجاع و مرد افکن و با عقیده و روشن ضمیر با ایمان و عالی نسب فعال و کارگردان بود در ترتیب سپاه و تعدیل اقتصاد و تقویت بنیه مالی کشور و تحریر و ترغیب علماء بنشر علوم و معارف اسلام و تشویق شعرا و سخنوران و اهتمام خاص در استقلال تمامیت ارضی ایران و توسعه آن بحدود منطقه حکومت ساسانیان بلکه بیشتر و امنیت سرتاسری کشور و عدالت و مساوات بین مذاهب مختلف و احترام باقلیت های مذهبی خاصه نصاری و عیسویان - و بسط عدل و داد شخصاً برسیدگی خود که شبانه در اطراف با لباس مختلف میکشت و از کسی بیمی نداشت و با همه مأنوس میشد تا از اوضاع و احوال مردم مطلع گردد و نامالایمات مردم را رفع کند مطلوب آنها را از امنیت و توسعه ارزاق و تجسس مالیات و غیره فراهم نماید و جانب دلها را نگاه دارد .

بنظر نگارنده از فضایل عربیت بسبب سیادت عالی نسب خود بسیار داشت و عمل میکرد و از خشم و غضب و بی رحمی عربی هم بی بهره نبود

### شاه عباس در تنظیم قشون

در اوضاع و احوال آغاز تأسیس سلطنت صفویه گفتیم که قریب ۱۵ طایفه از قبایل مختلف ترك و غیر ترك در دولت و حکومت نفوذ داشتند که شاه اسمعیل و شاه طهماسب و محمد شاه از هر يك آنها بنفع خود علیه دیگری استفاده میکردند ولی شاه عباس بطور کلی آنها را منکوب و مطیع نمود قدرت نفوذ آنها را گرفت سران قزلباش را محدود کرد و اخراج شاهسون را از قبایل دیگر غیر از آن قبایل برگزید و ایجاد قشون نمود که دیگر تحت تأثیر عصبیت فامیلی و طایفه ای قرار نگیرند و با این سیاست يك قشون مرتبى بالغ بر شصت هزار نفر ترتیب داد که همه مطیع و فرمانبردار بودند و با شجاعت و تهور و فداکاری خود قشون را تربیت نموده بود که بر خیل کشیری هم غالب میشدند و چون شیر ژیان بر دشمن حمله میکردند .

### آبادانی کشور

از خدمات برجسته شاه عباس که شخصاً خود مراقبت داشت و توجهی بسزا در عصر او بدین موضوع میشد بنای کاخها و عمارات عالی و ساختمان قصرهای بسیار در خراسان - قزوین و کاشان - اصفهان استرآباد - تبریز - همدان - اردبیل و فارس و سایر شهرها بود که هنوز با آنکه نیمی از آن خراب و ویران شده هنوز باقی و برقرار است -

شاه عباس مهمانخانه ها - حمام ها - مساجد و مدارس - کاروانسراها و بیمارستان ها پل ها و سقاخانه ها و آب انبارهای فراوان ساخته مخصوصاً در مسیر زیارت خود از اصفهان بمشهد و بالاخص شهر اصفهان که مورد عنایت مخصوص شاه عباس بود که پایتخت خود قرار داد و کاخهای عالی و پلهای بزرگ با عظمت و مساجد و مدارس که هنوز افتخار دولت



صفویست خیابانهای آن شهر که چهار باغش هنوز هم در دنیا نظیر ندارد و کل کاری آن از میان شهر تا سرپل تا عابری مست الوان میکرد - **دست نگارین چه بگل میرسید** **نچین نچین تا سرپل میرسید** میدان نقش جهان مسجد بزرگ با عظمت شاه عباس و مسجد زیبا و بی نظیر شیخ لطفاله سردرب قیصریه و بازار و غرفه های اطراف آن جالب توجه همه مستشرقین است .

### وسعت بازار گانی

از خدمات شاه عباس وسعت بازار گانی و توسعه تجارت و صادرات کشور بود که در سایه امنیت و رفاه و آسایش مردم بازار گانان خارجی بازادی آمد و رفت میکردند و مال التجاره خارج را می آوردند و از ایران امتعه بسیار میبردند و راههای شسته و طرق و شوارع امن و آزاد و آبادی عمران کاروانسراهای بین راه و سقاخانه ها و حفر قنوات و چاههای برای مسافرین موجهاتی برای تسریع و تقویت اقتصادی و توسعه روابط بازار گانی کردند - و صنایع فلزی و پشمی مانند قالی بافی و ابریشمی مانند مخمل و ترمه و پارچه های زربفت و غیره موجب تعالی و ترقی کشور گردید . و ارباب هنر و صنعت را بسیار گرامی میداشت و تشویق و ترغیب بکار خود میکرد خطاطان انصاف و تذهیب گران و نقاشان . و کاشی سازان و قالی بافان - اسلحه سازان و غیره را که مولد مال التجاره کشور بودند با کمال مهر بانی تشویق و ترغیب میکرد - زعمای و سفرا و فضلا را نیز ترغیب آنها تشویق و تحریک می نمود - در عین حال مجالس وعظ و خطابه شعر و سخنوری را داشت در مدارس بکار استادان شخصاً میرسید و هر چند مدتی در مدرسه ملا عبداللہ که خود ساخته بود میرفت و پیاده در رکاب ملا عبداللہ مدرسی و مفتی آنجا برای تشویق حرکت میکرد .

شاه عباس برای توسعه بازار گانی ایران دست اجانب را که ببنادر جنوب دست اندازی کرده بودند کوتاه کرد چنانچه گفتیم هرمز و بحرین را از پرتقالیه ها که صد سال بود آنجا فرمانروائی یافته بودند گرفت و مرکز تجارت را بدست ایرانیان سپرد و با کمپانیهای هندو شرق قرار بست و نیروهای دریائی کشور را توسعه داد و بندر **کامرون** بنام بندر عباس رونق داد و مرکز نقل و انتقال مال التجاره و گمرک ایران بود . کمپانی های انگلیسی گمان کردند که پرتقالیه ها رفتند آنها دست اندازی کنند ولی شاه عباس گفت بیک نفر خارجی اجازه نمیدهم مرکز تجارت ما را در دست گیرد هر کس بهتر بخرد مال التجاره و صادرات کشور ایران را با و میفروشیم و باید گفت که صادرات ایران در آن عصر بسیار جالب توجه بود ، دنیای ملل مسیحی امتعه قابل اهمیتی نداشتند و وضع تجارت و بازار گانی بر اساس عرضه و تقاضا در کمال رفاه و آسایش قرار گرفت .

### اصلاح حال روحانیت و تعدیل افکار دینی

چنانچه دیدیم از زمان شاه اسماعیل اول صفوی بسبب تعصب بی جای سنی ها اختلافی پیش آمد و سبب کشتن چهل هزار شیعه در ماوراءالنهر شد شاه عباس یکی از خدمات گرانبھائی که نمود این بود که **تعصب دینی را تعدیل کرد** و از افراط و تفریط علمای سنی و شیعه کاست و در عین حال که علاقه بنشر مذهب تشیع نشان داد با سایر بن هم با کمال ملایمت



و تدبیر و ملاطفت رفتار میکرد و با کمال خردمندی افکار روحانی را تعدیل نمود و با حسن خلقی تشدد و تعصب آنها را فرونشاند و با شرکت در مجالس علمی و محافل درس آنها دل همه را بدست می آورد و از مجالس رسمی خودش مجلس علمی شیخ بهاءالدین عاملی و میرداماد و شیخ لطف الله و ملا عبدالله و بسیاری دیگر از علمای آن عصر بودند که همه را با احترام تکریم می نمود و این خود نبوغ فکری شاه عباس را نشان میداد.

شاه عباس  
در رأس دانش و بینش

برسم معمول آن عصر آنها سلاطین که از عشیره و قبایل بودند عادتی بدرس خوانندان نداشتند این پادشاه هم بدانش اندوختن و کسب هنر توجهی نداشت بلکه بیشتر بسبب اخلاق بیکها که سرپرست او بودند بشکار و سواری مایل بود چون سرپرستی مرشدقلیخان درمشهد بسر می برد خان استاجلو شیخ حسن داود خادم باشی استانه قدس رضوی را بمعلمی او برگزید. که خواندن و نوشتن را از او آموخت و لیکن هوش و ذکاوت او واستعداد و زیرکی او بنحوی بود با مصاحبت ارباب دانش همه چیز را فرا گرفت و باصول و فروع دین و عقیده تشیع و ادب و ادبیات و نظم و نثر و فنون شعر و نقاشی موسیقی آشنا گردید بشرحی که دربار او نوشته اند.

... آن شهریار گرچه بروش علمای ظاهر کسب فضیلتی نکرده اما بسبب نهایت ادراك از جمیع کمالات ۱ و مطالب و حالات با خبر است و صاحب وقوف و هیچ امری بر او پوشیده نیست و در همه کار قادر و ماهر است و نوشته اند که او از زبانهای ترکی و گرجی و روسی و هندی خوب واقف بوده است.

اسکندر بیک مینوویسد باشعار فارسی دانا بوده خوب میفهمید و تصرفات بجای می نمود. گاهی خود شعر میگفت و از اوست که در تاریخ بنای تکیه در سنه ۱۰۱۱ در چهار باغ ساخت گفت بنویسند:

کلبه ای را که من شدم بانی  
زین سبب فیض یافتم زالله  
خانه دلگشا شدش تاریخ  
این اشعار منسوب بشاه عباس است

تو دوستی و منت دوست دارم از جانم  
زهیچ کمترم و کمترم زهیچ اما  
خدا پرستم و اسلام من محبت تست  
بپیش دیده حق بین تفاوتی نکند

مطلبم تکیه سگان علیست  
که مرا مهر با علی ازلیست  
چونکه از کلبه استان علی است

بدوستی که بجز دوستی نمیدانم  
یکانه گوهر بحر و محیط عرفانم  
اگر تورا نپرستم بدان مسلمانم  
اگرچه مور ضعیفم و گر سلیمانم

۱ - تاریخ عباسی جلال الدین محمد مجم نسخه کتابخانه ملک - تقی الدین محمد اوحدی در تذکره عرفات عاشقین - تذکره میرزا محمد طاهر نصر آبادی - تاریخ خلدبرین محمد یوسف واله قزوینی بنقل زندگانی شاه عباس.



محبت تو بدینم فکنده صدر خنه ز دوستی تو بر باد رفته ایمانم

عجب که از الم عشق جان برد عباس

که درد بر سر درد است و نیست درمانم

ذوق ادبی و طبع لطیف شاعرانه او قهرراً او را بشعرای بزرگ متوجه و علاقمند ساخته و دستور داد دوادین شعرای بزرگ را با خط خوب مانند علیرضای عباسی خطاط و نقاش نوشته و تذهیب نموده تقدیم کتابخانه شخصی او میکردند چنانچه کتب خطی عالی اعم از ادبیات یا فقه و اصول تذکره و تاریخ برای او بسیار نوشته اند که نمونه بارز علاقه او میباشد و کتاب نفیس جامع عباسی که يك دوره فقه کامل بزبان فارسی است علامه شیخ بهاءالدین برای او تألیف نمود و شاه پشت جلد آن بخط خود اظهار تشکر نمود و در حق او دعا کرده است .

حکیم شفائی اصفهانی طبیب مخصوص و ملک الشعرای دربار شاه عباس بود .

### شاه عباس و شعراء

شاه عباس بگفته تذکره نویسان عصرش بخانه شعرا میرفت و آنها را تشویق میکرد **نسفاقا** معروف **بوجیه الدین شانی**

**تکلو** متولد ۱۰۳۵ که شاعری زبردست و متخلص به **شانی** بود بجلقه ندیمان شاه عباس وارد شد و یکروز در مجلس رسمی در قم وقتی که همه علمای سنی و شیعه جمع بودند شانی اجازه خواست قصیده ای که در مدح و منقبت علی بن ابیطالب گفته بود خواند تا باین شعر رسید -

### اگر دشمن کند ساغر اگر دوست بطاق ابروی مردانه اوست

شاه را بسیار خوش آمد دستور داد او را بازر و طلا وزن کردند و باو بخشید این

صله گران مشوق شعرا شد شاعری دیگر بنام ملا لطفی قصیده گفت

ملك دل عالمی مسخر کردی

شاه از کرم جهان منور کردی

برداشتی و بزر برابر کردی

شاعر که بخاک ره برابر شده بود

شاعری بخت برگشته هم بنام وهم الدین حسن قصیده گفت ولی در اصطبل برای

شاه خواند ناچار شاه دستور داد او را با پشکل و پهن وزن کردند شاعر شکایت کرد شاه

گفت آنروز در خزینه بودم امروز در اصطبل این بخت خود تو میباشد .

باری فصل مخصوصی در باب شعر و شاعری عصر صفوی در جلد سوم نگاشته ایم که

تکرار نمیکنم

### شاه عباس

### و ارباب هنر و صنعت

شاه عباس بهنرهای زیبا و صنایع مستظرفه نهایت عشق و علاقه

را داشت و ارباب هنر و صنعت و مردمان با ذوق را کاملاً تشویق

و ترغیب و تقدیر میکرد خوشنویسان - تذهیب کاران نقاشان

میناتور سازان - کاشی کاران - زری بافان جلد سازان و امثال این هنرمندان را مورد

توجه و علاقه قرار میداد و هر کس دارای ذوق و هنر و سلیقه ممتازی در حرفه خود بود از

اطراف با تکریم و احترام با اصفهان دعوت میکرد و برای آنها حقوق و مقرری معین مینمود



وبکارهایی که شایسته هر يك بود میگماشت . میرعماد قزوینی آقا میرك نقاش آقای رضا کاشی نقاش معروف معین مصور یزدی

علیرضای عباس تبریزی - ملا محمد حسن تبریزی - محمد رضا امامی  
محمد صالح اصفهانی - عبدالباقی تبریزی - جلال الدین یزدی و غیره که اسامی آنها در جلد سوم نوشته شده از شاخص ترین این هنرمندان هستند .

۱- شارلز و الیزابت در اروپا  
۲- سلطان سلیمان عثمانی در ترکیه خلیفه عثمانی  
۳- اکبر شاه امپراطور مغول در هند

این امپراطوران بزرگ معاصر شاه عباس کبیر در ایران بزرگ بودند قرن دهم هجری و ۱۶ میلادی در آسیا و اروپا نهضتی بر اساس استقلال و عظمت در سلطنت و قدرت حکومت برپا گردید - و شاه عباس کبیر از معاصرین خود متشخص تر و مقتدر تر بود - و توجه جهانیان را بخود جلب کرد.

### امرای زمان شاه عباس

امرای زمان شاه عباس از چند طایفه بودند و اسکندریك ۲۹ نفر آنها که گرداننده چرخ کشور بودند از طایفه شاملو - استاجلو - ذوالقدر - قاجار - افشار ترکمان - اسپرهلو - روملو - قراداغلو - بیات - طالش - آلبائوت - جاگیرلو - قزاقلو - بابیرولو - الوار واکراد - جغتای و غیره بودند که در خدمت شاه عباس میزیستند .

در حین وفات شاه عباس ۲۵ نفر والی و استاندار بودند و هفت نفر مستوفی و منشی بودند و هفت نفر وزیر داشت بنام میرزا شاهولی - میرزا محمد کرمانی - میرزا لطف الله شیرازی - حاتم بیك - میرزا ابوطالب - سلطان العلماء - خلیفه سلطان که اکثر از مردان متدین درست وظیفه شناس - فعال و چون شاه همیشه در گردش و اصلاح مفاصد اجتماع بود آنها با سایر رجال دولت بمنطوقه الناس علی دین ملوک کهم همه بنیکی میگزایدند.

### توصیف شرلی از شاه عباس

شرلی مینویسد پادشاه ایران قریب صد نفر سرباز در هر سرحدی میگماشت و قراول میگذاشت که عمامه های قرمز برپه های سرخ بسر می نهادند و همیشه تیرو کمان و شمشیر و نیزه اسلحه همراه داشتند.

همه جا امنیت کامل بود و کسی مزاحم ما نمیشد بلکه بمامحبت های بسیار میکردند خاصه وقتی میشد که خارجی و مهمان دولت ایران هستیم او مینویسد با تجلیلی ما را استقبال کردند از راه قزوین و کاشان باصفهان بردند

وصف قصر سلطنتی قزوین و باغ فین کاشان و کاخ سلطنتی اصفهان را نمود که بسیار مجلل بود و در زیبایی که اوسیاحت کرده نظیر نداشته است.

شرلی می گوید در باغ پشت کاخ سلطنتی اصفهان کارخانه شمشیر



سازی و تفنگ سازی و باروت و سلاح آتشین سازی داشت که من اوله تفنگ  
بهتر از آن در دنیا ندیده‌ام.

شاه عباس از این سیاح انگلیسی بسیار پذیرائی شایان نمود و احترام گذاشت و  
اورا در دولت خود استخدام کرد - و از نظریه او در سازمان اداری کشور خوب  
استفاده نمود.

يك صندلی نقره ساخته شد مکمل بفیروزه و یاقوت و شمش الماس  
بزرگ که مانند ستاره میدرخشید و نشیمن آن از مخمل گلی و مروارید دوزی بود جای  
پادشاه بود.

قسم شاه عباس بر مرتضی علی ع بود و جشن‌های اوهشت شبانه روز بود و ایام  
نوروز آتش بازی با شکوهی میکردند که چون وصف آن را نموده معلوم میشود در اروپا  
سابقه نداشته است.

استقبالی که شاه از ماها کرد ناگهان زنی فریاد عجیبی بلند کرد شاه شخصاً  
بطرف او رفت و همیشه تیرو کمان و شمشیر داشت و تنها میرفت. امر کرد کسی از عقب او  
نرود بآن زن خوشگل رسید و گفت تورا چه شد جواب داد یکی از نوکرهای شما دست  
اندازی بمن کرد پادشاه پرسید کجا هستند گفت در دربار هستند با او بطرف دربار رفت  
که دو نفر بیرون آمدند زن که آنها را دید گفت این یکی است که بمن دست اندازی کرد  
و آن دیگری هست که همراه او بودند شاه دستور داد همه رجال را جمع کردند در حضور  
آنها باز از زن اقرار گرفت و دستور داد آن مردی که همراه بود دوانگشت او را بریدند  
او تعظیم کرد و بیرون رفت و دیگری که مرتکب زنا شده بود دستور داد اعضاء او را قطعه  
قطعه کردند و گفت در شهر بیاویزند و خطاب با اعضاء پاره پاره او گفت فلان فلان شده باید  
تو برای دیگران سرمشق باشی آیا من گذاشته‌ام کسی زنی را بیول بفریبد مگر خانه من  
فاحشه خانه بود.

شرلی میگوید شاه عباس مربی بزرگی بود یکی از بزرگان که در میان مستقبلین  
بود و جز تبسم کاری نداشت پادشاه ملتفت شد با شمشیر او را دونیم کرد تا دیگران  
ادب شوند.

شرلی مینویسد در سفری که از کاشان باصفهان میرفتم ساعت شش عصر بود که بطرف  
شهر رفتیم حاکم استقبال کرده شاهزاده از پهلوی او روان شده با او شوخی کرد در باب  
زن او که خیلی خوشگل بود حاکم کلام درشتی گفت شاهزاده متغیر شد پیش پادشاه آمد  
عارض شد.

پادشاه باو گفت کمان خود را بردار باتیر او را بزنی حاکم خود را بشاه رسانید و  
جریان را بابوسه که بیای شاه زد گفت شاه او را بوسید و فرمانفرمان منطقه بزرگتر نمود  
شرلی مینویسد ایرانیان بسیار نجیب و شریف و مهمان دوست هستند و زنهایمانند  
مردهاشلوار میپوشند - وزن منکوحه اگر زنا کند او را میسوزانند و در ایران مانند  
ممالك عثمانی لواط مجاز نیست و اگر ایرانی چنین عملی را مرتکب شود او را سخت  
تنبیه میکنند.



ومن چنین واقعه را بچشم دیدم که شخصی از نجبا بنام **بیرقی بیک** که با پادشاه هم نسبت داشت خواست بیکى از غلام بچه هاى اودست اندازى کند و پول زیادى باوداد و تکلیف تمکین نمود و **لى غلام بچه موضوع را** پادشاه اظهار کرد و **وقتى پادشاه شنید فوراً او را احضار کرد و بآن پسر امر کرد با شمشیر خود سر او را بزند .**

این سیاح از مجالس و خطابه و روضه خوانی و نماز و روزه مسلمین شرحی میدهد آنچه دیده است مینویسد و گوید شاه عباس اگر در خیابانها کسی را مست میدید سر او را از بدن جدا میکرد.

روزی پادشاه بیازار رفته باشیر فروش صحبت میکرد میپرسید حاکم بیا مردم چگونه رفتار میکنند شیر فروش که شخص تند خویی بود جواب داد اگر من در جای او بودم سر این ده دوازده نفر از دزدها را که دایم بسرقت میپردازند میپیریدم و برای شاه میفرستادم آنها شبها بر سر مردم میریزند اموال آنها را بزور میبرند و حاکم هم متعرض آنها نمیشود از آنها پول میگیرد و آنها بتعدی میپردازند.

شاه عباس جوان از شنیدن این سخن سخت غضبناک شد باو گفت فردا صبح بدر بار برو بگو عباس نام کیست آنها بشما نشان میدهند جریان را بگو

شیر فروش فردا بدر بار رفت قراولها که سابقه داشتند او را نزد شاه عباس بردند شیر فروش که شاه را دید بزانو افتاد طلب عفو کرد شاه او را از زمین بلند نمود دستور داد لباسهای فاخر برای او آوردند و او را بریاست پنجاه نفر حکم کرد که اول بر دحاکم را بیاورد و سر او را ببرد و خود حاکم آن شهر شود و سران دزدها را بیاورد گفت اگر تا هفته دیگر سر آنها را نیاوری سر خود تراهم برید و لی او مرخصی گرفت که چهار روزه سرباست نفر را پیش شاه آورد و شاه پنجاه نفر دیگر را مأمور باوداد و این حاکم بطوری شهر و کشور را امن کرد که هر کس با کمال آزادی میتواندست همه جا برود و بعد هزار سرباز باوداد و امنیت سرحدات را باو سپرد .

در سفری که شاه میرفت و رسم داشت بار و بینه خود را بر میداشت که باحدی تحمیل نمیکرد در اثنای راه بتخت روانی برخورد که حاکم جدید در آن نشسته و قالیچه ابریشم گلدوزی روی آن بود پرسید از کیست گفتند **از میرزا مصطفی حاکم است** آن شب در چادر خود منزل کرد شب که حاکم آمد پادشاه گفت بر تخت روان تو برخوردی یکی از آنها قالیچه گلدوزی بود باید آن را بمن پیشکش کنی حاکم جدید بزانو افتاد عرض کرد هر چه دارم تقدیم میکنم اما آن را بمن بخشید زیرا جز آن چیزی ندارم شاه متغیر شد دستور داد او را بزنجیر کردند و فوراً خود رفت آن تخت روان را تماشا کند معلوم شد که در میان آن صندوقی است آنرا باز کردند دید لباسهای کهنه دوره شیر فروشی و ظروف شیر فروشی اوست .

شاه که دید بگریه افتاد که چرا او را اذیت کرده پرسید چرا این اشیا را با خود همراه میبری و مواظبت میکنی گفت جهت این است که الطاف پادشاه بمن موجب حسادت



دیگران شده برای آنکه تا از کار برکنار شدم بشیرفروشی خود بپردازم و این قالیچه هم برای حفظ ظاهر من است.

شاه دستور داد لباسهای کهنه او را سوزانیدند و با چهار هزار تومان برای او مواجب معین کرد و او را محترم داشت.

این پادشاه لباسهای بسیار داشت و هر روز يك لباس میپوشید روزی که لباس سیاه میپوشید متفکر و خوش رفتار بود روزی که لباس سفید یا سبز یا زرد یا الوان متشعشع می پوشید خوشحال و بشاش بود روزی که لباس سرخ میپوشید تمام اهل دربار متزلزل بودند زیرا آن روز کسی را میخواست بقتل برسانند.

اوشبها مرتب بالباسهای مختلف باطراف و کوچه و بازار ها میگشت و با طبقات مختلف مردم تماس مییافت و احوال آنها را میپرسید ریشه مفاسد را بدست میآورد روزها اصلاح میکرد گویا شبها خواب نداشت - اکثر شبها همیشه زنده دار بود و قوانین لشکری اوسخت بود هر کس چیزی را بدزد که ده شاهی قیمت داشته باشد آن را بحکم حاکم از درخت میاویختند و خفه میکردند تا کسی جرئت نکند دزدی نماید

در سفر همیشه پانصد و ششصد نفر تیرانداز چابك با او بودند در هیچ جا لوله های تفنگك بهتر از لوله تفنگك ایران ندیدم که در جنب عمارت سلطنتی خود را در اصفهان دوست نفر کار گرمی ساختند.

شاه عباس چندین هزار نفر در اویش ژنده پوش را مامور بازرس و تفتیش سری کرده بود که با آزادی در تمام محافل میرفتند و گزارشات مشکل را میدادند و واقعاً شخصاً رسیدگی میکرد منظور سیه روزی پا پوش دوزی و فتنه انگیزی نبود بلکه بحقیقت و راستی میخواست مفاسد اجتماع را اصلاح کند و تا آنجا که قدرت داشت ۴۲ سال دائماً در حرکت و اصلاح مفاسد بود.

شاه عباس بدون تظاهر سازمان اداری سلطنت کشور را روی مبانی دین و ایمان و عقیده برده و مردانی بزرگ را بر این کار برگزید و برای واقعی اونه تنها از وزرای سیاسی بودند بلکه در هر لباس مخصوصاً روحانیت او را کمک میکردند خدمات شیخ بهاء الدین و ملا عبدالله که مدرسه ملا عبدالله را برای اوساخت.

شیخ لطف الله که مسجد شیخ لطف الله را برای اوساخت - مبردا ماد و بسیاری که در جای دیگر ذکر کردیم بمنزله وزرای او بودند که با کمال علاقه و تعدیل روحیات و عقاید و افکار مردم میکوشیدند و مبانی هر کار را روی ایمان بخدا و استعانت از ائمه معصومین میدانست .

دست ظلم و تعدی و جنایت و خیانت را کوتاه میکرد هر کس ولو پسرش بود بعدل و داد میگذرانید.

شاه عباس در مازندران بود که پس از صرف غذا بشکار رفته بعد با سهال مبتلا گردید و تب بالا رفت تا شب پنجشنبه ۲۴ شهر جمادی الاولى نزدیک طلوع فجر از دنیا رفت این تاریخ در اول

وفات شاه  
عباس کبیر



فروردین ماه رخ داد و ماده تاریخش این شد .  
«حشرش بعلی بن ابیطالب باد»

جنازه شاه را باهودجی بسیار مجلل برای اصفهان حرکت دادند ولی چون بکاشان رسید دیگر قدرت رفتن نداشتند در پشت مشهد امام زاده حبیب بن موسی بن جعفر بامانت گذاشتند . و قراء بالای سراو بتلاوت قرآن مشغول شدند و ارکان دولت برای تعیین سرنوشت کشور باصفهان حرکت کردند و صفی میرزا را بیادشاهی برداشتند و ماده تاریخ سلطنت او شد **صفی پابر اورنگ شاهی نهاد**

حکیم شفائی اصفهانی طبیب مخصوص شاه عباس و ملک الشعراء دربار او بود که نیز در همان سال فوت شد ۱۰۳۴

شاه عباس از سال ۹۷۸ تا ۱۰۳۸ هجری درست شصت سال عمر کرد .  
و تمام اعتبار سلاطین صفوی روی محور وجود شاه عباس دور میزد که پس از شاه اسماعیل اول خدماتی شایان به کشور و مردم ایران نمود .  
شاه عباس ۵ پسر و ۶ دختر داشت .

- ۱- شاهزاده بیگم به که را میرزا محسن رضوی متولی مشهد داد
- ۲- زینبده بیگم را بعیسی خان قورچی باشی داد
- ۳- خان آغا-ا بیگم را بمیر علاء الدین «میر داماد» ملقب بسلطان العلماء داد که مشهور بخلیفه سلطان بود در سال ۱۰۱۷
- ۴- حوا بیگم را بمیرزا رضا شهرستانی صدر داد و پس از فوت او بعقد میرزا رفیع درآمد .
- ۵- شهربانو بیگم را سال ۱۰۲۳ بمیر عبدالعظیم مازندرانی داد که مدتی داروغه اصفهان بود .

۶- ملک نساء بیگم را بمیرزا جلال شهرستانی متولی استان قدس رضوی داد

عوامل سیاست الملك عقیم شاه عباس را بر آن داشت که محبوب ترین اشخاص یعنی فرزندان خود را از حیز انتفاع بیندازد و لذا در هنگام مردن شاه نوه ای بنام **سام میرزا** داشت که فرزند پسر بزرگ او صفی میرزا بود و هفده سال بیشتر نداشت .

شاه صفی صفوی

۱۰۵۳-۱۰۳۸ هـ

۱۶۴۳-۱۶۲۹ م

شاه عباس دستور داد او را بجان نشینی خود اعلام کنند شب **پنجشنبه ۲۲ شهر جمادی الاولی** سال ۱۰۳۸ بود که شاه بزرگ مرد قورچی باشی و اعتمادالدوله که هر دو داماد او بودند باتفاق ذینل خان ایشیک آقاسی شاملو و سایر رجال و اعیان ملازم رکاب مردم را از ولیعهدی سام میرزا خیر دادند .

و باتفاق بطرف پایتخت یعنی از فرح آباد مازندران باصفهان حرکت کردند و روز سه شنبه ۲۴ شهر رجب او را بر سلطنت نشانند - و گفته شد

**صفی پابر اورنگ شاهی نهاد ۱۰۳۸**

ز اقبال شهنشاه جهان بخت

نشاط افزای شد هم تاج هم تخت



الهی تا نشان باشد جهانرا بقا باد این خدیو نوجوانمرد

و کلمه ظل حق ماده تاریخ جلوس سام میرزا شد و ملقب بشاه صفی گردید ۱۰۳۸

وسیزده سال سلطنت کرد که همواره مواجه با کشت و کشتار و انقلاب گردید

در خاندان صفویه سیره بدی بود که فرزندان را بآداب سلطنتی تربیت نمیکردند تیراندازی و اسب سواری و آزادی و ابراز عقیده نداشتند و اگر بود فکر غلطی پیدا نمیشد که بکمک سران ایل پادشاه را از بین برده و خود جانشین نمودند همین فکر غلط سبب شد که پدران یا برادران فرزندان و شاهزادگان را بکشند و از بین بردارند که استقلال خود مسلم گردد.

سام میرزا که زنده و باقی بود برای آن بود که در اندرون بناز و نعمت بزرگ شده و آداب سلطنت و شجاعت و جهاننداری و جهانگیری را نمیدانست بلکه از حرم سرا بر تخت سلطنت آمد و چون ظرفیت نداشت شروع بکشت و کشتار کرد و بسیاری از شاهزادگان، خانمهای حرم سرا و رجال و اعیان را کشت شخصی مانند امام قلیخان حاکم فارس و فاتح هرمز را از میان برداشت و ذایره ظلم و ستم را توسعه داد تا از بک-ان ضعف دولت صفویه را دیدند باز حمله بخراسان کردند.

قندهار و بخارا بدست هندیها افتاد - سلیمان مراد چهارم با عثمانیان برای فتح آذربایجان حمله کردند و بغداد را گرفتند کیلان بدست یاغیان افتاد موصل و کردستان و همدان را ترکان عثمانی سال دوم سلطنت شاه صفی گرفتند و قتل و غارت بی حساب کردند و سال هشتم سلطنت او سلطان مراد رسماً برای گرفتن بایران حمله کرد و آذربایجان را ویران نمود فقط مسجد کبود که گفتند يك نفر سنی ساخته آن را باقی گذاشت و بر کشت که شاه صفی باز شهرهای آذربایجان را در حال ویرانی پس گرفت و در عراق با دادن بغداد صلح کرد.

در زمان شاه صفی بدنباله کوشش های انگلیس ها برای ایجاد روابط با ایران و کشایش باب تجارت که **جنگین سن** بذل سعی کرده بود باز **هولستین** برای اجرای آن منظور بایران آمد و برای خرید ابریشم ایران فعالیت کرد این بازرگان سیاسی با **بادوک** و بروکمان بازرگان آلمانی که در هامبورگ بود با هم بایران آمدند ولی سودی از این مسافرت نبردند،

شاه صفی مردی ضعیف و ترسو بود و این کشت و کشتار و جنایت ها که از خاندان خود و رجال خدمتگذار دولت صفوی نمود روی ترس و ضعف نفس او بود.

باید دانست اکثر این جنایتها از دو حال است تهور و چین که جنبه افراد و تفریط بین شجاعت است.

شاه عباس روی تهور و شجاعت برای اصلاح امور کشور کشتار میکرد آن هم خیانتکاران را ولی شاه صفی روی چین و ترس و ضعف نفس مؤثرترین و شاخصین خاندان و خدمتگذاران را کشت.



شاه صفی در جوانی بسبب کشتار بیرحمانه جوان مرگ شد از وقایع مهم دوران سلطنت شاه صفی صفوی قتل امامقلی میرزا در سال ۱۰۳۹ طغیان ازبکان در همین سال لشکر کشی سرداران گرجی باذربایجان ابتلای رومیان بر همدان در سال ۱۰۴۰ قتل ذینل خان در این سال جنگ قزلباش و رومیان بر سر بغداد و از دست دادن آن شهر.

رفتن شاه صفی بسامرا برای زیارت ائمه اطهار - ظهور درویش رضا مدعی مهدویت در سال ۱۰۴۱ قتل اولاد عیسی خان قورچی باشی و کور نمودن شاهزاده کان صفی - وزارت میرسید حسین کرکی جیلعاملی - تعمیر گنبد حضرت امیرع در سال ۱۰۴۱ قتل بسیاری از سران عشایر در سال ۱۰۴۲ آمدن سفراء تیموریدر بارشاه صفی و یافتن شمشیر امیر تیمور کورگانی در سال ۱۰۴۳ جنگ با اعراب موصل در سال ۱۰۴۵ آمدن سفیر روسیه جواب اولین بار در سال ۱۰۴۶ بایران نزاع ایلچیان هند با ایلچیان قزلباش سال ۱۰۴۷ تعویض وزارت کیلان بمیرزا صالح سال ۱۰۴۸ حدوث زلزله دوتبریز سال ۱۰۵۰ و رفت و آمد ایلچیان خارجی.

شاه صفی سام میرزا در روز دوشنبه ۱۲ شهر صفر در سال ۱۰۵۲ از جهان درگذشت.

۱- اویک پادشاه ظالم و ستم پیشه و قسی القلب بود - در قم مدفون شد

### وزرای شاه صفی صفوی

شاه صفی اول کار خود سلطان العلماء خلیفه سلطان را بوزارت برگزید و او مردی مربی و دانشمند و سیاستمدار بود و دوم میرزا طالب خان فرزند حاتم بیگ اردوبادی بود که از وقایع نیکاران بود و مجلس نویس شاه گردید پس از آن بوزارت برگزیده شد سوم میرزا محمد تقی مشهور بساروتقی که پس از قتل میرزا طالب خان منصب وزارت رسید و از وزراء دانشمند نیکوکار بود آثارش هنوز در اصفهان باقی است - اسکندر بیگ در ذیل عالم اراء شرحی مشبع در مناقب او نوشته است.

این دو نفر تا پایان سلطنت شاه صفی براریکه حکومت استقرار داشتند

### شاه سلیمان صفوی

۱۱۰۵-۱۰۷۷ هـ

۱۶۸۵-۱۶۶۷ م

شاه عباس ثانی در موقع مردن يك پسر بیست ساله داشت بنام صفی میرزا که وزراء با او بسبب قساوتهائی که از او دیده بودند میل نداشتند بر آنها حکومت کند و بعنوان آنکه مردم نمیخواستند مرد بزرگ و مسن بر آنها سلطنت کند و انمود نمودند که شاهزاده جوان در اندرون کور شده و برادر کوچکتر او را بر سریر سلطنت بنشانند.

ولی صفی میرزا و شاه سلیمان بر اثر وفاداری يك خواجه این توطئه را نقش بر آب کرد و بر تخت سلطنت نشست و همه آن مردان کار آزموده را کشت او بقدری بی رحم و قسی القلب بود که احدی از او در امان نمی ماند.

در پایان مستی و یا غضب سر و دست و گوش و بینی بود که میبرد و چشمها بود که از حدقه در می آورد کسی جرئت نداشت در مجلس او حاضر شود او ندیمان را بشرب خمر و



افراط در آن مجبور میکرد و باندك خلافی تأدیب میکرد و میکشت او پادشاهی که عقل و ضعیف الاراده و قسی القلب بود همواره بشرابخواری و عیاشی میکذرانید و زمان او از بکان بخراسان تا ختند و ترکان قیچان سواحل بحر خزر را گرفتند - يك مرد دانشمند با حزم و سیاست در وزارت خود داشت بنام شیخ علیخان زنکنه که آنرا هم رنجانید و دربار دست مستان افتاد.

دردوره شاه سلیمان در اثر افراط قتل و غارت او پدرش مدتی امنیت برقرار و آرامش حکم فرما بود او شکوه و جلال باستانی دربار را حفظ میکرد.

شاردن سیاح معروف در وصف جشن او مینویسد ساعت ۸ صبح کاخ سلطنتی آب پاشی میشد و تزئین میکردید در بیرون درب ورودی ۱۲ اسب سلطنتی نگاه داشته بودند و هر طرف يك ردیف ۶ اسبه بامجلال ترین زینتها و یراقها که در جهان نظیر نداشت چهار زین و یراق آن از زمرد بود و دو عدد از یاقوت و سنگهای الوان قیمتی و الماس و دو تا از طلای مینا کاری و دو عدد از زر ناب آرایش یافته بود درسی قدمی اسبها حیوانات درنده که عبارت از دوشیر يك ببر و يك پلنگ برای نبرد و گاو میشها بسته بودند و هر يك قالی بزرگ زمینه نیلی قرار داشتند در حالی که سرهای خود را بطرف کاخ سلطنتی برگردانیده بودند ...

شاه سلیمان در مدت سلطنت طولانی خود سفرای زیادی بدربار خود پذیرفت که مجلل تر از همه سفیر فرانسه بود و گنبد طلای مشهد را که از زلزله خراب شده بود تعمیر کرد و کتیبه بر آن نوشت.

شاه صفی سام میرزا که درسی سالکی در گذشت پسری بنام عباس میرزا داشت که ده ساله بود بنا بر این تولد شاه عباس دوم در سال ۱۰۴۲ رخ داد و او را بنام شاه عباس بر تخت نشاندند و او در اصلاحات داخلی کشور و خراب کاری های زیاد

شاه عباس دوم

۵۱۰۵۳-۱۰۷۷

۱۶۴۲-۱۶۶۷

پدرش اقداماتی نمود و همین نشان داد و در عین حالی که شراب زیاد میخورد مردم را بتقوی و درستی تشویق میکرد او مدتی سخت گیر و اصلاح طلب بود و برای او امور را بدست گرفتند با اصلاحات پرداختند و میخانه ها را بستند و بساط عدل و داد گسترده دست ستم کاران را کوتاه میکردند و بمذاهب و علماء بدیده احترام مینگریستند ولی خودش رشد پیدا کرد افراط در شهوات مینمود و مهمانان خارجی را هم در بزم عیش و نوش خود شرکت میداد.

زمان او فن معماری و آبادی و عمران در نهایت قدرت رو بترقی و توسعه گذاشت دنباله مسجد اصفهان و صحن کهنه مشهد و کاشی کاری های زیبای آن از آثار این پادشاه است .

در زمان این پادشاه امیر امامقلی ازبك بدربار ایران پناه آورد و شاه هم او را احترام کرد و قندهار را که پدرش از دست داده بود پس گرفت و با عثمانیان بصلح و صفا پرداخت و روابط حسنه یافت بازار تجارت را رواج داد - او صنعتگران داخلی و خارجی را تشویق میکرد و موجبات آسایش و فراغت آنها را از جهت معیشت فراهم مینمود.



سفارت روسیه در زمان او بایران در سال ۱۶۶۴ م انجام گرفت و اولین تهاجم آنها بقتل شاردن در زمان این پادشاه بود که ایرانیان آنها را عقب راندند - هیئتی که از طرف پطر بزرگ امپراطور روس بایران آمد هفت نفر بودند شاه ایران مهمان نوازی دیرین خود را بعمل آورد.

ولی آنها توقعات بیجا داشتند و ضمناً فرح آباد مازندران را آتش زدند شاه آنها را از ایران اخراج نمود.

در همین اوقات سفیری از طرف فرانسه بایران آمد و امتیاز بازرگانی گرفت شاه عباس دوم مردی معتدل و دادگستر و علاقمند بترقی و عمران و تشویق و ترغیب ارباب هنر و صنعت بود.

این پادشاه هم در سال ۱۰۷۷ در گذشت یعنی ۳۵ سال عمر بیشتر نکرد که ۲۵ سال سلطنت داشت و حساسترین کار او بناهای عالی مساجد و اماکن مقدسه است

شاه سلیمان صفوی دو پسر داشت حسین میرزا دیگر عباس میرزا در هنگام نزاع بخواجهکان مشاور گفت - اگر راحتی و آسایش میخواهید حسین میرزا و اگر افتخار و عظمت میخواهید عباس میرزا بسلطنت بر دارید از

شاه سلطان حسین صفوی  
۱۱۳۵-۱۱۰۵ ه  
۱۶۹۴ م

مقدرات الهی این بود که طرفداران حسین میرزا با فطانت و زیرکی بر طرفداران عباس میرزا فائق آمدند و حسین میرزا بر سریر سلطنت نشاندند و بنام شاه سلطان حسین صفوی نامیدند روی کار آمدن این پادشاه چندین نکته معنوی بمورخ مینماید که یکی از آن مدلول **تخرج المیت من الحی و تخرج الحی من المیت** است نمیتوان گفت از بدبختی یا خوشبختی ملت ایران بود که این پادشاه برخلاف اجداد سفاک و بی رحم و خونریز خود مردی با عاطفه دلرحم و رؤف و مهربان و شایسته ولی درخور مقام سلطنت نبود یا بقول **جمعی پادشاه بی عرضه** بوده است شاه سلطان حسین دل رؤف و مهربانی داشت بآزار کسی راضی نمیشد گناهکار را باسانی می بخشید در تقوی و عبادت و ذکر ورد افراط میکرد برای کار و کوشش وقتی باقی نگذاشته بود و کارهای کشور دست امرای اداره میشد و کم کم باختلال کشید و مغرضین و منحرفین سیاسی جری و جسور شدند.

آرامش کشور و سلم و صلح ایران سبب بیدار شدن دشمنان گردید و علاوه بر دشمنان سابق دشمن تازه هم برای این کشور سر برداشت و آن روسیه بود که هنوز هم دنباله نظریات استثمار پطر کبیر در اقتصاد و سیاست ایران دنباله دارد - در زمان او جمعی از بازرگانان روسیه با کالاهای ممنوع از ذکر بیهانه نمایندگی دولت از پرداخت حقوق گمرکی خود داری کردند و شاه سلطان حسین برویه شاه عباس از مهمانان عزیز پذیرائی شایان نمود و آنها از این پذیرائی سوءاستفاده کرد مقدمه تجاوزهای دیگری قرار دادند.

روح رأفت و مهربانی شاه سلطان حسین دامنه توقعات متعديان را وسعت داد بطوری که ازبکان و ابدالیهای افغان از خراسان سر در آوردند و لرگی ها پایتخت



شیروان را تصرف کردند - و شاه غافل از جریان بود - و بارو جانیون و علماء مشغول بود تا عشایر افغانها بفرمان محمود افغان بر ایران تاختند .

شاه سلطان حسین در مدت سی سال سلطنت خود در نشر معارف اسلام و مخصوصاً نجوم و هیئت بسطی داد و علاقمندی خود را نشان داد چنانچه اسطرلابها ساخت - مدارس بنا کرد کتابخانهها تشکیل داد خودش در مدرسه چهارباغ اصفهان اطاق مخصوص داشت علامه مجلسی رحمه الله علیه شیخ الاسلام و وزیر علوم او بود امراء خائن و مغرض و عالم نمایان ریاکار او را و کشور را بباد فنا دادند .

نیکارنده عقیده دارد که شاه سلطان حسین اگر با توجه بسلطنت اسلامی در باره او قضاوت کنیم چندان بی عرضه و نفهم نبوده است زیرا او هم در دفاع افغانه قیام کرد ولی امرای خائن او را بتسلیم واداشتند .

شاه سلطان حسین در اوایل کار خود که همه جنایات را از شرب خمر و مسکرات میدانست میخانهها را بست و خمهای شراب را شکست و اجرای احکام شرع در باره مستان نمود و مدارس را بست و مأمین و ملجاء قرار داد اگر چه انجام افراط و تفریط سبب بروز خرابی گردید ولی کار او اساسی بود نهایت مغرضین اقلیتها را تحریک کردند بحساب شاه گذاشته نزاع شیعه و سنی که مدتها متروک مانده بود دو باره آغاز نمودند صوفیان که از نعم صفویه خانقاها ساخته بودند و شاه سلطان حسین آنها را مخالف با ظاهر شریعت اسلام میدانست خانقاه آنها را بست و تبعید نمود .

اختلاف طبقاتی از نظر اعمال اغراض در نیل بمقام و منصب بالا گرفت و آنچه مسلم است اوضاع و احوال موجبات زوال دولت صفوی را بدست شاه سلطان حسین فراهم کرد و چنانچه خواهیم دید امراء افغان از اصفهان بهرات رفته و از قندهار باصفهان تاختند ،

مورخین ایران اکثر او را بضعیف النفس وزن دوست و دیندار و خدا پرستی و رحم مهربانی یاد کرده اند او در هر کاری بدون مشورت خواجگانی که او را بسریر سلطنت برداشتند و علمائی که در مسند او حاضر بودند و اشرافی که مجری اوامر او بودند اقدام نمیکرد - و هر کس انحرافی و لغزشی داشت بمدرسه او متحصن میشد در امان بود و کار بجائی رسید که قاتلین بمدارس پناه می بردند محصلین و طلاب علوم دینی در رفاه و آسایش میزیستند و بازار مدارس رونقی بسزا داشت - سلطان هم خود فرمان قتل کسی را نمیداد مردم زمان او از صلح و آرامش همانطور که پدرش گفته بود لذت می بردند .

اگر چه این آرامش مقدمه يك طوفان سهمکین بود که جلو گیری از آن مشکل گردید ولی اساساً اولین پادشاه یا رئیس يك خاندان مجاهد و مطالب حق و متمددی و جسور است و آخرین آن سلسله ضعیف و زبون میگرد این حکم طبیعیه است که هر قوی اول ضعیف گشته سپس مرد بر همه اطلاق میگردد .



## سفارت پطر کبیر

۱۱۲۰ هـ

۱۷۰۸ م

در سال پانزدهم سلطنت شاه سلطان حسین پطر کبیر هیئتی بعنوان سفارت بریاست یکنفر ارمنی موسوم با **سرائیل ادری** بدر بار ایران فرستاد پیوست این عده هفتصد نفر از بازار کانان قاچاقچی روسی بایران آمدند و حقوق گمرکی را نمیدادند جمعیت زیاد آنها و اخلاق مهاجمانه تزار روسی در اصفهان موجب وحشت دهشت و هول و هراس گردید و شهرت گرفت که تزار میخواست گرجستان و ارمنستان را تصرف کند شاه هم برسم دیرین از آنها پذیرائی کرد و هفت سال بعد یعنی در سنه ۱۱۲۷ سفیر دیگری بنام **آرتمی ولینسکی** بایران آمد. و او مقدمه هجوم پطر کبیر قرار دادند. و شهرهائی را از کشور پهناور ایران تصرف کردند.

شکست در  
خلیج فارس

بشهادت تاریخ از روزی که انگلیسیها با ایران رابطه پیدا کردند و روسها هم متعاقب آنها آمدند هر وقت از طرف هر کدام تعهدی رخ داد دیگری هم متجاوز گردید در آنموقع هم چون روسها مہیای تجاوز شدند در خلیج فارس هم انگلیسها با سابقه ای که بر قابت پرتغالیها داشتند آنجا را با غتشاش انداختند و **سلطان بن یوسف بنقل تاریخ عثمان** در دریا و خشکی شروع بجنک نمود و بیحرین حمله کرد و با پرتغالیها بجنک پرداختند و دامنه آن تازمان زندیه رسید.

اختلاف درباریان شاه سلطان حسین و طرفداران برادرش عباس میرزا در شاه **عباس ثالث** موجب شد که برخی از امراء اهل قاجار و کرد و افشار خزائن دولت را تاراج نموده و باطراف رفتند و ابدالیها بقندرها و هرات و افغانه غلزه که همه جزو ایران بزرگ صفوی بودند برگشتند و در مقام تصرف و استقلال شهرها بر آمدند تا در سنه ۱۱۳۹ محمد خان بهوس تسخیر مشهد افتاد و ذوالفقار خان حاکم مستقل هرات گردید و عبدالرحمن خان پسر عبداللہ خان که پدرش در هرات کشته شد بود بخونخواهی پدر قیام کرد و عبدالفتی خان که دائی فرقه از ایل ابدالی بودند بهواخواهی ذوالفقار خان از خواف و باخزر قیام کرد تا افغانه از اطاعت هر دو شانه خالی کرده خروج نمودند و آن هر دو هم حاکم مستقل شدند - افغانه بطرف اصفهان حرکت کردند و شاه سلطان حسین هم در سال ۱۱۳۰ از اصفهان برای دفاع بقزوین حرکت کرد تا دو منزلی بالای قم بمیشنهاد وزیرش **فتحعلیخان داغستانی** بقزوین رفت تا از مردم آذربایجان در صورت جنک کمک بگیرد ولی امرای دیگر که راحت طلب بودند با او مخالفت کرده تا بالاخره بقزوین رسیدند و در همین موقع درلار و بنادر فارس آشوب شد که ایام مسقط سیف بن سلطان قیام کرده بود فتحعلیخان لطفعلیخان را بسپه سالاری فارس و دفع او گماشت تا وزیر را بسیاست بدانند ایشان بسیاست کور کردند و چنین گزارش دادند که محمود و پسر میرویس را که بر سیاست افغانه حرکت کردند بوسیله اسداله خان ابدالی شکست داده و متواری کرده اند شاه ساده لوح هم باور کرد او را بمنصبی ولقبی خلعت و اسب و شمشیر داد و بحکومت قندهار فرستاد و اسماعیل را هم بسپه سالاری هرات معین کرد تا



در سال ۱۱۳۳ از قزوین با شهرت فتح وظفر باصفهان برگشت و همین گزارش غرض آلوده سبب آمدن افغانه باسانی بطرف اصفهان گردید .

**علت قیام افغانه** **شاه سلطان حسین طهماسب میرزا را بقزوین فرستاد**  
تا از افغانه دفاع کند و او بخشنامه باطراف فرستاد که سپه سالاری برای دفاع آماده حرکت است باید همه قشون در فرمان او باشند ولی از او هم اطاعت نکردند .

شاه سلطان حسین **گرگین خان والی گرجستان** را که سرداری لایق و تازه مسلمان بود - دست تعدی بجان و مال مردم دراز کرد و شکایت افغانان در دربار صفوی مؤثر نیفتاد و برای اعمال اغراض میرویس نامی که از قبیله بزرگ افغان بود بسمت رئیس کلانتری خود انتخاب نمود - باصفهان فرستاد و تقاضای زندانی نمودن او را کرد - میرویس که اوضاع و احوال در بار دید از ضعف دولت استفاده کرد و تقاضای ابقاء مأموریت خود را نمود بکلانتری قندهار منصوب و برگشت .

برای اجرای نقشه خود از علمای سنی خود فتوی گرفت که باید با شیعه بجنگد و آنها را بکشد لذا علیه گرگین خان والی گرجستان تحریکاتی نمود - تا او را بتدابیر وحیل کشت و خود حاکم مطلق شد شاه هم هرچند او را بوسیله امرای نصیحت کرد مفید واقع نشد تا برادر گرگین بقصاص برخواست و با اجازه شاه جنگ کردند اما مغلوب میرویس شده و بر قدرت او افزود تا درگذشت عمویش عبدالله افغان که بمخالفت با میرویس عمومی خود برخواست و او را کشت .

اوضاع ایران درهم و برهم شده بود کردها از یکطرف و اعراب جنوب از طرف دیگر دست تعدی دراز کرده بودند محمود هم از طرف سیستان بکرمان آمد و بالطفعلی خان بجنک پرداخت شکست فاحش دید تا لطفعلی خان بشیراز رفت که قشونی تهیه کند آنها را تعقیب نماید معزول شد و برادرش **فتحعلی خان** که وزیر بود و برای دفع افغانه همتی گماشت بدسیسه ملانمایان از کار برکنار شد - **لر گیها هم** شیروان و شماخی را گرفتند محمود با میرویس از کرمان با بیست و پنج هزار نفر بطرف اصفهان حرکت کرد .

شاه سلطان حسین خواست او را با پانزده هزار تومان منصرف نماید محمود قبول نکرد و تا کلون آباد دو فرسخی اصفهان رسید و شاه سلطان حسین مصمم جنگ با آنها شد ولی سردار خائن او والی عربستان که امیر لشکر او بود با پنجاه هزار نفر و بیست عراده توپ برای دفع محمود فرستاد اما لشگری که لباس فاخر و با اسب لجام طلا و رکاب زرین بود در مقابل اسبهای لاغر و سربازان کرسنه و برهنه افغان مقاومت نیاوردند زیرا همانحال که اعراب بادیه نشین در قبال قشون کسری داشتند تکرار شده بود زردشتی ها که از اوضاع ناراضی بودند بآنها ملحق شده فتح وظفر نصیب محمود شد در حالیکه یزد و کرمان و فارس شکست خورده بود محمود توپهای ایرانی را گرفت جوانها را هدف قرار داد و فرح آباد را تصرف نمود - و جلفا را گرفت اصفهان محاصره شد قصور سلطنتی و کاخهای سلاطین صفوی که خارج از شهر بود بدست افغانها افتاد قحطی در شهر و فقدان گوشت حتی از اسب والاغ و مرک عمومی که از قحطی روزی صد نفر می مردند و عوامل



دیگر کمک کرد که محمود توفیق یابد و با آنکه خودش باور نمیکرد و در اصفهان مردم گروهی از قشون آنها را کشتند ولی بدسیسه و وعده و زر و زور پیروز شد مردم هم که شاه را بر جنگ تحریک میکردند امرای خائن که وعده مقام و منصب گرفته بودند مانع میشدند و حتی یکی از امرا که رشادتی نشان داد او را مسموم کردند تا نقشه خائنانه اجرا شد تا شاه سلطان حسین چاره ندید جز آنکه خود باردوی افغان رفت و محمود مهاجم متعددی را بنام فرزند خود خطاب کرد بدست خود تاج سلطنت را از سر خود برداشت بسر او نهاد گفت تا این ساعت خدا خواسته بود من پادشاه باشم و از این ساعت این مقام را بتو ارزانی داشت و فردای آن روز سال ۱۱۳۵ محمود افغان وارد شهر شد و براریکه سلطنت صفوی جلوس کرد و پس از هفت ماه محاصره و قحطی - مرگ عمومی شهر را گرفت .

شاه طهماسب ثانی

صفوی

۱۱۴۴-۱۱۳۵ هـ

۱۷۳۱-۱۷۲۲ م

چون شاه سلطان حسین تاج سلطنت را بمحمود افغان تسلیم کرد و سریر پادشاهی را باو تحویل داد طهماسب میرزا پسرش که بفرمان پدرش بقزوین برای ترس افغانها رفته بود بماندند و آنجا خود را شاه خواند.

نادر قلی افشار که از سرداران سپاهی صفویه بود او را در فرح آباد ماندند و نگاهداشت و فتحعلیخان قاجار برای پیشرفت منظور خویش با او همراهی میکرد و شاه طهماسب آلت دست آن هردو بود و قریب ده سال اوضاع در حال آشفتگی بود و هر منطقه بدست یکی از رجال دولت اداره میشد - و بیشتر زمام امور بدست نادر قلی افشار بود و با فتحعلیخان قاجار که از ایل دیگر بود رقابت داشتند.

**طهماسب میرزا** که در موقع محاصره هرات زمان محمود از اصفهان خارج شد و چون خبر فتح آن شهر را شنید عنوان پادشاهی برخود نهاد و در صدد برآمد - که بروسها بپیوندند تا بر دشمن بکمک آنها غلبه یابد و راضی شد داغستان، شیروان، گیلان، ماندند و استرآباد را بدولت روس واگذار و تابا او مساعدت کنند بر تخت سلطنت بنشینند

از طرف دیگر از عثمانیها کمک خواست که آنها درخواست او را رد کردند و کردستان و ایروان و نخجوان و مراغه و خوی و ارمنستان را تصرف کردند ولی مردم تبریز در مقابل تفنگ و توپ عثمانیان سخت مقاومت کردند و بیست هزار نفر تر کمان را کشتند و در کوچه های شهر جنگ تن بدن نمودند تا در سال ۱۱۳۸ بین روس و عثمان قرار شد تمام ایالات سواحل دریای خزر تا ارس متعلق بروسها باشد و ایالات غربی و شمالی در تصرف عثمانی ها باقی بماند - و هر کس را لایق بدانند پادشاهی آن دو قسمت بگزینند.

در این میان که اشرف جای محمود نشست و دید عثمانیان برای دفع افغانها متجددند و شاید **طهماسب میرزا** سلطنت بردارند سفیری باسلامبول فرستاده توجه آنها را جلب نمودند که چون ما و شما سنی هستیم و روسها نصرانی بهتر است ما باهم بسازیم و دشمن را براندازیم .



شاه طهماسب از یکطرف باتقاضای روسها مواجه بود و از طرفی مورد خصومت ترکها گردید و ازجانب دیگر با سید احمد شاه روبرو شد که دعوی سلطنت میکرد - روسها که مایل بخواست باترکها نبودند ساکت ماندند بپسند کارشاه طهماسب باترکها بکجا میکشد و افغانها چه میکنند.

شاه طهماسب در مازندران بود که روسها باترکها ساختند و اشرف برترکها ظفر یافت تا درگذشت و پادشاه صفوی ناظر جریان کار آنها بود تا اشرف خیالش از ترکها راحت شد خواست بجانب شاه طهماسب برود که نادرقلی افشار بشاه طهماسب ملحق شد و اول خراسان را گرفت و فتحعلیخان رئیس و پدر بزرگ سلسله قاجاریه را کشت و از دست رقیب سرسخت خود فارغ البال گردید شاه طهماسب نادرقلی را بفرماندهی کل قوا برگزید و قندهار و هرات را که افغانها بر آن نزاع داشتند تصرف نمود و لقب **طهماسب قلیخان** بسبب احترام نام شاه طهماسب گرفت.

افغانها که در مشهد شکست خوردند آنها را تعقیب کرد تا مورچه خور اصفهان که اشرف خود با تمام رجال و خویشان افغانی موضع مستحکمی گرفت و مہیای يك نبرد قطعی شد که نادر از جنوب تهران حرکت نمود و با آنها روبرو شد و جنگی نمود چهار هزار نفر افغانی کشته شدند اشرف با اصفهان فرار کرد و آنجا شاه سلطان حسین را بیجهت کشت و باز تعقیب شد تا از آنجا بشیراز رفت و آنها را در سال ۱۱۴۲ در بیست میلی شیراز چنان مستاصل کرد که از هم گسیخته فرار کردند و بکلی قلع و قمع نمود.

اشرف که خیلی کوشش کرد خود را بمرزو بوم خود رساند بلار گریخت و از آنجا بطرف سیستان رفت ولی آنجا بلوچها افغانهای همراه او را که قریب دویست نفر بودند چپاول و غارت کردند در بیابان لوت ویران و سرگردان بود که يك بلوچی او را شناخت سرش را برید با الماس بزرگی که نزد خود داشت برای شاه طهماسب فرستاد و او از دیدن سرقاتل پدر مشعوف شد . . . و تمام افغانها متواری و کشته گردیدند .

مینویسند **نادرقلی** نگاهش بقصور صفویه افتاد گریان شد و شاه طهماسب دريك انباری مادر خود را بشکل يك کنیزی دید که هفت سال بدین نام خود را پنهان کرده بود کسی او را نشناسد نادرقلی کاخی را که اشرف برای مقرر محمود ساخته بود دستورداد بصورت محترام در آوردند و روزگار همین عمل را با او نمود .

نادرقلی پس از دفع افغانه در تنظیم امور کشور مشغول شد که خبر دادند شاه با قشون رومی صلح کرده او راضی نشد فوری خود را با اصفهان رسانید و مجلس را خالی نمود شاه طهماسب را دستگیر کرد و او را از سلطنت خلع نمود و پسر سه ماهه او را بنام عباس میرزا بر سریر سلطنت نشاند و بنام شاه عباس ثالث خواند - شاه طهماسب را مقید بمشهد و شاه عباس سوم را بقزوین فرستاد .

یکی از ارکان دولت صفوی میر سید احمد است که سید بزرگوار و دارای شخصیت ممتازی بود میر سید احمد فرزند میرزا ابوالقاسم نواده نواب میرزا داود است که **داماد شاه سیلیمان صفوی** بود و بسمت تولیت استان قدس رضوی منصوب شد

سید احمد شاه مرعشی

صفوی

۱۱۳۵ هـ



و در حقیقت حکومت خراسان با او بود و اجدادش از پادشاهان طبرستان بوده اند - و مادرش دختر خلیفه سلطان که از اعظم رجال عصر شاه عباس بود میرزا ابوالقاسم پدر سید احمد بدست او کشته شد و در مقام قصاص بود تا شنید اصفهان محاصره شده و طهماسب میرزا هم برای تهیه قشون بقزوین رفته او هم خود در مقام حکومت و سلطنت برآمد - و با قشونی بطرف اصفهان از راه ابرقو و اقلید حرکت کرد و در راه بسیاری باو ملحق شدند تا در اوایل سال ۱۱۳۷ بچهرم رسید و حاکم آنجا که زیر بار افغان نرفت مقدم او را محترم شمرد و افغانها شهر چهرم را محاصره کردند که هفت ماه محاصره طول کشید و بسیاری از افغانه بدست میرسید احمد خان کشته شدند و در ضمن خبر رسید که محمود بدست اشرف افغان در ماه رجب سال ۱۱۳۷ کشته شد .

سید احمد خان باشش هزار نفر قیام کرد و در این موقع شاه طهماسب در آذربایجان بود و معاندین شاه طهماسب را بر دفع سید احمد خان تحریک نمودند او هم بلار رفت و از آنجا بکرمان رفت و چون از طرف شاه طهماسب آسوده خاطر بود در کرمان خود را شاه خواند و از این تاریخ سید احمد شاه در سال ۱۱۳۹ خوانده شد و از آنجا بقصد تصرف شیراز حرکت کرد و با محمدخان بلوچ جنگی سخت نمود و از اوشکست خورد و برای رساندن خود بشاه طهماسب و عذر این قیام حرکت کرد و بخراسان رفت آنجا در اثر جنگی که با قلمه بان شاه طهماسب نمود او خود را بشاه رسانید و طهماسب قلی شاه طهماسب را بر آن داشت که سید احمد شاه را تبعید نماید چون سید احمد شاه خبردار شد و مقاومت هم نمیتوانست بنماید از خراسان بسیستان گریخت و اطرافیان او هم متفرق شدند او هم بطرف کرمان برگشت آنجا از بیم عبدالله خان بلوچ بطرف بندر عباس رفت و آنجا با افغانه جنگی مردانه نمود - اما بعد حکومت صفوی آمد او هم باز فرار نمود بکرمان برگشت و با اصفهان آمد تا کنار پل چونی یا چوبی یا خوبی دستگیر شد او و برادرش میرزا عبدالائمه و قریب بیست نفر قزلباش کشته شدند و این واقعه در سال ۱۱۴۰ رخ داد .

شاه طهماسب دوم دو پسر داشت یکی القاص میرزا که در ایام پدر فوت شده بود و دیگری عباس میرزا که در خلع پد رسه ماهه بود و يك دختر که زن احمد میرزا برادر شاه اسمعیل ثالث بوده است .

شاه عباس ثالث

صفوی

۱۱۴۸ - ۱۱۴۴ هـ

۱۷۳۶ - ۱۷۳۱ م

نادر قلی که لقب طهماسب قلی را داشت و بعد نادر شاه شد شاه عباس سوم را تا سه سال بمقام سلطنت نگاهداشت و خود چرخ کشور را میگردانید چون خوب سلطه یافت و ترکان عثمانی و روسها را عقب زد از سفر کرکوک و بغداد برگشت اطراف و جوانب کار را محکم نمود و سرداران و کدخدایان و سرکردگان را در صحرای موغان که دشت وسیعی است جمع کرد تا مجلس شورو کنشکایش تشکیل دهد و رأی بگیری چون رجال و اشراف و اعیان کشور همه جمع شدند نادر قلی گفت شما میدانید که شاه طهماسب از عقل بهره ای ندارد و قابل سلطنت نیست و پسر او هم خرد سال است که لایق



نیست و در ضمن کارهای مهمی که مشکل بود و او انجام داده بود همه را شمرد تا گفت غیر از وی کسی لایق این مقام نیست حاضرین از ترس همه مرعوب شده اقرار کردند که سخنی درست است و تولایق مقام سلطنت هستی از کسانی که زیر بار نرفت محمد حسین ملاباشی بود که همانجا او را کشت و برخی دیگر فراری و رو برو شدند و گفتند **یا لآخر فی ما وقع**

که هر دو مطابق میشود سال ۱۱۴۸ . بنا بر این سلطنت نامی شاه عباس ثالث از سال ۱۱۴۴ تا سال ۱۱۴۸ طول کشید و کشور بزرگ ایران بدست افشاریه افتاد .

### کشته شدن شاه

### طهماسب و فرزندان

پس از جلوس نادر شاه بتخت سلطنت و حرکت به هندوستان شهرت دادند که نادر در جنگ کشته شده و چون وسایل اخبار مانند امروز باین سرعت میسر نبود آنهم در هندوستان که دنیای بزرگی فاصله داشت و از خاک هم صحراهای پهناوری بود صحت و سقم خبر مرگ نادر معلوم نبود و لذا تا **رضا قلی میرزا** پسر نادر شاه که شوهر خواهر شاه طهماسب بود شنید پدرش در گذشته در مشهد بود و شاه طهماسب در سبزوار او فوری خود را بسبزوار رسانید تا مبادا شاه طهماسب باز داعیه سلطنت داشته باشد و او خود را که ولیعهد نادر و پسر بزرگ او بود اولی بزممرداری میدانست و شاه صفوی پس از قیام نادر داعیه ای نداشت معذک **رضا قلی میرزا** افشار از سبزوار شاه طهماسب و دو فرزند او که بنام عباس میرزا شاه عباس سوم و سلیمان میرزا هر دو صغیر بودند کشت تا از دودمان صفوی کسی باقی نمانده باشد تا داعیه سلطنت پیدا کند و معارض احتمالی او گردد و حزین اصفهانی در تاریخ خود ماده تاریخ کشتن این پدر و دو فرزند را «صفویون» گفته و این خاندان درست ۲۴۲ سال سلطنت کردند . ۱۱۴۸

### اهمیت و خدمات

### دولت صفوی

بدون شك خاندان صفوی عموماً و شاخص آنها شاه سلیمان اول خصوصاً و بزرگترین سلاطین ایران شاه عباس کبیر بالاخص از سلاطین جامع فضایل سلطنتی و خدمتگزار بمیهن و ملیت بوده است .

این خاندان از ۹۰۶ تا ۱۱۴۸ که از جلوس شاه اسماعیل صفوی تا خلع شاه عباس سوم است یازده نفر سلطنت کردند و خدمات آنها فراموش شدنی نیست که بر سبیل اجمال آنچه مورد اتفاق مورخین درباره صفویه است نقل میکنم بدین شرح

### اول

### وحدت کشور

قبل از صفویه رشته اتحاد و تکاملی ملت ایران پاره شده بود و شیرازه سلطنت تمامیت ارضی از هم گسیخته بود و ساکنین این کشور از خاک فرات و دجله تا سیحون و جیحون دارای دین و عادت و رسوم و اخلاق مشترک بودند و همه خود را ایرانی میدانستند و علاقه بقدرت و ترقی میهن و سرافرازی ملت ایران داشتند ولی حوادث تحولات روزگار و بروز جنگهای خانمان برافکن و ظهور سرکشان نابخرد بی برنامه و خونخوار و اختلاف و بیفاق و شقاق و خودستائی برخی از زمامداران موجب پاشیدن امور سلطنت و وحدت ملت گردیده دوران قبل از چنگیز و قبل از تیمور و قبل از صفویه شاهد گفتار است که آسایش سلب شده بود



هر کس داعیه سلطنت داشت و برنامه و هدفی هم در زمامداری جز نام نبود که اکثر هم بشقاوت و بدبختی نامی باقی گذاشتند تا صفویه ظهور کردند و ملوک الطوائفی را خاتمه داده درهم پیچیدند و دیدیم که قبل از شاه اسماعیل صفوی بیش از سیزده پادشاه در این کشور حکومت میکرد شاه اسماعیل همت بلندی نشان داد و استقلال تمامیت ارضی ایران را با تحکیم مبانی سلطنتی و وحدت و یگانگی بر اساس قدرت و حکومت ایرانی در سایه مذهب تشیع بنا نهاده - و یکبار دیگر وحدت ملی را بدست آورد و نزدیک صد سال در سراسر کشور از فرات تا سیحون و جیحون و از دریای خزر تا خلیج فارس قلمرو دولت بزرگ صفویه گردید و طغیان و نفاقی دیگر رخ نداد .

## دوم

## آسایش و رفاه

## مردم

دولت صفوی در اثر سرکوبی گورد نکشان و مجازات شورشگران آسایش و رفاه ممتدی در کشور بوجود آوردند چهل سال سلطنت شاه عباس مردم زمان آرام و آسایش داشتند ۲۵ سال دوران شاه سلطان حسین در کمال خوشی میگذرانید و با اطمینان قلب بکار و زندگی پرداخته کشاورزی ، بازرگانی هنر و صنعت تجارت خارجی ترقی کرد انصاف و عدالت حکمفرما بود و مردم در بازرسی شخص پادشاهان صفوی بودند ازستم و تعدی جلو گیری میکردند خود آنها هم اگر عده ای از مدعیان را میکشتند با مردم مطلقاً کاری نداشتند و بداد فقیران و مسکینان و مستمندان میرسیدند اختلاف طبقاتی این قدرها نبود .

شاه طهماسب و شاه سلطان حسین با امور مذهبی علاقه خاصی نشان دادند روحانیت را ترویج کردند و مردم را بعبادت و زهد و تقوی تشویق نمودند بعد از آنها که توجه بدین را خرافی دانستند دیدیم که مواجه با کمونیستی شدند و جز دین سیر بلای آنها نبود و نیست . صفویه امنیت عمومی کشور را تأمین و تضمین کردند و راه فساد را بستند دست تعدی و اجحاف را کوتاه کردند و بر راستی علاقه بر شد ملی را نشان دادند

## ۳

## اصلاحات کشوری

پادشاهان صفوی با کوتاه کردن دست یاغیان دست باصلاحات اساسی زدند حاکمان عادل برگزیدند مأمورین دولتی را از لشکری و کشوری تحت قواعد و ترتیب معین سیر و محترم مسؤول و موظف امور محوله داشتند .

سپس راهها و اطراف و جوانب را بهم منضم و مربوط ساختند برای آسایش مسافران و کاروانهای تجارتی کاروانسراها و رباطها و سقاخانهها و مهمانخانهها ساختند و شاه عباس در این قسمت چون خودش دائماً در سفر و حرکت و فعالیت آسایش مردم مسافر را منظور داشت .

طرق و شوارع را امنیت داد چندین سفر از اصفهان بمشهد نمود و این راه صاف و امن و در رفاه و آسایش گردید.

## ۴

## اصلاحات لشکری

پادشاهان صفوی لشکر را از حال انقلاب و بی نظمی بدر آوردند نفاق و اختلاف و دوستی را بین رؤسای قبایل و طوایف و عشایر از بین بردند موجبات ضعف را بر طرف نمودند عوامل قدرت و



صولت را بوجود آوردند توپخانه برای ارتش معین کردند کارخانه تفنگ سازی بوجود آوردند اسلحه جدید و قوت قلب و شجاعت و شهامت را تقویت کردند و در جنگها خود مستقیماً میدان دار بودند. و بادشمن برابر می کردند.

## ۵ وسعت صنایع و حرفه

از چیزهایی که در عصر صفوی توسعه یافت هنر و صنعت بود که هزار سال تعطیل شده و صفویه این حس را بیدار کردند و نهضتی بر اساس علم و هنر و حرفه و صنعت و ترویج صنایع ظریفه برپا نمودند هنرمندان را تشویق و تکریم کرده همه را باصفهان تمرکز دادند و بعد باطراف فرستاد و سبک مخصوصی صنایع صفویه مشهور جهانیان شد شاه عباس ذوق و استعداد هنری مردم ایران مخصوصاً هنرمندان باسلیقه و لایق اصفهان را بیدار کرد و ساختمانهای زیبا مساجد و مدارس بزرگ و عظیم و ظریف کاشی کارهای بی نظیر - نقاشی و افزار آلات طراحی و کچبری و کاشی کاری معرق و رنگ آمیزی و جلد سازی و غیره از هنرهایی است که شاه عباس زنده کرد.

عصر صفویه درخشان ترین عصر صنایع ایران است و آثار آن هنوز زنده و باقی و برقرار و مورد تعظیم مردم جهان است.

ظروف گوناگون و کوزه ها و طراحیهای زیبا و رنگین فلزات و کنده کاری ها جالب توجه بافته های ابریشمی پشمی و زر دوزی قالی بافی غیره که چشم مردم را خیره میسازد همه آثار صفویه است.

ساختمان اسلحه و ظروف و ادوات فلزی هنرمندان را بر یکدیگر بسبقت واداشته بود پشقاب و کاسه و سینی و شمعدان و سلاحهای جنگی چون شمشیر و نیزه و سپر و زره و دوه و ترین و پوشهای آهنی و همچنین زینت برای خانه و عمارت بزرگ از قبیل قندیل و شمعدان و درهای سیم و زر کوبیده با نقوش و خطوط نویسندگان بهترین خط که موزه های دنیا را پر کرده همه آثار گرانیهای صفویه است که در و دیوار مساجد و مدارس آنها پیدا ، آشکار است .

خاتمکاری ، جلد سازی و سوخته کاری درودگری بسیار دقیق با تناسب زیبایی موجب حیرت تماشاگران است.

چنانکه از تاریخ برمی آید سبک نقاشی ایران در عصر صفوی زائیده ذوق و سلیقه نازک کار ایرانی بود که مردم با هنر اصفهان سبک خاصی در نقاشی بوجود آوردند که هنرشناسان مات و مبهور آنها گردیدند لطافت و باریک بینی نقاشی و رنگ آمیزی و ظرافت آن چشم جهانیان را خیره ساخت و در عین حال منطبق با طبیعت و نسخه اصل نقاشی می کردند که دیگران عاجز از مثل آن بودند.

## ۶ نقاشی عصر صفوی

بهزاد و اقباز از استادان ماهر این فن بودند - مجلس سازی سلطان محمد برای شاه طهماسب از شاهکارهای صنایع ظریفه است و همچنین شاگردهای محمد هراتی برای شاه اسماعیل ثانی و شاه محمد خدا بنده آثاری زیبا کشیده است.

شاه عباس کبیر این صنعت و فن را زنده کرد و نشانه نبوغ آن پادشاه است نقاشی



صفحات کتب و خطاطی و تذهیب آن و همچنین نقش و نگار درب و دیوار قصور و کاخهای صفویه با طلا و رنگهای طبیعی از مهمترین آثار عصر صفویست، که هنوز در عمارت چهلستون و عالی قاپو و مسجد شاه و مسجد شیخ لطف الله آشکار است.

انواع نقاشی عصر صفوی ممتاز و مورد قبول اهل هنر بوده است که خوشنویس بر همه آنها تفوق داشته و خطوط علیرضای عباس در روی طلا و نقره و چوب و کچ و سنگ و کاغذ و غیره هنوز باقی و برقرار است.

میرعماد استاد بزرگ خط نستعلیق که قدرت آنرا بمنتهای درجه زیبائی رسانید و قبرش با آثار خطش در تخت فولاد اصفهان است.

## ۷

### ابنیه و عمارت سازی صفوی

در عهد صفویان بناهای بزرگی ساخته شده و عمارات مهم دولتی و سلطنتی و مساجد و مدارس بسیار با عظمت بنا شد که از حیث استحکام و تناسب و زیبائی در همین عصر هم موجب شکفتی و مورد تقدیر جهانیان است و بخوبی مینماید که ملت ایران فرهنگ عالی و حس تناسب و ذوق لطیف داشته و پادشاهان صفوی بالاخص شاه عباس کبیر در عمران و آبادی کشور بیش از هر سلطانی بذل سعی و ابراز علاقه نشان داد و چون غالب عمر خود را در سفر گذرانید و هیچوقت نشد که بیش از سه ماه در یک جا درنگ کند تمام راههای ایران شسته شد و کاروانسراها ساخت گویند ۱۰۰۱ رباط ساخته است سقاخانه ها، پلها، عمارتها بنا نهاد و از اصفهان تاشه پیاپی رفت و این راه را آباد نمود تبریز و قزوین و مازندران و اصفهان که پایتخت دوم صفویه بوده است همه را آباد کردند بین اشرف و استرآباد راهی ساختند کاشان و همدان را عمران و آباد نمودند در دو نقطه مظاهر قدرت صنعت و زیبائی بنائی و معماری سلاطین صفوی بیشتر از جایهای دیگر نمودار است.

اصفهان و مشهد که مزار مقدس و استان قدس امام هشتم و جد بزرگوار خود سلاطین صفویه است و مورد احترام و تقدیر و مزار عامه خلق بود در نهایت ظرافت و زیبائی فن کاشی کاری و معماری در آورد.

یکی از صفات فاضله شاه عباس کبیر این بود که بناهای باقیمانده سلاطین دیگر را زنده نگاهداشت و عمران و آبادی میکرد برخلاف سایر سلاطین که میکوشیدند آثاری که بنام دیگرانست از بین ببرند مانند قاجاریه که بسیاری از بناهای صفویه را ویران و نابود کردند مانند عمارت آینه خانه و نمکخانه و هشت بهشت و غیره.

شاه عباس بنای مسجد جامع عتیق اصفهان را که دوهزار سال سابقه داشت بصورت مسجد زیبا در آورد و آنجا را تعمیر کرد کچ بریها و درهای منبت کاری و مشجر و غیره بنا گذاشت مسجد هارون و لایت را تعمیر و آبادان نمود و عمارت عالی قاپو که از سنجبر سلجوقی بود ایوانی بآن افزود و آباد کرد و اکثر بناهای عالی مساجد و اماکن و مقابر امام زاده های اصفهان و اطراف را بکشد و بارگاهی تعمیر و عمران نمود.

امامزاده های ایران اکثر در زمان صفویه آباد شده و گنبد و بارگاه و متولی و موقوفات یافته است و اینها غیر از چند بنای خود شاه عباس و سایر سلاطین صفویه است



مسجد شاه را چهار سلطان بانهایت علاقه بذل سعی کردند تا باین صورت رسید و مسجد شیخ لطف الله را خود شاه عباس با کمال ارادت و علاقه ساخت عمارت عالی قاپو و مسجد شاه سلطان حسین و مدرسه پشت آن که اکنون میخوانند بزرگترین مهانخانه مدرن شرق قرار دهند از آثار صفویه است.

پل های اللهوردیخان و بالای پل خواجو و پل چوبی و پل شهرستان و سایر پل های بیش از ۱۶ پل میشود تا آب کوهرنگ هم را صفویه یا خودش ساخت یا تعمیر و آباد نمود و برای آب کوهرنگ برای اصفهان تونل زد که اخیر فکر آن پادشاه عظیم باجرا گذاشته است.

خیابان های قشنگ چهارباغ اصفهان و مشهد و سایر شهرهای ایران همه مظهر عظمت و جلال و قدرت ایران قرارداد رنگ کاری و تزیینات عالی و پر شکوهی در خیابانها مرد که هر بیننده را حیران میساخت.

یکی از صنایع قدیم ایران فرش است ولی آنچه بیاد میآید فرش ها و صنعت بافندگی عهد صفویست که وقتی انسان بکاشیها و رنگ آمیزی و نقش و نگار دلبای عمارت و مساجد آن عصر میافتد بی اختیار بیاد فرش های ظریف و لطیف گرانبهای زمان شاه عباس کبیر میافتد که در آن کاخهای مجلل گسترده بود.

### فرش بافی

### عهد صفوی

نقش های اسلیمی و طرحهای درهم و برهم زیبا و دلپذیری که با هنر و ظرافت سلیقه بافندگان آن عصر مخصوصاً رنگ آمیزی جالب توجه تهیه شده بود که نمونه های آن هنوز در استلن قدس رضوی دیده ام در نهایت زیبایی و باوج ترقی و کمال رسیده بود تنوع رنگ و نقشه الوان متناسب که در فرش های نازک نخ و ابریشم بکار رفته بود اکنون موزه های دنیا را روشن ساخته است قطعه ای از آنرا در موزه آلبرت انگلستان برده اند.

هدف اصلی روابط بین المللی در سابق توسعه فروش امته ایران در خارج بود که کم کم بصورت يك سیاست استعماری و استثمار در آمد و دیدیم که فرانسویان میخواستند با تحمیل برنامه فرهنگ خود ایران را مانند الجزایر و غیره ببرند و

### ۸

### بازرگانی خارجی

### صفویه

انگلیس ها بر قابت برای استفاده های مادی خود برخواستند و کتب و جواهرات و صنایع ظریفه و اشیاء عتیقه و قیمتی را بردند که موزه بریطانیای کبیر متجاوز از هشتاد درصد از اثر مسلمانان است و بالاخص ایرانیان و حتی کار استثمار بجائی رسید که آنها بر کشور های اسلامی دست یافتند و سلاطین آنها را بجمع پول و ثروت تحریص کردند و رهبری نمودند که چون در کشور خودش امنیت نیست پولهای را که خود را که فقط سکه ها طلا بود بپانك های وابسته بانگلستان و بامستقیم بپانك لندن انتقال دهید سلاطین شرقی مانند ترکیه ، ایران ، عراق ، حجاز ، سوریه ، لبنان ، هندوستان که سر تاسر ثروت خود را بپانك های آنها انتقال دادند و برای تصرف و تملك آنها قانونی گذرانندند که هر کس مرد موجودی بانك های آنها در لندن ۸۰ ر. بعنوان مالیات برارث باید بدولت انگلیس



برسد و خدا میداند چه مبلغ هنگفتی از اندوخته های سلاطین تصرف و تملك کردند و با ثروت مسلمین آقائی و سروری و سیادت کردند و منظوقه سیاست ثابت خود که گفتند بقول عربها **فرق تسد** یعنی تفرقه انداختند و سیادت نمودند.

روابط سیاسی ایران با دول اروپائی اول از پرتغال شروع شد که در سال ۹۱۳ کشتی های آن به جزیره هرمز برای خرید امتعه ایران میآمد و انگلستان بر رقابت بر آنها برخاستند از سال ۹۶۹ در زمان شاه طهماسب اول نماینده بایران فرستادند.

نماینده روس هم همان نماینده انگلیس بود، و بعد نماینده اسپانی بود که در سال ۱۰۰۷ زمان شاه عباس بزرگ بایران آمد و پس از او نماینده هلند بود که در سال ۱۰۳۲ آمد.

خلاصه تمام کشورهای بزرگ نماینده بایران فرستادند و مناسبات اقتصادی و سیاست برقرار ساختند.

بشرحی که در حال برادران شرلی نقل شده و در کتاب تاریخ روابط سیاسی ایران با دول اروپائی ضبط کرده اند.

از خدمات بزرگ عهد صفوی ترویج علم و ادب و نشر اخبار و احادیث و تشیید میانی علوم و فنون مختلفه اسلامی بود که در شعر و ادبیات و احکام شریعت فلسفه، طب و نجوم رهیت و غیره بذل سعی نمود و علماء و دانشمندان را احترام نموده و تشویق و ترغیب بیشتر نموده و تقدیر از روحانیون میکردند. که در جلد سوم شرح حال علماء و ادوار تاریخ شرح داده شده است.

۹

## علم و ادب و شعر و روحانیت

و با این مقدمه باید گفت عهد صفویه از هر حیث از ادوار مهم تاریخ بود و این سلسله خدمات بزرگی بعالم انسانیت و ترقی و تعالی کشور نموده اند و استقلال و تمامیت ارضی را ترقی و تعالی فنون و صنایع از دوره هخامنشیان و ساسانیان برتر و وسیعتر و مترقی تر گردید.

کشور ایران که از قدیم مورد توجه عالمیان بود و دولت های بزرگ همیشه بر اساس مودت و عواطف متبادله روابط سیاسی داشته و گاهی روابط اقتصادی و ادبی نیز پیدا نموده است و از زمان هخامنشیان تا برسد بدوره ساسانیان ایران

۱۰

## روابط خارجی صفویان

با دولت های مقتدر عصر رابطه دوستی داشت تا اسلام طلوع کرد و تمام کشور پهناور ایران زیر سلطه مسلمین در آورد بفاصله کوتاهی اسلام را پذیرفتند ولی از زیر حکومت عرب شانه خالی کردند و در هر گوشه سلطنت اسلامی تشکیل دادند و بطور ملوک الطوائفی بود تا دوره دیالمه و سلاجقه و مغول و تیمور هر چند صباحی کشور بزرگ ایران بضمیمه نقاط دیگر بدست امپراطوری اداره میشد که از ترك و تاتار و مغول بودند تا آنکه صفویه بظهور رسیدند و تمامیت ارضی کشور را استقلال دادند و دولت مقتدیری بوجود آوردند که دول اروپائی دست نیاز و دوستی بسوی آنها دراز کردند و باید گفت اگر چه قبل از صفویه روابط دولتهای ایرانی با ممالك اروپائی ظاهر میشد.



ولی عهد صفویه رسماً رابطه سیاسی و تجارتي و نمایندگی برقرار گردید و ایران در نظر اروپائیان که آن عصر اهمیتی هم نداشتند بزرگ تجلی کرد و امتعه ایران و حمایت سیاسی آنها برای ملل غربی اهمیتی بسزا داشت و بازرگانان اروپائی امتعه ایران در بازارهای غرب بر رقابت می فروختند و سود بسیاری می بردند چنانچه در باره ابریشم و صنایع مستظرفه و مخمل و غیره تجارت خارجی برای خرید در بنادر ایران رقابت شدیدی نشان میدادند.

نخستین اقدام برای طرح رابطه سیاسی با اروپائیان از زمان شاه اسماعیل اول پس از جنگ چالدران شروع شد و با کارل پنجم پادشاه آلمان روابط سیاسی برقرار نمودند.

برادران شرلی بایران آمدند و بسفارت در ممالک اروپا برگشتند و اغراض خود را ایران را در سیاست خارجی که دفاع مشترک از حملات احتمالی ترکان عثمانی بود اجرا نمودند و دیدیم که اروپائیان بی وفائی خود را نشان دادند چنانچه همیشه تاکنون بر آن سیره ناپسند خود باقی و عمل کردند.

ولی شاه عباس با صفا و وفا بقول خودش وفا کرد و بسفیر انگلیس گفت من چهار صد و شش منطقه از عثمانیان گرفتم و شما يك آغول هم نگرفتید



## روابط ایران و اروپا

کشور باستانی ایران پس از اسلام با دول اروپا روابط رسمی و مستقیمی نداشت تا زمان صفویه که رابطه مستقیم رسمی پیدا کرد و زمان شاه عباس کبیر رسماً سفیر کبیر بدربار های ملل عیسوی فرستاده میشد.

آغاز این رابطه رسمی از پرتغال، اسپانی، انگلستان، هلند، آلمان؛ روسیه، فرانسه، لهستان شروع و تبادل عواطف سیاسی میگردید.

برای تشحیذ افکار خوانندگان ناگزیر باید نکاتی چند را که لازم تذکر یک مورخ است بسمع شنوندگان رسانده و از نظر خوانندگان بگذرانند و لذا پس از یک مقدمه کوتاهی باصل موضوع میپردازیم.

پس از طلوع اسلام و حملات عرب و مسلمین بر جهان ملل عیسوی و یهودی بدیده بغض و کینه بمسلمین می نگرستند حتی اگر برادران خود هم مسلمان میشدند از روی تعصب جاهلیت بدین بود و بنفرت می نگرستند و گاهی بلجاج و عناد رفتار میکردند علمای نصاری که اسلام را رقیب سرسخت خود شناخته بودند از انواع تهمت و افترا و دروغ و نسبت بی جا نسبت بمسلمین و پیشوای اسلام دریغ نداشتند چنانچه در محل خود مفصل شرح داده ام.

و در نتیجه رابطه و تماس و اصطکاک نصاری با مسلمین بصورت خصومت بود و اگر در درستی از اول اسلام راه می یافتند برای تخریب اساس سلطنت و تضعیف دولت و معدوم ساختن اصول عقاید مسلمین و سعایت در قتل پیشوای اسلامی بود چنانچه تاریخ شاهد گفتار است.

تقویت بنی امیه و حتی کشتن سیدالشهداء (ع) بسعایت جون مسیحی بود که بدربار یزید مخمور راه یافته بود و بسیاری از خلفا و سلاطین و امرا و حکام که در متن همین کتاب دیدیم هر کجا میسر بود بافرستادن یک دختر زیبای فرنگی تربیت جاسوس یافته خود را از نزدیک بیادشاهی قوی میکردند و او را تحریک بر جنگ پادشاهی دیگر نموده همیشه در حال تضعیف مسلمین و تقویت و حفظ موجودیت خود بودند.

تا کم کم انقلابات جنگهای صلیبی هم که روی همین فکر پیش آمده بود یک فکر نوی بوجود آورد و آنهمه از آثار علمی و فنی و تمدن و اخلاق فاضله مسلمین و فرهنگ و معارف آنها دیدند مسیر فکر خود را عوض کرده بجنبش علمی افتادند آن صفحه برگشت



اگرچه عموماً آن نکرانی باقی بود که هنوز هم هست ولی منورالفکرهای اروپائی مخالف بوده کتبی فراوان با آنکه سمپاشیهائی در آن هست در تنویر افکار ملل غربی و احترام تمدن اسلامی نگاشتند که از پانصد جلد تجاوز میکند تا دوران مغول و تاتار تمام شد و استقلال تمامیت ارضی کشور ایران در سایه يك مذهب اعلان گردید و در نتیجه بوسیله بزرگان و شاهزاده گان و رجال درجه اول اروپا روابط بین ایران در اروپا برقرار گردید.

علت ایجاد این فکر هم چنانچه اکثر سیاحین آن عصر نوشته اند این شد که ملل غربی از کتب اسلامی که بیشتر در ایران و تعلیم ایرانی نگارش یافته بود واقف شدند و از امنیت و اخلاق و مهمان نوازی در بزرگواری **شاه عباس** کمیر نسبت بخارجی ها مطلع گردیدند بایران مسافرت کرده و باب رابطه متبادله سیاسی و تجاری و اقتصادی را برقرار نمودند.

در آن عصر که مانند اوضاع احوال قبل از صفویه آن عناد و دشمنی دینی باقی بود که مانند شدت عمل سیاسی استعماری بود موجود شده بود در حقیقت زمان شاه عباس برآستی و درستی روابط حسنه و سیاست مبادله معتدله بین ایران و اروپا بود باضافه که قدرت و عظمت و نبوغ و شهامت و صولت شاه عباس بکسی اجازه نمیداد که بنظر استعمار و استعمارگر قدم بردارد این اوضاع احوال در عصر قاجاریه رخ داد که بعد خواهیم گفت.

جنگهای صلیبی آسیا و اروپا را بهم نزدیک ساخت و نفوذ تمدن اسلام از راه اسپانیا و اروپا راه یافته بود.

اما قدرت خلفای عباسی يك ربعی در دل اروپائیان ایجاد کرده بود که جرئت تجری نداشتند بعد که مغول این تومار را بهم پیچیدند و ایران ملوک الطوائفی شد اروپائیان چنانچه دیدیم سعی میکردند با دادن دختران خود بخانان مغول و تیمور و ایجاد سبب خویشاوندی با آنها نزدیک شوند.

ولذا در سال ۱۲۴۵ هـ ۸۶۴۳ م پاپ **اینوسان چهارم** دوهیئت روحانی مسیحی بدربار مغول فرستاد و آنها او کتاقان را در پایتخت مغولستان ملاقات کردند — پس از او **لوئی نهم** مشهور بمقدس پادشاه فرانسه با خان مغول از در دوستی در آمد که با او برضد مسلمین بجنگ مشغول شود و او در سال ۶۵۰ کیوک خان مغول را ملاقات کرد اما هیچ کدام نتیجه نگرفتند.

سپس از روم شرقی و اسپانیا و انگلیس از طرف پاپ ها سفرها نزد اولاد چنگیز فرستادند **مار کوپوئو** از راه ایران بچین رفت و در خدمت قوبیلاق آن بیست سال استخدام شد و با اروپا بازگشت.

در دوره هلاکو خان باز در مقام برآمدند که او را با عیسویان متحد سازند و علیه مسلمین بجنگند و حکومت های اسلامی مصر و شام را براندازند که باز هم موفق نشدند.

تا ترکان عثمانی روی کار آمده جای خلفای عباسی را گرفتند و در سال ۸۵۷ در دست صد سال پس از انقراض خلفای عباسی بر قسطنطنیه دست یافتند و باز راه تجارت با اروپا



بسته شد و اروپائیان از این جهت سخت از ترکان عثمانی نفرت داشتند و میخواستند از راه ایران به هند و چین برسند که مال التجاره خود را عرضه کنند و بتجارت پایاپای ادامه دهند در همین اوقات بود که صفویه ظهور کردند و ملل اروپائی باصراری صفویه را علیه عثمانیان ترك كـه سنی متعصب بودند تحریص بجنك میکردند تا هم راه تجارت آنها به هند و چین و ایران باز شود و هم هر دو ضعیف گردند و آنها خود قوت گیرند .

### آغاز ارتباط سیاسی بین ایران و ملل خارجی

شاه عباس نخستین پادشاهی است که رسماً اجازه داد روابط سیاسی بین این کشور و ممالك عیسوی و غیر عیسوی برقرار گردد و خود شخصاً سفیر کبیر بممالك خارجی فرستاد و از سایر سلاطین هم نماینده قبول کرد و چون بنمایندگان خارجی نهایت مهر و محبت و انعام و اکرام را میکرد حسن شهرتی آمیخته بمحبوبیت در خارج پیدا کرده بود و سیاست خارجی شاه عباس دیگر بآن مزیت تجدید نشده است نمایندگان این پادشاه کشور مارا بجهانیان معرفی کردند قدرت سلطنت و رأفت مهربانی شاه عباس و نفوذ کلام او را در جهان شهرت دادند و مناسبات بازرگانی ایران را با سایر کشورها بر اصل روابط حسنه برقرار نمودند .

### آغاز روابط سیاسی ایران و اروپا

با این مقدمات صفویه هم که در آن عصر رقیبی جز امپراطوری هند و خلفای عثمانی ترك نداشتند بر آن شدند که ایران را در درجه اول از نفوذ این حریف نیرومند عصر تخلیه کنند و بحکومت ملوک الطوائفی خاتمه دهند و استقلال تمامیت ارضی ایران را بعهد ساسانیان برگردانند خلفای عثمانی هم میخواستند مانند خلفای عباسی تمام ممالك اسلامی را تحت لوای خود در آورند ولی اصلاً چون ترك خشن و بدرفتار و بدعمل بودند از این موفقیت خیلی دور افتادند .

و صفویه هم در عین حال جلب توجه سلاطین عیسوی را نمود و تدریجاً باب روابط حسنه یافت پنجهزار ارمنی حدود سرحدات عثمانی را در سال ۱۰۶۵ باصفهان برد و تمام وسایل زندگی را برای آنها فراهم کرد خانه ها کلیساها آزادی تجارت با اروپا - تخفیف حقوق گمرکی و غیره برای آنها قائل شد . شاه عباس با دو کشور مسلمان هند و ترك هم رابطه تجاری برقرار کرد ولی با هندی ها سازش و صلح نمود اما با عثمانیها دائماً بجنك بود تا آنها را منکوب کرده عقب زد از ایران راند و روز جمعه ۲۰ شعبان سواران را احضار کرد در میدان نقش جهان و بآنها صریحاً گفت که سلاطین علوی را تشویق و ترغیب بجنك با عثمانیان کردند من ۳۶۶ قلعه را از ترکان عثمانی گرفتم و آنها حتی يك قلعه هم نگرفتند و حتی يك آغل بز هم نتوانستند بگیرند و وعده آنها پوچ بود .

### روابط ایران و انگلیس

اولین کسی که از طرف دولت انگلیس بایران آمد **انتونی جنگین سن** بود که در سال ۹۶۰ بنام سیاحت بایران آمد و پس از او برادران شرلی آمدند و باب تجارت و رابطه سیاست و تبادل سفیر بر گزار شد - که دنباله آن ادامه دارد و نگارش تمام آن محتاج کتاب مستقلی است .



## روابط ایران و آلمان

روابط ایران با آلمان از سفارت شرلی شروع گردید از سال ۱۰۰۷ رابطه آشنائی برقرار شد و امپراطور آلمان میکوشید که شاه عباس را علیه عثمانیان بشورد و جزعنوان صلح و دوستی کاری نداشتند .

## روابط ایران و پرتغال

از زمان شاه اسماعیل مؤسس سلاطین صفویه رابطه بین ایران و اروپا شروع شد و در سال ۹۱۲ دولت پرتغال برای تصرف عدن جزیره هرمز را که در مدخل خلیج فارس است گرفت و بخطوط تجارتی خلیج فارس دست انداخت و از آن تاریخ تا زمان شاه عباس دست پرتغال بود و شاه عباس پس از ۹ بار جنگ بكمك انگلیسیها که رقیب پرتغالیها بودند جزیره هرمز را گرفت سال ۱۰۲۹

و پرتغالها جای خود را به هلندیها و انگلیسیها دادند و عقب رفتند .

## روابط ایران و اسپانی

در ضمن حال شرلی دیدیم که برای استمداد از سلاطین عیسوی علیه دولت عثمانی با اسپانیا رفت و عقد اتحاد سیاسی برضد

ترکان بست و قرار داد تجارتی از راه هند باز کرد .

## رابطه هلندیها

هلندیها از اواسط قرن ۱۶ با هندوستان رابطه تجارتی داشتند تا دامنه آن بایران رسید - تا جزیره هرمز بدست ایران

برگشت و بندر عباس مرکز تجارت شد هلندیها هم برای تأسیس دارالتجاره بخلیج فارس آمدند و در تجارت با انگلیسیها بر قابت پرداختند در زمان شاه عباس در تجارت ابریشم امتیازاتی گرفتند و در اصفهان دارالتجاره مفصلی بنا کردند که دنباله آن تا کنون ادامه دارد



## برادران شرلی

برادران شرلی سه نفر بودند سرانتوان شرلی - سررابرت شرلی - سرطوماس شرلی که بنظر نگارنده بدنبال عقیده که در سابق در مورد آمدن نصاری نزد خانان مغول گفته شد اینها هم برای استعمار واستعمار که باتریت روح انگلیسی آمیخته است از انگلستان بیرون آمدند و با ۲۶ نفر بایران رسیدند و هدف اصلی این بود که بزرگترین و مقتدرین امپراطوری جهان یعنی شاه عباس را علیه عثمانیان برانگیزد و چون انگلیسها دل پردردی از ترکهای عثمانی داشتند خلافت آنها را براندازند یا اقلاً آنها را ضعیف و محدود نمایند. سرانتوان مردی بافضیلت و سیاست و متشخص بود برادرش آن قدرت سیاسی را نداشت و انتوان قریب ۱۱ سال در اطراف این کشور بود و سررابرت شرلی سی سال در خدمت ایران میزیست تا در قزوین فوت کرد ولی شرلی بزرگ دیگر پس از سفارت برگشت تا در اسپانیا در گذشت.

از سفرنامه شرلی دو نکته حساس بدست می آید یکی مذمت سخت از دولت و اعمال عثمانیان و دیگر توصیف از اوضاع و احوال ایرانیان و دربار شاه عباس صفویست - که باجمال نقل میکنیم ولی هنوز برای ما مجهول است که آیا این توصیف برای سم پاشی و تشدید اختلاف بین شیعه و سنی آن عصر بود که آنها را بجنک وادارند یا واقعاً اینطور بوده اند. سرانتوان بشاه عباس پیشنهاد کرد که اگر اعلیحضرت موافقت فرمایند که با عثمانیان جنک کنند من تمام سلاطین عیسویان را حاضر میکنم که از جمله دیگر با آنها بجنک پردازند - و سلطنت عثمانی را منقرض کنند و یا آنکه شاه گفت سررابرت شرلی برادرش بسفارت نزد ملکه انگلیس برود سرانتوان شرلی گفت خودم نزد همه سلاطین بنمایندگی میروم و آنها بجنک علیه عثمانی بکنم شما تأیید میکنم.

شاه عباس پیشنهاد او را نپذیرفت و ۱۶ نفر را همراه او کرد و با پیشکشهای بسیار قیمتی و فراوان برای سلاطین عیسوی فرستاد و اتفاقاً يك کشیش هم تقاضا کرد با همان لباس همراه آنها باشد و شاه اجازه داد و يك صلیب طلای مرصع هم باو جایزه داد و سرانتوان بنام سفیر ایرانی نزد همه سلاطین عیسوی و مسلمان رفت و مذاکره کرد و در عاقبت در اسپانیا مسموم شد ولی بعد شفا یافت بمراکش رفت و باز با اسپانیا بازگشت که در سال ۱۶۳۰ در گذشت.

انتوان شرلی در روز پنجشنبه ۱۵ ذی حجه سال ۱۰۰۷ هـ مطابق سال ۱۵۹۹ م از اصفهان حرکت کرد و از راه روسیه با اروپا رفت چهار قورچی بریاست حسینعلی بيك بیات با ۱۴ مستخدم و



پنج مترجم که جمعاً ۲۶ نفر میشدند بودند دو کشیش پرتغالی هم با آنها ملحق شدند که با همراهان ۳۱ نفر بودند و **سی و دو شتر** هدایای گرانبهای شاه صفوی برای سلاطین فرنگ بود و شاه عباس مهرطای خود را بشرلی داد و تا دولت آباد برخوارانها را مشایعت کرد و آنها از محبتهای شاه شرمنده شدند و صداقت یا انجام وظیفه خود را روی محبتهای مفرط شاه عباس بر گزار کردند.

### شرلی

برای این مسافرت کرده بود که عثمانیان را براندازد و چون امپراطوری قوی تر از **شاه عباس** نبود او را دید که با سلاطین دیگر از مسلمانان مسیحی دعوت به همکاری کند و علیه عثمانیان قیام نمایند و این وظیفه را **سرانتوان شرلی** خوب انجام داد شرلی از سال ۱۶۰۰ از ایران بسفارت رفت لهستان مسکو - رمن - مراکش - رم - انگلیس - تا سال ۱۶۱۱ م را دید و با آنها مذاکره کرد. شرلی عالی ترین مرد انگلیسی روم بود که از پادشاه روم سالی **دو هزار دو** کام واجب داشت و در سال ۱۶۳۰ در اسپانیا مرد.

سرربرت شرلی برادر انتوان شرلی زنش لدی طرز از مملکت چرکس نزدیک گرجستان متولد ۱۵۸۶ متوفی ۱۶۲۸ م در شهر قزوین او هم از طرف شاه عباس در سال ۱۶۱۱ دنباله ماموریت برادر بسفارت نزد سلاطین رفت و برگشت و باز سال ۱۶۲۳ دو بار بسفارت با انگلیس رفت.

سرانتوان شرلی برادرش سرربرت را با پنج نفر بعنوان گرو در دربار شاه عباس گذاشت تا پس از ماموریت خود از نزد سلاطین برگردد بایران و در جنگهای شاه عباس با عثمانیان این شرلی سر کرده قشونی بود و شجاعتهای عجیبی نشان داد و خدمات گرانبهای کرد با آنکه عثمانیان سیصد هزار قشون در اختیار داشتند شرلی با قزلباش که يك سوم آنها هم داشتند حملات جایگزانی با آنها نمودند و فاتح شدند ایران بیش از ۱۲۰ هزار قشون نداشت که در ۱۹ رجب سال ۱۰۱۶ فرستاد تبریز.

ربرت شرلی در ۲۴ شوال سال ۱۰۱۶ از اصفهان حرکت کرد و در سال ۱۰۲۴ با اصفهان برگشت.

باز در سال ۱۰۲۴ با اروپا فرستاد و در سال ۱۰۳۶ بایران برگشت شاه عباس با تمام سفرای خارجی حتی با آنها که میخواست آنها را مایوس برگرداند با کمال احترام و گشاده روئی پذیرائی میکرد و انعام و اکرام فراوان می نمود چنانچه کوئی در نهایت علاقه میخواست روابط دوستی برپا کند چنانچه با سفیر پرتغال چنین رفتار کرد و او را مایوس رد نمود جزیره هرمز را از آنها گرفت.

سرربرت شرلی دختر یکی از منسوبان شاه عباس را با مر او گرفت. شرلی مینویسد اطاق شاه عباس قریب **۲۰ میلیون لیره** اثاثیه آن قیمت داشت سرربرت شرلی قریب ۳۰ سال در خدمت دولت ایران بود و خدماتی شایان نمود و يك نقاش هلندی هم **۲۰ سال** خدمت شاه عباس بود و عکس هایی که در دست است از آثار اوست.



## فتنه افغان

قبل از ورود بمطلب دو مقدمه کوتاه می آوریم  
یکی عوامل انقراض صفویه و دیگر وضع جغرافیائی افغانستان

### عوامل انقراض صفویه

در مسیر تاریخ باید علل و عوامل ترقی و تنزل اقوام و ملل را با شرایط محیطی در نظر گرفت عناصر اجتماع اگر متناسب با سیر صعودی بود و بکمال و ترقی می رود و اگر متناسب شد تنزل و انحطاط پیدا می کنند.

روی این اصل روح الاجتماع نباید نسبت بمغلوب طعن و لعن کرد یا فتح را بی جهت مدح و تحسین نمود.

زیرا همان عواملی که موجب روی کار آمدن يك نفر بایک سلسله ای می گردد همان عواملی در حال منفی سبب انحطاط و تلاشی و اضمحلال يك سلسله هیئت حاکمه بایک قوم و جامعه می گردد.

برخی ابواب لعن و طعن را بسوی عرب، افغان، ترك، تاتار و تیموری و دیلمی کشوده اند در حالیکه عوامل مثبتی موجب حکومت و سلطنت آنها میشده علت منفی برای سلب امارت و قدرت آنها گردیده است.

ساده تر آنکه يك دسته از هیئت حاکمه مدبر گاردان بی طمع و بی غرض پاك نیت با فعالیت و تدبیر و با وجود شرایط محیطی زمام امور را بدست گرفته اند و دسته دیگری هم از هیئت حاکمه خود پسند و خود مختار طماع - لجوج - عیاش و تن پرور متکی بقدرت و مال بی جاسیر حکومت را عوض می کنند تا ناگهان غافل گیر شده زمام قدرت و قوت و سلطنت از دست آنها گرفته میشد و بتلاشی و اضمحلال پیوستند.

برای مثال اولین پادشاه يك سلسله را با آخرین پادشاه آن سلسله با توجه بشرایط محیط و عناصر اجتماع و علل و عوامل اوضاع و احوال در نظر بگیرید آنگاه با سانی می توانید قضاوت کنید که موجب سلطه و قدرت و اعمال نفوذ چگونه بود و اسباب ضعف و انحطاط و سقوط چه بوده است.

مثلا اوضاع و احوال عصر ابو یوسف یعقوب لیث صفاری را که اولین امیر



این سلسله بود با ابو علی محمد بن علی لیث صفاری آخرین سلسله مورد مطالعه قرار دهید .

فعالیت های اولین پادشاه صفوی را با آخرین آنها مقایسه کنید خود بخود خواهید گفت که باید اولی زمامدار شود و لازم است که آخرین آنها محکوم و مغلوب و خسانه نشین گردد .

اینک از روی دو نامه تاریخی عوامل انقراض سلسله صفویه را مینگاریم - که معلوم شود حمله نادر بقصد جهل - انگیزی و تاراج نبود بلکه بقصد تهیه ذخیره و تقویت بنیه مالی بوده است .

در سال ۱۱۴۱ نادرشاه اشرف افغان غاصب را از اصفهان بیرون کرد و در سال ۱۱۴۲ شاه طهماسب با کوکبه و جلالی باصفهان آمد و مواجهه بایک منظره تأثر آوری گردید که سخت براو گران آمد و او چون وارد عمارت سلطنتی اشرف افغان شد دید مادرش با لباس مندرس و کهنه ای مشغول جاروب کردن مسکن اشرف افغان و ازاله و کشفات آن بود - !!

این حادثه در تاریخ نظیر زیاد دارد چنانچه عزیز ترین و پر مدعاترین دختران خوارزم شاه که باشوهر اسیر ایران خود نمی ساخت بلباس شوئی سرباز مغول گردید . و باز بقیه را بر گردیم دختران یزدجرد باسارت عرب افتادند ولی سعادت یافتند با دختران ارباب کلیسا باسارت برده فروشان افتاد و بافتخار مادی بزرگترین مرد جهان یعنی امام غائب نائل شد .

نادر غلامی بود مخصوص شاه طهماسب که اشرف را راند تا بزرقان فارس رسید و از آنجا عازم فرار بقندهار بود که بردست ابراهیم نامی بدستور برادرش امیر محمود در سال ۱۱۴۲ کشته شد .

ایرانیان محکوم بقتل چنگیر ، تیمور ، تاتار و افغان وقتی سردار شجاع دیدند حس غرور ملی آنها بیدار شد و چنان جنبشی کردند که چشم روزگار کمتر دیده است - و باهمان غرور سپاهیان آزموده عثمانی از سرزمین ایران بکلی راندند .

والبته ناگفته هم نکذاریم که ایرانی از عرب و ترك و مغول و افغان شکست نخورده است بلکه بدست افراد نالایق زمامدار نابخرد عصر خود شکست خورده اند - وقتی دستگاه هیئت حاکمه فاسد شد جز سقوط چاره ای نیست .

اشرف که شکست خورد و کشته شد افغانها قیام کردند ولی چون دسته روباهی در مقابل شیر ژبانی همه روبفرار و هزیمت نهادند، زیرا نادر پس از قتل اشرف متوجه کندن ریشه فساد افغانها شد که باید آنها را يك حادثه و بلوا و شورش داخلی دانست زیرا افغانی در قبال ایرانی قدرت عرضه اندامی نداشت ولی بحکم طبیعت که گفته اند

ماه درخشنده چو پنهان شود      شب پره بازیگر میدان شود

نادر با سپاهی که در اختیار داشت برای همیشه حسرت سلطنت و امارت این آب و خاک را بردل طوایف افغان گذاشت و آنها را چنان تعقیب کرد که تا دروازه هرات عنان باز نکشیدند .



نادر نخست هرات را از ابدالیان غاصب گرفت سال ۱۴۹ - ۱۱۵۰ سپس قندهار را که از سخت ترین قلاع نظامی جهان در آنروز کار بود بتصرف در آورد. ایرانیان غیور با تصرف قندهار و قلات که لانه **میرویس و غلجائی**ان بود دامن خود را از لکه های ننگ شکست شسته و خیانت ایران خائن را جبران کردند مردم بختیاری نادر را کمک کردند و بایک جهاد ملی و فتح پیروزی پرافتخاری شجاعت و رشادت بی نظیری از خود نشان دادند.

از فضایل نسانی نادر که باید جزو علل موجه ظفر و غلبه شناخت این بود که نادر ذوالفقار ابدالی و برادرش احمد خان و سایر رؤسای افغانی را بر فرزندان محمود برادر اشرف و کسان او که کانون ولانه فساد بودند همراه با مازندران فرستاد و با آنها بفتوت و جوانمردی رفتار کرد و این درسی بود که از پیشوای اسلام با جنگ کفار قریش بمسلمین تعلیم شد که پس از ۲۱ سال رنج و زحمت فرمود من از سر تقصیر شما ها گذشتم همانطور که برادرم یوسف از تقصیر برادران خائنش گذشت.

خاندان میرویس هم از زنان و دختران خود را از جمله زینب خواهر حسین سر کرده غلجائی را برسم «ننوات» که با اصطلاح افغان عبارت از تسلیم شدن و امان خواستن است بحضور نادر فرستاد - و پادشاه جوانمرد ایران یعنی نادرشاه فرمان بخشودگی صادر کرد و آنها را امان داد و در مازندران حقوق و مقرری درخور کرم خویش برای آنها مقرر نمود و بهر کدام آنها منصبی داد و حکام محلی را از همان مردم نصب کرد.

نادرشاه که برای تعقیب افغانها بفارس رفت و آنها را شکست داد در شیراز بود و افغانها به هندوستان فرار کردند برای آنکه آنها را بیمناک نماید سفیری عاقل و خردمند بنام **«علی مردان شاملو»** به هندوستان فرستاد تا فتح اصفهان را یادداشت نماید و از اساس تحکیم میانی دوستی گورکانیه هند و صفویه سخن گفته و از تصرف قندهار یاد آور شود و ضمناً خواست که راه را بر اشرار افغان ببندند.

پادشاه تیموری هند هم در جواب نادرشاه نوشت که به نظام حاکم صفویه کابل و نواحی آن دستور داده شد راه فرار اشرار را سد نمایند و وجوه اسباب لازم برای اجرای این حکم فرستادیم تا در سر راههای مفسدین قندهار را قلع و قمع کنند.

نادرشاه متعاقب آن باز سفیری با همان درخواست مؤکد فرستاد که بنام **محمد علی خان قوللر آقاسی ولد اصلانخان** که از امرای نجیب ایران بود بسفارت هند رفت و باز تأکید و توجه برای دفع اشرار شد.

نادرشاه پس از سفارت به هند دستور داد که افغانه را تعقیب کنند و فوجی از سپاه ایرانی برای مرزهای قلات و غزنین نامزد گشتند ولی بآنها تأکید نمود که حفظ دوستی ایران و هند را نموده از مرز تجاوز نکنند.

سپاهیان ایران که تا مرز قلات رفتند تا منتهای کوهستان آن ناحیه تاختند و از غلی جانیان گروهی را کشتند و یکدسته هم متواری بغزنین و کابل فرار کردند. در خلال این عمل معلوم شد که از جانب دولت کورگانی کسی بر سر راه مأمور



محافظ نبود. همانجا گذارش بنادر دادند. و نادر شاه برای بار سوم سفیر دیگری به هندوستان فرستاد و این سفیر بنام **محمد خان ترکمان** بود که رفت علت خلف وعده امیر کورگانی هند را استفسار نماید و دستور داد بیش از چهل روز در هند درنگ نکند. محمد خان ترکمان جریان را که تجاهل پادشاه هند بود بنادر شاه گزارش داد و ضمناً سفیر را اجازه برگشت بایران نداد.

تا یکسال گذشت تا پس از فتح قندهار سال ۱۱۵۱ هـ نادر دستور مؤکد صادر کرد که سفیر برگردد و پاسخ دولت کورگانی را بعرض برساند. نادر شاه حس کرد که پادشاه هند تماماً سفیر او را نگاهداشته عازم حرکت به هند شد تا گوشمالی باو دهد.

در غره ماه صفر همانسال نادر شاه پرچم شاهنشاهی خود را بر فراز غزنین و کابل برافراشت و از مرزایران و هند عبور کرد.

حاکم آنولایت از ترس نادر فرار کرد و فقها و علمای شهر باستقبال او شتافتند نادر فرزند خود شاهزاده نصرالله میرزا را برای تنبیه افغانه غوربند و بامیان مأمور ساخت و این شاهزاده هم موفق شد با فتح و پیروزی برگردد. نادر شاه هم بموفقیت بدلهلی رسید.

و ثابت کرد برای سرکوبی کسانی که اشرار افغان را راه میدهند و ۲۴ ماه سفیر نادر را توقیف میکنند به هندوستان حرکت نمود و قصد جهانگیری نداشته و نالایقی محمد شاه کورگانی مانند عوامل انحطاط و سقوط اواخر دولت صفوی موجب حرکت نادر به هند گردید.

افغانستان که در قرن گذشته استقلال یافت زمان قدیم قسمتی از کشور پنهان و ایران محسوب میگردد.

## افغانستان

### در تاریخ

مردم افغانستان ایرانی نژاد و فارسی زبان و مسلمانند و شعرا و دانشمندانی در تاریخ ایران منتسب بشهرهای فعلی افغانستان میباشند مانند غزنین- بلخ- هرات و غیره که در کتب رجال نام آنها با احترام برده شده است. افغانیان حالیه طوایفی چادر نشین بوده اند و مردمی سلحشور و جنگی و متعصب در مذهب تسنن هستند که اکثر قانع و ساده و بی آرایش و بزبان فارسی سخن میگویند و در ادب و ادبیات بزبان پشتو رواج دارد که آنهم ۶۰ ر. فارسی است.

افغانستان يك کشور کوهستانی است و ساکنین آن قبایل بومی دشت های حاصلخیز بوده ازدو دسته افغانی و ازبکی که هر دوسنی هستند و شاه عباس آنرا بایران ضمیمه نمود و جزء

## غلاجائیان قندهار

۱۱۴۲ - ۱۱۳۳ هـ

کشور ایران بزرگ و قلمرو شاه عباس صفوی است.

**غلاجائیان** یا طایفه **غلاجائی** یا **غیلزائی** که از يك نژاد مختلفی تشکیل یافته و بالغ بر صد هزار نفر میباشند و در عصر صفویه طایفه نیرومند قندهار بوده اند و شاه سلطان حسین برای این ولایت پر آشوب **گرگین خان ارمنی** شاهزاده گرجستانی را بحکومت آنجا منصوب نمود.



**گرگین** برای خوابانیدن آشوب بسایست هزار ایرانی بقندهار رفت و باسکنه آشوبگر آنها مانند خودشان عمل کرد.

رؤسای این ایل از این حاکم شکایت کردند و در پنهانی دستة را برای شکایت باصفهان نزد شاه سلطان حسین فرستادند.

در این انقلابات و آشوب میرویس افغانی که از رؤسای همین طایفه است سمت کلانتری داشت و گرگین که از شکایت خبردار شد میرویس گرفته زندانی کرد.

میرویس افغانی از رؤسای قبیله غلجائی و غیلزائی بود که کلانتری محل درخاندان او بود و چون افغانستان زیر نظر صفویه قرار گرفت همان سمت داشت و چون گرگین خان بحکومت آنجا منصوب شد میرویس علیه او تحریک میکرد و

**میرویس افغانی**

۱۱۲۸-۵۱۲۰هـ

۱۷۱۸-۱۷۱۵م

آتش انقلاب را دامن میزد و چون گرگین خان او را زندانی کرد و جمعی از تعدیات او بپایتخت شکایت کردند کلانتر را تحت الحفظ باصفهان فرستاد و گزارش داد که مصلحت چنین ایجاب میکند که میرویس در مرکز بماند تا قندهار در امنیت بسربرد.

میرویس که بشاه سلطان حسین آشنا شد و ملایمت او را دید بانفوذ و قدرتی که داشت از در دربار شاه مقامی یافت و محبوب شاه گردید و مدتی گذشت از شاه اجازه رفتن بمکه خواست ولی غرضش خروج از مرکز و فسادانگیزی بود در ضمن مناسک حج از علمای سنی فتوی گرفت که جنک بافرقه شیعه جایز است و ضمناً خود را وجیه المله بین افغانها نشان داد.

میرویس که بدربار ایران برگشت مواجه با پیشنهادات سفیر روسیه ( پطر کبیر ) گردید و در خفا آنها را وعده مساعدت داد و تحریک نمود که ایرانیان قصد دارند افغانستان را تصرف کنند و گرگین خان از سران این توطئه است و سعایت در حق او کرد تا با اشاره آنها شاه گرگین را معزول نمود. و میرویس را بجای او منصوب کرد و در سال ۱۱۲۰ هـ مطابق ۱۷۰۸ م بقندهار برگشت.

گرگین مسیحی حاکم مردم و حس سنی افغانی بسیار نامتناسب بود جالب تر آنکه حاکم خان نصرانی دختر خوشگل میرویس را بخواستکاری میخواست و البته مسلمان سنی هم راضی بوصلت با حاکم ظالم مسیحی نبود، چون میرویس بقندهار برگشت.

**کشتن گرگین**  
**و قتل عام ایرانیان**  
۴۱۲۱

**گرگین** دید پایتخت و قعی بگزارش او ترتیب اثر ندادند باید خودش شخصاً از میرویس انتقام بگیرد.

میرویس هم سران رنجیده خاطر را از این حاکم مسیحی دعوت کرد و پیمان بستند که سزای این حاکم ظالم مسیحی را بدهند و بیاسخ خواستکاری او تلیس و حیلہ کردند دختر زیبائی را برای گرگین فرستادند و چنان نمودند که دختر میرویس است **گرگین** که دید با او موافقت شده بملایمت رفتار کرد میرویس هم در خارج شهر قندهار مهمانی مجلسی تشکیل داد گرگین را باتمام اتباعش دعوت کردند - و با وسیله و عذر و مکر بر سر



آنها ریخته و بناجوانمردی همه مهمان خود را کشته و پس از قتل آنها تمام ایرانیان که همراه او بودند بقتل رسانیدند و صبحگاه بقلعه وارد شد.

میرویس لباس گر کین پوشید و براسب اوسوار شده مأمورین نگهبانی را گرفتند و بعد هم ششصد گرجی را که باشجاعتی تمام بخراسان عقب نشستند.

میرویس در تحکیم مبانی حکومت خود فعالیت زیاد کرد و دم از استقلال زد شاه سلطان حسین سفیری نزد او فرستاد که توصیه کند او هم سفیر را نگاهداشت و گفت موقع انتقام نزدیک است

شاه سلطان حسین که دید چاره جز مقاومت و جنگ ندارد **خسرو خان** برادرزاده **گرگین** را بطرف قندهار برای قصاص عمویش فرستاد.

خسرو بقندهار رسید با کمال شجاعت میرویس را مقهور نمود و براریکه حکومت نشست و افغانها تسلیم شدند مشروط بآمان او هم بلا شرط تسلیم خواست دوباره جنگ شد و این دفعه میرویس غالب شد و سردار گرجی کشته گردید و از ۲۵ هزار ایرانی فقط هزار نفر فرار کردند و بقیه بدست افغانها افتادند.

در سال ۱۱۲۳ هـ شاه محمد رستم را بکمک فرستاد که آنها شکست خورد و میرویس را جسور نمود تا در سال ۱۱۲۷ در گذشت.

میرویس در ظرف پنج شش سال بنای قدرت خود را مستحکم نمود شاید بسلطنتی برسد ولی عمرش کفاف نداد آرزوی سلطنت را بگور برد.

میرویس دو پسر داشت که بزرگترین آن بنام **محمود** بود و پیش از هیجده سال در وقت مردن پدر نداشت.

**محمود افغان**

۱۱۳۷-۱۱۳۲ هـ

۱۷۲۵-۱۷۲۰ م

عموی او عبدالله پس از میرویس زمام امور را بدست گرفت و نشان داد که حاضر است با ایران صلح کند و لذا

سفرائی بدربار صفوی فرستاد و پیشنهاد کرد که ایران باید از مالیات صرف نظر کند و هیچ نیروئی بقندهار نفرستند و منصب حکومت درخاندان اوباقی بماند.

این پیشنهاد افغانها را که دم از استقلال میزدند سخت خشمناک کرده اطراف محمود را گرفتند و **میر عبداللہ** را کشته و بتصویب رؤسا او را بحکومت قندهار برگزیدند.

محمود بشرحی که دادیم باصفهان رسید و تاج سلطنت را از شاه سلطان حسین

گرفت و استقرار یافت و اولین لشکر کشی او در ۱۱۲۲ بود که فاتح شد و دومین لشکر کشی او سال ۱۱۲۵ هـ رخ داد که در یزد و کرمان شکست خورد ولی در اصفهان فاتح

گردید - محمود هفت ماه شهر اصفهان را محاصره کرد و کنار پلهای زاینده رود خیمه و خرگاه زد و در این موقع حاضر شد حکومت خراسان را با يك دختر از شاهزادگان

صفوی و صد هزار اشرفی بگیرد ولی سران ایرانی حاضر نشدند و سبب تجری او گردید و با آنکه اسرای افغانی کشته شدند و باز هم موفق بگرفتن اصفهان شد سال ۱۱۳۵ هـ

محمود اول با عدالت رفتار کرد ولی بعد خائنین بشاه را مجازات کرد آنها را کشت امیر لشکر خائن که والی عربستان بود بقتل رسانید اموال او را ببرادرش سپرد



و با اتباع خارجی ملاطفت نمود افغانها را بفرافرا گرفتن آداب زندگی از ایرانیان موظف و مأمور کرد و کم کم محمود یک وحشی خونریز سفاکی شد زیرا قادر بر اداره امور کشور پهناور با آن شرایط عصر نبود دست بکشت و کشتار زد ایرانیان و رجال دربار صفوی که توطئه سقوط سلطنت را دیده بودند زیر بار او هم نرفتند و در فکر انتقام قیام کردند و انقلاب اوضاع و احوال روس و عثمانی را هم بفکر دخالت و تصرف ایران انداخت طهماسب میرزا دوهزار افغانی را در قزوین کشتند عثمانی ها همدان را گرفتند اشرف افغان پسر عموی محمود که از اول دل خوش نداشت بقندرها رفت محمود از ترس سیصد نفر از امرا را دعوت کرد و با حیل همه آنها را کشت و دو بیست فرزند کودک آنها را هم از شهر بیرون برد کشت و سه هزار نفر قراولان شاه سلطان را بقتل رسانید و دستور داد تا پانزده روز اصفهان را قتل عام کردند و این درس هایی بود که از چنگیزیان و مغولیان و تیموریان فرا گرفته بود شاید کشور امن شود و سلطنت بر او مستدام بماند — اموال آنها را بیغما بردند تجار خارجه را در مضیقه انداخت اموال فراوان از آنها بگرفت و بیداد کرد قراء و مزارع اطراف اصفهان را ویران ساخت و چون شیراز بدست یکی از سرداران افغانی فتح شد اهالی آنجا را از دم تیغ گذرانید .

محمود بر صاحب منصبان ایرانی افغانها را میگماشت که مراقب آنها باشند و چون شاه طهماسب دوم در قزوین مقاومت داشت قشون فرستاد تا قم و کاشان و قزوین را گرفت ولی تلفات بسیار داد — و بعد رشت و پا کو را گرفت و بدست نماینده روسیه سپرد و روسها از این نابخردی او حد اکثر استفاده را کردند تصرف شیراز و اصفهان خیلی گران تمام شد و بعد حمله ای بپندر عباس کرد .

محمود با این ستمکاری قساوت میخواست مانند مغولان باشد ولی نتوانست زیرا آنها قانونی داشتند که افرادشان نسبت بآن قانون اطاعت میکردند ولی محمود تا در یزد و کرمان و قزوین شکست خورد افغانها از او دل سرد شده شورش و آشوبی برپا نمودند **محمود** ناچار پسر عم خود **اشرف** را از قندهار خواست و ولیعهد خویش کرد اما اشرف که پدرش بدست محمود کشته شده بود آمد تا قصاص کند و افغانها اطراف او را گرفتند از محمود کیسیخند محمود بیچاره شد و بمرض مالیخولیا مبتلا گردید و خواست با تدبیر تظاهر بر ریاضت برای مدد غیبی کمک بگیرد که خوی درنده تری پیدا کرد و بسیاری از شاهزادگان صفویه را که تا ۳۹ نفر نوشته اند کشت . و همانشب دیوانه شده است و نجاسات و مدفوعات خود را خورد تا اشرف او را کشت .

محمود دو سال و هفت ماه خدمت کرد و در ۲۷ سالگی کشته شد .

سیاحین خارجی درباره خصال محمود افغانی نوشته اند

محمود متوسط القامه چاق — صورت و پیشانی پهن — چشمان آبی و لوچ تند نگاه خشن وحشی — قیافه نامطبوع کردن بسیار کوتاه کم ریش — اما دارای انضباط نظامی بود سربازانش از او متنفر بودند تهور و جسارت او روی مقتضیات محیط بود نه نبوغ ذاتی او — او خسیس — کوتاه فکر — حائن و فرومایه بود — « کتاب کروزمینسکی ص ۱۵۹ »



## پیکار ابدالیهای هرات ۱۱۲۲ هـ

خروج میرویس سبب تحریک ولایات دیگری شد که اهلش سنی بودند همه بشورش برخاستند و از آنجمله **اسدالله خان** رئیس طایفه ابدالی هرات بود که دعوی استقلال نمود برای

قتل و غارت خراسان بازبکها پیوست .

دربار صفوی سی هزار نفر را برای سرکوبی آنها بفرماندهی **صفی قلیخان** بطرف هرات فرستاد و این ارتش مجهز در راه با ۱۲ هزار ازبک تلاقی نمود آنها را شکست داد ولی یک اشتباه کوچک سبب سقوط ارتش شد و آن ارتکاب اشتباه ایرانیان بود که توپخانه را آتش کردند ولی گلوله بطرف ایران میریخت و برخی گمان کردند خیانتی شده در هر حال سبب پراکنده گی ارتش شد و ابدالیها استقلال خود را بدست آوردند و در مرز شرقی ایران دومین ایالت مستقل تشکیل شد.

در زمان افغانه خبر مهمی رخ نداد چیزی که در تاریخ جالب توجه است پیمان روسیه و عثمانی بر سر تقسیم و تجزیه ایران بود - که این فکر هر چند صباخی باز تجدید میشود.

اشرف افغان از جهت روحیه بامحمود اختلاف زیاد داشت ولی بامیرویس شباهتی کامل داشتند.

## اشرف افغان

۵۱۴۲-۵۱۳۷ هـ

۱۷۳۰-۱۷۳۵ م

اشرف مورد احترام قبیله خود بود - این پیشوا چون بمقام سلطنت استقرار یافت چند نفر را کشت که مهمتر از همه قتل **امان الله خان** بود ولی بعد که فهمید اشتباه کرده برای جلب توجه حاضر شده کفاره بدهد و بعد هم جسد شاهزاده گان صفوی که محمود کشته بود آنها را فرستاد در قم دفن کردند و حتی بشاه سلطان حسین پیشنهاد کرد که تاج سلطنت را باو برگرداند.

اشرف در توافق روس و ترک حيله بکار برد که جلب توجه ترکان عثمانی را بسبب هم کیشی نموده و آنها را دعوت برای پاسخ ندادن و دفع شیعه کرد و خود را مطیع خلفای عثمانی خواند و گفت من نماینده عثمانیان در ایران میباشم مثل این است که تمام ایران بدست ترکمان عثمانی افتاده است.

با این تدبیر شصت هزار قشون ترک مسلح را با توپ فریب داد در حالی که خود یک ربع آنرا هم نداشت خلیفه عثمانی هم او را پادشاه ایران شناخت و با او معاهده بست در سال ۱۱۴۰

ولی در همین روزها بایک مرد شجاع ایرانی و فرزند رشید این کشور بنام نادر شاه روبرو شد و بدست اوریش افغانها کشته شد و برای همیشه متواری گردیدند و در مدت ده سال حکومت این قوم وحشی چه تلفاتی که باین کشور وارد آوردند و چه رجالی را که کشتند و نابود نمودند - و خودشان هم بجائی نرسیدند.



## سلسله افشاریه

۵۱۶۳ - ۱۱۴۸ هـ

فهرست سلاطین افشاریه چهارپادشاه است

۱۱۴۲ - ۱۱۴۸

۱- امام قلی افشار

۱۱۴۸ - ۱۱۶۱

۲- نادرشاه افشار

۱۱۶۱ - ۱۱۵۱

۳- عادلشاه

۱۱۶۱ - ۱۲۱۱

۴- شاهرخ افشار

امامقلی از قبیله **قرخلو** بوده که یکی از طوایف افشار محسوب میشد.

**امام قلی  
افشار**

افشاو از ترکمان بودند که هنگام حمله مغول از مسکن خود حوالی رود اترک بآذربایجان انتقال یافتند و شاه اسماعیل صفوی قسمتی از آنها را باردیگر بشمال خراسان کوچ داد تا نگاهبان مرز شمالی باشند.

امامقلی افشار مدتها در ناحیه بین قوچان و دره گز در شمال خراسان بشغل پوستین دوزی مشغول بود ولی پس از چندی با عشیره خود کوچ کرد و در قلعه دستگرد ابیورد در شمال خراسان ساکن شد و در سال ۱۱۰۰ پسری یسافت که نام او را **نادر قلی** نهاد بنابراین تولد نادرشاه در سال ۱۱۰۰ در قلعه دستگرد ابیورد رخ داده است.

امام قلی تا سال ۱۱۱۸ در همین قلعه بود و بهمان شغل باقی بود تا در گذشت. و بهمان سال از بکان بخارا هجومی آوردند و ساکنین قلعه را که نادر قلی و مادرش در آن میان بودند با سارت بردند.

**نادر قلی افشار  
۱۱۳۰**

نادر قلی تا مادرش زنده بود تحمل اسارت را کرد و از مادر دور نشد ولی چون مادرش در گذشت راه فرار پیش گرفت و بابیورد بازگشت و کاردانی و فعالیت او که در محبوبه جوانی و لیاقت بود مورد توجه حاکم ابیورد گردید و دختر خود را باو داد و عاقبت جانشین پدر زن یعنی حاکم ابیورد گردید و همه رؤسای آن حدود را باطاعت آورد و قلعه معروف کلات را گرفت.



**نادر در خدمت  
شاه طهماسب  
۱۱۳۹**

در همان روزها که نادر حاکم ابیورد شد شاه طهماسب برای جمع آوری لشکر از کرگان باتفاق فتحعلی خان قاجار که سپهسالار او بود عازم خراسان شد و در دامغان با نادر که سپاهی همراه او بود ملاقات کرد و باو پیوست و از سرداران پادشاه صفوی گردید .

شاه طهماسب با نادرقلی و همراهانش در سال ۱۱۳۹ برای گرفتن مشهد از ملک محمود سیستانی که در آنجا خود را پادشاه خوانده بود عازم شدند ولی چون نادر وجود فتحعلی خان را مانع پیشرفت خود میدانست او را در بین راه کشت و فرمانده کل اردوی شاه طهماسب گردید و بشتاب تمام مشهد را محاصره کرد و ملک محمود سیستانی تسلیم او شد

**نادرقلی  
طهماسب قلی شد**

شاه طهماسب صفوی بیاداش این خدمت نادرقلی را ملقب به طهماسب قلی نمود و بسرکوبی ازبکان و امنیت بخشیدن بخراسان مأمور گردید نادرهم بزودی خدمت خود را باشایستگی انجام داد و ملک محمود و بستگان او را بکشت و تمام خراسان در قبضه قدرت نادر یا طهماسب قلی قرار گرفت .

**دفع روسها  
وضع هرات بدست  
طهماسب قلی**

چون طایفه ابدالی افغانستان بر شهر هرات مستولی شده بودند نادر مصلحت چنان دید که قبلا آنان را گوشمالی بدهد بعد بجانب اصفهان لشکر بکشد ولی شاه طهماسب که برای گرفتن اصفهان شتاب داشت از نادر رنجیده و بجانب مازندران رفت .

نادر از دنبال شاه طهماسب رهسپار گردید و تا شهر کراستووسک روسیه پیشرفت و بازگشته بسمت مازندران متوجه شد .

از آنجا پیامی بروسها که در کیلان اقامت داشتند فرستاد که از ناحیه شمال ایران بروند نیروی روسیه هم که از توقف کیلان و رطوبت هوای آن سامان رنج دیده بودند عقب نشسته و خاک ایران را تخلیه کردند .

نادر پس از این کامیابی رو بهرات نهاد و لشکر اللهیارخان ابدالی را که پانزده هزار نفر بودند منهدم کرد و قلعه هرات را گلوله باران و دشمن را وادار بتسلیم شدن نمود .

اللهیار خان پیامی بیادشاه فرستاد که قبایل ایل ابدالی و علیخانی هر دو ایرانی و تابع پادشاهان صفوی هستند گناهی که علیخانی ها کرده اصفهان را گرفته اند متوجه ابدالیان شد .

شاه طهماسب با اشاره نادر از تقصیر اللهیار گذشت و حکومت هرات را باو وا گذاشت و جماعتی از طایفه ابدالی را در سپاه خود وارد نمود و بخراسان بازگشت .



### نادر و اشرف افغان

اشرف افغان که خبر نیرومند شدن سپاه شاه طهماسب را و ظهور نادر را شنید قوای خود را جمع کرد و در اول سال ۱۱۴۲ از اصفهان رهسپار خراسان شد نادر در محل مهمان دوست دامغان اشرف را چنان شکستی داد که فرصت جمع آوری سپاه خود را نکرده و بشجاعت خود گریخت و در آنجا خواست مقاومتی کند ولی نادر او را امان نداد و مجدداً با صلابت خود سپاهش را تارومار کرد.

اشرف بطرف اصفهان متواری شد باز نادر او را تعقیب کرد و اشرف خشمناک شاه سلطان حسین را با چند نفر از بزرگان صفوی کشت و قشون خود را نزدیک اصفهان در مورچه خورت آماده دفاع کرد ولی در برابر سیل سپاه نادر تاب نیاورده و بجانب فارس گریخت.

نادر قلی شاه طهماسب را با احترام و عزت بایک فرح و شادی وارد کاخ سلطنتی کرد و پس از هفت سال بر سریر دیهیم سلطنتی خاندان خویش استیلا یافت نادر هم اشرف را تعقیب کرد و بطرف شیراز حرکت کرد و در زرقان افغانیان را بکلی پراکنده ساخت. و بفرمانداران شیراز - کرمان و سیستان هم دستور داد که هر جا اشرف را ببینند هلاک کنند.

اشرف از طریق بلوچستان رو بافغانستان نهاد و همراهانش سر او را بریدند نزد نادر فرستادند و باین ترتیب فتنه افغان که در ظرف هفت سال موجب خرابی ایران شده بود خاتمه یافت.

### نادر و عثمانیان

نادر از فارس به کوه کیلویه رفت و شوشتر و دزفول و بروجرد و همدان را گرفت و در ملایر سپاهی از عثمانیان را در هم شکست ترکان عثمانی کرمانشاه را خالی کردند و در محرم ۱۱۳۳ از آذربایجان بطرف قفقاز عقب نشستند.

شاه طهماسب این سرعت حرکت و دلاوری شکفت را از سردار خود شنید از اصفهان تاجی جواهر نشان برای او هدیه فرستاد و فرمان حکومت شمال و مغرب و شرق ایران را بنام او صادر نمود و یکی از خواهران خود را بنادر و دیگری را برضا قلی خان فرزند نادر داد.

نادر در نظر داشت تا قفقاز عثمانیان را دنبال ولی بازخیر دادند که اللهیار خان ابدالی بار دیگر در هرات باغی شده بمشهد تاخته است.

نادر خود را بشتاب بخراسان رسانید و ابوالیان را مغلوب کرد - هرات را تصرف نمود.

شاه طهماسب که جوانی بی تجربه بود باغوای امراء دربار بر آن شد که خودش نیز حرکتی نماید و باقی ایران را از دست عثمانیان بگیرد و لذا بآذربایجان حرکت کرد و در سال ۱۱۴۳ که نادر در خراسان بود بتبریز رفت و حاکم آنجا را معزول نمود و باعثمانیان بجنک پرداخت شکست خورده بسلطانیه برگشت و باصفهان رفت.



این شکست موجب تجری عثمانیان شد و باز آذربایجان و کرمانشاهان را تصرف نمودند .

نادر که خپرشد باخشم تمام از خراسان باصفهان بازگشت و بیرون شهر اردو زد و شاه طهماسب را باردوگاه دعوت نمود و در این مجلس مهمانی نادر، شاه را از سلطنت خلع کرد و پسرش عباس میرزا را بنام شاه عباس ثالث بر سریر سلطنت نشاند .

و نامه ای تند و خشمگین با احمد پاشا والی بغداد فرستاد و اعلان جنگ داد .

نادر لشکری گران بجانب بغداد برد و آنجا را محاصره کرد احمد پاشا تسلیم نشد و از اسلامبول صد هزار مرد جنگی بخاک عراق آمد و نادر چون قشون او کم بود عقب نشست و

### جنگ نادر و دولت

عثمانی ۱۱۴۵

بهمدان برگشت و مہارت ولیاقتی شکفت از خود نشان داد و سپاه خود را جمع کرد و بجانب دشمن تاخت .

و در حوالی سلیمانیه توپال عثمانی اسیر و کشته شد و سپاه ترك تارومار گردید احمد پاشا در بغداد با نادر عہدی بست و مصالحه کرد .

نادر در صدد بود که بکلی کار عثمانیان را یکسره کند ولی شنید محمد بلوچ در فارس شورشی کرده است خود را بشتاب باو رسانید و او را کور کرد و سال بعد در اصفهان او را با مر نادر هلاک ساختند .

عثمانیان چون بعہد خود عمل نکردند و شهرستانهای غربی و شمال غربی ایران را تخلیه نکردند نادر هم بقفقاز تاخت و پس از جنگ سختی طولانی بحوالی گنجه رسید .

### لشکر کشی نادر

بقفقاز ۱۱۴۷

نمایندگان روس که از قدرت و پیشرفت او مطمئن شدند با نادر پیمان دوستی بستند تا دست عثمانیان را کوتاه کنند .

نادر با عثمانی بسر داری عبدالله پاشا در حوالی ایروان جنگید و آنها را شکست داد و در این جنگ پنجاه هزار ترك کشته شدند و شهرهای گنجه و تفلیس بنادر تسلیم شد، و قرار شد که متصرفات نادر جزء ایران باشد .

نادر برای سرکوبی طوایف کوهستانی داغستان در قفقاز حرکت کرد و با وجود سرمای سخت آنها را گوشمالی داد تا آنها مطیع شدند و برای رفع خستگی با سپاه خود بدشت مغان رفت .

و آنجا مقدمات سلطنت خود را تشکیل داد .

### سلطنت نادرشاه

۱۱۶۰-۱۱۴۸ هـ

شیخ محمد علی بن حزین اصفهانی معاصر او بود که شرحی در جلوس نادرشاه نوشته است که چون از دستگاه سیاست خارج بود مورد وثوق است نادر قلی «طهماسب قلی» چون از آذربایجان

برگشت و بدفع عشایر پرداخت **بچول مغول** «دشت مغان» از محال آذربایجان آمد و از جمع بلاد ممالک ایران اعیان و کدخدایان وریش سفیدان را دعوت کرد و محصلین و مأمورین بر آنها گماشته بود که همگی مدعوین باید حتماً حضور یابند .



تاروژی که همه حاضر شدند **خان معظم** مجلس مشحون بسرداران سپاه وایلچی روم که برای عقد صلح آمده بود آراسته گردید و دونفر را که از مخالفین شناخته بود برای مرعوب ساختن دیگران بهپانه‌هایی کشت تا سیاست او جلوه بیشتری داشته باشد آنکاه در آن جمعیت انبوه و مهیب در امر سلطنت خود سنخیرانی مهیجی مبنی بر خدمات خود کرد و جمعی دیگر از نزدیکان موافق لشکری او تأیید و تصدیق کردند و اظهار اطاعت چاکرانه نمودند و از مردم بعنوان مشورت پرسیدند مناسب پادشاهی کیست و مصلحت حال در چیست ؟

مردم که میدانستند در مقابل کار انجام شده قرار گرفتند بمقتضای مقام گفتند جز نادر کسی لایق این مقام نیست .

و لذا در آن مجلس بزرگ نام شاه عباس صغیر را نسخ نمود و خطبه پادشاهی بنام **خان معظم بنام نادر شاه** خواندند و این واقعه در تاریخ سال ۱۱۴۸ بود که عبارت **الخير فيما وقع** برای موافقین و **الاخير فيما وقع** برای مخالفین ماده تاریخ سلطنت نادر شاه گردید .

یکی از ظرفا گفت

بریدیم از مال و از جان طمع بتاریخ الخير فی ما وقع

و همانجا دستور داد سکه‌های سابق را جمع کنند سکه بنام او بزنند و نام شهریکه سکه میزنند بنویسند و همانجا دستور داد شاه طهماسب و شاه عباس و سلمان میرزا برادر کوچکتر آنها را احضار کرد و يك دسته نظامی بر آنها گماشت که در مشهد - سبزوار مازندران هر کجا میل دارند بسر ببرند و اول کاری که برای جلب توجه مردم نمود تعمیر و تزئین عمارت روضه منوره حضرت امام رضا ۴ بود و بخشتهای طلاکنید را طلا گرفت و نهر آبی از کوه پایه‌های بالا برای مزروع نمودن اراضی پائین شهر از وسط خیابان گذرانید و پس از اتمام بردیوار آن بقعه این بیت نوشته دیدند

در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو عالم پراست از تو و خالی است جای تو

**ترویج سنت** نوشته‌اند - نادر در همان دشت مغان در مکانی که رود ارس و رود کر بهم می‌پیوندند از چوب و نی دوازده هزار منزلگاه و خانه ترتیب داد و چندین حمام و مسجد و کاروانسرا و میدان و بازار ساختند و چند عمارت عالی برای حرمسرا و بارگاه شایسته مقام سلطنت بنا نمودند و از هر طرف مردمی را که دعوت کرده بود فوج فوج می‌آمدند تا شماره آنها بیکصد و بیست هزار نفر رسید ،

آنکاه نادر بنا بر مذاکرات قبلی خود با طوایف سنی ایلات گفت میدانید پس از رحلت پیغمبرص خلفای راشدین که چهارتن بودند بر مسند خلافت نشستند و تمام مسلمانان اطاعت او را کردند اما چون نوبت بشاه اسماعیل رسید مصلحت چنین دید که مذهب شیعه را آئین رسمی کشور قرار دهد و بلعن و سب خلفا پرداخت و مایه فساد و فتنه بزرگی گردید .



اگر ایرانیان آسایش خود و سلطنت مرا طالب هستند از لعن خلفای خودداری کنند و مانند اهل تسنن که هر يك از امامی پیروی میکنند ایشان هم از مذهب جعفری پیروی داشته باشند .

شرط دیگر آنکه سلطنت در خاندان من موروثی باشد و کسی از تجدید سلطنت صفوی سخن نراند و مدعیان آن دودمان را بخود راه ندهند و همه حاضرین با سکوت این شرط را پذیرفتند و بخط و مهر علمای حاضر نوشتند و در خزانه نهادند .  
ونادر در ۲۲ اسفندماه سال ۱۱۴۸ هجری قاجکذاری نمود و سکه زد و عبارت **الخیر فی ماوقع** را در يك روی سکه نقش زد و يك رو نوشت

سکه بر زر کرد و نام سلطنت را در جهان

نادر ایران زمین و خسرو گیتی ستان

پیشنهاد نادر شاه  
برای دولت عثمانی نوشت و مشروط مصالحه را بدین مواد مقرر نمود.

۱- آنکه چون ایرانیان از طریقه پادشاهان صفوی برگشته و طریقه اهل سنت را قبول کردند مقلد حضرت امام جعفر صادق شده اند باید دولت عثمانی هم این مذهب جعفری ایرانیان را پنجمین مذهب بشناسند .

۲- چون در مکه هر يك از چهار مذهب تسنن در رکنی از چهار رکن کعبه نماز می- گذارند مقرر شود پیروان مذهب جعفری هم در يك رکن با آنها شریک شوند .

۳- هر سال از طرف دولت ایران امیر حاج معین شود که مثل شامیان و مصریان حاجیان ایران را بمکه برسانند و محل احترام باشند .

۴- اسیران هر دو جانب آزاد شوند و از خرید و فروش آنان صرف نظر گردد .

۵- نماینده ای از دو طرف در پایتخت یکدیگر معین شود .

نادر شاه این پیشنهاد را از دشت مغان برای عثمانیان فرستاد و رسماً آنها را از سلطنت آگاه کرد .

امتناع عثمانی از قبول پیشنهاد نادر  
نادر در قندهار بود سفیری که بدربار عثمانی فرستاده بود آمد و معلول شد که ترکان سنی عثمانی پیشنهاد نادر را رد کرده اند و صلح را بدون قید و شرف پذیرفته - نادر باز سفیر دیگری بآن کشور فرستاد و باصراری تمام عثمانیان را مجبور کرد بقبول پیشنهاد خود و خود بسرکوبی قبایل افغان شتافت .

ولی عثمانیان این پیشنهاد را با آنکه علمای آنها در نجف امضاء کردند قبول ننمودند ولی پس از شکست سخت آنها صلح کردند نادر هم چون مریض بود دنبال گفتار و پیشنهاد خود را نگرفت و روی هم رفته نادر از این جهت فتنه آنها خدمتی نکرد بلکه سنی ها را بر شیعه جسور نمود و نقشه خود را هم نتوانست اجرا کند و اوضاع کشور فقط روی قدرت شخصی



و جنگجوئی نادر اداره میشد و لذا پس از او باز آشوب و هرج و مرج رخ داد.

### نادر و

### بختیاری ها

نادر پس از تسلط بر امور فرمانروایان خود را منصوب و بصوب مأموریت اعزام کرد محمد تقی خان بیکر بیکی فارس را بهمان سمت فرمان داد و مأمور فتح بحرین کرد او هم شیخ جبار عرب که بر آنجا استیلا یافته بود بیرون کرد و با کشتی های ایران بآن جزیره تاخت و بحرین را گرفت.

در این اثنا علیمراد خان بختیاری یاغی شد بکوهستان بین شوشتر اصفهان رفت نادر شخصاً بآنجا رفت او را گرفت دست و پایش را برید چشمانش را در آورد و سه هزار خانواده بختیاری را بخراسان کوچ داد از آن طایفه چهار هزار سوار در سپاه خود آورد و از آنجا باصفهان رفت.

### فتوحات نادر

### در شرق

نادر در سرگرمی خود در مغرب و شمال غربی ایران مانع رسیدگی او بآفغانستان شد ولی چون با روسیه و عثمانی عهد نسامه بست و صلح کرد در مقام تصرف تمام خاک صفویه برآمد.

از این جهت رضا قلی میرزا فرزند خود را بجانب خراسان و ماوراءالنهر فرستاد و ازبکان - خوارزمیان مردم بلخ را کاملاً مطیع خود ساخت و نادر سال ۱۱۴۹ با سپاهی بزرگ عزیمت قندهار کرد.

### فتح قندهار

نادر خود بطرف قندهار رفت و آنجا در دست طایفه غلجائی بود که حسین خان برادر محمود غلجائی در آنجا حکمرانی داشت نادر آنها را محاصره کرد و در مدت محاصره يك شهرى بنام خود آنجا بنا کرد تا قندهار را گرفت و حسین خان امان خواست نادر هم او را با کسانش بماندگان تبعید نمود و همه افغانستان باز جزء شاهنشاهی ایران گردید.

رضا قلی میرزا هم در همین اثنا از جیحون گذشت و ابوالفیض خان از يك پادشاه ماوراءالنهر بمقابله او شتافت و مغلوب شد نادر از فتوحات فرزندش خبردار شد خلعتی برای او فرستاد و دستور داد آن نواحی را بابوالفیض خان بسپارد و خود در هسپار قندهار گردید و غزنین و کابل را گرفت و پس از چهل روز عزیمت نمود.

### سفر نادر

### به هندوستان

نادر پس از تسخیر تمام خاک افغانستان رضا قلی میرزا را نایب السلطنه خود نمود بایران برگردانید و خود از راه دره خیبر که تنگه ایست بین افغانستان و هندوستان حرکت کرد ماه صفر سال ۱۱۵۱ نادر در راه با کوه نشینان افغانی و سپاه محمد شاه هندی جنگهای بسیار کرد و همه جا بفتح و فیروزی ظفر یافت و بسرعتی پیشاور و لاهور را تصرف کرد

### جنگ کرنال

محمد شاه گورکانی پادشاه هند در آغاز تصور میکرد که سرداران هندی قادر بدفع نادر هستند و نیازی بتهیه سپاه ندارد ولی دید سیل خروشان قشون نادری وارد لاهور شد بشتاب تمام سپاه خود را جمع کرد و در دشت کرنال ۲۵ فرسنگی دهلی سنکر بندی کرد عده سپاهیان او را بسیصد



هزار نوشته‌اند ولی سپاه ایران که خیلی کمتر و دخترانی هم در آن میان لباس مردانه پوشیده میدان داری میکردند در دوفرسخی اردی هند فرود آمدند و باجمعی از سران سپاه تا نزدیکی اردی دشمن رفتند .

توپخانه و سپاه هند را بازدید و بررسی کردند و در شرق اردوگاه آنان دشتی پهناور اختیار کردند و با مدادان لشکر خود را در مقابل از برابر هندیان گذرانید با آنجا برد - فاصله دو سپاه يك فرسخ بیشتر نبود .

برهان الملك سعادت خان امیر بزرگ هند با سی هزار کس بمدد محمد شاه رسید و هندیان قوی دل شدند سنگرهای خود را رها کردند و پای در میدان جنگ نهادند نادر شاه در نامه‌ای که بفرزند خود در ضاقلی میرزا نوشته چنین است.

ما آرزو مند این روز بودیم بیاری خداوند متعال بدشمن حمله بردیم تا دو ساعت هنوز جنگ گرم بود و آتش توپ و تفنگ خرمین سور عمر اعداد گشت بعون الهی بهادران شیرشکار صف خصم را برهم زده آنان را متفرق کردند از جمله اسیران **سعادت خان** بود دو ساعت نیم پس از شکست دشمن را تعاقب کردیم و هنوز ساعتی بغروب مانده بود که میدان جنگ از دشمن پاک شد - چون استحکامات اردوی هندی استوار بود فرمان دادیم که از حمله دست بردارند خزاین بسیار بدست افتاد چندین توپ و فیل و غنیمت های دیگر نصیب شد .

متجاوز از بیست هزار تن از لشکر خصم ب خاک افتادند و بیش از این عده هم اسیر شدند و از آن سپاه منصور ما نزدیک پانصد نفر بیشتر کشته نشدند و بعد از این جنگ فوراً سپاه محمد شاه را احاطه نموده راه آمد و شد را باطراف و حوالی بستیم و چندین توپ و خمپاره برای خرابی استحکامات اردوی خصم آماده داشتیم پس محمد شاه از روی اضطرار در روز پنجم شنبه ۱۷ ذی قعدة نظام الملك را با اردوی ما فرستاد و روز دیگر خود با اعیان ممالك بحضور رسید.

**فرزند عزیز نصرالله میرزا را خارج از اردو باستقبال او فرستادیم و خود تا بیرون سراپرده باستقبال او رفتیم و چون وارد خیمه ما شد نظر بملاحظه قرابت ایللی آنچه لازم احترام بود معمول داشتیم و او مهر سلطنت خود را بما سپرد پس حکم کردیم که کسی متعرض سراپرده شاهی و متعلقان برای سلطنت او و امراء و اعیان نشود - در اینوقت پادشاه و اکابر هندوستان از اردو حرکت کرده بدلی رفتند و ما نیز در بیست نهم ذی قعدة بجانب دهلی حرکت خواهیم کرد.**

اراده این است که نظر بملاحظه نسبت محمد شاه و قرابت ایللی که فیما بین است او را دوباره بیادشاهی ممالك هندوستان مقرر داشته تاج سلطنت را بر سر او نهیم

نادر اول ماه ذیحجه وارد دهلی شد و محمد شاه پذیرائی شایانی کرد و تمامی زر و سیم و جواهر خزانی را که یادگار سلاطین قدیم بود تقدیم نادر نمود و اعیان هندوستان نیز بیادشاهی او فاش کردند نادر هم مبلغی نقد بر دولت مندانشان هند حواله کرد - مردم شهر منتظر قتل و غارت برسم مغول و تیمور بودند ولی نادر هر بخش از شهر را بیکى از سپاه



ایرانی سپرد که اغتشاش نشود و آسیبی بکسی نرسد تا سه روز آرامی گذشت شب چهارم جمعی گفتند نادر وفات کرده .

### شورش اهل

#### دهلی

در همان حال که نادر دستور عدم تعرض داد او باش هند بر ایرانیان حمله بردند و جمعی از قراولان سپاه ایرانی را بی خبر کشتند اعیان دهلی که هم کسان خود را بقتل ایرانیان که نگهبان خانه های آنان بودند تحریض کردند .

نادرشاه چند نفر میان مردم فرستاد که بی اصلی آن خبر را گوش زد کنند ولی او باش شهر آن فرستادگان را هم کشتند صبحگاه نادر خود بمیدان شهر رفت که شورش را فرو نشاند عوام بیشتر حسادت یافته آغاز سفاکت کردند و تیری بنادرانداختند که بخطر رفت و یکی از امارا که در کنار نادر بود از پای درآمد .

نادر تا این ساعت خیال آزار رساندن بمردم را نداشت ولی تا این گلوله آمد فرمان قتل عام داد لشکریان او از طلوع آفتاب نانیمه روز هر که را دیدند کشتند و هر چه را یافتند بردند و چند محله از شهر را آتش زدند نزدیک ظهر نادرشاه بشفاعت محمد شاه واعیان دربار اهل شهر را عفو کرد و گفته اند یکصد و بیست هزار نفر در آن فتنه هلاک و کشته شدند .

نادرشاه دختر پادشاه هند را برای فرزند خود نصرالله میرزا بزنی گرفت و عروسی کرد و از آغاز ورود نادر بدلی خطبه و سکه ممالک هند بنام او بود و چون عزم بازگشت نمود مجلس خسروانه بپاداشت و بدست خود تاج شاهی را بر سر محمد شاه نهاد و شمشیری مرصع بر کمر او بست محمد شاه هم تقاضا کرد شاهنشاه ایران ممالکی را که سرحد کشمیر تا نصب رود سند واقع است برسم پیشکش از او بپذیرد و ضمیر کشور ایران بنماید و تاج سلطنتی هند را بر سر نادر عوض تاج نادری نهاد .

### بازگشت نادرشاه

#### از هند

نادرشاه در دهلی ۵۸ روز بود غنیمت او در این سفر از نقد و جنس و جواهر و جامه های قیمتی و اسب و فیل و غیره معادل ۲,۵۰۰,۰۰۰,۰۰۰ ریال نوشته اند .

از جمله اشیاء نفیس تخت طاوس بود که شهرتی بسزا داشت که اکنون در موزه کاخ گلستان طهران موجود است .

نادرشاه مقرر کرد که هر يك از سپاهیان يك برابر مواجب دیوانه برسم انعام بدهند و خراج سه ساله ایران را بخشید و در راه حاکم سند را که یاغی بود گوشمالی داد و شهر های مغرب شط سند را که جزو ایران شده بود چهل هزار سپاهی داشت بلشکر خود افزود و وارد قندهار گردید و تا مراجعت بآنجا دو سال و هفت روز سفر او طول کشید .

نادر از قندهار بهرات رفت و غنایم هند را از نظر اعیان و امراء ایران گذرانید و تخت طاوس را با تخت دیگری که بفرمان او ساخته و جواهر نشان کرده بودند بنام تخت نادری در برابر یکدیگر قرار داد و پس از چند روز بمیش و عشرت فرمان حرکت بقرهستان را صادر نمود .



## فتح بخارا و خوارزم

نادرشاه ازهرات بیلخ و از آنجا بکفار جیحون رسید و در چارجوی فرمان داد تا پل استوار بر آب جیحوی بسته افواج سپاهیان را با آن طرف آن بردند و خود با غلامان خاص در کشتیها

نشسته از شط گذشت.

وزیر ترکستان که بخدمت او آمده بود مورد عنایت قرار داد و ببخارا فرستاد که ابوالفیض خان اوزبک پادشاه ترکستان را باردوی نادری بیاورد و در نزدیکی بخاراشاه و وزیر بحضور نادر رسیدند.

شاه ابوالفیض خان را در مجلس خود با احترام تمام پذیرفت و اجازه نشستن داد و او را بخلعت های گرانبها مفتخر نمود و چون موکب نادرشاه ببخارا رسید نسبت به همه بزرگان آن شهر عنایت کرد و فرمان سلطنت نواحی شمالی شط جیحون را بنام ابوالفیض خان رقم نمود و بخش جنوبی شط را ضمیمه کشور ایران ساخت.

نادر از بخارا بقصد تنبیه سرکشان خوارزمی باز گردید و از پل چارجوی گذشته سپاهی را که از ترکمانان خوارزمی قصد شبیخون داشتند شکست داد.

**ایلبارس** امیر خوارزم در قلعه هزاراسب حصاری شده بود چون شط جیحون در پیرامون قلعه بود باردوری حصار استحکام فوق العاده داشت نادر از تسخیر آن چشم پوشید رهسپار شهر **خیوه** کوس نشین خوارزم گردید **ایلبارس** ناچار از قلعه هزاراسب بیرون آمد و تساخت و تسازی کرد ولی گرفتار شد و يك نفر از فرستادگان ایران بهلاکت رسید.

چون اطراف خیوه را آب انداخته بودند نادر فرمان داد که شهرهاکنده آب را خشک نمودند و بضرب توپ خیوه را وادار بتسلیم کردند و چهار هزار نفر اسیران ایرانی که آنجا بودند آزاد فرمود و خود رهسپار خراسان شد.

نادر در راه خیوه بخراسان قلعه کلات که مکانی محکم و در میان کوهسار سخت بود محل خزاین و اشیاء نفیس خود قرار داد و در آنجا بناهای عالی ساخت و این قلعه از آن تاریخ **بکلات نادری** مشهور شده است.

نادرشاه بنام جهانکشای بزرگ افشار تا این تاریخ پنج پادشاه را که بترب:

۱- اشرف افغان

۲- امیر حسین افغان

۳- محمد شاه هندی

۴- ابوالفیض خان اوزبک

۵- ایلبارس پادشاه خوارزم مغلوب نمود و مرزا ایران بزرگ را از شمال و شرق بسند

وفلات تبت و جیحون و دریاچه آرال رسانیده

نادر دوماه در مشهد توقف نمود و بانتقام خون برادرش ابراهیم خان ظهیر الدوله

که بدست طایفه لکزمی کشته شده بود از راه استرآباد و مازندران بداغستان رفت.



## نادر و پسرش

گفته شد که پادشاهان را با عاطفه و عشق و محبت کاری نیست و بحکم الملك عقیق هر کس در پیش پای آنها مانع پیشرفت می-باشند خواه پدر یا پسر و برادر و غیره بدون درنگ میکشند و برخی این جنایت‌ها را در حساب خدمت خلق میکذارند مانند شاه عباس و بعضی در حساب کشورداری و صولات سلطنت میکذارند تا عبرت دیگران گردد.

نادر فرزند ارشدش رضا قلی میرزا را نیابت سلطنت داد و بهند رفت آن جوان کابردان دلیر کشور را بخوبی اداره کرد و امنیت را برقرار نمود و سلطه کامل بر تمام امور یافت.

نادر که از خراسان بهمازندران بقصد قفقاز میرفت در میان جنگل شخصی در حوالی زیر آب تیری بطرف نادر انداخت که زیر بازوی راست او را خراشید و شصت دست چپ او را برد و گلوله در گردن اسب فرو رفت اسب بسر در آمد و شخص مرتکب هم در انبوه درختان از نظر پنهان شد.

رضا قلی میرزا که همراه پدر بود هر قدر او را دنبال کرد نیافت از طرفی بنادر گفته بودند که رضا قلی میرزا قصد دارد ترا از میان بردارد و خود بر سریر پادشاهی بنشیند.

نادر خاطرش مکدر از فرزند بود بدون آنکه تحقیق کند این گفتار تا چه حد راست و درست است این واقعه که رخ داد نادر بحساب فرزند گذاشت و مصمم بر دفع او شد اما در آنوقت چیزی نگفت و پسر را در تهران حکومت داده خودش بآذربایجان رفت چون بقفقاز رسید رضا قلی خان را احضار نمود و محاکمه کرد و دو چشم او را کند.

نادر بحال انتقام و غضب بقفقاز رفت که اول در آنجا پسرش را گوشمالی داد تا چشم دیگران بحساب بیفتد و مردم داغستان که در کوهستان بودند پایداری کردند و مدت یکسال و نیم

## جنگ نادر در داغستان

نادر را در آن حوالی نگاهد داشتند که او بسبب برف و باران و سرمای سخت سپاد او نتوانستند کاری از پیش ببرند

روسها هم که در آغاز بانادر از در دوستی در آمده بودند او را بر ضد عثمانی تحریک میکردند - چون پیشرفت او را در قفقاز دیدند بنای خصومت گذاشتند سپاهی بزرگ بجلو گیری او فرستادند عاقبت نادر در نتیجه پافشاری برخی از قلعه‌های یاغیان داغستانی را گرفته ویران کرد و آشوب آن نواحی را تا حدی فرونشاند.

جزایر خلیج فارس همه جزء ایالت فارس بود غیر از مسقط که کوس آن عمان بود و امیر آنجا سالیانه خراجی بدولت ایران میداد.

## تصرف عمان

نادر شاه برای اینکه کاملاً نواحی عمان را با طاعت آورد بنظام الملك ولی رکن فرماندار چند کشتی برای اوساخته بخلیج فارس بفرستد بعد از آماده شدن آنها والی فارس را مامور کرد تا با سپاهی بعمان برود و امیر مسقط را دستگیر نماید و فرزندش را بجای او نصب کند او هم چنین کرد و بدین ترتیب تمام کرانه‌های خلیج فارس مطیع و منقاد نادر شاه بودند.



## نادر و دولت عثمانی

نادرشاه مانند شاه عباس اول با دولت عثمانی هم آهنگی نشان داد و صلح کرد و بعد هم پیشنهادهای داد و مشغول کار فتوحات و تقویت نیروی مالی و ارتش خود گردید در این موقع که قوتی بسزا داشت در اواخر سال ۱۱۵۵ از قفقاز بخاک عراق حمله برد و کرکوک و اردبیل و موصل را بتصرف درآورد.

احمد پاشا والی بغداد و نماینده خلیفه عثمانی باتدبیر و چاپلوسی نادر را از پیشرفت در خاک عثمانی ممانع شد و عده داد که بزودی صلح بدخواه نادر برقرار سازد.

نادرشاه از موصل بایران بازگشت و بند اردوی قشون را در خیانتگین گذاشته خود بزیارت عتبات رفت و برای ابراز عقیده نسبت بزرگان اهل تسنن پس از طواف کاظمین بزیارت بقعه ابوحنیفه که در بغداد است رفت و مبلغی گزاف بخدمت آنجا عطا کرد.

نادر بنجف رفت و گنبد امیر المؤمنین را هم طلا گرفت و علمای شیعه و سنی عراق را در صحن نجف دعوت کرد و مجدداً پنج شرط سابق را نوشته و اهانت بخلفای راشدین را منع کرد علمای اهل تسنن آنورقه را مهر کردند و گواهی دادند که ایرانیان در زمره سایر مسلمانانند و اختلاف دینی با اهل تسنن ندارند و پیرو طریقه امام جعفر صادق میباشند که مقام او در نظر اهل تسنن هم مورد احترام و تقدیر است این گواهی را در خزانه نجف گذاشتند و نسخه آنرا نزد سلطان عثمانی فرستادند.

## شورش فارس و حمله عثمانیان

در فارس محمد تقی خان والی آنجا که از طرف نادر فاتح مسقط و عمان و بحرین بود بسبب اختلاف با فرمانده لشکر فارس که میرزا محمد حسین خان نام داشت بمناقشه پرداختند و والی فارس را بنام خود استقلال داد و فرمانده را بیرون کرد نادرشاه نیروئی برای دفع او فرستاد و شهر را گرفت و چشم او را کور کرد و باردوی شاهانه فرستاد ولی چون محمد تقی خان مردی لایق بود او را در صف مستوفیان منصوب نمود و بمتصرفات همد فرستاد در این آشوب و فتنه سی هزار نفر از مردم فارس کشته و اسیر شدند و خرابی بسیار بشیراز رسید.

در همین اوقات شخصی بنام **سام میرزا** در قارص و شخص دیگر بنام صفی میرزا قیام کردند و خود را پسران شاه سلطان

## آشوب شیروان

حسین خوانده مدعی سلطنت شدند.

عثمانی ها که بسیره سیاسی پی بهانه میکشتمند این دو نفر را کمک میکردند تا فتنه ها ایجاد کنند و از قدرت نادر بکاهند ولی شخصیت جنگی نادر بیمی از این فتنه ها نداشت شخصاً بقارص رفت و در شیروان سام میرزا دستگیر کرد و يك چشم او را بدرآوردند اما محاصره فارس مدتی طول کشید و نادر در اواسط سال ۱۱۵۸ بسبب سرمای زمستان و مبتلا بمرض استسقا دست از محاصره برداشت و برگشت.



دولت عثمانی که شنید نادر مرخص شده از موقع استفاده کرد و سپاهی قریب دویست هزار نفر بسرداری یکن محمد شاه صدراعظم و سپاه دیگری بریاست عبدالله پاشا بجانب ایران فرستاد .

نادر شاه در مراد تپه نزدیک ایروان با آن لشکر روبرو شد اتفاقاً یکن محمد پاشا وفات یافت نادر هم فوراً از موقع استفاده کرد فرمان حمله داد و سپاه عثمانی را تار و مار کردند و عده بسیاری از ترکان کشته و اسیر گردیدند و همه توپخانه و آذوقه عثمانی بدست سپاه ایران افتاد .

ترکان عثمانی که شکست خوردند بمصالحه حاضر شده و نادر شاه در آغاز سال ۱۱۶۰ سفرائی بدربار اسلامبول فرستاد و مطابق عهدی که در این تاریخ بسته شد وزیر ایران و عثمانی موافق قراردادی که زمان سلطان مراد چهارم در عهد صفویه بسته شده بود مقرر گردید و اسیران را از طرفین مبادله کردند قفقاز بایران و عراق بعثمانی و گذشته شده و نادر شاه از موضوع پیشنهاد مذهبی خود صرف نظر کرد .

تا این موقع نادر طبق معمول بکارهای سلطنتی می پرداخت ولی تغییر حال داد

### تغییر حال نادر شاه

نادر شاه جهانکشی تاریخ ایران است که مملکت را از پرتگاه ویرانی نجات داد و دست دشمنان بیگانه را کوتاه و ریشه هرج و مرج داخلی را قطع کرد و بیست سال آرام نداشت و با سپاهی ورزیده و جنگجو و رزم دیده از مشرق بمغرب و از شمال وجنوب تاخت و تاز می کرد و آتش فتنه ها را خاموش نمود و با سرعتی که از خواص لشکر کشی او بود دشمنان قوی پنجه را غافل گیر کرده درهم شکست .

نادر شاه بیشتر روش خود را پیرو شاه عباس قرار داد و با همان سرمشق خدمت کرد و فساد درباریان او آخر صفویه را اصلاح نمود و سپاهیان را از تعدی بمردم منع می نمود .

اما سه سال از اواخر عمر خود را که می باید از نتیجه زحمات بسیار خود بهره بر گیرد بحال جنون و دیوانگی بگشت و کشتار عجیبی پرداخت که پسر خود را بکوچکترین توهمی کور کرد و نسبت بسرداران خود بدگمان شد يك ماليخولیائی عجیبی در او پدیدار شد و حس بدبینی او قوت گرفت توقف طولانی او در قفقاز صدمه ای که از سرما خورد و جنگهای بی فایده داغستان و مرض استسقا بکلی او را ناتوان کرد که دیگر حاضر نبود کوچکترین خبر شورشی را بشنود ولذا بایک گزارش ناچیز عصبانی و غضبناک میشد و فرمان کشتن میداد تا مانند دوره شاه صفی سرداران وفادار از اطراف او کناره گرفته رنجیده خاطر شدند و بر کشتن او تصمیم گرفتند .

در فارس و شیروان و تبریز طغیان شد و امراء بنام خود استقلال میدادند و مردم از اوضاع و احوال تعدی و اجحاف رنجیده خاطر گردید - قاجاریه از استر آباد نهضت کردند ترکان عثمانی باز سر برافراشتند و این اخبار نادر را خشمناک کرد بطوریکه از حال طبیعی خارج گردید مالیات سه ساله هند را که بخشیده بود باز مطالبه کرد توانگران ولایات را شکنجه داد و هر متمدنی کشته میشد و هر سرکش چشم و بینی و گوش او بریده



میشد - مامورین مالیه سخت بمردم اذیت میکردند و کار بجائی رسید که آه و ناله هر خانواده از ظلم و ستم او بلند شد و **لاخیر فی ماقع** مصداق یافت نادر هم روز بروز بر جنونش میافزود از کله‌ها مناره‌ها میساخت در شهر اصفهان جمعی از هندی و ارمنی و مسلمان را در آتشی که برافروخته بود سوزانید و اهل سیستان را در فشار گذاشت و تا کم کم سرداران هر يك سرازطاعت نادر پیچیدند و در قوچان که محل اسبان ایلچی مخصوص نادر بود غارت کردند .

### کشته شدن نادرشاه

نادرشاه با همان حال غضب و جنون بطرف مشهد برای سرکوبی یاغیان قوچان و سیستان حرکت نمود . ولی چون بسبب طرفداری از علمای تسنن از علمای شیعه بیمناک بود و تا کم کم از همه ایرانیان سلب اعتماد کرد و امراء افغانی و ترکمن را بکارها گذاشت و نام سرداران ایرانی را در دفتری ثبت کرده بود که در موقع آنان را بقتل برساند برخی از امراء بزرگ ایرانی که همیشه با او بودند و از این تصمیم مطلع گردیدند که شاه قصد کشتن آنها را دارد برای نجات خود اتفاق کردند **محمد صالح خان قرقلوی افشار** که در فتح آباد قوچان در شب یازدهم جمادی الاخر سال ۱۱۶۰ با چند نفر از رؤسا بسرا پرده نادر وارد شدند و چون آنها از رؤسائی بودند که محرم بودند قراولان مانع نشدند نادر بیدار شد و دو نفر را بضرب تبرزینی که همیشه همراه داشت کشت و محمد صالح خان شمشیری بر فرق او آورد و او را انداخت و دیگران سرش را بریدند و از سرا پرده بیرون آمدند .

صبحگاه اردوی نادر بهم ریخت طایفه افغان و از بک باتفاق احمدخان ابدالی خیمه‌ها را غارت کردند و فرار نمودند و چون بافغانستان رسید دعوی استقلال کرد و خزائن نادرشاه را که در دست احمدخان بود گرفت . الماس معروف بدریای نور که از خزانی هند آورده بود و بدست افغانها افتاد انگلیس‌ها گرفته بردند و امروز جزو جواهرات سلطنتی آنهاست و این احمدخان همانست که ۲۵ سال در اطراف هند و افغان رفت تا استقلال یافت و افغانستان کشوری مستقل شد .

نادرشاه در مدت ۱۲ سال سلطنت خود از نظر توسعه کشور و رتق و فتق امور و تنظیم مصالح لشکری و کشوری خدمتی کرد ولی زحمات او بی نتیجه ماند یعنی آنروزی که باید از فعالیت‌های بیست ساله خود بنفع کشور استفاده کند دیوانه شد و جز بکشتارهای بیرحمانه کاری نمی‌پرداخت و در امور معنوی و روحانی هم هر دو دسته شیعه و سنی را ناراضی نمود و اختلاف را تشدید کرد در حالی که اگر در این راه هم بتعجیب شاه عباس رفته بود بهتر موفق میگردد .

### قبر نادر شاه

نادرشاه را در قوچان کشتند و مدفنش همان جا بود ولی در زمان رضاشاه پهلوی در کنار چهارباغ بالا خیابان شهر مشهد باغی را بمدفن نادر اختصاص دادند و استخوان های او را بمحل جدید انتقال دادند و



از محل عوارض هر یکنفری مسافر که بمشهد وارد یا خارج میشد بیست ریال برای ساختمان قبر نادر گرفتند و اکنون يك ساختمان مجللی که دارای سبك خاصی است بتقلید مزار و مقابر خارجیان ساخته و بنام نادر باقی گذاشته‌اند و دستور این عمل در زمان رضاشاه پهلوی صادر شد و اتمام این عمارت در این سال که هیجدهمین سال سلطنت اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلویست خاتمه یافته و مزار عمومی و از جاهای دیدنی مشهد میباشد.

### نادر شاه

نادر شاه نه تنها فرمانده دانا و توانائی بود بلکه مردی مقتدر و عاقل و سیاستمدار و بلند همت و باگذشت بود عوامل قدرت و سلطنت که صفات بارز اوست باشد در او جمع گردید و با خردمندی و حزم و متانت و حوصله و تعقل و تدبیر حرکت میکرد.

هندوستان را گرفت و باز در کرد و عاقلانه میالغی جواهرات و زر و سیم و نفایس و خزائن آن را بایران آورد و چون میدانست نگاهداری این سرزمین پهناور با نداشتن رجال لایق مشکل است فقط بهمان تاج و تخت مکرر و جواهر نشان ساخت و با این مسافرت و قدرت اعاده حیثیت و عظمت ایران را نمود و مجد و بزرگواری بوجود آورد و شهرهای از کف رفته دوره اقتدار صفوی را باز پس گرفت و بهر نقطه میرفت یغماگران و مفسدان و آشوبگران و بلواچیان را طرد و قلع و قمع مینمود.

در خوارزم و بخارا برای سرکوبی از بکه هارفت و تاج و تخت آنجا را بابو الفیض خان از يك نواده چنگیز بخشید و با آن که آن منطقه روزی ضمیمه شاهنشاهی ایران عرصه ساسانی و سامانی بود ادعائی بر آن نکرد.

متعاقب آن ایلخارس پادشاه خوارزم و سلطان بغداد و دفع از يك بسمت افغانها رفت و خود را ترکمن معرفی کرد و با آنها از در انصاف در آمد ولی ریشه فساد را کند.

نادر در هند بقصد تسخیر نرفت بلکه برای نجات سفیرش و گوشمالی پادشاه آنجا از بی اعتنائی بنامهای او بود و رفع اشرار فراری افغانی که رفت و برگشت.

### صفات نادر

تجزیه و تحلیل اخلاق و صفات نادر مانند سایر سلاطین است او از جهت صورت دارای هیكلی باشکوه و ظاهری زیبا و صدائی رعد آسا بود از جهت سیرت دلاوری بی باک ثابت قدم و فرماندهی نامدار بود و با تبر جنگی خود شهرتی یافت او حافظ قوی، و در فنون جنگی مهارتی بسزا داشت در اوایل عمر مردی معتدل و شجاع و کریم الطبع بود در پنج سال آخر عمر ائیم و قسی و خونخوار و غضبناک و تنگ حوصله شد.

میرزا مهدی خان منشی الملک که دوره نادری و تاریخ نادری را نگاشته او را مردی مهیب و حشمتناک در آخر عمر معرفی کرده و در کور کردن پسرش صحنه هولناکی را نشان داده است.

میگوید نادر پرورش یافته يك فامیل سنی بود و بدین سبب نسبت رؤسای مذهبی فرقه شیعه خصومت ورزید و دارائی آنها را میگرفت و رنج میداد.



این حقیقت که شاه سلیمان از يك خاندان سیادت و شیعی بود و نادر از يك خانواده سنی و ترك صفت بود بدست اجانب وسیله داده که ملت آنها را علیه یکدیگر بدین جهات تحریک نمایند ، و خود از اختلاف آنها بمنطوقه **فرق تسد** استفاده کنند .

نادر میل داشت مسلمین را متحد سازد ولی تعللی که یکی از آن بیسوادی و دیگر جنون خمری نادر بود او را باین کار بزرگ موفق نداشت.

نادر پس از این کار خواب تشکیل يك مذهب جدیدی دید و لذا دستور داد کتب عهد جدید و عقیق را بفارسی ترجمه کردند، که آنها هم جز خوابی بیش نبود.

نادر از حیث سیاست و اداره کشور مانند جنگجویی او نبود بلکه مکرر در سیاست شکست خورد و برای بسط عدالت هم بیراهه رفت و عمال او نسبت به مردم خیلی آزار و رنج رسانیدند .

نادر در جشن پیروزی خود در هند مالیات سه ساله را بخشید آخر عمر در حال جنون با زجر از مردم مطالبه کرد و تا دینار آخر وصول نمود ، و بقول مستشرق **هانوی** چاپارها و قاصدها مأمورین او مانند عزرائیل مورد بیم جان و لعن و عذاب بودند مردم دروازه دهات و قصبات را محکم می بستند که آنها وارد نشوند.

باید گفت نادر مانند آخرین خلیفه عباسی نتوانست از آن ثروت هنگفت درتشکول قشون و سازمان ارتش استفاده کند همه بر محور قدرت و شجاعت و شخصیت خود او بود مینویسند علت شکست نادر عدم قدرت و خبط در تشکیلات قشون پهناور و تمرکز خزان کشور شده بود و او را بانا پلئون از جهاتی تشبیه کرده اند.

چون نادر شاه کشته شد سرداران ایران برادرزاده او علی قلی خان را که در زمان حیات نادر هم سر مخالفت داشت از هرات بمشهد دعوت کردند و او فوری بمشهد رفت و بر تخت سلطنت نشست و بنام **عادلشاه** زمام را در دست گرفت و فرمانی خطاب بملت ایران صادر کرد و در آن تصریح نمود که کشتن نادر بدستور او بوده است.

### علیقلی خان عادلشاه افشار

عادلشاه میخواست بدین وسیله ایرانیان که از رفتار نادر در سالهای آخر پادشاهی از او سخت ناراضی بودند بخود جلب کند و مهربان سازد و اساس پادشاهی خود را محکم نماید .

**عادلشاه** با استقرار برایکه سلطنت **نصرالله میرزا و رضا قلی میرزا** پسران نادر را هم دستگیر نموده و باسیزده نفر کشت تمام عارضی برای سلطنت خود نداشته باشد، از این خاندان تنها کسی که باقی گذاشت شاهرخ میرزا فرزند چهار ساله رضاقلی میرزا بود که از دختر شاه سلطان حسین است.

او هم بدین نظر بود که اگر ملت ایران بخواهند به خوااهی صفویه قیام کنند او را بر تخت نشاند و باز هم خود بنام او حکومت کند .  
عادلشاه بر رسم معمول سیاستمداران خردمند از هزینه نادر که خود او بحرص



و ولعی جمع کرد، بنای بذل و بخشش را گذاشت که محبوبیت ملی پیدا کند و قسمت عمده جواهرات و نفایس را که نادر در قلعه کلات گرد آورده بود در اندک زمانی تلف کرد.

عادلشاه برادر خود ابراهیم خان افشار را بحکومت عراق و اصفهان منصوب نمود و ابراهیم خان هم در آن حدود قدرتی بسزا پیدا کرد و بفکر پادشاهی افتاد.

ابراهیم شاه افشار برادر عادلشاه علیقلی خان است که حاکم عراق و اصفهان بود و از ذخایر آنجا قشونی مجهز تهیه کرد و خوب از عهده امور و تنسیق و تنظیم کارها برآمد، مخصوصاً که بر توپخانه و ذخایر جنگی نادر که در کرمانشاه برای حمله بخاک عثمانی تهیه و گرد آورده بود دست یافت.

ابراهیم شاه افشار با این وسایل بنام خون خواهی نادرشاه علیه برادرش قیام کرد و بین دو برادر در میان زنجان و سلطانیه جنگی در گرفت و قشون عادلشاه از اطراف او پراکنده شدند.

ابراهیم خان هم بزودی از خلیج فارس تا آذربایجان را باطاعت آورد و برای آن که **شاهرخ میرزا** فرزند رضاقلی میرزا را هم بدست آورد و برخزائن سلطنتی دست یابد شهرت داده که پادشاهی حق شاهرخ است که نظر داشت یکی کشتن او و استقرار برای که سلطنت یا اگر نتوانست او را بسلطنت بنشانند و خود بنام او حکومت نماید.

مردم خراسان که اظهار ابراهیم خان را مخالف باحقیقت میدانستند نگذاشتند شاهرخ بعراق رود - مقدمات سلطنت او را در خراسان فراهم نمودند.

ابراهیم خان که فهمید مردم خراسان از قصد او آگاهند مقدمات سلطنت خود را در آذربایجان فراهم نمود و رسماً در ذیحجه سال ۱۱۶۱ یعنی دو ماه پس از شاهرخ رسماً بنام ابراهیم شاه زمام رادر دست گرفت و خراسان از آذربایجان و عراق مجزا گردید - ابراهیم شاه بقصد تسخیر خراسان و سرکوبی شاهرخ میرزا بطرف خراسان حرکت کرد ولی در میان راه سپاهیان قزلباش و افغان درهم آویختند و دسته‌ای از ایرانیان **بسرمداری** شاه آذربایجان فرار کرد و در راه بدست کسان شاهرخ گرفتار شد و او را بفرمان آن پادشاه کور کردند.

شاهرخ پسر رضاقلی میرزا نوه نادرشاه بود که در حدود پانزده سال داشت که عادلشاه با برادرش بچنگ پرداخت و مغلوب شد.

**شاهرخ  
افشار**

و ابراهیم خان جدی داشت او را دستگیر نماید که مردم خراسان نگذاشتند و در شوال سال ۱۱۶۱ او را در مشهد بتخت سلطنت نشاندند.

شاهرخ که بسلطنت رسید میرسید محمد متولی خراسان را دعوت کرد و او هم با اثاثیه سلطنتی ابراهیم شاه بخراسان رفت و بسبب دوستی و خویشاوندی با شاهرخ مورد احترام قرار گرفت.



اما چون متولی آستان قدس هم دامادشاه سلطان حسین بود و شاهرخ هم نوه دختری شاه سلطان حسین بود ترسید مبادا بسبب نسبتی که باصفویه دارد و مورد احترام است روزی رقیب او گردد بقصد کشتن او برآمد .

اما متولی آستان قدس هم از این تصمیم آگاه شد و گروهی را کرد خود جمع کرد، و سرانجام کسان او شاهرخ را گرفته کور کردند - و **سید محمدرضا بنام شاه سلیمان ثانی** پادشاه خواندند اما کار او رونقی نگرفت و باز کسان شاهرخ او را گرفته معامله بمثل کردند یعنی متولی را کور کردند و باز شاهرخ نابینا را بتخت پادشاهی نشانند .

در این گیر و دار ها که ایران بزرگ ملوک الطوائفی شد **احمد شاه ابدالی** هرات را گرفت و بخراسان تاخت و تاحدود اسیر آباد پیش رفت و مازندرا بتصرف آورد ولی در آن حدود از **محمد حسنخان** قاجار شکست خورد - و چون میدانست که ایرانیان بسلطنت او تن در نمیدهند.

پادشاهی شاهرخ را برسمیت شناخت و بافغانستان برگشت.  
شاهرخ شاه تا سال ۱۲۱۰ در خراسان حکومت داشت و در آن سال آقا محمد خان قاجار که سلسله زندگی را برانداخت در ایران بپادشاهی نشست و از تهران بقصد گرفتن خراسان حرکت کرد .

شاهرخ چون در خود یارای پادشاهی نمیدید، باستقبال اوشتافت و هدایای بسیار باو تقدیم کرد ولی پادشاه قاجار که میخواست تمام جواهرات و نفایس نادری را بهپنک آورد آن پیر نابینا را در شکنجه کشید و بدین وسیله تمام دارائی او را گرفت و خراسان را هم برمتصرفات خویش افزود و شاهرخ در اثر صدماتی که از شکنجه های محمد خان قاجار دید در گذشت و با مرگ او پادشاهی خاندان نادر بانجام رسید - و پسر شاهرخ نادر بزرگ در آغاز پادشاهی فتحعلیشاه قاجار علم طغیان برداشت ولی دستگیر و کشته شد.

چون شاهرخ دوباره باحال نابینائی بتخت سلطنت عودت داده شد **یوسف علی** ژنرال شاهرخ نایب السلطنه گردید و کمی بعد دونفر دیگر ازقبایل یکی بنام **میر عالم خان** فرمانده عدهای ازاعراب و دیگری بنام **جعفرخان** فرمانده عدهای از کرد ها علیه **یوسف علی** برخاسته او را مغلوب

**یوسف علی**  
**نایب السلطنه**  
**شاهرخ افشار**  
**یا علیشاه**

نمودند و بعد او را کور کردند .

شاهرخ بدبخت را زندانی نمودند و بعد هم دو رئیس قبیله بجنک پرداختند **میرعالم خان** رئیس اعراب فاتح شد و کردها را مغلوب نمود و او را هم کور کرد - مدت سلطنت او ۱۱ ماه بود.

**احمد شاه** افغان که در حقیقت مؤسس استقلال افغانستان است بقصد ایران آمد ولی چون میدانست موفق نمیشود يك قافله از جواهرات و خزائن نادری را بدست



آورد و بر گشت و مدتی هم خراسان و هرات تا پل ابریشم که در هفتاد میلی مغرب سبزوار است مرز غربی امپراطوری افغانها بود ایستادگی نمود.

سلسله افشاریه بوجود نادر شاه ظهور یافت و بکشته شدن او هم از بین رفت پس از نادر امراء لشکری و کشوری بنای اختلاف را گذاشتند **احمد ابدالی افغانی** که قندهار و هرات گرفت استقلال افغانستان را اعلان کرد و **ازبك ها** قسمتی از ماوراء النهر و خراسان را تصرف کردند و **قاجاریه** قسمتی از مازندران و استرآباد بخود سری گرفتند و دم از استقلال زدند هدایت الله خانی در کیلان پرچم خود سری و انقلاب برافراشت و **هراکلیوس** در گرجستان لوای استقلال بلند نمود و زندیه قسمتی از جنوب را تصرف کردند **عادل - ابراهیم - شاهرخ** مواجه با انقلاب این مدعیان گردیدند تا زندیه بساط افشاریه را بکلی برچیدند.

چنانچه مشاهده میکرد شاخص این سلسله فقط نادر شاه است که آنهم باستبداد و قدرت شخصی حکومت میکرد و چون هدف سیاسی نداشت و برنامه‌ای تنظیم نکرد دولت زندیه دوچار سرخوشی دولت مغول و تیمور گردید و نه تنها از آن قدرت استفاده نکردند بلکه بزیان کشور تمام شد.



## سلسله زندیه

۱۱۹۳ - ۱۱۶۳ هـ

## فهرست سلاطین زندیه

۱۲۰۹ - ۱۱۶۳

۱۱۶۳	۱ - کریم خان زند
۱۱۹۳	۲ - ابوالفتح خان زند
۱۱۹۳	۳ - علی مراد خان زند
۱۱۹۳	۴ - محمد خان زند
۱۱۹۳	۵ - صادق خان زند
۱۱۹۶	۶ - علی مراد ثانی - زند
۱۱۹۹	۷ - جعفر خان زند
۱۲۰۳ - ۱۲۰۹	۸ - لطفعلی خان زند

در قبایل الوار قبیله‌ای بنام آلاق بود که شاخص و معروف ترین افراد آنها در اواخر نادرشاه بنام این-اق خان و بوراق خان دو برادر بودند.

نسب و حب  
زندیه

این‌اق خان برادر بزرگتر بود که دو پسر داشت بنام کریم خان و صادق خان که اولی سرسلسله طایفه زندیه است و برادرش هم پس از او قریب سه سال سلطنت مترلزی داشت ۱

کریم خان فرزند ایماق زند شعبه‌ای از قبیله لاق بود که عزت نفس ذاتی و فضیلت او را در سال ۱۷۷۹ - ۱۷۵۰ هجری باین مقام رسانید.

کریم خان زند  
وکیل الرعایا  
۱۱۹۳ - ۱۱۶۳ هـ

زندیان شعبه کوچکی از طایفه لك يا لاق و جزو طوایف

۱ - شرح حال مفصل خاندان زندیه را میرزا محمد صادق موسوی متخلص بنامی که از منشیان و شعرای اصفهان بود بآدودیل که از میرزا عبدالکریم بن علیرضا شریف و آقامحمد رضای شیرازی بر آن نوشته شده ضبط کرده‌اند.



لر بودند . که در حدود ملایر بشبانی و کله داری بسر میبردند .

در سال ۱۱۴۹ که نادر برای سرکوبی علیمراد خان بختیاری بخواك لرستان حمله کرد و او را دستگیر نمود کشت جمعی از بختیاریها و طوایف لر را بخراسان کوچ داد که طایفه كوچك زند از آن جمله کوچ کردگان بودند .

این طایفه تا نادر زنده بود ، در حدود ابیورد خراسان بسر میبردند و چون او کشته شد بریاست دو برادر از خوانین خود بنام کریم خان و صادق خان بسرزمین اصلی خویش باز گشتند و در اطراف ملایر مسکن گرفتند .

**کریم خان بسبب کاردانی و لیاقتی که داشت قدرتی حاصل کرد و بر عدد یاوران خود افزود و در اندک زمانی ، شهرت و نام وی بآنجا رسید که ابراهیم شاه برای او خلعت فرستاد و سرکوبی مخالفین عراق را باو محول کرد .**

کریم خان با حسن خلق و خوش رفتاری دوستان زیادی پیدا کرد ، در ضمن ابوالفتح خان بختیاری که از جانب شاهرخ افشار حاکم اصفهان بود پریشانی اوضاع ایران را دید خود سری میگرد و بدلخواه خود عمل مینمود .

علیمراد خان بختیاری با کریم خان زند و ابوالفتح خان همدست شدند و سه نفری یکی از اولاد صفویه را بنام ابوتراب بسلطنت برگزیدند و بنام شاه اسمعیل سوم و خود زمام امور را در دست گرفتند و بسو گند وفاداری یاد کردند .

کریم خان زند در جلفا اقامت کرد و بقدری نسبت بمردم محبت و مهربانی نشان داد که اطراف را گرفتند و سبب حسادت علیمراد خان گردید کم کار اختلاف این همکاران متحد بدین کار کشید و کریم خان که بلرستان رفت علیمراد خان ابوالفتح خان از میان برد کشت و با شاه اسمعیل بشیراز رفت و با کریم خان بمخالفت پرداخت و خود متصرف امور گردید .

کریم خان ناچار باریق هم عهد بجنک پرداخت و او را کشت و شاه اسمعیل بکریم خان پیوست و او را در آباده زندانی کرد زمام سلطنت را بنام وکیل الرعایا بدست گرفت . سال ۱۱۷۲

این خان بختیاری در گستردن بساط داد و عدالت و دلجوئی و شفقت بین مردم خودداری نکرد و در تسهیل وسایل زندگی مردم کمال علاقه و قدرت و سعی و عمل را نشان داد و با جوانمردی و بزرگی منشی رفتار میکرد . و جاه و جلال او را نفریفت و بانواع احسان و الطاف ملوکانه جانب دلها را نگاه میداشت تا محبوبیتی یافت بطوری که مسلمانان و ارامنه و یهود همه باو علاقمند شدند .

جوانمردی ، مروت ، انصاف ، گذشت که از خصایص پادشاهان باید باشد و اکثر نداشتند کریم خان بروز دارد و جنبه ملی یافت او راست میگفت و طریق راستی میپیمود برخلاف مغول و چنگیز و تیمور و افغان از خونریزی متنفر بود و بدشمن مغلوب هم بر حسب دستور اسلام رأفت میآورد .

هدف او آسایش و رفاه حال ملت ایران بود و در این راه از بذل سعی دریغ نمیکرد



و خودش هم باعتدال خوش گذران بود. و پیشرفتی هم که نصیب او شد بواسطه همین صفات پسندیده او بود چون او برآستی کشور را دوست میداشت مردم هم از جان و از دل مطیع او بودند که گفته اند **الانسان عبید الاحسان** هر بشری در پیشگاه نیکوئی خاضع و مطیع میگردد.

کریم خان زند در دوران حکومت خود دو حریف قوی پنجه داشت یکی **آزاد خان افغانی** و دیگری **محمد حسن خان قاجار** نسبت باولی نزدیک قزوین جنگی رخ داد کریم خان سخت شکست خورد و اصفهان و شیراز را رها کرده بطرف کوه کیلویه فرار نمود ولی بزودی قشونی جمع کرد و در **کمارج** که راهی باریک است در کمر کوه با آزاد خان باز جنگید و او را بکلی از پای در آورد و جبران شکست اولیه را نمود لشکریان آزاد خان تار و مار و از سختی محل همه تلف شدند.

و این جنگ در سال ۱۱۶۷ رخ داد که کریم خان زند بشیراز رفت و زمام حکومت را در دست گرفت آزاد خان از والی بغداد و حکمران گرجستان مساعدت خواست آنها پاسخ مناسبی ندادند ناچار بکریم خان پناه آورد و او بقدری بدشین پناه آورده احسان کرد که شرمنده شد و از دوستان صمیمی حاکم زند گردید.

**اما محمد حسن خان قاجار** در حدود مازندران و استرآباد اقتداری یافت و با احمد خان ابدالی و ابدال خان افغانی جنگ کرد آنها را شکست داد و آذربایجان را هم بتصرف آورده ضمیمه مازندران و منطقه نفوذ حکومت خود نمود.

کریم خان در اردوی نادر شاه سرباز عادی بود و شاید همان بد رفتاری نادر او را بدین حسن خلق و فضیلت رسانیده باشد. چه ادب را از بی ادبان بر حسب لیاقت خود آموخته.

گویند روزی از فشار تنگی يك زين طلاکاری ازدکان زين سازی مير بايد ولی بعد فکر میکنند که شاید زين ساز بجرم این عمل اعدام شود زين را بصاحبش مسترد میداد، و وجدانش آرام میگردد.

گفته اند زن زين ساز در دل شب دعا میکند اگر این زين را آورد خداوند او را صاحب صد زين طلا کند و خداوند این دعا را مستجاب کرده تا سرباز عادی مفلس بمقام سلطنت رسيد و صدها زين طلا پیدا کرد.

کریم خان در بدست آوردن مقام حکومت با نیروی شاه رخ افشار مبارزه کرد و او را دفع نمود، با افغانها جنگید بر آنها شد، با قجرها پیکار نمود غلبه کرد، با همدستان لرهام صاف داد بر آنها ظفر یافت و شیخ علیخان رئیس و فرمانده سربازان او از دلاوران ایرانی بود که سهمی بزرگ در موفقیت رئیس زندیه داشت.

در بیست سال سلطنت بی مدعی جزیره خارک را از هندیان گرفت و نمایندگی تجارتی برپا کرد و با انگلیسها روابط بازرگانی برقرار نمود در سال ۱۱۷۶ هـ - لشکر کشی بیصره نمود، راه تجارت هندوستان را بسوی ایران باز نمود، و در رفاه و آسایش مردم بسیار بذل سعی کرد مردم شیراز را که اصلا بانشاط و طرب هستند با آزادی و



شادمانی عادت داد که بمنتهاد زجه شاد و خوش و آرامش و آسایش را داشتند.  
عشق و شادی و شعر و ادب و موسیقی و آزادی بنهایت رسید. و در عزاداری عم  
با آنها همکاری نزدیک داشت و در سن پیری با ملت شریک حزن و الم و شادی و فرح  
بوده است.

سرجان ملکم و ژنرال سایکس در باره کریم خان زند این عبارت را نوشته اند.  
چقدر خوش آیند است نقل عملیات يك پيشوائی که با اینکه در يك محیط پست زائید  
شده بدون جنحه و جنایت و خونریزی صاحب قوه و قدرت گردید انگاه اقتدارش را طوری  
بملايحت و اعتدال اعمال نمود که در آن عصری که او میزیست همان اندازه خارق العاده  
است که عدالت و بشردوستی او...

از این عبارت که بیگانه نوشته و قریب العهد بود معلوم میشود کریم خان با چه فضیلت  
اخلاقی بدون کشت و کشتار توانست در دل مردم جا باز کند و با عدالت و داد گستری  
حکومت نماید.

و این استیلا کمتر در میان سلاطین بظهور پیوسته است.

### مصاف

### زند و قاجار

محمد حسن خان قاجار بطرف اصفهان آمد آن شهر را گرفت و  
از آنجا با سی هزار سپاهی بشیراز رفت آن شهر را محاصره کرد  
ولی طرفداری مردم فارس از وکیل خود کریم خان و شجاعت

و رشادت شیخ علیخان زند و فداکاری ساکنین قری و قصبات که خرمنها را آتش زدند و  
بکوهستانهای اطراف بالا رفتند موجب عدم موفقیت رئیس قاجار شد و محاصره را ترك  
نمود بمازندران برگشت.

کریم خان با اصفهان آمد مردم علاقمند بکریم خان اطراف او را گرفتند و کریم خان  
شیخ علیخان را مأمور تعاقب محمد حسن خان قاجار نمود که بشانس زندیه چون دو بین طایفه  
قاجاریه اختلاف رخ داد. از شیخ علیخان شکست خوردند و محمد حسن خان  
خواست فرار کند از اسب افتاد که یکی از امرای ایل خودش قاجاریه که با او  
مخالف بود مهلتش نداد او را کشت و کریم خان از دست این حریف نیرومند هم آسوده  
خاطر شد.

در سال ۱۱۷۲ شیخ علیخان سراو را برای کریمخان بطهران فرستاد وکیل الرعایا  
نسبت بسر آن مقتول نهایت احترام را کرد و دستور داد سر او را با گلاب شستند و مجلس  
عزا گرفت و دستور داد ببردند در مقبره قاجاریه در استرآباد با بدنش یکجا  
بخاک سپردند.

با این فتح ایالات آذربایجان و مازندران و گیلان هم در قلمرو حکومت کریمخان  
قرار گرفت و بجبران قتل محمد حسن خان پسران او را بنام آقامحمدخان و حسینقلیخان  
نوازش کرد و دومی را حکومت دامغان شد

کریمخان با قاجاریه که دشمنان او بودند نهایت محبت را هم کرد و خواست با  
گرفتن خواهر آنها روابط دوستی را محکم نماید که حسنقلیخان در دامغان علم مخالفت  
بر افراشت و برای سرکوبی او رفت که فرار نمود و بدست ترکمنها کشته شد.



## احمدخان درانی و افغانستان

از سرداران نادرشاه همه قتل اورا تصویب کردند غیر از احمد خان درانی که فرمانده سپاه ازبک و افغان بود و بانیروی خود که ده هزار نفر بودند بچنگ پرداخت شاید انتقام پیشوای خود را بگیرد ولی مغلوب شد و برگشت فرار کرد بقمندهار رفت آنجا برای خود سلطنتی تشکیل داد .

احمدخان يك قافله از گنجهای نادر را در بین راه دید و از غنائم دهلی بود گرفت و تصرف کرد با افغانستان برد و این سرمایه با آن قشونی که از ازبک و افغان در اختیار داشت وسیله ایجاد سلطنت او شد و از جمله جواهرات الماس معروف برلیان موسوم بکوه نور بود که اکنون زینت بخش تاج سلطنتی انگلستانست احمدخان درانی بانیروی قشونش تمام افغانستان را گرفت و همه قبایل را در انقیاد و اطاعت خود در آورد و هرات و مشهد را هم برای مدتی تصرف نمود و به هندوستان هم حمله کرد کشمیر و سند و قسمتی از پنجاب را گرفت و در سال ۱۷۶۱ میلادی مراتبهای پستی پات را هم مغلوب ساخت

از وقایع دوران حکومت کریمخان زند گوشمالی عربهای مقیم ساحل خلیج فارس و فتح بصره است .

## وکیل الرعایا

## و اعراب خلیج فارس

صادقخان برادر کریمخان با پنجاه هزار نفر مأمور تسخیر آن شهر شدند پس از سیزه روز محاصره سلیمان آقا حاکم بصره مجبور گردید شهر را تسلیم نماید و این واقعه در سال ۱۱۹۰ رخ داد .

در سبب بروز این جنگ نوشته اند که عثمانیان نسبت بایرانیان بی مهری میکردند و والی بغداد از زوار عتبات عالیات باج میخواست و ستمکاری فراوان میکرد بعلاوه که امام مسقط را هم مانع تصرف عمان نموده بودند و نسبت بتجار ایرانی هم اجحاف و تعدی بی حد میشد و با آنکه در محاصره بصره والی بغداد بامر سلطان عثمانی کشته شد معذالک کریمخان دست از تعقیب خیال خود برنداشت و مصمم بر سرکوبی عثمانیان بود که چون پس از تصرف بصره عمرش وفات داد آرزویش لباس عمل نپوشید .

کریمخان در سال ۱۱۹۳ در گذشت اوسی سال سلطنت کرد و ۹ سال بدفاع مدعیان پرداخت و ۲۱ سال با اصطلاح حال مردم و عمران و آبادی شهرها اشتغال داشت .

در زمان سلطنت این پادشاه اکثر بلاد ایران که در قلمرو حکومت او بود معمور و آباد گردید و مخصوصاً شیراز که پایتخت وکیل الرعایا بود شهری با شکوه و زیبا و آینه و عمارات عالی اوهنوز نمونه بارز عشق و علاقه او برفاه و آسایش مردم است .

**مسجد وکیل - حمام وکیل - بازار وکیل** آب انبارها - باغات - کاروانسراها

ارك حصار شهر خیابان زند و کاخهای معروف زمان او همه از آثار خدمات این پادشاه است . این پادشاه پنام وکیل الدوله و وکیل الرعایا قناعت کرد در ترغیب و تشویق هنرمندان و صنعتگران و بازارگانان میکوشید و مانند شاه عباس ارامنه را حمایت کرد و بیازرگانان خارجه کمک نمود تا توسعه یافت و رونق گرفت در بندر بوشهر و بندر خارك بنگاه بازارگانان برپا ساخت و با آنکه خود بهره از علم نداشت علماء را عزیز می شمرد و در بارش جمع



اهل فضل و ادب بود همه روزه چند ساعت بدادرسی می برداخت شخصاً بعرایض مردم میرسید شیراز در عصر او از تمام شهرهای ایران آبادتر و زیباتر بود .

### قبر کریم خان و کیل الرعایا

چون کریم خان در گذشت او را در محلی دفن کردند که لایق مقام او نبود و لذا در سال ۱۳۰۵ شمسی رضا شاه پهلوی دستور داد استخوانهای او را از آستانه قصر او بیرون آوردند و با کمال احترام در مقبره مجللی که شایسته او باشد ساخته و بخاک سپردند .

و اکنون قبر او مزار اهل خیر است و او را برحمت و مغفرت یاد میکنند آغامحمد از شدت بد نفسی که داشت دستور داد قبر کریم خان را نبش کردند و استخوانهای او را آورد در کرباس قصر خودش در طهران دفن کرد. تا از روی آن عبور کند و لذا پهلوی با احترام مقام کریم خان دستور داد استخوانهای او را در قبری در خور او دفن نمایند .

### زکیخان زند

چون کریم خان در گذشت دو پسر خورده سال داشت بنام ابوالفتح خان و محمد خان . و بین بازماندگان و اقارب او کار بنفاق و جدال کشید .

**زکیخان** برادر مادری و کیل الرعایا زمام امور را در دست گرفت و بعد صلاح چنان دانست که سلطنت را بنام ابوالفتح خان که هنوز بسن رشد نرسیده بود اعلام کنند و خود مالک الرقاب و حاکم مطلق العنان باشد .

این سیره بشرحی که دیدیم در میان اکثر رجال معمول بود که بنام يك كودك نا بالغی از خاندان سلطنت انتخاب میکردند و خود بنام نایب السلطنه و لله و اتابك و صدراعظم و غیره زمام را بدست می گرفتند **زکی خان هم ابوالفتح خان** را نامزد سلطنت کرد که خود زمامدار گردد .

از يك طرف هم **صادق خان** برادر کریم خان فاتح بصره چون مرك برادر را شنید سریعاً خود را بشیراز رسانید .

زکیخان که خبر آمدن صادق خان را شنید بنای استبداد و خود مختاری را گذاشت و بگمان آنکه ابوالفتح خان با صادق خان همدست است او را زندانی کرد و پسر دیگر کریم خان را که بنام محمد علی خان زند بود بر تخت نشانید .

صادق خان از بیم جان خود بکرمان فرار کرد. زکی خان قشونی ترتیب داد و باصفهان حرکت کرد ولی در «یزد خواست» بسبب اعمال نا شایسته اش بدست قراولان مافی کشته شد .

زکی خان قریب یکسال حکمرانی داشت و در آغاز او مانند نادر مردی شجاع و قهرمان و بافضلیت بود و چون استقرار یافت مردی دیوانه و فاسد الاخلاق و بدعمل گردید که بدست نزدیکان خود مقتول شد .

زکیخان فاتح بصره بود و رئیس قوای کریم خان گردید و یکدفعه هم سر بطغیان برداشت ولی کریم خان او را عفو کرد و باز هم بفرماندهی سپاهی تعیین نمود و بدامغان برای سرکوبی **حسنقلی خان قاجار** که در آنجا شورش کرده بود فرستاد زکیخان هم بانهایت بی رحمی و



قساوت شورش را فرو نشانید ز زندانیان را دستور داد بچوبی بستند سرازیر بر زمین گذاشتند و این گونه سبعیت و وحشیگری های او بود که موجب قتلش شد .  
مثلاً از مردم قلعه پولی مطالبه کرد که چون نتوانستند بدهند هیجده نفر مردان آنها را از بالای قلعه بکودالی بیرون پرت کردند و سید بیگناهی را بی جهت کشت و نام نمکین نفرت آمیز بجا گذاشت .

### سلطنت ابوالفتح خان زند ۱۱۹۳

ابوالفتح خان زند برهبری و حمایت علیمیرادخان در سال ۱۱۹۳  
بسلطنت نشست و مدعیانی چند علیه او قیام کردند که یکی از آنها **ذوالفقار خان خمه** بود و علیمیرادخان بچنگ او رفت تا آشوب او را بنشانند اما بارفتن اوصادق خان عمویش که بکرمان از ترس زکیخان فرار کرده بود خود را بشیراز رسانید و پس از مدتی ابوالفتح خان را گرفت کور کرد و خودش زمام امور را بدست گرفت.

### صادق خان زند ۱۱۹۳

برادر کریم خان که از مدعیان سلطنت بود جای ابوالفتح خان را گرفت و پسرش جعفر خان را باصفهان فرستاد و شیراز و اصفهان در قبضه قدرت او درآمد - و تقریباً سه سال پادشاهی کرد .

**علیمیرادخان** که در طهران خبر حکومت صادق خان را شنید خود را باصفهان رسید و جعفر خان فرار کرد بشیراز رفت و **علینقی خان و حسن خان** پسران دیگر صادق خان با علیمیرادخان بچنگ پرداختند و علیمیرادخان در این جنگ شکست خورد و بهمدان فرار کرد اما چون مرد دلیر و شجاعی بود باز قشونی فراهم کرد و با نیروی صادق خان باز جنگ نمود.

تا بالاخره شیراز را از دست صادق خان گرفت و او را با فرزندانش کشت و در سال ۱۱۹۵ همدان را پایتخت خود قرار داد و بدفع آغا محمد خان قاجار پرداخت ، صادق خان اول سال ۱۱۹۳ بسلطنت رسید و در سال ۱۱۹۵ کشته شد در همان اوقات که علیمیرادخان با آغامحمد خان پیکار و مبارزه میکرد .

**جعفر جان** پسر صادق خان حکمران خمه یاغی شد و بقصد اصفهان حرکت کرد و علیمیرادخان با شدت مرض جلو او را گرفت و در مورچه خواست سال ۱۱۹۹ وفات کرد جعفر خان هم ۳ سال حکمرانی داشت علیمیرادخان مردی دلیر، عاقل ، شجاع و بالیاقت بود بقدری با صلابت و قدرت بود که آغا محمد خان از او حساب میبرد و انتظار مرگ او را داشت.

### جعفر خان ۱۲۰۳

جعفر خان هم خود را باصفهان رسانید ولی چون خبر نزدیک شدن آغا محمد خان را شنید بشیراز گریخت حاجی ابراهیم نامی که از اعیان شهر بود مردم را حکومت او دعوت کرد تا بالاخره بکلانتری فارس انتخاب شد و عراق عجم تمام بدست آغامحمد خان افتاده بود



### طغیان آغا محمد خان قاجار

در سابق گفته شد که آغا محمد خان پسر حسینقلیخان قاجار که مغلوب کریم خان زند شد نزد خود کریم خان در شیراز بسر میبرد ولی مترصد مردن و کیل الرعایا بود تا کریم خان در بستر مرض خوابید او بعنوان شکار از شیراز بیرون رفت و تا از عمه خود که زن وکیل بود خبر مرگ او را شنید از شیراز فرار کرد و با کمال شتاب خود را باصفهان رسانید و از آنجا بوزمین رفت و سریعاً بمازندران باامراء واعیان ایل قاجار همدست شد و پرچم مخالفت برافراشت و دعوی سلطنت نمود، و بابرادرانش که مخالف با او بودند جنگ کرد و مدت پیکار او بابرادرانش چهارده سال بطول انجامید تا موفق شد زمام قسمتی از کشور را بدست گیرد.

### خروج علیمراد خان زند ۱۱۹۹-۱۱۹۶

علیمراد خان خواهرزاده زکیخان بود و برای جلو گیری از آغا محمد خان بطهران رفته بود خودش بمخالفت پرداخت و حاکم اصفهان از ترس او فرار کرد و آشوبی برپا نمود، و مدعی سلطنت بود.

قیام او و آغا محمد خان و زکیخان هم موجب انقلاب ایران گردید، علیمراد خان بنفع ابوالفتح خان پسر کریم خان و با اشاره اوقیام و خروج کرد تاشنید که زکیخان کشته شد پسر کریم خان را در شیراز بتخت سلطنت نشانید او مردی شجاع و دلاور بود که در سال ۱۱۹۹ نزدیک اصفهان درگذشت. و این مرد شجاع زندگی قریب سه سال حکومت داشت.

### لطفعلی خان زند ۱۲۰۳-۱۲۰۹

یکی از قهرمانان این کشور و دلیران نامی ایران که در تهور و بیباکی و جلالت و رشادت چون جلالالدین خوارزمشاه و نیرومند تر از منصور آل مظفر بود لطفعلی خان زند است، که پسر جعفر خان و نوه برادر کریم خان و کیل الرعایا میباشد.

این قهرمان تاریخ با همه رشادت و شجاعت بحکم قضا در پنجه مردی قسی القلب و بیباک تر از خود گرفتار و کشته شد.

یکی از مستشرقین مینویسد او مردی متهور، باثبات، شجاع، با قابلیت، لیاقت و جنگجو بود، او مهربان، ملایم، متحمل، باوقار، باعزم و حزم بود اما این مرد دلاور را بوضع فجیع کشته و پسرش خصی کردند و دخترش را بدست سپاهیان کردند و اموالش را بردند.

لطفعلی خان بیست سال داشت که جعفر خان پدرش کشته شد.

جعفر خان پسر برادر کریم خان مردی ضعیف النفس بود و چون بکلانتری شیراز منصوب شد کارهای فارس را میرزا حسن پدر میرزا بزرگ معروف بقائم مقام اداره میکرد و بارعایا بعدل و داد رفتار میکردند.

جعفر خان نسبت ببعضی از متنفذین فارس بدرفتاری و غدر کرد و آنها را بزندان انداخت و این عمل موجب خشم و جوه شهر شد و بایکدیگر همدست گردیده وی را کشتند.



در سال ۱۲۰۳ مراد خان را بیادشاهی برداشتند و او چند ماه حکومت کرد بدست قهرمان زند لطفعلی خان گرفتار شد و بکنار رفت.

و در زمان پدرش دلاوری جنگجوئی خود را با سن کم ثابت نموده بود او در فنون جنگ و امور کشوری خبیر و بصیر بود و تجارب فراوانی داشت صورت زیبا و متناسب و اندام و قامتی بلند و موزون و اخلاقی حمیده و پسندیده داشت و از هر جهت بر ازنده تخت و تاج سلطنت بود که دست قدرت بر حسب حکمت و صلاحیت از ناصیه او بدر برد.

لطفعلی خان هنگام کشته شدن پدر در کرمان بود و فهمید که شیراز از دست او رفته است بیوشهر رفت و قشونی فراهم کرد و بشیراز آمد و با حاجی ابراهیم کلانتر که بجای پدرش نشست پیمانی بست و بحمسایت او وارد شیراز شد و مراد خان را کشت و حاکم کرمان را هم که سر از اطاعت پیچیده بود مطیع ساخت ولی حاجی ابراهیم را رنجانید - که او هم بار فقاییش متفرق شدند و لطفعلی خان با پنج نفر ببندر یریک رفت لشکری فراهم کرد و شیخ بوشهر را مغلوب کرد رضا قلیخان کازرونی را شکست داد و شیراز را محاصره کرد حاجی ابراهیم با کمال تدبیر افراد ایلات مقیم شهر را که طرفدار زندیه بودند خلع سلاح کرد و آغا محمد خان را ترغیب و تشویق بگرفتن شیراز نمود.

آغا محمد خان هم جمعی را بریاست مصطفی قلیخان بدانصوب فرستاد و **لطفعلی خان لشکر را** بدون توپ و تفنگ شکست فاحش داد بار دیگر لشکری بسرداری جان محمد خان و رضا قلیخان برسید و بالشکریان شیراز همدست گردید باز هم پهلوان زندان لشکر را که در مقابل افراد سپاه او بود از پای در آورد و رضا قلی خان اسیر گردید .

چون آغا محمد خان خبردار شد باسی هزار مرد جنگی و تجهیزات کامل با کمال حزم و احتیاط در حرکت آمد و در حدود فارس رسید لطفعلی خان از فزونی لشکر قاجار بیمی بخود راه نداد و با عده بسیار کمی که پانصد تا ششصد نفر بودند و از هزار تجاوز نمیکرد، مردانه برسی هزار نفر زد و دلاوریهایشان داد و مقدم آنها را از پای در آورد و زندیان تا وسط اردوی دشمن رسیدند و همه غریبی بلند شد و لطفعلی خان تا نزدیک خیمه آغا محمد خان رسید و شجاعت شکفتی نشان داد .

اما از بخت برگشته یکی از امراء لشکری عمداً یاسهواً بنام میرزا فتح الله که شاید مرعوب یا مجذوب شده از روی جهالت یا خیانت گفت آغا محمد خان فرار کرده بهتر است که دست از کارزار برداری - که مبادا بدست اوافتی لطفعلی خان زند بسخن اووقعی نهاد و بجای ادامه جنگ دستور داد دست از کشتار بکشند صبحگاه معلوم شد آغا محمد محمد خان فرار نکرد.

لطفعلی خان خود ناچار در قبال آن لشکر عظیم فرار کرد و در سال ۱۲۰۶ بود که بکرمان رفت و آنجا باز مشغول جمع آوری سپاه شد آغا محمد خان وارد شیراز گردید و فوجی را مأمور دفع لطفعلی خان نمود در این حال اطرافیان لطفعلی خان هم پراکنده شدند و ناچار از کرمان بخراسان رفت حاکم طبرستان مرد جنگی باو داد او هم بطرف



یزد رفت و لشکر علینقی نام آنجا را شکست داد و بر قورا گرفت و کم کم افرادش بهزار و پانصد نفر رسیدند ، دارا بجز در محاصره کرد ولی چون دشمن قوی بود کاری از پیش نبرد و مجدداً بطیس شتافت.

امرای نرماشیر او را دعوت کردند خدمتش را عهده دار شدند.

لطفعلی خان بآن حدود رفت و با افراد معدودی بکرمان حمله آورد و با کمال رشادت و جلالت آن شهر را گرفت و بسیاری از لشکر خصم را بهلاکت رساند و نامشاهی بخود نهاد.

آغامحمد خان باتمام قشون خود برای دفع لطفعلی خان حرکت کرد ولی فزونی لشکر او قهرمان زند را متزلزل نساخت و مردانه بمدافعت پرداخت و چنان شجاعتی از خود نشان داد که چهار ماه يك فوج پادگان قاچار را محاصره نمود تا پس از این مدت يك دسته سه هزار نفری از برجها داخل شهر شدند و چون لطفعلی خان از ورود آنها بشهر آگاه شد بقدری پافشاری نمود و کوشش وجدیت کرد تا روز روشن را بردشمن شب تار نمود و آنها را که سه هزار نفر بودند از قلعه خارج کرد .

در این اثنا باز دست خیانت حیل کرد و نجفقلی خان که محل اعتماد او بود بر ولینعمت خود خیانت ورزید و بادشمن همدست شد دروازه ارک را بر روی خصم کشود و دوازده هزار نفر لشکریان آغامحمد خان وارد شهر شدند و بقیه در اطراف حاضر شدند لطفعلی خان رشادت شگفتی نجات داد و چون شیر غضبناک از هرسوی حمله کرد تا آنکه کشته شدند و دیگر جای فرار نبود.

آغا محمد خان امر کرد تا لشکریان در اطراف کرمان صف زنند و از فرار پهلوان ناکام جلوگیری کنند ولی لطفعلی خان کسی نبود که بتوان بازور او را گرفت و او چون راه را مسدود دید تا غروب بجنگ پرداخت و شب با سه هزار نفر خود را بسپاه دشمن زد و از میان آنها عبور کرد بنرماشیر رفت .

آغا محمد خان که از فرار لطفعلی خان خبردار شد خشمناک گردید و زنان اهالی کرمان را بسپاه خود داد و اطفال آنها را با سارت برد و چند من از چشم مردان آن حدود بدر آورد چندین هزار نفر را قتل و عام کرد بقسمتی که دست سپاهیان از کار بازماند و کرمان ویران گردید .

لطفعلی خان بنرماشیر رسید و در ابتدا حاکم آن حدود قدومش را گرامی داشت ولی پس از بیم جان باو خیانت ورزید در صدد دستگیری او برآمد.

یاران لطفعلی خان که او را از این توطئه آگاه ساخت باور نکرد تا اطرافیان او متفرق گشتند و آخر کار حاکم نرماشیر گروهی را مأمور دستگیری او نمود و لطفعلی خان تا آخرین دقیقه از خود دفاع کرد ولی اسبش را پی کردند بزمین افتاد برخواست پیاده بردشمن تاخت و سرو بازویش زخم شده و همه از دستگیری او عاجز ماندند تا بغدرو خیانت او را گرفتند نزد آغامحمد خان قاچار بردند.



آغامحمد خان که مردی قسی القلب و بسیار بی رحم بود اولاً دستور داد از سر مردم  
نرماشیر مناره‌ای ساختند و بسیاری را قتل عام کرد - و بعد بدست خودش چشمان آن  
مرد شجاع را بیرون آورد و اعضای او را برید و بدین ترتیب او را کشت و وقتی خواست او را  
بکشد لطفعلی خان زند دلیر قهرمان با فضیلت این شعر را بگفت:

یارب سندی ملک ز دست چو منی

دادی بمخنثی نه مردی نه زنی

از پیشه روزگار معلوم شد

پیش تو چه دف زنی چه شمشیر زنی

و سلسله زندیه با کشتن چنین دلاوری در سال ۱۲۰۹ منقرض گردید.

باین ترتیب دیدیم که شاخص سلسله زندیه هم دو نفر بودند اول کریم خان  
وکیل الرعایا که بعدالت و داد گستری حکومت نمود و دوم لطفعلی خان زند که ذاتاً  
شجاع و متهور بود.

و از جهت انتفاع ملی از بهترین سلسله های سلاطین ایران بودند که پس از شاه  
عباس کبیر خدماتی بسزا نمود.



## فهرست سلاطین قاجاریه

۱۳۴۴ - ۱۱۹۳ هـ

- |             |                        |
|-------------|------------------------|
| ۱۱۹۳        | ۱- آقا محمد خان قاجار  |
| ۱۲۱۱        | ۲- فتحعلی شاه قاجار    |
| ۱۲۵۰        | ۳- محمد شاه قاجار      |
| ۱۲۶۴        | ۴- ناصرالدین شاه قاجار |
| ۱۳۱۴        | ۵- مظفرالدین شاه قاجار |
| ۱۳۲۴        | ۶- محمد علی شاه قاجار  |
| ۱۳۴۴ - ۱۳۲۶ | ۷- احمد شاه قاجار      |

### اصل و منشاء قاجاریه

ایل قاجار از نژاد ترك است این قبیله مدتهای متمادی در ارمنستان سکنی داشتند و تیمورلنك آنها را بایران کوچ داد همانطوریکه سابقا گفتیم - زمان شاه اسماعیل یکی از هفت ایلی که اطراف صفویه بودند ایل قاجار بود و شاه عباس این ایل را سه دسته نمود و يك دسته را در مرو مستقر داشت و يك دسته را در گرجستان و دسته سوم را در سواحل رودخانه کرگان مسکن داد .

این سلسله که بسلطنت رسیدند از آن دسته بودند که در کرگان مسکن داشتند و آن سلسله که در سپاه نادرشاه بودند قاجار گرجستان و مرو - بودند سلسله ساکن استرآباد و کرگان داعیه سلطنت داشتند و اوایل صفویه فتحعلیخان قاجار شاه طهماسب دوم ولیعهد شاه سلطان حسین را در پناه خود گرفت و میخواست بنام او برای خود سلطنتی ترتیب دهد که نادرشاه او را کشت.

برخی از مورخین در نسب قاجاریه نوشته اند که آنها از ریشه قاجاریونان پسر سرتاق یونان مغول میرسند و با لشکر هلاکو بایران آمدند و صاحب ایل و عشیره شدند و در زمان غازان خان قدرت و نفوذی یافتند و بقاجاریه شهرت یافتند،

آنچه مسلم است آنها ترك بوده اند و از خارج بایران در زمان مغول کوچ کرده اند .

چون دولت ایلخانان مغول از ایران رفتند حدودشام مسکن گرفتند امیر تیمور آنها



را دوباره بایران آورد و در آذربایجان و گنجه و ایروان مسکن داد.  
 تر کمانان اق قوینلو قبل از صفویه در ایران اقتداری یافتند و با این ایل قرابت داشتند  
 و با صفویه بنام قزلباش کمک شایانی نمودند.

شاه عباس از نفوذ آنها کاست و آنها را سه دسته نمود بنام **یخاری باش - اشاقه**  
**باش - خواندند.**

فتحعلی شاه قاجار از امراء اشاقه باش بود که بسپهسالاری رسید و سلسله سلاطین  
 قاجاریه از نسل او بودند.

**محمد حسین خان**  
**قاجار**  
**۱۱۵۶**

محمد حسین خان پسر فتحعلی خان قاجار است که رئیس  
 طایفه یخاری باش بود و با جانشینان نادر زد و خورد کرد و  
 یطرف تر کمنها فرار کرد و بکمک آنها مدتی استرآباد را  
 تصرف نمود و بارهزنی مال التجاره ای را غارت نمود ولی زمان

نادر شاه جرأت جسارتی نداشت.

محمد حسن خان که ژنرال سایکسن اشتباهها بنام محمد حسین خان ذکر نموده  
 دوپسر داشت بنام **محمد خان و حسین قلی خان** که درمازندران گرفتار عادلشاه  
 شدند و بحکم او محمد خان که طفلی شش ساله بود مقطوع النسل گردید و از این بیعد  
 اورا بنام آغامحمد خان خواجه نامیدند - و نتیجه خصی کردن او مردی بسیار بی رحم  
 و قسی القلب شد.

محمد حسن خان پدر آنها از کریمخان شکست خورد و کشته شد و آغامحمد خان  
 با برادرش حسینقلی جان بدست سپاه او اسیر گردید و کریم خان آغا محمد خان را در  
 پناه خود تحت نظر گرفت بشیراز برد و برادرش را حکومت داد که با طغیانی که نمود  
 اورا بقتل رسانید.

کریم خان برای آرامش او خواهر آغا محمد خان را گرفت و با آنها مهربانی  
 بسیار میکرد.

آغامحمد خان را عادت این بود که نوکران و خدمتگزارانی  
 که مورد خشم او واقع میشدند فرمان میداد شکمش را پاره  
 کرده امعاء و احشاء آنها را بیرون میریختند و از این عمل  
 میتوان رندگی او را تشریح کرد که تا چه اندازه قسی -

**آقا محمد خان**  
**قاجار**  
**۱۱۹۳**

القلب بوده است .

**اولیویه مستشرق سیاح**

آغامحمد خان موقعی که در پناه کریمخان بود بمطالعه کتب یلیرداخت و در انتظار  
 مرك کریمخان بود و نقشه حکومت خود را میکشید.

وکیل الرعایا که در سال ۱۱۹۳ سیزدهم ماه صفر در گذشت کریمخان بوسیله  
 خواهرش از مرك او خبردار شد از شیراز فرار کرد و باصفهان رسید و این فاصله را سه روز  
 طی نمود و از آنجا بمازندران شتافت و يك کاروانی که حامل مالیات بود گرفت و تا  
 استرآباد رسید.



پولی هم داشت جمعی از ایل اطراف او را گرفتند نابرداری او مرتضی قلی خان با او بمخالفت برخاست و خود را شاه اعلام کرد و آغا محمد خان برادران خود را کشت و خود مستقلاً دعوی سلطنت نمود و طهران را در سال ۱۲۰۰ گرفت و آنجا را پایتخت خود نمود.

آغا محمد خان دو برادر دیگر بنام جعفر قلی خان و مصطفی خان داشت که با یاران او مانند رضا قلی خان سلطنت رسید - اما تا چهار سال با برادرانش جنگ می کرد .

رفتار آقا محمد خان با برادرانش از روی کمال قساوت و بی رحمی بود سه نفر از آنها از بیم جان گریختند و جعفر قلیخان و مصطفی قلیخان که مواق او بودند و او را از اسارت رضا قلیخان نجات دادند و با آنها غدرومکر و بیرحمی کرد مصطفی قلیخان را کور نمود و جعفر قلیخان را بناجوانمردی کشت و پس از آنکه از خیال برادران فارغ البال شد بکوشمالی تر کمانان استر آباد رفت و زنان و اطفال آنها را باسارت برد .

**تسخیر گرجستان** گرجستان از نواحی قفقاز و جزو کشور ایران والی آن باجکزار سلاطین ایرانی بود در اختلاف زند و قاجار والی آنجا که مسیحی بود تحت حمایت روسها رفت .

آغا محمد خان در گرجستان دعوت قدرت روسها شد و هرا کلیوس والی آنجا را کنار زد و خود را تحت حمایت روسها در آمد ولی در سال ۱۲۰۰ که فهمید روسها مقاصد سیاسی دارند از کارخانه تجارتی «اشرف» به شهر که آنها ساخته بودند و از نفوذ آنها جلوگیری کرد .

آغا محمد خان در سال ۱۲۰۹ پس از تسخیر کرمان شصت هزار قشون در نواحی طهران مهیا کرد و بعزم سرکوبی والی گرجستان و سایر امواء گردنکش حرکت کرد و یک قسمت از لشکر را بطرف مغان داغستان فرستاد و قسمت دیگر را بجانب قراباغ و تصرف قلعه شوش در حرکت آمد .

امراء ایروان و شوش سر مخالفت داشتند ولی چون گرفتن آن محل و مردم سوار کار آنجا مشکل بود همین که ظاهراً گفتند ما اطاعت میکنیم اکتفا کرد وعده ای را بر مراقبت آنها گذاشت و خودش با چهل هزار نفر بطرف تفلیس حرکت کرد .

افواجی که مأمور داغستان بودند در گنجه با آغا محمد ملحق شدند و با کمال سرعت بقسمی که روسها نتوانند مددی بوالی گرجستان برسانند حرکت کرد چون نزدیک تفلیس رسید هرا کلیوس بمدافعه پرداخت ولی بسختی مجروح شد و شکست خورده و بطرف کوه فرار نمود.

لشکر آغا محمد خان بتفلیس وارد شدند و از کشتن و غارت کردن فرو گزاری نکردند حتی کلیساها خراب کردند و کشیشها را دست و پا بسته در آب افکندند و دختران و پسران را باسارت بردند .



## سلطنت آغامحمد خان قاجار

آغامحمدخان پس از فتح تفلیس ۱۲۱۰ در صحرای مغان خیمه زد و حکمران قدیم شیروان و امیرایروان اظهار اطاعت کردند تا او هم مانند نادرشاه با حضور رجالی نام شاهی برخورد نهاد و در سال ۱۲۱۰ تاجکزاری کرده و رسماً سلطنت او آغاز شد.

### فتح مشهد

چون پس از کشته شدن نادرشاه خراسان آشوب شده هنوز هم آرام نشده بود آغامحمدخان تصمیم گرفت خراسان را ضمیمه متصرفات خود کند و لذا از صحرای مغان به خراسان حرکت کرد و در طی راه تر کمانان استرآباد را که باز دست تعدی دراز کرده بودند تنبیه و مجازات نمود.

نادر میرزا که خراسان بود با افغانستان فرار کرد و شاهرخ که نابینا بود تسلیم او شد ولی آن شاه قاجار بیرحم این نابینا را خمیر بر سرش نهاد و سرب گذاخته بر سرش ریخت تا کلید خزائن و جواهرات نادری را از او گرفت سپس او را با فرزندانش بهمازندان فرستاد و آن بیچارگان شکنجه دیده از فشار زجری که بر آنها وارد شده بود در راه دامغان همه مردند.

آغامحمدخان خراسان را تصرف کرد و خزائن نادری کمکی وافر با استقلال و استقرار او نمود و لذا با میر بخارا پیغام کرد اسراء ایرانی را زود مرخص کن. امیر کابل زنجان را ترغیب بجنک علیه او نمود ولی زیر بار نرفت و پیشنهاد آغا محمدخان را پذیرفت و بلخ را بایران واگذار نمود. و قصد گرفتن ترکستان و افغانستان را داشت.

در این اثنا خبر رسید که **کاترین** ملکه روسیه سپاهی گران بایران فرستاده و گرجستان و دربند و باکو و گنجه و طالش در خطر افتاده.

آغا محمدخان جنک با بخارا را صرف نظر کرد برای جنک با روسها عازم شد که خبر رسید ملکه روسیه در گذشت و **پل** جانشین دستور داد قشون برگردند.

آغامحمدخان برای تصرف قلعه شوش و سرکوبی خلیلخان والی آنجا رفت و بشهر «شیشه» یا «شوش» وارد شد آنجا حکم قتل دو یا سه نفر را داد که صبحگاه آنها را بکشند که آنها پیشدستی کردند و آغامحمدخان را کشتند سال ۱۲۱۱! شب شنبه ۲۱ ذی حجه و جواهرات او را بردند بصادقخان شقاقی دادند و این مؤسس سلسله قاجاریه ۶۳ سال داشت.

صبحگاه همراهان که محمدحسینخان قاجاریه کشیکچی باشی و میرزا اسداللهخان وزیر لشکر و رضا قلیخان منشی الممالک بخوابگاه شاه آمدند او را کشته یافتند و مقداری جواهر که قاتلان بجا گذاشته بودند برداشته و از راه نخجوان و مراغه به تهران آمدند.

مؤسس قاجار از سال ۱۱۹۳ پس از مرگ کریمخان زند دائم در جنک بود تا ۱۲۱۱ او هیجده سال سلطنت کرد ولی چون مردی متهور بی باک قسی القلب و بی رحم بود سیاستی خشن داشت

### احوال

### آغامحمدخان

کمترین جریمه اوشکم پاره کردن بود نزدیکان او هم در امان نبودند.



آغا محمد خان در جنگها شجاعتی نداشت باحیله و غدر پیش میرفت قتل عام او در کرمان و تفلیس نشانه طبع خونخوار او بود او مردی مال دوست و ممسك بود که حاضر پرداخت حقوق و مقرری سپاهیان هم نبود جواهرات نادری را شبها میگسترد و روی آن می غلطید و او جز فتوحات بی رحمانه کاری از نظر اصلاح امور کشور نکرد حاجی ابراهیم که شیراز را برای او مسخر نمود بمقام وزارت برگزید و لقب اعتمادالدوله داد.

و چون مقطوع النسل بود پسر برادرش حسین قلی خان جهانسوز را بنام فتحعلی خان ولیعهد خود گردانید و پایتخت خود را طهران قرار داد و این شهر از آغاز قاجاریه رو بآبادی نهاده است.

**شرح احوال آغا محمد خان نشان میدهد که نسب آنها بمغول درست باشد زیرا بسیار خونخوار و سفاک و بی رحم بود کشتاری بی جهت نمود و قتل عام های بی مورد کرده بزن و بچه هم رحم نمیکرده است و این شیوه ناپسند مغول و تاتار و ترکمان بود که ایرانی اصیل که در تاریخ اسلام کمتر این مقام داشتند و هیچگاه مرتکب این جنایات نشده اند**

از کارهای خوب آغا محمد خان از نظر ایران اخراج نیروهای اعزامی روس بود در سال ۱۷۸۱ میلادی آنها را بیرون کرد و بولایت ایران استقلال داد و بقدرت قساوت و جلاوت او مورد بیم مردم شده بود که از شنیدن اسم آغا محمد خان موبر اندام طاغیان راست میشد.

هجوم بگرجستان در سال ۱۲۰۹ از کیاست - فراست - کفایت و لیاقت صبر و تحمل قساوت و جرأت و جسارت او و این مرد خواجه باریک اندام لاغر میان صورت چروک خورده بی ریش تمام عمر در فعالیت بود تاج و تخت را گرفت و قدرت و لغامت و انتقام خود را نشان داد و چون میدانست بدون اتحاد بار و سای قبیله پدرش موفق نمیشود و آنها هم با او دست اتحاد نمیدهند همه آنها را کشت با بسلطنت رسید.

**سلطنت فتحعلیشاه**

**قاجار**

**۱۲۱۲-۱۲۶۰**

فتحعلیشاه پسر حسینقلی خان جهانسوز برادر آغا محمد خانست که چون عمویش مقطوع النسل و خواجه بود او را بنام بابا خان بولایتعهدی برگزید و او در شیراز بود که سمت والی را داشت میرزا محمد خان قاجار حاکم طهران بود چون

شنید آغا محمد خان را کشته اند درهای شهر را بست و منتظر ولیعهد نشست بابا خان بزودی خود را بطهران رسانید و پس از مدتی کوتاه خود را بنام فتحعلی شاه نامیده تاجگذاری کرد.

ولی مواجه بامدعیان سلطنت شد که از جمله صادق خان شقاقی سردار آغا محمد و محمد خان زند پسر زکیخان - و نادر میرزا افشار و غیره بود، که فتحعلیشاه با همه آنها بجنگ پرداخت.

در همه جا ظفر یافت و سبب این محبت را گفته اند ولیعهد اسبی خواست که خود را بسرعت بطهران برساند و حاجی ابراهیم اسبی تمند رو باو داد و لذا تا طهران رسید او را



بمقام وزارت برگزید اما پاسی نگذشت که وزیر و کسان او را کشت و وزارت را بمیرزا شفیع سپرد .

فتحعلیشاه ۳۸ سال سلطنت کرد که سی سال آنرا با کمال آسایش بعیش و خوش گذرانی پرداخت و سرگرم تحف و هدایای ملل غربی گردید و با زنان متعدد خود میگذرانید او کشتاری زیادی نکرد ولی خدمتی هم نکرد اما مردم در عهد او آسایش داشتند.

### صادقخان شقاقی ۱۲۱۲

صادقخان سردار سپاه قاجار بود که قافلان آغامحمد خان باو پناه بردند و جواهرات سلطنتی را باو سپردند صادقخان بفکر سلطنت افتاد و از شوشی بطرف طهران آمد و قزوین را محاصره کرد و جنگ و کشتار بسیاری نمود یکی از برادرانرا بحکومت تبریز گماشت و یکی را بنام جعفرخان امیر قرا باغ نمود و بطرف قزوین آمد و درهای شهر بروی او بسته بود که فرمان یورش و قتل عام داد تا فتحعلیشاه رسید و او را تعقیب نمود جنگی رخ داد صادقخان فرار کرد و قاتلان پدرش دستگیر شدند آنها را سخت عذاب و زجر نمود و اعضاء آنها را قطعه قطعه کردند و بعد هم صادقخانرا بخشید و حکومت داد.

### علیقلیخان قاجار

علیقلیخان برادر آغامحمد خان هم که خود را الحق بسلطنت میدانست مہیای گرفتن تاج و تخت شد ولی حساکم طهران آنها را بمرکز راه نداد تا ولیعهد رسید، باو بپیکار پرداخت و دستور داد او را نابینا ساختند و بعد مورد مهر و محبت قرار داد. حسینقلیخان برادر فتحعلیشاه دومرتبه یاغی گردید و مطالبه تخت و تاج نمود و در آخر دستگیر شد و نابینا گردید و نظام الدوله سلیمان بمخالفت پرداخت ولی عاقبت پوزش خواست و تسلیم گردید .

### ولایتعهدی عباس میرزا

فتحعلیشاه در سال ۱۲۱۳ یکسال پس از تاجگذاری خود پسرش عباس میرزا را ولیعهد خود نمود و بآذربایجان فرستاد و در سال ۱۲۱۸ کردار نادر میرزا پسر شاهرخ افشار سخت گرفت بطوریکه او قصد فرار نمود ولی دستگیر شد و بتهران آورده کشتند.

فتحعلیشاه نسبت بحاجی ابراهیم وزیرش سوء ظن پیدا کرد زیرا او قدرت و شوکتی یافته بود. و میترسید که مبادا همانطور که شیراز را با آغامحمد خان تسلیم نمود و لطفعلیخان را راه نداد بامدعیان سلطنت بسازد و تسلیم او نماید بدینجهت حاجی ابراهیم را باتمام فرزندان و کسانش کشت و تا این سال فتنه های داخلی همه فرونشست و بنیان سلطنت فتحعلیشاه استوار گردید.

فتحعلیشاه در کار سلطنت خود از نظر اوضاع و سیاست داخلی فارغ البال گردید ولی در سیاست خارجی مواجه بارقا بتهای سخت دولت انگلیس، فرانسه، روس و غیره شد، تقاضاهائی که آنها داشتند و لذا برجسته ترین مسائل عهد سلطنت این پادشاه قاجار روابط خارجی او است.

ناپلئون اروپا را تهدید میکرد و برای تسهیل کار و حمله به هندوستان بسا ایران و



فتحعلیشاه روابط حسنه برپا نمود. و آثار و آثار این دو پادشاه در کشورها فراوانست نامه و مراسلات و عکس‌هائیکه گرفتند باقی است دانشمندان معاصر آنها از نکات تاریخی بسیار ضبط کرده‌اند که یادداشت آن نیاز سند يك کتاب مستقلى می‌گردد و چون بنای ما در اختصار است بهمین اندازه قناعت میشود که خوانندگان را بکتاب مربوطه مراجعه دهیم و راهنمایی کنیم.

### جنگ ایران و

عثمانی

۱۳۲۵ تا ۱۳۳۸

دولت عثمانی که از آغاز صفویه بسبب تحريك ملل غربی با ایران بنزاع و کشمکش می‌پرداختند ولی از سلطنت کریم خان زند بی‌مد دولت ایران و عثمانی با هم کاری نداشتند و متعرض هم نمیشدند و روابطه دوستانه‌ای داشتند.

اما در سلطنت فتحعلیشاه باز تحریکاتی شد که باز ایران و عثمانی بجنگ پرداختند و سبب بروز جنگ این شد که **عبدالرحمن پاشا** حاکم شهر زور بواسطه بد رفتاری حاکم بغداد پناه بایران آورد فتحعلیشاه از او حمایت کرد و هر قدر دولت عثمانی در آن بساب مذاکره کردن نتیجه نبخشید و دولت عثمانی هم دو قبيله از قبایل یاغی آذربایجان را بخاک خود راه داده و بنای بد رفتاری را بزوار ایرانی گذاشت.

عباس میرزا از طرف شاه مأمور جنگ با عثمانی شد و از شهرهای بایزید و ملاز کرد و چند شهر دیگر را گرفت و محمد علی میرزا معروف بدولتشاه فرزند ارشد فتحعلیشاه هم از طرف بغداد بخاک عثمانی حمله کرده و آن شهر را محاصره نمود.

والی بغداد امان خواست و چون دولتشاه مریض شده بود. مراجعت کرد و فرزند خود حشمت الدوله را مأمور آن کار ساخت.

در همین اوان فرماندار قشون عثمانی با هفتاد هزار نفر برای استرداد نواحی از دست رفته بلکه تصرف آذربایجان بجلو عباس میرزا شتافت و در **محل بتراق** قلعه جنگ سختی میان سپاه ایران و عثمانی در گرفت و با اینکه لشکریان ایران از حیث عده کمتر بودند عباس میرزا غلبه کرد و حشمت الدوله هم در طرف بغداد عثمانیها را راحت نمیکذاشتند.

آخر الامر دولت عثمانی برای مصالحه حاضر شد و فتحعلیشاه که در يك شکست از روسها چندین ولایت ایران را از دست داده بود در این طرف از فتح خود استفاده نکرد و فقط بهمین امر که عثمانیها با ایرانیان بد رفتاری نکنند قناعت نمود شهرهایی را که گرفته بود بدولت عثمانی پس داد و مرز دولتی بحال قبل از جنگ برگشت در سال ۱۳۳۹

### روابط ایران

با ممالک خارجه

در زمان فتحعلیشاه

سلطنت فتحعلیشاه مواجه با نهضت اروپا و ظهور ناپلئون بناپارت در فرانسه گردید و آن فاتح بزرگ غرب هم تا روسیه پیش رفت و مصر را گرفت و میخواست مسلمان شود که گرفتار شد.

در همین ایام کمپانی هند شرقی انگلیس هم در هندوستان نفوذ کامل یافته و هندوستان را که معدن و منبع ذخایر جهان است گرفت و ناپلئون میخواست از راه ایران به هند حمله



کند در همین اوقات امیر کابل در افغانستان اقتداری یافت و او هم قصد حمله به هند را داشت باین جهات دولت فرانسه و انگلیس هر دو میخواستند با ایران عقد دوستی ببندند و پیمان اتحاد برقرار سازند.

انگلیس برای جلوگیری افغانستان از حمله به هند و فرانسه برای حمله به هند از راه ایران در رقابت افتادند.

فتحعلیشاه هم بدنباله کار آغا محمد خان باروسها در حال جنگ بر سر قفقاز بود او میخواست گرجستان را از چنگال روسها بیرون آورد و فرانسه و انگلیس برای کمک گرفتن بدین منظور وعده مساعدت میداد، این ارتباط سیاسی برقراری سفر او انعقاد پیمان دوستی و تبادل تحف و هدایا گردید.

اول کسیکه از طرف انگلیسها بایران آمد سر جان ملکم سفیر انگلیس از هند بـا هدایای فراوان بدربار فتحعلیشاه آمد و عهد نامه مودت برقرار ساخت بلافاصله ناپلئون هم نظرشاه را جلب کرد و بین میرزا شفیع وزیر ایران و تالتران وزیر امور خارجه فرانسه قراردادی بسته شد.

و ناپلئون چندین هیئت سفارت بتهران فرستاد و میخواست دولت عثمانی و ایران و فرانسه اتحاد مثلثی علیه روسها تشکیل دهند و از ایران بهند دست یابد، دولت عثمانی مایل باین اتحاد نشد.

ناپلئون با فتحعلیشاه مرآوده نزدیک داشت و نامه ها و پیغامها میفرستاد و از نکات مهم مراسلات او این است که:

من در همه جا خبرنگارانی دارم که جریان کارها را بمن گزارش میدهند و میدانم در چه موقع باید بکسانی که دوست دارم کمک کنم، ایران کشور نجیبی است که از مواهب طبیعی برخوردار است و مردمی باهوش و بی باک دارد، نادرشاه از جنگجویان درجه اول بود و کشوری پهناور بدست آورد ولی چون در فکر آینده نبود سعادت را که تهیه دیده بود با مرگش از دست رفت.

تو خوب است بنصایح آن ملت سوداگر و بازرگانی که هندوستان را برای تاج پادشاهی خود بخواهند «انگلیس» کوشندهی تمام ممالك عالم بیکدیگر محتاجند مردان شرق باهوش و جسورند اما از صنایع و نظامات جنگی بی اطلاع هستند اگر مردم شرق با مردم غرب باهم متحد شوند سعادت مند میگردند.

فتحعلیشاه هم میرزا محمد رضای قزوینی را که از درباریان او بود نزد ناپلئون فرستاد و بالاخره با او عهد نامه ای بست در سال ۱۲۲۲ هـ ۱۸۰۷ م و تعهد نمود که ناپلئون را در حمله به هند کمک نماید.

و خوشوقت شد که از کمک فرانسویان برخوردار شود و فرزندش ساله او را بارو پافرستد



از آن تاریخ سیاست استعماری در ایران رسماً شروع بکار کرد و هیئت افسران فرانسوی وارد تبریز شدند و با اصلاحات کشوری و لشکری طبق برنامه خود عمل کردند.

ناپلئون دانست که حمله بپند از ایران بسیار مشکل است از طرفی انگلیسها هم بیمناک شدند دست بتحریر سیاسی زدند و فرانسه باروسیه قرار داد بست علیه انگلیسها ناپلئونهم از عملیات و اجراء نقشه خود در ایران منصرف و موقوف گردانید، چیزی که شد فتحعلیشاه که میخواست از فرانسه کمک برای گرفتن گرجستان بگیرد مایوس شد و با انگلیسها پیوند دوستی نمود شاید آنها کمک نمایند ولی مامکر در تاریخ دیدیم که انگلیسها هیچوقت وفاء بپند نداشتند.

### روابط انگلیسها

انگلیسها که دوستی ایران و فرانسه را با صمیمیت دیدند و موجب خطری شناختند مرتب دسته‌هایی بتهران فرستادند و هدایای گرانبهرائی برای شاه و اطرافیان آوردند و در بار قاجاریه را در حیطه نفوذ سیاسی قرار دادند و نمیکذاشتند پیمانی علیه آنها بسته شود و این مراقبت تا کنون ادامه دارد شاه با پیمان دوستی خود وفادار بود و دستور داد انگلیسها را که در جزیره خارك قصد پیاده شدن دارند راه ندهند و هر قدر هم سرجان ملکم با حاکم فارس مذاکره کرد و وعده و وعید داد بهیچوجه بخواهش او اعتنا نکرد و فتحعلیشاه هم بسفیر فرانسه گفت مطمئن باشید که مادر پیمان دوستی با ناپلئون وفادار هستیم و میرزا شفیع هم نامه بوزیر خارجه فرانسه بدین مضمون نوشت.

«انگلیسها در کرانه خلیج فارس پیاده شدند اما قوای ایران آنان را چون سیل از جای کنند خیر ورود لشکریان ایران در میان انگلیسها اضطراب هولناک تولید کرد و مانند مشتی غبار در دم باد صرصر پراکنده و نابود گشتند و چون کشتی بی شراع که امواج خروشان دریا آنرا احاطه و معدوم سازد از میان رفتند»

ولی ناپلئون نتوانست وفای بعهد کند و مانند اغلب مسیحیان عهد شکنی کرد و ایرانرا مقابل روسیه تنها گذاشت - انگلیسها هم با اقدامات گوناگون دربار ایران را احاطه کردند.

فتحعلیشاه ناچار شد با انگلیسها قرارداد اتحاد ببندد و در سال ۱۲۲۹ هـ ۱۸۱۴ م یعنی هفت سال پس از پیمان با فرانسه با انگلیسها متحد شد ولی آنها هم بخلیه و مکر پیمان بستند.

یعنی با جمال تعهد میبهرمی کردند که گرجستان را بگیرند ولی در مقابل تعهد گرفتند که تمام فرانسویها از ایران بیرون روند و قسمتی از جزایر جنوب خلیج فارس با انگلیسها واگذار شود.

البته آنچه که بنفع خودشان بود عمل شد و آنچه وعده دادند مانند هزارها وعده تاریخی که پیمان شکنی کردند زیرش زده عذر بدتر از گناه آوردند و فتحعلیشاه را بر آن داشتند که با هر دولتی که علیه انگلیس باشد قطع رابطه نمایند در عوض انگلیس هم متعهد شد اگر دولت بیکانه بایران حمله کند مبادام که جنگ بساقی است مبلغی



سالانه ۲ میلیون ریال بایران بپردازد و اگر بادولت افغان جنگ پیش آمد دولت ایران را کمک نماید .

از این اتحاد ایران نه تنها نفعی نبرد ضرر هم کرد زیرا انگلیسها با روسها ساختند ولی جزایر خلیج فارس را بردند و بر دربار ایران بوسیله چند نظامی که خدمت عباس میرزا را مینمودند بهمه اسرار و رموز دست یافتند ، بعدهم دولت ایران را با روسیه صلح دادند که بضرر ایران و نفع روسها تمام شد و **عهدنامه گلستان در جنگ بین ایران و روس بسته شد.**

فتحعلیشاه ، بگرجستان حمله کرد بخیال آنکه انگلیسها کمک میکنند روسها هم از طرف دیگر بایران حمله کردند و انگلیسها واسطه صلح شدند . در قریه گلستان در سال ۱۲۲۸ هـ عهدنامه گلستان بسته شد که بموجب آن گرجستان دربند - باکو - شیروان - شکشی - گنجه - قراباغ قسمتی از طالش بروسها واگذار شد و حق کشتی رانی در دریای مازندران از ایران سلب شد و روسها ولایتعهدی عباس میرزا را برسمیت شناختند و اورا باین معاهده شک آور راضی کردند .

چند سال پس از عهد نامه گلستان یرمولف از طرف روسیه بایران آمد و بدون مقدمه از ایران خواست که اجازه دهند قشون روسیه از خراسان بخیوه برود فتحعلیشاه که از گذشته

### عهد نامه ترکمان چای

درس عبرتی گرفته بود زیر بار نرفت نماینده روس مایوس برگشت روسها با دولت ایران بیپایانه جوئی پرداختند و بادعای اینگه ناحیه واقع در شمال غربی دریایچه کدکچه داخل در حدود روس است تعدی میکردند . تا الکساندرمرد و نیکلای اول جانشین او شد و چون مردی خشن و تندخو بود تزار آهنین لقب یافت او سفیری برای اختلاف بطهران فرستاد تا خط مرزی که در عهد نامه گلستان معین نشده بود تعیین کنند ولی توافق حاصل نشد .

تا نماینده جدیدی آمد ولی کار اصلاح بچنگ کشید و پنجاه هزار نفر باعباس میرزا مہیای جنگ شدند و از رود ارس گذشته جنگ سختی در گرفت روسها شکست خوردند و چهار صد کشته دادند يك سردار و هشت سرکرد و چهار ارابه توپ بچنگ ایرانیان افتاد ۱۲۴۲

ولی بعد از پیش رفت درشوش روسها کمک فرستادند و ایرانیان سخت شکست خورد روسها بطرف گنجه آمدند عباس میرزا سخت دفاع نمود .

ولی از مرکز قوا پول نرسید حاکم محل هم خیانت ورزید و تبریز بدست روسها افتاد و بالاخره در سال ۱۲۴۳ انگلیس که هیچ نوع کمکی نکرد واسطه صلح شدند که ایروان و نخجوان هم ضمیمه شهرهای سابق عهد نامه گلستان بروسها واگذار شود و مرز ایران و روس رود ارس باشد و يك عهد نامه بازرگانی هم بنفع روسها منعقد شد که همه بر ضرر ایران بود و بخاطر انگلیسها که در مرکز نگذاشتند قوا و نیرو کمک بعباس میرزا بنماید این ضرر و زیان بکشور ایران رسید ، و دامنه آن برای تبادل اسراء و خسارت وارده بطول انجامید .



و ایران مایه المنافع روس و انگلیس گردید که گاهی با هم علیه ایران تبهانی میکردند و گاهی به نزاع میپرداختند .

عهد نامه منحوس گلستان و تر کمان چسای کشایش يك سلسله مصائب و سیاست استعماری برای این کشور گردید که در تمام دوران سلطنت قاجار با آن روبرو بودند . و دخالت بیگانگان سبب شد که آنها در آوردن و بردن سلاطین و وزراء اعمال نفوذ می کردند .

و گرچه ایران بظاهر مستقل بود ولی سیاست اجنبی نفوذ داشت ، اولین هیئتی که از اروپا بایران از طرف انگلیسیها آمد بریاست **سرجان ملکم** در سال ۱۸۰۰ م بود شارل دوم این دسته را برای تعدیل سیاست فرستاد و ملکم با حاجی ابراهیم خان وارد مذاکره شد که بین ایران و افغان و روس تجدید نظر کند . در بار اول دسته ملکم موفق شده که دست افغانها را کوتاه کند و راه روسها را ببندد و لذا پس از جریان افغانها را اخراج نمودند .

پیشنهاد فرانسه و هیئت اعزامی آنها در سال ۱۸۰۶ م مساعی سرجان ملکم را بهدر برد و لذا بار دوم او بریاست جمعی بایران آمد در ۱۸۰۸ م و این دفعه باو بی احترامی شد سخت عصبانی گردید و تصمیم گرفت که با کمک نیروهای کمپانی هند و شرقی جزیره خارك را اشغال نماید .

تا دسته دیگری بریاست **سرهرفورد جونز** یا **سرجونزهرفورد** آمدند تا میسایجی گری کنند و باز سفر سوم سرجان ملکم در سال ۱۸۱۰ م بایران رخ داد که این بار موفق بانجام مقاصد سیاسی خود گردید و بعد کتاب **تاریخ ایران** را نوشت و البته او و سایر نویسندگان خارجی که جنبه سیاسی داشته اند سمپاشی های فراوان بین قبایل و طبقات ایرانی مسلمان یا تقویت مدعیان و مذاهب باطله و تضعیف مقامات عالیه بر آمده اند که در جای خود ذکر کرده ایم .

پس از او در ایران شورش شد و فرانسویان هیئتی بایران فرستادند افغانها بجنک پرداختند و گرجستان بروسیه وا گذار شد و جنک با تر کها رخ داد و جزایر خلیج فارس ب انگلیس و این از ضعف دولت مرکزی ایران بود .

روسها پس از معاهده تر کمانچای در دربار ایران نفوذ زیادی بدست آوردند و عاقبت فتحعلیشاه را بتسخیر هرات که کلید هندوستان محسوب میشد تحریک نمودند .

### محاصره هرات

فتحعلیشاه محمد میرزا پسر عباس میرزا را مأمور تسخیر هرات ساخت - پس از آنکه محمد میرزا مشغول آن کار شد عباس میرزا هم از طهران بعزم ملحق شدن باو حرکت کرد .

اما در مشهد در گذشت و این خبر که بمحمد میرزا رسید دست از محاصره هرات کشید بمشهد آمد و از آنجا بتهران باز گشت و فتحعلیشاه بیاس خدمات میرزا با اینکه بقول اغلب مورخین ۱۶۰ پسر دیگر داشت فرزند او را ولیعهد کرد در سال ۱۲۴۹ فرمان



ولایتعهدی نوشته شد و این محمد میرزا همان محمد شاه قاجار است - که بعد شرح آنرا خواهیم دید .

### مرگ فتحعلیشاه در مورچه خورت اصفهان

فتحعلیشاه سلطانی بود که از ایل بی خردی بسلطنت رسیده ورشد عقلی نداشت تا خودش بتواند رتق وفتق امور بنماید ولذا در اختیار افکار درباریان بود .

از کسانی که در عهد او نفوذ روحانی داشت و بسیار اهمیت یافت آیت الله سید محمد باقر ثقفی حجة الاسلام اصفهانی بود که از مراجع بزرگ عالم اسلام است و هم اکنون مسجدی که در کنار آن قبه و یادگار و ضریح آن عالم ارجمند مزار عمومی است باقی میماند و در آن عصر برای سید حجة الاسلام بابت وجوهات شرعی پول زیادی از هند میآوردند و تا خبر دادند که از هند پولی روی فیل گذاشته اند باصفهان برای سید ثقفی آوردند و نزد فتحعلیشاه از این مرجع بزرگ شکایت کردند شاه بقصد دفع سید اصفهان حرکت کرد بعلمت دعاهائی که در اصفهان از طرف مرحوم آیت الله حاجی میرزا ابراهیم کلباسی که او هم از مراجع عصر و در قدس و تقوی بی نظیر بود شاه در مورچه خورت اصفهان مریض و همانجا در میگذرد .

وسید از اندیشه سوء او مصون میماند. در این حال فتحعلیشاه در سال ۱۲۵۰ هـ نکام رفتن باصفهان در سفر سوم بدرود حیات گفت و یکسال قبل از او عباس میرزا در گذشته بود . که پسرش محمد میرزا که نوه شاه میشد بولیعهدی برگزیده و پس از او بتخت سلطنت نشست .

### اوضاع و احوال عصر فتحعلیشاه

در روزگار این پادشاه برای کشور ایران وقایعی رخ داد که منشاء تحولات تاریخی شد و یکی از آن چنانچه گفتیم ایجاد روابط خارجی بود که از آن تاریخ استقلال سیاسی و اقتصادی

وقضائی ایران متزلزل گردید .

این شاه فکر دورانیش نداشت از سیاستهای متضاد و گوناگون نتوانست بنفع کشور استفاده کند و اصلاحاتی که میتوانست در آن موقع برای کشور نکرد و بیشتر بخوشگذرانی میپرداخت و هرچه میخواست زن میگرفت در ناسخ التواریخ که سپهر معاصر او بود اسامی یکصد و پنجاه هشت زن از او نام برده و مینویسد از روزی که این پادشاه بر شد رسید تا وقتی که در گذشت از صلب او ۲۰۰۰ فرزند و نوه و نبیره بوجود آمد . و اسامی شصت پسر و چهل و هشت دختر او را نام برده و گفته اند ۲۵۰ اولاد پیدا کرده . روحانیون در عهد او قدرت و نفوذ کلمه ای داشتند جنک و صلح با اجازه آنها بود شاه بی اراده یکی از علماء را بنام حاجی میرزا مسیح از طهران بدرخواست امپراطور روس برای تقلیل نفوذ او تبعید کرد .

در دربار او نفاق و شقاقی بین وزراء و امراء و حکام وجود داشت منطق شهوت حکمفرما بود که الناس علی دین ملوک کهم و این حقیقتی است که در تمام شئون اجتماعی دیده شده فتحعلیشاه از سلاطین قاجار بهتر سالم تر از دیگران بود زیرا نه قساوت آغامحمدخان



را داشت و به بی‌حالی محمدشاه و نه استبداد ناصرالدین‌شاه را معذلت بزمین دوستی و تاج و تخت علاقه داشت.

این شاه شاعر صفت و با ساغر و شاهد و شمع و جمع و کل و مل ادبیات علاقه نشان میداد خودش گاهی شعر میگفت.

وزراء او حاجی ابراهیم شیرازی و بعد میرزا شفیع صدر اعظم است که در ۱۳۲۴ دد گذشت و حاجی محمد حسین خان اصفهانی است و پسرش عبدالله خان امین الدوله که مدرسه صدر اصفهان و تهران و نجف از آثار این مرد نیکوکار است.

میرزا بزرگ قائم مقام دانشمند نامی ایران وزیر عباس میرزا بود که قائم مقام ولیعهد گردید سال ۱۲۲۴ و پسرش میرزا ابوالقاسم قائم مقام که از شخصیت‌های بارز ادبی این کشور بشمار می‌روند. فتحعلیشاه مردی حریص و طماع بود بجواهرات و طلا آلات برای زنان فراوان خود علاقه‌ای داشت و لذا برای تجهیز قشون و جهی قابل نمیداد بطوری نوشته‌اند پول خزانه با بودجه تجهیزات باختلاس رفت و حتی سلاحی هم که ساخته میشد معلوم نبود کجا می‌رود سرب را بزحمت می‌خریدند و مصالح آن قابل استفاده نبود. آن مقدار فعالیت هم که در راه حفظ استقلال و جنگها میشد از همت عباس میرزا ولیعهد او بود.

### فتنه وهابی و حمله بعراق

در این قرن با توجه باوضاع و احوال اروپا نهضتی براساس استعمار و استثمار شروع شد و چنانچه دیدیم در ممالک اسلامی رخنه کردند و سلاطین را با تحریکاتی عوض کرده اوضاع و

احوال را طبق نقشه خود سیر میدادند.

از جمله انقلاباتی در ایران- عراق - حجاز - افغان - هند بوجود آوردند که نیم قرن بعد نتیجه آنرا خواهیم دید.

ویکی از فتنه‌ها این بود که وهابی‌های عنیزه پیروان ابن تیمیة بنام عبدالوهاب متولد ۱۱۱۵ در نجد که از طلاب علوم بوده در بصره و اصفهان تحصیل کرده و فقه ائمه اربعه سنت و شیعه را دیده و تغییراتی داده از خود بر آن افزوده و مذهبی ساخت و سال ۱۱۵۸ بنجد برگشت.

سوریه و مصر را دیده در ریاض عده را دور خود جمع کرد و گفت گنبد بر روی قبور ائمه و طواف بر آن حرام است و طلا گرفتن گنبد و اشیاء نفیسه در فراز متوفیان و بوسیدن آنها شرك است گفت قرآن ما را بس است و عبدالعزیز نامی از اعراب عنیزه که داعیه ریاست داشت و از فقر و بی‌چیزی هم بتنك آمده بود در ترویج این عقیده کوشید و با سایر مشایخ عرب و ائمه اربعه بجنگ برخاست تا پسرش مسعود بر اعتات عالیات کربلا تاخت و در سال ۱۲۱۶ با پنجهزار مرد و زن را کشتند و ضریح امام حسین را غارت کردند و آنچه از جواهرات و طلا و نقره و اشیاء نفیسه بود بردند.

خواستند از کربلا بنجف بروند مردم رشید نجف آنها را راه ندادند کربلا و کاظمین و سامرا دستبرد زدند و اموالی بدست آوردند.



**فتحعلیشاه** بنام کشور تشیع اعتراض کرد و **سلیمان پاشا** والی بغداد را بدفع آنها تحریک نمود ولی در این بین سلیمان پاشاه مرد و عبدالعزیز قوت گرفت و در سال ۱۲۲۶ کلیه اراضی و نواحی نجد را در نجف تصرف آورد و عزم مسقط نمودند. امام مسقط از طرف شاهزاده حسینعلی میرزا استمداد کرد و لشکر ایران از راه مسقط بجانب «درعیه» که حصن و قلعه وهابیان بود شتافت امراء مسعود بن سعد عبدالعزیز شکست سختی خورد فرار کردند و مصریها نیز آنها تار و مار کردند.

بار دوم که طعمه غارت و یغما را چشیده و بکام دل رسیده بودند باده هزار نفر حرکت کردند و ده هزار عرب بدوی سر و پا برهنه هم بآنها ملحق شدند در این جنگ بود بکربلا هجوم بردند سال ۱۲۱۶ و شش هزار را کشتند و اموال فروانی غارت نمودند خشت های طلا و ذخایر و اموال را آرموزه کربلا بردند و مسعود در مراجعت بدست یکی از نجدیها که ظاهراً در تقسیم غنائم باو سهم کافی نداده بود کشته شد و مدتی قبل از کشته شدن بیلاهایی عجیب گرفتار و مبتلا شد.

شکی نیست که تحریک قیام و داعیه اینها بتهریک ملل غربی روی بغض دولت عثمانی بود چنانچه در سابق هم مطابق این دشمنی را در موارد مختلف مشاهده کردیم این جا هم عبدالعزیز بن سعود بحمايت انگلیسها مانند اتاترک در ترکیه و پهلوی در ایران و امیر عبدالرحمن در افغانستان و ملک فیصل در عراق روی کار آمده و بمکه و مدینه تاخت و شریف حسین که سیدی بزرگوار بود کشت و بفتوای **ابن تیمیه** که از علمای متمایل ابن تیمیه بود در مدینه منصب قاضی القضاات گرفت تمام مشاهدائمه بقیع را در مدینه و جنة المعلى را در مکه ۸ شوال ۱۳۴۴ خراب کرد و اموال و جواهرات و دارائی آنها را از فرش و زر و سیم و اثاثیه فراوان همه را بغارت بریاض همان قلعه درعیه بردند.

تا بر تمام حجاز سلطه یافت و با استعمار نفت آنجا را گرفتند و کم کم ابن سعود و ۳۶ پسر او را بمظاهر او را فریفته با اتومبیل و طیاره و کنیزکان زیبای ترسایان مطیع و منقاد خود ساخته عبدالعزیز سعود که مرد پسر بزرگش بجای او نشست و فرزندان دیگرش حکومت حجاز را در دست دارند. (۱) و اکنون اگرچه بصورت عرب ولی بسیرت پرورش یافته تربیت غربی میباشند.

فتحعلیشاه بپاداشتن بیش از ۱۶۰ یادویست اولاد پسر نوه خود محمد میرزا فرزند عباس میرزا که یکسال قبل از خودش در گذشته بود بولیعهدهی انتخاب نمود - چون شاه درگذشت و محمد میرزا بسلطنت نشست شاهزادگان و اعمام او بمخالفت برخاستند - معروف تر از همه **ظل السلطان حاکم طهران** بود که خود را شاه خواند و **حسینقلیخان میرزا**

۱ - کتبی که در رد عقیده سخیفه وهابیها و ابن تیمیه نوشته شد فراوانست که معروف ترین آن **منهج الرشاد لمن اراد السراة** تألیف مرحوم علامه کاشف القطاء و ما در تاریخ جغرافیائی کربلا کتب رد ابن تیمیه را نگاشته ایم و این واقعه را آنجا مفصل نقل کرده ایم.



**فرمانفرما** در فارس دعوی سلطنت کرد و فتنه و آشوب در هر طرف برپا شد.

محمد میرزا برهبری میرزا ابوالقاسم قائم مقام و سفرای روس و انگلیس بطرف طهران حرکت نمود چون نزدیک پایتخت رسید همراهان ظل السلطان از اطراف اوپراکنده شدند و محمد میرزا بر سریر سلطنت نشست بنام محمد شاه تاجگذاری کرد و در سال ۱۲۵۰ هـ سال قائم مقام را بصدارت برگزید.

این وزیر باتدبیر از مقام شخصیت های ادبی کشور و از رجال سیاسی دانشمند بشمار میرود و چون مدعیان مقام و منصب از شاهزادگان زیاد بودند و صدر اعظم اعتماد بکسی نمیکرد کارها را خود شخصاً رسیدگی میکرد - کسانی که او را مانع نیل بمقام میدیدند از قائم مقام نزد محمد شاه شکایت و سعایت نمودند آن شاه بی کفایت و بی تجربه هم دستور داد يك مردی باین عظمت را خفه کرده و کشتند.

يك معلم ترك ايرواني را بنام میرزا مسلم که معلم دوره کودکی او بود بصدارت برگزید و او معروف بحاجی میرزا آقاسی بود که تا آخر سلطنت محمد شاه در این مقام بود .

از این صدر اعظم حکایاتی در افواه عموم مردم ایران و در تاریخ اخبار این عصر در میان است که دلیل کوتاهی عقل و بی لیاقتی او برای این مقام بود و خرابکاری های ایران در عصر او بدین جهت رخ داده است - از آن جمله جنگهای ایران و افغانستان بود که نتیجه مطلوبی نداد .

این معلم مردی حسود، تنبل، تن پرور و گستاخ بود سیزده سال حکومت مستبدانه دست او بود و محمد شاه تقریباً بی خبر از اوضاع بود.

در سابق گفته شد که هرات را عباس میرزا محاصره کرد

**محاصره هرات**

**۱۲۵۳**

ولی مرك او موجب تأخیر فتح انجا شد - در این موقع خبر

رسید که شاهزاده کامران حکمران هرات چندین نفر از

ایرانیان را کشته و بحدود سیستان تجاوز کرده است.

محمد شاه در جستجوی بهانه بود که کار پدر را دنبال کند و لذا بامساعدت دولت روس شخصاً بمحاصره هرات رفت دولت انگلیس که مایل بدست یافتن ایران بهرات نبود زیرا میترسید روسها هرات را که معبر افغانستان به هندوستان است بدست ایرانیان بدهند و بعد خود بهند حمله کنند از طرفی در معاهده سال ۱۲۲۹ دولت انگلیس متعهد شده بود :

اگر جنگی بین ایران و افغان پیش آید بی طرفی اختیار کند و از این رو بزرگمت و فعالیت و اعمال سیاست افتادند و از یکطرف شاهزاده کامران والی هرات را تقویت میکردند و رجال افغانستان را تحريك بر منع تسخیر هرات نمودند و از طرف دیگر نزد دوست محمد خان امیر کابل کسی را فرستادند تا او را بر تصرف هرات ترغیب نمایند این تحریکات جنگی بین ایران و افغان در سر هرات برپا کردند چنانچه شیوه دائمی انگلیس هاست .



اما شاهزاده کامران متمایل با اتحاد ایران و منصرف از انگلیس ها گردید و بامحمد شاه قرار داد پیمان اتحاد بست و هرات در این مدت کشمکش ۹ ماه در محاصره ایرانیان بود - دولت انگلیس نه تنها برخلاف عهد نامه ۱۲۲۹ بی طرف نه نشست رسماً خود سنکری در اطراف شهر هرات برای دفاع ساخته بود و میگفت تصرف هرات اعلان جنگ به هندوستان است.

باین بهانه عملیات خصمانه مسلح علیه ایران نمود و برای آنکه قوای ایران را منصرف کرده اند دستور دادرزم ناوهای انگلیس در خلیج فارس جزیره خارک و بنادر جنوبی ایران را تهدید کنند و ایالت فارس را بطغیان و آشوب علیه حکومت مرکزی شورانید .

روسها هم برای تسخیر هرات از هیچگونه کمک بایران دریغ نمیکردند زیرا منابع احتمالی آنها در این فتح مسلم بود.

در این اثنا نیکلای اول دولت تزار بقفقاز آمد و میل بملاقات محمد شاه نمود محمد شاه پسر هفت ساله خود ناصرالدین میرزا را بملاقات امپراطور روس فرستاد انگلیس ها که این حسن رابطه را دیدند دست با اقدامات شدیدتری زدند و محمد شاه را مجبور کردند که دست از تصرف هرات بردارد سال ۱۲۵۴

انگلیس ها که رقیب را دور دیدند در افغانستان دست بفتنه و آشوب زدند و با زد و خوردهای بسیار قسمتی از افغانستان را و قسمتی از ایران را که معبر روس به هندوستان میشد خود مستقلاً تصرف کردند و راه را برای ایران و روس بستند .

در همین موقع روابط محمد شاه هم با روس ها تیره شد زیرا روس ها بجزایر آشوراده که مقابل خلیج استرآباد است دست اندازی کرده و روابط ایران و روس را تیره کرد .

در همین اوقات بین ایران و عثمانی هم اختلاف پیدا شد زیرا عثمانیان دست تعدی دراز کرده بندر خرمشهر که مقابل بندر بصره بود خراب کردند .

### جنگ ایران و عثمانی

این تعدی در موقع محاصره هرات رخ داد در سال ۱۲۵۷ هم وهابی ها هم کربلارا غارت کردند و بزوار ایرانی بسیار صدمه زدند محمد شاه مصمم بجنگ با عثمانیان شد اما دولت روس و انگلیس که خودشان تحریک کرده بودند وساطت کردند و قرار شد با حضور چهار دولت باشد :

«ایران - عثمانی - روس - انگلیس» در این مجلس میرزا تقی خان امیر نظام «امیر کبیر» نماینده ایران شرکت کرد و پس از سه سال مذاکره عاقبت دولت روس و انگلیس عهد نامه ای بستند و غائله رفع شد سال ۱۲۴۶ و حاجی میرزا آقاسی که خود عاجز از اداره امور کشور بود از امیر کبیر کمک می گرفت و راهنمایی میخواست و در این بازی سیاست نتوانست کاری از پیش ببرد.



**آقاخان محلاتی و حاجی میرزا آقاسی**  
از وقایعی که زمان محمد شاه رخ داد مخالفت آقاخان محلاتی پسر شاه خلیل الله رئیس اسماعیلیان با حاجی میرزا آقاسی بود بدین اجمال که حاجی عبدالمحمد محلاتی که از مخالفین آقاخان بود مورد توجه حاجی میرزا آقاسی قرار گرفت - آقاخان نگران شد و قلعه بهمرا گرفت و علیه دولت قیام کرد.

فیروز میرزا حاکم کرمان قلعه را از او پس گرفت و آقاخان را بطهران فرستاد در سال ۱۲۵۵ حاجی میرزا آقاسی بملاطفت با آقاخان رفتار کرد و **حاجی عبدالمحمد** را گفت شفیع اوشود تا صدراعظم او را ببخشد آقاخان از این جریان ناراضی بود اجازه رفتن بمکه گرفت از طهران خارج شده **بهمن میرزا بهاء الدوله** در قبال اوستافت و جنگی رخ داد و آقاخان بلار رفت و از ایران بهند مهاجرت کرد و هندیهامقدم او را محترم داشتند و چند بار برابر وزن او طلا و جواهر نثار کردند و در حقیقت آقاخان وسیله جمع آوری سکه های طلا و جواهرات هندیها بود که بلندن برود چنانچه خودش میگفت بدون اجازه اربابها حق برداشت و مخارجی را نداشت و پس از اتمام آن ثروت هنگفت و بی شمار که دست آن مرد عیاش فاسق بود بدولت انگلستان طبق قانون ارث بر مالیات تعلق گرفت و چنانچه مکرر دیدیم انگلیسها باحیله و خدعه افرادی را برمی - انکیخته و تأیید و تقویت میکردند و تحریرص بجمع پول می نمودند و میگفتند چون کشور های آسیائی مورد اطمینان نیست پولها تسعیر بطلا شود و بانك لندن انتقال یابد و پس از **مرك هم ۸۰ ر.** آن بنام مالیات بر ارث حق آندولت بودومی توان گفت ثروت دولت بریتانیا همه از این راه فراهم شده است.

تا اخیراً که مرد و اکنون پسرش علی آقاخان محلاتی جانشین او گردیده است - تاریخ جداگانه ای دارند.

**مرك محمد شاه** در اثر ناخوشی نقرس بود که از طفولیت داشت در چهل سالگی امراض شدیدی باو حمله کرد و اختلاف او با انگلیسها و شکست او در هرات و حمله امراض موجب **مرك** او گردید.

**فتنه باب**  
در اواخر سلطنت محمد شاه در سال ۱۲۶۰ هجری يك جوان شیرازی موسوم بسید علی محمد پسر عطار و شاگرد یزازی بود که «باب» صاحب الامر علیه السلام و خود را رابطه خلق با امام زمان معرفی کرد و در بیست چهار سالگی بود که معروف بپاب شد

سید علی محمد درك صحبت سید کاظم رشتی مرید و جانشین شیخ احمد احسانی که از بزرگان علمای اخباری و شیخیه است نمود و چون سید کاظم در گذشت شاگردان او هر يك دعوی جانشینی کردند .

برخی دنبال ملاحسن گوهر را گرفته و گروهی در پی حاجی محمد کریم خان قاجار شیخی رفتند و ۲ نفر دیگر سید علی محمد را تحريك کردند که توهم دعوی بابیت کن و خودشان بنام ملاحسین بشرویه و ملاحیخ علی که هر دو از معارف شیخیه بودند این دو جوان



را تحريك نمود و او از اعتبات ببوشهر رفت تا چون مرتاضين هند از هوای گرم استفاده کند و ریاضت بکشد در نتیجه خشونت و خبط دماغ حسین خان نظام الدوله حاکم فارس گردید فتنه او موجب اختلال شئون اجتماعی گردیده او را دستگیر نمود و زندانی کرد.

منوچهر خان معتمد الدوله ارمنی حاکم اصفهان که با مقامات خارجی ارتباط نزدیک داشت او را دعوت کرد تا حمایت کند و فکر او را برای اعمال اغراض سیاسی خود توسعه و تقویت نماید و مدتی اصفهان از او پذیرائی کرد تا آنکه محمد شاه سید را بآذربایجان تبعید کرد و در قلعه جهریق توقیف نمود.

در این مدت زندان باب دعوی تازه دیگری کرد گفت «نقطه علی» و نقطه بیان هستم و از این دعوی هم تجاوز کرده خود را قائم موعود نامید و ملاحسین بشرویه و محمد علی قدوس در انتشار دعوی بی مایه او برای رفع احتیاج و کیف شکم تبلیغ و کوشش میکردند تا باب را از زندان نجات دهند.

در این اثنا که محمد شاه در گذشت از آشوب وضعف دولت استفاده کرده سر و صدای بیشتری بلند کردند.

سعید العلماء بکمک عباسقلیخان سردار لاهیجانی با بودن سید علی محمد در تبریز مخالفت داشت و او را از تبریز بیرون کردند بیافروش آمد آنجا زد و خوردی شد و طرفداران او که از مقاماتی خارجی کمک مالی میگرفتند قلعه و برجی ساخته و اطراف آن ماندند و تا خبر بسمع میرزا تقیخان امیر کبیر رسید ایشان در سال ۱۲۶۴ بزرگان مازندران را مأمور دفع او نمود.

ولی ملاحسین قوتی گرفته بود و هم عبدالله خان افغان که مردی دلیر بود کشت و مهدی قلی میرزا بالشکری برای گرفتن قلعه طبرس مازندران رفت او هم بشیخون ملاحسین فرار کرد و عباسقلیخان لاریجانی هم مغلوب شد و مهدی قلی میرزا قلعه را محاصره کرد چهار ماه در محاصره بودند.

امیر کبیر سخت از این فتنه ناراحت شد سلیمان خان افشار را مأمور دفع آنها کرد تا بستوه آمدند و برك درخت و علف و استخوان و چرم خوراك آنها شد تا آخر الامر ۲۱۴ نفر باقی مانده تسلیم شدند و آنها را هم کشتند و محمد علی قدوس در میدان بار فروش بعنوان سعید العلماء بدار آویخته شد و در آن منطقه فتنه دفع شد اما در سال ۱۲۶۵ ملا علی محمد زنجان در زنجان شورش کرد و ایستادگی نمود که امیر اصران خان و محمد خان بیگلربیگی با سه هزار نفر از سربازهای شقاقی و فوج خاصه و شش عرابه توپ و عراده چمپاره بزنجان رفتند تا پس از جنگی ملا محمد علی کشته شد و بقیه هم تسلیم شده همه بقتل رسیدند.

امیر کبیر گفت تا باب زنده است این آشوبها باقی است باید ریشه فساد را کند و ناصرالدین شاه پس از محاکماتی در سال ۱۲۶۶ دستور داد او را از قلعه جهریق بزیور آوردند و تیر باران نمودند.

کشته شدن باب پیروان او را که رنگ سیاسی بخود گرفته بودند از کار باز نداشت



وسید یحیی پسر سید جعفر دارابی ملقب بکشاف در تبریز بمخالفت برخواست فرماندار شهر او را گرفته تسلیم نمود و کشته شد.

تا در دوره صدارت میرزا آقاخان اعتمادالدوله باز جمعی از پیروان او را که سوء قصد درباره ناصرالدین شاه داشتند دستگیر نمود بقتل رسانید.

**وقرة العین دختر حاجی ملا صالح** قزوینی را که در ترویج مذهب باب وسیله اعمال شهوات اطرافیان بود کشته شد وعده ای از آنها بمراق رفتند و میرزا یحی صبح ازل جوان ۱۹ ساله خود را جانشین باب معرفی کرد و برادرش میرزا حسینعلی نوری معروف بهاءالله دعوی کرد که باب مبشر من بود و تغییر نام دادند و بهاء و ازل تقسیم شدند و هر دو علیه یکدیگر اقدام کردند و اختلاف داخلی و حمایت خارجی هر دو را بزرگ نمود و در نتیجه دولت عثمانی ازل را بقبرس و بهاءالله را بعکا تبعید کرد.

صبح ازل و پیروان او کم کم ضعیف و نابود گردیدند و میرزا حسینعلی هم که مرد پسرش عباس افندی بنام عبداله بهاء جانشین او شد و برادرش میرزا محمدعلی بمخالفت با او برخواست و علیه هم بفعالت و تبلیغ پرداختند.

عباس افندی هم که مرد پسرش شوقی افندی بجای او نشست و بی عفتی و فضاحت اخلاقی آنها را رسوای دنیا نمود و حزبی سیاسی برای اعمال اغراض سیاسی شد ۱

محمد شاه در شب ششم شوال ۱۲۶۴ در گذشت و ناصرالدین میرزا پسر هیجده ساله او که ولیعهد بود در تبریز میزیست بجای پدر براریکه سلطنت نشست.

ناصرالدین شاه  
۱۳۱۳-۱۲۶۴ هـ

صدارت حاجی میرزا آقاسی سبب ضعف دولت و تهی شدن خزانه و وقفه در وصول مالیات و مختل شدن تمام امور کشور شد.

در تمام مدت سلطنت محمدشاه چون عقیده تقدس و تقوی و علم استادش داشت او در صدارت بود ولی تاشنید شاگرد و وفادارش مرد فوری از ترس گریخت و بحضرت عبدالعظیم پناه برد و لذا فتنه و فساد و آشوب و انقلاب و هرج و مرج شدید رخ داد.

میرزا تقی خان فراهانی ملقب بوزیر نظام و مشهور بامیر کبیر که وزیر ناصرالدین میرزا و ملازم او در تبریز بود در سال ۱۳۶۳ بریاست لشکر آذربایجان و پیشکاری ولیعهد منصوب بود تا خبر مردن محمد شاه را شنید بالیاقت و کاردانی خود بی درنگ بتجهیز سپاه پرداخت و بتهیه سفر پادشاه جوان پرداخت و در ظرف چند روز وسایل فراهم کرد و بتهران رسیدند و مقدمات تاجگذاری او را فراهم نمود که بفاصله یک ماه و نیم پس از فوت محمدشاه ناصرالدین شاه در تهران بتخت سلطنت نشست و میرزا تقی خان لقب آتابکی گرفت و بصدارت منصوب گردید.

کتبی که علیه این فرقه ضاله مصله نوشته شده بسیار است از آن جمله کشف الحیل اولاه - باب و بها چه میگویند - بررسی بعقاید باب و بهاء - کتاب بهائیت دین نیست و صدها کتاب دیگر که در محل خود نام برده ایم.



میرزا تقی خان امیر کبیر بر تق و فتق امور پرداخت و مفاسد امور را اصلاح کرد و مالیاتها را تعدیل نمود مخارج بیهوده را لغو و متروک ساخت .  
یاغیان و سرکشان را از بین برد مرکز در امنیت و رفاه قرار گرفت بکار امور و خوابانیدن انقلاب و آشوب ولایات پرداخت .

امیر کبیر وزیری لایق و صدراعظمی مال اندیش و دور بین و دانشمندی منور الفکر و بسیار پخته و مجرب بود که بعد شرح حال او را خواهیم گفت مهارت و لیاقت او سلطنت ناصرالدین شاه را از آشوب و غوغای مدعیان صاف کرد .

در خراسان حسنخان سالار پسر الهیار قلیخان قاجار آصف الدوله خالوی محمدشاه سربطغیان برداشت ، ناصرالدین شاه عموی خود مراد میرزا حسام السلطنه را بحکومت خراسان فرستاد و مأمور دفع سالار نمود .

او هم با سپاهی کامل از طهران عزم مشهد کرد در جوی جنگی بین آن دو نفر رخ داد سالار شکست خورد فرار کرد اما بسپرزوار حمله برد آنجا را تصرف نمود و بنیشا بور رفت و از آنجا بمشهد حسام السلطنه نیز بمشهد آمد سالار او را راه نداد و حسام السلطنه شهر را محاصره کرد . مدتی بطول انجامید تا سال دوم سلطنت بر او سخت گرفتند و اعیان شهر باردوی حسام السلطنه شتافتند تقاضای عفو و امان نمودند و شهر مشهد را بتصرف دولت دادند سالار هم دستگیر شد او را بدار کشیدند و غائله مشهد خاتمه یافت .

ناصرالدین شاه در اوایل سلطنت خود بافتنه بایه هم مواجه گردید و آغاز آن از زمان محمدشاه شروع شد که در نتیجه سوء سیاست رجال دولت يك امر موهومی خرافی بصورت سیاستی و مذهبی در آمد و تولید زحمت کرد تا ناصرالدین شاه دستور داد تا محاکمه مفصلی که در اکثر کتب درج شده محمد علی باب را در سال ۱۲۶۶ کشتند و پیروان نابخرد او در یزد و کرمان و زنجان و مازندران متفرق شدند و بقیه بفساد پرداختند که امیر کبیر آتش انقلاب آنها را فرو نشانید .

در سابق گفته شد که خوارزم در جنوب دریای اول و حوزه سفلی

پیکار با

خوارزمیان ۱۲۷۱

رود جیحون جزء خاک ایران بود و امراء آن اطاعت از

پادشاهان ایران میکردند اما در عصر قاجار نفوذ و قدرت ایران

در آن منطقه ضعیف شده بود .

حکام و خوانین آنجا سربطغیان پرداخته از قید اطاعت بیرون رفتند خان خیوه بنام محمد امین که از ازبکان بود در مکاتبات بناصرالدین شاه کاغذ مینوشت خود را برابر آن میدانست و لشکر بمر و کشید و خواست سرخس را هم بگیرد که اهالی دفاع نمودند و حسن خان با سپاهی از طرف فریدون میرزا و فرمانروای خراسان بسرخس شتافت و سپاهیان ایران سه هزار نفر لشکر خوارزم را منهدم و متواری ساختند بودند و سرخان را برای ناصرالدین شاه فرستادند .

در سه سال صدارت امیر کبیر ممالك و شهرهای متصرفی روس

و انگلیس را جداً خواست که بایران بزرگ باز گردد و او

میخواست حدود عصر صفویه را تجدید نماید و استقلال کشور

فتح هرات با جنگ

ایران و انگلیس



را روی تمامیت ارضی حفظ کند و لذا دستور گرفتن هرات را داد در سابق گفتیم که محمد شاه قصد گرفتن هرات را داشت که عمرش کفاف نداد و انگلیسها او را مجبور بترك جنگ کردند تا ناصرالدین شاه بتدبیر امیر کبیر لشکر کشی بهرات نمود و محمدخان ظهیرالدین پسر یار محمدخان با تصویب دربار حاکم هرات شد ولی چون اعمال ناشایستی از او سر زد اهالی شکایت کردند و نمیگذاشت خبر به مرکز برسد مردم به مخالفت دولت برخاستند. در همین سنوات اول سلطنت ناصرالدین شاه دولت روسیه در تعقیب اجرای نفوذ در ایران در صدد برآمد که دولت ایران را برضد عثمانی متحد سازد مخصوصاً در سال ۱۲۷۰ اختلافات روس عثمانی شدت یافت و مقدمات جنگ کریمه در اروپا فراهم شد که بعد منجر بجنگ بین المللی و تلاش تجزیه عثمانی گردید.

ناصرالدین شاه که فشار تحمیلات معاهده ترکمان چای را بر ایران احساس کرده بود اتحاد با فرانسه و انگلیس را ترجیح بدوستی روسیه میداد تا اعمال انگلیسها هم سبب قطع رابطه شد.

تا با انگلیسها هم قطع رابطه کردند برای قصد تصرف هرات فرمان داد انگلیسها بهمان دلایل که سابق گفتیم بيمناك شدند که مبادا روسها از این راه افغانستان به هندوستان راه یابند برای انصراف شاه از هرات بخلیج فارس حمله برده بایران اعلان جنگ دادند.

در این عصر روسها بفعالیت افتادند که بایران و هند هر قدر بیشتر نزدیک شوند و لذا از راه دریا و افغانستان و عراق و ایران تا توانستند پیش آمدند و انگلیسها هم تا می توانستند جلو آنها می گرفتند و پادشاهان این مناطق آلت دست بودند.

شاهزاده محمد یوسف میرزا پسر شاهزاده قاسم که تحت حکومت فریدون میرزا والی خراسان بود بدون اجازه دولت ایران بقصد هرات و سرکوبی حاکم متجاوز پرداخت و آن شهر را گرفت و خواست با دولت از در دوستی درآید.

ولی در همان احوال **دوست محمد خان** حاکم کابل قندهار را گرفت و عزم تسخیر هرات را نمود این موفقیت او بحمايت انگلیسها بود و **محمد یوسف** هم با و گروید اقدام آن هردو برای دربار گران آمد زیرا برخلاف پیمانهای سابق دولت انگلیس حق دخالت در ایران نباید داشته باشد ولی رسماً دولت محمد خان را حمایت می کردند تا ناصرالدین شاه **حسام الدوله** را مأمور فتح هرات نمود تا سال ۱۳۷۲ هرات بدست سپاهیان ایران گشوده شد.

ولی صدراعظم نوری هیچ متعرض انگلیسها که دست اندازی بجزایر جنوب میکردند نشد.

و لذا انگلیسها در همین اوقات که نیروی ایران هرات را گرفت بدون تعارض وارد بوشهر شدند تا لشکر فارس بریاست محمدعلی خان شجاع الملک و ایلخانی قشقائی بجنگ انگلیسها پرداختند که مغلوب شدند.

چون خبر بطهران رسید شاه محمد قاجار را مأمور دفع انگلیسها نمودند و



وانگلیسها در همین اوقات محمره را هم گرفتند و شاهزاده خانلر میرزا حاکم خوزستان هم مغلوب شد.

تا سفیر ایران در فرانسه با دولت انگلیس بمذاکره پرداخت و عهدنامه بین دو دولت منعقد شد مبنی بر تخلیه بنادر خلیج فارس از قشون انگلیس بشرط آنکه دولت ایران از هرات صرف نظر کند و در باره افغانستان هم هیچ دخالتی نداشته باشد و این پیمان سال ۱۲۷۳ بامضاء رسید.

بی تدبیری صدر اعظم نتیجه اش از دست دادن هرات و تحمل خسارات زیاد و تلفات بسیار بود.

ناصرالدین شاه که از معاهده ۱۲۷۳ ناراضی گردید و میرزا آقاخان نوری را معزول ساخت و بجای او شش وزارت خانه داخله و خارجه - جنگ - مالیه - عدلیه - علوم تشکیل دارد و برای هر يك وزرائی برگزید و پس از مدتی وزارت قواید عامه و تجارت زراعت و وزارت دربار را تأسیس نمود.

در سال ۱۲۷۵ تلگراف در ایران رسماً تأسیس شد و از تهران و سلطانیه و تبریز سیم کشیده و ۴۲ نفر جوانان ایرانی را برای تحصیلات فنی بفرانسه فرستادند.

### جنگ مرو

یکی از خدمات ولطمانی دیگر که در زمان ناصرینالدین شاه بایران وارد شد از دست رفتن مرو بود بدین توضیح که ناحیه شمال خراسان تا رود جیحون جزء ایران بود ولی پس از استیلای مغول ترك و ترکمن جانشین ایرانی شد و بسبب اختلاف مذهب و آداب و تربیت این طایفه وحشی غارتگر بزدن راهها و عیالی و دزدی پرداختند و امنیت را سلب کردند و دولت ایران دائماً باید برای دفع ترکمنها لشکر کشی کند و جنگ نماید.

در سال ۱۲۷۶ ناصرین شاه سپاه مهمی برای جلوگیری دزدان راهزن فرستاد ولی اختلاف مرکزی و اعمال اغراض رؤسا لشکرا ایران شکست خورد و روسها در فکر تسلط بر مرو شدند و آنجا را گرفتند.

در سال ۱۲۸۷ ناصرینالدین شاه برای زیارت عتبات رفت و سال بعد قحطی عظیمی رخ داد و حاج میرزا حسین خان مشیرالدوله را که سفیر اسلامبول بود بصدارت برگزید و مسئولیت همه امور را باو داد و وزراء بانتخاب او و تصویب شاه تعیین میشد.

میرزا تقی خان فرهانی ملقب بوزیر نظام و اتابك و معروف بامیر کبیر از رجال نابغه قرن سیزدهم است او چند سال در تبریز مربی و ملازم ناصرالدین میرزا بود و در سلطنت او هم بصدارت رسید.

### امیر کبیر صدر اعظم ایران

در مدت صدارت و سیاستمداری خود خدمات بزرگ و اصلاحات بسیار کرد از خدمات او ایجاد امنیت داخلی و دفع فساد و فتنه های مدعیان سلطنت و مقام بود و برای هدایت افکار و بالا بردن سطح فرهنگ و معارف ایران در سال ۱۲۶۷ روزنامه دولتی دارای اخبار داخله و خارجه تشکیل داد و مرتب منتشر مینمود.



قراولخانه‌ها در تمام نقاط مختلف بنا کرد و پست را با ترتیب پسندیده منظم کرد ، گذرنامه عبور و مرور برای مردم مسافرت خارجه وضع کرد ، صنایع را تشویق نمود ، برای تعمیم آموزش و پرورش قدم‌های بلندی برداشت ، مدرسه دارالفنون را او تأسیس کرد ، مفت خواری ، رشوه‌گیری را برانداخت پایه کشور را اصلاح کرد ، درباریان را از تعدی باز داشت ، مدرسه دارالفنون که طبق نقشه او بود در سال ۱۲۶۸ رسماً باز شد و بسرپرستی معلمین که برای پیاده نظام توپخانه ، مهندس ، سوار نظام ، پزشکی ، جراحی ، کان شناسی ، دواسازی از اطریش معلم آورد .

یکصد نفر از جوانان ایرانی در سال اول شروع به تحصیل کردند و تا کنون که بیش از صد سال از عمر آن مدرسه می‌گذرد هزاران نفر فارغ التحصیل و سیاستمداران آن مدرسه بیرون آمد

بیداری ایران و نهضت علمی و ادبی آنها در این عصر براهنمائی این وزیر خردمند و چند دانشمند دیگر مانند سید جمال اسد آبادی و غیره پیشوای بیداری ایران شدند خطوط تلگرافی ایران و تأسیس وزارت علوم ، صنایع ، نشر جراید ، مجلات ، روزنامه‌های دولتی از افکار این استاد بزرگ بوده است .

بزرگترین جنایتی که بدستور ناصرالدین شاه در جوانی او رخ داد در سال چهارم سلطنت او این بود بسعایت

عزل و قتل

امیر کبیر

۲۵ محرم ۱۲۶۷

که آن هم از دربار روسیه سرچشمه گرفت بدین شرح که امیر کبیر از روسها خواست که قفقاز را بایران واگذار نمایند و از انکلیس‌ها خواست که جزایر خلیج فارس را از نیروی خود تخلیه کنند نمایند بروسیه فرستاد و باو چند پاکت سربسته داد و دستور داد که هر يك از نامه‌ها را در هر منزل و شهری که میرسد و روی آن نوشته باز کند و بدان عمل نماید من جمله در مسکو که رسید نامه واگذاری قفقاز را تسلیم دولت نماید و بر بالای خانه خود پرچم ایران را نصب کند و پاسخ آن را بگیرد چون بمأموریت خود عمل کرد در ارکان سیاست روس‌ها تزلزلی ایجاد نمود

برای پاسخ چون منطق مستدلی جز بر گرداندن قفقاز نداشتند فرصتی خواستند تا چند روز بعد خبر قتل امیر کبیر را بنمایند او اعلام کردند و در مرکز بطرفداران خود مأموریت سعایت امر او را نزد پادشاه جوان بی تجربه بسا آنچه در تمام این مدت هم مرهون خدمات و تربیت او بود دادند و شاه را از قدرت تبریز و سیاست امیر کبیر ترسانیده و او را از صدارت معزول نمود حکومت کاشان دادند و بعد هم فرمان قتل او را گرفتند .

ناصرالدین شاه بسعایت غیر مستقیم روسها امیر کبیر را عزل کرد و میرزا آقاخان اعتمادالدوله نوری را بجای او منصوب نمود و در باغ بین کاشان منزل داشت روزی که در حمام رفت خصم بداندیش فرمان قتل را برداشته داخل حمام شد و خواه ناخواه این مرد بزرگ میهن دوست و دولتخواه را که موجب افتخار کشور بود برآه فصد تمام خون او را ریخت و جسد او را بیرون بردند .



بدون تردید کشتن امیر کبیر با سابقه بدار آویختن سید علی محمد باب که روسها  
اورا برای اجرای نقشه سیاست خود تقویت میکردند و بعدا نکلیسها پرورش دادند و بعراق  
و شامات و فلسطین بردند بی ارتباط نبوده است .

### مسافرت های ناصرالدین شاه باروپا

ناصرالدین شاه سه سفر باروپا رفت یکی در سال ۱۲۹۰ در  
سال بیست و هفتم سلطنت و سفری در سال ۱۲۹۵ که مشیرالدوله  
سپهسالار اعظم رئیس همراهان او بود سفر سوم در سال ۱۳۰۶ که  
میرزا علی اصغر خان امین السلطان همراه او بود .

ناصرالدین شاه برای دیدن ترقیات حیرت انگیز کشورهای اروپا که در نهایت  
سرعت پیشرفت بودند باروپا رفت تا هم از ترقیات و صنایع ، اوضاع ، احوال و سایل عیش  
و نوش استفاده نمود و شاید برای کشور ایران گامی بر اساس اصلاح و ترقی و تکامل  
بردارند .

ولی جز اعمال شهوات کاری صورت نگرفت در حالی که در همان سنوات اروپا  
بسرعت پیش میرفت والان در اوج ترقی رسید ولی ایرال بحال خواب و آرامش و غفلت  
میگذرانید

پس از او هم مظفرالدین شاه بیپروای سه سفر باروپا نمود ولی قدمی در اصلاح امور کشور  
بنسبت ترقی روز افزون اروپا برداشتند .

### عصر ناصری

اساس سلطنت طولانی ناصرالدین شاه بدست امیر کبیر  
ریخته شد در ظرف سه سال شالوده تحکیم مبنای قدرت مرکزی  
ریخته شد و اصلاحات اساسی نمود تا دامنه آن اثری عمیق داشت اما اعتماد الدوله نوری  
نتوانست از آن نقشه بسیار محکم استفاده کند و از طرح نوین امیر کبیر استفاده نماید .  
امیر کبیر میخواست نفوذ روحانیون را از سیاست کشور خارج نماید که مانند عصر  
شاه سلطان حسین صفوی یادوره فتحعلیشاه نباشد ولذا بست نشستن و توسل و نشست را  
موقوف کرد .

میرزا آقاخان نوری حفظ خود را در تقرب بروحانیون دانست و بکمک آنها و مساعدت  
امراء زمامداری میکرد .

روی همین فکر امیر کبیر ناصرالدین شاه بر آن شد که شخصا از صنایع و ترقیات  
اروپا دیدن کند و بیداری ملت ایران را رهبری نماید ولذا از نتایج مسافرت او تأسیس  
وزارتخانه ها بود و خود بوزراء نظارت داشت تا سپهسالار را بصدارت برگزید و چون او  
استعفاداد میرزا علی اصغر خان اتابک را انتخاب نمود و طرح اجرای کاپتیولاسون فرمان او  
معین شد پس از او میرزا حسن خان مشیرالدوله را که مردی دانشمند بود بصدارت برگزید  
و او در بسط عدالت و اصلاح امور بذل سعی نمود و بقحطی زدگان کمک فراوان کرد و  
اسباب مسافرت شاه را باروپا برای استفاده از صنایع و موجبات تسهیل امور کشور  
فراهم نمود .

این صدراعظم هم دلسرد کناره گرفت و میرزا یوسف آشتیانی ملقب بمستوفی



**الممالك صواعظ** شد و در عین حال امین السلطان و میرزا علی اصغر اتابک مقرب گردیدند و ناصرالدین شاه ۱۷ ذی قعدة ۱۳۱۳ هجری که میخواست دوروز پس از آن جشن پنجاهین سال سلطنت خود را بگیرد بضرط طپانچه میرزا رضا کرمانی که ستم کشیده و از اوضاع ناراضی بود در زاویه **حضرت عبدالعظیم ع** کشته شد و او را بطهران آوردند و پس از تنظیم امور اعلام مرك اورا دادند و در جوار حضرت عبدالعظیم که اکنون مزار عمومی است دفن نمودند.

ناصرالدین شاه ۶۸ سال داشت که کشته شد ۱۸ سال ولایتعهد و ۴۹ سال پادشاه مطلق العنان بود

ناصرالدین شاه میخواست از نفوذ خارجیان جلوگیری کند و عیاشی و خوشگذرانی فرصت نمیداد زیرا او پادشاهی مستبد و مقتدر بود .

او عده را زیر تعلیم و تربیت روسها تعلیم نظامی آموخت و بهمین جهت روسها در ایران نفوذ بیشتری یافتند و بانك روس تشکیل شد و بعدا انگلیسها امتیاز نشر اسکناس را گرفتند و دخانیات انحصار شرکت انگلیس شد .

ناصرالدین شاه شخصا مردی ادیب و دانشمند و شاعری حساس و گوینده توانا بود . باشعرا مسابقاتی داشت از ادبیات حمایت میکرد علماء و فضلاء معاصر را بزرگ میداشت کتب بسیار نفیس در عصر او چاپ شد.

حوزه علمی را رونق میداد انجمن نشر و تألیف تشکیل داد که بكمك هم کتبی مینوشتند یا تصحیح میکردند و بچاپ میرسانیدند.

انجمن دانشوران در رجال و لغت و ادبیات و طبع کتب مقدمین بس رنج بردند و بسیار آثار گرانبها بجا گذاشتند دانشمندان معروف آن دوره خدمات عالی نمودند و بافقدان وسایل نهضت علمی خوب شروع شد .

ناصرالدین شاه با آنکه خود فرنگ رفته بود اجازه نمیداد جوانان بفرنگ بروند و نهضت ادبی و علمی را در ایران روی میانی علوم اسلامی شروع کرد عاقبت وخیم فرنگ رفته هارا میدید و اوضاع و احوال مردم اروپا را با حس تقلید و شهوت انگیز آنها برای ایرانی مقرر داشت که اجازه نمیداد کسی بفرنگ برود ولی استادانی بایران آورد که نشر علوم نمایند.

ناصرالدین شاه مردی ادیب ، سخنور ، شاعر منش بود - عیش و نوش بسزا کرد قیافه جاذب و اندامی پسندیده داشت با هیبت و وقار بود پنجاه سال قمری سلطنت کرد سه سفر باروپا رفت و برای جشن ورود بقرن دوم سلطنت دستور داد جشنی مفصل برپا کنند که پس از زیارت حضرت عبدالعظیم افتتاح شود.

**قتل ناصرالدین شاه**  
**و شمه از احوال او**  
**۱۳۱۳ هجری**

ولی چون او شخصا بکارها رسیدگی میکرد و نامهها و شکایات مردم را خود میگرفت شخصی کرمانی بر حسب معمول رفت نامه ای باو بدهد با طپانچه که زیر پا کت بزرگ گرفته بود شاه را زد و بلافاصله در حرم درگذشت.



او توانا ترین رجال قاجاریه در علم و فضیلت و قدرت بود کلیه امور مهمه را خود شخصا رسیدگی می کرد.  
او مردی بسیار خوش برخورد و باکارش در حال مردم بود زیاده از واردین سؤال می کرد تا از اوضاع و احوال باخبر شود.  
ناصرالدین شاه خود را عادل تر از انوشیروان میدانست میگفت بدلیل آنکه مورد مواخذه وزراء واقع نمیشوم.  
این پادشاه در میان قاجاریه بهترین پادشاه بود ولی نمی گذاشت مردم رشد علمی پیدا کنند و معلوم بود این وسعت فکر با سلطنت استبداد سازش نداشت.

### اشعاری از ناصرالدین شاه قاجار

دل ما بری و روی نهایی مکشی چرا  
خود میکشی مرا و فغان میکنی چرا  
گر در کمی-ن کشتن عشاق نیستی  
تیر گر شته را بکمان میکنی چرا  
گر در خیال مرحم دل های خسته او  
آن تار طره مشک فشان میکنی چرا  
این غمزه را دل من مایل است و بس  
این تیر را دریغ ز جان میکنی چرا  
\*\*\*

ای روی ماه تو را صد بنده هم چو پری  
وز رفتن تو رسد خجلت بکبک دری  
تشبیه روی تو را هرگز بهر-ر فکنم  
زیرا که در نظرم نیک تر از قم-ری  
خورشید بر نگین سلط-ان هر سپهری  
شایسته نگه-ی - زینت کم-ری  
پیش تو بنده شدن بهتر ز پادشاهی  
پای تو بوسه زدن خوشتر ز تاجوری

ناصرالدین شاه از سلاطین متدین ، باایمان ، ادیب ، شاعر  
مؤدب بود خدماتی کرد و همانطور که در سلسله صفویه شاخص  
سلاطین آنها شاه عباس کبیر و الحق نابغه ای خدمتگزار بکشور

خدمات  
ناصرالدین شاه

بود که هنوز ناشر آن نمودار است .  
در دولت قاجاریه هم شاخص آنها ناصرالدین شاه بود که در طول ۵۰ سال سلطنت در  
خوراوضاع و احوال خود خدماتی شایان نمود- که شمه از آن را نقل میکنیم.



قصر گلستان را که از موزه های نامی کشور است از سنك و آجر ساخت و چون گلستان را زیبا نمود که باین نام شهرت یافته و مرکز آمد و رفت سلاطین و بزرگان دنیای آن عصر بوده است.

این کاخ با زر و سیم و آینه کاری و اطراف حیاط را با کاشی زینت نموده - حوض بزرگ و دریاچه که قابل قایق رانی تفریحی باشد و يك باغ وحش که دارای قفس مرغسان متنوع بود با آشیانه های مخصوصی بنا نمود .

باغ طیور - قصر گلشن که در چهلستون بود - قصری برای مادرش و عمارتی برای خواجگان حرم سرا ساخت و سرائی برای آوارگان و برای هر يك از وزراء و مستوفیان دارخانه بزرگ دولتی ساختند که خیابانهای علاء الدوله در فردوسی امروز و لاله زار و سعدی و اسلامبول عمارات دولتی رجال لشکری و کشوری بود که همه در عهد ناصرالدین شاه ساخته شد.

میدان توپخانه که بیرون اندرون شاهانه بود و میدان مشق که امروز شهربانی و وزارت امور خارجه و وزارت جنگ است ساختند.

کارخانه ظروف سازی سفالین - حمامهای بسیار بزرگ با سنك مرمر - مدرسه دارالفتون کاروانسراهای بیرون ارك؛ سبزه میدان ، توپخانه ، قراولخانه - کالسکه خانه ، کشیخانه ، کارخانه بلور سازی ، کاغذ سازی ، بخاری ، شمعی ، مسجد سلطانی که در وسط شهر بنا نمود .

دروازه های شهر را مرمت نمودند و تزئین کردند ، ۴۲ قراولخانه در طهران ساخته بود و باروی آن را محکم نمودند ، گنبد حضرت شاه زاده عبدالعظیم را طلا نمود ، درون آن را آینه سازی کرد ، ایوان پیش قبه حضرت معصومه را نیز آینه سازی نمود ، رواق حضرت امام موسی بن جعفر را در کاظمین آینه کاری و گنبد آن را طلا گرفت پلی بر روی رودخانه قم زد و سدی کنار آن بستند و کاروانسرا های اطراف شاه عباس را تعمیر و مرمت نمودند .

قصر معروف نیاوران را برای مهد علیا ساخت و تکیه دولت را بوضع بسیار زیبا و بسبکی که امروزه مورد اهمیت برای نمایشگاههای کالای تجارتی است ساخت و هر سال روضه خوانی میشد و خود شاه در آن شرکت میکرد و ابتهاج این تکیه دولت را که عمارتی بسیار عالی بود خراب کرد و بانك ملی بازار را ساخت.

قبه امامزاده قاسم را از نو بنا نهاد ، قورخانه در زمین مهران ساخت که بسیار محکم بود ، کارخانه ریسنده گی آورد ، قلعه های بسیاری در اطراف شهر بنا نمود ، بیمارستانها مدارس ، مساجد بسیاری در طهران ساخت ، وهشت سربازخانه در آنجا بنا کرد ، همچنین در مشهد ، اصفهان و عمارات عالی صفویه در اصفهان و نقاط دیگر مرمت کرد ، در سعادت آباد وهفت دست اصفهان سرای شاهانه ساخت.

پل خواجورا بایند شوشتر را تعمیر کرد ، در شیراز ، یزد ، کرمان ، گیلان ، منجیل دامغان و غیره همه جا عماراتی خود ساخت ، عمارات صفویه را هم تعمیر نمود - معادل



۱۰ هزار تومان زر ناب برای طحلائی گنبد حضرت سیدالشهداء ، دو شمعدان طلا برای آرامگاه شاه ولایت ساخت.  
 شیخ عبدالحسین طهرانی را برای طلا گرفتن گنبد حرم امام حسین و آینه کاری رواق حضرت عباس ع اعزام نمود.  
 قنات ناصریه را شاه برای طهران آورد که از هشت تا بیست سنک آب داشت و هنوز در شهر جاریست .



### ماده تاریخ یکی از شعرا در کشته شدن ناصرالدین شاه قاجار

در حضور حضرت عبد العظیم ابن الحسن  
 سوی شاخ سدره مرغ روح شه بکشد بال  
 پرتو خورشید زی خورشید شد بار دگر  
 ظل بذی ظل قطره را با بحر افتاد اتصال  
 ناصر الدین شاه ذوالقرنین کاورا آفرید  
 بی همال از جمله شاهان کردگار بی همال  
 هفدهم روز از مه ذی القعدة با آدینه جفت  
 یافت هنگام زوال شمس ، شمس شه زوال  
 در زمانی این چنین و در مکانی آن چنان  
 بود شه گرم نیاز و راز دل با ذوالجلال  
 کز کمان آتشین آتش نژادی بر کشود  
 بر دل او تیری و کردید دیگر گونه حال  
 شد قتیل ضرب نا گاهی شه آگاه دل  
 شد شکار تیر پیرامن شه شاهین خصال  
 درچه کیش اندر حرم و آنگاه در ماه حرام  
 این چنین خونی مباح و این چنین صیدی حلال  
 بود سال عمر شه اندر شمار شصت چهار  
 بر ده درشاهی به پایان زین شمر پنجاه سال  
 چرخ بی پروا بجسای جشن قرن دومیش  
 کرده سور او همه سوک و سرور او ملال  
 کوس شاهی کوفتن پنجاه یا صد یا هزار  
 عاقبت کوبیده میبایست کوس ارتحال  
 الغرض کلک بقا تاریخ شه را زد رقم  
 آفتابی چهره پنهان کرد درگاه زوال  
 ۱۳۱۳



## مظفرالدین شاه

### قاجار

۱۳۱۳

چون ناصرالدین شاه کشته شد میرزا علی اصغر خان امین السلطان جنازه او را بنحوی که مردم نفهمند مرده در کالسه نشاند و خود هم رو بروی او نشست و از حضرت عبدالعظیم بشهر آمد مردم تصور نمودند شاه زنده است و شورش احتمالی که در مردن هر پادشاه رخ میداد پیدانشد تا فوری بمظفرالدین شاه تلگراف نمودند که خود را بتهران برساند و چهل روز طول کشید تا وارد تهران شد.

ناصرالدین شاه که کشته شد پسر دومش مظفرالدین میرزا که سالیان درازی بنام ولایتعهد در تبریز اقامت داشت در سن ۴۴ سالگی بر تخت سلطنت نشست، او مردی مهربان، آسایش طلب و ضعیف النفس بود.

مظفرالدین شاه اول میرزا اصغر خان امین سلطان اتابک را عزل کرد و میرزا علیخان امین الدوله را بصدارت برگزید و چون نهضت و انقلابی برای بهبود کشور آغاز شده بود مردم منتظر اصلاح مفاسد و راه تکامل و ترقی بودند و از تبریز بتهران در التزام رکاب همایون آمدند.

**امین الدوله** شروع با اصلاحات کرد کارخانه، مدرسه و کاخها ساخت اما مدت حکومتش بسمعایت بداندیشان کوتاه شد و معزول گردید و امین السلطان سال ۱۳۱۶ دوباره بصدارت رسید، پس از چند سال عین الدوله صدراعظم شد.

مظفرالدین شاه بتقلید پدر سه سفر بارو پا رفت و هر بار مخارج سفر مبلغ هنگفتی از دولت روسیه وام گرفت.

دولتهای روس و انگلیس هم که باهم بر سر ایران رقابت داشتند در دادن پول زود اجابت می کردند تا بتوانند بر آنها سلطه و نفوذ یابند - مظفرالدین شاه از روسها برای سفر خود که با جمعی از رجال می کرد نیازمند پول فراوان بود که از روسها قرض گرفت.

در نتیجه بیهوده خرجی های او و درباریانش و بسبب ضعف و بی حالی که داشت دولت بسرعت روبانحطاط و ضعف بنیه مالی گذاشت قرض های متوالی که دوبار در سال ۱۳۱۸ و سال ۱۳۲۰ بالغ بر ۳۲۵۰۰۰۰۰۰ منات معادل ۳۴۳۹۰۰۰ لیره انگلیس نرخ افزود بر نفوذ روسها افزود و چون مظفرالدین شاه استبداد و سخت گیری ناصرالدین شاه هم نداشت.



مراوده و معاشرت ایرانیان با خارجه بیشتر و چشم و گوش‌ها بازتر شد و روزنامه‌های فارسی، فرانسه در داخله و خارجه دربار ایران منتشر گردید و مردم را بحقایق آگاه گردانید.

مظفرالدین شاه مخالف بارشد ملی نبود و بخون مردم دست خود را نیاسود و با صدور مشروطیت نام عدل مظفر را زنده داشت.

رفته رفته يك نهضت نوینی در ایران پیدا شد و يك حرکت فکری پیش آمد که باید بتقلید ملل غربی در بهبود اوضاع زندگی استفاده کرد ولی با کمال تأسف باید گفت این تقلید در کارهای زشت و ناپسند و شهوات و تمایلات صورت گرفت که هنوز دامنه آن ادامه دارد - و نه تنها نتیجه مطلوبی نداد بلکه بعکس در نظر دین بضرر کشور تمام شد.

مردم جویای اصلاح شدند و با افزایش اعتبار و اقتدار خود با افکار اصلاح طلبان موافق گردیدند و چون عین الدوله صدراعظم شد بانهایت شدت و خشونت در صدد جلو گیری از افکار تازه برآمد و بمنظومه **الانسان حریص علی ما منع** تشنکی مردم بر طلب اصلاح شدت یافت و نهضت بصورت انقلاب کشید و رجالی مانند سید جمال الدین افغانی از شرق و میرزا ملکم خان بنمایندگی عرب این نهضت را رهبری میکردند. ۱

سید جمال اسد آبادی که مدتی در افغانستان بود و معروف  
بافغانی شد در این انقلاب فکری عصر قاجاریه سهمی بسزا  
داشت و با مسافرت های خود در ممالک اسلامی مصمم گردید  
اتحاد اسلامی را بوجود آورد و سلاطین اسلامی را ملاقات کرد تا این  
فکر را جامه عمل بپوشاند و لذا جمعیت‌ها و احزاب دینی تشکیل داده و تبلیغات عجیبی  
کرد، در پاریس **مجله عروة الوثقی را منتشر ساخت** و در لندن سه ساعت نطق کرد  
که چون مبنی بر کوتاه کردن دست انگلیس‌ها از ممالک استعماری بود مسبت جنون بسید دادند  
ناصرالدین شاه را تحریک کردند که او را از ایران بیرون کند.

### ۱- سید جمال افغان ۱۹۳۸ م

سید جمال الدین میگفت باید شیعه و سنی بر مایه الاجتماع خود متحد و متفق  
شوند و میانی اختلاف را کنار بگذارند - او در ترکیه، هندوستان، مصر و يك حرکت فکری  
بوجود آورد.

طرفدارانی جدی پیدا کرد و در بیداری ملت ایران و اسلام بسیار کوشش و جدیت  
نمود و سخنرانی‌ها کرد و نشریه را پخش نمود - با کمال صداقت و فصاحت و بلاغت فکر  
روشن خود را در میان می‌گذاشت و دیگران را شريك احساسات خود می‌کرد تا موجب نهضت  
مترقی اخیر گردید.

**مستشرقین نوشته‌اند سر سلسله جنبش مشروطیت و هدایت افکار ایرانیان  
سید جمال الدین بود**

بقیه حاشیه در صفحه بعد



باز هم بتحریر انگلیس‌ها که در پی هر فرصتی میکشتمند تا در امور داخلی کشور دخالت کنند مردم را در سعادت خود متحصن ساختند و مقدسین در معصومه قم و مؤمنین در درزاویه حضرت عبدالعظیم متحصن شدند.

مظفرالدین شاه که از این نهضت عمیق آگاه شد و از عواقب آن ترسید عین الدوله را معزول نمود. و بجای او میرزا نصرالله خان نائینی ملقب بمشیرالدوله بصدارت برگزید و بر اهنگامانی انگلیس‌ها فرمان تشکیل مجلس شورایملی را که از طرف مردم پایتخت باشند داد و قوانین استقرار مشروطیت را از مظفرالدین شاه گرفت و منتشر ساخت و در جمادی الثانیه سال ۱۳۲۴ قمری این فرمان را بصرحه محمد علی میرزا ولیعهد رسانید و مجلس شورایملی که از نمایندگان طبقات مردم آن عصر و از اعیان، علماء، بازرگانان، اصناف باعجله انتخاب شده بود تشکیل یافت و تا کنون بیش از ۲۴ دوره مجلس تشکیل یافت.

مظفرالدین شاه کمی پس از صدور فرمان مشروطیت بسبب علت مزاج و بستری شدن در گذشت و محمد علی میرزا که برسم قاجاریه ولایتعهد باید در تبریز باشد بتهران آمد و بجای پدر بر تخت نشست ذیقعد سال ۱۳۲۴

#### بقیه حاشیه از صفحه قبل

سید جمال الدین تحصیلات خود را در نجف تمام کرد. چهار سال در افغانستان بسر برد. لذا لقب افغانی باو دادند و بعد مسافرت های پی در پی به هند - مصر - قسطنطنیه نمود - آنجا از در تسنن درآمد و لذا شهرت زیاد گرفت تا از رهبران بزرگ و مجتهدین فصیح و بلیغ بشمار رفت ولی بالاخره شیخ الاسلام ترك او را تکفیر نمود و سید از قسطنطنیه بیرون رفت.

نخستین برخورد او باناصرالدین شاه بوسیله مجله عروۃ الوثقی بود - که شاه را فریفت و او سید را بطهران دعوت کرد و بعضویت مجمع شورای سلطنتی برگزید و او هم عقاید خود را بشاه تلقین کرد و اثری عمیق نمود.

امین السلطان سفیر عثمانی را وادار نمود که شاه سید را تبعید کند و بهانه او این بود که شاه از کلمه قانون متنفر بود و گفتند او قوانینی وضع و انتشار کرده و در هند و سفر ترکیه هم تبعید شده است.

شاه هم بوسیله امین السلطان او را از ایران بیرون کرد - ولی در سفر سوم در اروپا سید جمال الدین را ملاقات نمود و او را باخود بایران آورد سید عقاید انقلابی خود را نشر داد شاه خواست او را دستگیر کند در حضرت عبدالعظیم متحصن شد هفت ماه طول کشید و میرزا رضا از پرورش یافته گان او بود که خلع شاه را تبلیغ میکرد تا بالاخره سید را گرفتند و تبعید نمودند و بدولت ترکیه تحویل دادند.

ترکیها او را بیصره فرستادند سید هم از بصره بلندن فرار کرد و نزد ملکم خان ارمنی رفت و هر دو روز نامه قانون را منتشر کردند سلطان عثمانی و شاه ایران هر دو از او بو حشت افتادند دولت او را دعوت کرد تا تحت نظر بگیرد.



دولت ایران در سال ۱۳۱۸ مبلغ ۳۱۴۱۸۱ لیره از بانک شاهنشاهی حکومت هند قرض کرد و درآمدهای گمرکات تضمین این مبالغ بدست عمال شمالی و جنوبی می‌گردید. مظفرالدین‌شاه در سال ۱۳۱۳ تا ۱۳۲۴ سلطنت نمود ۱۱ سال مدت سلطنت او بود که ۳ سفر بارو پارت و از قرضه‌های ملل اروپائی تحمیلی بر ملت ایران برای خوش گذرانی خود کردند و امتیازاتی بدول اجنبی دادند و آنها این کشور را میدان رقابت و مبارزه سیاسی خود قرار دادند.

این پادشاه با خزانه تهی رو برو شد معذک خودش ۳ بار پول قرض کرد و بارو پارت و برای گرفتن پول از اجانب امتیازاتی بآنها داد.

امتیازاتی که روسها از قاجاریه گرفتند عبارت است امتیاز

شیلات سواحل دریای خزر بلیا بازوف در سال ۱۲۸۵

امتیاز بانک استقراضی که متضمن اجرای مقاصد سیاسی

## امتیازات

### روسها

بقیه حاشیه از صفحه قبل

ناصرالدین شاه کشته شد دولت ایران تسلیم فوری سید و سه نفر انقلابی دیگر را نمود ولی آنها سید را نگاهداشته آن سه نفر را تسلیم ایران کردند که کشته شدند - و سید يك انقلاب فکری در عالم بوجود آورد تا ملت اسلام را بیدار نمود و بکمال لایق خود رهبری کرد.

ملکم خان فرزند یعقوب ارمنی بود که بدین اسلام درآمده

### ملکم خان

بود در يك مؤسسه ارمنی در پاریس تحصیل نمود و اولین بار

بعنوان يك نفر جادوگر و شعبده باز وارد ایران شد و اعمال تردستی او ایرانیان ساده را دچار تعجب و حیرت کرد. حرکات او در ایران باعث رنجش احساسات مذهبی گردید و شاه هم در مسائل سیاسی او ناراضی گردید و دستور داد او را اخراج نمایند.

چند سال بعد دوباره در سن شصت سالگی بایران آمد و يك فراموش‌خانه تأسیس

کرد و این کار هم تازگی داشت و اسرار آمیز بود و جمعی از بازیگران سویس را بخود

جلب نمود و بسیاری از اعضاء خاندان سلطنتی و رجال سیاسی عضو فراموش‌خانه او شدند

سیاستمداران شاه را از حرکات ملکم ترسانیدند تا او را گرفته اخراج نمودند و تا

بسفارش میرزا حسین خان سفیر ایران در قسطنطنیه در سال ۱۸۷۲ وزیر مختار ایران در

لندن شد و در این مأموریت لقب پرنس گرفت.

در سال ۱۸۸۶ م که ناصرالدین شاه بلندن رفت ملکم از او امتیاز يك بخت آزمائی

گرفت و آنها بمبلغ معتنا بهی فروخت و يك شرکت انگلیسی برای اجرای آن تشکیل

شد ولی علمای اسلام با این لاطار که يك نوع قمار شناخته میشد و غیر شرعی است مخالفت

کردند و بالاخره بین ملکم و امین السلطان برای این معامله بهم خورد و ملکم در لندن

کمر انتقام بست و روزنامه قانون بین این دو رجل سیاسی مقالات اهانت آمیزی

درج شد.

و ملکم خان تاریخ ایران را نوشت و محرومیت‌های خود را بحساب کشور نهاد ستمپاشی‌های

فرادان در انقلاب طبقاتی و تقویت حس بدبینی بین مقامات و فامیلها ایجاد نمود



روسها بود و امتیاز راه آهن جلفا و تبریز .

امتیاز راه انزلی تا قزوین در سال ۱۳۱۰ ساختن راه طهران قزوین همسدان در ۱۳۱۵ امتیاز راه آهن جلفا تبریز و مضافات آن در سال ۱۳۲۱ ساختن امتیاز استخراج معادن قراجه داغ سال ۱۳۱۶ امتیاز جنگلهای مازندران .

امتیاز خطوط تلگرافی بین جلفا و تهران بکمپانی انگلیسی مقیم مسکو . تحت الحمایه روس امتیاز نفت شمال در ۱۳۳۴

### امتیازات انگلیسها

امتیازاتی که بانگلیسها داده شد امتیاز نفت ایران جزء از ایالات شمالی در سال ۱۳۱۹ قمری امتیاز بانک شاهنشاهی ایران و طبع انگلیسها سال ۱۳۰۶ امتیاز خطوط تلگرافی بین بوشهر تهران - خانقین سال ۱۲۸۰ و طهران بلوچستان سال ۱۳۱۹

امتیاز خط آهن محمره تا خرم آباد و با حق ساختن بنادر در بعضی از شهرهای ساحلی خلیج سال ۱۳۳۱ امتیاز انحصار صدور تنباکو بخاک عثمانی در سال ۱۳۱۰

امتیاز استخراج آثار عتیقه شوش در سال ۱۳۰۱ هجری بفرانسویان و این امتیازات دخالت مستقیم اجانب در کشور بود و ایجاد رقابت استعماری آنها .

### امتیازات فرانسویان

### اتحاد روس و انگلیس و تجزیه ایران

در زمان مظفرالدین شاه که نهضت اصلاح طلبی و تجدید روش سیاسی و ایجاد مشروطیت بر پا گردید و دولت ضعیف شاه مقروض شد و انگلیس هر دو از ایران طلبکار شدند با خود پیمان اتفاق و اتحادی بستند بدین توافقی که ایران را تجزیه نمود بدو منطقه قسمت کردند تا نیمی را روسها در مقابل طلب خود ببرند و نیمی را هم انگلیسها بسبب حق همسایگی تصرف هندوستان مستعمره ببلعند .

البته دولت ایران هم اعتراض سختی باین قرارداد نمود ولی بجائی نرسید و هر روز بر قدرت نفوذ طرفین در قلمرو سیاسی خود میافزود تا جنگ بین المللی رخ داد و ورق برگشت .

این نقشه شوم چندین بار تجدید شد اما خدا نخواست کشوری که بنام تشیع است دستخوش سیاست اجانب قرار گیرد ولذا هر بار که سرأ و علناً چنین توطئه تعبیه میکردند بقدرت الهی بر توجیهات امام زمان ع این توافق نقش بر آب شد و بحمدالله تعالی بدست رجال میهن دولت استقلال تمامیت ارضی کشور کنونی حفظ گردید .

این مصونیت معنوی در اثر عنایات و الطاف حضرت ثامن الائمه حضرت علی بن موسی الرضا علیه الاف التحية میباشد که هر چند فعالیت برای اشغال این کشور شده خداوند نقشه آنها را عقیم ساخته است .

شکی نیست که وقتی يك ملتى از مظالم مستبدانه خسته و فرسوده و منظم گردید ناچار دست بتشبهات زور آنچه را فاقد آن است اگر چه بدتر یا غیر مطلوب تر هم باشد مطالبه میکند و

### مقدمه انقلاب و درخواست مشروطیت



دائماً در پی بهانه است تا درخواست و تقاضائی نماید و مردم را علیه مخالفین مطلوب خود تحریک کند و بشورانند تا آنچه را فاقد است واجد شود.

تاریخ و همین اوراقی را که خواندید این حقیقت را برای شما ثابت میکند مشروطیت هم در ایران بهانه‌ای برای تغییر اوضاع و احوال بود که مردم از مظالم مستبدانه و حکومت خودسری بتنگ آمده بودند و طبقات و احزاب دوره هم جمع میشده وضع بهتری میخواستند مثلاً جنگ روس ژاپن سبب گرانی قند و شکر شد آغاز جنگ روس و ژاپون در ۲۱ ذی قعدة ۱۳۲۱ هجری مطابق ۲۷ ژانویه ۱۹۰۴ میلادی بود و ۵۷۰ روز ادامه داشت و مصارف این جنگ ۲۵۹ میلیون لیره انگلیسی شد و خساراتی سخت بروسیه وارد آمد و چون ایران بین راه تجارت روس و ژاپون بود آشوبی در ترقی قیمت و شکر رخ داد و این مقدمه بر سایر مقدمات افزود تا موجب انقلاب مشروطیت ایران گردید.

و چون مقدمات يك اصلاح مشروع شد و نتیجه نزدیک گردید و موقع اجرای آن رسید هیچ چیز از آن جلو گیری نمیتواند بنماید مانند انقلاب کبیر فرافسه که بزمامداری ناپلئون شروع شد یا انقلاب روسیه که بزمامداری پتر کبیر شروع شد و همین انقلاب مشروطیت ایران که علل و اسباب داخلی و خارجی همه با هم فراهم و موقع اجرای آن رسید.

انقلاب مشروطیت هم بنا بر مطالب گذشته مردم ایران را ناراضی ساخت مخصوصاً آذربایجان و خراسان و مهمتر از همه اصفهان که مرکز قدرت فوق العاده بود یکی قدرت روحانیت که مرکز علمی ایران بود و بدون موافقت روحانیون آنجا کاری انجام نمیشد دیگر قدرت بختیارها بود که بزور بازو و موفقیت‌های مشروع و غیر مشروع بدست می‌آوردند و در فارس هم ایل قشقائی و کرمان هم خوانین مرزی همه مستعد و مهیای انقلاب بودند. و چیزیکه بیشتر تحریک این قوای فعاله را میکرد انگلیس و روس بودند که دخالت میکردند و حتی سفارت انگلیس آشپزخانه و دسته‌های مختلف بود بشرحی که فاضل معاصر آقای هروی در تاریخ مشروطیت مفصل نگاشته‌اند:

بطور کلی بشرطالب هر چیزی شد برای او محسناتی میشمارد و چیزی را هم که خواست از خود سلب کند مقابله آن را متذکر میگردد.

### مشروطیت ایران

در اینکه مشروطیت ایران از تلقینات ملل غربی و بمنظور هدف سیاسی استعمار بود حرفی نیست و در اینکه مشروطه مشروعه حکم قسط عدل و داد است و همه طالب آن هستند در آنهم سخنی نیست بشر از دست تعدی و اجحاف و استبداد و ظلم و جور منفور و متنفر است و همواره طالب عدالت داد گستر است و با محاسنی که نسبت بمشروطه گفتند همه مردم منور الفکر استقبال نمودند مگر جمعی از دور بینان مآل اندیش که گفتند اگر مشروطه مشروعه باشد مفید و گرنه مضر است و در صدر مشروطیت کتب بسیاری برای اثبات این عقاید نوشتند اما چون صورت ظاهر بسیار فریبنده بود و گفتار مخالفین هم مصادیقی در ظاهر نداشت بنا بر تمایل علاقمندان بر شد ملی قوانینی وضع کردند و هر



مخالفی را سر از تنش جدا ساختند .

از جمله فدائیان این راه مرحوم آیت الله شهید نوری و مرحوم ثقة الاسلام تبریزی و بسیار دیگر بودند که آنها را بجرم مخالفت بدار آویخته و هر کس دیگر مخالف مشروطه و مستبد خواه بود باین بلیه مبتلا شد تا مشروطه با خون بسیاری از مردان نامی ثبت گردید .

و بهر کیفیت بود فرمان آنرا مظفرالدین شاه صادر کرد و محمدعلی شاه با تمام مخالفتها که نمود کاری از پیش نبرد يك نهضت ملی بوجود آمده بود که اگر کارهای مهمی دیگر هم میخواستند انجام دهند با این نهضت دامنهدار میسر بود و مجلس شورای ملی تشکیل گردید . قانون اساسی تنظیم شد و سر نوشت کشور بدست نمایندگان ملت داده شد البته تاروژی که ملت رشد عقلی و علمی و سیاسی پیدا نکند نمایندگان را دیگران انتخاب مینمایند و قوانین تراوش افکار اندیشه مردم است و از نظر اسلام هر جمعیتی در خور آن حکومتی است که بر او تسلط دارد و در حال مشروطیت ایران میوه انقلابات و فداکاریها و تلاشهای نویسندگان و گویندگان است که شمه از آن بیان شد .

و درباره مشروطیت کتابها نوشته اند و مخالف اساسی نداشته و همه موافق بودند نهایت برخی موافق مطلق و بعضی موافق مشروط و بدیهی است که مشروطه از جهت لفظ هم مشروط بشرایط عدالت است .

این فرمان در سال یازدهم سلطنت مظفرالدین شاه صادر شد

## فرمان مشروطیت ایران

### محل صحنه همایونی

جناب اشرف صدر اعظم - از آنجا که حضرت باری تعالی جل شانہ سر رشته ترقی و سعادت ممالك محروسه ایران را بکف کفایت ما سپرده و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبه اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده لهذا در این موقع که رأی و اراده همایون ما بدان تعلق گرفت که برای

متن فرمان

مشروطیت

۱۴ ج ۲ ر ۱۳۲۴ قمری

۱۵ اوت ۱۹۰۶

رفاهیت و امنیت قاطبه اهالی ایران و تشدید مبانی دولت اصلاحات مقننه بمرور در دوائر دولتی و مملکتی بموقع اجرا گزارده شود چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی از منتخبین شاهزادگان و علماء و قاجاریه و اعیان و اشراف و ملاکین و تجار و اصناف با انتخاب طبقات و جمله در دارالخلافت طهران تشکیل و تنظیم شود که در مهم امور دولتی و مملکتی و مصالح عامه مشاوره و مذاقه ملازمه را بعمل آورده و هیئت وزراء دولتخواه ما در اصلاحاتی که برای سعادت و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنمایند در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود را در خیر دولت و ملت و مصالح عامه و احتیاجات قاطبه اهالی مملکت بتوسط شخص اول دولت بعرض برسانند که با صحنه همایونی ما موشع و بموقع اجرا گزارده شود و بدیهی است بموجب این دستخط مبارک نظامنامه و ترتیبات



این مجلس و اسباب و لوازم تشکیل آنرا موافق تصویب و امضای منتخبین از این تاریخ مرتب و مهیا خواهند نمود که به بصره ملوکانه رسیده و بعون الله تعالی مجلس شورای ملی مرقوم که نگهبان عدل ماست افتتاح و اصلاحات لازمه امور مملکت و اجراء قوانین شرع مقدس شروع نمایند و نیز مقرر میداریم که سواد دستخط مبارک را اعلان و منتشر نمایند قاطبه اهالی از نیات حسنه ما که تماماً راجع بترقی دولت و ملت ایران است . کماینبغی مطلع و مرفه الحال مشغول دعا گوئی دوام این دولت و این نعمت بی زوال باشند.

در قصر صاحب قرانیه چهاردهم شهر جمادی الشانی ۱۳۳۴ در سال

یازدهم سلطنت ما بتاریخ ۱۵ اوت ۱۹۰۶ (۱)

محمد علی شاه با ضعف نفسی که داشت بنای مخالفت را بامردم در زمینه اصلاح طلبی گذاشت و با قانون اساسی که در زمان ولایتعهدی امضاء کرده بود رسماً انکار و مخالفت نمود و برای مخالفت سرسخت خود میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم

سلطنت محمد  
علی شاه قاجار  
۱۳۲۷ - ۱۳۲۴

۱ - تاریخ مشروطیت مفصل است که ما نمیتوانیم اینجا اطاله دهیم و لذا در تاریخ تهران و ری که فهرست آن ذیل نقل میشود مفصل این نکات مورد توجه قرار گرفته است .

## تاریخ مفصل شهری و تهران

شامل حساسترین نکات تاریخی از قدیم ترین ازمه ری تا عصر حاضر مشحون بوضع جغرافیائی آب و هوا اوضاع جوی تهران وجه تسمیه ری در ازای تهران و مهران ری و زورا ری قدیم موقعیت کنونی شرح وقایع مهم دوره صفویه قاجاریه و پهلوی جمعیت از اوایل صفویه تا امروز وجه تسمیه چالها بناهای صفویه کاخهای سلطنتی نقشهها مرکبیت شرح حال سلاطین قاجار پهلوی اولین صدراعظم ایران آغاز مشروطیت نخست وزیران رؤسای مجلس وزراء و کلاء سفارتخانهها ارتش و تحولات آن وزارتخانهها شهرداری و شهرداریهای تهران عهد نامه های ایران با دول خارجه قانون اساسی و تحولات آن امتیازاتی که بدول همسایه داده شده مجلس مؤسسان و حاصل آن مسافرت سلاطین دنیا به ایران و سلاطین ایران بجهان وضع اقتصادی و بازرگانی بانکها و راهها راه آهن پست و تلگراف تلفن بیسیم و دستگاه پخش صدا وضع زراعت و دهاقین محصول طبیعی وضع صنعت و محصولات صنعتی سلسله جبال البرز دماوند و تاریخ جغرافیائی آن تاریخ مفصل آب تهران قنوات جاری آب یخ - نان مقدار احتیاج و مصرف نیروی برق درختکاری پساك شهر اسفالت تعداد خیابان و كوچه ها اصناف و پیشه واران مدارس و مساجد قدیم و جدید فرهنگ كتابخانه ها امامزادگان علماء دانشمندان شعراء و نویسندگان خطباء و گویندگان شرح بیش از ۵۰۰ نفر با ۲۰۰ عکس و نقشه .

مجموعه این مطالب با صدها اطلاعات مفید دیگر که در طول سالها رنج و

زحمت تهیه شده تاریخ مفصل شهر ری و تهران را در ۶۰۰ صفحه تشکیل میدهد .



امین‌السلطان را که در خارجه بود خواست و بصدارت برگزید اما او را بزودی در بیرون مجلس کشتند.

در مجلس اول متمم قانون اساسی که تصویب و بصره پادشاه رسید ولی محمد علی شاه نیز با آن رسماً مخالف بود و حاضر با اجرای قوانین و اصلاح امور نشد و لذا روابط او با مشروطه خواهان قطع گردید، دو دسته سخت بهم بدبین تشکیل شد و محمد علی شاه از قصر گلستان خارج و بباغشاه منتقل گردید که آنروز بیرون شهر تهران بود و اردوی نظامی تشکیل داد و تصمیم گرفت مجلس را بتوپ بپاشد.

اختلاف دولت و ملت روز افزون شدت یافت و اجانب آتش اختلاف را دامن میزدند تا شاه مجلس را بتوپ بست و سربازان و اشرار و مزدوران نسبت با اساس حکومت قانونی و مشروطه خواهان رفتاری زشت کردند و در تبریز مخصوصاً زدوخوردهای شدید بین مردم مشروطه خواه دولتی شد.

روسها تبریز را تهدید کردند و ستارخان و باقرخان را در آذربایجان گرفتند. مجاهدین کیلان و دلیران بختیاری بطهران حرکت کردند و در تهران جنگی شد محمد علی شاه شکست خورد در سفارت روس در زرگنده پناه برد و دوره سلطنت او بی پایان رسید. ۱۳۲۷ بسلطنت برداشتند.

و عضدالملک قاجار را بنیابت سلطنت منصوب نمودند که او وارد مذاکره با دولتی روس و انگلیس شد ولی در ۱۳۲۸ در گذشت و ناصرالملک را نایب السلطنه نمودند.

و محمد ولیخان تنکابنی که سپهبدار اعظم و بعد سپهسالار لقب یافت وزیر جنگ شد و سردار اسعد بختیاری که از اصفهان آمده بود وزیر داخله گردید و در سال ۱۳۲۹ مستشاران امریکائی برای اصلاح امور کشور و تعلیمات مشروطیت بایران آمدند که از آنجمله مستر شوستر امریکائی بود که آقا نجفی اصفهانی با او بشوخی گفت مگر مستر هم شسته و نشسته دارد.

محمد علی شاه بنقل شوستر امریکائی «مردی جبون و کمراه و بی آبرو و موذی ترین خانوادهای قرنهای عدیده بود که تخت و تاج را ملوث ساخت.»

این پادشاه معلمی روسی داشت که تحت تعلیمات او کار می کرد و البته گفتار امریکائی هم خصمانه بود اما آنچه مسلم است مرد با کفایت و متدین ولی مستبد بود و بی خبر از سیاست و کشور داری بوده است و آنچه مسلم است این است که گفته اند

گرگ در گله و سگ بسته و چوپان در خواب

تو خود انصاف ده این شیوه چوپانی نیست

احمدشاه فرزند ۱۲ ساله محمد علی شاه است که دارای سلطنت اسمی بود و عضدالملک نایب السلطنه برهبری مجلس بر اوضاع حکم فرما بود.

سلطنت احمد شاه

قاجار

۱۳۰۴-۱۳۲۷

عضدالملک پیرمردی و جیه‌الملک بود اما بزودی در ۱۳۲۸ در گذشت و مجلس شورای ملی ناصرالملک قرا کوزلور با بنیابت برگزید تا احمدشاه بسن



بلوغ رسید. و تاجگذاری کرد

در این مدت تجاوزات بیگانه روز افزون شدت داشت ولی مجلس سدی برای تمایلات و تقاضای بیگانگان بود و احمدشاه هم با آنکه جوان بود بخوبی از امتحان در آمد یعنی بهیچوجه حاضر نشد باخارجیان پیمانی ببندد یا قرضه بگیرد یا امتیازی بدهد یا در تقاضای آنها نظر موافق نشان دهد آنچه حق و انصاف است این است که احمد شاه پادشاهی منظم و میهن دوست بود البته اوضاع و احوال از سابقه ممتدی خراب گردید که محتاج اصلاح بود و باید با قوانین مجلس شورای ملی اصلاح شود و دیگر مشروطه اختیارات را از شاه مستبد سابق گرفته بود و اودم در کار خود خیانتی یا سوء نیتی نشان نداد با آنکه خزانه تهی شده بود و روسها میکوشیدند امتیازاتی بدست آورند و برای حصول مقصود از هیچ گونه کوشش دریغ نمیداشتند.

دولت انگلیس هم بیبهرانه نسا امنی راههای جنوب خواستند که قشونی در جنوب تشکیل دهند.

بشرط آنکه افراد آن هندی باشند و مخارج آن را دولت ایران بدهد از آن تحمیلاتی که مخصوص دولت انگلیس است.

این تقاضای بیجا کار را بر اصلاح طلبان تنگ نمود و محتاج مستشاران خارجی شدند که بر قابت روس و انگلیس بوسیله آنها اعمال نفوذ میشد.

و آشوب و انقلاب از اطراف بر پا گردید یاغیها و متمر دین و گردنکشان سر بطغیان برداشتند دولت و مجلس با این کشمکشهای سیاسی مواجه بودند ضمناً احمد شاه در سال ۱۳۳۳ تاجگذاری کرد که مواجه با جنگ بین المللی گردید.

و در هیچ يك از تقاضاها امضاء و روی خوش نشان نداد و باید گفت از هفت سال سلطنت اسمی او آنچه که در بلوغ میتوانست مانند سایر سلاطین بکند نکرد و نام نیکی از میهن دوستی بجا گذاشت و با لباس مظلومیت خلع شد.

سلاطین اخیر قاجاریه غیر از احمد شاه که جوانی مقید بدروستی بود و خیانتی نکرد آنها در تخریب بناهای صفویه تعمدی داشتند و شاهزادگان قاجار شهوت رانی نمود بی علاقه نشان میدادند و آثار دیگران را محو مینمودند.

در این میان احمد شاه مردی متدین و پاک سرشت بود چنانکه نوشته اند او در حفظ حیثیت اجتماعی و تظاهر بادب و کمال و علاقه بدیانت بسیار مراقب بوده است میگفته مردم بر دین پادشاهانند وقتی برادر شاه با یکی از خاندان سلطنتی کاری خلاف وجدان و عفاف مینماید مردم چه خواهند کرد؟

و افراد خانواده را از کار زشت تقبیح و سرزنش میکرد در امور سیاسی هم کوچکترین خیانتی احمد شاه بملت و کشور نکرد.

اخیرا دریکی از جراید تهران که گاهگاهی راجع با اوضاع و احوال عصر قاجاریه نکته های تاریخی مینویسند این حکایت را نقل کرده است.

يك حكایت كوچك  
از احمد شاه



یمین حضور میگوید روزی صبح زود خدمت احمد شاه شرفیاب شدم دیدم پاسبان دربار ممانعت میکنند و میگویند شاه بقدری عصبانی است که چندین سیکار کشیده و کسی جرأت حضور ندارد من داخل شدم سلام کردم و شاه جواب داد پرسیدم اعلیحضرتا چه اتفاقی افتاده است شاید بتوانم بنده ضعیف رفع نگرانی خاطر مبارک را بنمایم گفت چه میخواهی بشود.

شنیدم دیشب محمد حسن میرزا «ولیعهد» بکاخ گلستان میرفته و در ماشین او ویلن بود او را احضار کردم اگر بیاید سرو کله او را خورد کنم.

اجازه خواستم بروم برای تحقیق شاه فرمود برورفتم کاخ گلستان دیدم محمد حسن میرزا لباس میپوشد پرسیدم چه قضیه رخ داده است گفتم قضایای ویلن چه بود - گفت «فلانی» گذارده بود ما استفاده نکردیم.

تا با هم نزد شاه رفتیم احمد شاه چندین توسری براو زد گفت آنکه تورا ولیعهد نموده میتواند عزل کند فوری خود را باصطبل (زندان) معرفی کن محمد حسن میرزا با کریه گفت از لحاظ خانوادگی بدست و کر نه مانعی نیست در این موقع من واسطه شدم شاه او را بخشید.

### یمین حضور

این مطلب از دیانت و حفظ مقام و آبرو و حیثیت خارجی او حکایت مینماید.

ثروت و قدرتی که ملت ایران در عصر صفویه اندوخته بود و اموالی که نادر شاه از هند آورده بود در عصر قاجاریه از دست رفت.

### نظری باوضاع عصر قاجاریه

با توجهی باوضاع عصر صفویه و افشار و زند با عصر قاجاریه میتوان گفت که قابل قیاس نیست کلیه شئون سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ایرانیان راه انحطاط پیموده خرابی، ویرانی راهها، تهی شدن خزانه، عدم تشویق صاحبان هنر و وضعیت معاهدات شکنان انگلستان و ترکمن چای در عصر فتحعلیشاه جنگهای داخلی بی جا و تلفات بی مورد از دست دادن قفقاز و بنادر خلیج فارس و دادن امتیازات شیلات بروسرها و نفت و معادن بانگلیسها - و امتیاز استخراج آثار عتیقه شوش بفرانسویان در سال ۱۳۰۱ هجری بر ضعف و انحطاط کشور افزود.

قرضه از روسیه در سال ۱۳۱۸ و ۲۲۵۰۰۰۰۰ منات طلا با تنزیل ۰.۵ ر. بمدت ۷۵ سال در قبال عایدات گمرکات ایران و بنادر خلیج فارس تضمین شد.

در سال ۱۳۳۰ نیز ۱۰ میلیون منات طلا با همان شرایط قرضه قبل گرفت.

در سال ۱۳۲۹ يك مليون و یکصد و پانزده هزار و یکصد لیره از انگلیسها در مدت ۱۵ سال با تنزیل ۰.۷ ر. در قبال عایدات گمرک و ضرابخانه تضمین شد.

در سال ۱۳۳۱ دو بیست هزار لیره انگلیسی با همان شرایط بمدت ۳ سال.

قرض انگلیس دهند در سال ۱۳۱۸ از ۳۱۴۲۸۱ لیره بمدت ۱۵ سال با تنزیل ۰.۵ ر. در قبال عایدات شیلات دریای خزر، پستخانه، تلگرافخانه، گمرکات، فارس،



خلیج اهواز محمره خرمشهر تضمین داده شد .  
در سال ۱۳۲۹ باز از انگلیس يك ميليون ودويست و پنجاه هزار لیره ب مدت ۵۰ سال  
باهمان شرایط قرض شد.

در سال ۱۳۳۰ از هند و انگلیس ۱۴۰۰۰ لیره انگلیسی بدون مدت با تنزیل ۵۰ ر.  
باهمان شرایط .

در سال ۱۳۳۱ باز دويست هزار لیره با تنزیل ۷۰ ر. بهمان شرایط .

در سال ۱۳۳۱ باز صد هزار لیره انگلیس با همان شرایط از انگلیسها قرض شد و همه  
این قرضه ها صرف تمایلات و شهوات و خوشگذرانی ها گردید .

و ایران میدان رقابت روس و انگلیس شد، هرج و مرج ، قحطی و تجاوز بیگانگان  
اوضاع ایران را پریشان نمود.

ضمناً جنگ بین المللی هم شروع شد و همه این مشکلات سبب بظهور - رسیدن يك نابغه  
گردید که ورق را برگردانید و خدمات بزرگی بکشور نمود.

در اثر تجدید پیمان دوستی و قرارداد ایران و انگلیس

### هیئت نظامی ایران

موضوعی مورد توجه قرار گرفت موضوع تشکیل قوای متحد

### اواخر قاجاریه

الشکل برای ایران بود از این دو هیئت نظامی مرکب از

افسران انگلیس منتخب شده و گزارش متحدی تهیه کردند و خطرات احتمالی داخلی و  
خارجی که ممکن بود ایران را تهدید کند در نظر گرفته شد.

قوای موجود آنوقت عبارت بود از:

پلیس جنوب ۶۰۰۰ نفر - لشکر قزاق ۸۰۰۰ نفر

تشکیلات ژاندارمری سوئدی ۸۴۰۰ نفر

و قرار شد که آنها را اخراج کنند و نیروئی در حدود ۶۰۰۰۰ نفر از سربازان ایران

و انگلیس تدارك ببینند البته اسم انگلیسی بود و رسم ایرانی و قرار شد که چون ۴۰۰۰۰

نفر تشکیل دادند که با ۱۵ میلیون تومان طبق نقشه طرح شده اجرا کنند - ولی اقدامات

بصورت جدید کنونی در آمده.

پس از پیمان بازرگانی دولت انگلیس مردی تاجر بنام

### شرکت نفت

دارسی در سال ۱۹۰۱ میلادی ۱۳۱۹ هجری قمری بایران آمد

### انگلیس و ایران

و تقاضای امتیاز استخراج نفت را نمود.

معادن نفت از باکو تا خلیج فارس در خاک قفقاز و آذربایجان و در طرف سرحد ایران

و ترکیه يك رشته معادن نفت بی حسابی نهفته است که بمقدار فراوان در مراکز بسیاری

مخصوصاً نزدیک خلیج فارس وجود دارد.

دارسی امتیازی از دولت قاجاریه بدین شرایط گرفت که بیست هزار لیره نقد بدهد

و معادل بیست هزار لیره سهم بدهد و از مناسبت نفت هم سالیانه ۱۶۰ ر. طبق حساب خودش

بپردازد و این امتیاز برای استخراج نفت در تمام ایران غیر از آذربایجان ، مازندران ،

خراسان ، استرآباد برای مدت شصت سال بود .



اوهم برای اولین بار نزدیک قصر شیرین چاهی حفر کرد ولی بردن آن نفت تا خلیج فارس سیصد هزار لیتره انگلیسی خرج داشت و لذا داری از کمپانی نفت برمه کمک خواست و یک دسته نفت شناس بایران آمدند و کاوش نمودند تا در زمین های بختیاری چاهی حفر کردند و بسیار طول کشید و نزدیک بود مایوس شوند که بنفت رسید و بمحل «نفتون» نامیدند و این نفت سبب بردن جنگ بین المللی شد که در خاور میانه کمکی بی حساب بمتفقین کرد و آنها هم سرمایه را تا بیست میلیون لیتره بالا بردند و در آبادان پالایشگاه و تصفیه خانه بزرگی بینظیر ساختند و بالوله نفت را بردند و تا آنجا که در هر سال قریب سی میلیون تن نفت استخراج میشد.

چون مدت نزدیک اتمام بود به پنهان شاه پهلوی را بر آن داشتند که امتیاز نفت را که از داری بشرکت انگلیس و ایران منتقل شده لغو کند و دوباره برای مدت شصت سال با پرداخت حق السهم و منافع بیشتری تجدید نمایند و لذا در سال ۱۳۱۲ شمسی قرارداد جدیدی بسته شد.

حوزه حفاری و عملیات محدود گردید و حق الامتیاز از میزان سابق به بیست درصد رسید.

ولی پس از او در سال ۱۳۲۹ شمسی باز نفت ملی شد و حق الامتیاز پنجاه درصد رسید و بکمپانی آمریکائی داده شد.

باید گفت اولین چاپخانه سربی که در ایران آمد بهمت صفویه بود که بامر شاه عباس بوسیله ارامنه مسیحی بایران آوردند و مبلغین مسیحی کتب عهد جدید و قدیم خود را با آن چاپ میکردند و نشر میدادند.

### مطبوعات و معارف ایران

تا عصر قاجاریه زمان فتحعلی شاه اولین روزنامه منتشر گردید و مطبوعات سنکی و کتب، تألیف، تصنیف، شعر، ادب، علوم و فنون اسلام مخصوصاً در عصر ناصرالدین شاه جدیدی گرفت و بسیاری از کتب نفیس که در دست در تمام فنون علمی چاپ زمان ناصرالدین شاه میباشند که حس ترجمه و تألیف و طبع و نشر را بیدار کرد و خوب جنبش در مطبوعات و معارف ایران شد و متأسفانه یک دوره فترتی رخ داد تا اخیراً که دانشگاه طهران باز کتب نفیس را بطبع رسانده و منتشر نمود که قابل تقدیر است و در جلد سوم مفصل درباره آن بحث خواهیم کرد.



## سلسله پهلوی

رضاشاه پهلوی

۱۲۹۹ هجری کودتا

۱۳۴۴ هجری

مطابق ۱۳۰۴ شمسی

۱۳۲۰ شمسی

۱۳۲۰ شمسی

شاهنشاه محمد رضاشاه پهلوی



در آلاشت که از توابع سواد کوه مازندران است مولودی  
در ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ قمری ۱۲۹۵ شمسی ۱۸۷۶ م پیا بدنیا  
گذاشت که سطورزند گیش جالب توجه است

سلطنت رضاشاه

پهلوی

۱۳۲۰ - ۱۲۹۹ م

این مولود ایرانی و علاقمند بمیهن و مردی نابغه و داهیه  
بود نقصی که از او گرفته اند این است که علم و دانش فرا نگرفته از کتاب افاق و انفس  
و از گذشت روزگار تجربه آموخته بود که گفته اند:  
هر که ناموخت از گذشت روزگار

هیچ ناموزد هیچ آموزگار

خطه سواد کوه درازمنه باستانی محل ظهور و بروز سلحشوران نامی و موطن ملوک  
مقتدر اسلامی مانند اسپهبدان طبرستان که سالها در مرز مازندران حکمرانی داشته اند  
و استقلال سیاسی خود را در مقابل حملات بیگانگان حفظ کردند.  
قهرمانان سواد کوه - پادشاهان باوند - خاندان هائی که در این کتاب از آنها  
نام بردیم.

مانند سربداران - رستم داران - اسپهبدان - علویان مازندران،  
و غیره بوده اند.

رودتالار سواد کوه را بدو قسمت می نماید راست پی - و لوی پی که طرف راست و  
طرف چپ آب است کو شفلین یا شروین در جنوب سواد کوه است و آثار قلعه های قدیمی  
آن حدود هنوز باقی است و سلسله پهلوی از خاندان معروف اصیل خطه مازندران است  
مراد علیخان جد شاهنشاه فقید در محاصره هرات ابراز لیاقت و کفایت نموده  
عباسقلیخان پدر رضاشاه فقید ریاست فوج سواد کوه را داشته و افرادش همه دلاور و ایرانی  
الاصل بوده اند.



سرتیپ نصرالله خان عموی شاه فقید در فقدان برادر سرپرست برادرزاده بود تا دوره نظام را طی کرده در فوج سواد کوه خدمت میکرد.

او در ۲۳ سالگی در قزاقخانه داخل شد و ابراز لیاقت نموده در سال ۱۲۹۴ رئیس تیپ قزاقخانه همدان گردید.

در سال ۱۲۹۹ بطهران آمده کودتای معروف سوم اسفند «حوت» را بوجود آورد و ریاست کل قوای کشور با و محول گردید.

و علت کودتا در اعلامیه سوم حوت ۱۳۰۰ ذکر شده و همان اوضاع و احوالی بود که بیان شد.

در ریاست وزراء سید ضیاءالدین طباطبائی وزارت جنگ برضاشاه واگذار شد و نخست وزیر منقصل و باروپا رفت و در سال ۱۳۰۲ ریاست کل قوای عهده گرفت و در سال ۱۳۰۳ ریاست وزراء با و بر گذار شد و در نتیجه فعالیتها و اصلاحات و ایجاد امنیت در ۱۲ آبان ۱۳۰۴ از طرف مجلس مؤسسان سلطنت ایران رسماً از قاجاریه خلع و رضاشاه پهلوی واگذار گردید و قانون اساسی اصلاح شد و ولایتعهد نیز بعهد فرزند ارشدش محمد رضاشاه پهلوی واگذار گردید و شروع بخدمات و اصلاح امور کشور نموده و دست اجانب را کوتاه نمود و عشایر را سرکوبی داد.

وزارت دارائی را اصلاح نمود، الغاء کاپیولاسیون نمود نظام وظیفه را در سال ۱۳۰۵ برقرار داشت راهها را تعمیر و اصلاح نمود راه آهن سرتاسری ایران را کشید شهر تهران و همه شهرستانهای ایران بصورت شهرسازی دارای خیابانها شد کارخانجات وارد کردند آموزش و پرورش نوینی از اروپا آورد بانکها تأسیس گردید بانک ملی ناشر اسکناس شد مالیاتها منظم گردید ابنیه و کاخها و قصور و عمارت عالییه روز افزونی ساخته شد که آثارش بر همه مشهود است.

در سال ۱۳۱۷ دختر پادشاه مصر را برای فرزند برومند خود گرفت و جشن عروسی بی نظیری گرفتند.

در سوم شهریور سال ۱۳۲۰ که روس و انگلیس بایران تعدی کردند شاه فقید از سلطنت استعفا نموده و ولیعهد اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی از طرف مجلسین انتخاب و برگزیده گردیده و اکنون سال هیجدهم سلطنت معظم له است.

شاه فقید با جبار مسافرتی بجزیره موریس نمود آنجا مریض و در سال ۱۳۲۴ در گذشت و جنازه او را بایران آورده و در پناه حضرت عبدالعظیم دفن نمودند و آرامگاه مجللی بر آن ساخته اند که امروز مورد توجه مسافرین خارجی است.

### اوضاع ایران

در ایران غالباً سلسلههای سلاطین در سربازان بظهور میرسید و در آشوب اواخر قاجاریه که روسها - فرانسه - انگلیس - بلژیک و سوئد از اطراف هریک برای تشبیت سیاست خود در ایران فعالیت می کردند و دیویزون قزاق بسرگردی رضاخان پیشرفت می کرد.



تا در رشت برای بیرون کردن بلشویک‌ها موفق شد اما پس از اذوتخفیف و خواری شکست خورد و در امان خطوط انگلیسیها قرار گرفت و نزدیک قزوین اردو زد و از آنجا بگفته ژنرال سایکس يك افسرانگلیسی که نامش را نبرده روحیه آنها را تقویت کرد و با سه هزار نفر مأمور تهران نمود و آن افسرانگلیسی که در سال ۱۹۲۰ م مطابق ۱۲۹۹ هجری شمسی رضاخان را دیده بود این طور توصیف کرد .

«یکی از بزرگترین و مقبول ترین ایرانیانی بود که من تا آنوقت دیده بودم بسیار خوشتن دار و آنقدر از من در دعوتی که از او در اردوی جود کردم سئوالات مشکلی نمود که من متعجب شدم»

تا وزیر جنگ گردید و رئیس الوزراء شد و بمقام سلطنت رسید ژنرال سایکس مینویسد :

يك رعیب گمنام مازندرانی با کروفر تشریفات لازمه بر تخت سیروس و شاه عباس کبیر تکیه زد و عنوان رضاشاه پهلوی بر خود گذاشت و از سرچشمه سیاسی که مصطفی کمال اتاترک تقلید می کرد اوهم پیروی نموده و در مقام استفاده از افکار و اختراعات اروپا گردید.

در بهار سال ۱۹۲۴ میلادی سفری بترکیه رفت که ترکیه سرמשق ایران شد - علاقه واحساساتی بجمهوریت کشور بریاست رضاخان ابراز گردید و خود اوهم حاضر شد ولی مجلس مخالفت کرد و خود اوهم که دید زمینه حاضر نیست اعلامیه داد که جمهوریت مخالف مذهب شیعه است !!

سابق دیدیم که انگلیسیها بر حریف های خود در پیمان بستن تفوق جستند و بعنوانین فریبنده شخصیتهایی را که سرکاری آوردند تا از آنها استفاده کنند يك قرار داد و پیمان

### تجدید قرارداد انگلیسها

مسبق ب سابقه یا منتهی بالقاء بیشتر کشیده انتقاد مینمودند و بعد بصورت بهتری تجدید می کردند از آن جمله قرارداد ایران وانگلیس در سال ۱۹۲۱ بود و تجدید قرار داد نفت وسایر منافع استعماری که در این دوره تجدید گردید و تقریباً سیاست فرانسه و آلمان و روس تحت الشعاع سیاست انگلیسها قرار گرفت .

ولی رضاشاه در اواخر بهیچیک اعتنا نمیکرد زیرا قدرت نظامی ومالی ونفوذ او بحد کمال بود و چون بآنها اعتنا کرد باز انگلیسیها با روسها سازش کردند و در جنگ دوم بین المللی ازدوجانب بایران تاختند و رسماً از رادیو لندن گفتند رضاشاه را ما آوردیم وما بردیم.

باهمه این احوال رضاشاه از نظر عمران وآبادی و آوردن تمدن اروپائی بایران خدمت کرد اگر چه از نظر دین وعفت عمومی پرده عفاف دریده شد وبامظاهر شهوات تمدن غرب ایرانی نجیب مبتلا بهمان امراض گردید که فرنکیها ومسیحیها مبتلا شدند صفات فاضله باستانی مردم مسلمان از دست رفت وبجای آن رذایل اخلاقی جایگزین گردید امراض جسمانی بی سابقه وامراض روحانی ونفسانی بی سابقه گریبان گیر ملت شد ایمان ودین رخت بر بست.



## سلطنت اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی

نکارش این تاریخ در سال هیجدهم سلطنت اعلیحضرت محمد رضا شاه کبیر است که محتاج بیک کتاب مفصلی است ترقی کشور ایران و آشنائی آن با جهان و توسعه آبادی و عمران آن فصول مشبعی دارد که چون این جلد گنجایش آن را ندارد در جلد مستقلی خواهیم نکاشت.

سال ۱۳۴۰ شاهنشاه در ۱۲۹۸ شمسی متولد شد و در ۱۲۹۹ به تهران آمده و در ۲۱ آذر طبق اصل ۲۷ قانون اساسی ولیعهد کشور گردیده و در سال ۱۳۰۷ ریاست پیشاهنگی ایران را عهده دار گردیده و در سال ۱۳۱۰ برای تکمیل تحصیلات بسویس رفته و در مدرسه لوروزه به تحصیل پرداخته و در سال ۱۳۱۵ بایران باز گشتند و در سال ۱۳۱۵ بدانشکده حقوق داخل شد.

چون این پادشاه جوان بخت تمام کشور های دنیا را در آسیا و آفریقا و آمریکا سیر کرده و با تمام پادشاهان جهان از شرق و غرب حتی روسیه و آمریکا مکرر دیدن نمود و از این معاشرت ها و ملاقات ها و مسافرت ها نتایج منافع بیشماری گرفته اند که درخور يك کتاب مستقل مفصلی است.

اکثر معاصرین خود بکیفیت کنونی کشور و وسعت طهران و هم شهرهای ایران که جمعیت آن از ۱۲ میلیون به ۲۳ میلیون آمار داده شده و جمعیت طهران از سیصد هزار بدو میلیون رسیده هزاران عمارتهای عالی از آهن و سیمان و آجرهای الوان و مؤسسات دولتی و ملی در عصر این پادشاه بنا شده که حد و شمار ندارد و خوانندگان بشئون اجتماع بهتر از نویسندگان واقف هستند که در کتاب مفصلی سلطنت اعلیحضرت را نکارش که در جلدی مستقل خواهیم نوشت و اکنون بهمین اندازه قناعت شد.

قبلا باید گفت که جنگهای صلیبی از ۷۱۸ هجری مطابق ۱۰۹۵ میلادی شروع گردید و سه جنگ بزرگ شد:

## سبب بروز جنگهای صلیبی و مقدمه جنگهای بین المللی

جنگ اول از ۹۱۰ - ۷۳۸ میلادی

جنگ دوم از ۱۲۹۱ - ۱۰۹۵ »

جنگ سوم از ۱۴۹۲ - ۱۳۰۴ »

در جنگهای اول مسلمین ۲۰ کشور از مسیحیان گرفتند

در جنگ دوم مسلمین ۲۸ کشور از مسیحیان گرفتند

در جنگ سوم مسلمین ۱۸ کشور ب مسیحیان برگشت

در خلال هشت قرن پس از سقوط خلافت عباسی که خلافت عثمانی تشکیل گردید ملل غربی کاملاً در ضعف و انحلال افتادند و لذا نهضتی نمودند و تمام قوارا بر تلاش دولت عثمانی متفق و متحد گردیدند

جنگ اول بین المللی بمنظور تصفیه حساب و تلاش و ضعف دولت عثمانی آغاز شد و سیاستهای استعماری و استثماراری ملل غربی علیه ملل شرقی روی کینه دیرینه چندین قرن دامنه دار بشدت شروع گردید - و صفات رذیله بشری ملل غربی با کمال خشونت اعمال شد.



## جنگ‌های بین‌المللی

۱۹۱۸-۱۹۱۴ م

جنگ دوم

۱۳۲۱ - ۱۳۱۹

شمسی

اختلاف طبقاتی کشورهای اروپا و آسیا و قدرت و نیروی خلافت عثمانی ترك که جانشین خلافت عباسی شده بود با طمع و آرزو و لطمه ملل اروپائی و تقویت بنیه استعمار و استثمار آنها موجب يك جنگ بزرگ جهانی گردید.

هدف اصلی سلاطین مسیحی اروپائی درهم شکستن قدرت

یکدیگر و نیروی امپراطوری عثمانی بود و لذا اول از آلمان

و فرانسه بر سر الزاس و لرن و سربستان شروع شد که چون اکنون در مقام شرح جنگ‌های بین‌المللی نیستیم فقط با اشاره اجمالی بیان میشود و اینکه ایران تشیع و سایر ممالک اسلامی در این جنگ‌ها که از سال ۱۹۱۴ تا سال ۱۹۱۸ میلادی طول کشید.

و بر حسب آمار و احصائیه‌هایی که بعداً داده شد بیش از ۳۵۰۰۰۰۰۰ میلیون نفر

از مردم جهان در این جنگ کشته شدند و یا معلول و افلیج گردیدند. و قربانی امیال و اغراض نفسانی جاه طلبانه شدند.

دولت ایران در جنگ اول سال ۱۳۳۳ هجری اعلان بیطرفی داد معذک تجاوزه

دولتهای طاغی و یاغی و یا ملل متمدن صلحجو سبب تعدی شد و میدان این کشور عرصه تاخت و تاز لشکریان روس و انگلیس یعنی همسایه‌های شمال و جنوب گردید و کمیته دفاع ملی تشکیل شد و حکومت مرکزی و حکومت مهاجرین در کرمانشاه دفاع متقابلی کردند و روس و انگلیس و عثمانی هر سه بایران تاخته و آنجا را میدان جنگ قرار دادند و خسارت مالی و جانی بسیاری وارد ساختند.

ملت نجیب ایران در جنوب مرکب از تنگستانیها و دشتستانیها انگلیس‌ها را از

از جنوب راندند و ایلات سنجاب و کلهر و سایر عشایر روسها را از شمال بیرون ساختند در نتیجه دولت تزاری روس از بین رفت و بجای آن اتحاد شوروی جای آن نشست و خلافت عثمانی مضمحل و متلاشی گردید و بین ملل اروپائی و آسیائی تقسیم شد و برای تقسیم در هر کشور يك مرد نابغه را که بکار اعمال اجرای نقشه سیاست خارجی باشد تقویت کردند روی کار آورند.

سعودیها را از عنیزه جانشین شرفای مکه شدند و اتاترك بجای خلیفه عثمانی و

پهلوی بجای قاجاریه و سایر ممالک را نیز زیر نظر استعمار بردند و کشورهای بوجود آمد و ممالکی از بین رفت و حدود و ثغور مرزهای جغرافیائی کشورهای سابق بهم خورد.

عراق را انگلیس‌ها بپسران شرفا دادند ولی یکی در پی دیگری کشته شد و اردن

را از فلسطین جدا ساخته بامیر عبداللہ برادر شریف مکه دادند و جزایر خلیج فارس بهر يك از شیخ‌های محلی سپرده شد.

و متعاقب آن يك قحطی عظیمی در ایران رخ داد که ملیونها فراوان كوچك بزرگ

جان دادند و از عواقب وخیم جنگ مریض و نابود شدند قحطی طبیعی و مصنوعی حملات شدیدی بمردم کرد هرج و مرج آشوب برپا گردید.

تا با عهدنامه‌های متوالی اصلاح شد ولی در دلهای بسیاری هنوز آتش حقد و



حسد جا داشت و کینه و آرزو لعل لیب و زبانه میکشید تا آلمان قدرت گرفت و در ظرف چند سال باوج ترقی رسید و گفت آلمان برتر از همه و بدین سبب **جنگ بین‌المللی دوم** شروع شد و در این جنگ نیز بیش از صد میلیون مردم کشته شدند و دنیا رو بیک نهضت موتوری و فنی تبدیل گردید .

و انگلیسها همان عمل که با ملل مسلمان میکردند با خودشان نمودند یعنی آلمان را علیه روسیه تحریک کردند و بعد بروسها کمک کردند و دوطرف را برای تقویت خویش تضعیف نمود .

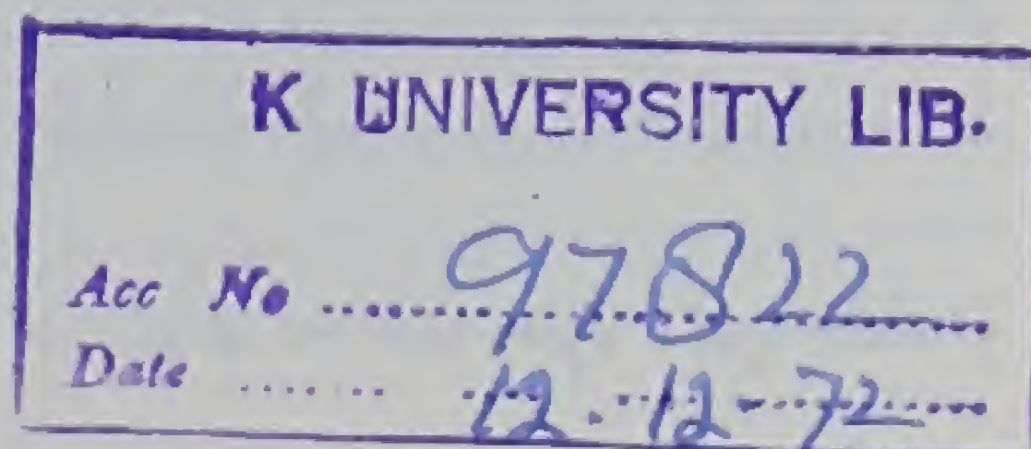
وسیاست استعماری با برنامه خاصی در مستعمرات که از آن جمله الجزایر - مراکش شرق اقصی و لیبی و بالکان و غیره است باجرا گذاشته شد و انقلابی در مصر ایجاد شد که خدیوی‌های مصر جای خود را بنجیب و جمال عبدالناصر داد و افغانستان بظاهر شاه و غیره تبدیل گردید .

و در این جنگهای جهانی اوضاع و احوال زندگی بشر عوض شد تجهیزات موتوری وسیله تکامل زندگی گردید. برق - اتومبیل - طیاره - رادیو - بمب اتمی و هیدرژن بکار برده شد .

اختراعات و ابداعات تازه آمد نهضت و انقلابی در قیافه اجتماعات رخ داد چون شرح این دو جنگ خود یک کتاب مستقلی است که تاریخ چهار سال جنگ اول و هشت سال جنگ دوم را بیان نمود و اکنون میدان سخن مجال بیان آن را ندارد بکتاب دیگر و مجلدات بعدی محول میکنیم .

## پایان جلد دوم

جلد سوم تاریخ ادوار علوم و معارف اسلامی است  
که انشاء الله پس از این منتشر خواهد شد





- Not - Functioning

① Annual - Review

? Rescued yet to be removed.



Title Das hebenbild Die hehre  
Des Mathematik.

Author

Sprenger, A.

Accession No.

18645

SP 721.3

Call No.

237

BORROWER'S  
NO.

ISSUE  
DATE

BORROWER'S  
NO.

ISSUE  
DATE



- Not - Functioning

① Annual-Review

2 Febu-hust yet to be removed.



- Not - Functioning

Annual - Review

①

7 FDSU-bust yet to be removed.



Title Das Leben und Die Lehre  
Des Mohammad.

Author Sprenger, A.

Accession No. 18648

Call No. 237

Sp731.3

DRROWER'S  
NO.

ISSUE  
DATE

BORROWER'S  
NO.

ISSUE  
DATE